

۸۳۱
ق-۷

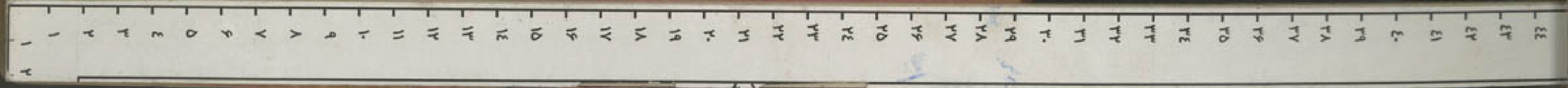
خطب



۱۳۳۷/۷/۱۹

۸۳۱
ق-۷





فوز النجات

معز الدین محمد

۱۰۶۷۳۰/



۸۳۱
ق - ۷

کتاب فوز النجاة من تصانیف رحمت و غفران پناه ملا معز الدین محمد

بسم الله الرحمن الرحیم

حمدی که حامدان ملاء اعلی و ذاکران کروبیان از ادای آن عاجز آیند محمودی را سزاست که بموجب وان
من شیء الا یسبح بحمده هیچ ذره از ذرات موجودی از موجودات از ذکر او غافل و عاطل نیستند و شکر
که قدسیان صوامع ملکوت و مقربان جوامع جبروت در قضای آن بتقصیر معترفند معبودی را
لایق است که بمضمون لا احصی ثناء علیک ملیکم مقربون و انبیاء مرسل و حکماء دانا و عرفاء بینا باهم قرب و مرتبت
دانائی و بینائی از دریافت کنه کمال او بما عرفناک حق معرفتک معترفند سبحانه ما اعظم شانه هو الاول و
الآخر والظاهر والباطن و هو بکل شیء علیم بیت از دست و زبان که بر آید کز عهده شکرش بدر آید
و بعد از سپاس و ثنای آفریدگار جل ذکره درود نامحدود بر زمره انبیا و اوصیا خصوصا بر روح پاک
سرور موجودات و خلاصه مخلوقات یعنی سیدی و مهتری که هدایت را بتقدم و شفاعت را بتاخر مامور
با طینت او سرشته اند و رهنمائی خاص و عام بمقتدای جن و انس را در ازل بنام نامی او نوشته و برود امام
و پسر عم و جانشین او که عالم از لوث کفر و ضلالت ببرکت وجود با جود او و بضرب ذوالفقار صاعقه
کردارش پاکی یافت صدهزاران سلام و ثنا از سکان ارض و سما بر ایشان و بر اهل بیت و خویشان

و بر تابعان ایشان باد اما بعد چون مسئله امامت اهم و اتم مطالب است در احکام دین و اشرف و اکمل
مسائل است بعد از توحید و نبوت سید المرسلین و علماء شیعه و سنی در اثنای مباحث کتب کلامی این
مسئله را که نوشته اند و از طرفین بر مطلب خود دلایل ایراد فرموده اند و این قلیل البضاعه را بنابر حب
من تشبه بقوم فهو منهم بخاطر فاتر رسید که رساله جداگانه در اثبات امامت امام مجتبی و پیشوای مطلق
ساقی حوض کوثر امیر المؤمنین حیدر صلوات الله علیه و نفی خلافت دیگران بنویسد و از آیات و دلائل
بر این مطلب و احادیثی که مجمع علیه فریقین بوده باشد با مقدمات و لواحق و آنچه متعلق بر این
مبحث است بر وجه ایجاز و اختصار بعبارت فارسی معرا از تکلفات لازمه تالیفات و مبرا از الفاظ
غیر مانوس وارده در تصنیفات از کتب و رسایل مخالف و موالف که هر خرمنی خوشه و از هر سفره لقمه
کرد آورد و آنرا وسیله فوز بنجات و وصول باعلی درجات سفر پر خطر راه محشر و موجب تقرب بجناب
امیر المؤمنین حیدر رساند و چون مسئله قدیم و مهدی به بیداست که در بلده حیدرآباد صانها الله
عن الآفات الی یوم التناد در سلک بندگان و در سلسله چاکران و در زیر سایه بلند پایه پادشاه دین
پناه یعنی سلطان اعظم مالک رقاب امم فیض بخش طوایف عرب و عجم مهر سپهر آسمان عظمت و اقبال
بدر مستنیر فلک جاه و جلال قطب سپهر جهانبانی شاه سریر کشورستانی مروج احکام شریعت قویم
ملک و ملت باسط بساط امن و امان ناشر آثار خیر و احسان اعنی عدالت گستری که تذای السلطان
العادل خیر من مطر وابل بگوش هوش ساکنان این دیار بلکه جمیع بلاد و امصار رسانیده و در دست اعتقادی
که ان برکت ذات بابرکاتش ملتهای باطل چون نقطهای سهو و شک از صفحه روزگار محو و حک شده بیت
چه گویم در وصف این سپهر اقران که هست آفتاب از صفتش بیان المخصوص بفضل الله بامر الغد ل
والاحسان المنصور علی الاعادی بقواطع البرهان ابو المنصور ابو المؤید ابو المظفر عبد الله قطبشاه اید الله
ظلال رایته علی رؤس المؤمنین بمحمد و آله الطاهرین الی یوم الدین آمین رب العالمین ه هم در روش

خجسته باد بفال ۞ پادشاهی بی انتها باد زوال ۞ بر فاهیت خاطر و خاطر جمع با بنده زادگان و متعلقان
از تصدق فرق مبارک او دام ظله العالی اوقات مسکین اند و بدعای دوام دولت روز افزون
آن صاحب قدردان مشغول بوده و می باشند بجهت مور ضعیفی که پای ملخی نزد سلیمان برد این رساله را بوسیله
یار جانی و انیس روحانی آنکه جسم را بدفع و روح را مایه فتح است الاخ فی الله مولانا الله محمد مجلسی
بهشت آلمکن آن شاه دانش پناه ساز و اگر بنظر آنحضرت پسند خورده دان محل الایق از قبول باید
فهو المراد ۞ کلاه گوشه دهقان بر آسمان سایم ۞ و چون غرض اصلی ذکر مناقب و فضایل آن شاه
ایوان اطلاق و مه آسمان لافتی و مقرب خلوت خانه وحدت و جلیس بساط احدیت سلسله ازل و قدم
و واسطه ابداع عالم مقصود ایجاد تکوین مطلوب بخطاب طه و یس و صهر مصطفی امیرالمؤمنین علیه تحیات
بلاچیزی و قلیل خواهد بود باعث تخفیف گناه خواهد شد ۞ من خود چه کسم که در شماری باشم ۞ یا
در صف اهل دل سواری باشم ۞ مقصود همین است که در شان علی ۞ گویم سخنی چند و بکاری باشم ۞ امید که
بدرگاه باری آنکه خوانندگان و شنوندگان از این رساله انتفاع یابند و باعث یادآوری مومنان و مجاهدان
و غلامان آنحضرت شود و هفته حاکم صحرای محشر و نوشنده آن را به خطر کرده و الله الهادی الی الصواب
و الیه المرجع و المآب و این رساله انشاء الله تعالی مرتب بخود بر مقدمه و بابی و خاتمه مقدمه در بیان
مقصود از لفظ امام و احتیاج بوجود او علیه السلام و باب در احقیت و اولویت آنحضرت صلوات الله
علیه و در آن دوازده فصل است باین ترتیب فصل اول در بیان آنکه نصب امام لطف است و بر حق تعالی
واجب و در بیان عصمت امام علیه السلام فصل دویم در آنکه امام باید که افضل از رعیت باشد و قبح تقدیم
مفضول بر فاضل فصل سیم در طریق تعیین امام علیه السلام فصل چهارم در تعیین امام علیه الصلوة و السلام
فصل پنجم در ادله دال بر امامت آنحضرت مستنبط از کمالات ظاهری و کمالات باطنی فصل ششم در مطاعنی
که اهل سنت در حق خلفا نکنند ذکر کرده اند که منافی منصب امامت است فصل هفتم در مطاعنی که اهل سنت

در شان خلیفه اول ذکر نموده اند فصل هشتم در مطاعنی که در کتب قوم مخصوص بخلیفه دویم است فصل
نهم در مطاعن مخصوص بخلیفه سیم فصل دهم در آیات و احادیثی که مفسران و محدثان اهل سنت در حق
صحابه روایت نموده اند در مثالب معویه و بنی امیه لعنهم الله فصل یازدهم در قضایا و احکام و معجزات
و کرامات امیرالمؤمنین علیه السلام از محل تولد تا هنگام رحلت فصل دوازدهم در بیان آنکه عدد اوصیا
بعد از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله دوازده است و اسامی و القاب و کنای هر یک منقول
از کتب فریقین خاتمه در نکت متفرقه امید که از فاتحه تا خاتمه بنحوی که قابل شنیدن و خواندن اهل
فضل و کمال باشد صورت اتمام پذیرد بنده و جوه و جوه بحسب التزامی که کرده است که هر مسئله را
از کتب اهل خلاف نقل نماید تا حجة باشد این چند کتاب که مشهورترین کتب قوم است استخراج دلایل
و مسایل مینماید تا در دنیا و عقبی حجت تواند بود صحیح مسلم صحیح بخاری جمع بین الصحیحین مشکوة الانوار
مسند احمد بن حنبل کتاب اخطب خطبا موفق احمد مکی خوارزمی که از اکابر علماء اهل سنت است کتاب
فصول مهمه فی معرفة الائمة تصنیف نور الدین علی بن محمد بن احمد مالکی و کتاب کشف الغمه که از تصنیفات
وزیر سعید علی ابن عیسی اربلی است و آنچه در آن کتاب مستطاب مذکور است مقبول طبایع موافق
و مخالف است احیای علوم که بهترین مصنفات علمای ایشان است و از تفاسیر تفسیر استاد
ابی اسحق ثعلبی تفسیر کشاف زمخشری تفسیر نیشابوری تفسیر کبیر امام فخر رازی و آنچه از کتب شیعه
نقل میکند حدیثی است که مجمع علیه طرفین و متفق علیه فریقین باشد مستخرج از کتب ابن
بابویه و کتب شیخ طوسی و کتاب الکاشف عن الیقین و مناقب ابن طاهر بن ساسول آنکه برادران دینی
و شیعیان امیرالمؤمنین بعین رضا درین رساله نظر نموده و وجه جامع آنرا که در واقعیست بمعتقدات دین
سیان ندیده قابل طعن و لایق رد ندانند که مقصود ذکر مناقب امیرالمؤمنین است نه در نفی [illegible] کردن
مناقب ابن طاهر بن مسطور است که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرموده ان الله جعل لاخی

علی فضایل لا تحصی کثرة فمن ذکر فضیلة من فضائله مقرا بها غفر الله ما تقدم من ذنبه وما تاخر ومن کتب
فضیلة من فضائله لم تزل الملائکة تستغفر له ما بقی لتلك الکتابة رسم ومن استمع فضیلة من فضائله غفر الله
الذنوب التی اکتسبها بالاستماع ومن نظر الی کتاب من فضائله غفر الله له الذنوب التی اکتسبها بالنظر
یعنی بدرستی که داده است حق تع از جهة برادرم علی بن ابی طالب افضلها از کمالات و زیادتها
که او را بر مردمان هست که بشمار در نمی آید پس هر کسی توفیق یابد که یاد کند یك فضیلت از فضایل
او را در مجلسی و اقرار داشته باشد بآن و اعتقادی او باشد می آمرزد حق تع گناهان گذشته و آینده
او را و اگر شخصی توفیق یابد که بنویسد فضیلتی از فضایل او را تا از آن نوشته نشان باشند ملایکه آمرزش
از برای او طلب می کنند از حق تع میکنند و کسی که بشنود یك فضیلت از فضایل او را هر گناه که بسبب
شنیدن بهم رسانیده حق تع می آمرزد و کسی که نگاه کند بنوشته از فضایل آنحضرت حق تع می آمرزد هر گناه
که دیدن سبب آن شده باشد امیدواری بدرگاه باری آنکه الله تع گناهان خوانندهٔ و نویسندهٔ و شنوندهٔ
این رساله را بکرم و لطف بی نهایت خود بیامرزد بحق محمد و آله الطیبین الطاهرین مقدمه و در آن دو
اصل است اصل اول در بیان مقصود از لفظ امام و احتیاج بوجود او علیه الصلوة والسلم امام در لغت
پیشوا و سردار و مقدم در کارها است هذا بینهما نجات را امام میگویند و در اصطلاح فرقهٔ ناجیهٔ
اثنی عشریه شخصی را گویند که از جانب خداوند تع جل ذکره بخلافت و نیابت رسول صلی الله علیه و آله
تعیین شده باشد چه باعتقاد ایشان تعیین امام بر حق تع واجبست عقلا و از این جهة سرور جمیع
مسلمین و صاحب اختیار در امور دین باشد چه خلافت رسول صلعم در نفس الامر نیابت حق تع است
در روی زمین پس البته هر که بجای پیغمبر قرار گیرد باید که بر حضرت الله تع باشد و رسول خدا او را نیز
این هم تعیین کرده باشد و لفظ امام و وصی و خلیفه و نایب و ولی و جانشین همه یك معنی است اگر کسی
گوید که حق تع در قرآن کریم خلیل خود ابراهیم را علی نبینا و علیه التحیة والتسلیم امام خوانده اعلام پیغمبر باید

انی جاعلك للناس اماما و داود را علیه السلم خلیفه نامیده و در خطاب با او فرموده که یا داود انا جعلناك
خلیفة فی الارض پس هر شخصی پیغمبر و وصی و نایب نباشد که امام و خلیفه در این اطلاق بموافقت وضع
لغوی مشتمل شده نه اصطلاحی و بعضی از علما گفته اند که مراد از امام و خلیفه کسی است که از جانب حق تع
بواسطه کامل سازی و رهنمائی خلقان معین شده باشد و بجهة انتظام امور دینی و دنیوی بندگان
منصوب گشته اعم از آنکه نبی باشد یا ولی و خواه این معنی در ضمن رسول بالحق باید یا داده خلیفه
و مولانا احمد اردبیلی در رسالهٔ اثبات واجب فرموده که امام شخصی است که حاکم باشد بر خلق از جانب
حق تع بواسطه آدمی در امور دین و دنیای ایشان مثل پیغمبر الا آنکه پیغمبر از خدای تع بی واسطه آدمی
نقل میکند و امام بواسطه آدمی که آن پیغمبر است و جمعی از اهل کشف و ارباب ذوق معتقد آنند
آنست که حق تع پیغمبر را از این جهة خلیفه و امام خوانده که دقیقه شناسان الفاظ قرآنی و رموز دانان
آیات فرقانی فهم کنند و دریابند که در حقیقت و نفس الامر تفاوتی و تغایری که میان انبیا و رسل
و خلیفه و امام هست بمجرد نبوت و محض پیغمبر نیست و هر فایده که بر وجود رسول و نبی مترتب است بر وجود
ولی و نایب مترتب و انبیا بیك بیك بنبوت استثنا یافته اند چنانکه منقول فرقی تمام ملك الشعرا ابن حسام
در مدح خلیفه بحق و وصی مطلق امیر المؤمنین و امام المتقین صلوات الله علیه در بیتی از قصیده میفرماید
بیت مجمع منزلات و کمالات انبیا موجود در وجود تو الا پیمبری بنابر این واجبست که هر کس امام
خود را بشناسد و اعتقاد بامامت او کند و کسی که در این نظام اخلاف نباشد و عامه و خاصه احادیث
باین مضمون ایراد کرده اند و این حدیث در کتب طرفین مذکور است و اعتقاد همه است که من مات
و لم یعرف امام زمانه مات میتة جاهلیة یعنی کسی که بمیرد و امام زمان خود را نشناخته باشد مردن
او مثل مردن آن کسی است که پیش از ظهور اسلام مرده باشد و اما بیان احتیاج بوجود امام در وقتی
رسول صلعم موجود نباشد آنکه چنانچه در حق شامل الکل اقتضای بر انگیختن و فرستادن نبی و رسول نمود

تا آنچه مقصود او ست از اوامر و نواهی بی زیاده و کم به بندگان رسانند و بندگان خدا هر چه محتاج الیه
ایشان است از مصالح و مفاسد و هر چه ایشان از نفع و نقصان رساند به پیغمبران رجوع نمایند همان غرض
الهی بعد از رحلت پیغمبران بحال خود باقی است و هر پیغمبری بعد از آنکه از دار دنیا رحلت نماید نایبی و خلیفه
و جانشینی بحکم خدا در کار است که احکام شریعت را پاسبانی نماید تا زیاده و نقصان در آن راه نیابد
و دزدان راه و شیاطین جن و انس که در کمین اند و منتظر فرصت که در بنای ایمان بندگان خدا خلل
اندازند بآن احکام دست نیابند و همچنانکه پیغمبران باید که معصوم و مطهر باشند از همه آلایشهای ظاهری
و باطنی و صوری و معنوی تا بندگان ببرکت اطاعت و انقیاد ایشان نجات یافته در دنیا و آخرت
رستگار باشند همچنین بعد از انکه زمان نبوت تمام شد چون احتیاج مذکور باقی است ناچار آن شخصی
که قایم مقام باشد باید که بعصمت و طهارت و جمیع صفات حسنه متصف باشد تا بر مسند خلافت
و نیابت رسول علیه السلام متمکن تواند بود و متمم مقام رسالت تواند شد و بر تمامی مقاصد و ارادهای الهی
اطلاع داشته باشد و باوصاف پیغمبری متصف باشد چه او جانشین پیغمبر است و حفظ شرع بعد از
پیغمبر باو تعلق دارد و چنانچه او ارشاد بندگان میکرد و احکام الهی بایشان میرسانید امام همان کار میکند
پس باید که هر چه گوید و کند موافق خواهش الهی باشد و هر فایده که از جانب رسول مرعی بود کار بستگان
عاید میشد در زمان خلیفه و امام نیز همان فایده به بندگان خدا عاید میگردد و شریعت مطهره او از نقص
و عیب و زیادتی و تبدیل مصون و منزه باشد ازین جهة باید که خدا و رسول او تعیین امام کنند و دلایلی که دلالت بر
امامت آن شخص کند بر بندگان ظاهر سازند چون قرآن و احادیث تا این دلایل بجای معجزه پیغمبر باشد و
هیچکس را در آن شبهه و شکی نماند و فرق میان رسول و نایب نباشد مگر در پیغمبری چنانچه مولوی در
در مثنوی گفته چونکه شد از پیش دیده وصل یار نایبی باید ازو مان یادگار نی غلط گفتم که نایب
با منوب گر دو پنداری قبیح آید نه خوب و از اینجا ظاهر میشود که باعتقاد مولوی نیز میان رسول الله صلی

علیه

علیه و آله و امیر المؤمنین علیه السلام تفاوت که هست در نبوت منحصر است و الا دوئی در میان
راه نداشتی و در قرآن عزیز هم چندین جا اشاره باینکه هیچ زمانی از وجود امامی معصوم خالی نبوده
شده یکی آنجا که میفرماید و اسئلوا اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون یعنی هر چه ندانید از آداب و
مسائل دین و شریعت از اهل ذکر سوال کنید و بپرسید و مراد از اهل ذکر چنانکه مفسران شیعه نموده اند
جمعی اند که علم بمعانی قرآنی و ارادهای سبحانی داشته احکام ایشان موافق ارادهٔ الهی باشد چرا که حق
سبحانه و تعالی امر باطاعت شخصی که از ارادهٔ او خبر نداشته باشد و عمل بظن فاسد خود کند نخواهد کرد
و حکم بسوال کردن از ایشان نخواهد فرمود و بعضی از مفسران ذکر را درین آیت و الی هدایت تفسیر
برسول الله صلی الله علیه و آله و سلم نموده اند و بنا برین تفسیر باید که مراد از اهل ذکر اهل بیت
آنحضرت باشند صلوات الله علیهم و بهر تقدیر مطلب ثابت است و در آیت دیگر فرموده که آمنوا
بالله و رسوله و النور الذی انزلنا و مفسران نور را تفسیر بامام زمان فرموده اند و در جای دیگر
یهدون الی الحق واقع شده و این هم صریح است در آنکه زمان ناچار است از امامی که بندگان از برکت
او هدایت یابند و بعضی از اهل سنت را عقیده آنست که احکام الهی را بعد از رحلت حضرت رسول
صلی الله علیه و آله از قرآن استنباط توان کرد و باو احتیاجی بامام نیست و این شبهه را جوابها
گفته اند یکی آنکه از جمله فوایدی که بر وجود امام مترتب است آنست که ببرکت او اختلاف از میان امت
برخیزد و همه را براه راست هدایت نماید و اگر قرآن تنها کافی بودی بایستی که همه امت بر یک مذهب
و ملت باشند و بالکلیه خلاف در میان ایشان پدید نیاید و حال آنکه اختلاف بسیار است
تا بحدی که هفتاد و سه مذهب شده اند اگر کسی اعتراض کند که پس با وجود امام نیز بایستی که خلاف
پدید نیاید و حال آنکه هست جواب آنکه اگر شیاطین الانس میگذاشتند و بفرموده خدا و رسول
عمل میکردند و احکام الهی را از شخصی که عارف باداب شریعت بود فرا میگرفتند مطلقا خلاف نمیبود

وچنانچه اهل ملل سابقه با وجود آنکه اعجاز رسول را مشاهده کردند ایمان نیاوردند و بر کفر باقی
ماندند جواب دیگر آنکه هفتاد و سه ملت همه قرآن مجید میخوانند و همه را گمان بلکه یقین آنست که عمل
ایشان موافق و مطابق قرآنست بنابرین اگر قرآن تنها باعث حیرت و ماده اختلاف باشد سبب
اتفاق خود نیست پس بی وجود امام معصوم که مشکلات را از وی پرسند کشف نتوان یافت چه
عجائب اسرار قرآن بیش از آنست که فهم هر کسی بآن تواند رسید و کدام دلیل بر احتیاج بوجود امام
بهتر ازین است که همه جا عادت الله باین جاری شده باشد که هیچ موجودی از موجودات را بی سرکرده
و بی سرکرده و سرداری نگذارد حتی آنکه در بدن انسان از برای حواس ظاهر و باطن فرماندهی را که
قرار داده که اگر آنها را غلطی افتد باو رجوع نمایند و اگر او صحیح و سالم است تمامی اعضا و اجزا صحیح و
سالم اند و اگر او را فسادی روی دهد تمام جوارح و اعضا را حال بفساد انجامد پس موجب خرابی
معمورهٔ بدن انسانی که دل باشد یقین است که از روز رحلت پیغمبر تا روز آخر دنیا این همه مردم را بی سردار
و بی سرکرده و بی رهبر و دلیل نخواهد گذاشت و این همه خلق را درین مدت دراز در ضلالت
و حیرت نخواهد پسندید و حق تعالی جل ذکره در قرآن مجید میفرماید که ایحسب الانسان ان یترک
سدی یعنی آیا گمان میکنند آدمیان که ایشان را بی سرداری و صاحب اختیاری گذاشته اند که آنچه
اراده نمایند و مطلوب نفس ایشان باشد بعمل آرند چنین نیست و این خیال فاسد است و
بی وجود امیری و سرکرده نه مقاصد خدا از بندگان و نه مطالب بندگان از حق تعالی صورت
می بندد و اگر امر بندگی و بنده پروری بی وجود شخصی که بآن صفات مذکوره متصف باشد صورت
یافتی و عقل تنها کافی بودی به پیغمبران نیز احتیاج نبودی و از امام جعفر صادق علیه السلام نقل است
که اگر در زمان نمانند الا دو کس البته یکی از آن دو باید که امام باشد و دیگری رعیت و یکی امام بود و دیگری
مأموم و چون علت احتیاج بوجود نبی همان علت احتیاج بوجود امام و نائب است پس مادام که

تکلیف

تکلیف بوجابست از امام و نائب و سرکرده و صاحب اختیاری گزیری و چاره نبوده و نیست
و اهل سنت و جماعت بر آنند که بعد از انقراض زمان نبوت بر بندگان واجبست که نصب امام کنند
نه بر خدای تعالی و بدلیل سمعی واجبست نه بدلیل عقلی چنانکه مذهب شیعه اثنا عشریه است و عمده
دلیل ایشان اجماع صحابه است میگویند صحابه را اتفاق و اهتمام درین مهم بود که بعد از فوت پیغمبر صلی الله
علیه و آله بتمام اصل مشغول بتعیین امام شدند و آنرا بر همه کارها حتی بر کفن و دفن رسول الله صلی الله علیه
و آله مقدم داشتند و همان خطبه ابی بکر بر منبر رفته گفت هر که محمد را پرستش میکرد او از دنیا رفته
هر که خدای محمد را می پرستید بماند که او حی لا یموت است پس شما باید که از برای خود امامی و پیشوایی تعیین
نمایید و هیچ احدی منکر قول او نشد و نگفت ما را احتیاج بامام نیست و هر خلیفه در وقت رفتن دیگری را
بجای خود نصب کرد و کسی منع ننمود پس نصب امام بر امت واجب باشد والله تعالی اعلم

اصل دویم در بیان نسبت
حضرت امیر المومنین علیه السلام چون روشن شد که اهل زمان محتاجند بوجود خلیفه و نائبی و ناچار
که آن شخص معصوم و مطهر و اعلم و اشجع و ازهد ناس باشد و عقلا و نقلا اسناد خطا و خلل در قول و فعل
باو نتوان کرد چرا که هادی و رهنمای خلایق اگر جایز الخطا باشد در متابعت اقوال و افعال او و ترجیح او بر سایر
علما و مفضول ترجیح بلا مرجح لازم آید و چون بعد از پیغمبر ما صلی الله علیه و آله غیر از علی بن ابی طالب علیه السلام
هیچکس از اصحاب متصف باین صفات نبودند چنانکه بتفصیل مبین خواهد شد و هیچکس از اهل خلاف
منکر این نیست چنانچه ابن ابی حدید در شرح نهج البلاغه در چندین موضع بیان آن نموده و ملا سعد الدین
در شرح مقاصد و ملا علی قوشجی در شرح تجرید میگویند که هیچکس را درین حرفی نیست که علی بن ابی طالب
بعد از حضرت رسول اعلم و اشجع و ازهد و اسخی و اشرف الناس است لیکن چون قدماء علماء ما بران رفته اند
ما را نیز لازم است که بر متابعت ایشان برویم و شاید که خلفای ثلثه را نزد حق تعالی قدری و منزلتی باشد که
علی را نباشد انتهی و هر گاه این صفات در و باشد و غیر او را نباشد باید که نایب و جانشین او باشد بنابرین

مقدمات درین اصل بیان اسم و نسب آنحضرت علیه السلم می نماید هر چند که آنحضرت از شناختن و
شناسانیدن مستغنی است اسم آنحضرت علی بن ابی طالب بن عبد المطلب است و اسم ابی طالب عبد مناف
و اسم عبد المطلب شیبة الحمد و کنیت او ابو الحارث و چون جد اول عبد مناف طالب نام داشت بابی طالب
شهرت یافت و از طالب عقبی نماند و غیر از و سه پسر دیگر داشت عقیل و جعفر و علی و هر یک از ان جهان بس
ده سال بزرگتر از دیگری بودند و مادر او فاطمه بنت اسد بن هاشم بن عبد مناف است با حضرت رسول بدینه
رفت و در آنجا برحمت حق واصل شد و پیغمبر بدست مبارک خود لحد او را است کرد و پهلوی مبارک
در قبر او بر زمین نهاد و پیراهن خود را کفن او ساخت و تلقینش نمود و لهذا گفته اند که حضرت امیر هاشمی است
که از دو هاشمی متولد شده و علی نامی است که حق تعالی او را باین نام خوانده چنانچه خوارزمی نقل نموده که حضرت
پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که در شب معراج چون بمقام قاب و قوسین رسیدم بمن خطاب فرمودند
که اقرا منی علیا السلم و قل له انی احبه و احب من یحبه یا احمد من حبی لعلی اشتققت له اسما من اسمی فانا العلی العظیم
و هو علی و انا المحمود و انت احمد یعنی ای محمد علی را از من سلام برسان و بگو من او را دوست
دارم و دوست دارم و از دوستی که مرا با اوست نام او را از نام خود برآوردم و من علی عظیم و او علی است و من
محمودم و تو محمدی و ملائکه نیز آنحضرت را باین نام خوانده اند و در حکایت روز زحمه خواهد آمد انشاء الله
و یک نام او حیدر است چنانچه خود در روز فتح خیبر در وقتی که مرحب یهودی در برابر او آمد گفت انا
الذی سمتنی امی حیدره یعنی منم که مادر مرا نام حیدر کرده است و همین که حضرت این مصرع را بر خواند
خواهد آمد و نام دیگر شیر خدا است و اسد الله الغالب و اسد الاله و در مدح او بسیار از مخالف و موافق
گفته اند حتی ملا جامی در یکجا می گوید شیر خدا شاه ولایت علی صیقلی شرک خفی و جلی و آنحضرت را کنیت
بسیار است و از آنجمله ابو الحسن و ابو الحسین است که خوارزمی نقل کرده که علی علیه السلم فرمود تا رسول الله صلی الله علیه
و آله در حیات بود حسن مرا ابو الحسین و حسین مرا ابو الحسن میخواندند و حضرت رسول را پدر خود میدانستند

و چون آنحضرت رحلت فرمود مرا پدر میگفتند و رسول خدا علی را علیه السلم بکنیت ابو الریحانتین خوانده
خوارزمی نقل کرده که روزی حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله بعلی علیه السلم خطاب نموده گفت السلام
علیک یا ابا الریحانتین علیک بریحانتی من الدنیا فعن قلیل ینهد رکناک و الله خلیفتی علیک یعنی
سلام بر تو ای پدر دو ریحان من بر تست که این دو ریحان مرا باخبر باشی و عنقریب دو رکن حیات تو
شکسته خواهد شد مراد آنحضرت از دو رکن یکی وجود با جود او است و یکی فاطمه علیها السلم و لهذا چون
حضرت رسالت پناه از دنیا رحلت فرمود گفت یکی از آن دو رکن که رسول فرموده بود منهدم شد و
چون فاطمه علیها السلم از دنیا رحلت فرمود این رکن دوم بود که آنحضرت مرا خبر داده بودند و لقب دیگر
آنحضرت باعتراف خوارزمی امیر المومنین است که در روز غدیر خم جبرئیل علیه السلم از جانب ملک جلیل آمده
او را باین لقب مخصوص ساخت و حضرت رسول بر حسب حکم الهی فرمود سلموا علی علی بامرة المومنین یعنی سلام
کنید ای مومنان و مسلمانان بر علی بامیر المومنین گفتن و کسی که اول بار باین لقب بر امیر علیه السلم سلام کرد
عمر بود گفت بخ بخ لک یا علی اصبحت مولای و مولی کل مومن و مومنة یعنی ای امیر المومنین خوشا ای من و بتو ای
همه مومنان و مولای من و مولای همه مومنان شدی و بعضی از مجتهدین را اعتقاد آنست که اطلاق این لقب
بر غیر آنحضرت مطلقا روا نیست و بعضی میگویند بر غیر ائمه معصومین روا نیست و در کتاب کافی محمد بن یعقوب
کلینی مذکور است که حضرت امیر المومنین صلوات الله علیه از میان ائمه معصومین بلفظ امیر المومنین اختصاص
یافته و اطلاق آن بر سایر حضرات ائمه علیهم السلم جایز نیست حتی آنکه نقل نموده از عمر بن زاهر از امام جعفر صادق
علیه السلم که مردی از آنحضرت پرسید که قایم آل محمد را بامرة المومنین بر و سلام توان کرد در جواب فرمود که لا
ذاک اسم سمی الله به امیر المومنین لم یسم به احد قبله و لا یتسمی به بعده الا کافر پس پرسیدند که چه طریق بر او سلام
کرد فرمود بگوید السلام علیک یا بقیة الله و این آیه را خواند که بقیة الله خیر لکم ان کنتم مومنین و دیگر
ابو تراب است خوارزمی نقل کرده در وجه تسمیه آنحضرت بابی تراب که روزی رسول صلی الله علیه و آله بجانب

فاطمه آمد و علی را آنجا ندید پرسید که پسر عمت کجاست فاطمه فرمود که میان من و او دلگیری بود از خانه
بیرون رفت حضرت رسول کسی را بتفحص احوال او فرستاده آن مرد خبر آورد که در مسجد خوابیده است
حضرت رسول صلی الله علیه وآله بمسجد آمده دید که علی علیه السلم پهلو بر زمین نهاده و ردا از دوش مبارک کن
افتاده و گردی برو نشسته بدست مبارک خود گرد از رو دور میکرد و میگفت قم یا ابا تراب قم یا ابا
تراب یعنی برخیز ای پدر خاک برخیز ای پدر خاک و ازین جهة که رسول این کنیت را در آن حال فرموده
هیچ کنیت را ازین دوستتر نمیداشت و دیگر ابو محمد است چون یک پسر آنحضرت محمد نام داشت و دیگری
ابو السبطین است چون پدر دو سبط رسول الله است که حسن و حسین باشند علیهما السلم و دیگری
ابو الشهدا است چه شهدا همه از اولاد آنحضرت اند و از القاب آنحضرت آنچه صاحب کشف الغمه و خوارزمی
و صاحب فصول المهمه و دیگران نقل کرده اند مثل یعسوب الدین و قاتل الناکثین و قاتل القاسطین و قاتل
المارقین و مولی المومنین و المرتضی و نفس الرسول و اخ الرسول و زوج البتول و سیف الله المسلول و امیر
البررة و قاتل الفجرة و قسیم الجنة و النار و صاحب اللوا و سید العرب و خاصف النعل و کشاف الکروب و
صدیق الاکبر و فاروق الاعظم و باب مدینة العلم و مولی و وصی و وارث و قاضی دین الرسول و منجز وعد الرسول
و کرار غیر فرار و کاسر اصنام الکعبه و رفیق الطیر و هازم الاحزاب و قاصم الاصلاب و داعی و شاهد
و هادی و ذو القرنین و قائد الغر المحجلین و مذل الاعدا و معز الاولیا و یعسوب الطلبا و قدوة اهل الکسا و امام
ایة الاتقیا و ممیت البدعة و محیی السنة و اللاعب بالاسنة و الطاعن للحصین و خلیفة الامین و لیث الثری
و غیث الوری و مفتاح الهدی و مصباح الدجی و شمس الضحی و النجم من رکب و مشی و اهدی من صام و صلی
و مولی کل من رسول الله مولیه و المعتصم بالعروة الوثقی و الفتی اخو الفتی و الذی انزل فیه هل اتی و اکرم
من ارتدی و اتقی و افضل من احتذی و افضل من راح و اغتدی الهاشمی المکی المدنی الابطحی الطالبی المرضی الرضی
القوی الجری الورع الابی الوفی الذی صدق رسول الله الذی تصدق بخاتمه فی الرکوع الکوکب الازهر السالک

الملک

الملک صاحب براة غدیر خم و ساقی کوثر و مصلی القبلتین و اعلم من فی الحرمین و الضارب بالسیفین و الطاعن
بالرمحین و ابن عم المصطفی و الشفیق النبی المجتبی تا قریب بپانصد لقب ذکر شده باشد در اینجا همین قدر اکتفا
نمود اگر کسی خواهد که همه بشنود بدان کتابها رجوع نماید و صاحب کشف الغمه نقل کرده که ابن خشاب و ابن
وضاح هر دو از اعیان اصحاب احمد حنبل اند و با آنکه دیگران را بر آنحضرت تفضیل میدهند در تصنیف خود که
فضل و کنیت و القاب آنحضرت را شمرده از جمله آنها ابو الحسن و ابو الحسین و سید الوصیین و امیر المومنین
و قسیم الجنة و النار و ابو تراب و صدیق اکبر و فاروق اعظم و وصی و حیدر و قائد الغر المحجلین و غیرها ذکر
کرده اند و عجب تر ازین چه باشد که ایشان دیگران را بر تر از رتبه او دانند و مع هذا او را صدیق اکبر و فاروق
اعظم نامند تا اینجا کلام او ست و تولد آنحضرت در حرم حق تعالی بوده بطریقی که موافق و مخالف نقل کرده اند
و هیچکس را از انبیا و اوصیا بغیر از آنحضرت و بعد از و این رتبه بلند و هیچکس را دست نداده و از جمله
ابن مغازلی باسناد خود نقل نموده از ام عماره بنت مالک بن عجلان ساعدی که روزی در مسجد الحرام با جمعی
از قریش نشسته بودیم که ابو طالب آمد و غمناک بود پرسیدند که چرا غمگینی گفت فاطمه بنت اسد بدرد
وضع حمل گرفتار است و بعد از ان حضرت محمد صلی الله علیه وآله رسید و از وی همان سوال کرد و همان جواب
شنید بعد از ان فاطمه رسید و ابو طالب دست او را گرفته بدرون خانه برد و بعد از ان ساعتی حاضر بودیم
که از درون خانه بر آمدند و فاطمه پسری لطیف نظیف در دست داشت و ابو طالب گفت او را علی نام کردم
و محمد صلی الله علیه وآله وسلم او را برداشته بخانه ابو طالب رفتند و صاحب کشف الغمه نقل کرده که در کتاب
بشارت المصطفی مسطور است که یزید بن قعنب گفت با عباس بن عبد المطلب و جمعی از قریش در برابر
خانه کعبه نشسته بودیم که فاطمه بنت اسد آمد و طواف خانه نمود و اثر وضع حمل برو ظاهر شده مجال بیرون رفتن
از مسجد نیافت و روی نیاز بدرگاه ملک بی نیاز آورده گفت ای صاحب خانه و معبود یگانه من ایمان دارم
بتو و بنبوت رسولان تو و در عقاید پیرو تابع جد خود ابراهیم خلیل بانی این خانه و بحق حرمت بانی خانه

و بعضی فرزندی که در شکم من امانتی است از تو که این ولادت را بر من آسان کن زید گفت چون دعا
تمام شد دیدیم که فی الحین دیوار خانه معظمه منشق گردید و فاطمه بدرون خانه رفت و از نظرها غایب شد و دیوار
بحال اول باز آمد بهیئتی که اثر شکاف نبود بعد از ملاحظه این امور غریب حضار را میسر نشد که در خانه
بگشایند و هر چند سعی کردند فتح باب بروی ننهاد دانستند که این امر از حکمی خالی نیست و روز چهارم
دیدیم که فاطمه علیها السلم از خانه بیرون آمده و علی را بر روی دست داشت و فرمود که من از جمیع
زنان سابق افضلم چه مرا در خانه خود در آورده و مرا از طعام و میوه‌های جنت روزی کرده و چون فرزند
متولد شد از هاتف غیب ندای کلامی شنیدم که گفت این مولود را علی نام کن که رفیع القدر است و من
نام او را از نام خود اشتقاق کردم و غامض علم خود باو کرامت نمودم و او در بتخانه کسر اصنام خواهد کرد و
اذان خواهد گفت الی آخر القصه و تولد آنحضرت در شب یکشنبه بیست و سیم ماه رجب بوده
بعد از آنکه از عمر مبارک حضرت سید کاینات بیست و هشت سال گذشته بود و سی سال بود که خدا
بعد از آن سی و دو در اسلام بود و بعضی روز جمعه سیزدهم ماه رجب نیز گفته اند بعد از آنکه از عمر رسول الله
صلی الله علیه و آله و سلم سی سال گذشته بود و در روایت حدیث زید بن قعنب که پدر رسول صلی الله علیه و آله
آمد که امیر المومنین علیه السلم بعنایت مسرور گشته مهد او را نزد فراش خود گذاشتی و در خواب بخوابانیدی و تحنک
دادی او را و بدست خود شیر و شربت در کام او ریختی و او را بر داشتی و در بر گرفتی و بوییدی و
و نفس نفیس او را تربیت فرمودی و همچنین گفتی این برادر و ولی و ناصر و وصی و پشت و پناه و وصی و خلیفه
و زوج کریمه منست و او را به جهت مبارک نشانه در کعبه جلوه گاه مکرم داشتی صلوات الله علیه
للفضل و المعالی **باب** در حقیت امیر المومنین علی علیه السلم بامامت و در آن دوازده فصل است **فصل** اول
در بیان آنکه نصب امام لطف است و بر حق تعالی جل ذکره واجب بدان هداک الله تعالی که امامت چنانچه
در مقدمه مذکور شد ریاست عامه است و امام شخصی است که حاکم باشد بر خلق از جانب حق تعالی ۳

بسلطنت

بسلطنت الهی که آن پیغمبر است در همه چیز و در همه کار در دین و در دنیا و شیعه امامیه را اعتقاد آنست
که امامت لطفی است از حق تعالی در حق بندگان چه بر هر عاقلی پوشیده نیست که هر گاه در میان بندگان رئیسی و مهتری
و حاکمی باشد از جانب خدا و از جانب رسول خدا که امر کند ایشان را بطاعت و عبادت و باز دارد از معصیت
و ملاهی بیست و محافظت نماید دین خدا و شریعت خدا را تا تغییر و تبدیل و زیاده و نقصان بدان راه
نیابد و داد مظلوم از ظالم بگیرد و اهل ظلم را از تعدی و جور منع نماید و حل مشکلات کرده و بیان کند و
در قضایا و احکامی که واقع شود رجوع باو نمایند البته و بی شبهه آن مردم بطاعت و خدا پرستی
نزدیکتر و از معصیت و نافرمانی دورتر خواهند بود پس نصب کردن و قرار کردن چنین شخصی که مصلحت
همه بندگان در آنست مثل لطف باشد چه مراد از لطف در شرع همین است که نزدیک سازد بندگان را بطاعت
و دور دارد از معصیت و چون نصب امام لطف است و لطف واجبست پس بر خدای تعالی نصب امام واجب
باشد و اهل سنت برین مطلب سه اعتراض کرده اند و افضل المتقدمین و المتاخرین خواجه نصیر الدین
محمد طوسی نور الله مرقده در متن تجرید از هر سه جواب گفته اعتراض اول اینکه لطف بودن امام وقتی ما
قبول داریم که هیچ مفسده نداشته باشد و این در محل منع است چه هر گاه بندگان واجبات را بجا آورند و از
گناه باز ایستند بی وجود امام یقین که ثواب ایشان بیشتر و باخلاص نزدیکتر خواهند بود و با وجود امام شاید
کار ثواب عبادت یا ترک معصیت از ترس امام باشد جواب گفته و المفاسد معلومة الانتفاء یعنی بدیهی است
و بر همه کس معلوم است که جمیع مفسده‌ها منتفی است یعنی هیچ مفسده نیست و با وجود امام یقینی است که
مردم را رغبت بطاعت زیاده است و از گناه دورترند اعتراض دویم آنکه بعد از آنکه تسلیم کنیم که نصب
امام لطف است کافی و واجب باشد که عوض آن لطفی دیگر باشد شاید حق تعالی در حق بندگان لطفی دیگر
بکند و عوض امام جمیع بندگان را معصوم بیافریند هر گاه همه معصوم باشند از امام مستغنی خواهند بود و
احتیاج بامام نخواهند داشت و این لطف بجای آن لطف خواهد بود جواب گفته و انحصار اللطف فیه معلوم

للعقلاء یعنی یقین است که لطف محض در وجود امام است و من بعد که میگوییم محض فرض است و هر عاقلی
میداند که هیچ لطفی بجای آن لطف نمیشود و آن فرض محال است که زمانی باشد که همه معصوم باشند و احتیاج
بامام نداشته باشند اعتراض میکنیم که نصب امام که لطف باشد که ظاهر باشد و مردمان از امور ناشایست
منع کند و قدرت بر اجرای احکام داشته باشد و رایت اسلام را بلند تواند ساخت و این خود بنزد شما
لازم نیست در این مدت مدید باعتقاد شما امام هست و مخفی است پس آنچه شما آن را لطف میدانید واجب
باشد جواب داده باین عبارت فرموده که وجوده لطف و تصرفه لطف آخر وعدمه منا یعنی وجود امام لطف است
خواه تصرف کند و خواه نکند چنانچه از امیر المؤمنین علیه السلام منقول است که فرموده لا تخلو الارض من قائم
لله بحجة اما ظاهرا مشهورا او خائفا مغمورا لئلا تبطل حجج الله وبيناته یعنی هرگز خالی نبود زمین از نصب کرده خدا
و حجت حق تعالی بر خلق خالی نباشد خواه آن امام ظاهر و مشهور باشد و خواه مخفی و مستور تا که باطل نشود
حجتهای حق تعالی و آیات و علامات او باطل میکرد و تصرف کردن امام لطف دیگر است و عدم تصرف بر بندگان
و اینکه تصرف نکند یا ظاهر نشود و مخفی باشد از سبب ظالمان و عاصیان است که همراهی میکنند و بعضی
و اهانت او میکنند تا نظام میشود و اجرای احکام الهی میشود از بدی اختیار و افعال بندگان است که از این لطف
محروم شده اند و چون ظاهر شد که بعد از انقراض زمان نبوت بر خدای تعالی واجب است که امامی نصب
کند که او نیز مثل پیغمبر ارشاد بندگان نماید و احکام الهی باشان رساند و حفظ شریعت کند باید
که شخص مذکور باید که بر صفت عصمت و طهارت باشد و از نسبت خطا و خلل در قول و فعل مبرا
چه امام بجای نبی است و هادی و رهنما اگر در رهنمای مثل دیگران جایز الخطا تواند بود متابعت اعمال
و اقوال او در شیوه رشد و ترجیح دادن طاعت و فرمان بری او بر همه علما و صلحا و زهاد و اتقیاء زیاده
و بیم هیچ خواهد بود و ترجیح بلا مرجح لازم آید یعنی زیادتی دادن کسی را بر دیگران بی آنکه او زیادتی داشته
باشد و این باتفاق علما باطل است وجه دیگر آنکه احتیاج بامام از برای آنست که داد مظلوم از ظالم بگیرد

و دفع فتنه و فساد بکند و اقامت حدود نماید پس اگر او هم خطا و معصیت جایز باشد فواید بر طرف میشود و حاجت
آنکه در آنچه که طبیعت باید محتاج بامام دیگر خواهد بود و همچنین اگر آن امام هم معصوم نباشد همان محذور
لازم آید و تسلسل منجر شود و خواجه نصیر الدین در متن تجرید باین دلیل اشاره نموده میگوید و امتناع
التسلسل یوجب عصمته یعنی محال بودن تسلسل باعث است بر وجوب عصمت امام علیه السلام وجه دیگر آنکه
امام حافظ و نگهبان شرع است و اگر نعوذ بالله نسبت خطا و دروغ باو توان داد از وی ایمن نخواهند بود که
چیزی از شریعت بکاهد یا بر آن بیفزاید پس حافظ شرع نباشد و باین دلیل خواجه اشاره نموده گفته است
و لانه حافظ للشرع یعنی از جهة آنکه امام حافظ شریعت است واجب می نماید که معصوم باشد وجه دیگر
آنکه بر بندگان واجب است که اطاعت و انقیاد او نمایند و فرمان برداری او کنند و حق تعالی در این باب
فرموده که اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم یعنی اطاعت کنید ای مؤمنان خدا و رسول او و صاحبان
امر را که امامان و جانشینان پیغمبرانند و در هنگامی که امام نعوذ بالله مرتکب معصیتی شود و یا اقدام بر ناشایستی
کند بر جمیع امر بمعروف و نهی از منکر واجب است که بر او انکار کنند و انکار کردن منافات با اطاعت کردن دارد
و غرض و مطلب که فرمان برداری است از میان فوت میشود و باین دلیل خواجه علیه الرحمه اشاره نموده میفرماید
و لوجوب الانکار علیه لو اقدم علی المعصیة فیضاد امر الطاعة و یفوت الغرض من نصبه یعنی از جهة
وجوب انکار کردن بر او اگر اقدام بر معصیت نماید و این منافات با امر باطاعت او دارد و غرض فوت
میشود و واجب است که معصوم باشد وجه دیگر آنکه امام معصوم نباشد و ارتکاب معصیتی نماید در
هر آینه درجه او کمتر از عوام الناس خواهد بود چه عوام الناس خوبی عبادت و نیکی پرستش و بدی خطا و قبح
گناه را نمیدانند چنانچه او میداند نمیدانند پس هرگاه که مرتکب گناهی شود که عامی خود را از آن باز میدارد
مرتبه اش کمتر از مرتبه آن عامی خواهد بود چنانچه عارف در این معنی فرموده ه عام نادان پریشان روزگار
به ز دانشمند ناپرهیزکار ه کان ز نابینائی از راه اوفتاد ه وین دو چشمش بود و در چاه اوفتاد ه و خواجه ما

دلیل ایشان نموده فرموده است ولا انحطاط درجته عن درجة اقل العوام یعنی از جهة آنکه اگر مرتکب کار
شود درجه اش فرو تر از رتبه کمترین عامی خواهد بود و واجبست که امام معصوم باشد یکی از مخالفان اعتراض
نموده که در جائی که تمام احتیاج امام بسبب عصمت قرار دهید شاید بواسطه زیادتی علم و دانش یا تقوی و ورع
حاصل آید و احتیاج بعصمت نباشد و یکی از محققین جواب گفته که مجرد اعلمیت و اورعیت درین باب نزد
عقل صحیح کافی نیست و مادام که نسبت خطا ممکن باشد آن شخص از اتصاف بان بری نمیتواند شد و فی
او در اعتقاد مجوز قول دیگران خواهد بود و معصوم مراد درین باب آنست که خطا مطلقا صورت پذیر نباشد
واین معنی در غیر معصوم یافت نمیشود و حافظ ابو نعیم که از اکابر مفسران اهل سنت و جماعت است در
تفسیر آیت و از هدایت وَسْئَلُوا اَهْلَ الذِّكْرِ اِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُوْنَ گفته مراد از اهل ذکر ائمه اند که مستند کتاب
ربانیه باشند بنحوی که هر چه اراده الهی بان تعلق یافته باشد نزد ایشان بی شائبه مخالفت بعمل آید و این دقیق
که واقف اراده الهی باشند و سیرت کیفیت ایشان ظرف مقاصد الهی باشد و از هر کدورتی صافی و همچنین
محققان آیت با هدایت لا یمسه الا المطهرون را باین معنی تفسیر نموده اند که فهمیدن مقاصد الهی از کلمات
بینات قرآن مجید چه از ظاهر و باطن موقوف بانکه از کدورات نفسانی پاک و پاکیزه باشند صورت پذیر
و از امام بحق ناطق جعفر بن محمد الصادق علیه السلام مرویست که اینکه حق تعالی بعد از اَطِيعُوا اللهَ وَاَطِيعُوا الرَّسُولَ
بی فاصله اُولِي الاَمْرِ یاد کرده غرض آنست که اهل تکلیف بدانند و بفهمند که اولوا الامری که حق تعالی ایشان را
در وجوب اطاعت و انقیاد و فرمان برداری ردیف ذات ربوبیت و قرین پیغمبر رسالت کرده است
مخالفت ایشان بعینه مخالفت خدا و رسول است مراد از جمعی اند که بعصمت ازلی و طهارت ذاتی از
بندگان ممتاز و مستثنی از ابن عطیه و معصیت سرافرازند و قول و فعل ایشان مطابق امر و اراده الهی است و طاعت
ایشان طاعت خدا و مخالفت ایشان مخالفت خداست و از جمله چیزهائی که طرفگی دارد و شنیدنیست
اینکه باعتقاد اهل سنت اولوا الامری که حق سبحانه و تعالی کافه عباد و جمیع بندگان خود را باطاعت

ایشان امر فرموده یکی سلطان مراد مرغم و یکی عبد المومن خان اوزبک است جمعی که از فهمیدن سر سطر
گلستان یا دو بیت بوستان عاجز باشند با آنکه همه فسق و فجور ایشان با محکم و متشابه و صدای آیات
بینات قرآنی و مضمون آیات آسمانی چه آشنائی که حق تعالی بندگان را از اجتناب نموده باطاعت خود و اطاعت رسول
کرده باشند بهمان طریق باطاعت امثال ایشان مامور و ملزم ساخته باشند و لیکن هر گاه صحابه کبار در صدیق
مبلغ فیوضات نامتناهی و مظهر اسمای و صفات الهی یعنی امیر المومنین علیه السلام که میگفت بر مسندی مرا
بنشانند حکم کنم در میان اهل توریت بتوریة ایشان و در اهل انجیل بانجیل ایشان و در اهل زبور
بزبور ایشان و در اهل قرآن بقرآن ایشان و بار دیگر میگفت هیچ آیتی از آیات قرآنی نیست که ندانم کجا
نازل شده و از چه نازل شده و در چه نازل شده و بار دیگر میگفت سلونی عما دون العرش باشد ابو بکر را
تقدیم دهند و اطاعت او را واجب و لازم شناسند که از دانستن معنی فاکهة وابا عاجز باشد و گوید
اما الفاکهة فانعرفها و اما الاب فلا اعرفه یعنی فاکهه را میدانم اما اب را نمیدانم و عمر را مقدم
دانند که در هفتاد موضع باعتراف ظلمی ایشان یا در حکم غلط کرده باشد یا از حل مسئله و مشکل عاجز
آمده گوید لولا علی لهلک عمر یعنی اگر علی نبود عمر بجهة غلطی که کرده یا بسبب آنکه در جواب عاجز آمده است
هلاک میشد او دیگران هم دیگر از اولوا الامر باشند از عجایب و غرایب دنیا بدیع و بعید نباشد و از جمله
مفسدها که بر این امر عجیب مترتبست یکی آنست که اگر کسی از دار دنیا رحلت نماید و آن سلطان جاهل را
و والی را نشناسد در زمره اموات زمان کفر و ایام جاهلیت داخل شود و حشرش با آن قسم کفار باشد
چه بصحت پیوسته و از موافق و مخالف کسی را درین حدیث خلافی نیست و حمیدی در کتاب جمع بین صحیحین
نقل نموده که مَنْ مَاتَ وَلَمْ يَعْرِفْ اِمَامَ زَمَانِهِ مَاتَ مِيْتَةً جَاهِلِيَّةً یعنی کسی که بمیرد و نشناسد امام زمان
خود را مرده است بر روش مرده اهل زمان جاهلیت که پیش از ظهور اسلام است و تفسیر کردن
امام زمان بقرآن چنانچه بعضی از ایشان کرده اند یا بعضی از قرآن مثل فاتحه و سوره بجهة آنکه در نماز

وجمعی بران رفته اند که امام مقرر با اعتقاد طایفه دیگر محض دست و بازدن و پی کم کردن است چه تخصیص
امام با امام زمان از ان اباد ارد و قرآن یا بعضی از ان یا پیغمبر هیچکدام امام زمان آنحضرت نیست و دانستن
قرآن واجب عینی نیست که بر هر شخصی بعینه واجب باشد و هیچکس بآن قایل نشده و بعد از تسلیم آنکه
مراد و قرآن باشد بمذهب حنفی که نه دانستن قرآن او نه فاتحه را واجب میدانند بلکه حکم میکند بآنکه معنی
بلفظ آیه را که چه دو برگ سبز باشد که معنی مدهامتان است و آن بدل آیه است در نماز کافی است مطلقا
با معنی حدیث راست نمی آید نعوذ بالله از فهم کج و از تحریفات کلام خدا و رسول و تعصبی که امت کرده اند
باشد و جمعی دیگر آنکه بعضی از ایشان چون شارح مواقف و جمعی کثیر مسئله امامت را از فروع دین میشمارند
و میگویند نصب امام بر خلق واجب نیست و تحقیق آن لازم نی و تقلید درین امر کافی است و نصب خدا
و رسول را در ان مدخلی نیست و اطاعت اولو الامر را آن تفسیر میکنند که گذشت و مع هذا میگویند در
حمایت بیضه اسلام و حفظ شرع و جهاد با کفار و امر بمعروف و نهی از منکر و داد مظلوم دادن و منع ظالم
از ظلم نمودن و هر چه در مجرد سلطنت ظاهری تعلق بامر نبوت دارد و امام بجای نبی است و این امور از
برای او ثابت است و او خلیفه رسول است لیکن مقصود بالذات از امامت محض سلطنت ظاهری است
و بعضی دیگر چون قاضی بیضاوی در کتاب منهاج و شراح کلام او بر آنند که این مسئله از اعظم مسائل اصول
دین است و مخالف آن کافر و مبتدع شمرده اند و یکی از علمای حنفیه در کتابی که در میان ایشان معتبر و
مشهور است گفته که هر که بامامت ابی بکر قایل نیست کافر است بلکه جمعی متصدی قتل کسی که اعتقاد بامامت
ابی بکر نداشته باشد یا محض اینکه اعتقادی بخصوص امامت امیرالمؤمنین باشد یا بگوید علی علیه السلام بعد از
رسول پیغامبر اصلح امام است میشوند و اگر این مسئله از فروع باشد کفری و قتلی در کار نیست و بمجرد آنکه
یک فرعی را نداند کافر یا کشتنی نمیشود و آن حدیث که حمیدی نقل کرده هم صریح است در آنکه امامت
از اصول دین باشد چه معلوم ضروری حاصل است که جاهل بمسئله فرعی اگرچه واجب باشد بمردن مردن

زمان

زمان جاهلیت نیست و این شناختن و نشناختن قدحی در اسلام شخص نمیکند و اگر کسی خواهد در
مسئله فرقی میان مذهب شیعه و سنی بداند مجملی اینست که بمذهب شیعه امام قایم مقام نبی است و لا
و شرط معتبر در هر دو یکی است و فرق میان او و نبی اینست که پیغام الهی بر رسول بوحی یا بواسطه جبرئیل
میرسد و بامام رسول پیغمبر میرساند و تعیین امام بنص خدا و رسول است و من المهد الی اللحد از جمیع گناهان
صغیره و کبیره باید که منزه و مبرا باشد و اما بمذهب اهل سنت عصمت و عدالت استحسانی است یعنی
اگر باشد بهتر است اما شرط نیست چه اگر امام فاسق و فاجر و سارق و شارب باشد چندان قصوری
ندارد و خدا و رسول را با نصب امام کاری نیست بلکه جمعی از علما و رؤسا و ریش سفیدان عالم را اگر یکی
کس یا دو کس باشند میرسد که امامی نصب کنند چنانچه اسفراینی شافعی که از اکابر علماست در کتاب جنایات
از کتاب ینابیع گفته است باین عبارت که و تنعقد الامامة ببیعة اهل الحل و العقد من العلماء و الرؤساء
و وجوه الناس من الذین یتیسر حضورهم الموصوفین بصفات الشهود کامامة الصدیق و لبعضهم کامامة
الفاروق و فتح آنکه یعنی و منعقد میشود به بیعت اهل حل و عقد یعنی آنانکه بسط و گشاد مردم بدست ایشان
خواه از اهل علم و فضل یا رئیس و سرکرده قومی یا بزرگ مردمان و روشناس باشند از ان جمعی که حاضر توان
شدن میسر شود و موصوف بصفت گواهی دهندگان باشند چنانچه در روز امامت صدیق یعنی
ابو بکر واقع شد یا اگر حضور جمع میسر نشود بعضی و اگر همه یکی باشد چنانچه در امامت فاروق یعنی
عمر خطاب باتفاق افتاد که بگواهی و تعیین ابو بکر امام باشد و چنانچه شارح عقاید نسفی گفته است که انه
لا ینعزل الامام بالفسق و الجور لانه قد ظهر الفسق و انتشر الجور من الائمة و الامراء بعد الخلفاء و السلف
کانوا ینقادون لهم و یقیمون الجمع و الاعیاد باذنهم یعنی بدرستی که بسبب فسق و جور مثل شراب خوردن یا
کردن ظلمی امام از امامت معزول نمیشود از جهت آنکه ظاهر شد فسق بسیار و پدید آمد جور و ستم از امامان و امیران
و خلفا در قرنهای بعد هذا مردمی که در عهد ایشان بودند اطاعت میکردند و فرمان برداری مینمودند

در جمعها و عیدها و اوقات نماز با ایشان نماز میگذاردند و آن فسقها و ظلمها مانع امامت ایشان
و هیچ یک را معزول نساختند و چنانچه شارح وقایه که از علمای حنفیه است در شرح وقایه گفته است
عبارت که لا یحد الامام حد الشرب لانه نائب عن الله تعالی یعنی حدی که در شرع از برای شارب خمر
مقرر شده است بر امامی که خمر خورده باشد اجرا نمیتوان کرد از جهة آنکه او نایب است از جانب خدا
تعالی ببین این گستاخی نسبت باو جایز نباشد و اگر چه ازین قسم فتواها در کتب ایشان بسیار است بهمین
اکتفا نموده شد تا فرق میان هر دو مذهب ظاهر شود ع ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا و اینکه
علمای ایشان تجویز این قسم چیزها کرده اند و این نحو گفتگوها نموده اند و در تصانیف خود نوشته اند
غرض ایشان مگر حفظ امامت معاویه و یزید و خلفای بنی امیه و بنی عباس باشد والا بپایه بنزد عقل مستبعد
و مستنکر می نماید والله اعلم **فصل ثالث** در آنکه امام باید که افضل از رعیت باشد و قبح تقدیم مفضول
بر فاضل بدانکه اتفاق امامیه است بر آنکه امام می باید که اکمل از رعیت باشد در جمیع صفات حسن و اخلاق
مرضیه مثل علم و زهد و کرم و شجاعت و عفت و صورت ظاهر و سیرت باطن و حسب و نسب چنانچه
در پیغمبر نیز نسبت بامت این اکملیت معتبر است و در میان رعیت باید که افضل از و بلکه مساوی او
نیز نباشد که اگر از و افضل باشد تقدیم مفضول بر فاضل و اگر مساوی او یافت شود ترجیح بلا مرجح
لازم آید و جمهور اهل سنت بر آنند که اینها لازم نیست و نزد ایشان جایز است تقدیم مفضول بر فاضل
و این خلاف مقتضای عقل است و مخالف قرآن چه نزد عقل قبیح و ناپسندیده است تعظیم مفضول
و نادان و اهانت فاضل و دانا و اینکه مرتبه نادان بلند باشد و مرتبه دانا پست خدای تعالی در قرآن
عزیز اشاره بهمین معنی کرده منع نماید از روی انکار و سرزنش آنانی که تجویز این معنی میکنند افمن یهدی
الی الحق احق ان یتبع امن لا یهدی الا ان یهدی فما لکم کیف تحکمون یعنی آیا کسی که هدایت تواند کرد دیگری را
و عالم بحق باشد سزاوارتر و بهتر است که تابع او شوند مردمان و حق دانند و تحقیق نمایند یا کسی که

٢
هدایت و علم ندارد و نمیداند تا آنکه کسی او را هدایت نماید و بیاموزاند پس شما را که صاحبان عقل و تمیز
درین باب چگونه حکم میکنید یعنی هر عاقلی را معلوم است و عقل حکم میکند که شق اول بهتر است و حکم
بخلاف آن نمودن محض مکابره و عناد است و در جای دیگر در مذمت آنانی که چیزی نمیدانند یا نمی فهمند
گفته لا یعقلون شیئا و لا یهتدون و آیات دال برین معنی از حد حصر بیرون است و منشا تجویز اهل سنت
تقدیم مفضول را بر فاضل این است که میگویند که پیغمبر صلعم عمرو عاص را بر ابا بکر و عمر تقدیم فرمود و اسامة
بن زید را بر ایشان و بر دیگران سردار گردانید و باعتقاد ایشان عمرو عاص و اسامه نسبت بآنها مفضول
بودند نه فاضل و همچنین اصحاب با سیده [illegible] ابابکر را تقدیم دادند و خلیفه رسول کردند و ابابکر عمر را
خلافت داد و بر دیگران که اکثر از و اعلم و افضل بودند تقدیم فرمود پس اگر امامت مفضول بر فاضل
جایز نمی بود اولا رسول و ثانیا اصحاب او چنین نمیکردند چون کردند پس جایز باشد و جواب گفته اند که تقدیم رسول
صلی الله علیه و آله عمرو عاص و اسامه را بنا بر مصلحة آن بود که در امر حرب بسبب آنکه اعلم بودند چنانچه اخبار
و تواریخ معلوم است و اما تقدیم ابابکر بر دیگران و تقدیم او عمر را بنوع الاحب جاه و محبت دنیا و حرص
بر همان و طعنها چون ابابکر کاغذی نوشت و در آنجا مسطور بود که عمر را بجای خود و خلیفه رسول گردانید [illegible]
و طلحه بن عبد الله بر مضمون مطلع شده خطاب بعمر نموده گفت ولیته امس و ولاک الیوم یعنی تو او را دیروز
متولی امور مردمان گردانیدی و امروز او تلافی کرد و هان نیست که تو باو قرض داده بودی
و افضل الناظرین قاضی نور الله شوشتری در احقاق الحق فرموده که و یمکن ان یستدل علی عدم جواز تفضیل
المفضول بقول ابی بکر اقیلونی فلست بخیرکم و علی فیکم یعنی ممکن است مدلل گردانند الاکثر بر جایز
نبودن تفضیل مفضول بر فاضل بهمان گفته ابی بکر که میگفت بر سر منبر اقاله کنید و بیعت مرا از گردن خود
دور سازید که نیستم من بهتر و اولی بامامت شما و حال آنکه علی در میان شما باشد و این اعتراف است از ابابکر
من مفضولم و او فاضل و تقدیم مفضول بر فاضل جایز نیست و این دلیلی است که قاضی نور الله

غضب

نزد الله مرتد و رسید و اگر چه بعضی کلام ابی بکر را معنی دیگر گفته اند لیکن چون غرض او از تکرار این کلام تر
سرحمان بود بر قتل آنحضرت یعنی تا علی در میان شما هست کار خلافت من از پیش نمی رود و اگر توانید او را
بقتل آرید و قصه خالد ولید و ابو بکر که بکشتن علی علیه السلام ساختن و وعده او که در اثنا نماز این کار را سازد
خواهم کرد و در میان تشهد گفتن ابا بکر که یا خالد لا تفعل یعنی ای خالد الآن کار نکن همچنانچه مشهور است
مؤید مطلب میباشد جهت تقدیم بقول شیخ عطار علیه الرحمه که «سلونی» چون «اقیلونی» باشد «سلونی» گوی را
تابع و مامومی دانستن و «اقیلونی» گوی را متبوع و امام ساختن کمال نادانی است و تقدیم دادن مفضول را
بر فاضل عقلا و نقلا مذموم و بر هیچ صاحب تمیزی پوشیده نیست که اعلم و ازهد و انجب و اشرف بحسب نسب
را اتقا و مطیع و فرمان بر کسی که مطلقا از این صفات بی بهره باشد دانستن هیچ وجه صورت معقول
ندارد مگر بمذهب کسانی که تجویز امامت فاسق و شارب کنند و کدام عاقل راضی میشود به فرمان برداری
شخصی که در فسق مفرط خورده شب مست و صبح مخمور باشد با آنکه دیگری با کمال علم و دانش که لحظه در غفلت
نکند از الله موجود باشد یا اطاعت کسی اختیار کند که گوشت و پوست او از شراب و گوشت خوک پرورش
یافته سالهای دراز بپرستاری بت سر کرده باشد و پشت بر کسی کند که از مهد تا لحد هیچ از عبادت الهی غافل
و بجز متابعت حضرت رسالت پناه بکاری نداشته باشد چنانچه حق تعالی در سوره زمر میفرماید که امن هو
قانت آناء اللیل ساجدا و قائما یحذر الآخرة و یرجو رحمة ربه قل هل یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون
انما یتذکر اولوا الالباب یعنی آیا آنکسی که او فرمان بردار است از مومنان که ایستادگی دارند بوظایف بندگی
در ایام شب افکندگی و در ساعتهای شب خدای خود را سجده میکند و از عذاب آن سرا میترسند و امیدواری
بدرگاه باری با بسیاری طاعت دارند برابری میکند با آن برابر باشند آنانکه بعالم توحید دانا و واقفند چون
ارباب فضایل و آنها که نادانند و از یگانگی حق و پرستش او غافلند چون اصحاب رذایل چرا این نیست که
چند پند میشنوند بدلایل قدرت من صاحبان عقل و خرد پاک و صفا از آلودگیهای ظاهر و باطن طبری

رحمه الله از صادق نقل کرده که فرموده اهل علم مائیم و ارباب جهل دشمنان ما و اولو الالباب شیعیان ما و هم
فی الواقع حق سبحانه مائیم فایده ندهد و عمل تقی نبخشد و ظاهر است که اگر قاعده افضلیت ملحوظ نباشد و محض
خواهش زید امامت عمرو صحیح باشد خلفای بنی امیه و بنی عباس جمیعا خلیفهای خدا باشند و انصاف این است
که اول و ثانی لایق تر بخلافت و جانشینی رسول بوده از اولاد چنگیزخان بر مسند نبوت باشند و معاویه
و یزید و هشام و ولید تا عبد الرحمن خان عنید و سلطان مراد پلید که هیچکدام در هیچ وصفی نفعی بپای کسی
از ایشان نداشته اند همه امام و خلیفه و پیشوا توانستند بود و از حضرت امام همام موسی بن جعفر علیهما السلام
مرویست که در تفسیر آیه و من اضل ممن اتبع هواه بغیر هدی من الله فرموده اند که مراد آنست که کسی که او توی نیست
از آنکه بمجرد خواهش خود بی فرموده خدا و رسول کسی را خواه بر بیعت یا طریقی دیگر خلیفه خدا و جانشین رسول
داند و این دو سوال آنکه اگر خلافت رسول را افضلیت در کار نباشد و بهمین که جمعی کسی را پیش کشند و بیعت
بیعت نمایند امامت صحت یابد باید که چون عبد الله بن عمر و سعد وقاص و حسان بن ثابت و عبد الرحمن بن
عوف و امثال ایشان بر معاویه بیعت کردند اطاعت او واجب باشد و خلافت او صحیح و چون جمعی بر امیر
المومنین علیه السلام نیز بیعت کرده بودند آن هم بصحت مقرون باشد و اطاعت هر دو بکافه بریه هم واجب
یا آنکه عثمان هم واجب الاطاعة باشد و هم واجب القتل چه اولا چون بر بیعت او اتفاق نمودند اطاعتش لازم
باشد و ثانیا چون بقتلش اتفاق نمودند قتلش واجب نماید و اتفاقین هر دو صحیح باشد و دیگر آنکه هرگاه
افضلیت در کار نباشد و تعیین خدا و رسول را دخل نبود و این امر از جانب الله محض بی تحقیق باشد چون
جمیع امت در این کار مثل هم یکی نکنند شاید که در یک زمان زید بعمرو و احمد بمحمود و غلام بشتاق بیعت نمایند
و در یک عهد بلکه در یک شهر بلکه در یک قبیله جمعی کثیر همه امام باشند و هر یک را مامومی و متبعی چند
بهم رسد و این باعث مخاصمت و منازعت شود و فتنها و فسادهای عظیم روی نماید و غرض از امام که دفع
فتنه و فساد بود بنقیض آن تبدیل یابد و چون عصمت و افضلیت را منظور نداشتن پای خواهش نفسانی

دو میان آمد بیشتری از امت او به متابعت رسول صلی الله علیه و آله میکوش رفته براه عناد افتادند و در
احکام و قتی اسلام شرع محمدی پیروی عقول ناقص خود اختیار نمودند تا کار بجائی رسید که بعضی حنبلی شده
خدا را جسمی قرار دادند که از سر تا بسینه مجوف است و تا پایان کوفته و مصمت و موی مجعد و روزی
در چشم بهم رسانیده ملائکه بدیدنش رفتند ضعیف شد که گریه بسیاری که در طوفان نوح کرده بود
باعث آن کوفت شده و شبهای جمعه بر شخص مصری سوار بصورت پسر امرد خوش روی منزل لوی نماید
بعضی را معتقد آن شده که از ازل تا ابد هرچه شده و میشود همه فعل خداست و مطلقا فاعلی برمع علی صنعت
نیست و کفر کفار و فسق فساق و عناد ابو جهل و حکومت یزید همه برضای حق تعالی است و در قیامت
اگر همه پیغمبران را بدوزخ برند و جمیع آتش پرستان را ببهشت برد و شاید هیچ قبحی ندارد بلکه نیکوست و طایفه
بفتوی ابو حنیفه عمل می نمایند و میگویند اگر شخصی نعوذ بالله زنا کند و دختری از آن عمل بهم رسد آن
شخص را جایز است که آن دختر را در عقد خود در آورد و اگر مغربی دختر مشرقی را بحبالهٔ نکاح
در مغرب در حبس باشد چون خلاص شده در مشرق بجانب زن در آید و از آن زن اولاد اولاد
بهم رسیده باشد این همه در نسب ملحق بآن شخص میشوند و از و میراث میبرند و اگر شخصی سفر کند و دو
کس گواهی دهند که آن شخص فوت شده و آن زن شوهر کند و از او فرزندان بهم رسند بعد از آن شوهر
اول پیدا شد آن فرزندان همان شوهر اول اند و از و میراث می برند و او نیز از ایشان میراث می برد و
اگر شخصی کرباسی یا جامه بدزدد و رنگ کند یا گندم کسی را بدزدد و آرد نماید صاحب جامه و کرباس
و گندم را نمیرسد که مال خود را ازو طلب کند و به نبیذ وضو می توان کرد و پوست سگ را دباغت کرده در نماز
بپوشید و معنی تکبیرة الاحرام بجای آن گفتن مجزیست و معنی الفاتحه در عوض حمد و سوره خواندن جایز است
و در رکوع و سجود طمانینه شرط نیست چنانچه یکی از سلاطین زمان سابق شخصی را امر کرد که دو رکعت
نماز بطریق ابو حنیفه ادا کند او نبیذ طلبید وضو ساخت و پوست سگی را ستر عورت نموده گفت

برکعت

بر رکعت دویدی بسر زمین زده بی آنکه قد راست کند بسجده رفت و دو بار سر را حرکت داده رکعت
دوم را نیز بهمین عنوان بجا آورده در عوض سلام مهره بطاس انداخت گفت نماز ادا نمودم و چون حنفیان
حاضر بودند بر او انکار کردند که ابو حنیفه نبیذ طلبیده و لیکن مسایل را باینان نموده همه را ساکت
ساخت و حاکم مذکور را از مذهب برگشته طریق حق اختیار نمود و این حکایت از آن مشهورتر است که
قابل انکار باشد و دیگری بفتوی شافعی شطرنج را حلال میدانند که گفته است از جهة تقویت دماغ سود
با خلق جایز است و بعضی مذهب مالک را خوش کرده که گفته کل ما یدبّ علی الارض حلال یعنی هرچه بر روی
زمین راه میرود خوردنش حلال است و ایضا مالک از بهمه فتوی داده و وطی غلام را حلال دانسته
و شافعی نیز تصدیق قولش نموده و جمعی از علمای شافعیه که یکی از ایشان نووی است در کتاب خود از ربیع بن عبد الحکم
که شاگرد شافعی است نقل کرده که او گفت که از استاد خود شنیدم که گفت لم یصح عن النبی علیه السلم فی تحریمه و لا فی
تحلیله شیء والقیاس انه حلال یعنی از پیغمبر خبری بما نرسیده که گفته باشد حرام است یا حلال اما قیاس
دلالت بر این میکند که حلال باشد و ولحدی در جام جم رد فتوی نموده گفته است ☙ اگر روی غلام خوش باشد
مبر ☙ دفتر به نام خوش مدد ☙ نتوان زد بگفته مالک ☙ بفتوی در بزرگ چنین ها الک ☙ و شراب اگر هی
بمذهب حنفی رفع حرمتش میکند و بلکه اگر از چیزی هر چه باشد حنبلی رخصت کیف بآن رسانیدن داده
و یکی از شعرا این مضمون را بنظم آورده ☙ شافعی گفت که شطرنج مباح است مدام ☙ خ بیان که جز است
نقر نموده امام ☙ بو حنیفه بر انگور که ید در باب شراب ☙ که زچوب شده مجلب تا نبود برتو حرام ☙ حنبلی گفته که کی
ذالکه بعد زمانی ☙ پس بسبک تناول کن و سر خوش بحرام ☙ کوکبی پیروی مفتی چار امام مالک ☙ او هم از بهر تقی
مجتهدین کند وطی غلام ☙ سنک وی مجتهدی آن میکنی وی با نقاد ☙ که مسلمانی ازین چار امام است تمام ☙ و
بفتوی شافعی اگر فرج خود را دست بمالد وضو باطل میشود اما اگر فرج خوک و سگ را مس کند وضو
باطل نمیشود و بفتوی حنیفه اگر منی بر بیند وضو درست بود جای پر از آب کند تمام آن آب نجس میشود نماز

بقصد وضو که دست در آن کند بر طهارت خود باقی میماند و بقول آنکه گفته مشتق از نور خود وادی است

تا شنونده را ملال نگیرد از این مزخرفات بهمین قدر اختصار شد و اگر به تامل تمام در سخنان نوشته که

هر مسئله از دیگری بهتر باشد لیکن از مطلب باز میمانم و مولوی معنوی نیکو گفته است * پس کم خود زیرکان (کاملان)

این بس است * بانگ دو کردم اگر در ده کس است * فصل سیم در طریق تعیین امام علیه السلم چون معلوم (شد)

که زمانه از امام خالی نتواند بود و ثابت شد که امام باید که بصفت عصمت و افضلیت موصوف باشد چه او

نائب رسول و فرستاده خداست ولیکن بواسطه اینکه پی باید که نص واقع شده باشد بر امامت او از جانب

حق سبحانه و تعالی و خدا و رسول تعیین او نموده دلیلی که دلالت بر امامت او کند بر است و وصیت ظاهر و هویدا

ساخته باشند مثل قرآن و حدیث و معصومی از آن خبر داده باشد یا باظهار معجزه که چنانچه دلالت بر

پیغمبری پیغمبر میکرد دلالت بر امامت امام هم بکند چه معجزه فعل خداست هرگاه که بر دست او ظاهر شود

معلوم میشود که امامت او از خدائیست و چون عصمت از امور خفیه است که آنرا بغیر از علام الغیوب

نمیداند یا کسی که عصمت و نیابت شده و او را حق تعالی اعلام کرده باشد پس هر امامی که از جانب الله منصوص

و منصوب نباشد آن نص بر عدم عصمت او خواهد بود زیرا که خدا و رسول نصب نمیکند الا معصوم را پس

لازم است که حق جل و علا کسی را که سزاوار خلافت و لایق جانشینی پیغمبر داند او را معین ساخته جمیع

فرق اسلام را بمتابعت قول و فعل او مامور کرداند تا زمان از وجود نائب و خلیفه حقیقی خالی نماند

احکام آسمانی و آیات قرآنی را موافق اراده الهی و مشیت حضرت رسالت پناهی جاری داشته هر کس پس خود نقل

کند در امور دین هر چه خواهد کند یا کی بید و باین دلیل خواجه علیه الرحمه اشاره فرموده و العصمة تقتضی

النص و سیرته صلی الله علیه و آله و سلم یعنی عصمت از امور خفیه است که نمیداند آنرا الا عالم السر و الخفیات

پس واجبست که منصوص من عند الله باشد و همچنین سیرت و سلوک پیغمبر ما صلی الله علیه و آله مقتضی

آنست که از روی نص بامام واقع شود چه او از مادر مهربان تر بفرزندان مشفق تر بود و مهربان تر بامت

چه هرگاه

آنحضرت در جمیع های سهل و کارهای زبون و امور جزئیه مثل آنچه تعلق بقضاء حاجت و استنجاء و نشستن

و برخاستن و خوردن و خوابیدن دارد تفصیل جایز نداشته هر یک را بیان شافی کرده باشد و نیکی و بدی

و حسن و قبح هر یک را باحسن وجهی که بجهة است خود بیان نموده باشد چگونه امری که از جمیع امور مهمتر و کاری

که از همه کارها خاص و بزرگتر باشد آنرا مهمل و معطل بگذارد و هیچ وجه متوجه آن نشود و نگوید که بعد از من

متولی امور امت که خواهد بود و مآل کار ایشان بکجا خواهد انجامید با آنکه از مثل کسیر روستائی هیچ کسی

دوری نماید که بی وصیت بمیرد هر چند که بغیر از تبری و بیماری اثر نمانده پس چگونه عاقل روا دارد

که پیغمبری با آن مهربانی از دنیا رحلت نماید و وصیت بکسی نکند و نظم و نسق کار امت را بنا بی حواله نماید

و دیگر آنکه حق تعالی میفرماید الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی یعنی امروز که روز غدیر باشد کامل (است)

کردم از برای شما دین شما را و تمام ساختم بر شما نعمت خود را و هرگاه نزد قوم نص بیعت نبوی بر امامت ناتمام

تا مجلسی که میل سیند چون اصحاب این امر را از جمیع امور مهمتر میدانستند و پیغمبر را غسل و تکفین نموده

بسقیفه بنی ساعده رفتند که اول آن امر را صورت دهند پس چون شود که حق تعالی بی آنکه تعیین امامی کند

دین پیغمبر خود تمام نماند گوید که اکملت لکم دینکم و ایضا هرگاه باعتقاد ایشان هر یک از ایشان هر فردی از

افراد جائز الخطا باشد و در زمانه معصومی موجود نباشد محتمل است که آنکسی را پیشوا کرده باشند خسیس

ترین و بد ذات ترین جهانیان باشد و چون عقل تجویز نمیکند که حق تعالی با امامت چنین کسی راضی شده جمیع

مجتهدان و عالمان را تابع او کرداند و اگر چه واقع خدای تعالی بآن راضی باشد آنکس چون مستحق عبادت کرده

و هرگاه پای عصمت در میان نباشد و این معنی در همه مردم ممکن که حاصل باشد پس خاطر به بیعت چنین کسی تسلیم

نموده و از این جهة کسی را امام گفتن از عقل و نقل دور است و در حدیث آمده که تحقیق آنحضرت امام همام

امام حسن عسکری علیه السلم پرسید که اگر است پیغمبر بجهة نظم و نسق کار خود کسی را نصب کند ایشان را اینجا و

تابع او شوند چه قصور دارد آنحضرت بفرزندان جستجو و امام محمد مهدی علیه السلم که در آن وقت طفل بود

و اینجا حاصل ایشان منع کرده جواب کی بدی حضرت صاحب الامر علیه السلام از ایشان مخفی پرسید که آن مخفی را که
بامامت برمیدارند آیا الان هست که از اهل فضل و صلاح باشد یا نه آن سایل گفت لابد باید که از اهل فضل
و صلاح باشد باز پرسید که آیا ممکن است که بگمان ایشان که آن مخفی از اهل صلاح و فضل است او را نصب کرده
باشند و در واقع از اهل فساد باشد آن مرد گفت که ممکن است حضرت صاحب الامر فرمودند که اینست که امت را
جایز نیست که اختیار نمایند و مانع امت همین است که میشود که امت مستند بر اختیار کنند چرا که اتفاقا اهل
اختیار نه با اعتقاد شما همه نسبت خطا با ایشان جایز است و این نحو اختیاری از اهل خطا درست نیست پس
آن مخفی صاحب شده اعتقادی که داشت زیاده شد و اما اهل سنت و جماعت را اعتقاد آنست که امامت
ثابت میشود بنص رسول یا بنص امام سابق بر امام لاحق یا به بیعت و اتفاق مردمان که عالم و دانا باشند
چون سابق بر ابی بکر امامی نبود و از پیغمبر خدا نصی واقع نشده و مردمان اتفاق بر بیعت او کردند چه عمر بن
خطاب با جمعی که علی اختلاف الروایات چهار کس بودند یا بیشتر در سقیفه بنی ساعده با او بیعت کردند
و صحابه رسول با وجود دیانت و صحتی که در دین داشتند و اکتفا با آنکه کردند نموده و هیچ کس قبول کردند پس عمر
آن اتفاق واجب الاتباعش دانستند و ثانیا چون عبد الرحمن بن عوف عثمان بن عفان بیعت کرد همه مردم
بیعت نمودند و کسی منکر نشد پس مدار امامت باتفاق و بیعت باشد و اگر کسی تامل کند میداند که ثبوت
امامت بمجرد بیعت شخصی یا جمعی شخصی معنی ندارد چه در علم اصول مقرر شده که قول و فعل مجتهد با عدالت
و همچنین قول خلفا و همچنین قول اهل مدینه در مسئله فرعی که خلاف در آن واقع باشد حجت نیست پس چگونه قول
و فعل عمر بن خطاب با اسم دیگر با قول عبد الرحمن بن عوف در محل نزاع که ثانی نبوت است بر جمیع خلایق در
دین و دنیا حجت باشد و دیگر آنکه بر ابی بکر چون ظاهر شد که امام واجب الاطاعه است تا این دعوی کند
و بعمر اینجا ظاهر شد و چون دانست که ابی بکر امام و وصی رسول است تابع و بیعت کرد و همچنین برای
و حاصل کلام آنکه ایشان خود معترف شدند که بغیر از اتفاق و اجماع دلیلی بر این مدعی ندارند و قطع نظر از آنکه

بمذهب

بمذهب شیعه در اجماع وجود معصوم شرط است و بی آنکه معصوم در داخل باشد حجت نیست اجماع بمذهب
ایشان چنانچه در کتب اصول مثل منهاج بیضاوی و مختصر ابن حاجب و شرح آن مبین شده عبارت است
از اتفاق جمیع اهل حل و عقد یعنی مجتهدین و علمای اسلام بر امری از امور در وقتی معین و هم ایشان در این
مسئله بحث بسیار کرده اند و در اثبات آن بحجیت معترض شده چه میگویند آیا اجماع ممکن الوقوع است یا نه
و بر تقدیر امکان آیا متحقق شود یا نه و بر تقدیر تحقق آیا علم جزم بآن میتوان کرد یا نه و بعد از آنکه آیا
آن حجت و دلیل بچیزی میتوان ساخت یا نه و بر تقدیری که حجت توان ساخت هرگاه بتواتر نرسد حجت
هست یا نه و بعد از آن همه بآن خلافست که آیا شرط است که تا مدت بر طرف شدن این جمع که اجماع
نموده اند هیچ کس خلاف ایشان نکند و باید که از ایشان هیچ کس نماند و آیا اجماع تنها حجت است یا سندی دیگر
میخواهد که مبدء او حجت باشد یا نه و آیا آن سند باید که قیاس باشد یا نه و ثابت کردن قیاس و اینکه
حجت است یا نه هم اشکال تمام دارد و علماء اهل بیت آنرا حجت نمیدانند و آنان هم که حجت دانند در شروط
و اقسامش خلاف بسیار دارند و سندی که در این اجماع از برای حجت بودن آن ذکر کرده اند قیاسی است
که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله در بیماری رخصت داده که ابی بکر امام مردم شده نماز باو بکنند
و هرگاه در امر دین امام و پیشوا نموده باشد در امر دنیا که خلافت است راضی خواهد بود و امر خلافت را قیاس
بامامت نماز کرده اند و این را سند اجماع دانسته و شیعه این امر را منکرند و حکم نماز را نسبت بعایشه
میدهند و میگویند که حضرت رسول علیه السلام بیماری نکرده بود جهت ضعفی که داشت و چون بلال
خبر داد که وقت نماز شد مانیستم بلال را گفت که با بی بکر بگو که امامت مردم کند و بلال بگمان آنکه حکم
رسول است او را گفت بنماز مشغول شدند و چون صدای نماز بر آمد و حضرت اطلاع بر امامت ابی بکر
بهم رسانید با کمال ضعف و سستی بر دوش عباس عم خود دستی بر دوش مرتضی علی علیه السلام نهاده بیرون
آمد ابی بکر را دور کرده خود امامت مردم نمود تا باعث فتنه و فساد نشود و بر تقدیری که واقع باشد در

جای قیاس میتوان کرد که در اصل علتی باشد و فرع با اصل مساوی باشد و اینجا علت ظاهر نیست بلکه
فرق ظاهر است چرا که بمذهب ایشان نماز در پی هر فاسق و فاجر جایز است و در ورع و علم و صلاح و
شجاعت و تدبیری در کار است بخلاف خلافت که چنانکه خود تعریف آن کرده اند حکومت عامه است
در امور دین و دنیا باشد و شرط بسیار که یکی از آنها در ابی بکر موجود نبود پس چگونه قیاس این بآن توان کرد
و بر تقدیری که قیاس صحیح یافت شود حجت آن در فروع می باشد و مسئله امامت از اصول است اگر چه
تحقق اجماع و علم بآن در آن وقت در غایت اشکال بلکه محال بود چه هنوز اول اسلام
بود و اهل حل و عقد هم در مکه و مدینه و حوالی آن در بلاد طیبه زادهما الله تعظیما جمع بودند اما اجماع در آن
ماده تحقق نیافت چه روز اول همان سه چهار کس بیعت نموده بودند و بعد از آنکه مردم را بتهدید و تخویف
به بیعت در می آوردند پس آن معنی که باید اتفاق همه در یک امر و یک وقت باشد صورت نیافت و قطع نظر
از آنکه اهل بیت رسول صلی الله علیه و آله از این معنی خبر نداشتند چرا که حضرت امیر و فاطمه و حسنین علیهم
السلم و سایر بنی هاشم و جمعی کثیر از صحابه کبار چون جابر و ابوذر و سلمان و مقداد و حذیفه داخل نبودند و سعد بن
معاذ که رئیس قبیله خزرج بود تا زنده بود بیعت نکرد و اهل خلاف قایلند بآنکه بیعت حضرت امیر در زمانی
الحال شد که ببینید چون فاطمه علیها السلم از دنیا رحلت فرمود حضرت امیر علیه السلم و بنی هاشم هنوز بیعت
نکرده بودند چنانچه اعثم کوفی که از علمای اهل سنت است در تاریخ خود نوشته که ابی بکر مجلس ساخت و امیر
علیه السلم را بآن مجلس طلبیدند و چون آن حضرت طلب پرسید عمر خطاب گفت جهة بیعت کردن ترا طلبیدیم
حضرت امیر حجتی را که ایشان در روز سقیفه بآن متمسک شده بودند که الائمة من قریش و قرابت رسول را
بر انصار حجت گردانیده و آن را دلیل استحقاق خود دانسته بر ایشان حجت ساختند فرمود که من نیز بهمان دلیل
بر شما حجت میگیرم و عمر گفت تا تو نیز مثل دیگران موافقت تمام ننمایی و بیعت نکنی ترا رها نکنیم و ابو عبیده جراح
گفت در استحقاق تو این امر را هیچکس تامل ندارد ولیکن بر وفق مصلحت وقت عمل نمای حضرت فرمود که بر خود

بخشایند

بخشایند و چون امامت را استحقاقی پیش نیست و عطایی که حضرت عزت جل شانه بخاندان نبوت فرموده بجای دیگر نقل آن
روا مدارید که قرآن در خانه ما نازل شده و معدن علم و فقه و دین و فرض و سنت ماییم و مصالح دنیا و آخرت
شما را بهتر دانیم و سزاوار تر شما باین امر ما اولیتریم و مارا باید که بیعت نشاید کرد شما را بیعت نمودن ما
اولی باشد و بشیر بن سعد گفت یا ابا الحسن اگر این حرف را قبل از این اظهار میکردی کسی خلاف تو نمیکرد
اما چون در خانه خود نشستی و در مجمع قوم حاضر نشدی مردم را گمان شد که مگر تو این امر را رغبتی نداشتی
فرمود که چون روا می شد که من پیغمبر خدا را کفن و دفن ننموده از پی امر خلافت بروم و در رفع خلاف کوشم
و اعثم کوفی بعد از نقل حکایت نوشته که آن حضرت در آن مجلس بیعت ننموده باز گشت و بعضی میگویند که
بعد از وفات فاطمه بدو ماه و نیم بیعت کرد و از عایشه روایت کنند که بعد از شش ماه بیعت نمود و در
کتب فریقین مسطور است و در السنه و افواه مذکور که چون حضرت امیر علیه السلم دید که این است
متابعت قوم مرتدی نموده نقض عهد روز غدیر نمودند و بکسالت پرستی تن در دادند و در های ضلالت
را بر روی خود گشودند بموجب ان الله مع الصابرین ترک صحبت اصحاب نموده بترتیب قرآن مشغول
شده در کنج خانه خویش بعبادت الهی و تذکار سنن و آداب رسالت پناهی اشتغال داشت و بکر کس بطلب آن
حضرت میفرستادند و در هر مرتبه رسولان جواب ها شنیده بر میگشتند تا آنکه آتش نفاق یاران شعله کشیده
و بمشاورت یکدیگر قرار بآن دادند که عمر خطاب و عبدالرحمن عوف و قنفذ که یکی از خویشان ابوبکر بود
با جمعی دیگر از منافقان با شمشیرهای حمایل و غلامان هیمه بدوش و آتش بدست بطلب حضرت روند و اگر
در آمدن تعلل ورزد خانه را آتش زنند و چون بدر خانه رسیدند آوازها بلند کردند و هر یک بنحوی
آن حضرت را می طلبیدند و از آن جمله مبارزت عمر خطاب این بود که افتح الباب و الا احرقنا علیکم یعنی در باز
کنید و الا آتش زده خانه را بر شما میسوزانیم و اکثر در روایات خود اینست که چون در را نگشادند
آن جماعت آتش بر افروخته در خانه را بسوختند و مرویست که ابن قتیبه نقل کرده است که ابوبکر در

دهم ضرورت سیکت لیتنی کنت ترکت بیت فاطمه یعنی کاش از رفتن خانهٔ فاطمه را تفتیش نمی‌نمودم چنانچه
بتفصیل در بیان احوال او خواهد آمد ان شاء الله تعالی و فاطمه زهرا علیها السلم را که همه مقنعهٔ ماتم پوشیده بود
و جامهٔ تعزیت بر تن پوشیده داشت و با چشمی خونبار و خاطری افگار چون ماتمیان در بیت حزن نشسته بود
بر لوازم مصیبت قیام می‌نمود چون فاطمه جمعیت آن جمع را دید فریاد برآورد که یا ابتاه یا رسول الله وا غوثاه
وا مصیبتاه و با آنکه گریهٔ آن معصومهٔ مظلومه ملائکهٔ آسمانها را در سوز و گداز داشت در دل آن سنگدلان
اثری نکرده فایده‌ای که جز جرأت بر سینهٔ نساء مترتب نشد آنکه عمر چون دانست که فاطمه مانع در باز کردن است
او را بضرب در میان در و دیوار فشرده که آن مظلومه در حال حمل بود آنچنان کشید که غشی بر او طاری شده اسقاط حمل شد
و آتش زدن در را با این عمل منافاتی نیست و چون داخل بیت شد عداوت اهل بیت چنان طغیان نموده
بود که آن عمل را سهل دانسته باشارهٔ قنفذ ملعون هم که نسبت او عمل میکرد تازیانه بر دوش مبارکهٔ آن بی بی
معصومه خاتون زد که کتف مبارکش تا مدت العمر مجروح بود و چون خالد بن ولید پلید هم در پی
او بی مهابت قدم خویش را دید بجهت رضاجوئی عمر شمشیر با خلاف که داشت حوالهٔ آن نور دیدهٔ عصمت
و طهارت نمود چنانچه بعضی اسقاط جنین را سبب فعل خالد دانسته اند هم تقدیر هر بانی خالد و قنفذ
نتیجهٔ هر بانی عمر است و آنچه در بین رو نمود و زیاده کردن کامه فی الذات خلیفه هم چون نسبت
بجگر گوشهٔ سید کاینات وقوع یافته سکه در کربلا هم بجگر گوشهٔ او رسیده باشد و در چشم حقیقت بینان
و مآل این بموجب خون شهدا تمام در گردن اوست آن هم سبب بانی اوست القصه چون حضرت
امیر مومنان دید که بی ادبی از حد عبور کرده بی اختیار از خانه بیرون آمده فرمود که ای پسر صهاک
حبشیه از ان جناح برکن که اگر نه علم حق تعالی گذشته شدن تو بخون بی‌گناهان مقرر شده و لکنه تو و امثال تو با این
قسم جرأتها قادر نیستند و در بین اثنا سیف الله سنان یعنی دشمن خدا و رسول خالد پلید شمشیر کشیده
حوالهٔ حضرت نمود بنی هاشم جمع آمده بقصد اهانت عمر و خالد دستها بالا بردند و حضرت امیر علیه السلم

مانع ایشان

مانع ایشان شده بموجب صبری که خدا و رسول او را فرموده بودند زبون احباب و اعدا بنی هاشم را تسلی
داده تسکین فرموده منع نمود و باقی در مسجد رسول الله صلی الله علیه و آله تفتیش بیعت بر در آن طرفین گفتگوها شد
و در آخر ابوبکر گفت بسلامت بخانهٔ خود بنشین که کسی را با تو حرفی نیست و چون خبر آزردگی و آزار فاطمه علیها السلم
بر زبانها افتاد ابوبکر و عمر بجهت استرضای خاطر او متوجه منزل آن معدن عصمت گردیدند و او را رخصت
سلام نیافته ثانیا حضرت امیر را شفیع ساخته بعد از نشستن و تمهید معذرت فاطمه علیها السلم ایشان را
قسم داد که از پیغمبر خدا شنیده‌اید که فاطمة بضعة منی من آذاها فقد آذانی و من آذانی فقد آذی الله گفتند بلی
بخدا سوگند شنیده‌ایم چون اعتراف نمودند فاطمه علیها السلم دست مبارک بدعا برداشت که اللهم انهما قد
آذیانی فانا اشکو الیک و الی رسولک و الله لا ارضی منکما ابدا حتی القی رسول الله فاخبره بما صنعتما فیکون هو
الحاکم فیکما حاصل معنی آنکه چون ایشان را قسم داد که شنیده‌اید که پدرم گفت فاطمه پارهٔ ایست از من و آزار او
آزار من است و آزار من آزار خداست و قسم خوردند که شنیده‌ایم از آن سرور این حدیث را بسط
دست مناجات بدرگاه باری برداشته گفت الهی این دو کس مرا رنجانیده اند و من شکوهٔ ایشان را بتو میکنم
و برسول تو بخدا راضی نخواهم شد از ایشان تا هم وقتی برسول خدا ملاقات کنم و او را خبر دهم با آنچه نسبت با
من کرده‌اند و خدای تعالی حکم کننده باشد بر ستم و ظلمی که بر من روا داشته‌اند که حاکم و صاحب اختیار اوست
و اگرچه این نقل بظاهر بی جایی نماید لیکن چون از تتمهٔ روایات بود نقل نموده شد و بی آنکه فاطمه از جملهٔ ذوی
القربی است و حق تعالی در قرآن امر بمحبت او فرموده و پیغمبر خدا بر طبق آن سفارش او را بسیار نموده
و مکرر وصیت او مبالغه بجا آورده و محبت و اطاعت او را سبب نجات از عذاب گفته کسی که جمیع امور
مدعی بمخالفت نموده باشد یقین لایق مرتبهٔ خلافت نخواهد بود و نظیر خواهد بود از ابی سعید منقول
نقل کرده که از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که گفت من ابغضنا اهل البیت بعثه الله یهودیا و لا ینفعه
ایمانه و ان ادرک الدجال آمن به و ان مات بعثه الله من قبره حتی یؤمن به یعنی هر که اهل بیت ما را دشمن

داره روز قیامت او را در جمله یهودان بر حرم محشور دارند و او را از دایره اسلام خارج نموده از اهل دوزخ شود
و آنکه در دنیا دجال الدجال باید بود یا بیان آنکه او لشکری باشد و آنکه بعضی از دجال معین در وقت ظهور دجال
او را ننگ کنند تا آن طینت دجالیت که در طینت او سرشته بوده ظهور کند و در زمره سپاهیان او داخل گردد
تا چون در عرصه قیامت درآید و در زمره کفار باشد نه در اعداد احزاب و بعضی از اهل سنت را در باب اجماع
ابی بکر شنیدنی است میگویند تا سعد بن معاذ زنده بود چون بیعت نکرد از قبیله او هم کسی بیعت نکرد اما
بعد از آنکه سعد را کشتند اجماع ابی بکر درست شد اگر چه او هم زنده نبود پس بنابر این ابی بکر بعد از فوت او
خلیفه شده باشد و بعضی از نظر فاران در امامت نیز نکته ایست که خالی از مزه نیست گفته اند که او را از کی
مامور بچیزی ساختند و بعد از آن او را معزول کردانیده خود مستعدی امامت نماز شدند غرض نکته بود که
بر عالمیان ظاهر شود که شخصی که قابلیت امامت نمازی در و نباشد اهلیت خلافت و پیشوایی همه سلطنت
دین و دنیا یقینا نخواهد داشت چنانچه در سوره برائت واقع شده بود که اول باو دادند که ببرد بعد از آن
بهمین حیثیت اولی ستر دادند حاصل کلام آنکه چون باعتقاد اهل خلاف هیچکس را از امت حق تعالی اهل
ذکر بخلافت و وصایت اختصاص نداده و پیغمبر صلی الله علیه و آله موافق اراده الهی عمل نموده بتعیین خلیفه
اشاره ننموده و عقل را خود درین امر مطلقا دخلی نیست و بزعم ایشان زمان از وجود امام معصوم خالی است
بود وجود او را در نظم و نسق عالم مدخلی نیست و اجماع و اتفاق امت درین کار کافی است بشرط آنکه اجماع
راستی باشد که صحیح او شود لیکن اتفاق اهل مدینه چون بعضی از امت اند و اتفاق بعض امت حجت نیست
اهلیت حجت ندارد لازم می آید که خلیفه نبودن اصحاب ابی بکر را و قبول کردن او این مهم را بغیر از خواهش
نفسانی و فریب شیطانی و محبت جاه و ندیدن جاه و چون نباشد و بیا اگر کسی پرسد که باعتقاد شما خود
وجود و عدم امام مساوی است و از جانب الله هم نصی نبود که خلاف آن جایز نباشد و رسول نیز نه بکنی
و نه بنص اشاره نفرموده بود که مخالفت آن موجب مواخذه باشد و عقل خود درین معامله بیکار بود

ودشمنی بر مدینه مشرف فتنه بود که با مشار از دست رفتن عرض یا ملک و ملتی باشد چه واقعه روی داده بود
وچه تقصیر واقع شده بود که امامتی را که نه عقل بآن امر فرموده باشد و نه نقل افاده آن نموده بر تفصیل و تکفین سید
کائنات که واجب عینی بود و بر همه کس واجب نه کفائی که بار تکالیف بعضی از دیگری ساقط کرده مقدم داشتند
و بغیر از آنکه خاص نجات بنی نوع شده نماز را از بادیه کفر و نکبت ضلالت بجمیع ستان اسلام و دولت
هدایت رسانیده بود باطل او را نادیده انگاشته بجزیره کوری نشانند هم بوده است و ملاحظه رسم تعزیت
و آداب مصیبت که در جاهلیت و اسلام بر همه مذهبی و ملتی از اکابر و اصاغر خواه عرب و یا عجم سفید یا سیاه
بزرگ همه از امور معتبره بوده و هست و تا روز قیامت خواهد بود نانموده او را بر جسد هلاک و اولاد و اهل بیت
گرفتار مصیبت گذاشته در سقیفه اجتماع نموده بعد از گفتگوی و بد و بدل ابو بکر را خلیفة الله و خلیفه رسول الله نام
نهادند چه جواب توان داد و بغیر از پیروی هوای نفس و اشتیاق حکومت و انتظار ریاست بلکه بمحض
عداوت با اهل بیت رسالت چه بدر شد توان کرد و این دلیل صحت آن حکایت است که از اکابر علمای اهل سنت
نقل شده که چون واقعه غدیر وقوع یافت چهل نفر از صحابه مجلسی از اغیار خالی ساخته با یکدیگر پیمان نموده
بعهود و شروط موکد و مستحکم نمودند که چون معامله با نجار سید منتظر باید بود و ماده این کار شد که چون
طایر روح اقدس نبوی از قفس تنگ تن بر طاق اصلی رجوع نموده پرواز نماید ما نیز اصلی و طریق قیدی خود
مراجعت نموده این حکایت را نشنیده انگاشته را اعتبار نخواهیم و اولادهای خود را تعین داده و مشاورت
با هم یکی را رئیس و سردار نموده مسند حکومت بوجود او زیب و زینت داده در امور دینی بجمع فی
باشیم و باین مضمون عهد نامه نوشتند و بعبد الرحمن بن عوف که در یاد نقش پیش اوده یکان بود سپردند
و در روز سقیفه بآن عمل نمودند و از مطالعه خطبهای نهج البلاغه را کمی شک کلام آنحضرت است و تتبع
آن از تتبع کتب احادیث موافق و مخالف بوضوح می پیوندد که ظلم اصحاب و مخالفت ایشان با خداوند و رسول
درین باب و ناخوشی حضرت امیر در مدت عمر نه درهمی بیه ایست که محتاج بیان و رضامندی او علیه السلم

وقتی از اوقات از ایشان توان کرد و آنچه قاضی میر حسین یزدی شافعی در شرح دیوان از صحیح مسلم
نقل کرده که چون امر خلافت با ابی بکر قرار گرفت روزی حضرت امیر بمجلس او رفته بعد از حمد و ثنای الهی
و نعت حضرت رسالت پناهی گفت مَا مَنَعَنَا اَن نُبَایِعَكَ اِنْكَارًا لِفَضْلِكَ وَلٰكِنَّا كُنَّا نَرٰی اَنَّ لَنَا فِیهَا حَقًّا فَاستبددت
علینا یعنی منع نکرد ما را از بیعت کردن بتو جهة انکار ما فضل ترا و بزرگی ترا ولیکن ما چنان میدانستیم که
ما را درین خلافت حقی است و تو آنرا برای خود عمل نموده ما را دخل نداده و بعد از آن قرابت و خویشی
خویشی با رسول الله صلی الله علیه و آله و فضایل و احوال خود را ذکر نمود بطریقی که باعث رقت حاضران
گردید با آنکه صریح است در آنکه خلافت ابی بکر را راضی نبوده و خلافت را با امیر حق خود دانسته و استحقاق
خود را بیان فرموده بر هیچ وجه نه عقلا و نه شرعا درست نمی آید که در وقتی راضی نبوده باشد و در وقتی
دیگر راضی شده باشد و در وقتی خود را مستحق آن دانسته طلب میکرده باشد و در وقتی دیگر بی استحقاق
آن یافته ترک طلب حق خود کرده باشد چه استحقاق ذاتی و عطای الهی امری نیست در حال خالی از اتفاق
بود یا مخالفت امر خدای تعالی توان نمود پس اگر درین باب کسی حرفی گوید باشتهای طبع و هوای نفس خواهد
و چگونه توان نمود که اولا چنانچه از اسم گرفتن نقل شد قتل هر دو ان مرتضی را بایر آگاه ساخته و کی بی عطای
حق تعالی مجانان نبوت کرده بجای ابی بکر نقل کند و آخر باختیار خود بیعت نماید و استحقاق خلافتی که ذاتی
حجة خود و اثبات میفرمود بدیگری حواله نماید و ایضا ابن قتیبه که یکی از بزرگان اهل سنت است در باب
امامت ابی بکر رساله نوشته و فصلی طولانی در باب امامت ابی بکر و ابا نمودن علی علیه السلام ذکر کرده و رفتن
آنحضرت بمجلس ابی بکر و تکلیف بیعت نمودن با او و حجت بر ایشان تمام کردن از بیان خویشی خود و علم
و فضل و سایر صفات و اجرای حجتی که ایشان بر انصار تمام کرده بودند بر ایشان و گفتن آنکه از خدا بترسید
و نبوت را از خانه رسول بخانه دیگران نقل میکنید و حق را بصاحب حق وا گذارید که عالم بکتاب خدا و
سنن رسول الله صلی الله علیه و آله و دانا بمسایل شرعیت و قوی‌ترین ملت ما ایم و ما اهل بیت رسول خدا ایم

در موت

در موت و حیات و حق ما را غصب میکنید و ظلم و تعدی بما و بخود روا میدارید تا آخر آنچه گذشته
گذشته بود بیان شافی در آن فصل آورده شد و دانستم که ابن قتیبه بیان آنچه درین فصل نوشته و بیان حدیثی
که او و جمیع اهل سنت نقل نموده‌اند که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرموده بِاَیِّهِمْ اقْتَدَیْتُمْ اهْتَدَیْتُمْ یعنی
بهر کدام از اصحاب من که اقتدا نمائید شما ای امتیان من هدایت می‌یابید چون جمع میکنند که از آنچه در آن
فصل ذکر کرده است اگر کسی در آن تامل کند میداند که آنچه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بیان فرموده
یا در آن صادق است و راستی میگوید و از آن کذب ابی بکر و ظلم و تعدی او لازم می‌آید یا در آنچه گفته است
کاذب است و ابی بکر صادق است و آنچه کرده بحق کرده و محال است که ایشان امیر المؤمنین علیه السلام را امام
میدانند و از این کلام لازم می‌آید که یکی از این دو کس کاذب باشند و کاذب مستحق منصب امامت نیست
حاصل آنکه ما یعنی از معاندان جماعتی از اجلاف عرب را با خود یار ساخته نام خلیفه را با ابی بکر نهاده و اسم
دین و سعی بالامامت نموده نوشتجات ناشی از کذب و افترا را باطراف فرستاده این معنی را اجتماع معتبر در
شرع قرار داده و امت محمدی را تا روز قیامت در ضلالت افکنده و کسانی را در ضبط احوال خود در مهمات
مهمات دینی و عمل مسائل از مسائل شک یا سهوی که بر ایشان وارد شود عاجز بودند تا روز آخر
در شرق و غرب عالم بر جان و مال و عرض مسلمانان تسلط داده تا آنها این محل و فند و بال عالمیان در
مدت مدید شدند و شیطان از کار و بار خود بیکار ساخته و هر فتنه و فسادی که تا آن روز دنیا
نتیجه آن اجماع و متفرع بر آن خواهد بود وَسَیَعْلَمُ الَّذِینَ ظَلَمُوا اَیَّ مُنْقَلَبٍ یَنْقَلِبُونَ و موجب ● اند که بشرح
گفتم تم دل ترسیدیم ● که دل آزرده شوی ورنه سخن بسیار است ● تا خوانندرا ملال دست ندهد بهمین اکتفا نمود

فصل چهارم در تعیین امام علیه الصلوة والسلام امامیه و زیدیه و اسماعیلیه و جمیع فرق شیعه که مجموع فرقه اند
بر آنند که بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله بلا فاصله امام بحق امیر المؤمنین علی بن ابی طالب است و اهل
سنت و جماعت آنند که بعد از رسول ابی بکر بن ابی قحافه خلیفه است و بعد از او عمر خطاب و بعد از او عثمان

بن عفان و خلیفهٔ چهارم علی است و امامیه را بر صحت اعتقاد خود دلایل عقلی و نقلی بسیار است اما عقلی از دلایل است
که دلالت بر امامت آنحضرت علیه السلام از روی عقل دارد و آن چند دلیل است دلیل اول آنکه امام واجب است
که معصوم باشد چنانچه گذشت و غیر آنحضرت از این سه کس باتفاق جمیع است هیچکدام معصوم نبودند
پس آنحضرت امام باشد دلیل دویم آنکه امام باید که منصوص علیه باشد یعنی از جانب خدا و رسول نص
بر امامت او باشد بطریقی که مذکور شد و بر غیر امیر المؤمنین علیه السلام باتفاق نص از جانب خدا و رسول
واقع نشده بود پس باید که او امام باشد و این دو دلیل خواجه نصیر است و نوجه که وی مختصات با امیر المؤمنین
علی بن ابی طالب علیه السلام یعنی عصمت و نص هر دو مخصوص بعلی علیه السلام و معصوم و منصوص علیه آنحضرت است
و غیر از وی باتفاق معصوم نبودند و نص بامامت ایشان خصم هم در شان غیر وارد نشده و دلیل بر این دو دلیل ثابت شد
که آنحضرت بی فاصله امام است دلیل سیوم آنکه امام واجبست که افضل از رعیت باشد و هر چه رعیت
بآن محتاج باشند داند و الا که او نیز محتاج بامام دیگر خواهد بود و غیر علی علیه السلام این چنین نبودند و آن
حضرت بود پس او امام باشد چه باتفاق عقلا امام بحق بی فاصله کسی است که افضل از همه امت باشد
حتی شیخ اشعری که مقتدای ایشان است هم برین است و ابو شکور سلمی هم که از علماء حنفیه است تصریح نموده
که امام بحق واجبست که از همه امت افضل باشد و با جملهٔ جماد و نبات و حیوان جه جای انسان هم میدانند
که علی علیه السلام افضل از همه امت است بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله چون بنیابت او باشد دلیل
چهارم آنکه امام می باید که او را کفر هرگز نیافته باشد چه هیچ رسولی نبوده که بعد از وی خلیفهٔ وی کسی باشد
که مدتی مشرک بوده بعد از چهل سال ترک عبادت بت کرده ایمان آورده باشد و چه همه کس از زمان آدم
تا حال این چنین چیزی واقع نشده پس بعد از رسول ما صلی الله علیه و آله که افضل رسل است و خاتم انبیا
چگونه شاید که واقع شود با وجود علی علیه السلام که خلفا نیز هم اتفاق دارند در آنکه او فی العمر مشرک نبوده دلیل
پنجم آنکه امامت ریاست عام است و این را مستحق نتوان شد مگر بصفت زهد و علم و عبادت و شجاعت

و ایمان

و ایمان و سایر صفات حسنه و بعد از این ان شاء الله بتفصیل خواهد آمد که کسی که جامع این صفات بر وجه اکمل
باشد نبود الا آنحضرت علیه السلام پس امام و نایب او بی فاصله او بود نه غیر او دلیل ششم آنکه هیچ رسول از رسولان
نبود مگر آنکه یکی از ذریت و اقربای او خلیفه و قایم مقام بود چنانچه آدم را شیث که هبة الله نام داشت
علیهما السلام و از شیث تا بادریس علیه السلام و از ادریس تا بنوح نبی علیه السلام و نوح را ابنی او سام و از او تا بهود پس
تا ابراهیم و از او باسمعیل و اسحق و یعقوب تا یوسف علیهم السلام و موسی را هارون در حال حیوة و یوشع بن نون
بعد از وفات که ابن عم او بود و داود را سلیمان و عیسی را شمعون و زکریا را یحیی پس رسول ما را
نیز خلیفه از ذریت او باید که باشد و انبیا هر چه کرده اند بگفته و فرموده خدا کرده خدای تعالی در قرآن خطاب
برسول خود صلوات الله علیه و آله نموده میفرماید که سنة من قد ارسلنا قبلک من رسلنا یعنی قوانین
بر سنت انبیا میرفته باش و الذین سنت من ارسلنا بود که پیغمبران منسوخ شده باشد پس باید که عمل
و نبوت و امامت باشد و جای دیگر میفرماید و اتبعوا ملة ابراهیم حنیفا یعنی تابع ملت ابراهیم باشید
و پیروی مذهب و دین وی کنید و ابراهیم را بموجب ذریة بعضها من بعض خلیفه از ذریت او بود پس
باید که رسول خدا را نیز خلیفه از ذریت او باشد چنانچه مشهور است که سلطان سنجر بن ملکشاه بعد از فوت
پدر حکیم سنائی نوشت که بگو مذهب اهل سنت حق است یا مذهب شیعه و خلفای ثلثه بر حق اند یا ایمه
اثنا عشر و کدام مذهب باطل و کدام ملت بر حق است حکیم علیه الرحمه آن قصیده گفته بوی فرستاد که
یک قطعه از آن این است ❁ جز کتاب الله و عترت ز احمد مرسل نماند ❁ یادگاری کو توان تا روز محشر داشتن
از گذشت مصطفی مجتبی جز مرتضی ❁ عالم دین را نشاید کس بسر داشتن ❁ از پی سلطان ملکشه چون نمیداری
روا ❁ تاج و تخت و پادشاهی جز که سنجر داشتن ❁ از پس سلطان دین پس چون روا دارد همی ❁ جز علی و عترتش
محراب و منبر داشتن ❁ و اگر کسی اعتراض کند و گوید که عباس نیز عم رسول بود و قرابت داشت
پس این دلیل شما در وی هم میرود جوابش آنکه حق تعالی فرموده و الذین امنوا و لم یهاجروا ما لکم من

ولایتهم من شیء عباس اگرچه خویش بود مهاجر نبود و معنی آیت آنست که اما آنکه ایمان آورده باشند و از
مهاجرین نباشند نیست ایشان را از ولایت شما نصیبی و چیزی و این دلیل از ادلهٔ نقلی هم می تواند بود
دلیل هفتم آنکه دین هفتاد و سه مذهب که امت پیغمبر ما صلی الله علیه و آله بآن متفرق و منقسم شده اند
هیچ کس نیست که مداح و ثناگوی آنحضرت علیه السلام نباشد یا در امامت او شکی و شبهه باشد و هیچ
در باب خلافت او خلاف نکرده اند و اگر هم یک روز باشد بی خلاف که هست دین است که آیا بی فاصله
امام است یا بفاصله پس در امامت او اتفاق و اجماع است اما در باب دیگران خلاف بسیار است
پس اقتدا بمتفق علیه کردن اولی است از آنکه اقتدا به مختلف فیه نمایند چنانچه مشهور است که شخصی
از عارفی پرسید که چه فرق است میان علی و ابابکر گفت از بهر آنکه قیاس حال هر دو می توانی کرد در علی
خلافست که آیا خدای تعالی پرستش است یا نه لایق منصب امامت و در دو نزاع است که آیا ایمان
درست خدا و رسول داشت یا هنوز بر کفر باقی بود در هر دو صورت عقلا خلاف کرده اند که تو
میان هر دو تمیز کن دلیل هشتم آنکه جمیع اهل ملل بلکه جمیع اهل عالم را اتفاق است در آنکه حضرت
امیر را جمیع صفات کمال از زهد و ورع و تقوی و علم و سخاوت و شجاعت و قرابت رسول و عدالت
و عصمت حاصل بود و همچنین اتفاق است در نامعصومی ابابکر و در آنکه چهل و شش سال عمر در بت ۲
پرستی بود پس اسلام آورده و در عدالتش خلاف است جمعی دعوی عدالت و صلاحش میکنند و طایفه از ایشان
منکر اند و میگویند اگر صلاح و عدالت داشتی بناحق بر صاحب حق تقدم نکردی و فدک را از فاطمه
بازنگرفتی و خالد ولید را بر قتل مالک نگماشتی و بعد از آنکه زنا بر وی ثابت شد در اجرای حد بر وی
اغماض نکردی و در وقت مرگ اقرار بآنکه خلافت علی حق بود نکردی پس اقتدا بکسی که جزم و یقین در
عدالت و صلاحش باشد اولی است از اقتدا بکسی که در عدالت و صلاحش خلاف باشد و خصم چون
اثبات عدالت او نتواند کرد و حال آنکه مذهب حق تجویز نمودن معصیت بر انبیا باشد و نزد او بد نماید

دعی تمام

که حق تعالی در وقت مرگ ایمان از بنده باز ستاند و کفر بوی دهد دلیل نهم باعتقاد خصم خلافت ابی بکر
بدلیل عقلی و نقلی هیچ یک نبود بلکه باختیار امت بود و هرگاه او خود بر منبر خود را معزول کرد که گفت
اقیلونی که اهلی او باید نمی توان کرد چرا که خلیفه بود پس عزل او ثابت شد و علم بهم رسید که ثانیا الحال
او را خلیفه کردند یا نه و هم از کلام او اثبات خلافت علی علیه السلام شد که گفت و علی فیکم یعنی علی مستعد این
امر و صاحب حق و صاحب اولی است او را اختیار کنید دلیل دهم بمذهب خصم رسول علیه السلام وصیت نکرده رحلت
فرموده و ابو بکر وصیت بعمر کرده و عمر بشوری انداخت و عثمان کشته شد و هیچ نگفت پس ابو بکر حق کرده و نبی بود
و عمر و عثمان هم باطل بوده اند و اگر این هر سه بر حق بوده اند ابو بکر باطل بوده است در این ایشان اقتدا باید کرد و
اقتدا بهر یک ضد اقتدا بدیگری است و میان هر سه مخالفت ظاهر شد پس معلوم گشت که هر سه بر باطل بوده اند
و علی علیه السلام بر حق دلیل یازدهم آنکه هرگاه امت محتاج بامام معصوم باشند و وجود شخص موجب صلاح عالمیان
باشد و سبب فتنه و فساد نباشد و حق تعالی قدرت بر نصب امام معصوم بوده و مناسب حکمت بالغه
شامل او جل شانه باشد که امام الهی نصب کند البته بر حق تعالی واجب خواهد بود و قادر بودن الله تعالی و
احتیاج خلق و عدم فساد خود ظاهر است اما وجوب بر حق جل و علا بجهة آنکه نزد ثبوت قدرت و احتیاج
خلق و نفی فساد و عدم مانع فضل واجب است و چون اجماع و اتفاق است که غیر آنحضرت معصوم نبوده متعین
نصب او و امامت او علیه السلام دلیل دوازدهم آنکه چون خلاف افتاد مهاجر را با انصار در باب خلافت مهاجر
حجت آوردند بر انصار بر اینکه رسول از اولاد قریش بود باید که امام هم از قریش باشد و انصار را این قرابت
نبود لیکن قرابتی که ابا بکر با عمر و عاص و خالد ولید و اکثر قریش را این بوده هیچ یک بجهة نفعه قرابت
و انتفاء عصمت جاز تعالع نفس لایق این کار نبوده اند و اقدام بر این امر نتوانستند کرد و وارث حقیقی و غیر
حقیقی بر تقی علی و حسنین علیهم السلام بوده اند و رسول خدا صلوات الله علیه و آله فرموده که خدا اختیار کرد
از ذریت ابراهیم اسمعیل را و از ذریت اسماعیل قریش را و از ذریت قریش هاشم را پس نشاید که غیر

خدا موخر داخل در بیعت باشد و هر چه خدا مقدم و رواج و اختیار کرده خالد و ولید و قلیج و عمرو عاص
منافق و ابو سفیان ملعون را ترجیح نهند بر اختیار کرده حق تعالی و چون این ثابت شد امامت و خلافت
امیر المومنین علی ثابت شد و ادله این مقالی که چه بشمار در نمی آید و لیکن چند آیتی از قرآن و چند حدیثی که موافق
و مخالف هم نقل نموده اند و کسی با انکار آن نپرداخته و کمال شهرت دارد نقل کرده میشود اول دلایل قرآنی
آیت اول إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ یعنی حاکم
شما و اولی بتصرف در امور شما نیست مگر خدا و رسول او و آنکسانی که ایمان آورده اند و نماز بجای آرند
و در اثنای نماز و حالت رکوع زکوة بمستحقان میدهند باعتقاد جمیع مفسران مثل احمد ثعلبی این آیه و [illegible]
در شان امیر المومنین علی علیه السلام نازل شده که در اثنای رکوع انگشتری خود را بسایل داد چنانچه صاحب کشاف
حنفی و علامه نیشاپوری شافعی و حافظ ابو نعیم و ثعلبی و غیرهم و از جمیع مفسران و در بین الصحاح الستة مسند
حنبل و مناقب ابن مغازلی و صحیح نسائی و کتاب باب حدیث نقل کرده اند و مسطور شده که روزی حضرت
رسول صلی الله علیه و آله با اصحاب در مسجد بنماز ظهر مشغول بودند که شخصی بهیات درویشان و فقیری
بصورت مسکینان گرد صفهای نماز بر آمده سوال میکرد و میگفت چون هیچکس بروی احسانی بجا نمی
نهاد روی دعا بجانب کریم دوست کرده گفت الهی تو واقفی که از مسجد پیغمبر تو محروم میروم چون درین وقت
برابر موقف حضرت امیر بود و عبارت درویش در گوش آنحضرت رسید انگشت مبارک را بطرف
حرکت داده درویش را معلوم شد که غرض چیست انگشتری را از انگشت مبارک بر آورده حضرت را در رکوع
متوجه بیرون شد شکر ادا نمود که حضرت رسالت از تصدق امیر واقف گشته چون از جواب سلام
فارغ شد دست دعا بجانب آسمان برداشته مناجات فرموده که ترجمه اش این است الهی چنانکه موسی علیه السلام
التماس کرد که هارون برادرش را خلیفه و وصی گردانی که دینش با مدد او قوت گیرد تو دعای او را اجابت
نموده برادرش را بخلافت او نصب نمودی و دین موسی را بوی کتاب محفوظ گردانیدی من نیز پیغمبر توام

واستدعا

واستدعا می نمایم که علی برادر من است خلیفه و جانشین من گردانی و در هدایت و ارشاد خلق شریک من
سازی که وزیر و صاحب اختیار من باشد راوی گوید هنوز مناجات حضرت رسول صلی الله علیه و آله
تمام نشده بود که جبرئیل امین نزول فرموده با این آیت بشارت داد و اگر کسی پرده عناد و انکار از پیش
دل بردارد میداند معنی آنست که نگاه دارنده و حمایت کننده دین شما و اولی بتصرف در کارهای شما کسی اند
خدای تعالی که آفریننده و عالم بصلاح و فساد شماست و رسول او پیغمبر و مبین حلال و حرام شماست و آن
کسانی که ایمان آورده اند و صفت شان این است که نماز کنند و در رکوع صدقه بسایل دهند و شک نیست
که الله تعالی که در آیه شریفه عنایت بغایت خود در باره شاه ولایت فرموده ولایت کلیه که خدا و رسول را
بآن وصف فرموده او را نیز بهمان کلمه وصف نموده تا همه کس بدانند چنانچه حق تعالی صاحب اختیار دین
و دنیاست و چنانچه رسول او مطاع و اولی بتصرف است آنحضرت نیز بهمان صفت موصوف و حاکم
و آمر و ناهی و واجب الاطاعت است مثل فرموده او که مثل لفظ انما فرموده خدا و رسول او است
و ثانیا تعظیم آنحضرت فرموده بجانب او بصیغه جمع اشارت نموده با وجود وحدت خدا و رسول چنانچه
در زمان عجم بجهة تعظیم چون شخص واحد خطاب نمایند گویند شما بجای تو و ایشان بجای او و صاحب کشاف
در وجه اینکه در اشارت بآنحضرت صیغه جمع واقع شده میگوید که سبب آوردن صیغه جمع آنست که
مردمان رغبت نمایند در آنچه از آنحضرت صادر یافته و در تصدق بفقرا تقصیر جایز ندارند تا مثل
ثواب و عطیه که بآنحضرت کرامت شده بایشان نیز عاید گردد و بعضی از علمای امامیه گفته اند که وجه صیغه
۲ جمع آنست که از حضرات ائمه معصومین علیهم السلام حسن بن علی تا صاحب الامر تا بالی را در وقت نماز و حالت
رکوع این صورت رو نموده و سایل سوال کرده و تصدق نموده اند پس صیغه جمع اشارت بفعل حضرات
ائمه معصومین باشد و تحقیق آنست که غرض الهی از نزول این آیه اثبات امامت شاه ولایت است و در سوره توبه نیز مثل
این واقع شده آنجا که فرموده وَالَّذِينَ آمَنُوا وَهَاجَرُوا وَجَاهَدُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ أَعْظَمُ دَرَجَةً

عِندَ اللهِ و مفسران اهل سنت تصریح نموده اند که انحصار ولایت در امیر المؤمنین است و با آنکه اجماع اشارت بآن
حضرت بی مشارکت دیگری خبر میدهد که آنانی که ایمان آورده اند و هجرت نموده اند و در راه خدا جهاد
کرده اند با مالهای خود و نفسهای خود درجه و مرتبه ایشان نزد حق تعالی بلندتر و بزرگتر است پس معلوم
شد که سنت الهی در باره آنحضرت چنین جاری شده که چون او را بصفتی اتصاف دهد ذکر او را بجهة
اعزاز و تعظیم بصیغه جمع ادا فرماید و ملاحظه نمی باید کرد که با وجود شان نزول آیت و حکایت
تصدق افاده نموده که ولی المناقشة فی هذا الامر تطویل بلا طائل یعنی مناقشه که اهل خلاف درین باب
نموده اند چنانچه بیان خواهد شد در ان نفعها پیدا نیست و امام غزالی که در میان اکابر اهل سنت
بحجة الاسلام شهرت دارد در کتاب سر العالمین نام کرده و ذکر نموده است که آن انگشتری انگشتری
سلیمان علیه السلم بود که بدست جنی از جنیان افتاده بود که تقرب بخدمت آنحضرت داشت و چند روز آن انگشتری
برسم تحفه و هدیه بخدمت رسول آخر الزمان علیه و آله صلوات الله الملک المنان آورده آنحضرت
او را بشاه اولیا عنایت نمودند و چون وقتی حاضر شده عطای خاتم از خاتم انبیا بشاه اولیا مشاهده
کردند و چون وقت نماز پیشین شد و صفهای اصحاب بطریق معهود آراسته یافت متوجه نماز بدرگاه
بی نیاز شد حضرت عزت نزول جبرئیل امین علیه السلم را بصورت درویشی بمسجد فرستاد تا از
اصحاب سؤال نماید و چون از هیچکس چیزی نیافت شاه ولایت پناه او را بآن عطیه خوشوقت گردانید
و سؤال جبرئیل و خاتم انگشتر سلیمان بود و چون از نماز فراغ حاصل شد آیه شریفه نازل شد پس با وجود
این حالات سبب گفتگوی اهل عناد نیست الا آنکه مادح اهل بیت ابن حسام گفته در آن قصیده مشهور است
با کبر ای قند چه داند قدر نیکو خوانان ❁ چون معجزات و سحر کلیم است و سامری ❁ و گفتگوی که اهل عناد درین
مقام کرده اند یکی آنست که وقتی مطلب شما ثابت است که ولی را بمعنی دیگر نباشد الا اولی بتصرف
و ولی بمعنی ناصر و محب و مولی و دیگر معنیها نیز آمده و شاید که درینجا بمعنی محب باشد و دیگر آنکه

اگر بمعنی اولی بتصرف باشد موافقت با آیه که پیش از وست و آیه که بعد از وست ندارد چه لفظ ولی در
هر دو آیه سابق و لاحق بمعنی محب است و باید که کلام ملایم و موافق هم باشد و دیگر شما میگویید که علی علیه السلم
در حال نماز و رعایت خضوع و خشوع می بود و بنحوی مستغرق عبادت الهی میشد که پیکانی که در وقت جنگ
در بدنش جا کرده بود در آن وقت بیرون آورده اند و خبر دار نمیشد پس چگونه از حال سائل و چگونه انگشتر
بان رسیدن با خبر بود و گفتگوی سائل را میشنید و باو تصدق می نمود و دیگر آنکه دست را حرکت دادن
و انگشتر را بیرون کردن و اشاره بسائل نمودن فعل کثیر است و فعل کثیر نماز را باطل میکند و دیگر
آنکه در جائی که تنازع و تردد می باشد کلمه انما می آرند تا حصر شود تا رفع تردد و تنازع بشود و در آن وقت
که این آیت نازل شد تنازعی بر سر امامت نبود و تردد در این امر نداشتند که ایمان باید آورد تا رفع تردد
و تنازع بشود دیگر آنکه مراد از آیت آنست که علی علیه السلم بالفعل ولی و امام و اولی بتصرف است در وجود
مردم و امامت او بعد از پیغمبر ثابت شد و تا پیغمبر هست با امام احتیاج نیست و دیگر آنکه الَّذِینَ آمَنُوا
صیغه جمع است و او یکی است پس از صیغه جمع یکی چون اراده میکند و دیگر آنکه از تشبیه کردن مثل
آیت را باید در شان علی نازل شده است لازم نمی آید که مخصوص باو باشد و بدیگری نرسد و از آیت
نفی امامت دیگران بر نمی آید و دیگر آنکه شاید و هم راکعون کلام مبتدا باشد و معنی آیت این باشد
که آنانی نماز میکنند و زکوة میدهند و نماز شان رکوع دارد نماز شان مثل نماز یهودان نیست که رکوع
ندارد و نه آنکه تصدق میکنند در حالت رکوع و دیگر آنکه رکوع بمعنی خضوع و خشوع هم آمده است شاید
معنی کلام این باشد که آنانی که نماز شان با خضوع و خشوع است ولی شما اند در امر مسلمانان نه آنها
که در نماز ایشان خضوع و خشوعی نیست و جواب این کلمات واهی اگرچه بنده فهم درست و عقل صحیح
در کار نیست بجهة دفع تهمت نوشته میشود جواب اول آنکه مومنان هم محب و دوستدار یکدیگر اند
باید که ناصر و یاری دهنده هم باشند و حصر کردن ولی را بآنکه در مومنان ولی آنست که در نماز تصدق کند

بر معنی نیست و الا لازم آید که از جمله شروط رکوع مومن باشد تصدق کردن در حال رکوع و معنیهای دیگر
که از برای ولی گفته اند هیچ با ولی بمعنی متصرف بر میگردد و یا از خود ضلال منبود از کلام اهل لغت ایشان باید باشد
آن ذکر میکرد و جواب دویم آنکه موافق بودن آیات کافی و حجت است که منافی آن نباشد و گفتیم که ولی
را بمعنی ناصر و محب حمل نمیتوان کرد و این مانع است و دیگر این سه آیه چهار نازل شده تا آنکه ولی در هم
جا باید که بیک معنی باشد و صحابه ایشان را باین روش جمع کرده اند که اعتراضی وارد است بر خلیفه ثالث شما
عثمان است که چرا آیات قرآن نا ملایم ترتیب داده و رعایت موافقت آیات ننموده اما او و اصحاب او را
غرضها بود که بنا بر آن امر فاسد این همه تغییرات ملحقی نمودند جواب سیم آنکه اگر چه حال آنحضرت
در حین عبادت همچو است که گفته اند لیکن از التفات آنحضرت بحال سایل لازم نمی آید که ملتفت بغیر
حق شده باشد این التفات هم عین التفات بحق تعالی است و هر گاه از مستان شراب صوری هم دور نیست
که در حال مستی کار کنند و مخل ایشان صحبت باشد از مدهوشان باده معنوی چه عجب است و میر نورالله شوشتری
رحمه الله در احقاق الحق میگوید که حکایات هم درین باب آنست که آنحضرت هم در آن وقت باشد که
اولیا را حاصل میشود از وحدت در کثرت و خلوت در انجمن و عجب است که اهل سنت از برای صوفیان
نقشبندیه این حالت را ثابت قرار میدهند و از ایشان مشهور شده که میگویند که خلوت در انجمن میدانیم
و با امیر المومنین که در دین همه مقتدای ایشان است نمی گویند که چون نقشبندیه مع جهلهای خود که در تصرف خرقه
بابی بکر میرسانند از برکت او این فیض یافته اند و خرقه علی چون بایشان منسوب نیست صاحب این مرتبه
نبوده و این جهالت که بغیر از تعصب حق تعالی دفع کند جواب دهنده ندارد تا اینجا کلام میر رحمه است
جواب حرف چهارم آنکه ما تصدق باین روش از کتب شیعه و حدیث شما پیدا نکردیم که حضرت دست مبارک را
حرکت داده و در روایتی آمده انگشتری از دست حضرت بیرون کرده و این قدر حرکت را در عرف
و عادت فعل کثیر نمیگویند و جواب سوال پنجم آنکه فی الحقیقه این اعتراض بر خدای تعالی است که در حالت

پیغمبر که منو بای خلافتی در میان نیست و خلافتی از خلفای ثلثه بفعل نیامده که آنها که از برای حصول
می آید و بر تقدیر آنکه البته حصر باید کرد که در مقام شک و تردد باشد چنانکه اینجا بود که چون خدای تعالی
میدانست که تردد خواهند نمود در امر امامت نفی آن تردد فرموده گفته باشد که بعد از این در امر امامت
تردد مکنید که این حق کسی است که در نماز تصدق کرده باشد و از دعوی مبالغه مردم را در شناختن امام
و دانستن امامت امر نموده و حجت را بر بندگان تمام ساخته و مثل این در قرآن و حدیث بسیار است
و اما جواب سوال ششم آنکه حضرت امیر المومنین علیه السلام اگر چه خلافت و امامتش بعد از رحلت
پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بود اما در حال حیات آنحضرت نیز او را ولایت تصرف در امور مسلمانان
بود و با وجود پیغمبر احتیاج باو داشتند و اما جواب آنکه حضرت یک کس بوده لفظ جمع در آیت واقع
شده با آنکه در تقریر سابق اشارتی بدفع آن شده آنست که حق تعالی اشاره نموده بآنکه هر مومن باید
که در شفقت بادر و خیانت و از پریشانان چنین باشد که حتی در نمازی که محل خضوع و خشوع
و توجه بحق تعالی است انگشتری که در دست داشتن آن از سنتهای موکده است از سایل دریغ
ندارد و تقصیر در تصدق آن جایز ندارد و بندگان بدانند که امامت را به استحقاق بکسی میدهند
و هر که عبادت او بدین وجه باشد و در رکوع تصدق بسایل تواند کرد لایق مرتبه امامت و خلافت
و جواب اعتراض آخر که وهم در آنکه عطف باشد نه حال یا رکوع بمعنی خضوع باشد نه معنی حقیقی بلکه
جواب ندارد چه بیان کرده شد که جمیع مفسران متفق اند در آنکه در حالت رکوع تصدق نموده اند
و آیت نازل شده پس رکوع بمعنی دیگر حمل نمودن بی معنی است و این مناقشه ایست ناشی از
عناد و تعصب و یکی دیگر از آیات قرآن آیت شریفه مباهله است و تقریر این حکایت بر سبیل اجمال
آنست که سرداران نصاری با حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله در باب عیسی علیه السلام منازعه
نمودند که چون آنحضرت پدری نداشت استغفر الله حق تعالی پدر او باشد و عیسی علیه السلام را بنده خدا گفتن

پیغمبر

بیاد بی باشد آیت نازل شد که ان مثل عیسی عند الله کمثل آدم خلقه من تراب یعنی خلقت و آفرینش عیسی
مثل خلقت و آفرینش آدم است علیهما السلام و هرگاه آدم بی پدر و مادر به محض خلق تواند شد عیسی که مادر دارد
اگر بی پدر خلق شود استبعادی ندارد و چون طریق خلقت عیسی را بیان نمود و ایشان بر کافری
خود اصرار نمودند و ترک آن عقیده نکردند حق تعالی این آیه فرستاد که فمن حاجک فیه من بعد
ما جاءک من العلم فقل تعالوا ندع ابناءنا و ابناءکم و نساءنا و نساءکم و انفسنا و انفسکم ثم نبتهل
فنجعل لعنة الله علی الکاذبین یعنی اگر کسی حجت گیرند و قبول ننمایند بگو بیایید با ما اتفاق کنید دعوت کنیم
بطلبیم فرزندان ما و فرزندان شما و زنان ما و زنان شما و نفس ما و نفس شما را پس بگردانیم لعنت و دوری
از رحمت الهی را بهر که از ما و شما دروغگوی بود و کذب باشد و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله که ایشان را
از نزول آیت خبر داده امر مباهله بروزی که قرار یافت بنا بر آن روز دیگر صبح سید کائنات صلی الله علیه
و آله از جانب الهی بطلب نمودن فرزندان و زنان و هرکه بمنزلهٔ نفس رسول صلی الله علیه و آله بوده باشد
مأمور گشت از این جهت با امیر المؤمنین علی و حسنین و فاطمه صلوات الله علیهم از خانه بیرون آمدند چنانچه که
صاحب کشاف و قاضی بیضاوی و دیگر مفسران نقل نموده اند که امام حسین را در بغل گرفته و دست
امام حسن را در دست مبارک داشته فاطمه زهرا در پس سر و امیر المؤمنین در پی ایشان و ایشان را
در عبای سیاه و سفید که بر دوش مبارک داشت در آورده فرمود که چون من دعا کنم شما آمین گویید
پس اسقف که سرکردهٔ آن جمع بود و ابو الحارثة نام مسمی بوده اند گفت که والله که این روش مباهلهٔ انبیای
ما تقدم است ای گروه نصاری اینان روی چندی بینیم که اگر از خدای تعالی درخواهند که کوه را از جای خود
بردارد البته بر میدارد و نصاری نصاری مباهله مکنید که هلاک میشوید و از قوم نصاری اثری باقی
نمی ماند حتی مرغان بر شاخهای درختان نصاری که این شنیدند صلح کردند و نصاری از مباهله پشیمان شده
مراجعت نمودند و بصلح قرار دادند بطریقی که در محل خود مسطور است این نیز دلیلی است علیحده کردن

احادیث آورده اند و از این آیت و از هدایت بدو روش استدلال بر امامت و استحقاق خلافت آنحضرت
نموده اند یکی آنکه حق تعالی به پیغمبر خود امر نموده که در مباهله فرزندان و زنان و نفس خود را طلب نماید و
معلوم است که مراد حق تعالی از نفس خود نفس پیغمبر بوده چرا که فرموده شما بخوانید نفس خود را و ما بخوانیم
نفس خود را پس یقین خوانده غیر از خوانده شده است پس مراد کسی است که مساوی پیغمبر باشد و در جمیع
صفات غیر از نبوت مثل او تواند بود و حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله از زنان بر فاطمه و از فرزندان
بر حسنین و از کسی که نفس پیغمبر تواند بود بر مرتضی علی اختصار نمود چون حضرت سید الانبیا باجماع امت
افضل نوع بشر بود کسی که بمنزلهٔ نفس نفیس او باشد هم افضل از همه خواهد بود پس بمقتضای مساوی الافضل
افضل امیر المؤمنین از جمیع انبیا افضل بوده باشد و در جمیع حالات و کمالات و علم و عمل و احکام شریعت
و قوانین ملت و الحجة خاتم پیغمبران صلی الله علیه و آله با آن از دیگران ممتاز شده سوای نبوت تمامی میان رسول
الله صلی الله علیه و آله و امیر المؤمنین علیه السلام مشترک بوده دوم نفی وجدانی مقصور نیست و هیچ عاقل تأمل
ندارد که با وجود اکمل اعلم اورع اتقی افضل من جمیع الوجوه دیگری لایق و سزاوار جانشینی رسول نیست
و این امر محکم و عقل و نقل بالتحقیق محض صواب است طریق دوم آنکه بر اهل عقل مخفی نیست که غرض از مباهله
اظهار اجابت دعا و غلبه بر اعدا و ظهور حقیت و اثبات قرب بالهی است و این مراتب را از جمعیت جمعی که عین
و محقق درگاه الهی باشند و مناسبت تمام میان ایشان و پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله باشد ناچار است
لهذا رسول الله صلی الله علیه و آله این چهار نفس را بجای خود مخصوص ساخته بنا بر قرب و منزلت و بلندی
مرتبهٔ ایشان نزد الله تعالی بدعا و توجه و شریک بودن در مناجات و آمین گفتن و مسئلت نمودن از قاضی
الحاجات مستظهر شده بدیگری از خویشان و نزدیکان و احباب و اصحاب ملتفت نشده بغیر از آنکه هیچ کس
غیر از ایشان رخصت نداده و مطلق ندیده و متوجه مباهله گردیده و از اینجا معلوم شد که اصحاب مباهله
نزدیکترین نزدیکان بوده و دوسترین دوستان خدا و رسول اند و دیگری را بر ایشان تقدم و امیری نیست

وبمرتبهٔ امامت وخلافت مخصوص اند وهیچ عاقل بدون عداوت خلق دران تامل ندارد وصاحب کشاف
با آنکه حنفی مذهب است وکمال تعصب در دین دارد وعداوت ذکر این آیه کرده وفیه دلیل لا شیٔ اقوی منه
علی فضل اصحاب الکسا یعنی دلیلی وحجتی قاطع تر وروشن تر ازین بر فضیلت وزیادتی آل عبا نیست وباوجود
این حال هرکه در امر خلافت ایشان انکار نماید ومضایقه کند انکار عقل ونقل نموده البته از دشمنان دین و ملت
سید المرسلین است وحق سبحانه وتعالی امیر المؤمنین را درین جا نفس نبی نام کرده که معنی افضلیت او ظاهر
گردد و زنده ملک وغیره باین آیه عقیده کرده نشنیده ومطاهر نیشاپوری در تفسیر خود مغلطه از بعضی مخالفان
نقل نموده واشاره بضعف کرده مغلطه آنکه هرگاه پیغمبر افضل باشد از انبیا البته افضل از غیر انبیا خواهد بود
وامیر المؤمنین خود غیر انبیاست پس پیغمبر افضل او خواهد بود وهرگاه پیغمبر از او افضل باشد مساوی
نخواهد بود وهرگاه تساوی میان او و پیغمبر بر طرف شد افضل بودن او از دیگر انبیا هم بر طرف شد چه
حق افضل است از انبیا که مساوی پیغمبر باشد ومساوی نبی که نباشد افضل از انبیا نیز نخواهد بود واین
مغلطه است وجواب او ظاهر چرا که مساوی بودن آنحضرت با رسول الله صلی الله علیه وآله با امر الهی در جمیع
کمالات بی افضلیت پیغمبر از هر کس نباشد درست است ومسلم است که غیر علی علیه السلم باشد چرا که آن
حضرت را حق تعالی استثنا کرده وجدا ساخته پس باصطلاح منطقیان کبرای متدافعین خصم که علی هم در
غیر نبی داخل است ممنوع وظاهر البطلان است وبعضی دیگر از مخالفان استبعاد کرده اند وگفته چگونه
ممکن باشد مساوی بودن علی با پیغمبر وحال آنکه او پیغمبر مرسل وخاتم انبیاست وافضل از پیغمبران اولوا
العزم است وعلی هیچکدام ازین صفات نبود وآنکه این استبعاد کرده نمیداند که این مساوات کنایه است
از نهایت اختصاص وقرب ومحبت هرگاه میان دو کس محبت بمرتبهٔ کمال رسد میگویند این هر دو یکی اند
واتحاد بهم رسانیده اند اگرچه بحسب صورت دوئی وجدائی در میان باشد ونهایت آنچه ازین اتحاد لازم
آید مساوی بودن در مرتبه وعزت است نه در نبوت که تمام آن را دو میدانید والا استبعاد میکنید فظاهرات

که امیر المؤمنین علی را در دین و قرب ومنزلت بمرتبه ایست که خدای تعالی نفس رسول خوانده ونیز آنکه جعفر وعقیل وعباس
وغیرهم هم در خویشی وقرابت مساوی بودند ایشان را اولی ندانسته وحاصل کلام آنکه چون رسول الله صلی الله
علیه وآله عارف وشناسای جلال الهی وعظمت آنکه قرب ومحبت انبیا از وصف کمال خوف وتقوی داشت
در امر مباهله که نتیجهٔ آن محاربه است وهر دو طرف را از حق تعالی تاخیر هلاک شدن دیگری امیدوار هستند
واز برای طرف دوری از حق تعالی میطلبند یاری ومددکاری از جمعی نخواست که یقین در قرب ومنزلت
ایشان نزد حق تعالی داشته باشد چرا که اگر درین قسم امری یاری وهمراهی باشد که این کار بمعاونت ایشان بیشتر
رو دهد والبته محتاج بیاری خواهند شد امری از امور دین را سهل دانسته باشد وپیغمبر از آن منزه ومبرا است
ودلیل برین معنی مطلب آنکه نبتهل بصیغهٔ جمع در خطاب با نصاری واقع شد یعنی مباهله میکنیم ما ویاران
ما با شما وابن حجر که از متعصبان است که در کتاب خود نقل کرده آنچه دلالت میکند این است بر افضلیت علی
علیه السلم وگفته که امیر المؤمنین علی علیه السلم حجت آورده در روزی که عمر خطاب شوری قرار داده بود با یاران
وگفت شما را بخدا وبرسول قسم میدهم که در میان شما کسی هست که نزدیک تر باشد برسول خدا از من در پیغمبر
در روز مباهله چنانکه او را چون خود وزنان او را زنان خود وفرزندان او را فرزندان خود کرده باشد همه گفتند اللهم
لا یعنی بار خدایا هیچکدام از ما نیست که چنین باشد وبا وجود این تصدیق نمودن وقسم خوردن باز عثمان را
خلیفه کردند وبروسیاهی روز قیامت راضی شدند اما اگر بجای سعید تقدم میکردند مرتبهٔ مرتضی علی
علیه السلم کم نمی شد بلکه می افزود چنانچه مفضل بغدادی رحمه الله گفته ورباعی بمعنی ملهم شده ● از رتبهٔ صوری
خلافت مقصود ● حیدر همه کمال اسد الله نبود ● صفری وصفر که فاد بیش از الفی ● میدانست کرتبهٔ کدامین
افزود ● این آیه تطهیر است که چون بدلیل نقلی ثابت شده سابقا اشارت بآن شد که امام زمان
باید که بصفت عصمت وطهارت متصف بوده از گناهان صغیره وکبیره عمدا وسهوا بری باشد واز آلودگی
ظاهر وباطن وهرچه موجب نقص وعیب تواند بود منزه تا مستحق مرتبهٔ خلافت رسول ومستوجب رتبهٔ نیابت

یعنی که حق سبحانه و تعالی تصریح بعصمت و طهارت اهل بیت سید انام نموده که انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس
اهل البیت و یطهرکم تطهیرا که باجماع مفسران شیعه و سنی نازل شده است در شان امیر المؤمنین علی
و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلم و محدثان اهل سنت در کتب احادیث خود نقل کرده اند از ابی الحمرا که او گفت
نه ماه در مدینه در خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله بودم که هر صبحی بود که آن حضرت از خانه بر آمدی که
آنکه بود در خانه علی علیه السلم آمده و دست بر در خانه گذارده و می گفت السلام علیکم و رحمة الله و برکاته و در جواب
علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلم می گفتند و علیک السلام یا نبی الله و رحمة الله و برکاته و بعد از آن در حق
خدا می گفت الصلوة رحمکم الله انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا پس بمسجد رفته
بنماز مشغول میشد و حق تعالی درین آیت رفع رجس از ایشان نموده یعنی آنچه موجب رجس کلی و خستی است
بود از ارتکاب سیئات و منافیات صوری و آنچه باعث دوری از درگاه الهی باشد مثل حسد و کینه و نفاق
و دوستی دنیا و حب جاه و غرور و پرستی از نجاسات باطنی تا ... از ایشان دور کرده است و در آن مبالغه تام فرموده
چنانچه از فحوای و یطهرکم تطهیرا ظاهر است و غرض حق سبحانه و تعالی ازین آیه اظهار عصمت و استحقاق امامت
و افضلیت عظیم است در اهل بیت رسالت چنانچه لفظ انما افاده آن میکند و بیان نزول این آیه باجماع
مفسران من حیث المعنی و اگر چه در لفظ اختلافی باشد آنست که روزی رسول الله صلی الله علیه و آله در خانه
ام سلمه خوابیده بود حسن و حسین علیهما السلم در آن خانه درآمده نزدیک حضرت رسول بنشستند و بعد از
ایشان فاطمه علیها السلم درآمد و عقب ایشان امیر المؤمنین علیه السلم آمده بنشستند و حضرت رسول صلی
الله علیه و آله بیدار شده ایشان را مجتمع دیده خرم شد حسن و حسین را بر زانوی راست و چپ خود نشانده
فاطمه و علی را نیز با ایشان متصل ساخته عبای خیبری که آنجا بود بر کتف ایشان انداخت پوشانید که عبا از زیر
پای مبارک کشیده دست دعا بدرگاه الهی برداشته گفت اللهم ان لکل نبی اهل بیت و هؤلاء اهل بیتی فاذهب
عنهم الرجس و طهرهم تطهیرا یعنی بار خدایا هر پیغمبر را اهل بیتی بوده است و اینها اهل من اند پس دور کردن

از ایشان

از ایشان رجس یعنی نجاست ظاهر و باطن را و پاک کردن ایشان را پاک کردنی که از تو سزد در حال الحیین لیس
ام سلمه این آیه را گفت که من در گوشه خانه بنماز مشغول بودم چون این را شنیدم گفتم یا رسول الله الست
من اهل بیتک یعنی آیا نیستم من از اهل بیت تو رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود انک علی خیر و انما اهل بیتی هؤلاء
یعنی ای ام سلمه عاقبت تو بخیر است و لیکن اهل بیت من اینانند و غیر از ایشان نیستند و در مسند احمد حنبل عن
طریق و در جمع بین الصحاح الستة و در صحیح ابو داود و صحیح مسلم این حدیث را بچند روش مختلف نقل کرده اند و این
نوع دلیلی جداگانه است بر امامت آن حضرت علیه السلم و بعضی از معاندین گفته اند که چون آیه تطهیر در تلو خطاب
بازواج رسول است باید که در شان ازواج نازل شده باشد و لذا بعضی علما در جواب آن خطاب با اناث خطاب بذکور کرده
دور نیست که کریمه نازل در شان همه اهل بیت باشد از مردان و زنان یعنی حسنین و فاطمه و علی علیهم السلم
را نیز شامل باشد و جواب این جوهر و قاطع الا آنست که این دو سه کس که این گفتگو را نسبت بایشان میدهند
اعتقادی و اعتباری در میان مفسران ندارند و ابن حجر که از اکابر علماء اهل سنت است و در کتاب صواعق گفته
که اکثر مفسرین اهل سنت بر آنند که این آیه نازل شده در شان علی و فاطمه و حسن و حسین از جهة تذکیر ضمیر
عنکم و یطهرکم ضمیر مذکر است و ثانیا اگر رعایت مناسبت با آیت سابق و لاحق منظور است که ما نحن فیه باشد
و اینجا تذکیر عنکم و یطهرکم و اکثر روایت کرده اند که چون آیت نازل شد حضرت فرمود که اللهم هؤلاء اهل بیتی
فاذهب عنهم الرجس و طهرهم تطهیرا و سوال ام سلمه و جواب حضرت او را که انک علی خیر و چندین قرینه دیگر
مانع است پس ... این مناسبت را رعایت نموده و از اینها هم غافل شده قایل آن خطاب است که آیت نیز ...
و غایت ... اشیاء یعنی ... و از چند این چیزها غافل شدی و سید المحدثین میر عطاء الله
حسینی در کتاب تحفة الاحباء حدیث نقل کرده و از آن جمله دو حدیث را از ام سلمه نقل نموده و گفته اصحاب
حدیث حکم بصحت آن نموده اند و در هر یک از آن دو حدیث از ام سلمه نقل کرده که گفت رسول خدا صلی الله علیه
و آله که امیر المؤمنین و فاطمه و حسنین را در عبای خود داخل نمود و من گفتم الست من اهل بیتک و آنحضرت

فرموده اند که علی وحسن وحسین منظور بعد از آنکه نقل احادیث کرده فرموده که پس تحقیق رسید این حدیث بآنکه
این آیت نازل شد سکن درشان این پنج تن علیهم السلام والذین جهة ایشان آل عبا گفته اند وخدای تعالی وهاد
آنکس را که گفته ـ علی الله فی کل الامور توکلی ـ وبالخمس اصحاب العبا توسلی ـ محمد المبعوث حقا وبنیه وسبطیه
ثم المعتدی المرتضی علی ـ واین شعر از کمال ظهور محتاج ترجمه نیست وبعضی دیگر حدیثی از ام سلمه نقل کرده اند
وگمان نموده که با آن احادیث معارضه میکند که ام سلمه گفت یا رسول الله الست من اهل البیت حضرت
در جواب فرموده که بلی ان شاء الله پس هرگاه حضرت در جواب آیا نیستم من از اهل بیت گفته باشد بلی البته
او را در اهل بیت داخل کرده خواهد بود وجواب آنکه این حدیث صحیح نیست وبعد از تسلیم صحت ام سلمه
درین روایت در معرض تمتع نفع واثبات شرف وبزرگی است از برای خود وقول او بتنهائی مسموع نیست
وبعد از تسلیم هرگاه حضرت رسول صلی الله علیه وآله در جواب او بلی ان شاء الله فرموده باشد پس از اهل بیت
بودن او را معلق بمشیت ساخته یعنی اگر خدا خواهد تو از اهل بیت خواهی بود واز اینجا جزم ویقین در اهل بیت
بودن نشد هم میتوان رسید بآنکه یقین که ام سلمه زبان دان وعالم بزبان عرب بود اگر میدانست که از ایشان است
چون میپرسید با آنکه در عرف وعادت اهل بیت خویش وقرابت را گویند نه ازواج ونیز از اولاد وبعضی اخبار
وروایات هر جا که اهل بیت مذکور شده بجز آنکه ما گفتیم کسی نفهمیده وقصد نکرده ومیر نور الله قدس الله مرقده
در احقاق الحق گفته که این مناقشها نافی نشده الا از آنکه بیت را در آیت وحدیث بر بیتی حمل کرده اند که از
چوب وگل ساخته شده بود وحجرها داشت وحضرت رسول واهل بیت وازواج در آن ساکن می بودند
چه اگر اراده کنند باهل بیت این معنی را محتمل است که الحمد ایشان قصد کرده اند تا آن فهمید لیکن ظاهر آنست
که مراد باهل بیت بر طبق قول ایشان اهل الله واهل القرآن واهل بیت نبوت باشد وشک نیست که این
موقوفست بر کمال اهلیت واستعداد تا از جانب خدا ورسول او نفی بدان واقع شود وتعیین از خدای
ورسول بنا بر این محتاج بوده ام بآنکه سوال کند از آنکه آیا اهلیت داخل بودن در آن دارد یا نه بآنکه همان

جواب

جواب که در آیت انما ولیکم الله مذکور شده بود واز جواب این مسئله گفت که نازل شده این آیت با آیت سابق
بیکبار ممنوع است از آنکه بیکبار نازل شده بهمین ترتیب یا در لوح محفوظ باین طریق بوده واز کجا که مثل شد
سر بیان او این ترتیب نداده بعداوت اهل بیت وظاهر است که در ترتیب مصاحف اختلاف بسیار واقع شد
تا بر مصحف عثمان قرار یافت واختلاف در قرآن بنوع چه قرآن متواتر است وتواتر نظم مخفی نیست بلکه
اختلاف در ترتیب بهم رسیده وحاصل استدلال باین آیت آنست که هرگاه امیر المؤمنین علی علیه السلام از اهل بیت
باشد وخدای تعالی ذهاب رجس از ایشان نموده ویقینی است که دروغ وکذب از جمله رجس است
ودرین خلافی نیست که آنحضرت ادعای امامت وخلافت نموده پس واجبست که در آن دعوی صادق باشد
وامامت حق او باشد واو بر حق باشد وفخر رازی درین مقام سه شبه نموده یکی آنکه لازم نیست که چون
اراده الهی تعلق بچیزی گیرد وجود البته آن چیز بفعل آید بنابرین شاید که چون حق تعالی فرموده انما یرید الله
اراده ذهاب رجس نموده بفعل نیامده باشد جواب این است که فرق است میان آنکه اراده الهی تعلق بفعل
دیگری یابد یا بفعل خود در صورت اول ممکن است که بفعل نیاید چه اگر در اینجا اراده بنده هم در میان است
فعل بنده دخل دارد اما در صورت دوم ممکن نیست وچون اراده الهی بحاصل شدن فعلی وچیزی تعلق گیرد
البته آن امر باید که بفعل آید زیرا که محض اراده حق تعالی درین صورت علت تامه وجود یا فنا فعل است
وتخلف معلول از علت تامه محال است پس چون عصمت فعلی است که الله تعالی در محض باراده خود وجود
دهد بنده را واراده اثر در وجود وعدم آن مدخلی نیست وباید که در تاخیر وتامل تحقیق کرده دیگر آنکه
چون اراده ذهاب رجس از حق تعالی شده باید که البته بفعل آمده باشد والا عجز لازم آید الله تعالی عن
ذلک علوا کبیرا شبهه دوم آنکه ذهاب رجس در ضمن عدالت هم متصور است وعصمت لازم نیامده
جواب آنکه الف لام در کلمه الرجس اگر لام جنس است یا استغراق بهر تقدیر اراده عصمت میکند چه هرگاه
حقیقت رجس وماهیت آن بتمام افراد از ساحت اهل بیت منتفی باشد این معنی مستلزم ثبوت عصمت است

ومعنی عصمت همین است که هیچ فردی از افراد مسمی برجس یعنی هرچه رجس گویند بر ایشان صادق نباشد
شبهه سیوم آنکه حصر یکه درین آیت واقع شده معنیش آنست که حق تعالی اراده نکرده است ذهاب رجس
را مگر از ایشان واین حصر درست نیست چه لازم می آید که اراده اذهاب رجس از هیچکس دیگر از انبیا
نکرده باشد جواب آنکه مراد حق تعالی مخصص بودن اذهاب رجس است درین امت ازین چند کس یعنی
درمیان امت اراده اذهاب رجس است از ایشان نموده وحصر حصر اضافی است نه حقیقی اگر مراد حصر
حقیقی بودی شبهه صورت میداشت ومولوی معنوی نظر برین قسم شبهات کرده گفته است * فهم زردی
آرد آلتی کند * از نبات کودکان ترقی کند * وجوه غیر ازین مناقشات درین آیت چیزی که قابل نقل باشد
بنظر نرسیده بهمین اکتفا نمود دیگر آیت باسعادت قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى است که احمد
حنبل در مسند خود وثعلبی در تفسیر خود ودر صحیحین وغیرها ذکر نموده اند که ابن عباس رضی الله عنه گفت
که چون این آیت نازل گشت اصحاب پرسیدند که یا رسول الله مَنْ قَرَابَتُكَ الَّذِينَ وَجَبَتْ عَلَيْنَا مَوَدَّتُهُمْ یعنی
کیستند آن خویشان تو که حق تعالی دوست داشتن ومحبت ایشان را بر ما واجب کرده آنحضرت رسالت
صلی الله علیه وآله در جواب فرمود که علی وفاطمه وابناهما علی وفاطمه ودو پسران این هر دو اند وهرگاه مودت
ومحبت ایشان حسب الامر الهی واجب باشد اطاعت وفرمان برداری هم واجب خواهد بود ومعنی آیت
باهدایت والله یعلم آنکه بگو یا محمد بامت خود که من ادای امر رسالت وتحمل مشقتها ومحنتها وعداوت قریش
وترک وطن ومرتکب جنگها وحربها شدن واز اجلاف عرب [illegible] آن آزارها کشیدن وتهمت زده
وکاذب بودن از شما هیچ اسبابی وعوضی نیست ومتوقع نفع از شما نیستم بلکه چیزی از شما که همانا ادب
برابر تمام امور مذکوره بود راضیم وآن اطاعت تمام نبوت وبعثت همانا است وآن محبت ومودت اهل بیت
رسالت است وچون اقل مرتبه دوستی طلب رضای ایشان وفرمان برداری امر ونهی ومحبت داشتن قول
وفعل ایشان ومقدم داشتن متابعت ایشان بر متابعت غیر است ومحبت بودن ومودت کردن

از مخالفت

از مخالفت ومخالفان ایشان الله تعالی درین آیه آنها را باطاعت وفرمان برداری ایشان نموده وتعیین
ازان محبت بامامت شده چنانچه از اطاعت بغیر بغض وعداوت وظاهر است که میان هر دو شخص که
محبت بدرجه کمال رسد وضد یکدیگر ویاد دنیاوی در اطاعت محبوب نباشند باوجود آن اگر اطاعت وتمام
وفرمان بری دشمنان وی اختیار کنند البته آن دوستی بدشمنی مبدل گردد چنانچه اصحاب پیغمبر صلی الله علیه
وآله در مادۀ اهل بیت نبوت ورسالت ترک اهمال آیات ومنزلات قرآنی واحادیث وروایات
نبوی کرده واز مقتضیات آن انحراف نموده تابع هوای نفس خسیس شده دلیل ورهنما وهادی منصوب
من جانب الله را گذاشته بر وسیاحی داین رضا در دادند وچه مناسب مقام است آنچه حسن بن علی طبرسی
در کتاب خود ذکر نموده که حق تعالی در سورۀ مریم بعد از ذکر انبیا فرموده فَخَلَفَ مِنْ بَعْدِهِمْ خَلْفٌ أَضَاعُوا الصَّلَاةَ
وَاتَّبَعُوا الشَّهَوَاتِ فَسَوْفَ يَلْقَوْنَ غَيًّا یعنی پس در رسیدند پس ایشان فرزندان بد که از فرط غفلت فرو
گذاشتند نمازها وترک نموده پیروی کردند آرزوهای نفس را از گناهان پس زود باشد که بینند جزا
تباه کاری را با عذاب وزیان وبعضی گفته اند مراد از ضایع گذاشتن نمازها بر جنازۀ رسول است
واتبعوا هوای نفس وشهوات استعداد امر خلافت است که آنحضرت را در خانه گذاشته بطلب
خلافت وریاست رفتند ودر فکر بودند که مبادا اگر بتجهیز آنحضرت مشغول شوند امر خلافت به بنی
هاشم قرار گیرد وبعضی از مفسران فرموده که دلیلی بر محبت اهل بیت همین آیت يَوْمَ نَدْعُو كُلَّ أُنَاسٍ بِإِمَامِهِمْ
است یعنی فردای قیامت میخوانیم هر گروهی را بامامی که داشته اند وحشر شان با ایشان میکنیم مثلا اصحاب
معاویه را با او ومحبان وشیعه امیرالمؤمنین را با او واولاد او چنانچه شاعر گفته * ما نمی دانیم علی وعمر *
هیچ نیکی وزخیر وشر * حشر محبان علی با علی * حشر محبان عمر با عمر * ودر تحفة الابرار آورده که اگر در علم
خدا مکنون بودی که نعوذ بالله از اهل بیت بی زلتی واقع خواهد شد امر به محبت ایشان نفرمودی وحکم
درا ثنای این آیه که درآن امر محبت ایشان فرموده است که اگر کسی محبت عترت رسول را در مجانبت با ایشان عداوتی

اظهار کردی ممکن بودی که پیغمبر صلی الله علیه وآله آنرا بر پوشیدی وحال آنکه پیغمبر صلی الله علیه وآله از
مومنان منیر بجید پس محبت علی نیز واجب کرده اند بر کافه خلایق تا هر که مخالفت قول خدای تعالی
نموده محبت ایشانرا سهل انگارد یا آنکه محبت را بعداوت بدل کند کافر گردد و پیغمبر صلی الله علیه وآله
انکار فرد نخیم باشد نه از مومن وهرکه هدایت ازلی را با عنایت لم یزلی جمع نموده در محبت ایشان
اندوی صدق و اخلاص فرمان الهی را استقاده شود پیغمبر خدا را از خود خوشنود ساخته خانه دنیا و آخرت
خود را معمور کرده باشد چنانچه مولوی در مثنوی گفته • چون خدا خواهد که پرده کس درد • میلش اندر
طعنه پاکان برد • ور بخواهد حق که مان یاری کند • میل ما را جانب زاری کند • ای خنک چشمی که آن گریان
اوست • وی همایون دل که آن بریان اوست • آخر هر گریه آخر خنده ایست • مرد آخر بین مبارک بنده ایست
پس حاصل استدلال باین آیه آنست که محبت علی علیه السلم واجبست بمقتضی آیت زیرا که حق تعالی گردانیده است
مودت ذوالقربی را اجر و جزای فرستادن رسول که باین مستحق ثواب دایم میشوند وآن گاهی واجبست که
معصوم باشند چه اگر خطا از ایشان موقع داشتی ترک مودت واجب بودی از جهة آنکه در جای دیگر
میفرماید لا تجد قوما یؤمنون بالله والیوم الآخر یوادون من حاد الله ورسوله یعنی نیابی تو ای محمد گروهی
که ایمان دارند بخدای تعالی و بروز واپسین که ایشان مودت ورزند هر که خلاف کند با خدا و رسول او
یعنی مومنان که کفار و منافقانرا دوست دارند واگر چه پدر و برادر و خویش باشد و غیر از امیر المومنین
کسی معصوم نبود باتفاق دوست و دشمن پس متعین باشد امامت او علیه الصلوة والسلام دلیل دیگر از
قرآن سوره مبارکه هل اتی است که اکثر مفسران اهل سنت چون صاحب کشاف و بیضاوی و واقدی
و فخر الدین رازی و ملاحسین نیشاپوری و صاحب کشف الغمه و غیرهم و جمیع مفسران امامیه ذکرهم الله نقل
نموده اند که در شان اهل بیت رسول الله مرتضی علی و فاطمه و حسنین صلوات الله علیهم نازل شده و سبب
نزول را جمیعا نقل کرده اند که حسنین علیهما السلم بیمار شدند حضرت مرتضی علی و فاطمه علیها السلم وخادمه

ایشان

وخادمه ایشان فضه نذر نمودند که چون کوفت ایشان بر طرف شود شکرانه آن سه روزه متوالی روزه بگیرند
و بعد از آن که حق تعالی اسامی همایون را شفا بخشید و ایشان خواستند که بنذر خود وفا نمایند از کم چیزی
در بیت اهل بیت هیچ نبود حضرت امیر المومنین علیه السلم از یهودی که همسایه ایشان بود سه صاع جو قرض نمود
و فاطمه زهرا صلوات الله علیها یک حصه از آن را آرد کرده نان پخت و از آن صاع پنج قرص نان چون پخته شده بود
چون مرتضی علی علیه السلام از نماز شام فارغ شده بود بخانه آمد فاطمه آن نان را حاضر ساخت اراده افطار
نمودند مسکینی بر در آمده سوال نمود که یا اهل بیت محمد من مسکینی ام از مساکین مسلمانان مرا اطعام کنید تا
حق تعالی از موائد جنت شمارا اطعام کند حضرت امیر قرص خود را خواست که بمسکین عطا نماید فاطمه نیز
از قرص خود گذشت و همچنین حسنین با مادر و پدر در آن سخاوت شریک شدند و فضه نیز همراهی نموده
هر پنج قرص را بمسکین داده با آب افطار نمودند و نیت روزه کرده شام روزه دوم وقت افطار که یک صاع
دیگر پنج قرص دیگر پخته شده بود یتیمی طلب نمود و همان گفت و همان پنج قرص را عطا فرمودند و با آب افطار نمودند
نیت روزه روز سیم نمودند و شام روز سوم اسیری آمد و همان طریق گذشت و بعضی گفته اند که
حق تعالی هر شب جبرئیل را با سائل دیگر بجهة امتحان میفرستاد القصه روز چهارم که رسول خدا صلی الله علیه
وآله وسلم بخانه فاطمه آمد دید که شکمش بر پشت چسپیده و چشمها بگو رفته قوت حرف زدن ندارد و حسنین
را دید که از گرسنگی میلرزیدند و قدرت بر حرکت ندارند دست دعا بدرگاه الهی برداشته فرمود که خدایا
اهل بیت رسولت از گرسنگی هلاک میشوند درین حال جبرئیل امین آمده گفت آورده ام سوره را که رب
العزت ترا بآن تهنیت نموده و سوره هل اتی را بر حضرت خواند و رسول خدا صلی الله علیه وآله شکر الهی بر آن
عطیه عظمی بجا آورد و صاحب کشف الغمه بعد از نقل این حکایت گفته وهذه السورة نزلت فی هذه القضیه
باجماع الامة لا اعرف احدا خالف فیها یعنی این سوره درین قضیه نازل شده است باتفاق جمیع مسلمانان و
گمان ندارم که کسی خلاف این گفته باشد و ابن طاوس حسینی در کتاب طرایف بعد از نقل این قصه میگوید که

که ثعلبی که از مفسران اهل سنت است از محمد بن علی معازلی که او نیز سنی است نقل نموده که او در کتابی که آن را مناقب
نام کرده است آورده که بعد از ایثار اهل بیت و فضه و لیس روزه هل اتی حضرت واهب بی منت بجهة اطعام ایشان
خوانی پر از طعام از بهشت فرستاد و هفت شبانه روز صبح و شام از آن میخوردند و بعد از آن ناپدید شد
و محمد بن یوسف شافعی نیز در کتابی که آن را کفایت الطالب نام کرده قصه نزول هل اتی را باین روش ذکر نموده
که روز چهارم امیر المومنین علیه السلام دست حسن و حسین علیهما السلام را گرفته بخدمت رسول الله رفتند و
چون نظر حضرت بر ایشان افتاده و بعد گرسنگی ایشان مطلع شد بگریست و با ایشان روی آورد و بخانه
فاطمه آمد و او را چون چشم بر وی افتاد بی اختیار بگریه در آمد و گفت بطریق حکایت میکنیم ما از روز
کامل و امروز روز چهارم است که من و علی و فرزندان من از طعام دنیا نچشیده ایم و تحال از شما پنهان داشته پس
حضرت رسول صلی الله علیه و آله دست مبارک بدعا برداشته گفت اللهم انزل علی آل محمد کما انزلت علی مریم بنت
عمران یعنی الهی فرو فرست بر محمد مایده از بهشت چنانچه فرستادی قبل از این از برای مریم دختر عمران و بعد از آن
بفاطمه امر نمود که با فرزندان بدرون حجره داخل شوند پس آن حضرت نیز با امیر المومنین علی موافقت نموده آمد
دیدند که کاسه طعامی که بوی مشک از [illegible] میرسید پر از ثرید و قطعه گوشت پخته بر روی آن و تا هفت روز
چاشت و شام اهل بیت از آن بود و [illegible] کم نشد صبح روز هشتم یهودی که همسایه بود اسحق(؟) را در دست امام
حسن علیه السلام بود دید گفت این اسحق را با این بو از کجاست حضرت امام فرمود از عالم غیب آمده است
و یهودی خواست که از دست حضرت بگیرد اسحق ناپدید گشت و کاسه را بجای خود بردند و حضرت
رسالت پناه چون شنید فرمود که اگر اظهار نمیشد آن کاسه تا روز قیامت در منازل اهل بیت میماند
و ملا احمد اردبیلی رحمه الله در شرح ارشاد فقه نوشته که ایثار حضرت امیر دلیل قوی است بر آنکه
هرچند کسی صرف مال خود در خیرات و تصدقات کند اسراف نیست گفت جهت آنکه در این فعل حضرات
شده بر نفقه کردن و تصدق نمودن زیاده از حد حصر است که چهار روز متصل روزه داشتند و بغیر از آب

جوی از برای افطار نباشد و از آن هم قرض کرده باشند و بانوزه(؟) شان باید گرفت در روز دیگر روزه دارند و هوای مدینه
نه از اهل شامی و نه سخت گرمی که صبر نمایند و آن جوی را نیز بفقیر و محتاج دهند و با آب افطار نمایند که [illegible]
باسراف و حلاج نیست و در مجمع البیان مسطور است که و لیس ذلک مخصوصا بل کل من یفعل ذلک ینال [illegible] یعنی این
فیض و این عنایت مخصوص بایشان نبود بلکه هر کس که از این قسم ایثاری نماید که آن فیض را در می یابد و این فعل
از حضرات اهل بیت علیهم السلام دلیل است بر آنکه جایز باشد قرض کردن و در خیرات صرف نمودن و معروف بین
مطلوب است آنکه حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله در وصیتی که امیر المومنین علی را علیه السلام [illegible]
ابذل مالک لله حتی یقال اسرفت و ما اسرفت یعنی یا علی بذل کن مال خود را در راه خدای تعالی تا بحدی که مردمان گویند
اسراف نموده و حال آنکه آن اسراف نیست و چون مالها بسیار در معرض زوال است حق تعالی میفرماید ما انفقتم من
شیء فهو یخلفه یعنی آنچه نفقه کنید در راه خدا آن را خدای ما عوض میدهد پس هیچ عاقل تجارتی به از این نیست که نیک
بهم رساند که نیکی رساند بخلق خدای و بعضی از معاندین دین در این مقام گفته اند آیا جایز است کسی را که در تصدق
تا بدان حد مبالغه نماید که نفس خود و اهل خود را بهلاک نزدیک سازد و حال آنکه حق تعالی فرموده است
و یسئلونک ماذا ینفقون قل العفو یعنی اگر سوال کنند از تو ای پیغمبر که بچه طریق نفقه نمائیم بگو آنچه زیاد باشد
بدهند و جواب آنکه عفو چنانچه باین معنی آمده است بمعنی افضل مال و اطیب نیز آمده است یعنی در
نمی یابید شما نیکی را مگر آنکه نفقه کنید و تصدق نمائید از آن چیزی که آن را بهتر میدانید
و دوست میدارید و در حدیث چنانچه آنکه مذکور شده انی نیز کر خیر الصدقة ما
ما ابقت غنی یعنی بهترین صدقها آنست که خواهنده را غنی سازد [illegible] که بعد از آن محتاج
سوال نشود و حضرت امیر علیه السلام در آن سه شب آنچه حصه او بود امر مینمود که بسایل بدهند و فاطمه و حسنین
و فضه خود برغبت و رضای خویش ایثار مینمودند و ثواب آخرت را بر خوردن اختیار میکردند نه آنکه حضرت
ایشان را جبر کرده باشد تا گویند که مبالغه نموده و اهل خود را بهلاک انداخته و عجب است از آنکه در ایثار

حضرت استبعاد نموده اند از صوفیه نقل میکنند و تحسین می نمایند در ریاضت نفس چیزی چند را که عقل
باور نمیکند چنانچه میگویند بایزید بسطامی یکسال آب نخورد و نفس را ادب میکرد و فلان صوفی چند چله
بر آورد و چهل روز هر روز بیک بادام میگذرانید و حال آنکه در آن ریاضتها ضرر بنفس میرسد و بدیگری
نفعی نمیرسانند و با اینها اگر چه شفقت نموده با مسکین و یتیم و اسیر را از محنت جوع خلاصی داده اند و باعث
آن شده که چنین سوره از آسمان نازل گردیده لیکن آنچه از صوفیان واقع شده نیکوست و با ایشان
اقتدا باید کرد و آنچه از مرتضی علی و فرزندان او صادر شده مستبعد است و عجب میدانند و یکی از
شعرای مومنین در مذمت جمعی که درین معنی شک نمایند گفته است * قوم اتی فی مدحهم هل اتی * ما شك
فی ذلك الا الملحد * یعنی قومی را که در مدح ایشان و عملی که در راه خدا کرده باشند سوره مبارکه هل اتی نازل
شده باشد در حال و کار ایشان کسی که شک و شبهه داشته باشد البته ملحد که دور از خداشناسی و خداپرستی
بیگانه خواهد بود و یکی از شعرای عجم گفته * هم ببین پرتو عجب نالبتی باشد مرا * زود مجرم ز مرتضی کی [illegible]
خطاست * بیگمان گفتن تو باز نماید که ترا * بلا اندر غضب و دشمنی آل عباست * حاصل کلام آنکه هر که در
سوره تامل کند و در آیه و تفسیر و تاویلش تفکر و تدبر نماید میداند که کسی لایق منصب و مرتبه جانشینی
رسول خداست که این قسم سوره در حق او نازل شده باشد نه غیر او و السلام علی من اتبع الهدی آیه دیگر و من
الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله از مفسران اهل سنت چون ثعلبی و امام فخر رازی و نظام الدین
نیشاپوری با امامیه اتفاق نموده اند که آیت در شان مرتضی علی علیه السلام نازل شد بیان آن مجملا آنکه چون حضرت
رسالت پناه از مشرکان مکه در رنج بود و بعضی از مردم مدینه با او بیعت کرده بودند اراده رفتن بسوی مدینه
در دل حقیقت منزل آنحضرت پیدا شده بمسلمانان امر نمود که بتدریج از مکه بمدینه رفتند و خود در سال سیزدهم
از بعثت در فکر رفتن بود که قریش برین معنی مطلع شده ترسیدند که چون بمدینه رود کار او بالا گیرد و
و کار بر ایشان مشکل گردد جمع شدند و فکرها کردند و آخر رای همه بر آن قرار گرفت که از هر قبیله دلاوری گرد آورند

وهم بکار

و همه به یکبار تیغ بر آنحضرت نهند تا خون او در میان قبایل متفرق گردد و فرزندان عبد مناف را طاقت مقاومت
با همه قبایل نباشد بدیت و خون بها راضی شوند و جبرئیل امین این مکر و حیله از اندیشه کفار خبر داده پیغام
رب العزت رسانید که چون شب شود علی را در فراش خود خوابانیده از خانه بیرون رود و آنحضرت امیر
المومنین را طلبیده بر قصد کفار و امر الهی مطلع ساخت و علی علیه السلام پرسید که چون من چنین کنم آسیبی بذات
شما نرسد گفت نی حضرت علی تبسم نموده سجده شکر الهی بر سلامت ذات نبی بجا آورد و میگویند که اول سجده
شکری که کرده شد آن بود پس چون شب شد بر بستر آنحضرت در آن شب در خوابگاه سید مختار تکیه
کرده نفس خود را فدای نفس نبوی نموده بزبان حال بمضمون این مقال در گفتگو بود * بر دارم دل که از جهان
فرمانی * بر هم زنم از سود و زیان فرمانی * بنشینم اگر بر سر آتش گوئی * برخیزم اگر از سر جان فرمانی * مشرکان
تمام شب بر در حجره پیغمبر آخر الزمان جمع گشته انتظار داشتند که چون صبح شود علانیه آنکار بکنند تا بنی هاشم
از اجتماع قبایل واقف شوند و چون صبح شد دیدند که در آید قدرت و هر بیشه شجاعت علی علیه السلام از بستر
آنحضرت دیدند پرسیدند که محمد کجاست و علی جواب داد که فی حفظ الله و مشرکان خائب و خاسر گشته ساعتی
علی علیه السلام را نگاه داشتند آخر باشاره ابی لهب دست از وی داشتند تجسس پیغمبر مشغول گشته تا بدر غار پی بردند
و بیضه کبوتر و خانه عنکبوت را دیده برگشتند و حق سبحانه و تعالی صفحه ثنای او را بتشریف و من الناس من یشری
الایه مشرف کرد و ابن حاوی در کتاب بحر الانساب آورده که در ولادیت علی علیه السلام علی فراش النبی علیه السلام
بعدیه بمجه ما تمکن من هجرته و لا اتمام رسالته یعنی اگر نبودی خوابیدن علی در فراش سید انبیا نمیتوانست هرگز هجرت
و تبلیغ رسالت باتمام نمیرسید و همچنین او فرموده که خوابیدن علی علیه السلام بر فراش مقدس نبوی و خود را
بدست دشمن سپردن مرتبه ایست از انقیاد و اطاعت اسماعیل علیه السلام و راضی شدن بکشتن پدر او را
چه او امیدواری بشفقت پدری و مهربانی خلیل رحمت بخلاف [illegible] داشت و امیرالمومنین را جز
شدت عناد معاندان و کینه [illegible] مومنان هر کدام در کشتن و [illegible] استعداد و [illegible]

صلی الله علیه وآله شاه منتظر گشته شدن و دریافتن موت بوده در آن فراش قرار گرفت و فاضل نیشابوری
در تفسیر سوره لقمان در مسئله زکوة که حق تعالی فرموده و یؤتون الزکوة افاده نموده که زکوة عوام الناس
بیک قدر معین است از مال و خواص بدادن کل مالست در راه حق تعالی و اخص خواص از بخشیدن
سر و جانست در ره جانان * دل و جان نه چه قرب بود در آن * که بود احسن اهدای شهیدان خفی و خاشاک
الحجاز امام غزالی در کتاب احیای علوم ذکر کرده که چون ملک الموت متوجه قبض روح خلیل الرحمن علی
نبینا و علیه السلام شد با وجود اختصاص بمقام خلت و امتیاز از سایر انبیا گفت هل رایت خلیلا یمیت خلیله
یعنی آیا دیده که دوستی مر دوست را بکشد و در جواب شنید که هل رایت حبیبا یکره لقاء حبیبه
یعنی آیا دیده که حبیبی رسیدن بدوست را مکروه دارد پس راضی شد ملک الموت را بقبض روح رضا
داد و شاه کشور نجف و سرکرده اصحاب فتوت بی طلب و تقاضای مهیای ایثار روح گشته انتظار وصول
رسیدن بدوست میکشید چنانچه مکرر میفرموده که والله لابن ابی طالب آنس بالموت من الطفل بثدی
امه یعنی بذات خدا قسم است که پسر ابی طالب را انس بمرگ بیشتر از انس است که طفل را بشیر خوردن
بپستان مادری باشد و از اینجاست که چون ضربت ابن ملجم علیه اللعنه بر فرق مبارکش رسید فرمود
فزت ورب الکعبه یعنی بصاحب خانه کعبه رستگاری یافتم و بدوست رسیدم و ثعلبی در تفسیر آیه
مبارک ذکر کرده که چون حضرت نبوی صلوات الله علیه وآله عازم هجرت شد امیر المؤمنین علیه السلام
را در مکه گذاشت که قرضهای مردم را ادا کند و امانتهای که مردمان بحضرت سپرده بودند بصاحبان
رساند و امر کرد که بر جای خود خوابیده او را شد و در آن وقت الله تعالی بجبرئیل و میکائیل وحی فرمود که من
میان شما هردو عقد برادری بستم و عمر یکی از شما هردو درازتر از عمر دیگری کردم کدام یک از شما اختیار
میکند که عمر برادر دیگر زیاده تر از عمر او باشد و هیچکدام بکشتن خود راضی نشدند باز از جانب رب العزت
وحی بایشان رسید که چرا نیستید شما هردو مثل علی بن ابی طالب که عقد برادری میان او و میان محمد

رسول الله صلی الله علیه وآله بستم و او بر فراش محمد خوابیده نفس خود را فدای او نموده زندگی او را بر زندگی
خود اختیار کرد اکنون شما هردو بزمین روید او را از دشمن اعدا محافظت نمائید و هردو بزمین آمده جبرئیل
بر بالای سر و میکائیل بر پائین پای آنحضرت قرار گرفته تا بروز محافظت او می نمودند و جبرئیل خطاب آن
حضرت نموده گفت بخ بخ من مثلک یا ابن ابی طالب یباهی الله بک الملائکه یعنی کیست مثل تو ای
پسر ابی طالب فخر میکند حق تعالی بتو بملائکه مقرب پس حضرت رسول متوجه مدینه شد و حق تعالی
این آیت فرستاد بجهة شرف و کرامت شاه ولایت مشهور است که آنحضرت سه روز در مکه توقف
فرموده قرض مردم را ادا نموده امانتها را واپس داده روز چهارم بر کافه سلسله نبوت را برداشته
بجانب مدینه توجه فرموده در مسجد قبا بخدمت حضرت نبوی سعادت یافت و مخفی نیست که استحقاق
درجات شهید صبر بر بلیات در طاعت خالق ارض و سماوات است و در روز قیامت که تا اندوه حساب
در میان آید هیچ علی را در برابر آن اجر حقی نیست بغیر از صابران و صبر کنندگان که اجر ایشان حساب
ندارد چنانچه حق تعالی فرموده انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب و بعضی اندوه مفاد گفته اند که
آیه در شان صهیب رومی نازل شد چون قصد رفتن مدینه داشت و قریش او را مانع بودند از سر مال گذشت
بمدینه رفت و آیه در این باب نازل شد و چون فهمیدند که اکثر از روایت فهم میشود بخشش مال است
و آنچه از آیت فهمیده شد بلند درجه و هیچ دلیلی بهم نداده کنند در شان زبیر و مقداد نازل شد چون
کفار مکه حبیب بن عدی که از مسلمانان بود گرفته بر دار کرده بودند و رسول الله صلی الله علیه وآله فرمود
که کیست که از سر جان خود بگذرد و او را از دار پائین آورد زبیر و مقداد رفتند و منتظر می بودند تا
مشرکان که بر حوالی دار پاس میداشتند غافل و مست خواب شدند رفتند و او را پائین آورده بردند چون
این سر بلند کرده نیز این آیه در شان ایشان نازل شد و این تعبیر و نشانه سخن داری یعنی آیت مکی بودن آیات
مکی است و این قضیه در مدینه روی داده و زبیر و مقداد از مدینه باینکار رفتند حاصل کلام اکثر علما بر این

امین گوید که کیست مثل تو ای پسر ابی طالب و دلالت میکند بر آنکه در عالم مثل آنحضرت نباشد و هر گاه که بکسی
چنین مثل او و اسل نباشد پس واجب باشد که او امام و جانشین باشد و با وجود او اگر دیگری امام شود
تفضیل مفضول بر فاضل خواهد بود و ترجیح مرجوح والله اعلم آیت دیگر آیه نجوی است که ثعلبی و واحدی
و نیشابوری و غیر هم از علمای تفسیر نقل کرده اند که چون اغنیا و صاحبان مال و ثروت در خدمت
رسالت صلی الله علیه و آله و سلم حرف میزدند و بسیاری نشستند و صحبت میداشتند تا جدی که جا
بر فقرا تنگ شد و راه گفتگوی ایشان بسته شد و این معنی بر حضرت رسالت گران بود و مکروه
میداشت حق تعالی آیه فرستاد یا ایها الذین آمنوا اذا ناجیتم الرسول فقدموا بین یدی نجویکم صدقة
ذلک خیر لکم واطهر یعنی ای کسانی که ایمان بخدا و رسول آورده اید هر گاه خواهید که مناجات کنید
شما رسول را باید که پیش از مناجات تصدق کنید و چون آن بار رسول خدا سخن بگوئید که این معنی از برای
شما بهتر است و چون این امر از جانب حق تعالی صدور یافت فقیران را چیزی و اغنیا را بخل و امساک
دامن گیر شده کثرت تخفیف یافت و امیر المؤمنین علیه السلام دیناری داشت به ده درهم بفروخت و بعضی
گفته اند ده درهم قرض نمود و بعضی گفته اند یک دینار داشت آن را به ده درهم فروخت و ده بار با رسول خدا
مناجات کرد و در کشف الغمه مذکور است و در کتاب جمع بین الصحاح الستة و تفسیر ثعلبی مسطور که
امیر المؤمنین علیه السلام فرموده که در کتاب خدا آیتی است که عمل نکرده بآن هیچ کس پیش از من و عمل نخواهد کرد
کسی بعد از من و آن آیت مناجات است که چون آن نازل شد مرا یک دینار بود آن را به ده درهم فروختم و هر بار
که با رسول خدا اراده سوال میکردم بدرهمی تصدق می نمودم تا تمام شد و بعد از آن این آیت منسوخ گشت
بسبب من بر امت عمل باین آیت خلاص شدند چنانچه این آیه دلیل است بر امامت آنحضرت این حدیث نیز
دلیلی است علیحده و بهر حال اثبات مطلوب میشود و از عبدالله بن عمر مشهور است که گفت ثلث کان لعلی
لو ان لی واحدة منهن کانت احب الی من حمر النعم تزویجه بفاطمة و اعطاؤه الرایة یوم خیبر و آیة النجوی یعنی

بود علی را یکی از آنها اگر مرا بودی دوست تر بودی نزد من از آنکه اشتران سرخ موی بودندی یکی تزویج
او فاطمه را دوم آنکه در روز خیبر علم را باو داد و رسول خدا گفته بود شب پیش که فردا علم را بکسی خواهم داد
که خدا و رسول او را دوست دارند و او خدا و رسول را دوست دارد و دیگر آیه نجوی که او عمل باین آیه نمود
و دیگری را عمل نمودن بآن نصیب نشد و وجه استدلال باین آیه آنست که آنحضرت پیش دستی کرد بر جمیع
صحابه در عمل نمودن بمضمون این آیه و بعد از آنکه بآن عمل نمود آیه منسوخ شد پس پیش دستی نمودن او بر آن عمل
و قبول نمودن امر الهی و عمل کردن بآن دلیل روشن است بر افضلیت او علیه السلام و لهذا ابن عمر آرزوی
آن میکرده و هر گاه افضل باشد او خلیفه خواهد بود بامامت و جانشینی رسول علیه السلام و از اینجا
ظاهر میشود کذب و افترای آنچه اهل سنت از برای خلیفه دوم ابی بکر اثبات کرده اند که مال بسیار در
راه خدا صرف کرده بود هر گاه کسی چهار درهم که تصدق نماید و با رسول خدا راز گوید بخیل نماید او بسا
کند یقین است که مال صرف نخواهد نمود و همچنین مناقشه که بعضی از روی عداوت نموده اند که این دلیل
افضلیت نمیشود چه شاید که وقت آن قدرت وسعت نداشته باشند مدفوع است بآنکه در اصول مقرر
شده که حق تعالی را جایز نیست که تکلیف مالا یطاق کند و اگر وقت تنگ می بود از حق تعالی متبادر نمی
شد و حال آنکه اکثر گفته اند که بعد از ده روز آیه منسوخ شد و دیگر آنکه مغازلی در مناقب و بغوی در
معالم التنزیل نقل کرده اند همان حرف از امیر المؤمنین علیه السلام که در قرآن آیتی است که پیش از من کسی
عمل بآن نکرده پس چون وقت گنجایش از برای او داشت و از برای دیگران نداشت و امام فخر رازی در
مقام قدح بر طعن بگو روزه و گفته که بعد از آنکه وقت گنجایش داشته باشد عمل نکردن اصحاب را شاید وجه این
باشد که مبادا دادن ایشان فقرا دل شکسته شوند و نکردن که سبب الفت شود بر انکردن است که موجب
کلفت باشد بآنکه تصدق در وقت مناجات واجب بود اما اصل مناجات نه واجب بود و نه سنت
و دلشکستگی فقرا البته باعث پریشانی خاطر رسول بود پس می شاید که ترک عمل اصحاب را این سبب بوده باشد

وعلامهٔ نیشابوری با آنکه از اهل سنت است در تفسیر خود گفته این گفتگو را سببی نیست غیر از تعصب و عناد نیست
و از کجا بر ما واجب و لازم شده است که اثبات معصومیت علی علیه السلام کنیم و تجویز نکنیم که او را خطائی شد
که در دیگری نباشد و هیچ صاحب انصاف نمیگوید که راز گفتن با رسول خدا امر عیب و شکستگی کسی شد
شد و حال آنکه خود میگوید که عبد الله عمر آرزو میکرد این خصلت میکرد و البته کسی که عمل باین آیه کرده باشد از
روی انصاف او را چندین زیادتیست یکی زمان بر داشت امر الهی و دیگر راز گفتن با رسول و دیگر محبتی که
از آنجا ظاهر میشود فی ما بین ایشان دوستانگی که دوستی را بر خود جسته است و دیگر نفعی که بفقرا میرسد
یکی نفع سلالی که رسول را از صحبت فقرا رسیده بود و دیگر آنکه آن تصدق کردن و راز گفتن موجب شوق
فقرا شود پس مانند ادای زکات و خمس و اینجا هم این احتمال میرود که مبادا چون فقرا چیزی ندارند که ادای زکات و
خمس کنند دل شکسته شوند و این معنی خود بکمال نزدیکتر است و هر گاه حق تعالی تصدق را سبب راز گفتن
ساخته باشد فقیر را که معین باشد در عوض شرع بی چیزان خلق معذور است و حق تعالی قدرت دانسته
بر او صدقه قرار نداده بود تا بگویند مبادا از آن شخص ملحوظ باشد بلکه بجهت مصالح که خوشنود باشند سماعی
این تصدق متعلق آمد پس این منافات نباشد الا از عداوت حق تعالی مگر از ان دو رو
جمعی بی رشته اعتقاد را از دست داده و بکرستان جهل و عناد افتاده با کمال ظهور حقیت آن بلند مرتبت
بتقدیم جهال بر او راضی شده باشند و مانا که مولوی رومی این کوه را در نظر داشته گفته است • و شاید که
علی را دید بی • از ان سبب غیری برو گزید • همچنین آیه الَّذِینَ یُنْفِقُونَ اَمْوَالَهُمْ بِاللَّیْلِ وَالنَّهَارِ سِرًّا وَعَلَانِیَةً
که حافظ ابو نعیم از ابن عباس نقل کرده که روزی امیر المؤمنین را از مال دنیا چهار درهم بود یکی را در روز
و یکی را در شب و یکی را پنهان از خلق و یکی را آشکارا در راه خدا صدقه کرد و این آیه در شان او نازل شد و ثعلبی
نیز در تفسیر خود بهمین طریق نقل نموده و این فضیلت از برای غیر آن حضرت ثابت نشد پس او افضل و
اولی بامامت باشد با اعتراف دوست و دشمن آیه دیگر قول خدای تعالی است فتلقی آدم من ربه کلمات

که جمهور

که جمهور مفسرین اهل سنت موافقت با امامیه کرده اند و از ابن عباس رضی الله عنه نقل نموده که او گفت از رسول
خدا صلی الله علیه و آله پرسیدند که یا رسول الله کدام است آن کلمات که آدم علیه السلام تکلم نمود و توبه او قبول شد
رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود که آدم علیه السلام از حق تعالی سوال کرده گفت الهی بحق محمد و علی و فاطمه
و حسن و حسین که از تقصیر من درگذری و توبه مرا قبول کنی پس حق تعالی عذر او را پذیرفت و توبه اش
درجه قبول یافت و کسی که آدم صفی را بدین کلمات توبه قبول شود بیقین است که اولی و افضل خواهد بود از
دیگران بامامت و خلافت و جانشینی رسول الله صلی الله علیه و آله چه در توسل باو قبول فرموده رسول
الله صلی الله علیه و آله فهمیده میشود مساوات و برابری که بر عقلا پوشیده نیست و این فضیلت نه آن است که فضیلتی
که دیگری را ملحق توان شد و در رسالة الاحادیث که از تصانیف اهل سنت است می‌نویسد که منقول از لفظ کلمات
در آیه شریفه مذکوره اینست که یا حامد بحق محمد و یا عالی بحق علی و یا فاطر بحق فاطمه و یا محسن بحق الحسن و
یا قدیم الاحسان بحق الحسین فاغفر لی فتاب علیه و در کتب حدیث از رسول خدا صلی الله علیه و آله منقول است
که فرموده لو کانت البحار مدادا و الاشجار اقلاما و السموات صحفا و الانس و الجن کتابا لنفد المداد و فنیت الصحف
وکلت الاقلام ولم یکتبوا معشار عشر فضل علی یعنی اگر دریاها مداد شود و درختان قلم و آسمانها صحیفها و آدمیان
و جنیان نویسندگان البته مداد تمام شود و کاغذها بر طرف گردد و قلمها کند یابد و هنوز نوشته باشند
جزوی از ده یک فضل امیر المؤمنین علی علیه السلام و مصداق این است آیت و از جمله آیات قل لو کان البحر مدادا لکلمات
ربی لنفد البحر چه در تفاسیر معتبره مسطور است که کلمات ربی اشارت بآنحضرت است و در کتاب
مستطاب کلینی مذکور است که عن ابی عبد الله علیه السلام فی قوله تعالی ولقد عهدنا الی آدم من قبل کلمات
محمد و علی و فاطمه و الحسن و الحسین و الائمة علیهم السلام من ذریتهم فنسی هکذا و الله انزلت علی محمد صلی الله علیه
و آله یعنی مراد از کلمات در آیه شریفه اسامی مبارک ذوات خمسه مقدسه و ائمه اطهار است و در آیه نخ اسم مذکور
بوده ارباب عصیان از قرآن بیرون کرده شعله افروز آتش غضب الهی گردیده اند چنانچه مشهور است و باز وجود

این مرتبت از حالات ذات احدی صفات آن مظهر اسما و صفات باین حروف و حکایات قناعت نمودن
آفتاب بگل پیمودن است چنانچه ملا حسین کاشفی رحمه الله در این هفت بند شعر ذکر نموده که بیتی از آن این است
کنه ذات پاک او برتر ز حد و ز حسیب * تا ابد حق است و صف بوحی و کلام منزل * آیت دیگر اجعلتم سقایة
الحاج و عمارة المسجد الحرام کمن آمن بالله والیوم الآخر وجاهد فی سبیل الله لا یستوون عند الله والله لا یهدی
القوم الظالمین تا منتهی امر عظیم که متصل باین است و در صحاح سته و جمع بین او و در تفاسیر اهل سنت بر
طایفه امامیه تفسیر باین شده که در شان امیر المؤمنین علی علیه السلام نازل شد چه فخر میکرد عباس بن عبد المطلب
و طلحه بن شیبه و حرم عباس میگفت فخر مراست که سقایت حاج از من و چاه زمزم که جمیع حاجیان از آن
آب میخورند در دست من است و شیبه میگفت فضل مراست که کلید خانه مبارک در جیب من است
و بجز حضرت من کسی را نیست که داخل خانه شود و حرم مجیزی دیگر فخر میکرد حضرت امیر علیه السلام شنید
میگفت که من شش ماه پیش از همه کس ایمان آورده ام و با رسول خدا نماز کرده پیش از همه کس جهاد نموده ام
خواستند که داوری پیش رسول الله صلی الله علیه و آله برند تا او حکم کند که حق تعالی تصدیق قول حضرت
امیر علیه السلام را این آیه فرستاده قرآن حکم کرده اید یعنی آیا گردانیده اید سقایت حاج و عمارت مسجد الحرام را مثل کسی
که ایمان آورده است بخدای تع و بروز آخرت و جهاد کرده است در راه خدا برابر نیستند این دو فرقه نزد
حق تعالی و حق تعالی راه نمی نماید ستمکار گروه مشرکان را که بشرک بر خود ستم کرده اند یعنی ایشان از طبیعت خود
گذاشته چه ایشان خسیس ترین موجودات را اختیار کرده اند بر سنگ که اصنامند بر اعلا و اشرف موجودات
که خالق زمین و زمان است چه هنوز آنها ایمان نیاورده بودند و چه دلالت این آیه آنست که عباس و شیبه دعوی
میکردند که بخانه اولی و احق اند از دیگران و حضرت امیر رد قول ایشان نمود باولی بودن خود پس حق تعالی
تصدیق قول او نمود که نزد خدا یکسان نیستند و او از همه کس اولی تر است بجمله خصوصا بخانه یعنی پس او
از همه کس افضل باشد و اولی بامامت و خلافت بجهت تعلق بخانه مسیار حسنات و گفته اند که صاحب البیت

ادری بالبیت یعنی صاحب خانه از دیگران بخانه علمش بیشتر می باشد و وقتی که او در آنجا باشد و خانه را از خس و
خاشاک و وجود بتان او پاک ساخته بلکه شیعیان او را بر کردن آن خانه گشتن از آن لازم شده که بی وجود مقتدای
ایشان بر وجود بتان آنجا ناخوش است چنانچه عارف گفته * طواف خانه کعبه از آن شد بر همه واجب * که آنجا
وجود آمد علی بن ابی طالب * آیه دیگر قوله تعالی فی بیوت اذن الله ان ترفع و یذکر فیها اسمه یسبح له فیها
بالغدو والآصال ثعلبی باسناد خود از انس بن مالک و بریده نقل میکند که این هر دو گفتند که چون حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه و آله این آیه را بر مردمان خواند مردی برخاست و گفت یا رسول الله این خانها
کدام است فرمود که این خانهای پیغمبران دیگری برخاسته گفت یا رسول الله خانه علی و فاطمه علیهما السلام
از آنجمله است فرمود که بلی این خانه فاضلترین خانهاست چه معنی آیه آنست که در خانهایی که مسجدان و تسبیح کنندگان
تسبیح که بینند خدای خود را در آنجا که دستوری داده حق تعالی و امر کرده بر داشتن شود قدر آنها از رفیع قدر
و بزرگ همی تر دانند یا بر دارند در آن او آنها یا بر داشته شود بسوی حق تعالی حاجتها انچه حاجتها و یاد کرده
شود در آن خانها نام حق تعالی و در آنجا بذکر حق تعالی و نماز مشغول باید بود از محن دنیا و حرمها عبث محروز
بی حق تعالی وصف کرده است درین آیه مردمان اهل بیت که دلالت میکند بر افضلیت ایشان که ظاهر شان
با خلق است و باطن با حق و بلطرفة العین از و غافل نیستند و دائما بنماز و ذکر حق مشغول اند و بغیر او ساکنین
تصدق می نمایند چه در خبر است که امیر المؤمنین علیه السلام در شبانروزی هزار رکعت نماز میگذارد پس
با وجود او اگر دیگری را تقدیم دهند تقدیم مفضول بر فاضل داده باشند و ترجیح مرجوح نموده و این باطل است
و همچنین آیه الذین آمنوا و هاجروا و جاهدوا فی سبیل الله باموالهم و انفسهم اعظم درجة عند الله و این
بر معنی میان اهل سنت در جمع بین الصحاح السته آورده که این آیه نزد آن وقت نازل شد که مفاخرت میکردند
طلحه و عباس یعنی آنها که ایمان آورده اند و مهاجرت کرده اند و جهاد نموده اند در راه خدای تع و از سر جان
و مال گذشته اند رتبه و مرتبه ایشان بلند تر و بزرگ تر است نزد الله تعالی و این فضیلت در غیر علی

علیه السلام در هیچ یک از صحابه نبود به سبق ایمان و نه آن نحو مهاجرتی که آنحضرت کرده و نه آن قسم از جهادی
پس او خلیفه و امام است آیه با هدایت دیگر انی جاعلک للناس اماما قال و من ذریتی جمهور اهل سنت از ابن مسعود
نقل کرده اند که او گفت قال رسول الله صلی الله علیه و آله انتهت الدعوة الی و الی علی لم یسجد احد منا قط
لصنم فاتخذنی نبیا و اتخذ علیا وصیا یعنی منتهی شد دعوت و من هر دو مارا بایمان و اسلام تکلیف نمودن پس من
و علی علیه السلام که نپرستیده ایم هیچ یک از من و او هرگز هیچ بتی را و اگر هم چنین باشد که هر دو غیر از ما را در دنیا
پس برگزید حق تعالی مرا به نبوت و علی را به وصایت و امامت و اول آیت این است که و اذ ابتلی ابراهیم ربه
بکلمات فاتمهن قال انی جاعلک للناس اماما الآخر یعنی و چون تکلیف کرد ابراهیم را پروردگار او به کلمات که او امر و نواهی
یا مناسک حج یا سنن و آداب دین یا آن نحو اسمی که آدم در وقت توبه با آن متوسل شده بود پس ابراهیم علیه السلام
آن را با تمام رسانید و به آن قیام نمود حق تعالی جل ذکره با او گفت چون متابعت فرمان من کردی بدرستی که
من کرده ام ترا برای این که پیشوای ایشان باشی در دین پس این آیت اقتدا کننده جمیع بندگان ابراهیم علیه السلام التماس نمود
که از فرزندان و اولاد او هم نبی و امام پیدا کند حق تعالی در جواب او فرمود که نمی رسد امامت من ستمکاران را
یعنی ظالمین و کافران از ذریت تو که کافر و مشرک باشند آنها منصب نبوت و امامت
نمی رسد و چون مشرک از ظالم است به دلیل ان الشرک لظلم عظیم در روایتی معنی بود داشته صادق است پس امامت
و خلافت از فرزندان اسمعیل مخصوص به ایشان است باشند یعنی علی که از اولاد ایشان معصوم بوده اند از خطا
پس سنت و دیگران که بدین صفت نبوده حق ایشان غصب کرده باشند و ظلم و ناحق گرفته و چون به سبق کفر
و عبادت صنم منافی امامت است هر سه ثابت شد و امامت علی صلوات الله علیه بنفس متعین گشت و نزدیک
بمعنی حدیثی که از ابن مسعود نقل کرده شد حدیثی که سنی سنی حنفی مذهب داشت در تفسیر مدارک نقل نموده
در تفسیر آیه انجوی از امیر المؤمنین علیه السلام که آنحضرت فرموده از رسول صلی الله علیه و آله مسئله چند پرسیدم
تا آنکه گفتم ما الحق یعنی از میان چیزها حق کدام است که همه کس تابع آن باید شد فرمود الاسلام و القرآن

والولایة

والولایة اذا انتهت الیک یعنی حق سه چیز است یکی دین اسلام و یکی کتاب خدا قرآن و یکی ولایت و جانشینی
اما وقتی که بتو رسیده باشد و مقرر است پیش اصولیان که یکی از حجتها مفهوم شرط است پس از مفهوم الا ان نتیجه
که ولایت پیش از آنکه با آنحضرت رسد باطل شد و خلافت خلفای ثلث هر سه پیش از خلافت او بوده پس هر سه
باطل و ناحق باشد این آیه دیگر قوله حق تعالی است که انما انت منذر و لکل قوم هاد و در کتاب فردوس از ابن
عباس نقل کرده اند که گفت قال رسول الله صلی الله علیه و آله انا المنذر و المنذر علی بک یا علی یهتدی المهتدون
و بعینه همین حدیث را ابو نعیم که او نیز از علمای اهل سنت است روایت نموده یعنی رسول خدا فرمود که من
کننده و ترساننده ام مردمان را از عذاب آخرت و علی هادی و راه نماینده است بتو یا علی هدایت می یابند
آنهائی که اهلیت هدایت و استحقاق راه یافتن دارند و این آیه صریح است در ثبوت امامت و ولایت
امام فخر رازی در تفسیر خود نقل کرده از ابن عباس که او گفت رسول الله صلی الله علیه و آله دست مبارک بر سینه
با سکینه نهاده گفت من منذرم و اشاره به سوی علی علیه السلام کرده گفت انت الهادی بک یا علی یهتدی المهتدون
و ثعلبی هم در تفسیر مثل آنچه امام فخر نقل کرده بی زیاده و کم آورده است و هم هذا یکی از معاندین گفته که
اگر این آیه نص است و حدیثی که از رسول نقل شده نص باشد پس آن حدیثی که از رسول مروی است که اصحابی
کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم نیز نص است در خلافت خلفا و دیگر آنکه از آیه و حدیث لازم آمده که علی هادی
باشد و هادی بودن نص بر امامت نیست جوابش آنکه در حدیث اصحابی آثار وضع و بطلان ظاهر است چه
قاضی عیاض مالکی مذهب شارح کتاب شفا گفته است که این حدیث حجت نمیشود و نیز او گفته در طریق آن
حارث بن حصین است و او مجهول است و حال او معلوم نیست و بعد از آن نام چند کس از علمای برده که همه تضعیف
و بطلان این حدیث اقرار کرده اند و اگر کسی تسلیم کند که موضوع نیست معنی حدیث آنست که هر یک از اصحاب
که اقتدا کنید هدایت می یابید و حال آنکه بسیاری از اصحاب مرتد و کافر شدند و از دین برگشتند پس آنها چون
اقتدا توان یافت و در کشتن عثمان جمعی از صحابه اقتدا به جمعی کرده بودند لابد در آن امر هدایت یافته باشند

پس باید که مراد از اصحاب بعضی باشند که مخصوص می باشند بر یاد حق علی و کمالی نه هر صحابی چنانکه زعم اهل سنت
صحابه که جمیع جمله کالنجوم باشند * ولی بعضی که اکبر نحس و شوم بودند * و آن بعض مخصوص اند که مختفی باشند سلوک
عماد و جاه العرش تو اند گفت و مطالعه لوح محفوظ تو انند کرد و ظاهرا بهتر باشد از کسانی که معنی کلام و لب
ندانند یا خود که بیند که زنان در خانه ها از ما فقیه تر بند و اما جواب انکه هادی بودن مسلم است اما نفی
امامت نیست اینکه هادی بودن آنحضرت خصوصیات دیگر دارد از انکه مقابل رسول الله صلی الله علیه و
آله واقع شده و چنانچه فرموده من منذرم و تو هادی و حصر و رو کرده که بتو هدایت می یابند و اینکه نفی
مطلق هدایت مخصوص درو نیست باید که جمیع اوقات هدایت کننده باشد و این نادلیل است بر تقدیم او
بر همه که نزاع در امر خلافت داشته باشد چنانچه نه از رسول الله صلی الله علیه و آله مخصوص است که انما انت
منذر لعباد و لکل قوم هاد و در بعضی روایات آمده که این چنین نازل شده بود و انجام لفظ علی را از
آیه انداختند آیه دیگر قوله تعالی السابقون السابقون اولئک المقربون فی جنات النعیم یعنی
پیشی گیرندگان همه برتریها یا پیشروان بهشت پیشی گیرندگانند با ایمان و طاعت یا سبقت گیرندگان جمیع
فضایل و فضایل و کمالات یا انبیا که پیشروان هم ملحق اند در دین و بعد از ایشان او صیا آن انبیا نزدیک کرده
شدگان برحمت و کرامت در بهشت مشتمل بر انواع نعمت حافظ ابو نعیم از اهل سنت از ابن عباس نقل کرده
و ابن عباس نقل کرده و ابن عباس از رسول صلی الله علیه و آله فرموده که سابق هذه الامة علی بن ابی طالب ع
یعنی سبقت گرفته در این امت علی صلوات الله علیه و فقیه ابن مغازلی شافعی از مجاهد و او نیز از ابن عباس
نقل نموده که گفت از رسول الله صلی الله علیه و آله شنیدم که در وقت تلاوت این آیه فرمود سبق یوشع بن
نون الی موسی و سبق شمعون الی عیسی علیه السلام و سبق علی علیه السلام الی محمد صلی الله علیه و آله یعنی پیشی گرفت
در امت موسی یوشع بن نون بود که او پیش از دیگران بموسی علیه السلام ایمان آورده و در امت عیسی شمعون
بود و در امت علی علیه السلام که او پیش از همه کس بمحمد صلی الله علیه و آله ایمان آورده و سلام فرزندی تقسیم د

قل

نوده

قوله تعالی و قال رجل مؤمن من آل فرعون یکتم ایمانه نقل کرده و دیگران از اهل سنت نیز روایت
کرده اند در حدیث وارد است که سباق الامم ثلثة مؤمن آل فرعون و حبیب النجار و علی بن ابی طالب و هو
افضلهم یعنی پیشی گیرندگان در امتها سه کس اند مؤمن آل فرعون یعنی خربیل در امت موسی و حبیب نجار در
امت عیسی علیه السلام و امیر المؤمنین علی بن ابی طالب در این امت و او از آنها افضل است و این فضیلت
که سبقت در اسلام است ثابت نیست از برای غیر امیر المؤمنین علی علیه السلام هیچ یک از صحابه را پس او افضل
باشد و مستحق خلافت و امامت نه دیگری و همچنین آیه والذین آمنوا بالله و رسله اولئک هم الصدیقون
که احمد حنبل باسناد خود از ابن لیلی نقل کرده و همچنین فقیه ابن مغازلی شافعی و صاحب کتاب فردوس که
چون این آیه نازل شد رسول خدا فرمود که صدیقون سه کس اند حبیب بن موسی النجار مؤمن آل یس و خربیل مؤمن آل
فرعون و صاحب مؤمن آل فرعون که میگفت ایا می کشید شما مردی را که می گوید ربی الله و علی بن
ابی طالب علیه السلام و بعد از آن فرمود که و هو افضلهم یعنی او فضل علی از آنها و افضل بود و این فضیلتی است که
دلالت تام بر امامت آنحضرت دارد چنانچه اهل سنت و جماعت هم روایت نموده اند آیه دیگر قوله تعالی
والنجم اذا هوی ما ضل صاحبکم و ما غوی و ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی که ملا علی رحمه الله در نهایة
الکلام آورده است و نقل از مغازلی و او از ابن عباس رض و همچنین در غایة المطلوب و ایضا در کتاب احمد
بن موفق الخوارزمی که گفت بودیم با بعضی از جوانان بنی هاشم نزدیک رسول الله صلی الله علیه و آله ناگاه
کوکبی از بالا فرود آمد که آنحضرت فرمود که هر که این ستاره در منزل او فرود آید او وصی منست بعد از
من جوانان برخاستند و نظر کردند دیدند که کوکب در منزل امیر المؤمنین علیه السلم فرود آمد گفتند که آن
ستاره دیگر بود یا زحل و این معنی بر جمعی ظهور نمود حسد حسادشان و اختیار بر زبان آورده گفتند یا
رسول الله بدوستی که تو گمراه گشته در دوستی علی بن ابی طالب هنوز حرف ایشان تمام نشده بود که این آیه
نازل شد که حق ستاره چون طلوع کند و بزمین فرود آید که گمراه نشده صاحب شما یعنی محمد صلی الله علیه و آله

وخطا نکرده و مرتکب هیچ باطل نشده و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقول است که فرموده که مراد از ستاره

دل آن حضرت است یعنی دل او بغیر از امیر المؤمنین علی گمراهی فرو نیامده و در اعتقاد گمراهی میل باطل نفرموده و مفاد

آیه آنکه سخن نگفت و نمیگوید بیان هوای نفس یا با آرزوی طبع یعنی با باطل تکلم نمیکند و لفظی بر زبان بیکی است

و نیست آنچه میگوید مگر وحی که از جانب الله بوی فرو وحی آید پس در باره خلافت امیر المؤمنین علی صلوات

الله علیه بخواهش خود چیزی نگفته تا چنین پیغام بیاورد آنحضرت نقل فرموده و نص فرموده لعلی ابن منصب عالی

بعلی مخصوص گشته و از اینجا مفهوم میشود که امامت امری است منصوص من الله تا از جانب الله تعیین مخصوص نگردد

رسول صلی الله علیه و آله بمقتضای خاطر خود با احدی رجوع نمایند و بعضی از معاندین خواسته اند که این آیه

بیرون از فضیلت مفاد او بی جرم نباشد گفته این آیت مکی است و در اول بعثت نازل شده و ابن عباس در وقت

متولد نشده بود و از این غافل که ممکن است که در سال فتح مکه یا در سال حجة الوداع نازل شده باشد و دیگر

گفته است که دور نمی نماید که اصحاب این لفظ کیفیت را نسبت بحضرت رسول صلی الله علیه و آله داده که بیند که

تو در محبت علی علیه السلام گمراه شده و گویا نشنیده است که برادران یوسف در اول که گفته اند پدر ما

یوسف را زیاده دوست دارد انّ ابانا لفی ضلال مبین بر زبان می آوردند یعنی پدر ما در محبت یوسف در گمراهی

ظاهری افتاده است و در آخر که میگفت بوی پیراهن یوسف بشام من میرسد میگفتند انک لفی ضلالک

القدیم یعنی تو در همان گمراهی قدیم ساکنی با آنکه اینها از اولاد یعقوب و پیغمبرزاده بودند و فطرت اسلام

شده و بعد از آن هم پیغمبر شدند و اینجا خود یاران در کفر زائیده و مدت ها در کفر نشو و نما کرده و بغض

و حسد ایام جاهلیت هنوز در سینه ایشان و قائم داشت پس این لفظ از ایشان چندان دور نمی نماید

و مناقشه دیگر آنست که در لفظ حدیث واقع شده که ستاره در خانه هر که فرود آید او وصی من خواهد بود

و از وصایت خلافت لازم نمی آید جوابش آنکه وصی را چون مطلق گویند بمعنی متصرف در جمیع امور است

بعینه معنی خلافت است بلی اگر در جای اضافه بچیزی کنند چنانچه گویند وصی طفل بچه احمد و مناقشه

وعلی

و قطع گفتگوی ایشان بغیر از معنی خلافت قصد نتوان کرد و از این جمله دلایل قرآنی سوره والعادیات است

که در کشف الغمه و اکثر تفاسیر مسطور است که چون از عربان بادیه در وادی رمل اجتماع نموده داعیه آن

داشتند که بر مدینه شبیخون آورند و رسول خدا صلی الله علیه و آله جمعی کثیر را از اصحاب صفه و غیرهم امر نمود که

دفع شر ایشان کنند اول ابوبکر بکار آن لشکر مجلل ... سردار و التماس سرداری آن قوم نموده از مدینه بر آمد

و چون بدشمن نزدیک شدند و خبر سرداری او بایشان رسید از بیشه بیرون تاختند جمعی از مسلمانان را بقتل

آوردند و باقی شکسته و پریشان بمدینه رسیدند بعد از و بخواهش و تنبیه عمر خطاب هم سرداری نموده

لشکر کشی فرموده که با بکر نکرده بود هر کرا با بکر بکشتن داده بود این داد و هر چند که شر ... نداشت

و منفعل باز گشت بار سیوم رئیس المنافقین عمرو عاص قدم پیش نهاده گفت یا رسول الله سعادت جنگ را

خدعه و فریبی در کار است که من بفرستی شاید بمکر و حیله کاری از پیش برم و چون رفت همان لشکر کفار

کرده و ندان مکر بر سنگ خورده بضرب السیف لشکر کفر را بکشتن داده سرداران اول را از شر ... که

بر آورده و رسول خدا صلی الله علیه و آله چند روزی صبر نمود و چون از دشمن این بود شیر بیشه شجاعت

و پهلوان امیر المؤمنین علی بن ابی طالب فرمود گفت قدم در این معرکه باید نهاد که احوال بر این منوال است و جمع

کران غیر از قدم در راه نهاد رسول صلی الله علیه و آله تا مسجد احزاب متابعت نموده و در باره امیر دعا

فرموده با جمعی که ناصر شده بودند که در خدمت باشند سه سردار سابق را نیز همراه ساخته وداع نموده

مراجعت فرموده و حضرت امیر اول راه که رانده بعد از قطع مسافتی بسیار براه شب میرفت و روز

مخفی میبود تا بوادی رمل رسیدند و چون عمرو عاص و رفقا او بوی فتح بمشام رسید بنیاد نفاق و فساد کرده

لشکر را از وحوش و سباع آن وادی ترسانیده هر سه باتفاق یک دیگر ... لشکر را پیغام میکردند و میگفتند

که مصلحت این است که در بالای این وادی مقام کنیم که ما این راه را دیده ایم و محنت این بادیه کشیده و بر جان شما

می ترسیم و مسلمانان در جواب میگفتند که رسول خدا ما را بمتابعت علی علیه السلام امر نموده و از مخالفت او

نمی فرمود چه حاجت بمخالفت او کنیم حاصل آنکه اثری بر نفاق منافقان مرتب نشد چنانچه در آخر سوره اشاره بآن
شده و صبحی که دشمنان در خواب غفلت بودند بر سر ایشان ریخته از هر طرف که بلا انگیختند و حق سبحانه
و تعالی و لطف در انصرت و فرحت داده بعضی را کشتند و بعضی را گرفتند و بر غنیمتی و مجموع که یافتند در
همان صبح جبرئیل امین صورت واقعه را با سوره مبارک بخدمت رسول الله صلی الله علیه و آله آورده اهل مدینه را
بشارت داد و چون امیر المؤمنین علیه السلام با فتح و فیروزی برگشته بمدینه نزدیک شد حضرت رسول
صلی الله علیه و آله باستقبال او برآمد اصحاب از هر دو طرف صف کشیده ایستاده اند چون چشم علی صلوات الله
علیه بر رسول خدا صلی الله علیه و آله افتاد پیاده شد و حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله فرمود که یا
علی سوار شو که خدا و رسول از تو راضی اند حضرت امیر صلوات الله علیه بگریست و رسول فرمود یا علی اگر نه
آن بودی که میترسم که طوایف امت من در باب تو بگویند آنچه نصاری در باب عیسی بن مریم گفتند امروز
میگفتم در باب تو چیزی چند میگفتم که بهیچ قومی نمیگذشتی مگر آنکه خاک قدمین ترا از
دیده میکشیدند و مولوی رومی در مثنوی میگوید ❊ کز بزی دیده ها شاک و ضعیف ❊ و بعضی گویند
کثیف ❊ علی از بین مسلمان بی کشادی ❊ در مدحت دادمعنی دادی ❊ ولی که در ین قسم واقعه فتحی چنین کند
و حق تعالی در شان او چنین سوره فرستد و پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله در مدح او اینها گوید نا اهل انصاف
و بنا بشاوی باشد دانند که آن طالب کوره و یکی از معاندین در این مقام گفته که چون میشود که پیغمبر
بجز تن علی میکرده باشد و حال آنکه این روایت ظاهر میشود که از توبی آنکه او را بجنابش پیوستند احوال او را
چنانچه هست بیان نفرموده و این کشف نیست الا از افضلی که در محبت علی بسی مقدار امیر ساختند
و حال آنکه از کلام حضرت معلوم نمیشود الا آنکه بسیاد امر باین اعتقاد کنند و انها البحق بر خدای نیشود
چنانچه ابو تیم کرده و عجب است که شافعی را امام و پیشوا میدانند و مضمون همین حدیث را که او بنظم آورده
و شنیده و آن شعر خود در شهرت به هیچ رسیده که مثل آن متواتر شد و انکار شافعی و شعرش میکنند و این

حدیث دانسته کی میشود ❊ لو ان المرتضی ابدی محله ❊ لاضحی الناس طرا سجدا لله ❊ کفی فی فضل مولانا علی ❊ وقوع الشک
فیه انه الله ❊ و مات الشافعی و لیس یدری ❊ علی ربه ام ربه الله ❊ آیه دیگر قول حق تعالی است در سوره رحمن مرج
البحرین یلتقیان بینهما برزخ لا یبغیان یخرج منهما اللؤلؤ و المرجان جمهور اهل سنت حتی انس مالک و ثعلبی در
تفسیر خود و حافظ ابو نعیم و اعاظم ابن عباس نقل کرده اند که مراد از بحرین امیر المؤمنین علی و فاطمه زهرا است
و برزخ رسول خدا است و از لؤلؤ و مرجان مراد امام حسن و امام حسین علیهما السلام و صاحب کشف الغمه نیز
بهمین طریق نقل کرده و در کتب تفاسیر و مناقب نیز بهمین منوال مسطور است و شیخ عز الدین عبد السلام
شافعی مقدسی رساله در مدح خلفای راشدین نوشته و در آنجا ذکر نموده که چون خدیجه رضی الله عنها بفاطمه
علیها السلام حامله شد از غم تنهای خلاصی یافت فاطمه با او صحبت میداشت و مونس او بود و این را از رسول الله صلی
الله علیه و آله پنهان میداشت تا روزی که آنحضرت رسید شنید که خدیجه با کسی در حدیث است پرسید
با که حرف میزنی گفت با این طفل چنین که در شکم دارم گفت ای خدیجه بشارت باد ترا که این دختر است که
حق سبحانه و تعالی او را کرده اینه است از نسل من و بعد از انقضای وحی خلفای طاهرین از نسل او خواهند بود
و بعد از آنکه تولد یافت در خدمت پدر بزرگوار بود تا روزی که ملکی محمود نام از جانب رب العزه آمده
امر حق تعالی است که فاطمه را با علی تزویج کنی که حضرت عزت در بالای هفت آسمان در حضور جبرئیل و میکائیل
و اسرافیل و هفتاد هزار از ملائکه کرام که هر یکی چون سر سجده فرستند تا روز قیامت بر بنیاد ندامت شند که
سی هزار نجوم بر دار بند و بر عقد علی و فاطمه گواه باشند و جبرئیل خطبه خواند و اسرافیل و میکائیل گواه
و امر شد که جمیع حوریان در زیر شجره طوبی حاضر آیند و شجره را امر شد که آنچه در وی بیت بود بر حوریان
نثار کند و چون ولی حوران از در و یاقوت و سایر جنت بر ایشان نثار کرد و حوریان از هم میگیرند
و تبرک نگاه داشته باین فخر میکنند که از نثار تزویج فاطمه و علی است و حضرت رسول صلی الله علیه و آله نیز
اصحاب جمع نموده خطبه ادا فرموده گفت شاهد باشید که ازدواج فاطمه بعلی مینمایم شما را با یکدیگر ترویج

کردم فاطمه را بعلی علیه السلم پس چون ملاقات کردند بهم بحرین یعنی فاطمه و علی و ثمرت دانش جانب علی مرج
البحرین یلتقیان تحقق یافت و چون حجت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله سیاست کنم فاطمه را بر علی
دعواست نه علی از و شکوه معنی بینهما برزخ لا یبغیان ظهور رسید و چون سیدین شهیدین حسنین سبطین
یعنی حسنین که دو ریحانه او بودند هر وقت نظر بایشان میکرد میگفت هذان سیدا شباب اهل الجنة
یعنی این هر دو بهترین جوانان اهل بهشتند و پدر ایشان بهتر است از ایشان و فاطمه پاره ایست از من آزار
کننده ایشان آزار دهنده منست و خوشحال کننده ایشان خوشحال کننده منست و جمال با کمال خود
باعث روشنی دیده و سرور سینه سید کائنات شدند یخرج منهما اللؤلؤ والمرجان ظاهر گشت تا
اینجا ترجمه کلام شیخ عبد السلام است و نقل این حکایات از علما ایشان در استحقاق خلافت آنحضرت
تمام است آیه دیگر قول حق تعالی است در سوره احزاب که فرموده ان الله و ملائکته یصلون علی النبی یا
ایها الذین آمنوا صلوا علیه و سلموا تسلیما در صحیح مسلم مذکور است که چون این آیه آمد پرسیدند که یا رسول
الله سلام بر شما دانسته ایم صلوات بر شما چگونه است حضرت فرمود که بگوید اللهم صل علی محمد و آل محمد
کما صلیت علی ابراهیم و علی آل ابراهیم انک حمید مجید و در صحیح بخاری از کعب بن عجره نقل نموده که او گفت
که دیدم رسول خدا و گفتیم یا رسول الله چگونه است صلوات بر شما اهل بیت بدرستی که حق تعالی تعلیم کرده ما را
سلام بر شما پس آنحضرت فرمود که بگوید اللهم صل علی محمد و آل محمد کما صلیت علی ابراهیم و آل ابراهیم انک حمید
مجید و هرگاه خدا و رسول امر بصلوة بر آل کرده باشند و درین شکی نیست که امیر المؤمنین افضل آل محمد است
پس البته او اولی و انسب باشد بنیابت و خلافت رسول صلی الله علیه و آله و سلم و بیان آنکه با انبیای سابق آل
را ذکر نمیکرده اند در صلوات و در صلوات بر خاتم انبیا الله صل علی محمد و آل محمد باید گفت و بی ذکر آل صلوات
نباید فرستاد در سلطان فاضل سعید غیاث الدین اولجایتو محمد خدابنده را دو وجه بخاطر رسید و در تواریخ ۳۰
ذکر نموده اند و صحت سید و مقدار دانش و فهم آن پادشاه مغفور از آن استنباط میتوان نمود مشهور است

کرد روزی

که روزی در مجلس وعظ نشسته بود که واعظ در فضیلت صلوة سخن میکرد تا رسید که چرا در صلوة با انبیای دیگر
آل مذکور نشده و در پیغمبر ما امر با قران آل کرده و واعظ در فکر جواب متامل بود که سلطان گفت بر احقیق سلم
دو نکته بخاطر رسید بر علما عرض نمایم که پسندافتد و انصاف بدهند و الامر اليكم یکی آنکه چون دین و ملت
پیغمبران سابق در معرض تبدیل و تغییر و منسوخ شدن بود و معانی احکام لازم نبود اما دین محمدی چون تغییر
و تبدیل در آن راه ندارد و تا دامن قیامت بر یک قرار است و هر که تابع این دینست بر و لازم است که احکام
آن از اولاد او صلوات الله علیه و آله اخذ کند باید که در صلوات ذکر آل او قرین باشد که او پیوسته باشد
تا امت و متابعان اعلام شود که ایشان حافظ دین و ملت اند و حرمت و عزت ایشان او اجب و لازم دانند
و از جمله فرایض شناسند وجه دویم آنکه چون دشمنان آنحضرت او را ابتر خواندند حق تعالی ابتریت را بر
دشمنان آنحضرت انداخت که کسی ایشان را نام نبرد و ذکر نکند و نسل ایشان منقطع کرده و نام آل او را با نام پیغمبر
مقرون ساخت تا هیچکس ذکر پیغمبر را صلی الله علیه و آله بی ایشان نکند و نسل او عنقریب زیاده شود تا نام او
باشد نام ایشان با آن متصل و مقرون باشد و چون سلطان از تقریر جواب فارغ شد فضلای مجلس زبان
بتحسین و آفرین گشودند و بعضی از علما وجه دیگر گفته اند و آن اینست که هرگاه در نماز که افضل اعمال بندهاست
صلوات بر ایشان واجب باشند و بی آن نماز درست نباشد یعنی که در جمیع امور تابعیت ایشان اولی خواهد
بود و ابن حجر که یکی از متعصبان اهل سنت است در باب دهم از کتاب صواعق از شافعی شعری با این مضمون
نقل کرده و آن این است یا اهل بیت رسول الله حبکم فرض من الله فی القرآن انزله کفاکم من عظیم القدر انکم
من لم یصل علیکم لا صلوة له یعنی ای اهل بیت رسول دوستی شما دوستی است که حق تعالی در قرآن فرض و او اجب
ساخته و بجلیل فرستاده در بزرگی مقام و مرتبه شما همین است که هر که در نماز بر شما صلوات نفرستد نماز او مقبول
قبول نمی آید و در رساله لا بابین آیه بر کرامت بزرگی اهل بیت گفته که رسول الله صلی الله علیه و آله ایشان را بجا
مقام خود کردانیده و چنانچه صلوات بر آنحضرت موجب تعظیم ایشانست صلوات بر ایشان نیز باعث

تعظیم آنحضرت ومروی است که روزی ایشان را در عبای خود داخل کرده فرمود اللهم انهم منی وانا منهم
فاجعل صلواتک ومغفرتک ورحمتک ورضوانک علی وعلیهم یعنی بارخدایا ایشان از من اند ومن از ایشانم
پس بگردان صلوات وآمرزش ورحمت وخشنودی خود را بر من وبر ایشان وچون در وقت دعا ایشان
با خود شریک ساخت از مومنان نیز طلب فرموده که از حق تعالی در وقت سوال رحمت ایشان را شریک
سازند ودر حدیث وارد شده که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله فرمود که لا تصلوا علی صلوة البتراء
فقالوا وما صلوة البتراء قال تقولون اللهم صل علی محمد وآل محمد وتسکتون بل قولوا اللهم صل علی محمد وعلی آل محمد
یعنی صلوات میفرستید بر من صلوات بتراء وچون پرسیدند که صلوة بترا کدام است فرمود که بگویید
اللهم صل علی محمد وبس کنید بلکه بگویید اللهم صل علی محمد وآل محمد چه بترا یعنی بریده یعنی آن قسم
صلوات فرستادن موجب بریدن ونا خشنودی آنحضرت است نعوذ بالله منه وهمچنین ذکر علی بعد از
نام حضرت رسالت وفاصله کردن میان نام حضرت وآل بلفظ علی با این طریق که بگویند صلی الله علیه وآله
ومثل بگویند اللهم صل علی محمد وعلی آل محمد چه مشهور است که من فصل بینی وبین آلی بعلی لم ینل شفاعتی یعنی
فاصله کند میان من واهل بیت من بلفظ علی شفاعت مرا در نمی یابد وچون صلوات حق تعالی رحمت است
واز غیر او طلب رحمت ونزد بعضی معنی اللهم صل علی محمد وآله اینست که بار خدایا تعظیم کن محمد وآل او را
در دنیا باعلای دین واظهار دعوت وابقای شریعت ودر آخرت بقبول شفاعت وزیادت ثواب
واظهار فضل ایشان بر اولین وآخرین گفته اند که این تشریف ابلغ است از تشریف آدم بسجود ملائکه چه
در تشهد واجب است وشیخ طوسی رحمه الله از آنکه نماز شمرده اند واز حضرت امام جعفر صادق
علیه السلام مرویست که هر که نماز کند وصلوة نفرستد وعمدا ترک کند نماز او صحیح نیست اما در غیر نماز
خلافست بعضی گفته اند در هر مجلس یکبار واجبست وبعضی بر آنند که در عمر یکبار واجبست واصح آنست
ومذهب ابن بابویه نیز همینست که هر گاه نام آنحضرت مذکور شود صلوات بر وی واجبست چه این دلالت بر

شان آنحضرت وشکر احسان او می کند وما بآن مامور بوده ایم واگر چنین نباشد مثل ذکر بعضی از ما بعضی را
خواهد بود واین منهی است وحق تعالی فرموده ولا تجعلوا دعاء الرسول بینکم کدعاء بعضکم بعضا یعنی مگردانید خواندن
رسول را چون خواندن بعضی از شما بعضی را ومرویست که پرسیدند یا رسول الله چگونه است قول حق تعالی
ان الله وملائکته یصلون علی النبی یعنی سر این چیست که حق تعالی گفته بدرستی که خدای تعالی وملائکه
او صلوات بر پیغمبر میفرستند آنحضرت در جواب فرمود که این از علم مکنونست یعنی پوشیده از خلق
واگر سوال نمی کردید از آن خبر نمی دادم حق تعالی دو فرشته را بر من موکل کرده است نام برده نمیشوم
نزد بنده مومن که بر من صلوات فرستد مگر که آن دو فرشته میگویند حق تعالی ترا بیامرزد پس حق تعالی
وملائکه در جواب آن دو ملک میگویند آمین ونام برده نمیشوم نزد بنده مسلمان که صلوات بر من
نفرستد الا آنکه دو ملک میگویند بیامرزد خدای ترا ومیگویند خدا وملائکه در جواب ایشان آمین
امامیه اینست که بر تنهایی بر هر یک از ائمه علیهم السلام صلوات میتوان فرستاد وصاحب کشاف وشارح
بخاری گفته اند که قیاس مقتضی آنست که صلوة بر هر یک از احاد مسلمین توان فرستاد لیکن چون رافضیان
در ائمه خود این را شایع ساخته اند ما منع میکنیم ودر ائمه واهل بیت نیز بجهة آنکه برفض متهم نگردیم مکروه
میدانیم چنانچه مصنف هدایه حنفی گفته که انگشتری در دست راست کردن سنت است چون شعار رفضه است
ما در دست چپ میکنیم وبعضی گفته اند ما نیز فاصله میان نبی وآل در تشهد کرده ایم وبعضی از علماء
شافعیه گفته اند تسطیح قبور سنت است لیکن چون شعار شیعه شده است ما تسنیم را اولی میدانیم وجمعی گفته اند
وضو ساختن از حوض افضل است از وضو ساختن از آب جاری در عالم وخود طبری گفته هر گاه رافضیان
ندیده اند سنتی در عالم جاری چون دیدند اختیار میکنند دین ما اهل سنت وهمچنین آیه والذین یؤذون المؤمنین
والمؤمنات بغیر ما اکتسبوا نازل شده است در شان امیر المومنین علی علیه السلام چه جماعتی از منافقان ایذای
آن حضرت میکردند وتکذیب او می نمودند واین آیه با آیه سابق مربوط است وهر گاه حق تعالی صلوة بر رسول

برسول فرستد پس ایذاء حق تعالی هم ایذاء آن حضرت خواهد بود چنانچه ایذاء خدا از ایذاء رسول جدا نیست
پس ایذاء رسول هم ایذاء خداست و ایذاء علی علیه السلم ایذاء رسول است پس ایذاء او هم ایذاء خدا باشد و این
صفت دیگری را نیست پس او علیه السلم افضل باشد و از مقاتل منقولست که آیه سابق یعنی که ان الذین یوذون
الله و رسوله لعنهم الله فی الدنیا و الآخرة است هم در شان امیر المومنین علیه السلم نازل شده و مرویست
که بعد از نزول این آیه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله بکرار موی خود را گرفته فرموده که یا علی من آذی
بشعرة منك فقد آذانی و من آذانی فقد آذی الله و من آذی الله فعلیه لعنة الله یعنی ای علی هر که برنجاند یك
موی از ترا بتحقیق که مرا رنجانیده و هر که مرا رنجاند خدای را رنجانیده و هر که خدای را برنجاند و برو لعنت الهی
بیان کرده‌اند و او را از جهت خود دور کرده‌اند و بعضی مثل این حدیث در شان فاطمه علیها السلام واقع شده
و این هم روایة یعنی بعض است بر افضلیت مثل آیه سابق آیه دیگر قول حق تع است فسوف یاتی الله بقوم یحبهم
و یحبونه که ثعلبی در تفسیر خود ذکر نموده که این آیه نازل شد در شان علی بن ابی طالب علیه السلم اول آیت این است
که یا ایها الذین آمنوا من یرتد منکم عن دینه فسوف ... حق سبحانه و تعالی خبر میدهد که هر که از شما از دین
برگردد و مرتد شود پس زود باشد که بیارد حق تع قومی که دوست دارد ایشان را و ایشان دوست دارند
او را و ایشان باشند بر مومنان و سخت دل باشند بر کافران جهاد کنند در راه خدای تع و از ملامت کسی نترسند
و از امامین همامین امام محمد باقر صلوات الله علیه و امام جعفر صادق مرویست که فرموده که این آیه در شان
امیر المومنین و اصحاب او که مقاتله کردند با ناکثین و قاسطین و مارقین که جنگ جمل و نهروان و صفین است
و آنها خوارج و نواصب و اهل ارتداد بودند و بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله کسی که متصف باین پنج صفت
مذکور باشد نبود الا امیر المومنین علی علیه السلام و موید این است قول رسول الله صلی الله علیه و آله که در روز
در روز خیبر که فردا رایت را بکسی دهم که خدا و رسول را دوست دارد و خدا و رسول او را دوست دارند
و کرار غیر فرار باشد و باقی صفات در وی چون روز روشن است و فخر الدین رازی نیز گفته که بعد ... دلیل

باید که

باید که در شان علی علیه السلام نازل شده باشد یعنی که روز خیبر رسول خدا فرموده لاعطین الرایة غدا
و صفاتی که درین آیه مذکور است همان صفات است بعینها و وجه دویم آنکه بعد ازین آیه مبارکه که انما
ولیکم الله و رسوله واقع شده و بی فاصله و این آیه در شان علی علیه السلم است پس اولی آنست که این آیه نیز متصل
سابق برو باشد هم در شان آنحضرت باشد و لیکن بعد از آن تشکیکات واهیه کرده و از کجم بموجب آن
مثل کسی که جای تنگی است که آب نباشد جواب هم حاضر است اما بجهة خوف ملالا از ذکر آن نفی میکنیم از
نقل آنها آیه دیگر قول حق تعالی است در سورة الحاقة و تعیها اذن واعیة یعنی نگاه دارد این پند
را گوش نگاه دارنده که نفع گیرد از آنچه شنود و در حدیث وارد است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله
بعد از نزول آیه فرموده که من از خدای تعالی درخواستم که بگرداند اذن واعیه گوش ترا ای علی چه گوش نفع گیرنده
آنحضرت چنان بود که هرگز نسیان بر وطاری نمیشد و در کشف الغمه از بریده و در مناقب خوارزمی از ابی احمد
عاصمی نقل کرده که رسول الله صلی الله علیه و آله گفت حق تعالی امر کرده مرا که ترا نزدیک باشم و از تو دور نباشم
و آنکه تعلیم کنم ترا و آنکه تو بشنوی و یاد گیری و این آیه نازل شد و در تفسیر ثعلبی مسطور است که رسول خدا
صلی الله علیه و آله گفت از حق تعالی درخواستم که بگرداند گوش چند نگاه دارنده گوش ترا و تعلیم کند
و حق او را است حق تعالی را که شنوانیده ترا و حق تو لازم است که پند گیری پس این آیه نازل شد و حافظ ابو نعیم
در حلیه از امیر المومنین علیه السلم نقل کرده و ابو القاسم در تفسیر خود او نیز از علی علیه السلم نقل کرده که آن
حضرت فرموده که رسول الله مرا بسینهٔ مبارکه خود چسبانید و گفت پروردگار من مرا امر کرده که ترا نزدیک
سازم بخود و دور نگردانم از خود و ترا تعلیم کنم و تو از من بشنوی و بر تو حق است که یاد گیری و تعیها اذن واعیه درین معنی نازل گشت
و در مناقب از ابن عباس نقل نموده که چون این آیه نازل شد حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله فرموده که
از حق تعالی درخواستم که بگرداند این گوش را گوش علی و علی علیه السلم گفت بعد از آن هیچ چیز نشنیدم از رسول
خدا که آنرا حفظ نکردم و در گوش نگاه داشتم و فراموش نشد و صاحب کشاف و فخر الدین رازی

هر یك علیحده ذکر روایت و نزول آیه در شأن امیر المؤمنین علیه السلام نکنم ذکر کرده اند در بیان اینکه چون اذن دعا
واقع شد بصیغه واحد نکرد نکرد اینکه تا اشعار باشد بآنکه کسی که پند پذیر در میان خلق کم است و سعی در تقی
کند مردمان با اینکه کسی پند میکند و فرا میگیرند و مولوی در وصف حال این طایفه گفته که چه ناصح لیک
صد دو ایم • پند را اذنی باید واعیه • پس وصیت کرده هم وعظ کاشت • چون زمین شان شوره بد
سودی نداشت • و اینکه باشد که آن یك کسی که پند فرا گیرد و فرمان برداری حق کند نزد حق تعالی بعالی
برابر است و آن یك سواد اعظم است و عینه بزرگواری چه مثلی بر باشد الثناق از جانب حق تعالی بطرفها افها
و وجود شان با عدم یکسان است و هم طفیل وجود آن یك کسند چنانچه مولوی رومی گفته است • قطب
شیر و صید کردن کار او • باقیان خلق باقی خوار او • پس اگر کوئی این دو شخص که رأس و رئیس اهل سنت اند
حضرت امیر المؤمنین علیه السلام مخصوص باشد باینکه دعا پیغمبر در حق او مستجاب شده و غیر او هم محل این نقش
و هدف تیر ملامت اند و الشاق بسوی ایشان نیست و او منقطع نظر الهی است پس او احق و اولی بامامت
و خلافت رسول صلی الله علیه و آله باشد و هر عاقل که تأمل در کتاب خدا و حدیث مصطفی کند میداند که
زیادتی نمی باشد الا بعلم حق تعالی فرموده انما یخشی الله من عباده العلماء یعنی خوف و خشیت منحصر است در علما
و رسول او گفته فضل العالم علی العابد کفضلی علی ادناکم یعنی زیادتی صاحب علم بر عبادت کننده بی دانش همچو
زیادتی من است بر کمترین شما که از همه فرو مرتبه تر باشد و در این نیز کسی را شك و شبهه نیست که امیر المؤمنین
علیه السلام اعلم و افقه از باقی صحابه بود و استغنا او از همه در هر باب خصوصا در علم مشهور است و اقرار دیگران
بنادانی خود و احتیاج در همه حین بتخصیص در حل مشکلات در همه جا و نزد همه کس منزلت حتی آنکه خلیفه دوم
در هفتاد مقام باعتراف همین لولا علی لهلك عمر گفته و خلیفه اول هر بار که بر منبر میرفت میگفت اقیلونی
فیاس حال دیگران پس آن حضرت اعلم باشد و هر که اعلم است افضل است و بعد از ثبوت این دو مقدمه نتیجه
بدیهی است و انکار شیء مکابره و عناد و السلام علی من اتبع الهدی آیه دیگر ان الذین آمنوا و عملوا الصالحات
اولئك

هم خیر البریة است که جمهور اهل سنت حتی ابن حجر در صواعق از ابن عباس نقل کرده اند و صاحب کشف الغمه
از حافظ بن مردویه که چون این آیه نازل شد حضرت رسالت پناه فرمود یا علی هم انت و شیعتك یوم القیامة
راضین و یاتی اعداءك غضابا مقمحین یعنی یا علی اهل این آیه تویی و شیعیان تو خوش وقت و راضی خو
آمد روز قیامت و شیعیان تو آیند و آزرده غضبناك خواهند آمد در آن روز دشمنان تو چه معنی آیت
که آنانکه گرویدند و کردند عملهای پاك و درست چه ایشانند بهترین همه آفریدگان و بهترین بایمان درست
و عمل صالح است و این هر دو در امیر المؤمنین و ائمه معصومین و تابعان و دوستان صفت کمال داد و غیر
ایشان این دو صفت را دعوی میکنند و گفته اند • فرق است میان نان که جان خیزد • یا آنکه بر ریمانش ب
بندد • آیه دیگر قول حق تعالی است والعصر ان الانسان لفی خسر الا الذین آمنوا و عملوا الصالحات و تواصوا بالحق آخر این سوره
و تواصوا بالصبر که هر یك ببین خود دلیل جدا ایست بر امامت آنحضرت چه در این اولی مراد از الا الذین
آمنوا امیر المؤمنین است علیه السلام و سلمان رضی الله عنه و انسانی که در زیان کاری است ابو جهل است
بنابر تفسیر مشهور و نیشابوری در تفسیر خود گفته که از مقاتل منقول است که مراد از انسان ابو لهب است
که ابو جهل یا ابو لهب گفته اند که محمد در زیان کاری است پس قسم یاد کرده حق تعالی بعصر که مراد دهنار عصر است
یا عصر پیغمبری یا زمان پیغمبر ما یا روزگار چه مشتمل است بر عجایب و غرایب بسیار بر آنکه من بعد از آن
چیزی است که بی آن الله در قوم که بعاند و الف لام در الانسان الف لام جنس است و تنکیر خسر از جهة تعظیم
یعنی بدرستی که همه آدمیان در زیان کاری اند که عمر بدون مطالب ناپایدار دنیا صرف مینمایند و هر روز
عمر ایشان در کاستن است و با چشم بهم زدن انفس مایه از دست رفته و کسب طاعتی نکرده پس همه عمر در نقصان
و زیان اند مگر آنها که ایمان آورده اند و کرده اند کردارهای پسندیده و آنحضرت را بمنا خریده اند و دست کاری
یافته و فضل نیشابوری در تفسیر خود گفته و اگر چه بنده بمناجات و تحصیل عبادات مشغول باشد که هیچ
در زیان کاری است چه هیچ طاعتی و عبادتی نیست که باز ان شکر نعمی بجا آورده و بنده از عملی بر خورده باشد که

که علی بکند کاش آن باقی ماند و لذت آن دایم باشد چه جای آنکه عمرها در غفلت بسر برده وقتی خبردار شود که غیر حسرت و ندامت چیزی نداشته باشد چنانچه حکیم سنائی گفته • مثلث هست در سرای غرور
مجلس آن هم فروش نشاید • در تو دادن تیک نهاده به پیش • لیک خرید اری خواجه درویش • چو کشانند شده
و گرد هم بر • با دل درد ناله و باد سرد • این همی گفت و اشک می بارید • که چو ما ناله کی خرید • و تواصوا
بالصبر از ابن عباس رضی الله عنه مرویست که گفته هو علی علیه السلام و ضمیر راجع است بسوی الصبر جمع بجهة
تعظیم یعنی اگر وصیت کرده اند یکدیگر را بعمل درست و ایمان بطاعت و صبر از معاصی و اقامت بر طریق حق
مستقیم و دوری از مناهی و نافرمانی پس هرگاه ایمان و عمل صالح در اول و وصیت بصبر در آخر بعلی علیه السلام
مخصوص باشد او اولی باشد بجانشینی پیغمبری که حق تعالی او را بهمین کمال محلی فرستاده است آیه دیگر
آیه یا ایها الذین امنوا اتقوا الله و کونوا مع الصادقین است که حق تعالی واجب ساخته است بر ما بودن با صادقان و آنها که معلوم است از ایشان راستی و درست کرداری و راست گفتاری و آنها سخنند
مگر جمعی که معصوم باشند چه مجوز کذب و دروغ در غیر معصوم میرود و آن معصوم امیر المومنین است
که با معترف دوست و دشمن معصوم جز او نبوده چون او امام باشد و حافظ ابو نعیم از اهل سنت از ابن عباس
نقل کرده که آیه در شان آنحضرت نازل شد و همچنین وارد کونوا مع الراکعین که آن نیز نازل شده است در شان
حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و مرتضی علی علیه السلام و بنده کان امر شده که بر کوع یعنی خضوع کنی
و حضور قلب با آن کسان و از ابن عباس مرویست که گفت مراد از و ارکعوا مع الراکعین رسول الله و مرتضی علی
علیهما السلام چه این هردو اول کسانی اند که نماز گذارده اند پیش از همه کس آیه دیگر قول حق تعالی یا ایها الرسول
بلغ ما انزل الیک من ربک و ان لم تفعل فما بلغت رسالته خلاصه کلام در بیان این مقام آنکه چون رسول الله صلی
الله علیه و آله از حجة الوداع فارغ شد بجانب مدینه گشت جبرئیل علیه السلام نزول نموده پیغام الهی رسانید
که علی ابن ابی طالب را علم نموده بعهد و میثاق بر جمیع مکلفین لازم گردان و پیغام من برسان که او برادر و بکی

علی بن عمی

ی بن عم من و وصی نبی و خلیفه اوست و طاعت او مقرون بطاعت من و مخالفت او مخالفت من است و منکر
این امر از جمله کفار است و حضرت خاتم الانبیاء در ادای آن توقف ساخت تا این امر در بیست و ابا احباب
ولایت مآب در میان نهاد و چون مایشه بامر خلوت پیدا بوده در تحقیق آن از حضرت مبالغه نمود حضرت
رسالت در اخفای آن بنهایت اهتمام نمود تا هیچکس که در هیچ وقت افشا این امر ننمایی خلاف امر من نموده
و در نعم کرم داخل گردی و چون بر محل ان نزول جبرئیل را امر الهی در این باب واقف شده بود مبالغه
رسول خدا را اعتبار ننموده بعد از ساعتی حفصه دختر عمر را خبر دار گردانید و سر کاهن الاسلمین ساعی
بظهور آمده حفصه بدر را آگاه ساخت و او با ابو بکر رسانید و از هر دو با ابی عبیده جراح و عبد الرحمن عوف
رسید و از ایشان بباقی منافقان سرایت کرد تا آنکه مجتمع گشتند در هلاک پیغمبر خدا اتفاق نموده اند
و دلیل هم بتعلیم ابلیس لعین بتعقیبه عقبه قرار گرفت و آن قصه در محل خود مذکور است و چون ضمیر منیر
حضرت رسالت جام جهان نمای از تشدید بوده عایشه را طلب نموده با این کلام او را مخاطب ساخت که
افشیت سری و الله لجازینک بعملک یعنی من فاش کردی حق تعالی جزای عمل تو برساند و بعد از آن
در طی مسافت مدینه بعید شده منزل بمنزل می گشت تا بموضعی که آنرا کراع غمیم نام است رسیده جبرئیل نازل
شد و این آیت مشتمل بر نهایت اهتمام آورده که فلعلک تارک بعض ما یوحی الیک و ضائق به صدرک ان یقولوا
یعنی ای رسول خود در تاخیری که در آن آیات واقع شده بود یعنی آنکه پاره از وحی که بتو میفرستم ترک
می نمائی و غمگین و تنگدل میشوی از تحمل آن نباشد که این قسم امور در وجای کنی و در این نهایت تاکید و تشدید است
و از ساعتی بموضع مشهور بغدیر خم رسیده جبرئیل امین دیگر بار بجهة تاکید نزول نموده آیه یا ایها الرسول
بلغ را در سانید یعنی ای رسول من برسان به بندگان آنچه از خدایت بتو رسیده و اگر نرسانی تبلیغ رسالت نکرده
باشی و اگر در این امر مساهلت نمائی چون نرسانیده بمعنی حکم نرسانیده هم دارد و همانا که هیچ وجه تبلیغ رسالت
نکرده خواهی بود و اگر ترا از منافقان و معاندان هراس و دغدغه باشد خدای تو حافظ و نگهبان تست از شر

امر

دشمنان اند چنین مدان بیار بر بی حد چها الجاد در عین گرما با آنکه محل نزول قافله نبود فرود آمده هر که پیش رفته بود
امر شد که برگردد و هر که در عقب مانده بود ندا کردند که زود تر برسید و منبری از پالان شتران راست کردند
پس آن سرور بر آمده خطبه بلیغ مشتمل بر فواید تام و بلاغت مالا کلام در حمد و ثنای الهی و وعظ و نصیحت و بیان
خلافت امیر المؤمنین از جانب رب العالمین ادا فرموده گفت که ای گروه حاضران و مطیع و فرمان بردار
باشید ای مؤمنان که این آخرین مقامی است مرا با شما ای گروه آدمیان حق تعالی نصب کرده در میان شما صاحب
اختیاری در امر دین و دنیا و اولای که طاعت او فرض است بر مهاجر و انصار و حاضر و غایب و عرب و عجم
و ترک و بنده و آزاد و سفید و سیاه و هر که به وحدانیت الهی اقرار دارد حکم او بر همه جاری است
طاعت او واجب و مخالف او ملعون و بعد از من امامت از ذریه من است و از اولاد علی تا روز قیامت
غیر علی و اولاد او امامت نیست و حلالی نیست امیر بودن کسی را بر مؤمنان غیر از علی بن ابی طالب علیه السلام و این
خطبه بعینه از زبان حضرت است و آن خطبه ایست طولانی که ترجمه آن در دو ورق تمام نمیشود و بعد از ان
دست امیر المؤمنین صلوات الله علیه را گرفته او را نیز بر بالای منبر جا داده بر وجهی که همه صحابه را هم
نمود و گفت ای مسلمانان الست اولی بکم من انفسکم یعنی آیا نیستم من اولی به مؤمنان از نفسهای ایشان همه گفتند
بلی یا رسول الله چنین است و تو اولی باشی از ما پس گفت من کنت مولاه فعلی مولاه هر که من مولای او و اولی
متصرف بوده ام در دین و دنیای او بعد از من علی مولی و اولی متصرف است در امور او و بعد از اتمام خطبه
و تاکیدات و اقسام دست بدعا بر داشته گفت اللهم وال من والاه و عاد من عاداه یعنی الهی دوستی کن با آنکه
با علی دوستی کند و دشمنی کن با آنکه با علی دشمنی کند وانصر من نصره واخذل من خذله و یاری کن و یاری کن
هر که یاری کند با علی و خوار و زبون کن هر که علی را خوار و زبون دارد و ادر الحق معه کیف ما دار یعنی حق
و صدق و راستی را بگردان با علی بهر طریقی که بگردد و بهر راه که برود و بعد از فراغ جمیع مردمان که بعضی
صد و بیست هزار و کمتر و بیشتر نیز گفته اند الله هم بر آنحضرت سلام کردند بامارت باین طریق که السلام علیک

یا امیر المؤمنین و عمر بر آن هم افزوده گفت بخ بخ اصبحت مولای و مولی کل مؤمن و مؤمنة این کلمه را عرب در
حال رضا و در وقت تعجب استعمال میکنند بجای به به در زبان عجم یعنی به به امام و سرور شدی بر من و بر سایر مؤمنان
و شعرای عرب در آن روز قصیدها در تهنیت این امر گفتند و حسان بن ثابت از حضرت رسول رخصت قصیده
گفتن و خواندن طلبید و قصیده طرازی گفت و حضرت او را تحسین نمود و عمرو بن عاص هم در آن روز قصیده
غرا در نهایت بلندی قصد کرده از انجمله گفت یا آل محمد عرفاً انصب وفی ابیاتهم نزول الکتاب و چون باسم
آنحضرت رسیده گفت فضربته کبیضة یوم خم معاقدها من القوم الرقاب یعنی جای که محل فرود آمدن شمشیر
او است گردنهای مردم است و محل بیعت روز غدیر هم همانست یعنی بر آن وقت بر گردن مردم ملازم است
و شاید این قصد هم کرده باشد که چنانچه تیغ او بر گردن کفار موجب آن شد که دلشکن ایشان بود همچنان بیعت
چون بر گردن مردم لازم شد دلشکن و آزرده بودند و اگر چه چنین بود که بعد از انکه روز غدیر این همه تاکیدات
الهی واقع شد چیزی باعث وصیت نبوی را شنیده نشنیده انگاشتند و نادیده انگاشتند و بگمان اذا عاداها
من اصطنعتها فلیس لها سوى ثم جواب یعنی وقتی که شمشیر او شکنهای مردم طلب بینی از ایشان بکنی
جوابی نیابد و از ابن عباس روایت شده و جمیع مردم روایت کرده اند که هنوز اهل بیعت متفرق نشده بودند که جبرئیل
علیه السلام نزول نموده رسول خدا را خوشحال ساخت باین آیه مبارکه الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت
لکم الاسلام دینا بشارت داده حاضران روز غدیر را بآنکه اسلام در آن روز تمام شد و نعمت الهی بر
بندگان و رضا و خشنودی خالق ارض و سما از مسلمانان در آن روز حاصل شده است و از اینجا معلوم میشود
که واجبات دیگر خواه از اصول و خواه از فروع نزد الله تعالی بی امامت و ولایت نیست و کمال دین و اتمام
نعمت را با میری و سرداری و صاحب اختیاری آن سرور که دایره امامت و سر رشته سلسله ولایت است منوط
و مربوط ساخت و چون این خبر باطراف و جوانب رفت حارث بن نعمان که از قبیله معتبری بود و سردار
در طایفه آتش نفاق بر سینه پر کینه اش شعله کشیده بمجلس حضرت در آمده گفت ما را بوحدانیت خدا و نبوت

وغائب وورده ونزکیه تکلیف کردی قبول کردیم با اینها راضی نشده وخلافت را به پسر عم خود حواله نمودی
این از نفس خود گفتی یا از جانب خدا حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله فرمود که این بفرموده
الهی واقع شده پس از مجلس دور گردان شده گفت الهی اگر آنچه محمد میگوید حق است بفرست از آسمان سنگی بر
سر من فرود آید که مرا تاب شنیدن این حکایت نیست و هنوز سخن او تمام نشده بود که سنگی از آسمان بر سر
او آمده از زیر طرفش بیرون رفت و بجهنم پیوست و مقارن آن این آیه سأل سائل بعذاب واقع نازل شده
یعنی سؤال کرد سائلی عذابی را که هیچ چیز دفع آن نکند و آن واقع شد و ظاهر است که هم عناد که از حارث
سر زده بظهور رسید از برای معزول ساختن والی بودن و تصرف داشتن حضرت امیر بوده نه بمعنی نصرت و دوستی
و غیر آن چنانچه اهل سنت بر آن حمل مینمایند حاصل کلام اگر نزول پیغمبر در آن زمان که مردم از قفا رسیده ت
کرده و اهلی خود را در زیر پاهای نهادند و در آن مکانی که نزول مسافر در آن متعارف نبود و در زیر
درخت مغیلان و از پالان شتران منبر ساختن و بر همه از اهلی که داشتن و خطبه با آن طول خواندن الجم
تمهید بود لا بد جهت امری عظیم نه از برای مجرد اظهار محبت و نصرت و نظایر آن چنانچه بعضی از اهل عناد
گفته اند خصوصا که الست اولی بکم من انفسکم صریح است در ریاست دین و دنیا چه اولی بتصرف در
امور مردم پیغمبر است یا امام و بعد از آن نزول آیه الیوم اکملت لکم دینکم نا چار است که مراد از مولی متصرف ف
در امور مسلمانان باشد نه ناصر و محب و غیر آن از معانی که در لغت مقرر شده چه جمیع مومنان در این شی یکدیگر
و معنی این میشود که علی علیه السلام اولی بتصرف است در حقوق مردم و تدبیر امور ایشان بعد از من چنانچه
من اولی بتصرف بودم در آن و معنی امامت همین است و چگونه قدح در آن توان نمود و حال آنکه نزد جمهور
این حدیث بمرتبه تواتر رسیده چنانچه شیخ مفسر محدث عماد الدین بن کثیر شامی شافعی در تاریخ کبیر در
ترجمه محمد بن جریر شافعی ذکر کرده که او دو کتابی است مشتمل بر دو مجلد که احادیث غدیر خم در آن جمع کرده
و نقل نموده که ابو المعالی جوینی شافعی که مشهور است با امام الحرمین تعجب میکرده و میگفته که در بغداد مجلدی

در دست صحافی دیدیم در پشت آن نوشته بود که جلد بیست و هشتم از طرق من کنت مولاه فعلی مولاه و از
ابو علی عطالی همدانی منقول است که میگفته که من این حدیث را از دویست و پنجاه طریق روایت دارم و شیخ
محمد جزری شافعی که از اکابر ائمه حدیث اهل سنت است رساله مشهوره در تواتر حدیث غدیر دارد و تواتر
این حدیث را در آنجا بعدد بی طرق اثبات نموده و بالجمله این خبر در شیوع و ظهور بمرتبه ایست که کسی
منکر آن نتواند بود و از جمله حکایات شنیدنی آنکه یکی از معاندین در رساله حدیث غدیر اعتراض کرده
که هر گاه حضرت رسالت بر خلافت علی نص میکرد چرا بطریقه دیگر احکام در میان مردمان در شهر نمیکرد
تا بر همه شیوع یابد و کسی انکار نکند چرا در سفر بابیتی کرد و بر پالان شتر چنانکه کسی دزدیده کاری کند مثل
کجا بود مسجد و منبر که چون این کار نزد شیعیان ما نبوت برابر است پنهان و در جنگل و کوه نبایست کرد
تا یکی گوید نشنیدم و یکی گوید حاضر نبودم و بابیتی تصریح نمودن و توضیح فرمودن تا بر کسی مخفی نماند
چنانکه گفته است محمد رسول الله و ما محمد الا رسول و یا داود انا جعلناک خلیفة و هارون اخلفنی فی قومی
و چون واقعه غدیر که در شان علی روایت میکنند بر این وجه نیست ظاهر شد که قول شیعه باطل است و
شیخ عبد الجلیل رازی در جواب فرموده که آن ناصبی را بایستی اولا این اعتراض بر خدا کند و گوید در شب
تاریک و با دو یار در سوی غریب در بیابان از ده دخیل و کنانه که پنی چنانکه کسی دزدیده کاری کند بی انکه
منبری باشد و اهل عالم هم حاضر باشند معنی نداشت و همچنین مکه و کعبه و بنی هاشم و قریش را که اسم محمد
شنا بجوهر غوری و با او باز گوی چنانکه کسی دزدیده کاری کند وجهی نداشت و اگر تقریر رسالت موسی
در بیابان و شب تاریک و تقریر نبوت مصطفی در غار حری نقصان نبوت نباشد و تقریر امامت علی
هم در بیابان و بر منبر پالان نقصان امامت نباشد و آنچه گفته تا پیغمبر از اصعبی در قرآن تمام کرده
با بیتی که نام علی هم تصریح کردی تا شبهه نماندی آن ناصبی از مذهب خود برگشته و مالک الملک را معزول
کرده و بعقل نا اینها در را افزون کرده و نمیداند که معرفت نبی حق است و معرفت امام عقلی و تحیلیست که با

باخدای تعالی مناجات میکند که تو میگوئی اقیموا الصلوة و صریح نمیگوئی که فرض چند است و سنت چند و در سفر
چند و در حضر چند و سنت محمد ناسخ کردان سیاری و میگوئی و اتوا الزکوة و نمیگوئی که از هشت دینار یا دو دینار
و از ده من یکی تا فقها را اختلاف نباشد شریعت میفرمائی و اجتهاد با حواله میکنی تا هفتاد و سه قول مختلف پیدا
میشود پس اگر در این معمیات احتمال و ابهام روا است تا هفتاد و سه مذهب نباشد مسئله امامت خود معقول است
اگر تمام علی بتصریح نباشد نقصانی پیدا نیاید و امام محمد غزالی دعوی اجماع بر صحت حکایت غدیر نموده و بعد از
ذکر حکایت روز غدیر عبارت عمر که مشتمل است بر کلمه بخ بخ گفته هذا تحکیم و رضا و تسلیم ثم بعد هذا غلب
الهوی بحب الریاسة و حمل عمود الخلافة و خفقان البنود و قعقعة الرایات و اشتباک ازدحام الخیل و فتح الامصار
سقاهم کاس الهوی فعادوا الی الخلاف الاول فنبذوه وراء ظهورهم و اشتروا به ثمنا قلیلا فبئس ما یشترون
یعنی بعد از قبول حکم الهی بر دست نبی رضا دادند و تسلیم کردند و بعد از آن هوای نفس و محبت دنیا و حب جاه و ریاست
که اول الخلافت نام برند و محبت آنکه علمها و نشانهای خلافت در پیش و پس مردم باشد و اسبان و شتران لشکری
دست بهم دهند صورت شبکه منظر در آید و مردم که در خانه جمع شوند چنانچه رونق حکام دنیاست
عهد و میثاق روز غدیر را فراموش کرده و در پس پشت انداختند آخرت را بدنیا فروختند بر بهای سهل و بد
خریدند فره و خنی بود فرد است که خجالت شب مستی . و این عبارت غزالی طابق حق است که از اکابر این طایفه است
نقل نموده و حاصل استدلال باین آیت آنکه احمد حنبل در مسند خود و ثعلبی در تفسیر خود و ابن مغازلی شافعی
در کتاب مناقب و ابن عقیده از صدوق طرق و دیگران از اکابر اهل سنت چون ابن جوزی شافعی در رساله
منتهی المطلب فی مناقب آل ابی طالب نام کرده جمیعا نقل نموده اند که این آیت و لولا هدایت در بیان فضیلت امیر
المؤمنین علی علیه السلام نازل شده در روز غدیر خم و همچنین است الیوم اکملت لکم دینکم و هم باین روش نقل
نموده اند که چون یا ایها الرسول بلغ تا آخر نازل شد حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله دست امیر المؤمنین
علی علیه السلام را گرفته بلند کرد تا بجدی که مردمان سفیدی زیر بغل آنحضرت را دیدند و گفت یا ایها الناس الست

اولی منکم

کتابخانه مجلس شورا

اولی منکم بانفسکم و چون مردمان گفتند بلی یا رسول الله فرمود که من کنت مولاه فهذا علی مولاه اللهم وال من والاه
و عاد من عاداه و انصر من نصره و اخذل من خذله و ادر الحق معه کیف ما دار و معنی حدیث پیشتر گفته و چون
آیه دوم که الیوم اکملت لکم دینکم است تا آخر نازل شده حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود الله اکبر علی
اکمال الدین و اتمام النعمة و رضاء الرب برسالتی و بالولایة لعلی من بعدی یعنی بزرگ خدائی که منت نهاد بر من
بکامل شدن دین و تمام گشتن نعمت و راضی بودن حق تعالی از پیغامبری من و بولایت و امامت از برای علی بن
ابی طالب بعد از من و بعد از آن باز اعاده فرموده قول اول را که من کنت مولاه فهذا علی مولاه اللهم وال من والاه
و عاد من عاداه و انصر من نصره و اخذل من خذله و از این آیات و روایات ظاهر شد که دیگری بغیر از آنحضرت
مستحق خلافت و نیابت رسول خدا نیست و هر که دیده او را غبار عداوت خاندان امیر المؤمنین نابینا
نشده و طریق حق مودت ذریت سید المرسلین بروی پوشیده نگشته و بر حقیقت حکایت روز غدیر مطلع شده
و مضمون آیتین مذکورتین را کما هو حقه فهمیده حکم بتعیین دیگری برای آفتاب عالمتاب امامت نتوان
کرد و با همین مان مثل و نقل دست و گریبان توان شد . ماه بی کلفت چو باشد رهنما . چون نگیرد شد ضیا از بد
ضیاء . چون بیابی آن مدینه علم را . چون شعاع آفتاب حلم را . باز باشی ای بباب رحمت الله . بارگاه ما سوی الله کفوا
احد . و مخفی که خلافت در باب خلافت او آن قسم تاکیدی نماید و چون آن امر صورت پذیر گردید بدانم و شرایع
شریعت من اکمال یافت و نعمت خود را بر شما تمام کردم بگفته مولانا ملا حسن کاشی . هم انسانی چه دانم هر
کمال تو . کافر شدن بر ثنا بد مثقال تو . اثبات امامت او را احتیاج و بیم و برهان خلایق نخواهد بود دیگر از
آیات سوره برائت است و این سوره را سوره برائت و توبه و فاضحه و مخزیه و عذاب گویند چه در وی بیان
از کفار و در وقت که عقوبت مومنان است و فضیحت کننده اهل نفاق است و ترس کننده منافقانست و ذکر عذاب
در وی بیش از دیگر سورهاست و ترک بسمله در وی بجهة آنست که بسم الله الرحمن الرحیم امانست و این سوره برای
دفع امان آمده نقلا از ثار از موالف و مخالف متفق اند بر آنکه چون سوره برائت نازل شد حضرت رسالت

سی با جمل آیت از اول سورهٔ برائت بابی بکر داده فرستاد که بمکه رود و در موسم بر اهل مکه خواند و چون ابو بکر
ابو بکر از مدینه راه قطع نمود جبرئیل علیه السلم نزول نموده گفت بدرستی که حق تعالی ترا سلام میرساند و میگوید
لا یؤدی عنک الا انت او رجل منک یعنی باید که تو خود متصدی این امر شوی یا مردی که از تو باشد پس آن
حضرت صلی الله علیه و آله امیر المؤمنین را فرمود که بر ناقه عضبای سوار شده خود را باو رسانید و سوره را از وی گرفته
خود طریق رسالت بجا آورد و حضرت امیر علیه السلم بموجب فرمان روان شده سوره را از و گرفته باهل مکه
رسانید و چون ابو بکر بکشت از سید کاینات پرسید فرمود که امر الهی شد که من خود آنرا برسانم یا کسی که از من باشد
چون علی از من بود او را فرستادم و این دلالت صریح دارد بانکه امیر المؤمنین علیه السلم از حضرت است و منزله
آن حضرتست در تبلیغ احکام الهی و دیگری را از خود و علمای این حدیث را بتغییر لفظی جدا کانه شرح داده اند بر این مطلب
و این نیز معلوم شد مخفی که حق تعالی بجهة رسانیدن آیتی چند از کتاب خود یعنی از مردم او را امین ندانند
حکم نمود صلاحیت آن دارد که در رسانیدن تمام آیات کتاب کریم و امامت جمیع است رسول معظم او را امین
داند و امام خوانند و حکم کند امین باشد در رسانیدن جمیع دین الهی و حال آنکه خدای تعالی تا از بالای هفت آسمان
او را عزل نمود فرق است میان عزل نمودن و رد ساختن فرقی که بر عقلا مخفی نیست و در مثل است که عزل بلا
مردانست و از فرمان الهی معلوم شد که ابو بکر نه پیغمبر نیست در تبلیغ احکام جبر و امینست نزد هیچ عاقل
منصف و فاضل ابن بابویه رحمه الله درین مقام افاده نموده که هر گاه بموجب خبر صدق که ابو بکر از پیغمبر صلی الله
علیه و آله نباشد هر آینه تابع او نخواهد بود بدلیل قول حق تعالی فمن تبعنی فانه منی و هر گاه تابع حضرت پیغمبر
نباشد محب و دوستدار او نیز نخواهد بود بدلیل قول باری تعالی قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم
الله و یغفر لکم ذنوبکم و هر گاه محب خدا نباشد مبغض او خواهد بود و محب بی ایمان و مبغض او کافر است و حکم
باین خبر درست شد که علی علیه السلم از حضرتست دیگر روایت نیز بر آن دلالت دارد از آنجمله مخالفان
در تفسیر قول حق تعالی افمن کان علی بینة من ربه و یتلوه شاهد منه روایت کرده اند که مراد صاحب بینه

حضرت

حضرت پیغمبر است و مراد بشاهد که تالی او باشد امیر المؤمنین است و ایضا روایت کرده اند از حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله که فرمود طاعة علی طاعتی و معصیته معصیتی و روایت کرده اند که حضرت جبرئیل
در غزای احد نظر بحضرت امیر انداخت و دید که آن شهسوار میدان لا فتی و صاحب میدان هل اتی در پیش روی
مبارک حضرت رسالت مجاهده می نماید گفت یا محمد این غایت یاری و جان سپاری است که علی در نفست
تو بجا می آرد حضرت رسالت فرمود که یا جبرئیل انه منی و انا منه و جبرئیل فرمود و انا منکما تا اینجا سخن
ابن بابویه است و ایضا دیدیم از ابتدای این سوره که اذان من الله یوم الحج الاکبر است و در مسند احمد بن حنبل
مسطور است که هو علی حین اذن بالایات من سورة برائة حین انفذها النبی مع ابی بکر و اتبعه بعلی فردها
بها علی علیه السلم قال النبی صلی الله علیه و آله قد امرت ان لا یبلغها الا انا او واحد منی یعنی آن سوره را علی برد که
کدام احکامها با اهل مکه رسانید در وقتی که آگاه ساخت بآن آیات که از سورهٔ برائت بود اهل مکه را هنگامی
که فرستاده آیات را با ابابکر و علی علیه السلم را از پی او فرستاد و او را بر گردانید و خود آیات را برد و خوف
نداشت بآنکه چندین کس از کفار و اهالی از آنکه کشته بود و مرتضی علیه السلم بآنکه یک کس را نکشته بود چون
مامور شد که بهدایت فرعون رود گفت خوف دارم که از ایشان مردی را کشته ام و چون ابو بکر بر گشت از
وجه برگردانیدن پرسید رسول الله صلی الله علیه و آله گفت از جانب خدا مامور شدم که نباید آن آیات را بایشان رساند
مگر من یا شخصی که از من باشد و بجای من باشد و مروی است که امیر المؤمنین صلوات الله علیه عذر گفته که
من خطیب نیستم و خود رسالت رسول الله فرمود که با مر الهی ناچار است که یا من بروم یا تو گفتم پس هر گاه چنین است
بروم رسول گفت برو که حق تعالی زبان و دل ترا ثابت بدارد نمی گذارد میلاد و بعضی از معاندین گفته که فرستادن
علی را بعد از ابی بکر بجهة این بود که در میان عرب مقرر و مشهور بود که اگر عهدی و پیمانی در میان ایشان قرار
آن عهد شکنند یا کسی از خویشان او را اعتبار نمایند و چون رسول خدا صلی الله علیه و آله در مکه با قبایل عرب
عهد کرده و رسم نقض عهد کرده بودند بجهة تنبیه ایشان باید که خود برود و یا خویشی از خود علی را فرستاد

نه آنکه ابابکر را قابلیت این کار نبود و جواب آنکه خدا و رسول خدا سخن و صحبت [illegible] فعل بعث کتاب بی
فرستادن کسی را اول بار و بار دوم باز گردانیدن باید که بنا بر معنی معتدبه باشد سر و فضیلت و زیرکی
آن شخص با بلند شدن نام او و ظهور آنکه او یا آنکه مرجحان نباشد که از دیگران این کار نمی آید یا این امر از آن
متمنی بیش بود و آنکه درین مقام اول بار سوره را با امیر المؤمنین علیه السلام داده میفرستاد شاید مرجحان
کار آن می شد که درین جماعت غیر از آن حضرت کسی بوده که صلاحیت این کار داشته است و آنکه گفتیم که
در میان عرب مقرر بود که این قاعده مقرر بود که رسول الله صلی الله [illegible] و بعد شخص نفس [illegible]
عرب خبردار شده باشند یعنی زیاده بر [illegible] شخص شد کسی آن نیست که ابی بکر رضی الله تعالی قابلیت این کار نداشت
و هر گاه کسی از این قسم امری عاجز باشد یقین امری بهاست و قابل آن خواهد بود که هر که در علم خود نبود باشد
عارف کرده کار چون باشد آیت دیگر که مشتمل بر نور است حق تعالی فرموده وَاللّٰهُ نُورُ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ مَثَلُ
نُورِهِ كَمِشْكٰوةٍ فِيهَا مِصْبَاحٌ الْمِصْبَاحُ فِي زُجَاجَةٍ الزُّجَاجَةُ كَاَنَّهَا كَوْكَبٌ دُرِّيٌّ يُوقَدُ مِنْ شَجَرَةٍ مُبَارَكَةٍ زَيْتُونَةٍ لَا
شَرْقِيَّةٍ وَلَا غَرْبِيَّةٍ تا آخر آیت اهل سنت از حسن بصری که در علم و [illegible] و اعظم صاحب [illegible] نقل
کرده اند که گفته است مراد از مشکوة فاطمه است و مصباح امام حسن و امام حسین اند و زجاجه که گویا ستاره
درخشنده است فاطمه در میان زنان دنیا و شجره مبارکه ابراهیم علیه السلام نه شرقیه است و نه غربیه یعنی نه یهودی و نه
نصرانی یکاد زیتها یضیء یعنی [illegible] نور علی نور امام بعد از امامی است که از نور [illegible] تا روز
قیامت باشد و حق سبحانه و تعالی [illegible] هر کرا خواهد [illegible] هدایت خلایق [illegible] حق
تعالی در شان فاطمه و حسنین این مثل زده باشد و این مرتبه قرار داده بطریق اولی حضرت امیر المؤمنین که
اکمل و افضل است باین محل و مرتبه اولی خواهد بود پس از باقی امت یقین اقدم و افضل و اتم و اکمل باشد
آیه آنست که حق تعالی نور آسمانها و زمینهاست یعنی [illegible] حق سبحانه و تعالی نور است و نور کیفیتی است
که باصره اول او را دریابد و بواسطه او چیزهای دیگر ادراک نماید چون کیفیتی که فایض کرده شده از نیر اعظم [illegible]

و این معنی

و این معنی اطلاق نور بر حق سبحانه و تعالی درست باشد و چون حق را باین نام خواندند پس معنی آنست که الله
ذو نور است یعنی خداوند نورها یا بمعنی منور است یعنی نور دهنده و روشنی کننده آسمانها [illegible] مقربان [illegible]
با [illegible] یا روشنی بخش دلها با نور معرفت یا آنکه چون نور سبب [illegible] چیزهاست و حق تعالی [illegible]
کننده است هر چه [illegible] نامند پس او را نور توان گفت و نزد محققان نور حقیقی هستی
حق است که همه موجودات بدو ظاهر اند و [illegible] مشکوة [illegible] آهنی که در وسط قندیل باشد
و مصباح فتیله آن [illegible] در قندیل [illegible] است درخشنده و [illegible] بسیار نفع که آن [illegible]
از درخت مبارک که نه در طرف مشرق است [illegible] و نه در طرف مغرب بلکه [illegible] و ولایت شام
با اصل او از بهشت است [illegible] این جهان نیست که شرقی یا غربی باشد توان گفت [illegible]
آن درخت روشنی دهد بنفس خود و اگر چه آتش بوی نرسیده باشد یعنی [illegible] درخشنده است که [illegible]
دهد بر روشنی افروخته یعنی صفای زیت با نور چراغ یار شده و لطایف زجاج برآن افزوده [illegible]
حق تعالی بنور معرفت خود هر کرا خواهد و مثلها میزند حق تعالی برای مردم تا فهم کنند و او بهمه چیز
داناست و گفته اند مراد نور ایمان است تشبیه کرده سینه مؤمن را بمشکوة و دل او را در سینه بقندیل زجاج
در مشکوة و ایمان را بچراغ افروخته در قندیل [illegible] و کلمه اخلاص را بشجره مبارکه
فیض کلمه [illegible] بر زبان مؤمن [illegible] و عالم [illegible] کند و چون بر زبان جاری شد و تصدیق دل با آن [illegible]
گشت نور علی نور [illegible] یا آنکه نور معرفت الهی در زجاجه دل عارف و مشکوة سینه او افروخته
از برکت زیت شجره وجود مبارک محمدی صلی الله علیه که نه شرقی است و نه غربی بلکه [illegible] است
[illegible] عارف [illegible] از تعلیم سید المرسلین [illegible] نور علی نور [illegible]
و دل من زجاج و زبان او مشکوة و قرآن مصباح و شجره [illegible] و حد وسط است [illegible]
[illegible] روشن است چون قرائت کند نور علی نور باشد و علی بن ابراهیم از امام جعفر صادق علیه السلام

نقل کرده که مشکوة حضرت فاطمه است و مصباح حسنین و حضرت فاطمه علیها السلم در میان زنان عالم
کوکب دری است درخشنده افروخته شده از شجرهٔ مبارک که حضرت ابراهیم نه مایل بیهود است و نه
بنصرانیت نزدیکست که علم محتاج کردن چشمهٔ دل آنحضرت بجا کرفته نزدیک آن بخاص و عام برسد و چون
امامی از نسل وی بوجود آمده نور علی نور بحصول رسیده و حق سبحانه راه نماید بسبب آن امامان هر کرا خواهد که
واسطهٔ هدایت خلق ایشان را ساخته و امام محمد باقر فرموده مصباح نور علم است در سینهٔ پیغمبر و زجاجه
سینهٔ علی ابن ابی طالب است که علم خود در سینهٔ وی که او بود بنهاده و نزدیکست که عالی از آل محمد که
صلوات الله علیهم تکلم فرماید بآن پیش از آنکه از وی پرسند و نور علی نور امامی مؤید بنور علم کامل و حلم
شامل بر اثر امامی از آل محمد تا قیام قیامت حق تعالی هدایت کند بآن نور و راه نماید هر کرا خواهد از
مستحقان و مهدی هادی صاحب زمان علیه السلم در آخر زمان آن نور است که واسطهٔ هدایت همه
کرده و نور علی نور بر کل این امام علیهم الصلوة والسلام و صادق است زیرا که هم نور نبوت و هم نور ولایت
در ایشان سرایت دارد چنانچه گفته اند پدر نور و پسر نور بیست مشهور از جانهم کی نور علی نور
آیه دیگر عَمَّ یَتَسَاءَلُونَ عَنِ النَّبَإِ الْعَظِیمِ الَّذِی که حافظ ابو نعیم باسناد خود از سلمه روایت میکند که گفت
از رسول الله صلی الله علیه و آله شنیدم که در وقت تلاوت این آیه فرمود ان وَلَایَةَ عَلِیٍّ یَتَسَاءَلُونَ عَنْهَا فِی
قُبُورِهِمْ فَلَا یَبْقَی مَیِّتٌ فِی شَرْقٍ وَلَا غَرْبٍ وَلَا فِی بَرٍّ وَلَا بَحْرٍ اِلَّا مُنْکَرٌ وَنَکِیرٌ یَسْأَلَانِهِ عَنْ وِلَایَةِ اَمِیرِ الْمُؤْمِنِینَ بَعْدَ
الْمَوْتِ یَقُولُونَ لِلْمَیِّتِ مَنْ رَبُّکَ وَمَا دِینُکَ وَمَنْ نَبِیُّکَ وَمَنْ اِمَامُکَ یعنی بدرستی که از سؤال کردنی پرسند
ولایت علی علیه السلم را در قبرهای ایشان پس نماند هیچکس در شرق و غرب و نه خشکی و نه دریا مگر
آنکه چون از دنیا بیرون رود ولایت امیر المؤمنین را از وی پرسند منکر و نکیر و از رسول الله نایند که
خدای تو کیست و دین تو چیست و پیغمبر تو که بود و که امام و جانشین رسول خدا سیاقتی و همان حافظ
از ابن مسعود روایت کرده که گفت واقع شده است تصریح بخلافت از الله تعالی در قرآن برای سه کس

از ربه

از سند کان اولا انبیا آدم صفی علیه السلم الخ که فرموده انی جاعل فی الارض خلیفة یعنی بدرستی که من کردانیدم
در روی زمین خلیفه را در وقتی که آدم علی نبینا و علیه السلم آفرید دوم از انبیا داود نبی علیه السلم که در خطاب
با وی میفرماید یا داود انا جعلناک خلیفة فی الارض یعنی بدرستی که ما کردانیدیم خلیفه در روی زمین و سیوم
از جهة امیر المؤمنین علی علیه الصلوة والسلام که فرموده وَلَیَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِی الْاَرْضِ کَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذِینَ مِنْ
قَبْلِهِمْ داود و سلیمان وَلَیُمَکِّنَنَّ لَهُمْ وَلَیُبَدِّلَنَّهُمْ مِنْ بَعْدِ خَوْفِهِمْ اَمْنًا یَعْبُدُونَنِی لَا یُشْرِکُونَ بِی شَیْئًا وَمَنْ کَفَرَ بَعْدَ
ذٰلِکَ فَاُولٰئِکَ هُمُ الْفَاسِقُونَ یعنی هر آینه خلیفه میکردانیم ایشان را در زمین همچنانکه خلیفه کردانیدیم آن
کسانی را که پیش از ایشان بودند داود و سلیمان هر آینه تمکین و قوت میدهیم از برای ایشان دین ایشان را
آنچنان دینی که پسندیده است مر ایشان را یعنی دین اسلام و بآن راضی شده اند و هر آینه بدل میدهیم
ایشان را از پس ترسی از دشمنان یعنی اهل مکه ایمنی در مدینه که بپرستند مرا در زمان خلافت و شریک
نسازند با من چیزی را یعنی محبت مال و جاه ایشان را از عبادت و توحید باز ندارد و هر که کافر شد آن و رزد
در این نعمت که ولایت علی ابن ابی طالب است بعد از وعدهٔ الهی پس آن گروه کافر نعمتانند در فسق و عاصیانند
خدا و رسول را و آنچه نقل کرده شد جمهور اهل سنت بهمین تفصیل نقل کرده اند و از ایشان مشهور است
و متواتر بین کس را انکار آن نرسد و در تفسیر اهل بیت علیهم السلم منقول است که مراد این نعمت اول
بار طایفه کردند که بنیاد بنای مخالفت اهل بیت نهادند و بعضی منقول است که مراد باین خلیفه حضرت
صاحب الامر است که حضرت مرتضی جمیع بلاد مشرق و مغرب بدست وی خواهد کشود نه آنانی که بعد از
رسول خلافت کردند در زمان ایشان بعضی بلاد مفتوح شد چنانچه خلاف میکویند و دلیل بر حقیقت
این قول آنکه حق تعالی وعده فرموده و وعده در آینده می باشد و آنچه در عهد رسول الله صلی الله علیه
و آله بظهور پیوسته حال بوده و دیگر آنکه تمکین از دین پسندیده و تبدیل خوف بامن آن چنین بوده که
آیه ذکر شده و آن در زمان صاحب الامر بفعل خواهد آمد و آنکه حمل کرده اند خلافت را در صحابه بنفس این

آیه غلط کرده اند چه اگر نص خدا یا رسول بودی احتیاج باختیار صحابه ابو بکر را و نص ابو بکر بر عمر را نه عمر [?]

بشوری نبودی و هرگاه نص صریح مثلا انا جعلناك خلیفة فی الارض باشد باجماع و بیعت حاجت نی

و دلیل بر آنکه مراد بنبأ عظیم که در عم یتسائلون عن النبأ العظیم واقع است علی علیه السلم است آنکه عمرو عاص

در آن قصیده گفته هو النبأ العظیم و فلك نوح و باب الله و انقطع الخطاب و دلیل دیگر آنکه حافظ

ابو نعیم از سدی روایت کرده است و او از علقمه که در روز حرب صفین مردی از لشکر شام جدا شد

مسلح و مصحفی حمایل کرده میخواند عم یتسائلون عن النبأ العظیم من اراده کردم که در برابر

نعم و با او حرب کنم که حضرت امیر علیه السلم چون بر اراده من مطلع شد فرمود که یا علقمه مکانك یعنی بر

جای خود باش و خود بنفس نفیس متوجه آن مرد شد چون باو نزدیک شد فرمود که اتعرف النبأ العظیم

الذی هم فیه مختلفون یعنی آیا این مرد میدانی یا آمیشناسی که نبأ عظیم که اختلاف در وی کرده اند

کیست آن مرد گفت نمیدانم پس آنحضرت فرمود که والله انا النبأ العظیم الذی فی اختلفتم و علی ولایتی

تنازعتم و عنها رجعتم بعد ما قبلتم و ببغیکم هلکتم بعد ما بسیفی نجوتم و یوم غدیر قد علمتم و یوم القیمة تعلمون

ما علمتم ثم علاه بسیفه و رمی براسه و یده ثم قال ابی الله الا ان صفین دارنا و دارکم ما لاح فی الارض کوکب

حتی توقنا و فوت سالنا و ما لکم عن حومة الحرب و مهرب یعنی بخدا قسم که منم آن نبأ عظیم که در وی اختلاف

کردید و بر ولایت من نزاع کردید و از دوستی من برگشتید بعد از آنکه قبول کرده بودید و ببغی من هلاک

شدید بعد از آنکه بشمشیر من نجات و هدایت یافته بودید و روز غدیر حق را دانستید و روز

قیامت هم خواهید دانست آنچه کرده اید و جزای عملهای خود خواهید یافت و چون سخن بانجا رسید

شمشیر را حرکت داده نصف بالای آن مرد را بینداخته که دور انداخت و این دو بیت را فرمود و سبب

نزول این آیه آنست که چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله دعوت اهل مکه را کرد و قرآن بر خلق خواند

و بروز قیامت بیم کرد و در فضیلت امیر المؤمنین علیه السلم سخن گفت اختلاف کردند و از آن یکی بر [?]

فی بن سیدند

ی بن سید ند آیت آمد و اصل عم عن ما بوده است نون را در میم ادغام کردند و الف را بجهت کثرت استعمال

انداختند عم شد و ضمیر راجع باهل مکه است یعنی از چه چیز می پرسید ند کافران و معاندان و بقولی نبأ

عظیم نبوت آنحضرت است که میگفتند او پیغمبر هست یا نه یا خبر بعث است که آیا قیامت خواهد بود یا نه

و علی بن ابراهیم گفته نقل از امام ثامن ضامن امام رضا علیه السلم که نبأ عظیم امیر المؤمنین است که فضیلت وی

در عهد کافه اهل سماوی منکر وی است و بعضی منکر شدند و جمعی قبول نمودند و طایفه اختلاف کردند که امام

وصی پیغمبر صلی الله علیه و آله هست یا نه و بعضی در وی غلو نمودند و بطرف افراط افتادند و جمعی بطرف

بطرف تفریط رفتند و مردمان بیکدیگر وحد وسط اختیار نمودند و از اختلاف گذشته و مخالفان در

اختلاف ماندند کلا سیعلمون روز باشد که بدانند که آنچه در او اختلاف میکردند حق است و روز قیامت

عذاب هر کس ظاهر شود آیت دیگر والذی جاء بالصدق وصدق به حافظ ابو نعیم و فقیه ابن مغازلی شافعی

از مجاهد نقل کرده اند که مراد از الذی جاء بالصدق رسول الله است و مقصود از صدق به امیر المؤمنین

علی است علیه السلم یعنی کسی که آمده است از جانب حق تعالی بصدق و راستی خلق و آنکه تصدیق باو کرده

قبل از همه کس و نام فرموده اند که درین مقام کار تا ذی مخاطر رسیده و گفته سبقت اسلام مخصوص بعلی و ابی بکر است

و چون علی در آن وقت طفل بوده و معلوم است که تصدیق او در آن زمان باعث مزید توفیق نشود که بنی

پس حمل این لفظ را که صدق به است برابی بکر نمودن اولی می نماید لیکن دلیل او از بابت شبهای ولی ظاهر

البطلان است چه اگر در طفلی در شان ابی بکر واقع می بود او را احتیاج بر حجت کشیدن و دلیل گفتن نبود

بانکه او صدیق که دعوی کرده است باطل است زیرا که در حجم نبوت و پیغمبری طلبند تا زنده بر اسلام است

و هرگاه حق تعالی در شان یحیی و عیسی و یوسف علیهم در طفولیت تحقیق نبوت کند چنانچه از آیات قرآنی

ظاهر است و آتیناه الحکم صبیا و جعلنی نبیا و نبئتهم بامرهم و هرگاه طفل صاحب نبوت و وحی تواند بود

بطریق اولی صاحب ایمان و اسلام تواند بود و دیگر آنکه چنانچه کسی را که در اسلام تقلید نموده باشد اولا

منکر شد ایمان آورد و علی علیه السلام نیز در خدمت رسول الله بود و با آن حضرت بزرگ شد و هرگز بت نه
پرستیده بود و هم تصدیق نمودن باو لاحق است و ایمان آوردن بابی بکر که چهل سال یا بیشتر در بت پرستی
عمر خود گذرانیده بود و دیگر آنکه بعضی از اصحاب ما گفته اند که عمر آن حضرت در وقت تصدیق نمودن یازده سال
بود و بعضی چهارده نیز گفته اند و از اهل سنت نیز بعضی چون شارح طوالع و شارح مصابیح از حسن بصری
نقل کرده اند و بیتی چند دیگر آنکه حضرت علی علیه السلام از جمله ابیاتی که بمعویه علیه ما یستحق نوشته بود این
بود که «سبقتکم الی الاسلام طرا * غلاما ما بلغت اوان حلمی» یعنی من بر همه شما سبقت داشتم در اسلام که هنوز
بالغ نشده اسلام آورده ام و هرگاه معویه با آن دشمنی و عداوت بدین شعر منکر این قول نشد بلکه پیروان او
انکار کنند اینرا چه اعتبار دارد دیگر آنکه مرجع اسلام بتصدیق بما جاء به النبی است و آنکه او رسول خداست
و این از تکالیف عقلیه است و موقوف بر کمال عقل خواه در چند سالگی باشد مخصوص بانجاه سالگی و دیگر آنکه ابن حجر
در شرح بخاری گفته که او در حالت شیر خوردن مطالعه لوح محفوظ میکرد میشود که این هم مخصوص او باشد
که در صغر سن اسلام او صحیح باشد و مظهر عجایب و منبع غرایب بود دیگران قیاس نتوان کرد و آیه دیگر
حق تعالی فرموده «ان الذین آمنوا و عملوا الصالحات سیجعل لهم الرحمن ودا» و فخر رازی و نیشابوری و بعضی
در تفسیرهای خود و جمهور اهل سنت از ابن عباس نقل کرده اند که او گفته این در شان امیر المومنین علیه
السلام نازل شده و گفته اند ودا اینجا بمعنی محبت است در دلهای مومنان و ابن حجر در کتاب خود نقل کرده که
را بعضی آورده بعد از آن گفته بصحت رسیده است که عباس عم حضرت بحضرت شکوه نمود که قریش چون
ما را می بینند چشم در دیده می کشند و گوی حرف میزنند از رسیدن ما قطع حدیث و حرف میکنند پس
حضرت رسول صلی الله علیه و آله غضبناک شد غضبی شدید چنانچه رنگ مبارکش سرخ شد و پیشانی
نورانیش عرق کرد و گفت بآن خدائی که نفس من بدست اوست که داخل نمیشود در دل هیچ کس ایمان
الا بدوستی شما بجهت خدا و رسول و معنی آیت آنست که بدرستی که آنانکه گرویدند و اعمال پسندیده کردند

نموده باشد گردانید برای ایشان حق تعالی دوستی در دلهای خلق یعنی محبت ایشان در دلها افکند
بی سببی و بی واسطه و در حدیث است که چون حق سبحانه و تعالی بنده را دوست دارد جبرئیل را گوید من فلانی
را دوست دارم تو نیز او را دوست دار جبرئیل او را دوست دارد و منادی جبرئیل در آسمان ندا کند
که حق تعالی فلانی را دوست دارد شما هم دوست دارید پس آسمانیان او را دوست دارند و محبت او را
وضع کنند در زمین یا زمینیان نیز او را دوست دارند و از امام جعفر صادق علیه السلام مروی است
که روزی که حق سبحانه و تعالی فرموده ولایت امیر المومنین است و هم آنحضرت فرموده و ابن بابویه
در اعتقادات خود ذکر کرده که «لا یبقی منه احب من ولا ذریته» یعنی دوستی من امیر المومنین را ترا دوستی
دوستی است از فرزندی من و ولادت من از او و چون این آیت در مقام امتنان واقع شده باشد که فرموده
من محبت او را در دلهای خلق می افکنم البته دلالت بر عصمت آنحضرت نیز دارد چه دوست داشتن کسی
بی از عصمت نیست و هرگاه حق تعالی با شخصی در این مقام باشد که محبت او را در دلها افکند یقین که او را
بخلافت و نیابت از دیگران اولی خواهد داشت آیه دیگر «وقفوهم انهم مسئولون» است که این نیز در معنی
نزدیک بآیه سابق است و جمهور اهل سنت از ابن عباس و از ابی سعید خدری نقل کرده اند و ابن حجر از دیلمی
نقل نموده و او از ابو سعید خدری که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله فرمود باز دارید ایشان را در
موقف و سوال کنید که ایشان مسئولند از ولایت علی علیه السلام و واحدی گفته سوال کرده میشوند ایشان از ولایت علی
و اهل بیت او از جهة آنکه حق تعالی امر کرده پیغمبر را که خلق را بفهماند که من نمی خواهم از شما اجری «الا المودة
فی القربی» چنانچه گذشت و معنی آنست که سوال خواهند کرد که آیا دوست داشتند ایشان را چنانچه حق تعالی
پیغمبر وصیت کرده بود یا ضایع و مهمل گذاشتند پس ازین جهة جواب بر آید و شیخ طبرسی نیز از سعید بن
جبیر نقل کرده و در تفسیر مذکور است که در موقف یا پل صراط از امامت و ولایت امیر المومنین علیه السلام
خواهند پرسید و هر که قائل بامامت او و ائمه اطهار که بنص خدا و رسول ثابت شده نشده باشد باید آنجا

از بهر آنها جواب بر آیت دیگر وَسْئَلْ مَنْ اَرْسَلْنا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رُسُلِنا ابن عبد البر و حافظ ابو نعیم و غیر هما
از اهل سنت از حضرت رسول صلی الله علیه و آله نقل کرده اند که گفت که در شب اسری حق تعالی جمع کرد
میان من و میان انبیا و بمن خطاب نمود که از ایشان بپرس یا محمد که بر چه چیز شما ها را برانگیخته شده بود
و چون سوال کردم همه گفتند علی شهادة ان لا اله الا الله و علی الاقرار بنبوتک و الولایة لعلی بن ابی طالب
یعنی همه مبعوث شدیم بگواهی دادن بر آنکه خدای بغیر از خدا نیست و با اقرار بنبوت تو و بولایت
علی بن ابی طالب و این صریح است در امامت آنحضرت علیه السلام و محتاج بیان نیست آیه دیگر هو الذی
ایدک بنصره و بالمؤمنین است که حافظ ابو نعیم از ابو هریره نقل کرده که او گفت از رسول الله صلی الله علیه و آله
شنیدم که گفت دیدم بر عرش عظیم نوشته که لا اله الا الله وحده لا شریک له محمد عبدی و رسولی ایدته
بعلی بن ابی طالب این است قول حق تعالی در قرآن مجید هو الذی ایدک بنصره و بالمؤمنین یعنی حق تعالی
تایید و قوت داد ترا بیاری کردن و بالمؤمنین یعنی بعلی بن ابی طالب و اینجا سخن در معنی مددکاری و
همراهی نیست که همه مومنان در آن شریک اند بلکه سخن در نوشتن اسم آنحضرت است بصفت تایید
در پهلوی اسم خدا و رسول بر عرش اعظم در ازل و این از اعظم فضائل و بزرگترین مراتب است که هیچ
کس را بغیر از آنحضرت نصیب نشده و کسی را انکار آن نمیرسد و مداحی خدا و ثنای رسول صلی الله علیه
و آله که ملا حسن کاشی رحمه الله گفته • مرا که مداح خدا هم رسول الله بود • کی کسی حاجت باشد بمدح رسول
الله بود • و این حدیث بظهور میرسد و بعضی این نفی و بغیر دلیل است بر امامت آنحضرت و
همچنین آیه و حسبک الله و من اتبعک من المؤمنین که صاحب کشف الغمه از کتاب عز الدین عبد الرزاق محدث
حنبلی و حافظ ابو نعیم و جمهور اهل سنت نقل کرده و روایت شده و بر آن رفته اند که در شان علی نازل
و این فضیلتی است که هیچ احدی از صحابه بغیر امیر المؤمنین علیه السلام حاصل نشد پس او امام و قائم مقام
باشد و معنی آیت این است که یا محمد در دفع شر دشمنان بس است بر خدای تعالی و آن کسی که تابع شده

تا از مومنان و کسی را که مناقب نمیرسد که شاید در شان همه مومنان باشد و بر تقدیری که در شان علی
از جمله فضائل او است و آن آیه مکی نیست اما الانسلم که نفی در امامت باشد چرا که اگر مراد کافه مومنین
می بود بایستی چنین باشد که حسبک الله و لکل مومن پس چون مقید بمن تبعک شد دلالت میکند بر اراده
تخصیص و معلوم است که دلالت بر مدعی اینکه چون حق تعالی حصر کرد کفایت شر اعدا از پیغمبر علیه السلام در خود و در
آنکسی که تابع او شده و همچنین حصر تابع بودن نبی علیه السلام در وی بمقتضای روایت دلالت میکند بر افضلیت
او علیه السلام از سایر مومنان و همچنین آیه و من عنده علم الکتاب از طریق حافظ ابو نعیم از ابن حنفیه نقل شده
که آنکسی که نزد او علم کتاب یعنی علم قرآن است آن علی بن ابی طالب است علیه السلام و در تفسیر ثعلبی از عبد الله بن
سلام منقول است که او گفت پرسیدم که کیست آن کسی که نزد او است علم کتاب رسول خدا صلی الله علیه و آله
و سلم در جواب فرمود انما ذلک علی بن ابی طالب میشنید یعنی آنکس علی بن ابی طالب و این دال است بر آنکه
او افضل باشد پس او امام باشد علیه السلام نه آنان که مطلقا از این علم بهره نبودند و آنکه گفته است مراد از آنکسی که
نزد ایشان علم کتاب است علماء یهود اند که مسلمان شده بودند چون عبد الله بن سلام و یاران او و این غافل است
که سوره مکیه است و ابن سلام و اصحاب او در مدینه ایمان آوردند چنانچه از سعید بن جبیر روایت کرده ثعلبی
در تفسیر خود ذکر کرده است و میر نور الله جواب دیگر هم گفته که استاد در انکار قرآن است چه مطلق منفی
بزرگ کامل بیش و ثانی مراد از اهل کتاب یهود یا نصاری است و این کجا و آن کجا و ایشان گشته حلال و حرام
و فرض و سنت امیر المؤمنین باشد و مردم از وی فرا گیرند بهتر باشد یا علماء یهود و کسانیکه اعتمادی بـ
و اعتباری بسخن و گفتگوی ایشان نباشد اگر انصاف باشد و عداوت نباشد آیت دیگر و اذ اخذ ربک
من بنی آدم من ظهورهم ذریتهم و اشهدهم علی انفسهم الست بربکم قالوا بلی یعنی و یاد کن ای محمد چون فرا گرفت
پروردگار تو از فرزندان آدم از پشتهای ایشان ذریات ایشان را و در زمان آدم و ایشان را بیرون آورد بعضی را
از اصلاب بعضی و گواه کرد ایشان را بر نفسهای ایشان یا بعضی را بر بعضی گواه ساخت و گفت آیا نیستم

من پروردگار شما گفتند آری تو پروردگار مائی و ذکر آدم نکرد چه معلوم است که پدر همه او ست و همه از
صلب او بیرون آمده‌اند کویند فراگرفت میثاق را از فرزندان آدم بنعمان که وادی است نزدیک بعرفات و بعضی
گفته اند در هند بوده است و آن زمینی است در ولایت هند و این اخذ میثاق یا بعد از خلق آدم و قبل از
دخول جنت بود یا بعد از خروج از بهشت که ذریات آدم را از اصلاب بر آورد بر مثال مورچه‌های خورد
و عقل و فهم بدیشان داد آفرید و ربوبیت خود بر ایشان عرضه کرده قبول نمودند یا ارواح بنی آدم موجود قبل
از ابدان را چون آفرید بر جود داد و اقرار ایشان را ذوات بوده است و از کسب ستنی مذهب بعضی این اخذ
میثاق نامیده و تعلق بیدن و بعضی را مانع تذکر و یاد آوری شده و بعضی را نشده و فرشتگان را بر ان گواه
گرفته تا روز قیامت منکر اقرار خود نشوند مرعی از ذکر آیه آنکه ابن شیرویه در کتاب فردوس از حذیفه یمانی
نقل کرده و جمهور از اهل سنت از رسول الله صلی الله علیه و آله نقل نموده اند که فرمودند که اگر مردم بدانستند
مردمان که در چه وقت نام امیر المؤمنین بر علی اطلاق شده و کی او را امیر المؤمنین گفته اند هیچکس منکر فضل
و کمال او نشود نام نهاده شد او را امیر المؤمنین و حال آنکه آدم علیه السلام میان روح و جسد بود یعنی روح
هنوز داخل جسد او نشده بود حضرت رسول صلی الله علیه و آله این کلام را فرمودند و این آیت را خواندند
و معنیدانکه ملتبطی بلی رسیده‌اند گفتند که قال الله تبارک و تعالی أنا ربکم و محمد نبیکم و علی امامکم و در یک
نسخهٔ دیگر و علی امیرکم یعنی در روز الست چون آن سوال و جواب واقع شد و فرزندان آدم گفتند بلی خطاب
عزت بایشان شد که من پروردگار شمایم و محمد صلی الله علیه و آله نبی و رسول شما است و علی امام شما است
یا امیر شما بنا بر اختلاف نسخ و هر گاه آنحضرت را پیش از وجود آدم امیر المؤمنین نامیده باشند یقین با ملک
مومنان و خلافت و امامت او لیق خواهد بود از دیگران در عالم وجود و هنگام امارت چنانچه مولانا کاشی
کاشی رحمه الله در قصیده میگوید * پیدا نبود از گل آدم نشان هنوز * کایزد بعرش نام علی نقش کرده بود و آیه
دیگر قول حق تعالی است وَنَزَعْنَا مَا فِي صُدُورِهِمْ مِنْ غِلٍّ إِخْوَانًا عَلَىٰ سُرُرٍ مُتَقَابِلِينَ این آیه بیان حال بهشتیانست

که در بهشت

که در بهشت در دل کسی حسد و بغض و کینه نباشد میفرماید بیرون میکنیم آنچه در سینه‌های بندگان بود
از کینه که در دل داشته اند و در بهشت در آیند در حالتی که برادران باشند یکی با یکدیگر در دوستی و همه بر
تختها نشسته باشند بر تختهای زر و جواهر روبروی هم آورده در مسند احمد بن حنبل از ابن ابی اوفی نقل کرده
که او گفت رسول خدا صلی الله علیه و آله در مسجد نشسته بود بخدمت او رفتم اصحاب بقسم مواخات و برادری
که حضرت میان ایشان قرار داده بود در میان داشتند امیر المؤمنین گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله
در این وقت که نبی بودح از تن من رفته بود و پشتم سست شده که شما هر یک از اصحاب را با دیگری برادر
کردید و میان الفتی نفرمودید و در خاطر میگذشت که مبادا غباری در خاطر مبارک از من باشد پس
رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود بآن خدای که مرا براستی بخلق فرستاده که ترا از برای خود گذاشته بودم
چه تو از برای من بجای هارونی از برای موسی بلی بعد از من پیغمبری دیگر نخواهد بود و تو برادر و وارث
و وزیر منی و تو و فاطمه با من خواهید بود در خانه من در بهشت و تو بیا ای رفیق من و بعد این کلمات
بر زبان مبارک جاری ساختند فرمود که إِخْوَانًا عَلَىٰ سُرُرٍ مُتَقَابِلِينَ الْمُتَحَابُّونَ فِي اللَّهِ يَنْظُرُ بَعْضُهُمْ إِلَىٰ بَعْضٍ یعنی برادران
در بهشت بر تختهای باشند روبروی هم نشسته بدوستی حق تعالی روی یکدیگر ببینند و از ابو هریره
منقولست که گفت شنیدم که علی علیه السلام برسول خدا گفت یا رسول الله کدام یک از ما نزد تو دوستر
میداری در جواب فرمود که فاطمه احب الی منک و انت اعز علی منها یعنی فاطمه دوستر است سوی من از تو
و تو عزیزتری نزد من از او و بعد از آن فرمود که یا علی چنیم تو بر کنار حوض کوثر نشسته و مردمان را آب
میدهی و بر کنار آن حوض ابریقهاست از جنس عدد ستارهای آسمان و تو و حسن و حسین و فاطمه و عقیل
و جعفر در بهشت چون برادران بر تختهای زر و جواهر روبروی هم نشسته تو و شیعیان تو در بهشت با من
خواهید بود و بعد از آن خواندند این آیه را که إِخْوَانًا عَلَىٰ سُرُرٍ مُتَقَابِلِينَ لَا يَنْظُرُ أَحَدُهُمْ فِي قَفَا صَاحِبِهِ یعنی برادران
بر تختها روبروی هم باشند که هیچکس پس دیگری را نخواهد دید چه هر کس حرکت میکند تختها او نیز همراه

سبق

ازو کرده و قائم مقام وی یکی بعد دیگری باشند و از حدیث اول ظاهر میشود که او بجای هارون است و مثا
و منزلت بار رسول الله صلی الله علیه و آله دارد که همچنان هیچکس قابل ولایت برادری پیغمبر نیست و برادری
و وزیر و وارث او است علیه السلام نه دیگری و از حدیث دوم که صریح میشود که او از فاطمه عزیزتر است
ظاهر است که فاطمه علیها السلام از همه کس عزیزتر بود نزد آنحضرت پس او از همه کس عزیزتر باشد و از همه افضل
و او امام باشد نه دیگری آیت دیگر در سورهٔ محمد است صلی الله علیه و آله ولتعرفنهم فی لحن القول یعنی آیه با
سابق و لاحق بیان حال منافقان است که نفاق را پنهان کرده اند و رسول متفحص ایشان که ظاهر نکرده اند حق تعالی
کینها و مکرها که ایشان اخفا میفرمایند و اگر خواهیم ایشانرا بنمایم و علامات آنرا ظاهر کنیم پس تو بشناسی ایشانرا بعلامات
دالهٔ بر کینه و نفاق و هر آینه بشناسی تو ایشانرا در کج راه سخن گفتن از صوب صواب بجهت تعریض و توریه و
خدای تعالی میداند کردارهای شما را و مناسب آن جزا خواهد داد و آورده اند که معیار ایشان در این آیه هیچ اهل نفا
ق نبود الا که آنحضرت شناخته بود و در خلوت با امیر المؤمنین علیه السلام تفصیل حالات آنها کرده
و جمیعا با وی گفت و وصیت صبر فرمود و حافظ ابو نعیم و جمهور اهل سنت از ابو سعید خدری و غیرهم نقل
کرده اند که مراد از ولتعرفنهم فی لحن القول بغض و دشمنی منافقانست امیر المؤمنین را علیه السلام و در کتاب
کشف الغمه از حافظ ابو بکر موسی بن مردویه نقل کرده که او در کتاب مناقب خود ذکر نموده که از جمله آیات
نازله در شان امیر المؤمنین علیه السلام یکی اینست و وجه استدلال باین آیت آنست که کسی که او این آیه باشد
حق تعالی دشمنی او را دلیل نفاق و کفر و بیرون رفتن از دین حق خواهد بود انکس مکر یقینا امام و لا اقل افضل
خلایق بعد از نبی خواهد بود و در حق غیر آنحضرت از صحابه واقع نشده و از برای دیگری ثابت نگشته
که دشمنی او سبب کفر شده باشد و حکیم الهی حکیم سنائی در بیان آنکه دشمنی او کار انسان نیست فرموده
علی آنکه دون از جلیش * بیخ ایمان جز از حکیمی نیست * آنکه بر مرتضی بود عدو * نزد عاقل حکیم چون باید او دق
دو وند دوجهان ای بهشت * با شنائش ز باغهای بهشت * جانب هرکه با علی نه نکوست * هر که گو باش من ندارم دوست

هرکه چون خاک نیست بر در او * گر فرشته است خاک بر سر او * آیت دیگر قول حق تعالی در سورهٔ بقره الذین
اذا اصابتهم مصیبة قالوا انا لله وانا الیه راجعون اولئک علیهم صلوات من ربهم ورحمة واولئک هم المهتدون
نزول آیت در شان صابرانست که میفرماید آنانکه چون ایشانرا برسد زحمتی و مکروهی گویند ما از آن
خداییم و هر چه از وی بما رسد بآن راضی و شاکریم و صابریم حق بان کرده اند که ما نیم اعتراف و اعتقاد بروز بازگشت
دایم آن گروه که در مصیبتها این کلمه بر زبان آرند یعنی ترجیع بکلمهٔ استرجاع نمایند بر ایشان است رحمتها از
پروردگار ایشان رحمتی دیگر و نعمت بهشت و آن گروهند که متبعین ایشان راه یافتگان برضا و تسلیم
و این کلمهٔ استرجاع که موجب قرب عظیم را جبرئیل است در تفسیر ثعلبی و تفسیر نقاش و غیرهما مذکور است که
این آیت در شان امیر المؤمنین نازل شده در حالتی که خبر شهادت سید الشهدا حمزه باو رسید و او بکلمهٔ
استرجاع تکلم نمود و در تفسیر زواره مسطور است که مرویست که چون خبر شهادت جعفر بن ابی طالب علیه
السلام رسید فرمود که انا لله وانا الیه راجعون و پیش از آن کسی این کلمه را در حال مصیبت نگفته بود حق تعالی جل ذکره
این آیه فرستاده و فرموده که این کلمه استرجاع که دانسته ام تا هر مصیبت زده که با آنحضرت اقتدا کند و این کلمه بگوید
از من بروی صلوات و رحمت باشد و وجه استدلال باین آیه بر مطلوب آنست و وجه هست اول آنکه مستوجب
بودن صلوات و رحمت از جانب حق تعالی بخصوص تنهائی مخصوص بمعصوم است و اجماع حاصل است بر مخصوص بآنحضرت
و این دلالت بر عصمت او و چون عصمت ثابت شد امامت ثابتست و وجه دوم حصر کمال اهتداء ویرا یافتن
شد که از وجه مذکور و او علیه السلام در اولئک هم المهتدون چنانچه در آیه انما انت منذر ولکل قوم هاد و در
آیه انا هدیناه السبیل گذشت و این دلالت بر افضلیت دارد و هرگاه افضل شد اولی و احق بامامت خواهد
بود و در باب اول گذشت که افمن یهدی الی الحق احق ان یتبع امن لا یهدی الا ان یهدی فما لکم کیف تحکمون
آیت دیگر سلام علی آل یاسین است یعنی سلام بر آل یاسین و تو ای محمد چنانچه گویند فلانیان و بعضی گفته اند
الیاسین هم نام اوست چون سینا و سینین و این قرائت نافع و ابن عامر و یعقوب الحضرمی خوانده اند و از ابن عباس

رضی الله عنه می‌گوید که مراد از آل یاسین آل محمد است صلوات الله علیهم چرا که یس نامی از نامهای
آنحضرت است و میر نورالله رحمه الله در احقاق الحق فرموده که چون حق تعالی در این سوره مبارکه
مخصوص ساخته است چند پیغمبر را به سلام مثل نوح و ابراهیم و موسی و هارون گفته است سلام علی نوح
فی العالمین سلام علی ابراهیم سلام علی موسی و هرون پس گفته است سلام علی الیاسین و ختم سوره به سلام
علی المرسلین کرده و روشن است که سلام بر ایشان بتنهای سلام بر انبیا والمرسلین دلالت صریح دارد
بر اینکه ایشان در درجه پیغمبرانند پس البته باید که معصوم باشند و عصمت شرط است در امامت و اولا
نفس و افضلیت خود هست و امیرالمؤمنین علیه السلام در میان آل از باقی افضل است پس از سایر امت افضل
و اولی باشد بعبارات فرموده که مؤید حرف ما است آنچه ابن حجر در صواعق از فخرالدین رازی نقل کرده
و گفته که اهل بیت رسول الله صلی الله علیه و آله در پنج چیز مساوی آنحضرت اند و با او برابر یکی در سلام که حق تعالی
فرموده السلام علیک ایها النبی و گفته سلام علی آل یس و یکی در صلوات بر وی و بر ایشان در تشهد که اللهم
صل علی محمد و آل محمد و یکی در طهارت و نظافت و پاکیزگی که آنحضرت را مخاطب ساخته بکلمه طه یعنی یا طاهر
و در شان ایشان فرموده که و یطهرکم تطهیرا و یکی در تحریم صدقه که چنانچه بر آنحضرت حرام است و بر ایشان
نیز حرام است و یکی در محبت که در شان آنحضرت فرموده فاتبعونی یحببکم الله مرا دوست دارید تا خدای تعالی
شما را دوست دارد و در شان ایشان گفته قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی یعنی از شما اجری در
نبوت نمیخواهم الا آنکه اهل بیت مرا دوست دارید والله اعلم آیت دیگر و ما ارسلنا من قبلک الا رجالا نوحی
الیهم فاسئلوا اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون چون قریش میگفتند که حق تعالی باید که ملک را به رسالت فرستد تا
خلق را دعوت نماید برای رد قول ایشان این آیه فرستاد یعنی ما نفرستادیم پیش از تو فرستادگان را الا
بزبان ملائکه وحی فرستادیم و سنت الهی بر این جاری شده که بشر را به رسالت فرستد نه ملک را پس بپرسید از
اهل ذکر که کتابها است یعنی علما ایشان را اگر نمیدانید تا بدانید که انبیا گذشته همه بشر بوده‌اند و حافظ بن محمد

شیرازی که از علما اهل سنت است و از مشاهیر ایشان از تفاسیر اهل سنت بر آورده و از ابن عباس نقل نموده
که مراد از اهل ذکر محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین است علیهم السلام که ایشان اهل ذکر و علم و عقل و بیان اند
و ایشان اند اهل بیت نبوت و معدن رسالت و محل نزول ملائکه بخدا قسم که مومن را مومن نام نهادند مگر
بجهة کرامت و عزت امیرالمؤمنین علیه السلام و بعینه روایت کرده همین حرف را سفیان ثوری از سدی از حارث
ابن عباس و وجه استدلال بدین آیه آنست که حق سبحانه امر بتتبع اهل ذکر کرده باشد و سوال ایشان را لازم نموده و سوال
کردن از او و نحن اهله بوجه الاسلام و هادی و رهنما و بنابرین عالم او را که امیرالمؤمنین خوانده اند و اولی
اولی که امام المتقین گویند سزاوار است آیه دیگر ام یحسدون الناس علی ما اتیهم الله من فضله است که از اهل
ابن حجر در کتاب صواعق محرقه گفته که ابوالحسن مغازلی از امام محمد باقر صلوات الله علیه نقل کرده است که آنحضرت
فرموده در هذه الایه نحن الناس والله یعنی در این آیه لفظ ناس که واقع است مراد مائیم اهل بیت بخدا قسم است
چه مراد گفت که این آیه مردمان حسد میبرند بر آنچه خدای تعالی داده است مردم را آن مردمی که مردم
بر ایشان حسد میبرند اهل بیت اند علیهم السلام و وجه دلالت بر مدعی اینکه کسی که محسود مردم باشد خصوص صاحب
امری البته افضل خواهد بود و آیت دیگر حسبنا الله و نعم الوکیل است که چون ابوسفیان از غزوه احد برگشت
نطلبید که متوجه مدینه بود نه مبالغه نمود که چون محمد یاران او بیچند از ایشان برسانند و چون آن خبر به لشکر
اسلام رسید گفتند حق تعالی ما را یاری دهنده و کفایت کننده است و او نیکو کار ساز است و در کشف الغمه مذکور است
و ابن مردویه نیز که از اکابر حفاظ اهل سنت است و ابو رافع که از علما ایشان است نقل نموده‌اند که چون
ابوسفیان از مدینه بکنار دو رسید خبر آورده‌اند که از برگشتن پشیمان شده و قصد کرده که به مدینه در آید و جمعی
رسالت پناه صلی الله علیه و آله امیرالمؤمنین را فرستاده که ملاحظه نماید که ایشان بر شتران سوارند و اسپان را
کتل می‌کنند یا بعکس و چون حضرت امیر با ایشان رسید دید که بر شتران سوارند دانست که به مکه میروند
و در اثنا رفتن جمعی با آنحضرت رسیدند و از شوکت و قوت لشکر کفار مذکور میساختند و گفتند ان الناس

قد جمعوا لکم یعنی جمعیت کرده اند که بر سر شما بیایند و غرض آن بود که اهل اسلام را بترسانند تا آنحضرت بترسانند تا ان

دفع غم نا کرده نترسید و گفت حسبنا الله و نعم الوکیل و وجه دلالت این آیه بر مقصود آنست که بمقتضای قول

حق تعالی که فاخشوهم فزادهم ایمانا یعنی نترسانید ندا ایشان را هیچ وجه خلل در اخلاص ایشان راه نیافت

بلکه در ایمان افزوده شدند کسی که زیادتی در ایمان او در چنین قسم معرکها و محلهای خوف و ترس یقینی که شجاعت

و اعتقادش خالص تر و ثبوتش در دین قوی تر خواهد بود و آنکه دیگران بهتر او افضل باشد و تقدیم غیر بر

تقدیم مفضول بر فاضل آیت دیگر قول حق تعالی است افمن کان علی بینة من ربه و یتلوه شاهد منه و من قبله

کتاب موسی یعنی آیا کسی که باشد بر برهانی از پروردگار خود که او را دلالت بر راه راست کند و از پی در آید

برهان او را که دلیل عقل است گواهی از جانب حق تعالی که صحت آن گواهی دهد و آن قرآنست برابر باشد با

کسی که برپاست طلب دنیا یعنی بر وجه صواب کند گفته اند صاحب بینه مومنان اهل کتابند یا مومن مخلص

و شاهد پیغمبرست صلی الله علیه و آله و از طریق اهل بیت علیهم السلام مرویست که صاحب بینه رسول الله

و شاهد امیر المومنین است صلوات الله علیهما و اول آنکه یعنی از قرآن تابع او بوده توریت که کتاب موسی است

علیه السلام جاء در تصدیق نبی او و بشارت بوجود او تابع یعنی موافق قرآنست و ابن جریر طبری و ثعلبی

و حافظ ابو نعیم از عبد الله اسدی و مجاهد و امام فخر رازی در تفسیر کبیر ذکر کرده اند که مراد از شاهد

امیر المومنین علی بن ابی طالب است و معنی آنکه در یتلوه یعنی در پهلوی او ست شاهدی که از جنس او ست چه من

در منه از برای بیان جنس است یعنی این شاهد از جنس محمد است صلی الله علیه و آله و شک نیست که گواهی بر نبوت

او باید که عادل و شریف خلایق باشد خصوصا وقتی که از او باشد و نظیر او دلیل است بر آنکه علی علیه السلام

دوم رسول است پیغامبر زیرا که ثانی آنست که در پهلوی چیزی باشد چون چیزی مقدم توان داشت بر وی

غیر او و دیگری را ثانی ساختن و میر منطق بست و مولی بطلو بست حدیث انت منی و انا منك و شرف

این اختصاص یعنی آنکه حضرت دیگری نیافت و این آیه نیز با مقایسه خصم دلیلی است ظاهر و حجتی است باهم

آیت دیگر

آیت دیگر من المؤمنین رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه فمنهم من قضی نحبه و منهم من ینتظر و ما بدلوا تبدیلا

در تفاسیر اهل بیت و غیرهم مسطور است که این آیت در شان امیر المومنین و حمزه و جعفر بن ابی طالب و عبیدة

بن الحارث نازل شد یعنی بعضی از ایشان آنکه با خدا و رسول وعده نمودند ثابت ماند ایمان او و ایشان دو قسم اند قسمی آنکه

عهدی که با خدا و رسول بسته بودند وفا نمودند و ثبات قدم ورزیدند تا شهید شدند چون حمزه که

در احد شربت شهادت چشید و جعفر طیار که در جنگ موته مرتبه شهادت یافت و قسمی آنست که انتظار

شهادت دارند و آن کسی است که بماند چون حضرت امیر المومنین علیه السلام و ایشان تغییر عهد نداده نیز و تخلف

خود را به ایشان در دین روا نداشتند بخلاف آن جماعتی که در طمع گشایش قدم ورزیده اند و آنکسی که در ترتیب هم

کردند بلکه در جنگها کار ایشان گریختن بود و در وقت انتظار حکومت و آنکسی که باست و از امیر المؤمنین

علیه السلام مرویست که فرموده که در وقت تلاوت این آیه ما نازل شد و الله و انا المنتظر و ما بدلت تبدیلا یعنی

بخدا قسم است که این آیه در شان ما نازل شد و آنکه انتظار کشنده که حق تعالی فرموده منم و اصلا تبدیل بعهد

نکرده من و بوجه من و با جمله مراد از استشهاد باین آیه آنست که صادق العهد منتظر امیر المومنین است علیه السلام

و کسی که حق تعالی او را باین دو صفت ستوده باشد کسی نسبت بدیگران احق بوده است و مستحق خلافت

و نیابت او خواهد بود نه دیگری و آیت دیگر افمن یعلم انما انزل الیک من ربک الحق کمن هو اعمی انما یتذکر اولوا

الالباب یعنی آیا آنکسی که میداند آنچه فرستاده باشد بسوی تو از پروردگار تو حق است مانند کسی است که نابینا باشد

بدل و انکار قرآن کند مثل بجا چون ابو جهل یا اشقیا چون منافقان و طائفه ما نند ایشان هستند و پند پذیر

نمیشود بر آن مگر صاحبان عقل صافی حاصل کلام آنکه حق تعالی مثل زده است جهال امیر المومنین علیه السلام

در دانستن آنکه علم بهر چه خداوند فرستاده باشد او را باشد با حال جاهلی که نداند و نخواهد که بداند

برابر نیست و این معنی صاحبان عقل درست بیابند چنانچه نشانه آن گفته که انما یتذکر بالامثال

الذین یعقلون الاشیاء من اللباب یعنی پند از امثال و مواعظ اهل آگاهی باشند که مغز ها از پوست جدا

قرائت نمود چنانکه حکیم الهی سنائی گوید ❊ عاشقان جان و دل فدا کنند ❊ ذکر او نزد شب مقام کرده
سالک در ره احمد آن جوید ❊ حجت شیر مرد جان جوید ❊ حس نه بیند سلک که صورت نفس ❊ مغز داند که حیث
از امغز آیت دیگر سوره عنکبوت است الم احسب الناس ان یترکوا ان یقولوا آمنا وهم لا یفتنون الف
اشارت باسم الله و لام بلطیف و میم بمجید یعنی بسم الله لطیف مجید یا پنداشتند مردمان که باید که بگویند
ایمان آوردیم فرو گذاشته شوند و دوستی ایشان بیازمایند و حال آنکه با بلا و فقر و قهر آزموده شوند یا در نفس
و مال مبتلا کرده شوند و بجهاد و هجرت امتحان نمایند و مخلص از منافق و نیز صابر از صابر ممتیز کرده نشوند
جمله آیه است بآنکه آزموده میشوند قرائت و محبت ظاهر و برهان بر دوری ایشان بر ثبات بود
و علما قرآن و عترت رسالت فرموده اند و سید و محققین علم است امیر المؤمنین است علیه السلام و محقق
شدند باو چنانچه لشکر ناکثین و قاسطین و مارقین اند چنانچه آن حضرت خود فرموده اند که انا دابة
الارض یعنی چنانکه دابة الارض باعث امتیاز مسلمانانست از کفار من نیز سبب امتیاز ایشان ام از یکدیگر
و مرویست که چون حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله این آیه بر اصحاب خواندند امیر المؤمنین علیه
السلام سؤال نموده گفت یا رسول الله ما هذه الفتنة یعنی این فتنه کدام است و بچه چیز آزموده میشوند
است تمام حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که یا علی بک و انت مخاصمهم فاعدد للخصومة یعنی یا علی
آزموده میشوند و ترا دشمن خواهند داشت و دشمنی خواهند کرد تو هم مستعد خصومت و دشمنی ایشان
می باش و حاصل آنکه جناب فخر الدین رازی و نیشابوری تصریح بآن کرده اند آنست که از مردم بمجرد
تلفظ بکلمه اسلام راضی نمیشوند بلکه بانواع تکالیف مأمور میشوند و ممتحن میگردند و از آنجمله آزمایش
بر محبت و متابعت آنحضرت است و این فضیلتیست افضل همه فضایل و کمالیست اکمل جمیع کمالات ❊ تا جشی
ای دل ارشاد کنی ❊ مرکنی چو مصطفی کنی ❊ آیت دیگر وان تظاهرا علیه فان الله هو مولیه وجبرئیل وصالح
المؤمنین سبب نزول این آیه آن بود که حضرت رسالت پناه رازی با بعضی از ازواج گفت که آن حرم

مادریست

مادریست یا اسل یا حکایت خلافت اول و دوم و امر با اخفای آن فرمود عایشه و حفصه آن را اشکار کردند
حق تعالی فرستاده که اگر توبه کنید و در آن کار باز گردید شما را بهتر باشد و اگر در آزار آنحضرت
هم پشت شوید بدرستی که حق تعالی او و یار و مدد کار است و جبرئیل رفیق اوست در مدد کاری و شایسته
از مؤمنان که اتباع و اعوان وی اند مراد امیر المؤمنین است علیه السلام و مجاهد گفته که صالح المؤمنین آنحضرت
و طبرسی نقل میکند که مرویست از خاص و عام که چون این آیت آمد رسول الله صلی الله علیه و آله دست علی
علیه السلام گرفت و فرمود ای مردمان صالح المؤمنین این مرد است و صاحب کشف الغمه از عز الدین عبد الرزاق
محدث حنبلی و از حافظ ابو بکر بن مردویه از ابن عباس و همچنین سدی در تفسیر خود از ابن عباس و ثعلبی
در تفسیر خود بلکه جمیع مفسرین اهل سنت نقل کرده اند که مراد از صالح المؤمنین امیر المؤمنین است علیه
السلام و تحقیق مقام آنست که مراد بصالح اصلح است بدلالت عرف و استعمال بجهة آنکه هرگاه گویند فلان عالم
قومست یا از اهل قبیله مراد آنست که اعلم و ازهد است و هرگاه گویند فلان شجاع القوم غرض آنست
که اشجعهم فلانی شجاع قومست یعنی از همه شجاعتر است و یقینی است در حالتی که حق تعالی گوید من و جبرئیل
مدد کار رسولیم و فلانی نیز با ما خود یار و مدد کار است ممکن اصلح و اقوی و اشهر باشد لابد محل کلام نیست که
ضعیف الحال یا متوسطی را اراده نماید و البته از حاکمی یا بادشاهی دشمنی از دشمنان خود را تهدید نماید
که فلانی یار و مدد کار من است بکسی تهدید میکند که از همه مشهورتر و معروفتر بوده باشد چنانچه حضرت
امیر معویه را تهدید بمالک اشتر نمود و مالک آنست که حضرت امیر علیه السلام چون خبر فوت او شنید
گفت مالک ... بود که من از برای رسول الله صلی الله علیه و آله اینکه این را دلالت تمام است
بر افضلیت که مقصود ماست و منافات با اجماع نیست و کسی نیز نگفته که صالح مؤمنان برخی ازان
بر اطلاق کرده میشود پس آنکه مقصود ما باشد چه هرگاه مراد از صالح اصلح باشد افضل خواهد بود و تعدد
نیز افضل بر افضل قبیح است آیت دیگر در آخر سوره مبارکه فتح است میفرماید فاستوی علی سوقه یعجب الزراع

لیغیظ بهم الکفار وعد الله الذین آمنوا وعملوا الصالحات منهم مغفرة واجرا عظیما ظاهر آیه تمثیل حال اسلام است
که در اول ضعیف بود هر چند بر آمد قوت گرفت بشاخ درختی ضعیف که در اول از زمین خرد و ضعیف
بر می آید و آهسته آهسته قوی و سطبر میشود و بر ساق خود قرار میگیرد تا بحدی که در تعجب می آرد زراعان را
و اسلام نیز در تعجب می اندازد عالمیان را و بخشم می آرد کافران را بجهة یکجهتی و یکدلی اهل اسلام که وعده کرده است
حق تعالی از برای آنها که ایمان آورده اند و کارهای شایسته کرده اند آمرزش گناهان و مزدهای عظیم از نعیم
بهشت آنچه از برای ایشان آماده شده و علامه حلی رحمه الله در کتاب نهج الحق و کشف الصدق این آیت
را به دلیل ساخته بر این مطلب که اشارت بامیر المومنین است علیه السلام او را فاستوی علی سوقه و از حسن
بصری نقل کرده که او گفته مراد از استوی راست شدن اسلام است بشمشیر علی بن ابی طالب علیه السلام و
ثعلبی نیز در تفسیر خود از عکرمه نقل نموده است موافق آنچه از حسن نقل شده و هر گاه استواء دین
اسلام بقوت بازو و شمشیر آنحضرت شده باشد یقین که افضل خواهد بود کسی را انکار آن نمیرسد چون از
جمله حروب آنحضرت یکی احد است که از آنجا گشت تا بشنیدن از آسمان صدای لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار
یکی از جانبازان میرسید دویم یعجب الزراع لیغیظ بهم الکفار که چون کفار مدد و معاونت و ثبات قدم
آنحضرت را در دار دنیا دیدند و شنیدند که چه فیضها از برای او آماده است در آخرت بخشم آمدند و بغض
و حسد و کینه را زیاده کردند بی آنکه سبب تعجب و باعث خشم کفار آنحضرت است و این نیز بر
افضلیت دلالت دارد که دیگری غیر از آنحضرت را آن مرتبه نبود که تعجب یا خشم با او تعلق گیرد و دلیل سیم
وعد الله الذین آمنوا وعملوا الصالحات منهم مغفرة واجرا عظیما است چه از ابن عباس مرویست و در معالم
التنزیل که از تصنیفات یکی از اکابر علماء اهل سنت است مسطور است در بیان عمل هر که عبد الله بن ... ولایت آیه
جمعی از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم پرسیدند که یا رسول الله این آیت در شان که نازل شده در جواب آنحضرت
فرمود که در روز قیامت لوائی از نور سفید بسته خواهد شد و منادی ندا خواهد کرد که باید برخیزد سید

مومنان

مومنان را لکن که بعد از بعثت محمد ایمان آورده اند و با و گرویده پس علی علیه السلام قدم راست میکند و آن علم
را در دست او میدهند و در زیر آن علم جمیع مهاجر و انصار حاضر میشوند و غیری در آن میان جا نمی یابد
و با ایشان ندا میرسد که صفت شما ایمان کرده اید و مزدهای شما را در بهشت قرار داده و شما را آمرزش
گناهان و مزدهای بزرگ است و علی علیه السلام با آن جماعت که در زیر لوا جمعند داخل بهشت میگردند و هر کس از آن
خود میرود و علی علیه السلام بار دیگر بجای خود باز میگردد و جمیع امت را بر او عرض میکنند و بهشتیان را
بهشت میرساند و دوزخیان را بطرف دوزخ میفرستد چنانچه حق تعالی در آیت دیگر اشاره بحال این دو گروه
کرده که الذین آمنوا وعملوا الصالحات لهم اجرهم ونورهم بیان حال تابعان و پیروان دوستان آنحضرت است
والذین کفروا وکذبوا بآیاتنا اولئک اصحاب الجحیم اشاره بحال دشمنان و منافقانست یعنی آنها که ایمان
آوردند و عمل نیکو کردند مزد ایشان با ایشان میرسد و با دانش آن می یابند و آنها که منکر شدند و آیات
و دلایل ما را تکذیب کردند آنها اصحاب جحیم اند آیت دیگر هم در این سوره مبارک است والذین معه اشداء علی
الکفار رحماء بینهم تریهم رکعا سجدا یبتغون فضلا من الله ورضوانا سیماهم فی وجوههم من اثر السجود که صفاتی
که در این آیت واقع شده است مذکور است مخصوص بآنحضرت و در دیگران هر کدام آن یافت نمیشود تفصیل
آن بعد از این ان شاء الله در احادیث خواهد آمد و برخی در باب مناقب مذکور خواهد شد و مجمل آن که ملکت
و شدت او بر کفار و تواضع و فروتنی با مومنان و بسیاری رکوع و سجود و طلب فضل و رضای حق
از باری تعالی ظاهر بود و اثر عبادت از جبین مبین آن حضرت که چون ... شدی تا پیدا شدی بجدیست
که قلم از بیان آن عاجز است چه مرویست که امام زین العابدین را که از کثرت عبادت سجاد و ذو الثفنات میگفتند
یعنی بسیار سجده کننده و صاحب پینه ها که هست بعضی جبهه آن حضرت پینه بسته بود می پرسیدند که عبادت من در جنب
عبادت آنحضرت قدری ندارد و از احادیث ظاهر خواهد شد که آنحضرت در همه این صفات بمرتبه است
که دیگری بقدر رسیدن بآن مرتبه نیست بی او رسیده باشد چنانچه خواجه نیز در تجرید اشاره بآن نموده

و گفت والله اعبدهم و هر که اعبد باشد افضل است و چون افضل است تقدیم غیر بر او جایز نیست آیت دیگر
وَأُولُو الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَىٰ بِبَعْضٍ فِي كِتَابِ اللَّهِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُهَاجِرِينَ و این آیت نص است در امامت آنحضرت
از جهت آنکه دلالت دارد بر آنکه اولی بحضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله کسی است که در وی این سه صفت
باشد اول ایمان دوم خویشی سوم هجرت و باجماع اهل اسلام است بر آنکه بعد از رسول سه کس بودند که در امامت
ایشان خلاف شد ابی بکر و عباس و امیر المؤمنین عباس اگرچه مؤمن و خویش بود اما مهاجر نبود و ابی بکر
بر تقدیر صحت ایمان و هجرت از اولی الارحام نبود پس متعین شد که اولی بامامت و خلافت آنحضرت باشد
دیگر آیت هَلْ يَسْتَوِي هُوَ وَمَنْ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَهُوَ عَلَىٰ صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ است و از ابن عباس رضی الله عنهما روایت
که او فرموده مراد از کسی که امر بعدل می نماید و بر راه راست ثابت قدم است امیر المؤمنین است علیه السلام
و حق تعالی در این آیت مثل زده است از برای بت پرستیدن خود و فضیلت علی که از وجه ... که آن رسد که
خواهد رسید از نعمتهای دینی و دنیاوی و از برای بتان که بجوع گمان ندو نفع دینی خود از آن بتان متصور
نیست و در آخرت سبب پرستش آنها کار نمی خواهند یافت بجهالت تقی علی علیه السلام اطاعت و متابعت
او سبب نفع دنیا و آخرت است متابعت کسانی که در آن نه نفع دنیا است و نه نفع آخرت و مثل نیست که
کسی که حق تعالی او را از برای نفس خود مثل زده باشد واجبست که در اعلی درجات قدرت و علم و کمال
استقامت باشد و چون چنین باشد افضل خواهد بود و چون افضل باشد تقدیم غیری بر او جایز نخواهد
بود آیت دیگر قول حق تعالی است در سوره رعد الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ طُوبَىٰ لَهُمْ وَحُسْنُ مَآبٍ
طوبی بشارت است بشادی و خرمی و راحت و فرح یا نام بهشت است بلغت حبشیه و مشهور آنست که درختی است
در بهشت یعنی آنانکه ایمان آورده اند و عملهای شایسته کرده اند ایشان را زندگانی خوش است و نیکی بازگشت
بازگشت ایشان و از ابن سیرین مرویست که طوبی درختی است در جنت که بیخ آن در حجره امیر المؤمنین است
و در بهشت هیچ حجره نیست که شاخی از آن در آن حجره نباشد و شیخ طبرسی رحمه الله در تفسیر آورده است

رسالت پناه صلی الله علیه و آله روایت نموده که فرمود که طوبی شجرة اصلها فی داری و فرعها علی اهل الجنة یعنی
طوبی درختی است که بیخ آن درخت در خانه من است و شاخهای آن در خانه بهشتیان و باره دیگر فرمود که
اصلها فی دار علی و فرعها علی اهل الجنة و نادانی پرسید که شما یکبار فرمودید که بیخ آن در خانه من است و اکنون میگوئید
بیخ آن در خانه علی است حضرت در جواب فرمود که ندانسته که خانه من و خانه علی یکی است و این دلیل ظاهر است
بر آنکه آنحضرت اشرف و افضل خلایق است و تقدیم او بر همه واجب آیت دیگر وَمِمَّنْ خَلَقْنَا أُمَّةٌ يَهْدُونَ
بِالْحَقِّ وَبِهِ يَعْدِلُونَ یعنی و از آنها که آفریده ایم از برای بهشت گروهی اند آنانکه بسبب عملهای شایسته مستوجب بهشت
گشته اند و صفت ایشان آنست که راه می نمایند بحق و بحق عدل میکنند در احکام خود و آن حضرت رسالت پناه
و ائمه معصومین اند صلوات الله علیهم اجمعین و تابعان و محبان ایشان و این گروه نسبت بدیگران اندک اند
جمعیت ناجیه یکی است از هفتاد و سه فرقه و حافظ ابن مردویه از زاذان نقل کرده و از حضرت امیر المؤمنین
روایت نموده که فرمود سَتَفْتَرِقُ هَذِهِ الْأُمَّةُ عَلَى ثَلَاثٍ وَسَبْعِينَ فِرْقَةً اثْنَتَانِ وَسَبْعُونَ فِي النَّارِ وَوَاحِدَةٌ فِي
الْجَنَّةِ وَهُمُ الَّذِينَ قَالَ اللَّهُ تَعَالَى وَمِمَّنْ خَلَقْنَا أُمَّةٌ يَهْدُونَ بِالْحَقِّ وَبِهِ يَعْدِلُونَ فَأَنَا وَشِيعَتِي یعنی زود باشد
که این امت متفرق به هفتاد و سه فرقه شوند و هفتاد و دو از آن در آتش اند و یکی از آن در بهشت و آن
یک فرقه آنانند که حق تعالی در شان ایشان این آیه فرستاده و مراد از آنها منم و شیعیان من و فخر الدین رازی
گفته است که اکثر مفسرین بر آنند که مراد از امت در این آیه قوم محمد اند علیه السلام و از ابن عباس رضی الله عنهما
مرویست که گفت در جواب سایلی که از لفظ امت در این آیت سوال کرده بود فرمود مراد امت محمد است
صلی الله علیه و آله از مهاجر و انصار نه غیر این دو گروه و از ابن جریج مرویست که گفت من حاضر بودم
و شنیدم که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله این آیت را تلاوت نمود و فرمود بعد حقی که از امت من قومی
بر حق باشند تا روزی که عیسی علیه السلام از آسمان نزول نماید بر حق اند و در راه حق ثبات قدم خواهند
ورزید و تا آنروز هر کس که دنیا از وجود این طایفه خالی نخواهد بود و حاصل کلام در این مقام آنکه از این آیت وقوف

منهی میشود که بعضی از امت محمدی بر حق بوده و خواهند بود و مقتضای جمیع میان این دو روایت و روایت
مروی از ابن مردویه آنست که مراد بطایفه مذکوره در روایت مسطوره امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب علیه السلام و شیعیان
و محبان آنحضرت باشند و ظاهر و هویداست که خلفای ثلث و متابعان و پیروان ایشان هرگز از شیعه علی
نبوده اند و نیستند و نخواهند بود و مخالفت و مباینت میان این گروه و شیعیان آنحضرت در هر عصر و زمان
کمال ظهور داشته و دارد و قاضی ابن خلکان در تاریخ خود در بیان احوال علی بن جهم قرشی ناصبی
گفته است که علی بن جهم با دره دشمنی علی بن ابی طالب معلن و بایدانست از این جهة که محبت علی با تسنن جمع
نمیشود و سنی حقیقی آنست که بواسطه آنکه کشته شده عثمان از بغض و عداوت علی بهره ور باشد و هر گاه این معنی
بر حق شد البته باید که آن فرقه باطل باشد چرا که بر هیچ عاقل پوشیده نیست که حق در دو طرف و دو جهة مختلف
و همین دلیل [illegible] کافیست آیت دیگر و لما ضرب ابن مریم مثلا اذا قومک منه یصدون یعنی چون زده
شد عیسی ابن مریم مثل قوم تو از آن فریاد کنند و آنرا بر دارند امام فخر رازی در تفسیر این آیه دو وجه قول نقل
کرده یکی آنکه مشرکان گفتند عیسی مخلوق است و معبود نصاری پس روا باشد که الهه ما نیز مخلوق باشد
یا تشبیه کرده اند که چون روا است که عیسی استغفر الله ابن الله باشد چرا نشاید که ملائکه بنات و دختران خدا
باشند و دیگر آنکه سبب نزول آیت و ما تعبدون من دون الله حصب جهنم گفتند که عیسی را نیز بدون
خدای پرستیده اند هر گاه عیسی در آتش باشد پس ما و خدایان ما هم چه شود اگر در آتش باشیم و رسول علیه السلام
با او خطاب نمود که چه جاهل بوده که لفظ ما صاحب عقل نمیخواهند و عیسی از صاحبان عقل است و این آیت
نازل شد و علامه حلی رحمه الله نقل کرده که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله بر تقوی علی علیه السلام گفت که
تو مشابهتی تام است بعیسی علیه السلام که بعضی در محبت او غلو کردند و هلاک شدند و بعضی در دشمنی او بهلاک
افتادند منافقان بر آن گفتند که این مثل علی را بعیسی مانند کرد و راضی نمیشود که علی را بغیر از عیسی به دیگری
تشبیه کند و این آیه نازل شد و هر گاه حال او و حال عیسی و حکم او و حکم عیسی باشد البته افضل خواهد بود و تقدیم

نیز افضل

نیز افضل با افضل چنان نیست و احمد بن حنبل در مسند خود حدیث مذکور را از هشت طریق نقل کرده یکی
از آنها این است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله با امیر المؤمنین گفت که ترا شباهتی هست بعیسی که یهودان
او را دشمن داشتند تا بهلاکت رسیدند و نصاری در دوستی او افراط نمودند تا آنکه مرتبه از برای او قرار
داده اند که او را لایق آن مرتبه نبود و امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که یهلک فی رجلان محب یفرطنی بما لیس فی و مبغض
یحمله شنآنی علی ان یبهتنی یعنی هلاک خواهند شد بسبب من دو کس یکی دوستی که در محبت من افراط نماید و مرتبه که مرا
نباشد از برای من اثبات کند و دشمنی که دشمنی من ایشان را بر این دارد که نسبت دهند بمن چیزهای که نکرده
باشم و محمد بن یوسف گنجی در کتاب مناقب و محمد بن عبد الواحد در جزو سیم از کتاب جواهر الکلام و ابن عبد ربه
در کتاب عقد ذکر کرده اند همین مضمون را بعبارات مختلف و این محل هست که آیات و معجزات که از آنحضرت
بظهور رسیده مثل کندن در خیبر و برداشتن سنگ از سر چاه و کشتن عمرو عبدود و بیرون
کردن اژدها در کوفه و خبرهای از غیب داده و آثار غریبه که از وی بظهور رسیده که بعضی گذشت و بعضی خواهد آمد
سبب آن شد که حال آنحضرت بر جمعی مشتبه شد تا آنکه بعضی فاطر الارض و السموات و خالق الاحیاء و الاموات
گفتند و دانستند چنانکه در باب عیسی علیه السلام نیز اشتباه افتاده که آیا عبد است یا معبود و خالق است یا مخلوق
و چنانچه شافعی گفته که مات الشافعی و لیس یدری ❊ علی ربه ام ربه الله ❊ یعنی بمرد شافعی تا وقتی که نفهمید که
پروردگار او علی است یا پروردگار او الله است و بعضی را نسبت با آن حضرت سه حال است یا ضعیف الاعتقاد که بتکفیر
محبی و مبالغه [illegible] مانع است یا خارج اند و نسبت که در حیات او تیغ بر وی کشیدند و در ممات سب میکرده
و آنچه لایق حال خود شان بود نسبت با وی گفتند یا معتقد و بیانه روا شدند که خدائی میدانستند و با این هم
نمیشوند که بعبادت رسول دیگری بر وی مقدم شود و بعد از شیخ زندیق شبلی رحمه الله گفته است که بین من
و بین من قیل انه الله نسبت و ابو بکر این نسبت است که در امامت او شک است و در خدائی این و السلام علی من
اتبع الهدی آیت دیگر یا ایها الذین آمنوا استجیبوا لله و للرسول اذا دعاکم لما یحییکم یعنی ای مومنان اجابت کنید

خدای داور فرستاده او را چون تجلی اند شما را یا محبین که شما را زنده کرده اند یعنی علوم دینیه که حیات دل‌ها است
یا عقاید صحیحه و اعمال فاضله که مورث حیات ابدیه است یا جهاد که سبب بقای دایم است یا ولایت امیر المؤمنین
چنانچه بعضی از اصحاب و ابن مردویه از اهل سنت بر آن رفته اند و بنا بر این با امر او از ولایت و خلافت و امامت
چنانچه ظاهر است و متبادر به فهم نیز دلالت می کند این آیت بر وجوب اطاعت آنحضرت و اعتقاد خلافت او
چه ظاهر امر دلالت بر وجوب دارد و امام فخر رازی نیز تصریح بآن نموده یا مراد نصرت و محبت است و لازم
می آید تفضیل او بر غیر او از آنست زیرا که نصرت غیر آنحضرت هیچ فرد از امت را واجب نیست و بعضی تقلید
مطلب ثابت آیت دیگر مَن جاءَ بِالحَسَنَةِ فَلَهُ عَشرُ أَمثالِها وَمَن جاءَ بِالسَّيِّئَةِ فَلا يُجزى إِلّا مِثلَها یعنی هر که
بیاید و بکند نیکوی پس مر او راست ده برابر مانند آن یا مراد تعیین عدد نیست بلکه غرض اظهار و زیادتی
چند مثل آنست که ... هفتاد تا ده نیکی بلکه بیشتر ... هر یکی از ... تقدیم
در ... رزق و بخت و ... حسنات و سیئات و توفیق و اخلاص و قبول حسن و هر
حسن موقوف بر این ده است و هر که بکند سیئه یعنی عمل بدی پس جزا داده نمیشود مگر با مثل آن و وجه دلالت
این آیه بر مطلوب آنست که از امیر المؤمنین علیه السلام مرویست که فرمود الحسنة حبنا اهل البیت والسیئة بغضنا
مَن جاءَ بها اکبه الله علی وجهه فی النار یعنی حسنه دوستی ما اهل البیت است و سیئه دشمنی ما کسی که با دشمنی ما
بر صحرای محشر در آید بامر خدای تعالی او را برو در اندازند در آتش دوزخ و چون ... دوستی تنها نیست بلکه دوستی
داشتن جمیع مومنین حسنه است بلکه ... دشمنی ایشان است چه در دشمنی ... معصومین علیهم السلام
این قسم وعیدی و این طریق داخل دوزخ کردن واقع نشده است و این دلالت بر افضلیت دارد چه ...
مرتبه انبیاست علیهم السلام و چون آنحضرت در میان ایشان ... افضل است در دشمنی او عذاب بیشتر
خواهد بود دلالت بر مطلوب بیشتر خواهد داشت آیت دیگر ثُمَّ أَورَثنَا الكِتابَ الَّذينَ اصطَفَينا مِن عِبادِنا
یعنی ما ... کنیم ... فرستادیم و میراث دادیم قرآنرا یعنی ... تا ابد

مانند

مانند عطا کنیم بعد از تو یعنی علمای امت تو چه در حدیث است که العلماء ورثة الانبیاء و در طریق اهل البیت علیهم السلام
آمده که مراد ائمه معصومین اند چه صفت اصطفا و برگزیدگی با ایشان لایق است و بحقیقت ورثه انبیا و قدوه
علمای ایشانند که عارف به حقایق و دقایق قرآن اند چه ... میراث ... کتب ... آید ... قرآن
بر محض عنایت الهی با ایشان رسیده از آن میراث خوانده و از اهل سنت حافظ ابوبکر بن مردویه با اسناد اتصال
کرده این آیت در شان امیر المؤمنین علیه السلام نازل شده و مراد الذین اصطفینا آنحضرت است و یکی از ...
گفته که علی بن ابی طالب از جمله وارثان کتاب است چه عالم بحقایق آن بود و نص بر مطلوب ... نیست و عجب
از این که منکر آنست که ابابکر و عمر ... در میراث ... سعد ... جاهلیت ...
... آنکه ابابکر ... جمیع زنان در ...
... در میراث انبیا چون شراکت داشته باشند و تفصیل اجمال ایشان انشاء الله بعد از این خواهد آمد
و هرگاه آنحضرت برگزیده خدا و وارث علم انبیا باشد افضل است و تقدیم غیر افضل بر افضل جایز نیست
آیت دیگر حق تعالی در سوره مبارکه رعد فرموده وَفِي الأَرضِ قِطَعٌ مُتَجاوِراتٌ وَجَنّاتٌ مِن أَعنابٍ وَزَرعٌ
وَنَخيلٌ صِنوانٌ وَغَيرُ صِنوانٍ يُسقى بِماءٍ واحِدٍ تا آخر آیه بیان آثار خود کرده که قطعها از زمین را پهلوی یکدیگر ...
بعضی قابل زراعت و بعضی ... از انگور و خرما و ... بعضی درختان چند شاخ از یک اصل
و بعضی چنان و همه از یک آب ... و شکلهای ایشان مختلف ... آثار صنع و قدرت
جابر بن عبدالله انصاری نقل کرده که چون این آیه نازل شد رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود که ای علی مردمان
از شجرهای متفرقه اند و من و تو از یک درختیم و صاحب کشف الغمه نیز همین روایت را از حافظ ابی بکر
بن مردویه همین طریق نقل کرده و حجیت از ظاهری و باطنی است ظاهر آنست که اول ... شد
و باطنش آنکه جابر نقل کرده و این کلام است از ... صلوات الله علیهما ... در حق ...
داشته باشد و ... از فضل و عنایت الهی و در احادیث نیز همین مضمون ... واقع شده ...

بنگریم هاید خلقت انا و علی من نور واحد یعنی خلق کرده شدیم من و علی هر دو از یک نور چنانچه حکیم سنائی
گفته: هر دو یک قبله خردشان دو رو * هر دو یک مغز کالبدشان دو * هر دو یک در ز یک صدف بیرون
هر دو پیرایه شرف بودند * در دو ره جوانمردی کرده * دو برادر چو موسی و هارون * آیت دیگر از قرآن
است یعنی وزیر امیر المؤمنین چه مراد متابعت پیروی و فرمان برداری ظاهری و باطنی است که تابان
عرضی باید بوده باشد و این نوع متابعت بعد از رسول الله نکرد مگر مخصوص بآنحضرت بود و این دلیل
بر افضلیت است آیت دیگر واجعل لی لسان صدق فی الآخرین که خلیل الرحمن از جناب حاجات که از
قاضی الحاجات از برای خود مسئلت نموده که آن بود که لوی جاری کردن نام نیکو مرا بر زبان اهلی که از
پس من آیند و حاجت او بمنزل اجابت رسیده جمیع امم ثنای آنحضرت میگویند با آنکه چون ولایت امیر المؤمنین
را بر وی عرض کردند گفت خدایا بگردان او را از ذریت من که مراد از لسان صدق مردی صادق باشد یعنی
قائم کن از برای تجدید اصل دین من راست گوی از ذریت من در آخرین امتان که مراد علی است علیه السلام
و این روایت را ابن مردویه نیز از اهل سنت روایت کرده است و بعضی گفته اند که حق تعالی سؤال ابراهیم
که بگرد انداز ذریت او در آخر الزمان داعی و خواننده بسوی ملت او که مراد محمد رسول الله است و اهل بیت
او باشند و فرقی نیست میان حمل کردن لسان صدق بر محمد و آل یا حمل نمودن بر امیر المؤمنین و بهر تقدیر
مطلب که افضلیت آنحضرت ثابت است و تقدیم او بر دیگران واجب تکمیل ختم آیات قرآنی که از املای وی
نازل شده اکثر نزد ارباب بصیرت می نماید و در مسند احمد حنبل مسطور است که ابن عباس رضی الله عنه
گفت سائق القرآن آیة الا و علی رأسها و قائدها و شریفها و امیرها یعنی هیچ آیه از آیات قرآنی نیست مگر آنکه علی
علیه السلام رئیس و شریف آنست یعنی بعده در نزول آن آیه آنحضرت است و قاید آنست یعنی کشنده و باعث
نازل شدن آنست و شریف آنست یعنی بزرگ شده بسبب آن آیه است و امیر آنست یعنی امر کننده
بآن آیه آنحضرت است و ایضا از ابن عباس مرویست که فرمود لقد عاتب الله تعالی اصحاب محمد صلی الله علیه

و آله

و آله و ما ذکر علیا الا بخیر یعنی بتحقیق که حق تعالی در قرآن مجید عتاب نموده و بعضی بحث ها نیز خشم و حجت
کرد یعنی با اصحاب محمد صلی الله علیه و آله و سلم و یاد نکرده شان هم صحبت او را مگر هیچ کس لیکن امیر المؤمنین را در قرآن
یاد نکرده مگر به نیکی و حرمت و نام نیز نبرده مگر بعزت و نیز از ابن عباس مرویست که فرمود ما نزل فی احد
من کتاب الله ما نزل فی علی علیه السلام یعنی نازل نشده است در شان هیچ احدی در قرآن مجید از آیات قرآنی
و تنزیلات سبحانی آن قدر که در شان امیر المؤمنین نازل شده و هم از ابن عباس رضی الله عنه مرویست
که فرمود ما انزل الله آیة فیها یا ایها الذین آمنوا الا و علی رأسها و امیرها یعنی فرو نفرستاد حق تعالی آیتی
از آیات کلام مجید که مضمون آن مخاطبه مختصر باشد و یا ایها الذین آمنوا گفته باشد مگر آنکه آنحضرت سر
کرده آن جماعت و امیر آن طایفه است که شرف دنیوی خطاب عزت حاوی گرم شده الذین بنا بر آنکه
مذکور شد ملا حسن کاشی که گفته: هر کجا در مجمع قرآن خطاب لطف است * ان کان کالطف و بحث خاص
در شان شه است * مبالغه نکرده و از راه حقیقت نموده و ایضا در مسند احمد حنبل مذکور است که مجاهد که از
اکابر مفسرین اهل سنت است اعتراف نموده که نازل شد در حق علی سبعون آیه یعنی هفتاد آیه نزد ما بصحت رسیده
که در شان علی علیه السلام نازل شده و در مناقب خوارزمی هم قریب باین آیه مذکور است و این آیتی است که
محل دیگر جهت آنها پیدا نتوانستند کرد و چون در زمان خلفای بنی عباس بودند و لکن ایشان عقیده رفع
داشتند از برای دفع تهمت معاویت و ناصبی بودن اعتراف باین نموده اند که با آنکه حق تعالی بر وجه
افضل ما شهدت به الاعداء حق و راستی بر قلم زبان و زبان قلم ایشان جاری کرده تا روز قیامت
حجت باشد و انکار نتوانند نمود اما علمای مذهب حقه اثنا عشریه بعضی سیصد و شصت آیه و بعضی سیصد
هشتاد آیه از آیات کلام ربانی که هر یک دلیل خلافت امیر المؤمنین علیه السلام است استخراج نموده
و اگر تتبع کامل بعمل آید زیاده بر این نیز میتوان یافت و از امام جعفر صادق علیه السلام منقول است که
ثلث قرآن در بیان حلالات و کمالات اهل بیت و ثلثی در مثالب و مطاعن مخالفین ایشان و ثلثی دیگر

ظاهر شرع بیان احکام شریعت سید المرسلین و باطنش درة فرائض و معارف ربانیه است که آن نیز ثابت
دقائق علوم و معارف اهل بیت است علیهم السلم بنابر رعایت اختصار اکتفا بهمین قدر از آیات
نمود و چون مانند دلایل نقل که قرآن است یا اخبار آیتی چند که بمطالب ما بظاهر که ذکر نموده شد از احادیث نیز
اگرچه نیز متناهیست و مخالف و موالف در این باب تصنیفات ساخته‌اند و که بنهایت پرداخته بتعلیلی
از اخبار صحیح متواتره دال بر امامت که مجمع علیه فریقین باشد اندکی بجهت اختصار اقتصار میرود والحدیث
الاول علامه حلی رحمه الله در کتاب نهج الحق و کشف الصدق ذکر نموده و گفته روایت کرده است
احمد بن حنبل در مسند خود و گفته که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله فرموده کنت انا و علی بن ابی طالب
نورا بین یدی الله من قبل ان یخلق آدم باربعة عشر الف عام فلما خلق الله آدم قسم ذلك النور جزئین
فجزء انا و جزء علی یعنی من و علی یک نور بودیم در نزد ملک حق تعالی پیش از خلق شدن آدم صلی الله علیه
بچهارده هزار سال چون خدای تعالی آدم را خلق نمود آن نور را منقسم بدو قسم ساخت یک قسم از آن منم و یکی
علی علیه السلم در حدیث دیگر از ابن مغازلی شافعی منقول است چنین مذکور است که فلما خلق الله آدم
رکب ذلك النور فی صلبه فلم یزل فی نور واحد حتی افترقنا فی صلب عبد المطلب ففیّ النبوة وفی علی الخلافة
این روایت تا روایت اول تا بلفظ فلما خلق موافق است و از آنجا معنی تتمه روایت این است که چون حق
خلق کرد حق تعالی آدم را آن نور را با او ترکیب داد و بصلب آدم درآورد و از صلبی بصلبی بهمان طریق که
بود انتقال میفرمود تا آنکه بعبد المطلب رسید پس در من نبوت و در علی خلافت ظاهر و آشکار گردید و در
خبر دیگر مغازلی نقل کرده از جابر بن عبد الله نیز مرویست و این زیادتی هم دارد که چون بلفظ عبد المطلب
میرسد میگوید حتی قسمها جزئین جزء فی صلب عبد الله و جزء فی صلب ابی طالب فاخرجنی نبیا و اخرج
علیا وصیا یعنی در صلب عبد المطلب خدای تعالی جدا کرده نور را بدو حصه شد حصه که نبوت بود بصلب
عبد الله درآمد و از وی من بظهور رسیدم و حصه که خلافت بود بصلب ابو طالب منتقل شد و علی علیه السلم

ازان وجود

ازان بوجود آمد و این حدیث از جمله احادیث است که اتفاق کرده‌اند بر نقل آن هر دو فریق شیعه و سنی
و صحیح است در خلافت آنحضرت و تمام است در اثبات مدعا و حدیث دیگر بهمین مضمون بروایت
ابن بابویه رحمه الله از سفیان ثوری از حضرت صادق علیه السلم از حضرت امیر المؤمنین علیه صلوات الله
مذکور است که آن حضرت میفرموده ان الله خلق نور محمد و نوری من قبل خلق الخلق باربعة الف
عام واربعة عشر الف عام و خلق منه اثنی عشر حجابا یعنی حق تعالی خلق کرد نور محمد و نور مرا پیش از آنکه
خلق را خلق کند بچهار صد و بیست و چهار سال و در روایتی دیگر از جمله روایات مشهوره که در اکثر مصنفات
مذکور است و زبان معجز بیان حضرت رسالت محل ظهور آن گشته اینکه کنت و علی نورا بین یدی الله تعالی
قبل ان یخلق عرشه باربعة عشر الف عام فلم یزل یتقلب فی النور حتی اذا وصلنا الی حضرت العظمة فی ثمانین
الف سنة ثم خلق الله الخلایق من نورنا فنحن صنایع الله والخلق کلهم صنایع لنا یعنی نور من و نور علی
چهارده هزار سال پیش از خلق عرش خلق شده بود و آن نور بجلال خود بود تا بعد از هشتاد هزار سال خلایق
را از آن نور خلق نمود پس ما صنایع و خلق کرده شده خداییم و هرچه غیر از ما است از جهت ما خلق شده است
مفاد روایت آنست که نور ایشان سبب ابداع کائنات و موجب ایجاد کافه مخلوقات بوده و بطفیل
ایشان از تنگنای عدم بفضای وسیع وجود انتقال نموده‌اند بتفصیلی که اهل عرفان بیان کرده‌اند که
از اراده ایجاد که بقلم صنع بر ورق هستی نگاشته شده آن دو نور است و انتزاع انواع موجودات هم
مخلوقات از آن شده و در بعضی از احادیث دوازده هزار سال مقام قرب الهی نموده پس چهار قسم شده
عرش و کرسی و حاملان عرش و خزنه کرسی خلق شده و قسم چهارم دوازده هزار سال در مقام محبت حق
بوده پس چهار قسم شده قلم و لوح و جنت ... یافته و قسم چهارم دوازده هزار سال در ساحت خوف
توقف داشته بعد از آن چهار قسم شده ملائکه و آفتاب و ماه و کواکب ... ظهور یافته و قسم چهارم
دوازده هزار سال در مقام رجا بوده پس چهار قسم شده مشکوة انوار عقول کامله و علوم شامله و عصمت

و آن نور وجود یافته و قسم چهارم بعد از اقامت دوازده هزار سال در مقام حیا صد و بیست و چهار هزار
قطره از آن متقاطر گشته هر قطره روح پیغمبری شد و از ارواح ایشان نور اولیا و سعدا و شهدا و صلحا و اهل
ایمان و ارباب طاعت بحکم خلعت وجود گردیدند و بعد از آن دوازده هزار حجاب آفریده و حق جل و علا
آن نور را در هر حجابی هزار سال موقوف داشته بعبودیت اشتغال نمودند و آن حجب حجاب جلال و کرامت و
سعادت و هیبت و رحمت و رافت و علم و حلم و صبر و وقار و سکینه و صدق و رضا و یقین است و چون
نور محمدی بین حجبگاه ظهور و تمکن یافت حق تعالی آن را تقسیم نموده از آن آن بشرق و مغرب بهشت سید بنا بر این
ذرات کاینات خواه انواع و خواه اشخاص از آن دو نور که مظهر انوار موجودات است در جمله ظهور یافته باشد
و از ابن عباس مرویست که فرمود که جلوس داشتیم نزد رسول الله فاقبل علی بن ابی طالب صلوات الله علیه فقال النبی
مرحبا بمن خلق قبل ابیه آدم باربعین الف عام فقلنا یا رسول الله اکان الابن قبل الاب فقال نعم ان الله خلقنی
و علیا نورا واحدا قبل خلق آدم بهذه المدة ثم قسمه نصفین ثم خلق الاشیاء من نوری و نور علی ثم جعلنا عن
یمین العرش ثم خلق الملائکة فسبحنا فسبحت الملائکة فهللنا فهللت الملائکة و کبرنا فکبروا فکل من سبح الله
و کبره فان ذلک من تعلیمی و تعلیم علی یعنی ما نشسته بودیم نزد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله که امیر المؤمنین
علی علیه السلم بسلام رسول الله صلی الله علیه و آله آمد پس آن حضرت فرحان و شادان گشته فرمود خوش آمد
کسی که پیش از پدرش چهل هزار سال مخلوق شده پس یکی از ما با شاه دیگران از روی تعجب گفت یا رسول
الله آیا می باشد پسری که پیش از پدر مخلوق شود حضرت رسالت صلی الله علیه و آله تبسم فرموده
گفت بلی بدرستی که خدای تعالی خلق کرد مرا و علی را از یک نور پیش از آفریدن آدم باین مدت که گفتم و بعد از آن
آن نور را بدو صفت منقسم گردانید و همه مخلوقات را خلق کرد از نور من و نور علی و ما را در طرف راست
عرش قرار داد پس ملائکه را آفرید و چون ما بتسبیح خلاق مشغول بودیم و سبحان الله بر زبان میراندیم
ملائکه هم تسبیح میکردند و هر گاه ما تهلیل می نمودیم و لا اله الا الله می گفتیم ایشان نیز می گفتند و هر وقتی

حق تعالی را به بزرگی و عظمت یاد نموده و با الله اکبر تکبیر میکردیم ملائکه نیز به تکبیر یاد میکردند و هر چیزی که
تخمینی از ملائکه و جن و انس و نباتات و جمادات و حیوانات که حق تعالی را تسبیح کرده و تهلیل نموده و تکبیر
گفته از تعلیم من و تعلیم علی است و ملائکه که اکثر شاگرد ایشان آن حضرت شدند و این مقام نیز محل تعجب و اعتراض
اهل سنت می تواند که علی را با کثیر هر دو معلم بوده تند بین جا علی را بخلافت اولی میدانند و تفاوت که هست اینکه
مکتب و مدرس ایشان آسمان بوده و شاگردان حمله عرش و ملائکه مقربین و مکتب این دیگران دهکهای باشد و اطفال اهل مکتب
ده یا نزده‌ی از اطفال اهل مکتب و این تفاوت چندانی نیست حدیث دیگر در مسند حنبل و کتاب حلیة الاولیا
تصنیف حافظ ابو نعیم و جمع بین الصحیحین و تفسیر ثعلبی و کتاب احمد بن موفق خوارزمی و دیگر کتب مخالفین
مسطور است که چون در زمان اوایل بعثت این آیه نازل گشت که وانذر عشیرتک الاقربین یعنی خبردار و آگاه
گردان و بترسان خویشان نزدیک خود را حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله به علی فرمود که اولاد
عبد المطلب را که چهل نفر بودند طلب نموده و از اندک گوشت بخی و نان و قدری ماست که خوراک یک کس
تواند شد ایشان را ضیافت نموده با آنکه هر یک از ایشان قوم هر یک شتر بچه یا گوسفندی بزرگ را بتنهایی
شکم در خورد بعد از آن طعام سیر و معلوم شدند و آن طعام بحال اول بود که گویا هیچ نقصانی بآن نرسید
و بعد از آن اظهار این معجزه که سیر کردن جمع کثیر از طعام قلیل باشد حکایت بعثت و رسالت خود را
بر ایشان عرض کرده باسلام دعوت فرمود و بگفتن کلمتین شهادتین مامور ساخت و ایشان را به منافع
دنیا و آخرت و حصول مقاصد و مقامات و اعزاز و احترام و امتیاز از دیگران و دخول بهشت و وصول
بدرجات قرب بارگاه احدیت بشارت داده فرمود که هر چه گفتم هر که اطاعت نماید و در تبلیغ رسالت
من امداد نموده مطیع و فرمان بر من شود آن شخص برادر من و وزیر من و وصی و وارث و خلیفه
و جانشین من بعد از من باشد و هیچکدام از آن چهل نفر که حاضر بودند متوجه جواب نشدند مگر امیر المؤمنین
که متقبل خدمت و اعانت و امداد و متکفل انتظام امور آن حضرت شده تا سه مرتبه این صحبت بفعل آمد

در هر مرتبه حضرت امیر علیه السلم بقول الا گفته آن حضرت فرموده بود مبادرت نمود رسول خدا صلی الله علیه
و آله او را بنوده برادری با نفس خود و وصیت و غیرها داده سر و روح خوشوقت ساخت هر بار چون
جماعت منع بوده از خدمت حضرت رسالت بیرون رفتند بطریق استهزا ابو طالب را تهنیت می نمودند که
چون پسر برادرت پسر ترا در دین خود داخل کرده اینه او را امیر و حنیفه ساخت تو نیز باید که در دین
وی داخل گردی و حکایت بطولها الخ اساسه ذکر تا باعث طول کلام نشود و بر اهل عقل و تحصیلت
پوشیده نیست که این حدیث را دلالت تام از همه آیات و احادیث بیشتر بر مطلوب ما که امامت و
خلافت آنحضرت هست چه مجملا آنکه در این قسم مجلس سه بار وعده خلافت با او نموده و او نیز آنچه
گفته وفا کرده باشد دیگری را دعوی خلافت نمودن عقلا و نقلا و شرعا و عرفا معقولیت ندارد و اگر
بجای پیغمبر بنشیند بغیر از آنکه بتعدی و غصب و ظلم باشد وجهی ندارد با وجود او امامت و رهنمای
بر دیگری نمی رسد و بقول کاشی رحمه الله علیه ~ رهنمای که جز علی باشد ~ رهنما نیست ولی بسوی سقر ~ خلافت
غصب بود ثم برا زین نحو اهدی بود حدیث دیگر در مسند احمد حنبل از سلمان فارسی رضی الله عنه نقل کرده
که سلمان از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله پرسید که یا رسول الله من وصیک یعنی کیست وصی تو
بین آن حضرت در جواب گفت یا سلمان که بود وصی برادرم موسی گفت یوشع بن نون پس حضرت فرمود
که بدرستی که وصی من و صاحب سر من که قضای دین من کند و وعدهای مرا وفا نماید و با فا رساند علی بن
ابی طالب است علیه السلم و در کتاب کشف الغمه همین حدیث را از ابی سعید خدری از سلمان رضی الله عنه
باین طریق نقل نموده که سلمان گفته است گفتم یا رسول الله هر پیغمبر را وصی بوده است و آن ساعت مرا
جواب نداد و بعد از آنکه مرا دید گفت یا سلمان وصی بشتاب گفتم لبیک یا رسول الله گفت میدانی وصی
موسی که بود گفتم بلی یوشع بن نون پرسید که چرا او را وصی کرد دانید گفتم از جهة آنکه او عالمترین قوم
بود در آن روز گفت پس بدرستی که وصی من و محل سر من و موضع راز من و بهترین آنکسانی که از پس

بماند بعد از من که با فا رساند وعدهای مرا و قضا نماید دین مرا علی بن ابی طالب است علیه الصلوة والسلام
و در کتاب مناقب خوارزمی از سلمان باین روش نقل نموده که حضرت رسول صلی الله علیه و آله از من
پرسید که هل تدری من کان وصی موسی یعنی یا سلمان تو میدانی که کدام شخص بود وصی موسی من در جواب گفتم
که یوشع بن نون وصی موسی علیه السلم بود فرمود فان وصیی و اهلی و خیر من اخلفه بعدی علی بن ابی طالب
یعنی پس بدرستی که وصی من و اهل بیت من و بهترین کسی که از من بماند بعد از من علی بن ابی طالب است
و بعضی از معاندین دین در دلیل مناقشه کرده اند که اگر لفظ وصی بمعنی نگهداشتن قاعدهای شرع و رسانیدن
علم و معرفت و صاحب علم و هدایت بودن خواسته آید قبول است که علی وصی رسول بود باین معنی و اگر از
وصی خلافت بمعنی امامت خواهید قبول نداریم جواب گوئیم که لفظ در این معنی نمی بود صحابه رسول مخالفت نمیکردند و اگر
صحابه مخالفت نمودند دیگران اطاعت نمیکردند و بالفرض که دیگران هم اطاعت نمی نمودند خطایشان انصاف
چون در اینجا معلوم شد پس مشخص شد که مراد از وصی معنی اولست و جواب این آنکه معنی اول هم بمعنی ثانی که خلافت
بر میگردد چه معنی خلیفه نیست الا کسی که وصیت کرده باشد او را نبی بعلم و هدایت و حفظ قوانین شریعت
و بجا بودن این حفظ و هدایت و علم خلفاء ثلثه را که در کار خود حیران بودند چه جای آنکه ضبط معانی کتاب
و سنت رسالت صلی الله علیه توانند نمود و بعد از تسلیم سخن ایشان وصی بمعنی امام و خلیفه است دلیل بر اینکه
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله علی علیه السلم را بمنزله یوشع گردانیده است در وصایت و امامت
موسی علیه السلم و ظاهر است که یوشع وصی و امام و خلیفه بود بعد از موسی چنانکه علما و صاحبان تواریخ و قصص
کرده اند از آنجمله محمد شهرستانی در کتاب ملل و نحل آورده است چون موسی از حق تعالی درخواست که هارون
را با من شریک گردان و گفت اشرکه فی امری خدای تعالی هارون را با او در امر شریک گردانید و اما
وصی بود و چون هارون از دنیا الوداع نمود وصایت بیوشع منتقل شد که بطریق ودیعت با او باشد تا آنکه بپسران
هارون شبر و شبیر بسپارد و در کشف الغمه و کتاب مناقب چندین حدیث دیگر بهمین مضمون منقول است

وعلیه للاختصاص بهمین سه حدیث اقتصار نموده جهت اثبات مدعا ما کافی است و ضمائر اگر کسی است
بلکه حرف بین است و حدیث دیگر که نزدیک است بحدیث مذکور تحقیق است که ابن مغازلی شافعی بسند
نموده از رسول صلی الله علیه وآله نقل نموده که آن حضرت فرموده لکل نبی وصی و وارث وان وصیی ووارثی
علی بن ابی طالب علیه السلم یعنی بدرستی که هر پیغمبری را وصی و میراث بری بوده و بدرستی که وصی و میراث
برنده از من علی بن ابی طالب است و معنی وصی است در زمان عرب بمعنی وصل کردن و بهم پیوستن
نیز آمده است و در عرف آنست که تصرف که وصیت کننده را بوده بعد از وی بهمان نحو تصرف نماید آنکه شخص
دیگر را که وصی است باشد پس وصی یعنی کسی که اولی بتصرف باشد از دیگران در امور و احوال وصیت کننده
در هر امری و هر کاری که باشد اگر در جای اضافه تمیزی کنند مثلا گویند وصی طفل در امری تخصیص
همان امر خواهد بود و در ما نحن فیه همه جا مطلق است حدیث دیگر قول رسول الله است خطاب بامیر
المؤمنین علیه السلم بوده فرموده انت منی بمنزلة هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی یعنی یا علی تو از برای
من چنانی که هارون از برای موسی بود جز آنکه هست اینکه بعد از من پیغمبری دیگر نخواهد بود و این حدیث
در تصانیف موافقین و مخالفین بنحوی که مذکور شده بتقریبات مختلفه و این روایت از روایات مشهوره
بین الطرفین است که علماء جانبین بمناسبات در حق و در شیعه اهل بیت ذکر کرده اند و جمله کثیر روایات
تاکید این معنی را بزبان معجز بیان رسالت صلی الله علیه وآله وارد دیده اند که یا علی انت اخی و وصیی و خلیفتی
من بعدی و قاضی دینی و اگر انصاف باشد این حدیث نیز از احادیث متواتره است و غرض آنحضرت صلی
الله علیه وآله از خطاب است مفهوم اثبات خلافت امیر المؤمنین است علیه السلم بروشن ترین وجهی که دلالت
بر مطلوب داشته باشد چرا که فرموده هر جایی و منزلتی که هارون را نسبت بموسی بود امیر المؤمنین را
نسبت بمن حاصل است و درین عبارت چندین فائده فهمیده میشود اول نفی خلافت چنانچه ظاهر است
دوم بیان برادری که بفرمان سبحانی میان آنحضرت و حضرت امیر مقرر و منعقد شده بود سیوم اظهار

مرتبه

مرتبه امیر و استعداد درجه مرتبه نبوت سرافرازی که دو البته در ماده امیر المؤمنین محقق میشد چهارم آنکه
هرگاه امیر المؤمنین را بعد از رحلت رسالت مرتبه نبوت ممکن باشد و مراد آن است تو انبیوه البته بطریق
اولی شایسته مرتبه خلافت و امامت و جانشینی خواهد بود پنجم آنکه چون حضرت هارون در حیات موسی
علیه السلم خلیفه و نایب مناب حضرت موسی بوده حضرت امیر المؤمنین نیز در زمان حیات نبوی بخلافت آنحضرت
مخصوص شده ولیکن هیچ فرقی در کار نیست از این سبب که معلوم است و تحقیق است که رسول در میان بنا شد
چون رسول خدا صلی الله علیه وآله این جهان را بدرود کرده و بر مسند خلافت قرار باید گرفت فایده
ششم آنکه هارون را که بعد از موسی علیهما السلم میماند البته خلافت باو متعلق بود چه هرگاه در حیات
شریک بوده باشد بعد از آن بطریق اولی حق اوست حضرت امیر نیز استحقاق خلافت رسول بعد از
انقضاء زمان رسالت داشته بآن مرتبه مخصوص باشد حاصل کلام آنکه حضرت رسالت منقبت صلی الله علیه
وآله درین حدیث از برای امیر المؤمنین علیه السلم اثبات کرده جمیع منازل و مرتبه هارون را بدلیل استثنا
و این صریح است در امامت و خلافت آنحضرت بلا فصل و در روایت و در مسند احمد حنبل و در صحیح
بخاری و صحیح مسلم در هر یک از آنها چند طریق نموده که حضرت رسالت چون بغزوه تبوک میرفت آنحضرت
را در مدینه گذاشتند و او بخدمت حضرت آمده گفت مخفی است که شما بجهادی میروید و مرا در خدمت اهل غایب
رسول خدا فرمود اما ترضی ان تکون منی بمنزلة هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی و در ضمن احادیث
دیگر چنانچه بتقریبات مذکور شده انشاء الله تعالی مذکور خواهد شد حدیث دیگر که در وضوح
چون آفتاب جهانتاب بر عموم خواص و عوام اهل استعداد تابید روایت متواتره روز غدیر است که
کسی را انکار آن نمیرسد مگر بعضی کم اطلاعان که از دلسیاهی اهلیت فهم و ادراک ندارند بر تواتر آن فی الجمله اتفاق
حدیث در صحیح بخاری و مسلم و نسائی و ابی داود و احمد بن حنبل و کتاب مناقب ابن مغازلی و تفسیر ثعلبی و
کتاب سعید و غیرها بطرق مختلفه مذکور است و ابن طلحه گفته که حکایت غدیر بعد از روایات طرق اهل سنت

نقل نموده شد و عبر قانون دین محمدی چیزی که اثبات آن از آثار و اخبار توان شد انصاف آنست که
هیچ یک بمعاملهٔ غدیر یقین سند و چیزی که بیک راه این مقام معلوم نیست که مذکور طرفین شده باشد
و مسلّم که در نهایت و صحت هم مثل آن وجوه واجب و دلیل نبوت باشد که کسی در آن مناقشه نماید علاج
او نیست الا اشتغال و خصم او نیست مگر صاحب روضه و ابن جوزی که در کتابی که آن را انصاف نام کرده
مبالغه کرده در غدیر گفته که روی هذا الحدیث من اصحابه عمر بن الخطاب و براء بن العازب و سعد بن وقاص
و طلحة بن عبید الله و عباس و عبد الله بن عباس و الحسین بن علی علیهما السلام و ابن مسعود و عمار یاسر و ابوذر غفاری و خزیمه
و ابو ایوب و ابن عمر و عمران بن الحصین و ابو هریره و جابر بن عبد الله و ابو رافع و جبیر بن عبد الله و انس بن مالک
و زید بن ارقم و عبد الرحمن و زید بن شراحیل و عامر بن ابی لیلی الانصاری و وهب بن حمزه و زید بن الحسین
و وحشی بن حرب و سعد بن عبادة و عمرو بن شرحبیل و جابر بن سمره و مالک بن الحویرث و ابو وهب الشاعر و عبد الله
بن ربیعه که اینها همه صحابی اند و این حدیث را روایت نموده اند و اگر بذکر کتب و روایتی که این حدیث را در آن
مذکور است و ذکر کرده اند مشغول شویم مطلب را دراز نویس باید کرد و حدیث آنست که حضرت رسول
صلی الله علیه و آله در روز غدیر خم بعد از آنکه خطبهٔ طولانی ادا فرموده بود گفت یا ایها الناس الست اولی بکم
من انفسکم و جمیع صحابه گفتند بلی یا رسول الله فرمود من کنت مولاه فهذا علی مولاه اللهم وال من والاه
و عاد من عاداه و انصر من نصره و اخذل من خذله و تتمه حدیث و آنچه عمر بن خطاب در مقام تهنیت گفته
بود و معنی حدیث چون در ضمن آیه یا ایها الرسول بلغ مذکور شده بود ذکر آن را موجب تکرار دانسته بهمان
اکتفا نمود و دیگر چون روایتی یا حکایتی از محمد بن طلحه شافعی که با وجود تسنن مردی دانشمند با انصاف
بوده و چون دیگران که عداوت اهل بیت بر میان جان بسته بیکبارگی از دین بیگانه نشده از قلم جسته بود
و الحال بخاطر آمده حیف آمد که گوش زد ارباب بصیرت نشود بذکر آن جرأت نموده امیدواری بدرگاه
باری آنکه این کمترین در آخر عمر بینائی تمام یافته باشد و خود را از آتش دوزخ خلاص نموده در کتاب مطالب

السؤال

السؤول فی مناقب آل الرسول که از تصنیفات او ست از صحیح ترمذی از زید بن ارقم حدیث غدیر را روایت نموده
و گفته که روزی امیر المؤمنین از جمعی که در خدمت او حاضر بودند پرسید که کسی در میان شما هست که حکایت
روز غدیر را از حضرت رسالت شنیده باشد سیزده نفر از آن جماعت شهادت دادند که با عبارت
من کنت مولاه فعلی مولاه را از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله شنیدیم و بعد از آن افاده نموده که چون
لفظ من در من کنت افادهٔ عموم میکند دلیل است بر آنکه هر که حضرت رسول مولی و صاحب اختیار او بوده
علی بن ابی طالب نیز مولی و صاحب اختیار او باشد و بعد از آن افاده از آن تحقیق نموده که چون لفظ مولی در
قرآن عزیز از روی مجاز در معنیهای دیگر مستعمل است چون ناصر و دوست و وارث و غیرها بنابر این
حضرت رسالت تصریح بمعنی مولی و صاحب و اولی بتصرف نموده بیکی از الفاظ مذکوره مقید ساخت
تا دانسته شود که مراد حضرت از لفظ مولی آنست که هر نسبتی که میان نبی و فرد فرد افراد امت بوده همین
همان نسبت میان امیر المؤمنین علیه السلام و هر شخص واقع خواهد بود و معنی من کنت مولاه آنست که هر کس
اولی باو اند بوده ام امیر المؤمنین نیز چنین است و بعد از آن گفته حدیث صحیح است در آنکه حضرت رسالت
پناه صلی الله علیه و آله امیر المؤمنین را علیه السلام منتفق مرتبه و درجه مخصوص ساخته که غیر از آن حضرت
هیچ کس از جانب رسول بآن قسم مرتبه اختصاص نداشته و بآن نحو منزلتی قابل نگشته و مضمون این حدیث از آن
دلالت است که حق تعالی در آیت مباهله مندرج کرده و حضرت در این حدیث اشاره بآن فرموده چه اینجا
حق تعالی نفس نبی و ولی را شبیه و نظیر یکدیگر دانسته هر دو را در یک کلمه جمع ساخته بتضمین یک اضافه نفس
متصل ساخته فرموده انفسنا و انفسکم و در این حدیث حضرت رسالت صلی الله علیه و آله خواسته که ثابت نماید
که آنچه ذات نبوی بآن متصف بوده و حق الله تعالی باو کرامت فرموده علی علیه السلام بآن اتصاف دارد و
صاحب آن مرتبه و منزلت است هذا فرموده من کنت مولاه فعلی مولاه تا معلوم جمیع امت گردد که جناب حضرت
رسالت نسبت باو مثل بر متعین و ناصر و دوست و صاحب اختیار و معاشرت امیر المؤمنین علیه السلام نیز

بجمیع صفات مذکوره متصف جامع جمیع اوصاف حمیده است و در آخر افاداتش فرموده که وهذه مرتبة تامة
و منزلة نامية و درجة عليه و مكانة رفيعة خصص صلى الله عليه وآله بها دون غيره فلهذا صار في ذلك اليوم عيدا
و موسم سرور لاوليائه یعنی این مرتبه ای سامی و منزلتی است نامی و درجه بلند و محلی ارجمند مخصوص ساخته است
حضرت رسالت آن را با امیر المؤمنین علیه السلام و از این جهة که بیاست روز غدیر عید و موسم خوشحالی جهة
دوستان آنحضرت و ختم افاداتش در این مقام باین شده که از تتبع آیات قرآنی و افادات محدثان ظاهر
میشود که هر صفت کمالی که حضرت رسالت اثبات نموده برای ابن عم خود علی علیه السلام نموده تا اولیا بر حق تعالی
ذات بی قصورش را با آن صفت نشناسند حضرت رسالت اظهار آن نفرموده و اگر اراده آن داشتی تا از غایت
عزت بامر آن نشده از آنحضرت بجهت کشف آن نکرده و از جمله چون حضرت عزت شانه انبیا که علی را ناصر
خوانده و گفته هو مولاه وجبريل وصالح المؤمنين چه مراد از صالح المؤمنين علی است حضرت رسول ایضا
در اینجا بیعوی نامی نموده در ثقلین اماثتان و متکلم بکلام شده که یکی از معانیش ناصر است تا چنانچه حق
تعالی او را ناصر خوانده آنحضرت نیز اشاره بآن نموده او را ناصر گفته باشد تا اینجا کلام آنست و عزیزیست
و موید این افاده آخرین اوست و قول حافظ ابو نعیم در کتاب حلیة الاولیا چه نقل نموده که روزی حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه وآله در مجلسی تشریف داشت و امیر المؤمنین علیه السلام بخدمت آنحضرت آمد
چون چشم حضرت رسالت پناه بر جمال ولایت مآب افتاد فرمود که مرحبا بسید المسلمین و امام المتقین
و چون سیادت مسلمین و امامت متقین از صفات مخصوصه نفس نفیس سید البشر بود و حق تعالی امیر
المؤمنین را نفس رسول خوانده و گفته در آیه انفسنا و انفسکم آنحضرت نیز بموافقت گفته الهی او را بهمان
وصفی که اوصاف ذات خجسته صفات بود نام برد و هیچ صفتی از صفات حسنه نباشد که نبی علیه السلام بجهت علی
اثبات آن ننموده مگر که اشاره بآن شده باشد و ابو نعیم هم تاکید قول خود را از انس مالک روایت نموده
و او از ابو هریره نقل کرده که ابو هریره گفته روزی در مجلس حضرت رسالت صلی الله علیه وآله حاضر بودم

که آنحضرت بتقریبی بعمر بن خطاب نموده فرموده یا ابا حفص میان من و خدای تعالی در باره علی عهدیست و آن
عهد این است که علی علیه السلام راهنمای بندگان او و دوستانش است و محل نور ولایات او و امام دوستان من و
نور طایفه که مرا اطاعت می نماید و از عایشه نیز روایت نموده اند که گفت روزی حضرت رسالت صحابه را
یک یک نام می برد و تعریف هر یک میفرمود که مناسب حال او می بود میکرد و من گفتم عجب است که علی را تعریف
نکرده فرمود ویلک هل تعرف احد نفسه یعنی وای بر تو هرگز کسی خود را تعریف کرده است چنانچه
عزیزی گفته است ــ علی را قدر پیغمبر شناسد ــ که هر کس خویش را بهتر شناسد ــ و حدیث دیگر علامه
حلی رحمه الله علیه آن را در منهاج الکرامه دلیل جداگانه شمرده آن حدیثی است که هم در روز غدیر بعد از آنکه
امر وصایت تمام شد مسلمانان را امر فرمود که سلموا علی علی بامرة المؤمنین و خیمه نصب کرده جمیع لشکر فوج
فوج آمده بر آنحضرت باین طریق که السلام علیک یا امیر المؤمنین سلام کرده مبارکباد گفتند و تهنیت
نمودند بعد از آنکه مردمان را امر بسلام فرمود زبان معجز بیانش باین کلام تکلم نمود که انه سید المسلمين و
امام المتقين وقائد الغر المحجلين وهذا ولي كل مؤمن من بعدي وان عليا مني وانا منه وهو ولي كل مؤمن
ومؤمنة یعنی بدرستی که علی علیه السلام سید و بهترین مسلمانان و امام و پیشوای متقیان و کشنده و راهنمای
مؤمنان است به بهشت که چنانچه اسپان پیشانی سفید دست و پا سفید در میان اسپان نشانه اند گروه
هم در میان مردمان سفید روی محجلان و نشانه اند و بهشت که ولی صاحب اختیار هر مومنی است بعد از من
و بدرستی که علی از من است و من از علیم و او مولای مومنین و مومنات است بعد از آنکه من از میان شما بیرون
روم و ظاهر است که این حدیث نیز دلالت تمام بر مطلب مدعا دارد که حدیث اول را نقل کرده و قصه روز
غدیر را بیان نموده باید که هر چه از تامل و تفکر است بیان نماید و مرویست که در روز غدیر جبرئیل علیه السلام
بصورت شخصی خوش هیأت نیکو لباس معطر ببوهای خوش در آن محل مجلس حاضر شده بعد از تمام امر وصایت
فرموده که والله ما رایت کالیوم قط ما اشد ما اکد لابن عمه انه عقد عقدا لا یحله الا کافر بالله العظیم و رسوله

الکی بر ویل طویل الی حل عقده یعنی والله که ندیدیم مجموعه مانند وی و نشنیدیم هرکز عجب شدتی و حکم نه کرد
تاکیدی از برای بیعت خود و عقد ولایت نمود بدرستی که حل این عقده نخواهد کرد و این گره را نخواهد گشود
مگر کسی از خدا و رسول برکشته باشد حسرت عظیمی خواهد بود کسی را که حل این عقده کند و عمر از جمله حمقی بود
که این کلام را از آن جوان خوش صورت شنیده چون از مکین برخاست بخدمت رسول آمده آنچه شنیده بود
در خدمت رسالت پناه بر طبق عرض نهاد پس آنحضرت فرمود که ای عمر شناختی آن جوان که بود و عمر بجهل
خود معترف شده گفت ندانستم حضرت رسول صلی الله علیه وآله فرمود که آن شخص جبرئیل امین علیه السلام
بود بپرهیز از آنکه تو کشاینده آن گره باشی بدرستی که اگر تو حل آن عقده نمائی یقین خدا و رسول او و مومنان
جمیعا از تو بری و بیزار خواهند بود بر اهل انصاف پوشیده نیست که مقتضای فحوای عبارات جبرئیل
و کلام عظمات نبوی حکم بکفر کسی که حل آن عقده نموده و گره را گشوده واجب و لازم می نماید والسلام علی من اتبع
الهدی حدیث دیگر که او هم دلایل است حدیث متعلق بقصه خیبر است که در مسند احمد حنبل از چند
طریق روایت شده و در صحیح بخاری و مسلم از طرق متعدده مرویست و در باقی صحاح سته مسطور و
در فصول مهمه نور الدین علی مالکی مذکور است و مضمون خبر و حاصل واقعه خیبر آنست که چون حضرت
رسالت پناه متوجه قلاع خیبر شد اراده الهی بمقتضای خواهش رسالت پناهی بظهور اعزاز تفوق
الهی تعلق گرفت چون ساکن حصون منیع بطل الاماجید و لشکر اسلام از کرهای و دیس نمی شکوه نمود ابو بکر را
سر لشکر کرده بیکبار فرستادند و او بسیاری از لشکر اسلام را بدرجه شهادت درآورده با قلیل هزیمت
نمود روز دیگر عمر خطاب بامر هنگی مامور شده بستابو بکر عمل نموده ناموس اسلام را بباد داد و چنانچه مشهور
در صحیح بخاری مذکور است که فرجع هو یجبنهم اصحابه یعنی او نیز که جنیر برگشت روز سیوم که نوبت فتح
از جبینش لایح بود و در محجل این مهم را بشاه ولایت نامزد فرموده بود در شام روز گفتن بر زبان الهام بیان
حضرت رسالت رفت که فردا این علم بدست کسی دهم که از جمله صفات پسندیده او اینست که خدا و رسول را

دوست

دوست دارد و خدا و رسول او را دوست دارند و او کرار غیر فرار باشد یعنی ستیزنده ناگریزنده و صحب
اصحاب این عبارت را از رسول مختار شنیدند هر یک متمنی آن که بای منقبت جلی و منزلت متعالی فایز
گردند تمام شب در فکر بوده و صبح زود همگی حاضر در درگاه رسالت پناه شدند و هم با امید آنکه بر جمیع آن
ممتاز شوند مستظهر بوده خاطر جمع داشتند که مراد حضرت رسول علی نیست که بجهت درد چشم و بعضی از درد
مرض نزد سلمت و عجب در مانده از این سعادت عظمی بهره نخواهد یافت و چون حضرت رسالت صلی الله علیه
و آله از خیمه مبارک بیرون آمده فضای ولکاد رسالت از پرتو نور ولایت خالی دید فرمود این علی ابن ابی طالب
یعنی علی کجاست که او را نمی بینم حاضران همه یکبار جواب دادند که او بمرض عظیم و درد چشمی صعب دارد چون طالب
شد که امیر مومنان را واقف انتظار و تعیان او حاضر بارگاه ملایک سپاه کردانند چون حاضر شد حضرت
خیر البشر سر آنسرور را در کنار گرفته آب دهن مبارک را در چشم او فکنده شفای عاجل آن درد را از رب
العزت مسئلت نموده فی الحال بامر ملک متعال آن الم بنوعی دفع شد که گویا هرگز درد چشم نداشت پس رایت با
هلایت را بشاه خطه ولایت داده فرمود که قدم بمعرکه کار که حق تعالی این قلعه را برتو مفتوح کرداند
حضرت امیر علیه السلام فرمود که یا رسول الله با ایشان مقاتله کنم تا مثل ما شوند یعنی مسلمان گردند حضرت
رسول فرمود که در مقاتله تعجیل منمای و برو تا بساحت ایشان فرود آی پس اول باسلام ایشان دعوت نما و خبر دار
کن از حقوقی که خداوند را بر ایشان لازم است و بخدا سوگند که اگر یک شخص را حق تعالی بواسطه تو هدایت
دهد و بشرف اسلام رساند ترا بهتر از شتران سرخ موی باشد که تو در راه حق صدقه کنی پس نمود خود را
دروع پوشانید و ذو الفقار بر میان بست و رایت بدست داد پس حضرت علی علیه السلام قدم در راه نهاد و
چنانچه حکیم سنائی گفته ~ کی نهیدی بزنم در خیبر ~ منهزم شد ابا زیار دکتر ~ خیبر از تیغ او خراب شده
سر آن شهر بی حساب شده ~ چون به نزدیک حصار رسید علم را در زمین استوار کرد یهودی از اجبار بالای
حصار آنحضرت را دیده پرسید که ای صاحب رایت کیستی و چه نام داری جواب داد که انا علی بن ابی طالب یهودی

اول آن بر آورد که قد علمتم ما انی لعلی مرحب یعنی تیر دست قسم که مغلوب شد بید و اول حارث یهودی با فوجی
بر آمده حرب آغاز نموده دو نفر از اهل اسلام را شهید کرده حیدر کرار یک ضربت او را بدوزخ فرستاد و
مرحب که این رئیس و برادر حارث بود با جمعی از شاهین بکمال سلاح بیرون آمده بکین برادر بمیدان
نهاده و رجزی خوانده و آن ملعون از بهادران مشهور بود که در شجاعت مانند نداشت دو زره پوشیده
و دو تیغ حمایل کرده و مغفری از فولاد بر سر نهاده و عمامه بر سر بسته و بر بالای آن خودی از سنگ تیر در دست
سنانش بود سه من چون کسی از اهل اسلام را تاب مقابله و مقاتله او نبود شاه مردان در مقابلش آمده
در برابرش رجز او بزبان معجز بیان راند که انا الذی سمتنی امی حیدره و جناب شیخ طوسی در امالی ذکر کرده
مرحب رو بر آن نهاده شیطان بصورت یکی از احبار نمودار نموده از سبب آمدن پرسید گفت
مادرم تا در خواب دیدم که گفت شیری بر تو حمله خواهد کرد و فلان کاهن گفته که کسی که نامش شیر باشد
یا خصلت شیر داشته باشد احتراز کن شیطان گفت حیدر نام مکی در دنیا همین یکی است در دنیا کسی
باقی برابری نتواند کرد که بر سخنان زنان اعتماد کرده و مادر تراز بر خود پسندیده حمیت جاهلیتش در جوش
شد و گول شیطان خورده گفت که برگرد که من از عقب تو جمعی شجاعان را میفرستم و دست جلادت از آستین
وقاحت بر آورده خواست شمشیری حواله حضرت کند که حیدر کرار ذو الفقار آبدار را چنان فرود آورد
که از خود و مغفر گذشته بفرق پس از زین رسید یهود چون آن ضربت دست بدیدند یعنی تمام و تخفیف لا
کلام در دلهای شان افتاده ساعتی بتلاش مشغول بوده چون هفت کس از دلاوران و شجاعان بقتل آمدند
باقی روی بهزیمت نهاده بقلعه در آمدند و آن حضرت چون شیر خشمناک در عقب ایشان روان شده
یهودیان در را بالا به انجاک بسلامت بر افراخت تا بر حصار رسیده در را بر کند و بعضی گفته اند یهودی
تیغ حواله آنحضرت کرده سپر از دست مبارک بیفتاد و در غضب شده در را بر کنده سپر خود ساخت
و از جابر بن عبد الله منقول است که چون مسلمانان خواستند که داخل قلعه شوند خندق وسیع و حایل بود

آن حضرت

آن حضرت بسیار خندق رفته در را پل ساخت تا تمامی عسکر نصرت آیت گذشته داخل قلعه شدند و حضرت
رسالت پناه چون رسیده ملاحظه فرمود که آن در را بر سر دست داده و مردمان میگذرند تعجب نمود
و جبرئیل نازل شده امر فرمود که نظر به خندق کنند چون نگاه کردند دیدند که انگشت پای آنحضرت تا زمین
فاصله بسیار است تعجب زیادت شد جبرئیل فرمود که تعجب مکنید که ملائکه کرام پر و بال در زیر استوار کرده اند
و قدم حضرت بر بال آنهاست و از امام محمد باقر مرویست که چون در حصار را بجنبانید تمامی آن حصن
چنان بلرزید که صفیه دختر حیی بن اخطب از تخت بیفتاده روی او مجروح گشت و مردم سایر قلاع چون
چنان امری غریب و صورتی عجیب مشاهده نمودند فریاد الامان بر آوردند و شاه مردان بامر رسول الله
همه را امان داده و اکثری مسلمان شدند چنانچه فردوسی گفته ❦ شهی که تا بدو انگشت در ز خیبر کند ❦ بر آمد
از دل اسلام صد هزار انگشت ❦ بتو که بود که شد فتح باب خیبر از تو ❦ که کرد بر در آن قلعه استوار انگشت ❦
کسی که دست به امان حیدر کراکش ❦ نزد بسا که بدندان کند فکار انگشت ❦ و در کتب معتبره مذکور است
که روزی جبرئیل در حضور رسالت پناه از روی تعجب در علی علیه السلم نگاه میکرد و تبسم میفرمود حضرت
رسالت گفت یا روح الامین منشا تعجب و تبسم چیست فرمود یا رسول الله مامور شدم که هفت شهر قوم
لوط را بالا برده سرنگون کنم و من تا اجنحه ای آنها را بالا بر آورده م که ملایکه آسمان آواز خروسان و سگان آنها
شنیدند چون سرنگون ساختم و هم در وقتی که او شمشیر بلند ساخته بود که بر مرحب فرود آرد فرمان رسید که
شمشیر علی را نگاه دار که زمین را شکافته است از آن تا ماهی حامل گاو زمین برسد من رسیدم نگهداشتم و این قدر
تعب که از این کشیدم از آن نکشیدم الحال آن بخاطرم آمد تعجب کردم مخفی نماند که این حدیث بمضمون دلالت
بر چند فایده دارد یکی آنکه شجاعت بکر و عمر چندان و رسولش دوست دارند و نه بر عکس و این مستلزم کفر است
چه برودجی که اکابر علما و محققین خصوصا امام غزالی و صاحب کشاف تحقیق فرموده اند همه از جهت
بنده خدا و خدا آنست که فرمان بردار امر و نواهی خالق ذو الجلال و دور بودن از معصیت و قبایح

افعال وخواهش دریافتن مقام قرب وکمالات نفسانی ودوری از متابعت هواهای نفسانی وشیطانی
بحق بکیم پس کی بخاطر رسد شود که چیزی مطلقا منظور نبوده باشد ومراد از محبت الهی بنده را باز داشتن بنده است
از گناه ومعصیت ورهنمونی با فعال خیر ومعرفت وپاک گردانید نفس او از کدورات جسمانی ونزدیک
ساختن بدرگاه قرب ربانی وچون ارتفاع نقیضین محال است هرگاه شخصی از هرآنچه لازمه محبت
الهی است بی نصیب باشد البته بنقیض آن متصف خواهد بود که نافرمانیست ونکردن ناهی کردن فی
ومیل نداشتن بتحصیل کمالات واز جانب حق تعالی چون راه مهتدی بی شقی ونایاب باشد هم نقیض آن
آن وجود خواهد داشت وچون از طرفین محبت ولوازم محبت معدوم باشد عداوت وهرچه لازمه
عداوتست ثابت خواهد بود پس ظاهر شد که صدور این کلام از سید انام دلالت تمام دارد بر آنکه ساحت
اعتقاد ابی بکر وعمر از پرتو لمعات محبت الهی خالی وبظلمت شقاوت جبلی پر است وبا این حال بکلام
ملائم وروابط منافیات حق تعالی وجانشینی رسول او لایق توانند بود فایده دوم آنکه چون محبت
خدا ورسول نسبت بانسان ومحبت ایشان نسبت بخدا ورسول بر طرف شد معلوم است که
در صورت مراز ایشان صادر شده مخالف خدا ورسول بوده چرا که حق تعالی فرموده است قل ان کنتم
تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله یعنی بامت بگو که اگر خدا را دوست میدارید اطاعت من نمایید تا
اطاعت که من کنید حق تعالی شما را دوست دارد پس مدار محبت طرفین بر متابعت رسول است
واوامر ونواهی قرینه دوستی وچون ایشان از بوی آن مشام نرسیده بود در نزول آیات قرآنی
چون بسیل وموعظ ونصایح معرفت در دروغ غدیر وغیره را اصلا اعتبار نکرده متابعت هوای نفس
پیش نهاد خاطر کرده هرچه خواستند کردند وهمانا که حضرت رسالت را مقصود این بود که بر عالمیان
روشن شود که ایشان دشمن خدا ورسول اند ودوستی سرداری بنام ایشان کرد تا سیم روز ظاهر
شود که اند از محبت خدا ورسول بی بهره وبی نصیب اند وفایده دیگر آنکه چون محبت کامل میان امیر المؤمنین

ودر حق بسیار ازهیچ درجه کمال یافته سرعت رسالت صلی الله علیه وآله از حدیث لاعطین الرایة غدا آن بوده که
بر عالمیان روشن کرده که دولت لازم اختصاص وی بخلافت رسول ونیابت الهی ودیگر حالات اعلی
الصفات که جز تایید الهی صورت نه بندد تعجب نموده بمعانی که خلاف دین وملت است حمل نمایند
چنانچه در احیای اموات وعلم مغیبات که از آنحضرت صادر شده وجمعی از عقلا بسبب آن گمراه شده اند
واز شعرای مذهب شخصی گفته احیا لک الموتی وعلمک مخبر بالغیبات عند رب فیک لمن غلا یعنی
چون آن باعث شده که از جانب انا آن کسی که درباره مرتضی علی غلو کرده اند عذر توان گفت بی نیازی کرده اند
مردمان که مثل از آنحضرت واقع شده بی حد داد از غیب چنانچه بعضی از آن گذشت وبعضی
بتقریبات مذکور خواهد شد انشاءالله تعالی وروی است که چون درجه محبت ومحبوبیت تمام
یافت جبرئیل را امر شد که طبقات ملائکه را بشنوند که انی احب علیا فاحبوه همه واین مبالغت است
برای ملائکه عموما بر محبت علی علیه السلام حاصل حضرت کلام این است که من پیغمبر خدا عالمیانم علی را دوست
میدارم پس شما دوست دارید او را بسبب دوست داشتن من او را پس ادا اینکه او را دوست دارید
بسبب حقی که بر وی دارید پس محبت ملائکه حق تعالی بسبب محبت ایشان علی بن ابی طالب باشد واین اشاره است
بکمال اعزاز مرتضوی نزد الله تعالی واشاره بانکه هرچه سبب دوستی خدای تعالی است همان چیز علت
دوستی علیه السلام است ومشعر آنکه محبت الله تعالی خالی از محبت آنحضرت نیست واگر خالی باشد محبت
الهی نخواهد بود فایده دیگر آنکه میان خدا ورسول او بجائی رسیده که نقیض ایمان به محبت آنحضرت
واز کفر بانکار آن ولایت نموده چنانچه فرموده ومن یکفر بالایمان فقد حبط عمله یعنی هرکه ترک کند
محبت آنحضرت شود یا انکار ایمان نماید که در این مقام مراد ذات وحدت سمات مرتضوی است چنانچه
در کتاب معتبره مذکور است وبنا بر این اعمال وافعال هرکه ظاهرا بصورت عبادت دینی صدور یافت
بی محبت آنحضرت تمامی حاقط شده وهبا یافته خسران بره صحرای محشر خواهد بود وازینجا که محبت حاصل

میان محب و محبوب است چنانچه از ولایت آن حضرت برگشتند نقض عهد و میثاق روز غدیر نموده اند
بر زمان محرمان سرادق جلال کبریا مخصوص بر لفظ لعن از حضرت الهی اند که اولئک الذین یلعنهم الله و یلعنهم
اللاعنون بر قول بعضی از ارکان امامیه که بعضی از محققین نقل نموده اند که مراد از آن تارکان عهود روز غدیر اند
و مناسب مقام است عبارت شریف آن حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله که نسبت بشاه ولایت
فرموده که اللهم من احبه من الناس فلیکن له حبیبا و من ابغضه فلیکن له مبغضا یعنی بار خدایا هر که
او را دوست دارد از مردمان تو او را دوست دار و هر که او را دشمن دارد تو او را دشمن دار و بعد از آن
فرموده انت ولی فی الدنیا و الآخرة یعنی یا علی ولی و صاحب اختیار من است در دنیا و آخرت و این
روایت در کتاب اخطب الخطباء ابن مغازلی شافعی و صحیح مسلم مذکور است و در رساله الصراط المستقیم
از تصانیف شیخ روزبهان از بزرگان اهل کشف منقول است که اگر خواهید المهتدی مرتبه و درجه امیرالمومنین
را در درگاه الهی و قدر و منزلت آن مسند نشین تخت سلونی را معلوم کنید در آیه شریفه قل اننی هدانی
ربی الی صراط مستقیم تامل نمائید که مفسرین علما و محققین عرفا گفته اند مقصود الهی از خطاب حضرت
رسالت پناهی آنست که بگو ای محمد به بندگان من ظاهر گردان که مرا هدایت نموده الله تعالی به محبت علی ابن ابی طالب
علیه السلام و این مرتبه بالاترین مراتب مکرمتی است که خاتم النبوة بامر خالق البریه اظهار مرتبت آن حضرت
نماید و نموده چنانچه محمد بن محمود زکریای شافعی در کتاب خود نقل کرده که حضرت رسالت در معرکه
شب میفرموده که الهی بحق علی ولیک اغفر لمحمد نبیک یعنی خدایا بحق علی که ولی تست بیامرز محمد را که نبی تست
و از این بهتر ابن جوزی نقل نموده که در روز مباهله چون رسول ثقلین امیرالمومنین و فاطمه و سبطین را داخل
عبای خود گردانیده دست بدعا برداشت که اللهم احشرنی فی زمرة محبیهم یعنی بار الها حشر کن مرا در زمره
طایفه که دوستدار این جمع باشند و از این نقل بغیر محبت و حال محبان اهل بیت ظاهر میگردد و اکثر مفسرین
و محدثین خصوصا نیشابوری و واحدی نقل کرده اند که چون فتح خیبر شد چشم مبارک رسول بر جمال

شاه ولایت

شاه ولایت افتاد در شان او فقره چند بر زبان الهام بیان آورد که ترجمه اش اینست که اگر بیم آن نبودی
که گروهی از امت من در باره من گراه کردند چنانچه نصاری در باره عیسی شدند بعضی از حقایق عظیم و دقایق
خفیه آن خیر الخلیقه را اظهار میکردم تا که از آن حضرت بر هر طایفه که واقع میشد قدری از خاک قدم او را
بر گرفته با کحل سرمه میکردند و از بقیه آبی که از وضوی او میماند شفای بیماران خود طلب میکردند و کافی است
ترا یا علی اینکه تو از منی و من از توام و تو نیز صاحب اختیار امت من بعد از من و دمع تو دمع من است
و گوشت تو گوشت من است و ظاهر تو ظاهر من است و باطن تو باطن من و جنگ با تو جنگ با من است
و صلح با تو صلح با من و دوست تو دوست من است و دشمن تو دشمن من و من و تو از یک درخت و یک
بیخ و یک نوییم و دو شوهر از تو حقوق بدینی یکدیگر ... و دین بسته من با دشمنان مقاتله خواهی کرد و اجرای احکام
شریعت خواهی نمود و در آخرت همراه من تو خواهی بود و بر سر حوض من کوثر خلیفه و جانشین من تو باشی
و تو اول کسی که از امت من با من در بهشت در آید و تو آنی که شیعیان و دوستان تو چند خصلت از
اهل قیامت چنان باشند یکی آنکه بر منبرهای نور قرار داشته باشند و یکی آنکه رو سفید بصحرای محشر در آیند
یکی آنکه در بهشت با پیغمبر خدا همسایه باشند و تو آنی که حق با تست یعنی آنچه رضای حق تعالی است با آن
عمل میکنی و حق از تو جدا نیست یعنی فیض حق تعالی بر زبان و دل و خاطر تو میگذارد و تو آنی که ایمان مخلوط و
ممزوج است بلحم و گوشت تو چنانکه با گوشت و خون من امتزاج یافته و اگر کسی که با دیده بصیرت از غبار
عداوت امیرالمومنین نابینا نشده در این حدیث تامل نماید یقین میداند که کسی را که امیر غیر او بیان ... کرد
در صورت و معنی بجای رسیده است که سر انگشت ... مانند مشابهت بر آورده و کلمه دوئی و جدائی
محو گشته مضایقه در نیابت و خلافت که کمترین حالتی است نسبت بحالات او از کمالات مناقب عین
نامنصفی است و در مدعای ما دلیل کافی است حدیث دیگر که موالف و مخالف همه بر آن اتفاق دارند
حدیث روز خیبر است که بعزای خندق بتفصیل ثبت دارد که عمرو بن عبدود عامری مبارز طلبید و امیرالمومنین علی

علیه السلام از معسکر همایون بیرون رفت که با او مقاتله نماید رسول الله صلی الله علیه وآله فرمودند که
برز الایمان کله الی الشرک کله یعنی تمام اسلام با تمام کفر برابر شده است وچون عمرو را بکشت
فرستاد و حضرت رسول صلی الله علیه وآله آواز تکبیر او را شنیده متیقن شد که عمرو کشته شد فرمود
ضربة علی یوم الخندق افضل من عبادة الثقلین یعنی یک ضربت که علی علیه السلام در روز
خندق کافر فرمود ثوابش زیادتی میکند بر عبادتی که آدمیان و جنیان بکنند تا روز قیامت و این
حکایات از آن مشهورتر است که محتاج بیان باشد وچون هر یک ازین دو حدیث دلالت تمام بر افضلیت
آن حضرت دارد و تقدیم غیر او تقدیم مفضول بر فاضل خواهد بود و کدام دلیل ازینها پیشتر دلالت
بر مطلوب تواند بود که ضربة علی تا آخر من حیث المعنی شامل عبادت جمیع انبیا و اولیا و علما است
تا روز قیامت و دران تعجبی نیست چرا که عمرو عبدود دران روز بنیاد النفاق صاحب آثار کشته
میشد اساس دین نبوی استحکام نیافت و آفتاب عالمتاب شریع احمدی در حجاب سحاب مخفی
می بود چنانچه سنائی گفته ٭ بد گهر کل بلدنه ٭ دره دین را نگاه داردند ٭ هرچه بود اگر در نگفتی یا علی
نام بود ستش و زنده خدای ٭ حدیث دیگر که در مسند احمد بن حنبل و در صحاح سته و مناقب خوارزمی
و فضایل مسعود جمیعا مذکور است و در هر جا از چندین طریق نقل نموده اند که در روز احد چون با
رسول الله صلی الله علیه وآله کسی دیگر نماند غیر از امیر المؤمنین و سه چهار دیگر از یاران و بروایتی
آنکه غیر از آن حضرت هیچکس نمانده بود و علی علیه السلام بهر طرف حمله میبرد و کفار را [illegible]
جبرئیل نازل شد گفت یا رسول الله ملائکه همه در تعجب اند از یاری و همراهی که امروز علی
تو کرده و میکند پس آن حضرت گفت ان علیا منی وانا منه پس جبرئیل گفت وانا منکما یا رسول الله
و در همان مسند و همان کتابها مذکور است باین عبارت دیگر که ان علیا منی وانا من علی وهو ولی
کل مؤمن من بعدی لا یؤدی عنی الا انا او علی و ترجمه یعنی هم در گذشت و این نیز در همه جا مذکور است

کردانروز

دران روز ان جماعت شنیدند تا چندین از میان زمین و آسمان صدای لا فتی الا علی و لا سیف الا ذو الفقار بگوش اهل
زمین میرسید خلاف درین است که منادی بنده جبرئیل امین یا ملکی دیگر با این اسم یا مومی بوده و در کشف
الغمه مذکور است که علی را از امیر المؤمنین علیه السلام نقل کرده که در اثنای کشتن و کشش چون جمعی از کفار
را بکشتم و او را دیدم بهر طرف که نگاه کردم رسول خدا را ندیدم گمان کردم که مگر بسبب نفاق و افعال بد ایشان
باسمان رفته است بر وجه انبیا خلاف شمشیر را شکسته عزم نمودم که مقاتله نمایم تا کشته شوم و بر کفار حمله نمودم
و بر ایشان ساختم و دیدم که رسول خدا در میان کشتگان در گوشه بیهوش افتاده آنحضرت را از اعجاز او دیدم
چون نظرش بر من افتاد فرمود که یا علی چه خبر داری گفتم که فرار پیش گرفته اند و بیشتر کافر شده اند
و قاید خمس کذا شنیدند در این حرف بودیم که فوجی رو برسول کرده می آمدند فرمود که یا علی شر این جمع را
از من دفع کن من برخاستم و چنان ایشان حمله نمودم و چندین را کشتم تا باقی به هزیمت شدند و چون
باز بخدمت آنحضرت آمدم فرمود که اما تسمع مدیحک فی السماء ان ملکا اسمه رضوان ینادی ویقول لا فتی الا
علی و لا سیف الا ذو الفقار یعنی یا علی نمیشنوی مدح و ثنای خود را از آسمان بدرستی که ملکی رضوان نام ندا میکند
و میگوید لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار پس از خوشحالی گریستم و بر این نعمت حق تعالی را شکر نمودم و ازین
روایت ظاهر میشود که ندا کننده غیر از جبرئیل باشد و زید بن وهب روایت کرده که از ابن مسعود پرسیدم قصه
احد را گفت با رسول خدا کسی نماند الا علی علیه السلام و بعد از ساعتی ابو دجانه و سهل بن حنیف و عاصم بن ثابت
برگشتند گفتم ابا بکر و عمر کجا بودند گفت از گریختگان بودند پرسیدم که عثمان چه شد گفت او بعد از سه روز
پیدا شد و چون آمد رسول علیه السلام با او گفت خوش رفتی بر عرضی کردی پس از ابن مسعود پرسیدم که تو کجا
بودی گفت من هم از رفته بودم و آنچه میگویم از سهل بن حنیف شنیده ام گفتم ماندن علی به تنهائی در آن مقام
محل تعجب است گفت ملائکه نیز ازین تعجب که تو میکنی در آن وقت میکردند نشنیدی جبرئیل در حالت عروج
این را ندا میکرد و میرفت که لا فتی الا علی الخ پس پرسیدم که این از چه معلوم شد گفت از آنکه مردمان این ندا را

شنیدند و از رسول خدا پرسیدند و این روایت دالست بر آنکه ندا کننده جبرئیل باشد چنانکه حکیم
سنائی گفته: آمد از سدره جبرئیل امین ❁ لا فتی کرده سر تا تلقین ❁ و ملا حسن نیز در هفت بند اشاره
نموده که آن زمان روح القدس گوید بصد آشکار ❁ لا فتی الا علی لا سیف الا ذوالفقار ❁ و منع جمع هم
نیست شاید رضوان و جبرئیل هر دو این ندا کرده باشند و از حافظ ابو محمد بن عبدالعزیز مرویست
که در کتاب خود از قیس بن سعد روایت نموده که او از پدر خود شنیده که او گفت از امیرالمؤمنین علیه السلام
شنیدم که فرمود در آن روز شانزده زخم بمن رسید و در زخم آخرین قوت بنیه ضعیف شده نشستم
و جوانی خوش روی خوشبوی بازوی مرا گرفته از جا برداشت و گفت برین کفار حمله کن که در طاعت
خدا و رسول و هر دو از تو راضی اند بعد از آنکه بخدمت رسول آمد احوال را عرض کردم فرمود که آن
جوان را شناختی گفتم بعجم ولی شبیه بود گفت یا علی چشم تو روشن باد که آن جوان جبرئیل امین بود
آمد و ترا خبر داد و ایضا از عکرمه مرویست که از عبدالله بن عباس نقل کرده که چهار چیز بعلی
علیه السلام داده بود که هیچکس را آن نصیب نشده یکی آنکه اول بار از عرب و عجم یعنی از کسی که با رسول خدا
نماز گذارد دویم آنکه همیشه علم دار رسول در هر معرکه او بود سیم آنکه در روز احد که بیرون مهراس
مشهور است کسی بغیر او با رسول خدا نماند چهارم آنکه در روز دفن رسول خدا صلی الله علیه و آله
کسی دیگر با آن خدمت و آن ثواب بهره مندی نیافت و مهراس نام جاییست در احد و چون جنگ
در آنجا واقع شد از آن جهة آن روز را روز مهراس گفته اند حدیث دیگر که در اکثر کتب مخالفین حتی در مسند
احمد بن حنبل از چند طریق مرویست اینکه در اوایل اسلام اصحاب رسول الله صلی الله علیه و آله هر کدام از
خانه خود دری بمسجد رسول کشوده بودند در وقت تردد و وضو و نماز باسانی حرکت توانستندی کرد و بعد از
مدتی امر الهی بر بستن درها صادر شد که درهای همگی مسدود گردد الا دری که خانه علی علیه السلام بود و چون
مردمان درین باب حرفها میگفتند و بگوش حضرت رسالت نیز رسید بمنبر برآمده بعد از حمد الهی فرمود

خداوندی که امر

خداوندی که امر الهی فرستاده که من از پیش خود حکم به بستن آن درها و بر در بستن این در نکرده ام ولیکن چون
از جانب الله چیزی مامور شدم تابع آن گشتم و بشما رسانیده ام و بدرستیکه حق تعالی وحی کرد بموسی
علیه السلام آنکه بنا کن مسجدی پاکیزه که ساکن گردد در آن مسکن غیر از تو و هرون و بمن وحی فرستاد که مسجدی
از آن تو که پاک باشد بنا کن که در آنجا مقام نداشته باشد مگر تو و برادر تو علی و هر دو پسران علی و هم در مسند احمد
حنبل از حذیفه مرویست که چون اصحاب رسول بمدینه آمدند اول در مسجد می خوابیدند و از آن ممنوع شدند
بوده و در مسجد آنحضرت صلی الله علیه و آله خانه ها ساختند و درهای خانه ها بمسجد کردند تا آمد شد
آسان تر و با آنحضرت نزدیک تر باشند و چون چندی برین گذشت امر الهی شرف نفاذ یافت که درها
بسته شود و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله معاذ بن جبل را مامور نمودند که این حکم را باصحاب رساند و همه
چون می شنیدند که امر الهی است میگفتند سمعا و طاعة یعنی شنیدیم و فرمان برداریم و امیرالمؤمنین
علیه السلام متفکر شد که آیا من نیز موافقت اصحاب نمایم یا در را بحال خود بگذارم و حال آنکه حضرت نهاد
خود خانه با امیرالمؤمنین داده بودند و چون خبر متفکر بودن او بحضرت رسالت پناه رسید فرمود یا علی که
اسکن طاهرا مطهرا یعنی ساکن باش یا علی در خانه خود با پاکیزگی و چون این خبر بعم محترم حضرت سید
دلگیر شده بحضرت رسالت خطاب نمود که ما را از مسجد بیرون میکنی و طفلان عبدالمطلب را میگذاری
و حضرت رسول علیه الصلوة والسلام باو گفت که اگر این امر با من می بود هیچکس را این امر نمیکردم بخدا قسم است
که این عطا از جانب الله تعالی بعلی شده و بدرستیکه تو بر خیری و عاقبت تو بخیر است از جانب خدا و رسول
بشارت باد ترا و چون حضرت باو بشارت داده در جنگ احد بدرجه شهادت رسید و چون اصحاب
این معنی خوش نیامد و بر ایشان گران بود که علی را این زیادتی بر ایشان حتی عمر هم التماس نمود که در
از خانه او بمسجد باشد و اگر بسوراخی که روزنه نیز دهد راضی شد و حق تعالی رخصت نداد و با هم می نشستند
و در حق علی سخنان میگفتند تا آنکه بحضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله رسید و بعد از نماز بر منبر

خطبهٔ بلیغ ادا نمود و مضمون این کلمات تکلم فرمود که بر جمعی گران آمده است که در خانهای ایشان بسته شده است
و علی را در خانهٔ خود ماند بخدا قسم است که من ایشان را از مسجد بیرون نکرده ام و من علی را در مسجد ساکن
نساخته ام چنانچه حق تعالی بموسی وحی فرستاده بود که بعضی از هارون و ذریت او را جایز نیست که در
مسجد موسی ساکن باشند علی را نیز چون برادر من است و بجای هارون است از برای موسی و ذریت او
که بجای ذریت هارونند وحی فرستاده که در مسجد من جمعی که خواهند باشند و غیر از ایشان را بهیچ وجه
رخصت نداده و هرکه باین معنی راضی نباشد و برو گران باشد برود و اشارت بطرف شام نمود یعنی
هرکه بحکم خدا راضی نشود رو بجانب شام کند و هم در آن مسند از سعد وقاص روایت کرده که علی را مناقب
چند بود که هیچکس را نبود از آنجمله یکی علم دادن باو بود در روز خیبر و یکی سد ابواب صحابه و منفتح
گذاشتن در خانهٔ او و هم روایت است که عباس عم حضرت هرچند التماس نمود که بجهت اعزاز و امتیاز او در یکی
خانهٔ او مستثنی باشد التماس او درجهٔ قبول نیافت بآن راضی شد که سوراخی از خانهٔ او بمسجد باشد که از آنجا
نگاه تواند کرد آن نیز اجابت نشد تا آنکه باین راضی شد که ناودان خانه را بطرف مسجد نصب نماید که در وقت
باران از بام خانهٔ عباس آب بفضای مسجد ریزد و همین باعث امتیاز و اعتبار شود و بنصب میزاب رخصت
صادر شد عباس بآن مفتخر و سرافراز گردید و حضرت رسالت بجهت رضاجوئی عم بدست مبارک نصب
ناودان فرموده بر زبان معجز بیان راندند لعنت الهی بر کسی که این ناودان را بکند و لعن و دوری از رحمت
ربانی که فتاده باد هرکه عم من عباس را بیازارد یا اهانتی رساند یا آنکه او را بوجهی برنجاند و تفصیل این حکایت
در مطاعن بیان کرده خواهد شد انشاء الله و بر اصحاب عقل و عرفان پوشیده نخواهد بود که امتیاز آن
حضرت در امور دینی و دنیوی و اختصاص ذات و صفات حمیدهٔ ایشان بلطایف الطاف ربانی و اعطاف
سبحانی دلیل است بر آنکه او مستحق تفویض امور ولایت است و غیر او بر مسند صاحب اختیاری بندگان
خدا که موقوف باشارهٔ ربانیه است جای تمکن نبوده جانشینی حضرت رسالت مخصوص در آن حضرت است

که در مدینهٔ

که در مدینهٔ علم است و بدو رستی او درهای فوز و فلاح بسته بقول سنائی که ⁂ در خیبر بکند شوی بتول
در دین بلد و صهر رسول ⁂ چون ترا نیست جاه کمتر باش ⁂ جاه دین هم نگاه ماند داشت ⁂ حدیث دیگر
در مسند احمد حنبل و مناقب و دیگر کتب مذکور است و در روایت نیز مثل آن گذشت و در احادیث
قریب بآن گذشت و بعد از این نیز بتقریب انشاء الله تعالی خواهد آمد اینکه حضرت رسول صلی الله علیه و آله
با امیر المومنین علی علیه السلم گفت مثل تو مثل عیسی علیه السلم است که یهود او را دشمن داشتند تا بحدی که
مادرش را بهتان زدند و نصاری دوستش داشتند تا بحدی که بمقامی او را رسانیدند که مقام او نبود
و اهلیت آن نداشت و تصدیق قول آن حضرت را حال امیر المومنین علیه السلم بانجا رسید که خوارج
با ما دشمنی را بحق نبودند و بعضی بر اعتقاد خدائی بآن حضرت داشتند و بجای خدای مستحق عبودیتش
می پرستیدند و بجا رسانیدند آنچه بجنیدند چنانچه خود بزبان الهام بیان فرموده که اللهم انی ابتلی فی
اثنین محب یقول لمعی بما لیس فیّ و مبغض یحملہ بغضی علی ان یبهتنی ... که بامعنی هم برابر
کردند ما بیش سنائی که گفته ⁂ آنکه او را بعلی بی معنی خوانده امیر ⁂ بالله ار بر مستی انکه گفتی قنبرش نشمق
از این برابر کرد نه آنکه قدر دلدل کاهد و نه نقصانی باو میرسد بدین سبب کبر باش حسد کرد حدیث دیگر
که در مسند احمد حنبل و جمع بین الصحاح الستة و مناقب خوارزمی منقول است و اکابر محدثین در این حدیث
رسالت از سنة الله و بعد حد تواتر رسیده چنانکه سی و چند کس از اصحاب رسول صلی الله علیه و آله
از انس بن مالک و غیر او روایت نموده اند حدیث طیر است که تحفهٔ مرغ بریانی بجهت رسالت پناه
صلی الله علیه و آله بطریق هدیه آورده و آن حضرت بطریق مناجات از قاضی حاجات درخواست فرمود
که اللهم ائتنی باحب خلقک الیک یاکل معی من هذا الطیر یعنی بار الها بیار بسوی من کسی را که
دوستترین خلقان و مردمان باشد نزد تو که بخورد با من از این مرغ بریان و چون
دعا باتمام رسید امیر المومنین علیه السلام آمد در خانه را زد و انس بن مالک

کرد ربان آنحضرت بود و رخصت در آمدن بخانه نداده گفت پیغمبر مشغول
مشغول است و چون امیر المؤمنین برگشت بار دیگر رسول خدا از حق تعالی همان
مسئلت نمود باز علی علیه السلام آمده در زد و انس همان جواب داد و برگردانید
و سیوم بار که نیز پیغمبر دعا کرد و علی آمد انس از خدا و رسول شرم نا کرده آنحضرت را
محروم ساخت و رسول را در انتظار پسندید و بار چهارم چون از انس همان جواب
بگوش رسید آواز بلند کرد تا رسول خدا شنید او را طلبید و چون در آمد فرمود که یا علی چه باعث شد
که دیر آمدی و حال آنکه من مدتی است انتظار تو میبرم گفت یا رسول الله این بار چهارم است که می آیم و هر بار
انس مرا بر میگرداند که رسول بحاجتی و کاری مشغول است پس حضرت رسالت انس را طلبید و گفت ترا چه بر این
داشت که علی را هر بار باز گردانی گفت چون دعای شما را می شنیدم آرزوی آن میکردم که آن دعا در حق
یکی از انصار باجابت رسد پس حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله فرمود أ فی الانصار خیر من علی
أ فی الانصار افضل من علی یعنی آیا در گروه انصار بهتر از علی کسی هست آیا در جماعت انصار فاضلتر از علی
شخصی گمان داری و هر گاه بگوئی که رسول الله حق تعالی او را از همه کس دوستتر دارد با وجود او بخلاف
دیگری دعا می نمائی امید بود و محبت مرتبه ایست بلند و درجه ایست ارجمند که مشکلات آنرا اراده می نماید
و حکایتش میکنند و اهل ذوق و عرفان میل و عشقش میخوانند و حرکات افلاک و عبادت ملائکه
و جنبش نفوس و شناسائی عقول و ثبات زمین و قیام موالید و تحمل امانات انسان و فیض کلی خوانی
همه بمحبت است و از محبت است • زبان آسمان تا سمک خاک • ازان صدره جانی وهم ادراک • فرموده علیه
یا ابا الاشتیاقم • زمیلنی ذو یبرون نیابم • و در حدیث قدسی آمده که حق تعالی فرموده لا یزال العبد یتقرب
الی بالنوافل حتی احبه فاذا احببته کنت سمعه الذی یسمع به و بصره الذی یبصر به و یده التی یبطش بها و رجله
الذی یمشی علیها فبی یسمع و بی یبصر و بی یاخذ و بی یعطی و بی یقوم و بی یقعد فاذا سألنی اعطیته و اذا استعاذ

استعاذنی یعنی پس ستم بنده من نه و لا میش بهر سبب کردن سنتها تا آنجا که من او را دوست دارم
پس چون او را دوست داشتم من گوش و چشم او و دست او و پای او میشوم پس بمن می شنود و بمن
می بیند و بمن میگیرد و بمن میدهد و بمن ایستادن و نشستن او بمن میشود یعنی کرده او کرده من است
و گفته او گفته من است و چیزی که خلاف رضای من باشد از و بظهور نمی آید پس هر گاه از من سؤال
کند محرومش نمیسازم و از عطای خود بهره مندی میسازم و اگر بمن پناه آرد و در پناه خود میگیرم و در
امان خود نگه میدارم و از اینجاست که رسول الله صلی الله علیه و آله فرموده چون حق تعالی بنده را
دوست دارد منادی او ندا میکند که حق تعالی فلانی را دوست دارد باید که آسمانیان و زمینیان
او را دوست دارند چنانچه روایت کرده اند که روزی بهلول بمجلس محمد بن سلیمان عباسی درآمد
و سخنی در شان امیر المؤمنین علیه السلام گفتگو نمود چون بیرون رفت محمد بن سلیمان گفت لا اله
الا الله لقد رزق الله علی بن ابی طالب لب کل ذی لب یعنی خدای تعالی هر صاحب دلی را دوستدار
او ساخته و محبت و ولای علی بن ابی طالب کرامت فرموده است و در روایتی که خوارزمی در مناقب نقل
کرده اینست که چون رسول الله صلی الله علیه و آله انس را مخاطب ساخته فرمود ما حملک علی ما صنعت
یا انس یعنی چه چیز ترا بر این داشت که این عمل کردی ای انس جواب داد که سمعت دعائک فاحببت ان
یکون فی رجل من قومی یعنی دعای ترا شنیدم و دوست داشتم که در شان یکی از خویشان من باجابت
رسد پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود ان الرجل قد یحب قومه یعنی بدرستی که هر کسی قوم
و خویش خود را دوست میدارد و بعد تقدیم این دو روایت اینست که فدخل علی و اکل معه یعنی پس علی علیه السلام
آمد و مرغ بریان را با آن سرور تناول نمود و از اینجا ظاهر شد که از رسول خدا هیچکس با آن مقام و مرتبه
که علی علیه السلام را نزد الله تعالی بود نبود چنانچه محمد بن شهر آشوب مازندرانی از رواة اهل سنت
نقل کرده که انس بن مالک از رسول الله صلی الله علیه و آله روات شیعه نقل کرده اند از امام جعفر صادق

علیه السلام از رسول خدا صلی الله علیه و آله آن حضرت فرمود حق تعالی خلق کرده و آفریده است از نور روی
علی بن ابی طالب هفتاد هزار ملک را که استغفار کنند و طلب آمرزش نمایند از برای او و از برای دوستان
او تا روز قیامت و از سؤال آن حضرت از حق تعالی که خدایا بفرست کسی را که دوستترین خلقان باشد نزد تو
و فرستادن حق تعالی علی علیه السلام را ظاهر میشود که امیر المؤمنین علیه السلام دوستتر است نزد خدای تعالی
از همه مخلوقات و از اینجا لازم می آید که از رسول الله نیز دوستتر باشد چه اجماع امت است بر آنکه آن حضرت
دوستتر است نزد الله تعالی از کل مخلوقات پس آن حضرت باجماع مستثنی شده و دیگر آنکه سؤال آن حضرت
قرینه است که مراد ماسوای اوست و ملایکه خود باین راضی اند نیز سعد که از جانب ایشان مضایقه نباشد
و درین مقام کسی که اظهار عنادی کرده و دست و پای زده صاحب مواقف است که گفته حدیث مقید
آن نیست که علی در همه چیز نزد الله تعالی دوستتر باشد چرا که ممکن است تفسیر شود و پرسید که دوستترین
در همه چیز یا در بعضی چیزها این جایز باشد که محبت چون مترتب بر ثوابست در بعضی چیزها افضل شیخین
و در بعضی کمتر باشد و چون چنین باشد دلالت بر افضلیت مطلق نکند و جواب آنکه احب لفظ
عام است یا مطلق کسی که آنرا مقید بر قیاس سازد یا مخصوص بچیزی کرده اند بر وست که دلیل بیارد
چرا که عام و مطلق بدلیل مخصوص و مقید میشود و دیگر آنکه اگر مراد حضرت احب من جمیع الوجوه
نباشد چون هیچ مومنی نیست که از وجهی و در وقتی نزد الله تعالی احب نیست پس قول رسول الله
که فرموده که اللهم ائتنی باحب خلقک درین مقام بیفایده خواهد بود و یکی از شعرای عرب بعینه
سخنی بر زبان جاری شده گفته و فی الطایر المشوی اوفی دلالة لو استیقظوا من غفلة و سبات
یعنی در حدیث مرغ بریان دلالت وافی کافی بر امامت آن حضرت هست اگر کسی از خواب غفلت
بیدار شود و سبات خواب بیمارانست حدیث دیگر که احمد حنبل در مسند آورده و صحیح مسلم
و مناقب بلکه اکثر کتب مخالف و موالف آن متن است انا مدینة العلم و علی بابها و دیگر کلام

معجز نظام

معجز نظام سلونی قبل ان تفقدونی است که از وفور علم و اطلاع او بر معارف و احکام از جانب رسول بآن
فرمان گشته و یکی از اصحاب را قدرت و جرأت بر سلونی گفتن نبوده و از جابر بن عبد الله انصاری
نقل است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود انا مدینة العلم و علی بابها فمن اراد العلم فلیات الباب
و در بعضی روایات باین طریق است که حضرت رسالت خطاب با امیر المؤمنین علیه السلام کرده فرمود که یا
علی انا المدینة و انت الباب کذب من زعم انه یصل الی المدینة الا من الباب و از ابن عباس مرویست که
رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود انا مدینة العلم و علی بابها فمن اراد الجنة فلیاتها من بابها و ایضا از ابن
عباس رضی الله عنه مرویست که فرمود انا دار الحکمة و علی بابها فمن اراد الحکمة فلیات الباب و مضمون همه
اینست که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بطریق کنایت نفس شریف خود را که منبع علم و معرفت و سرچشمه
دین و شریعت است شهر علم و خانه معرفت و حکمت الهی نامیده و خبر داده که از فرمان خود را که رسیدن
بآن شهر یا بآن خانه مملو از علم و حکمت و بهره مندی یافتن از آن و وصول به بهشت حضرت جاودان ممکن
نیست الا به باب آن حضرت و داخل شدن در آن شهر یا خانه از دری دیگر امکان ندارد و هر شهری و هر
خانه را دری است و در این خانه و این شهر او است علیه السلام و بشارت فرموده بقول حق تعالی که فرموده و اتوا
البیوت من ابوابها یعنی هر کدام خواهید که بخانه در آئید او را بر سید که در هر خانه کجا و کدام است و بجا
از درها درآئید که هر خانه را دری است و چنانچه کسی را که از غیر در بخانه در آید اگر چه از مال و متاع آن
خانه بنفع نرسد او را دزد و سارق و عاصی میگویند مخفی هم که غیر از این در باین خانه در آید و علم و حکمت
و مسایل دینی و معارف یقینی را از غیر آن حضرت کسب نماید یا اخذ کند سارق و عاصی است و از آن علم
و معرفت بهره مندی نخواهد یافت و از جمله دزدان و عاصیان خواهد بود و مخلصان و مریدان ابوبکر
و عمر چون دیده اند که این حدیث در صحت و شهرت بجای رسیده که ناخن در آن بند نمیتوان کرد بجانب
رفته اند و میشه بر این جامه زده و گفته اند و ابوبکر محرابها و چون دیده اند که محرابها در مدینه و خانه علم

نیست و نسبتی بمنازه و محراب در مسجدی باشد وضع حدیث دیگر کرده اند و حدیث را حدیث فردوس
نام نهاده و از مواخذه روز قیامت نیندیشیده شهرت داده اند که پیغمبر فرموده انا مدینة العلم و ابو بکر
اساسها و عمر حیطانها و عثمان سقفها و علی بابها یعنی من مدینه علم و ابو بکر بجای پی آن شهر است و عمر دیوارش
و عثمان سقف آن و علی در مدینه است و عبدالله ابن عمر راضی نشد و افاده نموده اند که ضروریست آن
کلام من الاساس و الحیطان و السقف اعلی من الباب یعنی این بدیهی است که هر یک از پی و دیوار و سقف
بلندتر از در است و بر هر که اندک فهمی دارد پوشیده نیست که این کلام با آنکه بر مشتمل کلمهای از صناعت
دور است سخن در بلندی و پستی نیست بلکه در اخذ علم و حکمت است و پی و دیوار و سقف را در آن
مدخلی نیست و شهر سقف نمیدارد و اساس در مدینه مستعمل نشده و ممکن است که دیوار و سقف از قوم
و غار و علف و کاس و با مثل باشد اما در عرب مثل است که اذا لم تستحی فاصنع ما شئت یعنی هر گاه حیا
نداری هر چه خواهی بکن و هر نامعقول که دلت خواهد بگو و از جمعی که در مجلس بهشت آئین پادشاه
جمجاه یعنی صاحبقران ثانی ادام الله ایام ملکه حاضر بوده اند شنیده شد که شبی از شبها که خواص و علما
و عظما و زهاد و اکابر و اهالی در پایه سریر سلطنت حاضر بودند یکی از علمای اهل سنت این حدیث را
نقل نموده و دو سه دیگر تصدیق صحتش کردند یکی از ظرفا پیش آمده گفت این حدیث ناتمام است
ذکر نکردن از آنجم و صحبه باشد و چون پرسیدند که تتمه چیست گفت و معویه منزلها و پادشاه و
حضار خنده کرده و تبسم نموده صحت و سقم اصل حدیث هم بر همگان ظاهر شد و چون آن گروه از
مقربان بوده و ناقلان حدیث نوعی خاطر شد که آن صاحبقران را بعضی بر دانسته بودند متعرض او نشد
شد و مجلس بهمان گذشت و صاحب کشف الغمه از حافظ ابو نعیم از ترمذی در صفت امیر المؤمنین
علیه السلم نقل نموده که رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود و انا مدینة العلم و علی بابها و از بغوی در مصابیح
روایت نموده که گفت انا دار الحکمة و علی بابها و از ابن عباس نقل کرده که حضرت رسول صلی الله علیه

والکه

و آله فرمود انا مدینة العلم و علی بابها فمن اراد العلم فلیات الباب و فردوسی طوسی در شاهنامه از زبان
رسول الله صلی الله علیه و آله بنظم آورده و تصدیق او نموده که فرمود ۞ منم شهر علم علیم در است ۞ درست
این سخن قول پیغمبر است ۞ گواهی دهم کاین سخن راز اوست ۞ تو گوئی دو گوشم بر آواز اوست ۞ و خوارزمی
در مناقب از ابی البختری نقل نموده که گفت روزی امیر المؤمنین علیه السلم را دیدم در کوفه بر منبر پیراهن
رسول الله صلی الله علیه و آله در بر و عمامه آن سرور بر سر و شمشیر آنحضرت بر کمر و انگشتری آنحضرت بر ید الله در
انگشت هدایت از اشاره بسینه بی کینه خود نموده فرمود که سلونی قبل ان تفقدونی فانما بین الجوانح منی
علم جم هذا سفط العلم هذا لعاب رسول الله هذا ما زقنی رسول الله زقا من غیر وحی اوحی الی فوالله لو ثنیت
لی الوسادة فجلست علیها لافتیت لاهل التوریة بتوریتهم و لاهل الانجیل بانجیلهم حتی ینطق الله التوریة
و الانجیل فیقول صدق علی قد افتاکم بما انزل فی و انتم تتلون الکتاب افلا تعقلون جوانح جمع جانحه و آن
ضلع ما بین ترقوه است که میان دو پستان باشد و جم بمعنی بسیار است و سفط ظرفی که در آن نهند و لعاب
آب دهن است و زق دانه دادن مرغ است بچه و یعنی سوال کنید از من پیش از آنکه مرا نیابید بدرستی که
میان دو پهلو و بغل یعنی سینه من علم بسیار جاست و این گنجینه و ظرف علم است این آب لعاب
دهن مبارک رسول خداست این علمی است که آن علم را مثل آنکه مرغ بچه خود را دانه دهد بکام جان
من رسانید و چنانچه بمن نکرد وحی بمن آید بخدای قسم که اگر مسندی برای من بگسترانند و بر آن بنشینم
هر آینه فتوی دهم اهل توریت را بتوریت ایشان و اهل انجیل را بانجیل ایشان تا آنکه اگر توریت و انجیل
بزبان آیند بگویند راست گفته است علی فتوی داده است با آنچه در شان که حق تعالی ما را فرستاده است
و شما تلاوت میکنید کتاب خود را آیا بکار آن نمیرسید که از عقل معنی آن میکردید تصدیق بقول من
می نمودید و در کشف الغمه از ابو الطفیل نقل کرده است که حاضر بودم در وقتی که امیر المؤمنین علیه السلم
خطبه میخواند و میگفت سلونی قبل ان تفقدونی فوالله ما من آیة الا و انا اعلم بلیل نزلت ام بنهار ام فی سهل ام فی جبل

سوال کنید از من پیش از آنکه فاقدم است که هیچ چیز سوال نکنید از من الا آنکه خبر دهم شما را و هرچه پیش آید
تا روز قیامت و سوال کنید از من کتاب خدا را که بخدا قسم است که هیچ آیه از آن نیست که نمیدانم من که آن در شب
فرود آمده یا در روز و در کوه نازل شده یا در دشت و در زمین هموار یا ناهموار و در بعضی روایات
سلونی عما دون العرش واقع شده یعنی سوال کنید از من از هر چیزی که پائین تر از عرش اعظم است
که از عرش و بالای عرش موافق حوصله و شنیدن شما نیست حاصل که شخصی را که مکرر سلونی فرماید یا کسی
که اقیلونی گوید یعنی اقاله کنید و بیعت مرا فسخ نمائید که من خود را قابل این مرتبه نمیدانم و شما اهل بزور
بر این کار داشته‌اید و آنکه گوید چهار کتاب خدای را که خواهید از برای شما تفسیر و تاویل میکنم یا کسی
که گوید هم نهاده خدا اسمعیل و ابراهیم و ... را از من بهتر میدانستند یا هم برداشتن و قابل خلافت
و جانشینی رسول خدا دانستن هیچ کم از آن نیست که مسیلمه کذاب را لایق مرتبه نبوت و سند پیغمبری
دانند چنانچه شاعر گفته است امام نفس خدا باید و وصی رسول نه آنکه کو تو نشانی به منبری بگزاف
یقین بدان که سلونی نه چون اقیلونی است چه ابر برون رو ای خواجه از ره انصاف حدیث دیگر
در جمع بین الصحاح الستة مذکور است اینکه رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود رحم الله علیا اللهم
ادر الحق معه حیث دار که او را نیز خدا ما که به رحمت و گفت رحمت کند حق تعالی علی را و بعد از آن فرمود
که بار خدایا حق را بگردان با او بهر طریق که او بگردد و هرگاه حق همیشه با کسی باشد و بهر طرف که
میل کند حق به آن طرف میل کند یقین اقتدای او واجب خواهد بود و اطاعت او لازم و جمهور اهل سنت
نقل نموده‌اند که بعد از آن روایت کرده که گفت سیکون فی امتی بعدی هناة و اختلاف حتی یختلف السیف
بینهم حتی یقتل بعضهم بعضا و یتبرء بعضهم من بعض یا عمار تقتلک الفئة الباغیة و انت اذاک مع الحق و الحق
معک ان علیا لن یدلک فی ردی و لن یخرجک من هدی یا عمار من تقلد سیفا اعان به علیا علی عدوه
قلده الله یوم القیمة وشاحین من در و من تقلد سیفا اعان به عدوه قلده الله یوم القیمة وشاحین من نار

فاذا رایت ذلک فعلیک بهذا الذی عن یمینی علیا علیه السلم فان سلک الناس کلهم وادیا و سلک علیا
وادیا فاسلک وادیا سلکه علی و خل الناس طرا یا عمار ان علیا لا یردک عن هدی یا عمار ان طاعة علی من طاعتی و
طاعتی من طاعة الله هنات و ابیه و امر عظیم است جمعش هنوات و وشاح بعضهم و کسی مراد در رویم و لت
و جواهری که در رشته کشند و مقلد سازند بجهت حمایل یعنی زود باشد که در امت من بعد از آنکه از میان ایشان
بروم اختلاف عظیم و مناقشات بهم رسد تا آنکه کار به شمشیر کشد و یکی دیگری را بکشند باشند و جدائی از هم
با آنکه وی طلبند باشند یا عمار ترا خواهند کشت گروهی که باغی و یاغی درگاه اله باشند و از دین برگشته
و در آن حال تو با حق خواهی بود و حق با تو یا عمار بدانکه علی ترا دلالت بچیزی بد و آنچه خیر تو در آن نباشد
نخواهد کرد و ترا از راه راست و هرچه موجب هدایت تو باشد بیرون نخواهد برد اگر خواهی که ازو تنشی
بیرون او را دوست مگذار یا عمار بدانکه کسی که حمایل کند شمشیری را به نیت آنکه علی را مدد نماید حق تعالی
در روز قیامت دو مقلد از در و مروارید بهشت در حمایل او نماید و شخصی که تیغی بر کمر بندد بقصد آنکه با
علی جنگ کند دو حمایل از اژدهای آتش بگردن او آویزند در روز جزا یا عمار هرگاه تو ببینی تو آنکه دو نفر
یعنی دو نفر را که گروهی با علی در مجادله باشند پس از نفار که تو با این شخص یعنی آنکه بر طرف راست من است
ان علی بود علیه السلم یا عمار اگر ببینی که مردمان همه به راهی میروند و علی تنها به راهی دیگر که آن راه بود که علی
میرود و جمیع مردمان را بگذار و مراد این فقره مثنوی که جمیع مردم چون به راهی بروند و غلط خواهند کرد که
البته راه راست آنست که علی میرود یا عمار بدان بدرستی که علی همیشه بر راه راست بوده و خواهد بود و
هدایت کننده اوست یا عمار بدانکه فرمان برداری علی فرمان برداری من است و فرمان برداری من فرمان
برداری حق تعالی است و روایت کرده است احمد بن موسی بن مردویه از جمهور اهل سنت از چندین طرق از
عایشه که او گفته از رسول خدا شنیدم که فرمود الحق مع علی و علی مع الحق لن یفترقا حتی یردا علی الحوض یعنی
همیشه حق با علی است و علی با حق است و از هم جدائی ندارند تا آنکه بر کنار حوض کوثر بمن برسند و مرا ببینند

ومراد از حق قرآنست وچون در حدیث واقع شده که لن یفترقا ولن از برای نفی دوام است مستقبل را

اهل عربیت واجبست که حق وقرآن هر دو با علی باشند واز وجدا نشوند وهر گاه حق و قرآن با او

باشند واز وجدا نشوند امامت او ثابت خواهد بود وامامت غیر او باطل ویکی از محققین گفته

این دلیل امامت خلفای ثلث است چه انکه حق با علی بود وعلی با ایشان بود واز ایشان جدا نبود و نصیحت

ایشان میکرد ومتابعت ایشان مینمود بی جدا هم با ایشان باشد وجواب انکه اگر مراد این است که

در مدینه بود قبول است لیکن تابع کسی نبود واگر مشکلی افتاد حل آن می نمود واگر طلب نصیحتی میکردند

البته حق آن بود بجای اورد ومداراة ومماشاة چون در مدینه ساکن بود با اهل نفاق میبایست بود چنانچه

بعد از این انشاء الله بتفصیل مبین خواهد شد ... نمود چنانچه رسول خدا فرموده بود در صفین

بدرجه شهادت رسید وچون عمار شهادت یافت جمعی که این حدیث را شنیده بودند نزد معویه رفتند

و عاص رفتند که بی شبهه با غیر ما ایم که عمار را کشته ایم معویه با عمرو عاص خود را رسوا دید ونقی خود را مسلی داد

که هر که باعث کشته شدن او شده واو را بجنگ اورده او عمار را کشته است وچون این حکایت بعبد الله

عباس رسید گفت پس بنا بر این پیغمبر خدا حمزه را کشته باشد وحکیم سنائی گفتگوی ایشان را در

نظم اورده گفت عمار پس عمار بوی فتنه *** قاتل او بدانکه ملعون ست *** هم تیغ وسپر بیفکنند *** خود را

رسوا مکنند *** عمرو عاص این حدیث چون بشنید *** بحز که هیچ چاره ندید *** گفت لعن شما خطاست

چنین *** این همه گفتگو چراست چنین *** انکه صد سالش در مبارکه *** بجنگی زود کشتن انکار کرد *** پس علی

قاتل عمار *** بنیست بر ما ملامتی زین کار *** جمله راضی شدند وبشنیدند *** رونق کار خود در ان دیدند

حدیث دیگر که در جمع بین الصحیحین ودر سنن ترمذی مذکور است وخطیب ودمشقی در کتاب خود

اورده ودر اکثر کتب مخالف وموافق مسطور است در مسجد خوابیدن و در آنجا اندرون افتادن وکرد

بر وشستن وپاک کردن آن از همه بجناب رسالت مآب خود ومکرر گفتن اجلس با تراب است چنانچه

درباب اولی در بیان اسامی و کنای آنحضرت گذشت والکی این از جمله فضایل تامه نبود وموجب امتیاز و

... باین کنیت شهرت نمی یافت وآنحضرت باین فخر میکرد ودوست ودشمن در باب مناقب

ذکر میکردند چنانچه خاقانی هم در تحفة العراقین گفته *** ... ... بوترابست *** آبستن نافهای

ناف است *** جنت رقمی ز نوبتابست *** نتبا نوری ز دو نتبا و ... *** و کعبی در ان قصیده مشهور که مطلع

ان اینست باین کنیت ساخته گفته *** ای دل تحن زدست و دل بوترابست کن *** ابادساز کعبه و خیبر خراب کن ***

یعنی حدیث دیگر که علامه حلی رحمه الله در کتاب نهج الحق از جمهور اهل سنت نقل نموده و گفته انجماعه نقل کرده اند

ان رسول الله صلی الله علیه وآله روایت نمود ... اینست که ان رسول الله صلی الله علیه وآله حمل علیا حتی

کسر الاصنام من فوق الکعبة وانه لا یجوز علی الصراط الا من کان معه کتاب بولایة علی فانه ردت علیه الشمس بعد

ما غابت حیث کان النبی علیه السلام نائما علی حجره وعالم فرضها الحیل علی علیه السلام العصر فردت له وانه نزل

الله الیه سطلا علیه منذیل وفیه ماء فتوضا للصلوة ولحق بالصلوة النبی علیه السلام وان منادیا من

السماء نادی یوم احد لا سیف الا ذو الفقار لا فتی الا علی وروی انه نادی به منادی یوم بدر ایضا ومخفی نماند

که این حدیث مشتمل است بر پنج فضیلت ومنقبت که هر کدام دلیلی جدا وحجتی علیحده است اول انکه رسول خدا

صلی الله علیه وآله علی علیه السلام را بدوش مبارک برداشت تا انکه بتهارا از بالای خانه مبارک بزیر انداخت

همه را درهم شکست ودوم انکه از پل صراط کذشتن کسی را رخصت نیست مگر کسانی که نوشته ولایت برات

ولایت ومحبت علی داشته باشند سیم انکه رد شمس بجهة او افتاب بعد از انکه فرو رفته بود چرا که پیغمبر صلی الله

علیه وآله سر در کنار او گذاشته بخواب رفته بود واو نماز عصر نکرده بود چون بیدار شد ودانست که علی

نماز نکرده دعا فرمود افتاب برگشت تا او نماز عصر را ادا نمود وفرو رفت وچهارم انکه علی جنب محتاج

بوضو شده بود وآب حاضر نبود حق تعالی فرو فرستاد سطلی و بر ان سطل آب بود ودر ان سطل

ابی از بهشت پس وضو از برای نماز ساخت و دست و روی بمندیل خشک نمود وآن سطل باسمان رفت ...

خود را بهمان پیغمبر رسانید هم آنکه منادی از آسمان ندا کرد در روز احد که لا سیف الا ذو الفقار و لا فتی
الا علی و جمیع مردم شنیدند و از رسول خدا پرسیدند فرمود که ملکی است بحکم خدا این ندا میکند و وقتی
دیگر آنکه همین منادی در روز بدر نیز این ندا کرده بود این مجمل معنی حدیث بود و مفصل هر دو آنکه اول
قصه بت شکنی در روز فتح مکه بود چون حضرت رسالت منقبت صلی الله علیه و آله از طواف خانه فارغ
شد متوجه شکستن بتان شد که در نواحی خانه چیده بودند و قدمهای آنها را باشکال در زمین محکم
کرده بودند و بر نیم نیزه که در دست مبارک داشتند آنها را بر زمین انداخت و میگفت
جاء الحق و زهق الباطل و آن بتان با آنکه بی سبب و قلع و بیخ و آهک بر زمین چسبیده بود باشارت آن
حضرت بر قفا افتادند و از ابن عباس مرویست که اشارت بطرف روی هر بت کرد بقفا افتادی و
اشارت بقفای هر کدام کرد بر رو افتادی و در روایتی آنکه سر آن نیزه بر چشم بتان میمالید تا نگونسار میافتادند
که از آنها شیء و حرکتی مفقود نیست و چون بعضی از بتان را در موضع بلند نصب کرده بودند حضرت
دست کسی با آنها نمی رسید امیر المومنین علیه السلام عرض رسانید که پای مبارک بر کتف من گذاشته آنها را
فرود افکن و آن حضرت فرمود یا علی ترا طاقت حمل ثقل نبوت نیست تو پا بر کتف من نه و اندیشه مکن
پس حضرت امیر المومنین امتثال امر نموده پا بر دوش آن حضرت نهاده بتان را بر زمین می انداخت در
حال از وی پرسید که یا علی خود را چگونه می یابی گفت یا رسول الله چنان می بینم که حجابها مکشوف شده گویی
سرم بساق عرش رسیده هر چه دست دراز کنم بدست در آید فرمود که ای علی خوشحال تو که کار خدای
می کنی و بار حق میکشم و در روایتی آنکه گفت یا علی رسیدی بآنچه میخواستی گفت اگر بخواهم
که اگر خواهم دست باسمان توانم رسانید پس چون همه را بر زمین انداخت در نزدیکی ناودان جهت شفقت
بر رسول الله و رعایت ادب خود را بر زمین گرفته تبسم فرمود و چون حضرت از وجه تبسم پرسید گفت از آن
میخندم که خود را از چنان جای بلند بر زمین انداختم و الم بمن نرسید حضرت فرمود که چگونه الم

رسید و حال آنکه محمد ترا بر داشته بود چنین تأویل فرموده اند و یکی از شعرای عرب و ظاهرا حسان بن ثابت باشد
این معنی را بنظم آورده قیل لی قل فی علی مدحا ذکره یخمد نارا موصده قلت لا اقدم فی مدح امرء ضل
ذو اللب الی ان عبده والنبی المصطفی قال لنا لیلة المعراج لما صعده وضع الله بظهری یده فاحس القلب
ان قد برده و علی واضع اقدامه فی محل وضع الله یده و معنی ابیات را بعجمی بنظم آورده که گفتی برای که مدح
علی کو ولی حق که آن میر آتشی هر دو که بود ضیاست اقدام چو حاکم بمدیح کسی کند در کش که چنین افتاده
گروهی که او خداست بر کتف مصطفی ید قدرت نهاده حق شاه وصال این سخن از قول مصطفی است
جائی که حق بر او ید قدرت نهاده بود اندر وی احتشام بر آن پای مرتضی است گفتم حدیث راست ولی
می بر دهند هر خارجی که بشنود این حدیث راست و این معنی که پای آن حضرت بر جای ید قدرت
بوده بر مبالغهای شاعرانه حمل نباید نمود که نقل تحقیقی پیغمبر صلی الله علیه و آله نموده و موافق نقل اهل است و
تحقیق چنانچه عرفا و محققان بیان نموده اند اینکه در شب معراج چون میان محب و محبوب ملاقات معنوی
تحقق یافت و در منزل قاب قوسین او ادنی و خلوتخانه خاص با اختصاص مکالمه و ادای راز و نیاز
گشت دهشتی و هیبتی زیاده از حد روی نموده حرارتی بی اندازه حادث شد که از دست رحمت الهی
و رافت نامتناهی بر کتف آنحضرت رسیده شدت آن حرارت را طاقت بشری تاب نیاورد و چون
کتف آنحضرت محل تأیید قدرت گردید آن حرارت ناشی از هیبت و دهشت از برکت فیضان رحمت
رحمانی و ترشحات ربانی و قطرات امطار سحاب قدرت کامله و عنایات شامله زایل گشته احساس
برودت نموده و در هنگام شکستن بتان وقتی که امیر المومنین علیه السلام متوجه شکستن بتها شده
پای بر کتف مبارک آنحضرت نهاده حسب اتفاق همان محلی که دست رحمت الهی مس آن کرده بود پای وی
بر همان موضع واقع شده و حسان با وجود آنکه صحت اعتقادش مبهم و متهم بنفاق و شقاق است و در
آن جماعت است که با معویه بوده اند و با او حشر خواهند شد آن قسم جوهری را در رشته نظم کشیده و علما

فريقين در كتب خود درج نموده اند چه او در انشاء اين عبارت نهايت مداحى باغايت علو تعصب جمع
كرده كه ذاتى طبقه از عقلاى كثيرى از عرفا در مرات ملاحظه ايشان آن ذات صورت ربوبيت مشخص
گشته بحيثيتى عنوان بين ربوبيت مدحت ذات احدى صفات او توان كرد و هرچه گفته شود ثانى مرتبة
ربوبيت است و در باب مرتبه معبودى بيقدرى نمايد و نقل اين مراتب نيز از سيد كاينات از جمله اتقى
كه آن از جانب الله مامور بآن نشده باشد از كتاب كشف آن تذكره باشد و الحق اين كرامتى عظيم است كه
حق تعالى آن مهر سپهر ولايت را باين قسم شرفى امتياز داده اختصاص بخشيده چنانچه شاعرى فرموده
آنكه شهسوار ملك نجى است * آفتابى است كه برج شرفش دوش نبى است * واما ثانى كه گذشتن از صراط است
اهل سنت از انس روايت كرده اند كه او گفت از رسول الله صلى الله عليه واله شنيدم كه فرمود اذا كان يوم
القيمة ونصب الصراط على شفير جهنم لم يجز عليه الا من معه كتاب ولاية على بن ابى طالب عليه السلم يعنى هرگاه
روز قيامت شود و قايم كرده شود پل صراط بر كناره دوزخ نمى توانند كذا بيان كردن و برآن ميتوانند
گذشتن مگر كسى كه با او باشد نوشته و رخصت نامه از دوستى و ولاى امير المومنين على بن ابى طالب عليه السلم
وايضا روايت كرده اند از مجاهد و او از ابن عباس كه گفت از رسول الله صلى الله عليه واله شنيدم كه فرمود
على يوم القيمة على الحوض لا يدخل الجنة الا من جاء بجواز على ابن ابيطالب عليه السلام يعنى على
عليه السلام روز قيامت بر كنار حوض كوثر خواهد بود و ان و نميتوانند گذشت كسى كه
از پل بگذرد و داخل بهشت شود مگر آنكه رخصت از على ابن ابيطالب داشته باشد
و آن حكايت مشهوره حارث همدانى كه گفت مرا از دو جاى واهمه است يكى وقت جان دادن و يكى از پل صراط
گذشتن و آن حضرت فرمود كه خاطر جمع دار كه نمى ميرد كسى كه مرا دوست دارد الا آنكه در وقت جان دادن
مرا ببيند و از پل صراط دوستان خود را بگذرانم و من آتش را ميگويم اين را بگذار كه دوست من است
و آنرا بگير كه دشمن من است و من دوستان خود را از آب حوض سيراب كنم چه خيال كنى كه از آن شيرين تر عسل

شيرين تر است ولك روز از تشنگى خلاص ميدهم و اين معانى را در صورت نظم بحارث تكلم نموده فرمود
يا حار همدان من يمت يرنى * من مؤمن او منافق قبلا * وانت عند الصراط معترضى * فلا تخف عثرة
ولا زللا * اقول للنار حين يوقف للعرض * ذريه لا تقربى الرجلا * استقيك من بارد على ظماء * تخاله فى الحلاوة
العسلا * نيز مويد مطلوبست و قاضى مير حسين شافعى در شرح ديوان آورده و اين مختصر را نيست ازان
و اما سيم كه رد شمس است امام عبادى در كتاب مراسم الدين و ابن فورك در كتاب فصول و ابن مغازلى
در مناقب و صاحب كتاب اعتماد كه از فقهاى حنابله است و ابن ابى حديد معتزلى و غيرهم نقل كرده اند
تفصيلش آنكه چون حضرت رسالت صلى الله عليه واله از خيبر برگشتند بطرف وادى القرى ميل نموده
در همان وقت نماز عصر سر مبارك در كنار امير المومنين نهاده بود كه اثر وحى ظاهر شد و زمان نزول وحى
ممتد گشت تا آفتاب غروب كرد و چون وحى منجلى شد حضرت پرسيد كه يا على نماز عصر كرده بودى
گفت نه يا رسول الله پس حضرت دست دعا برداشت كه الهى اگر على در اطاعت رسول تو بوده آفتاب را
از براى باز گردان تا نماز عصر بگذارد و اسما بنت عميس نقل كرده كه بعد از آنكه آفتاب غروب كرده بود
ديديم كه طالع شد و بر زمين تافت چنانكه هر كس بديدند و على نماز گذارد و در بعضى روايات آنكه
حضرت سر بر كنار امير المومنين نهاده بخواب رفت و چون بيدار شد و دانست كه على نماز كرده دعا
كرد و آفتاب بر گشت و بعد از نماز غروب كرد غرض اينكه كسى كه در رد شمس خلاف ندارد تفاوتى كه
هست اينكه يا آنجهت وحى بوده يا خواب و هم تقدير رد شمس بجهة خاطر آن حضرت شد و طحاوى كه از
اكابر علماى حنفيه است گفته روات اين حديث همه ثقه اند و از احمد بن صالح كه از اكابر اهل سنت است منقول است
كه گفته اهل علم را سزاوار نيست كه در حفظ اين حديث تغافل نمايند چه كه از علامات نبوت و
مشهور است كه در دنياى سابق از براى يوشع بن نون هم رد شمس شده بود و بعضى از علما بر آنند كه از براى
سليمان عليه السلم نيز رد شمس شده و در وقتى كه حضرت امير المومنين عليه السلم بطرف نهروان ميرفتند در آن

ره هم بلاد بسی برمیی شویم پس افتادند تا آنجا بیرون رفتند آفتاب غروب کرد و حضرت علی علیه
السلام دعا نموده آفتاب برگشت و نماز ادا نموده و ابن فهد رحمه الله در رسالة اللداعی این روایت را نقل
نموده بلکه در اکثر کتب حدیث و تواریخ مذکور شده است و در کشف الغمه از سید اسمعیل حمیری
شعری نقل کرده که در باب رد شمس هر دو بار بنظم آورده ردت علیه الشمس لما فاته • وقت الصلوة
وقد دنت للمغرب • حتی تبلج نورها فی وقتها • للعصر ثم هوت هوی الکوکب • و علیه قد ردت ببابل مرة
اخری و ما ردت لخلق معرب • الا لیوشع اوله من بعده • و لردها تاویل امر معجب • و اما حکایت سطل و
مندیل ابن بطریق که از روات اهل سنت است از انس بن مالک روایت نموده که صبحی بود که ابابکر و عمر بر در خانه رسول
الله صلی الله علیه و آله حاضر شدند رسول خدا با آن هر دو گفت که بروید بدر خانه علی وصی من و از عقب
شما می آیم که امشب بر او واقع شده انو بشنوید پس ایشان که پیش من بودند همراه رفتم و چون در را رسانیدند نزد علی
علیه السلام از خانه بیرون آمده گفت خیر است یا چیزی حادث شده ابوبکر گفت خیر است در بین بود
که پیغمبر صلی الله علیه و آله رسید گفت یا علی آنچه امشب بر تو واقع شده برای ایشان نقل کن گفت یا رسول
الله از نقل آن شرم میدارم آنحضرت فرمود الله لا یستحیی من الحق یعنی بدرستی که حق تعالی از گفتن راست
شرم نمی آید تمام در اظهار هر چه حق و راست باشد شرم مکنید پس علی علیه السلام گفت مرا احتیاج بغسل شد
و آب حاضر نبود حسن را از آنجا آب بطلب فرستادم و حسین را براه دیگر و چون دیر آمدند و من دلگیر بودم
که مبادا ابطا نمایند که ناگاه دیدم سقف خانه شکافته شد و سطلی حاضر آمد مندیلی بر سر آن مندیل را برداشتم
سطل را پر آب دیدم از آن غسل کردم و بمندیل بدن را خشک گردانیدم پس سطل و مندیل بطرف آسمان بر رفت
و من خود را بنماز رسانیدم پس حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمود آن آب کوثر بود و آنکه آورده
جبرئیل و مندیل از استبرق بهشت و سطل از سطلهای جنت بود که کیست مثل تو یا علی در این شب و حال آنکه
جبرئیل خادم تو بود و این حدیث را بسیاری از مخالف و موالف نقل کرده اند و تفاوت که هست در بیت است

که در بعضی وضو ساختن و در بعضی غسل کردن واقع شده خلافی دیگر واقع نیست و این حدیث دیگر مثل
هم هست که در اکثر کتب معتبره مذکور است و آن این است که روزی جبرئیل نازل شده و طشتی و آفتابه
از بهشت آورده بر رسول خدا گفت حق تعالی امر نموده که شما با این آفتابه دست علی را بشوئید و چون علی علیه
السلام خبر داد گفت من باین خدمت اولی ام از شما یا رسول الله و آن حضرت گفت اینک جبرئیل که
خبر میدهد حاضر است پس علی علیه السلام راضی شد رسول الله آب میریخت و او دست می شست و یکی
آب در طشت فی نمود پس امیر المؤمنین علیه السلام گفت یا رسول الله این چه آب که هیچ در طشت اثری از آن
نیست فرمود که یا علی ملائکة الله جهت تبرک آنکه یکی میربایند و اما حکایت لا فتی الا علی قبل از این تفصیل
مذکور شده و در ندا کردن ملک روز احد کسی را حرفی نیست و خوارزمی و دار قطنی و ابن حجر و ابن حدید و اکثر
اهل سنت در کتب خود نقل نموده اند و بسیاری از شعرای مخالف بنظم آورده و اما روایات مخالفان آن در روز
بدر بعضی از مخالفین انکار آن نموده اند و گفته که آن شمشیر از منبه بن الحجاج بود و او در روز بدر در لشکر کفار
بآن تیغ با مسلمانان جنگ میکرد تا کشته شد و بعد از آن بدست رسول آخر الزمان آمد جواب میشنوم
که تیغ هنوز در دست او باشد ملک ندا کند لا سیف الا ذو الفقار که بحسب او و الا آنکه خوارزمی
در مناقب مسند خود از جابر بن عبد الله نقل کرده که در روز بدر از رسول الله صلی الله علیه شنیدم که گفت
هذا رضوان ملک من ملائکة الله ینادی لا سیف الا ذو الفقار و لا فتی الا علی یعنی این رضوان ملک است
از ملکهای حق تعالی ندا میکند که لا سیف الخ و ثانیا آنکه شمشیری که دو سر بهم باشد مانند سنبه های کژدم
بنجاست آنرا ذو الفقار میگویند یعنی صاحب سنبه ها و آن لازم نیست که البته یک شمشیر باشد تا
چندین شمشیر آنچنان بوده باشد و بعد از آنکه تسلیم کنیم که آن شمشیر بود که ذو الفقار نام داشت از آن
آن کافر بود و در دست او بوده منافاتی ندارد چرا که عدد کشتهای امیر المؤمنین در روز بدر از سی و شش
کس کمتر نیست باتفاق همه کس و بیشتر گفته اند و منبه از آنهاست که بدست آنحضرت کشته شده غایه

در اول جنگ کشته شده باشد و نقش بسته علی علیه السلم اسنه و باقی کفار را بآن تیغ کشته باشد و در آن
که بآن تیغ حرب میبوده ملک این ندا کرده باشد و در بعضی روایات آمده که ذو الفقار از آسمان نازل
شد و ابن ابی حدید در قصیده مشهوره اش بآن اشارت نموده و گفته و حدیثا عن سیف الشقاقل فا یعنی
من المصدر لا علی تبارک مصدر ٭ فلیس سواع معبدا ما بعظم ٭ و لا اللات مسجود لها و مغفر ٭ یعنی تا برق
تیغ تابنده او که از آسمان نازل شده بود بر اهل زمین تابید نه سواع را کسی تعظیم کرد و نه مخفی پیشانی
بنزلات بر زمین نهاد و سواع و لات نامهای بتانیست که کفار تعظیم آنها میکردند و یکی از اکابر در
شرح این قصیده گفته وصیف برقاست و او را استعاره کرده بنور قدرت و شعشعالی یعنی پهن شده
و منبسط گفته و مصدر موضع صدور است که بمعنی رجوع باشد و مراد اینجا علو شانست نه بلندی جهت
و تبارک یعنی بار الله است و برکت نمود زیادتیست مراد آنکه آن مکان شرفی یافت که فخر کرده بآن سدرة المنتهی
و رفایق شده بعضی از حضرت الهی که آن پشت مبارک رسول است قدمگاه علی علیه السلم شده و ملایکه را محل
تعجب گشته و شرفی زیاده از آن نمی باشد و تا آن حضرت در آن وقت آن بتان را شکست دیگر کسی تعظیم
آنها نکرد و حکیم در حدیقه گفته ٭ ذو الفقاری که از بهشت خدای ٭ بفرستاده بود شرک زدای ٭ و موی
روی دو غزا میکرد ٭ حضرت شاه که سلک ذو الفقار ٭ راند که آن از آن منتشر گرفت ٭ تیغ علی که ده
و سنان ندید ٭ نه علی از دست آهنگر گرفت ٭ و بعضی از معاندین اهل سنت انکار آن نموده اند و گفته منتفی
رافضیان آنکشت که دو تیغ بر علی علیه السلم بندند تا فضیلت او را زیاد کنند و یکی از شیعیان متوجه جواب
شده و گفته آمدن ذو الفقار از آسمان در اخبار صحیحه واقع شده و این از اعظم نباید داشتن که از آسمان تیغ
آید چرا که بعد از تیغ آسمان چیزهای آورده اند مانند قرآن که وحی غریبان و میوه بهشت و طعام جنت و تیغ
را همان حکم است و توهم سیلانی که حامل تیغ علی بوده نه علی و شیخ عبد الجلیل رازی در جواب گفته که در دروغ
که دروغ زن خطایی باشد که خدا را تمام سبکی بندد و بر رسول دروغ خلق و بر رسول و امامان و امام را محلی و آن تا

جو میکی شد می شاید که پیغمبران را خدا بر وزغ کند و کافران را بهشت و انبیای داود و یوسف و پیغمبران آنها
میل و محبت کرده اند و امام را جای بی خطا میدانند و چون ذو الفقار را از آسمان بیارند شیعه آن معجزه رسول
خدا خوانند نه معجز علی و درین تعجبی نیست چرا زبرای عیسی از آسمان مائده آمد و از برای پیغمبر ما طعام بهشت
آمد شنیدیم اگر بیارند عجبی نباشد عجب آنکه تو واعظان و مذکران شما چون در دو غزوها وصف میکنند
یکی میگوید از پوست ناقه صالح بود و یکی میگوید از جلد کبش ابراهیم بود و دیگری از نوح است که مسند شیث
میدانند شنیدیم در دین دو سه هزار سال آن پوست را که نگه میداشت تا در عثمان شود و آنکه آن روایت اینها
نیز روا باید داشت که تیغی که مرتضی برای نصرت شریعت مصطفی بدان کفار را کشد و قلعهای کفر کشاید
فتح اهل اسلام را مهد کرد اند خدای تعالی از آسمان بمصطفی فرستد و او به داماد و پسر عم خود دهد باور داشت
الله میباید داشت یا انکار این نکرد حدیث دیگر در مسند احمد حنبل مذکور است و در مناقب خوارزمی
مسطور و در جامع الاصول اهل حدیث مشهور که رسول الله صلی الله علیه و آله فرموده که ان منکم من یقاتل علی تاویل
القرآن کما قاتلت علی تنزیله فقال ابو بکر انا هو یا رسول الله قال لا فقال عمر انا هو یا رسول الله قال لا ولکنه خاصف
النعل وکان علی علیه السلم یخصف نعل رسول الله صلی الله علیه و آله فی الحجرة عند فاطمة علیها السلم یعنی رسول خدا
صلی الله علیه و آله خطاب باصحاب نموده فرموده که از شما هاکسی باشد که قتال و جهاد کند با کسی که بر تاویل
قرآن چنانچه من قتال کردم بر تنزیل قرآن پس از آن میانه ابو بکر پرسید که من آنکس باشم یا رسول الله گفت
نی بعد از آن عمر گفت یا رسول الله من آنکس باشم فرمود که نی ولیکن من میگویم خاصف نعل است یعنی آن شخص
که نعل را پینه میکند و اتفاقا در آن وقت امیر المومنین در حجره فاطمه نعل رسول الله را که محتاج پینه زدن
شده بود پینه میزد و تتمه این حدیث آنست و در صحاح مسلم و در جمع بین الصحاح الستة حدیث جابر است بسند
جابر که ازو نقل شده که از رسول الله صلی الله علیه و آله مرویست و خوارزمی باسناد خود از امیر المومنین نقل نموده
که جمعی از قریش در حجره جمع شده و هر کدام حرفی میزدند تا آنکه رسول خدا را غضبناک ساختند و آثار غضب

جو میکی شد

در جنگ مبارک ظاهر شد پس گفت لتنتهن یا معشر قریش او لیبعثن الله علیکم رجلا امتحن الله قلبه
للایمان یضرب رقابکم علی الدین قیل یا رسول الله هو ابو بکر قال لا فقیل عمر قال لا ولکنه خاصف النعل فی
الحجرة بالذی فی الحجرة یعنی باید که باز ایستید شما ای گروه قریش ازین اراده ها و کشتن ها و الا که ای منوع نش
هر آینه بر انگیزاند حق تعالی بر شما مردی را که امتحان کرده دل او و مطمئن و محکم شده باشد در ایمان بخدا
یعنی شکی و شبهه در خدا و رسول و روز قیامت نداشته باشد و که گردنهای شما ها را میزده باشد در
راه خدا و چون حضرت این کلام را تمام کردند شخصی پرسید که یا رسول الله آنکس ابو بکر خواهد بود
گفت نی و دیگری پرسید که پس عمر خواهد بود گفت نی و لیکن خاصف نعل است در حجره یا آنکسی که در حجره
خصف نعل میکند و ابنا قاتلند نعلین رسول الله صلی الله علیه و آله پاره شده بود و حضرت ولایت پناه
علیه السلم بر بهشتان آن مشغول بود در حجرهٔ فاطمه و هنوز بآن مشغول بود که این خبر باو رسید و در صحت
این حدیث کسی را حرفی نیست و بین الفریقین مشهور و معتبر است و قرآن را ظاهری و باطنی است و ظاهر
تفسیر و باطنش تاویل و حضرت رسالت نظر بظاهر قرآن با کفار جهادی نمود در آن وقت بر حسب ما
انزل الله علی نبیه من شی میکشتند نفرستاده خدای تعالی بر پیغمبر هیچ چیز از آیات و احکام پس متعین شد
قتال با ایشان تا ایمان آرند و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بقتال کفار اشتغال نمود تا فوج فوج
بدین اسلام در آمدند و اهل بغی و خوارج چون تاویل قرآن کردند و بآن تاویل مدعی خلافت از برای
خود بودند و مطابق مشتهیات خود چیزی که موجب ضلالت ایشان نه هدایت بود قرآن را از مدلول خود گردا
امیر المؤمنین علیه السلم بسبب تاویل با ایشان قتال کرد و شافعی گفته است که لولا قتال امیر المؤمنین البغاة
ما کنا نعلم کیفیة القتال معهم یعنی اگر امیر المؤمنین علیه السلم با اهل بغی قتال نمیکرد کسی نمیدانست که با ایشان
چگونه قتال باید کرد و در این دو حدیث اشارت روشن و نص صریح است بر امامت مولای ما علیه السلم
چه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرموده لیبعثن الله علیکم رجلا یعنی هر آینه بر انگیزاند و بفرستد حق تعالی

کسی را

کسی را و بعد از آن فرموده آن خاصف نعل است پس ظاهر شد که فرستاده خداست و ولایت او از جانب الله
و رسول صلی الله علیه و آله خبر داده و بموجب و ما ینطق عن الهوی از پیش خود نگفته بلکه بگفته خدا فرموده
و دیگر آنکه فرموده حضرت یضرب رقابکم علی الدین یعنی گردنهای شما را در راه دین خواهد زد و گردن
زدن در راه دین بعد از رسول مخصوص بامام است و دیگری را نمیرسد که این کار تواند کرد و آن خاصف
نعل است و باز فرموده یقاتل علی تاویله کما قاتلت علی تنزیله و کاف از برای تشبیه است یعنی قتال او مثل
قتال من باشد و این متضمن مثلیت و شبیه بودن با رسول است صلی الله علیه و آله چون او مثل و مشابه است
برسول در ولایت با امیر بلی رسول تنزیل است این امر نظر بظاهر قرآن است و این نظر بباطن و هر کس که
تاویل با غیر چنان است سنگ تنزیل بوده جبر در هم در صورت قتال در راه دین است اول بار رسول
رب العالمین و آخر باوصی و امام و جانشین پس ظاهر شد که مراد حضرت ازین دو حدیث امامت امیر
المؤمنین است نزد جمیع بکری و سید حمیری و عبدی و غیرهما از شعرا این معنی را بنظم آورده اند و یکی را
چند بیت لطیف هست و بعضی از آن این است اذ قال احمد ان خاصف نعلم لمقاتل بتاویل القرآن
حدیث دیگر که احمد حنبل در مسند خود آورده آنکه رسول خدا صلی الله علیه و آله روزی دست امام حسن را
بگرفت و دست امام حسین را بدست دیگر گرفته بود فرمود که من احبنی و احب هذین و اباهما و امهما
کان معی فی درجتی یوم القیمة یعنی هر که دوست دارد مرا و دوست دارد این هر دو را و دوست دارد پدر
این هر دو را و دوست دارد مادر این هر دو را خواهد بود با من در درجه من در روز قیامت و هر که با آن
حضرت در درجه او باشد از آتش دوزخ بیستی دور خواهد بود و این معنی را بنظم آورده اند کی
الحق بهم من الجحیم الحاطمه المصطفی والمرتضی و ابناهما والفاطمه و این بیت بر کتابی نام قطع نظر ازنکه
باعث نجات از آتش دوزخ است بهر مطلبی که کسی بخواهد حاجات بر آید و مجرب و ایضا در مسند احمد
حنبل و در جمع الصحیحین و در جمع بین الصحاح الستة مذکور است که رسول الله صلی الله علیه و آله روزی خطاب

بامیر المؤمنین علیه السلام کرده فرمود لا یحبک الا مؤمن ولا یبغضک الا منافق یعنی یا علی دوست نمیدارد ترا
مگر کسی که مؤمن باشد یعنی اقرار بلسان و تصدیق بجنان و عمل بارکان داشته باشد و دشمن نمیدارد ترا
الا شخصی که منافق باشد یعنی دشمن با زبان یکی شده و بزبان کلمه گوید لیکن در دل ایمان بخدا و رسول نیاورده
باشد هر که نه با تو دل گرو دارد · تیغ بباید زدنش بر جگر · چه منافق بقول خدای تعالی در تحت الدرک
و بلعن ابدی گرفتار است و در کتاب کشف مسطور است که جابر بن عبدالله انصاری در آخر عمر عصا بدست
گرفته در کوچهای مدینه میگشت و میگفت علی خیر البشر من ابی فقد کفر یا معاشر الانصار ادبوا اولادکم
علی حب علی بن ابی طالب فمن ابی فلینظر فی شان امه یعنی جابر میگفت که حضرت امیر المؤمنین حبیب بعد از
پیغمبر و سایر مردمان بهتر است و هر که از قبول این معنی ابا نماید کافر است و همچنین خطاب بگروه انصار
نموده میگفت ای جماعت انصار اولاد و فرزندان خود را بر محبت امیر المؤمنین پرورش دهید و بغیر دوستی
او منع کنید و هر کدام از اولاد که از محبت آن حضرت سرباز زند تحقیق حال مادرش باید نمود که از قصور
از انجاست · محبت شیر مردان مجو ز بی پدری · که دست غیر گرفته است پای مادر اوی · و هنا فقال
حضرت جمعی بودند که او را مطیع و در خلافت با خلفای ثلث بیعت نمودند و ثانی الحال با طلحه و زبیر و معه
همراه شده بر امام زمان خروج کردند مانند عمرو عاص و مغیرة بن شعبه و ابوهریره و ابوموسی اشعری و
ابو الاعور سلمی و سعد وقاص و حسان بن ثابت و اولاد خلیفه دویم و عبدالله زبیر و مروان حکم و غیرهم
و تحقیق کلام آنست که حکیم سنائی فرموده · جانب هر که با علی نه نکوست · هر که گو باش من ندارم دوست
و در این باب سنی نقل کرده اند که ابو الفضل عجلی که از امرای نامدار است غلو داشته در تشیع بمرتبه بود که روزی
در مجلس میگفت هر که در تشیع غلو ندارد ولد الزناست و بعضی از اصحاب خود گفت که در تشیع غلو
ندارم و چون این حرف باو رسید گفت الله اکبر راست میگوید که من مادر او را پیش از آن استبرا ننموده
و با او مباشرت کرده ام و حرام زادگی او از آنست · امام حق کسی که نداند علی بود · کش نه درست مادر خطا نیست

وازام سلمه

وازام سلمه مرویست که گفت از رسول صلعم شنیدم فرمود لا یحب علیا منافق ولا یبغضه مؤمن و مسلم و ترمذی
و نسائی که از کبار محدثین اهل سنت اند از زر بن حبیش که از تابعین است نقل کرده اند که
او گفت از علی بن ابی طالب شنیدم که گفت والذی فلق الحبة و برأ النسمة انه لعهد النبی الامی الی ان لا یحبنی
الا مؤمن ولا یبغضنی الا منافق یعنی قسم بآن کسی که میشکافد دانه و میرویاند و آفریده روح را یاد مرا
داده که عهد کرده نبی امی با من و عهد وی درست میان من و آن پیغمبری که از مکه بود چه مکه را ام القری میگویند
یعنی مادر شهرها و بیان آنحضرت منسوب بآنجاست که دوست نمیدارد مرا مگر کسی که مؤمن باشد و دشمن
نمیدارد مرا آن شخص که منافق باشد و اگر سالک مسالک محبت و نفاق را این یاد بصیرتی احتیاج باشد
بواقعه لیلة العقبه و نفاق یاران رجوع نماید تا معنی نفاق را بداند و آن حکایت مفصلا انشاء الله بیان
خواهد شد حدیث دیگر که ابوبکر احمد بن مردویه که نزد جماعت مذهب قولش حجت است روایت کرده
حدیثی است که ابن بابویه رحمه الله نقل نموده که او گفته روزی بخدمت رسول الله صلی الله علیه و آله رفتیم
و گفتیم یا رسول الله من احب اصحابک الیک فان کان امر کنا معه وان کانت نائبة کنا من دونه فقال هذا علی
اقدمکم سلما و اسلاما یعنی کیست دوستترین اصحاب تو بسوی تو که اگر روزی کاری افتد ما نیز با او در آن
شریک باشیم و اگر حادثه روی نماید از او پیروی نموده با او همراه باشیم و ظاهر امر داد از این فرمود آن حضرت
باشد یعنی اگر آن واقعه تا اگر روی واقع شود تا با او باشیم پس آن حضرت در جواب فرمود که این علی است
و دوستترین همه کس نزد من او است که او پیش از همه کس اسلام آورده و بیش از جمیع شما مطیع و منقاد
فرمان بردار خدا و رسول نموده و بیاورند آنها آنچه امر نموده و منهیات اشتغال فرموده و در این سوال
و جواب قرائنی واضح است بر آنکه مراد رسول کند و جواب هذا بینة الاختلاف چه اول پرسید
که دوست ترین اصحاب تو کیست و بعد از آن گفتند که اگر امری باشد با او باشیم و اگر حادثه افتد از
جدا و جدا نباشیم و جواب آنحضرت اول دلیل فی شاده که این است علی نمی فرمودن که اقدمکم بجای دلیل

بود صدیق یعنی دوست اهلبیت تقدم بر جمیع امت اینها هم قرینه است بلکه صریح است بر آنکه غیر از آنحضرت
شایسته امر جانشینی نیست اما آن اهل عناد و ... نیست که گویند با سبق که پیغمبر در جواب ایشان نگوید
که امیر بعد از من علی است تا نص صریح باشد و بعد از آنکه سکوت هم احتمال داشت که بگویند شاید مراد او
امیر لشکری یا امارت حج باشد حدیث دیگر که احمد بن حنبل در مسند خود به چندین طریق نقل نموده آنکه حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه وآله فرمود که من آذی علیا فقد آذانی ایها الناس من آذی علیا بعث یوم القیمة یهودیا
او نصرانیا یعنی هر که آزار کند علی را و برنجاند او را پس بدرستی که ایذا و آزار کرده است مرا و چنان است که
مرا رنجانیده است و بموجب لحمک لحمی ودمک دمی و نفسک نفسی هر که نفس او نفس رسول و گوشت او گوشت
رسول و خون او خون رسول باشد بیقین که آزار او آزار رسول خواهد بود و بعد از آن فرمود که ای گروه
مردمان هر که ایذا و اهانت رساند علی ابن ابیطالب را میشود در روز قیامت یهودی یا نصرانی و حشر او با ایشان
خواهد شد و داخل در امت پیغمبر آخر الزمان که انبیای سابق این امت را آرزو میکرده اند نخواهد بود و در حدیث
قدسی آمده که هر که دشمنی کند با دوستی از دوستان من بدرستی که دشمنی کرده است و هرگاه دشمنی با یکی از دوستان
خدا آنکه ثمره دهد دشمنی با سید اولیا و نفس مصطفی و زوج فاطمه زهرا و پدر حسن مجتبی و حسین سید
شهدا چه نتیجه و چگونه ثمره خواهد داشت و چون دوستی علی موجب داخل شدن در بهشت و دشمنی و ایذا
او موجب دخول در آتش دوزخ است اقتدا باو واجب باشد و تابع شدن او بر همه لازم و تقدیم غیر
بر او موجب اهانت و آزار او و آزار خدا و رسول است و دیگر آنکه ثابت شد که دوستی او
موجب نجات است و دشمنی و آزار او باعث هلاک و طریقه دوستی نه آنست که دوست او را ترک
ثانی و ثالث هم که بعد از رسول دیگری را بر او مقدم دارد و فرمان بردار او نکرده و انکار دوستی او رفع کرده
و در سلک مؤمنان و محبان او داخل شده و از طریق نجات دور افتاده و گمراه گشته پس تقدیم آنحضرت
علی الاطلاق واجب باشد و قاضی میر حسین در شرح دیوان از شیخ نجم الدین کبری روایت کرده است

که در واقعه

که در واقعه دیدم که رسول خدا صلی الله علیه وآله در موضعی ایستاده و علی علیه السلام در پهلوی او ایستاده پیش رفتم
و با علی علیه السلام مصافحه کردم و بخاطرم رسید که در احادیث و اخبار شنیدم که هر که با علی مصافحه کند داخل
بهشت شود پرسیدم که یا علی این حدیث صحیح است یا نه و آنحضرت گفت صدق رسول الله هر که با من مصافحه
کند داخل جنت میشود و ایضا نقل کرده که از شافعی پرسیدند که در شان علی چه میگویی گفت در شان کسی
چه توان گفت که او را دو صفت چنین با هم جمع شده باشد که از برای هیچ فردی از افراد بنی آدم این جمعیت دست
نداده باشد جود و بخشش با فقر و درویشی و شجاعت و دلیری با ... و علم با عمل و این بیت را
خواند انا عبد الفتی انزل فیه هل اتی الی متی اکتمه اکتمه الی متی یعنی من بنده آن جوانم که در شان او نازل شده است
در شان او سوره مبارکه هل اتی عجیب چیزی که کرده تا کی پنهان توانم داشت دوستی او را تا کی پنهان توانم
حدیث دیگر که احمد بن حنبل در مسند آورده که ابابکر و عمر خطبه کردند و از رسول الله صلی الله علیه وآله فاطمه
طلبیدند و آنحضرت فرمود که فاطمه کوچک است و بعد از آن علی علیه السلام او را خطبه نمود قبول فرموده
و او را بعلی تزویج کرد و در بعضی روایات آمده که چون ایشان خطبه نمودند فرمود که انی انتظر امر الله فیه یعنی
در باب تزویج او انتظار امر الهی میکشم هرچه حق تعالی امر نماید بآن عمل خواهم کرد و در سن سیدة النساء در
تزویج خلاف کرده اند بعضی گفته اند پانزده ساله بوده و بعضی گفته و در این هم خلاف است و اصح الاقوال
که در آن وقت ده ساله بوده چه هشت سال بایستی بعد از بعثت بوده و در سال دوم هجرت تزویج واقع
و آنکه در جواب ایشان فرمود که کوچک است میشاید که دو بار خطبه کرده باشند و بار اول آن جواب شنیده
میشود که چون ابابکر و عمر در سن تفاوت داشتند خطبه کرده اند و عادت جاری شده است که در زناشوهری
رعایت حال فرزندان میکنند نسبت با ایشان فرموده باشد که کوچک است و ... سال بیشتر
و پیغمبر زن و شوهری باید که نزدیک بهم باشند چه تقدیم بایشان مناسب نیست و بعلی علیه السلام منعقد کرد
صحیح است در فضیلت آن حضرت و آن نکاح در ماه رجب بوده و از صحیح بخاری ظاهر میشود که در ماه صفر

بوده و چون آن حضرت خواستگاری فاطمه نمود رسول خدا صلی الله علیه وآله فرمود مرحبا واهلا از مال دنیا
چیزی نزد تو هست گفت نزد من زرهی و اسبی دارم حضرت رسالت فرمود نزد حضرت رسالت فرمودند که ترا اسب
ضرور است زره را بفروش و زره به چهار صد و هشتاد درهم بعثمان فروخت و آن مبلغ را نزد رسول خدا آورد
آن حضرت مشتی از آن را ببلال داد که بوی خوش بخرد و باقی را بام سلمه داد که در جهاز فاطمه صرف کند و در این
اثنا جبرئیل امین نازل شد و پیغام الهی آورد که فاطمه را بزنی بعلی بده بعد از آن صحابه را طلبید و خطبه بلیغه مشتمل
بر حمد و ثنای الهی و ترغیب بنکاح خواندند فرمود خدای تعالی مرا امر فرمود که فاطمه را بعلی دهم و من او را
بزنی به چهار صد مثقال نقره بعلی دادم ای علی راضی شدی گفت راضی شدم و در روایتی آنکه علی را امر نمود که
خطبه خواند و بعد از آن در حق ایشان دعا فرمود گفت جمع الله شملکما واسعد جدکما وبارک علیکما واخرج
منکما کثیرا طیبا پس امر کرد تا طبقی خرما حاضر ساختند و اصحاب خوردند و از یکدیگر میربودند بنابر سنت
و چون نماز خفتن ادا فرمود فاطمه را با ام سلمه بخانه علی فرستاد و خود از عقب رفت ساعتی
نشست و از کوزه ای که ایشان آب خورده دعای برآن خواند و امر فرمود که از آن آب وضو سازند و بخورند و مقداری
از آن آب بایشان پاشید و اراده بیرون رفتن کرد و فاطمه بگریه افتاده حضرت رسالت فرمودند که ای فاطمه
ترا بکسی داده ام که اسلام وی از همه پیش و علم او از همه بیش و خلق او از همه بهتر و حلم و عرفان او بیشتر و حسب
از همه بیشتر است و اگر او نه ادا النبیت بهترین اهل بیت من است و نخواستم که ترا تزویج کردم ترا بکسی که سید
دنیا و آخرت است و عبارت آن حضرت این است ایم الله الذی نفسی بیده لقد زوجتک سیدا فی الدنیا سیدا
فی الآخرة وانه فی الآخرة لمن الصالحین و در روایتی آنکه در آخر فرمود علیک لا یقاس علیه احد من الناس شوهری
شوهری است که او را با دیگری از آدمیان قیاس نمیتوان کرد چنانکه گفته اند سکر پی سرور کسی که علی را نظیر
هست • با او بکی که آب بسوی طلب نیست • در نزد کبریا فخر انفخر انبیا • کی را مقام و مرتبه بوتراب نیست
و اکابر اهل سنت هم در کتابها خود ذکر کرده اند که اکابر صحابه فاطمه صلوات الله علیها را خواستگاری نمودند

وحضرت

و حضرت هر کدام را بوجهی عذر خواهی نموده و بعلی داد و صحیح البخاری بلقیان را ابن عباس بعلی و فاطمه تفسیر
نموده و برزخ را برسول و لؤلؤ و مرجان را بحسن و حسین سلام الله علیهم در سوره مبارکه رحمن چنانچه
قبل از این هم گذشت و از امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که فرمود فاطمه را نزد الله تعالی نه نام است
فاطمه و صدیقه و مبارکه و طاهره و زکیه و راضیه و مرضیه و محدثه و زهرا و از این جهت او را فاطمه گفته اند
که چنانچه که از شر و بدی بکسی فر بند او او را داد از آن شر و بدی ها کرده اند پس آن حضرت فرمود که
اگر امیر المؤمنین او را خواستگاری نمیکرد او را کفوی نبود تا روز قیامت از آدم صفی تا هر که نخواستی فرزندان
او باشند و ملا نظیری در قصیده نیکو گفته است • نبی که معجزه ساده و سیکی او رده • مثال او نخوش و فیروز جمیل
آورده • خدیجه فرزندی دیگر چون حسین و حسن • بنا دماغ که داماد مثل او کرده • و زمخشری که او هم از علماء
اهل بیت است و نزد جمهور اهل سنت ثقه و صاحب ... نقل کرده که رسول الله صلی الله علیه وآله فرمود فاطمة
مهجة قلبی وابناها ثمرة فؤادی وبعلها نور بصری والائمة من ولدها امنا ربی وحبل ممدود بینه وبین خلقه
من اعتصم بهم نجی ومن تخلف عنهم هوی یعنی فاطمه روح و راحت و زندگی دل من است و هر دو پسر وی
میوه دل من اند و شوهر او روشنی چشم من است و امامان که از نسل اویند رسن اند میان پرورده که از نسل
ریسمان کشیده شده میان ما و خلق که هر که چنگ بایشان زند و متوسل بایشان شود نجات
یابد و هر که از ایشان دوری جوید و بخلاف راه ایشان میرود هلاک میشود و تا خیو میکرد
و ثعلبی که از معتبران اهل سنت است در تفسیر قول حق تعالی که فرموده واعتصموا بحبل الله جمیعا باسناد
معتبر از رسول الله صلی الله علیه وآله نقل کرده که آن حضرت فرموده یا ایها الناس قد ترکت فیکم الثقلین
خلیفتین ان اخذتم بهما لن تضلوا بعدی احدهما اکبر من الآخر کتاب الله حبل ممدود ما بین السماء والارض
وعترتی اهل بیتی وانهما لن یفترقا حتی یردا علی الحوض یعنی ای گروه مردمان بدرستی که من گذاشتم در میان
شما امتان از جن و انس دو چیز ثقیل و دو خلیفه را اگر پیروی این هر دو کنید و تابع این هر دو شوید هرگز

گمراه نشوید هرگاه بعد از من تا روز قیامت و یکی از این دو بزرگتر از آن دیگریست و آن دو چیز یکی کتاب خداست
که آن ریسمانیست کشیده شده میان آسمان و زمین که هر که چنگ بآن زند گمراه نمیشود و یکی عترت من
و اهل بیت منست که هر که پیروی ایشان شود از بادیهٔ هلاک بمعمورهٔ نجات میرسد و این هر دو از هم جدا
نمیشوند و از یکدیگر دور نمیشوند تا روزی که در کنار حوض کوثر بمن رسند و در جمع بین الصحیحین از زید
الله صلی الله علیه و آله روایت نموده که آن حضرت فرمود اما انا بشر یوشک ان یأتینی رسول ربی فاجیب
و انا تارک فیکم الثقلین اولهما کتاب الله فیه الهدی و النور فخذوا بکتاب الله و استمسکوا به و اهل بیتی
اذکرکم الله فی اهل بیتی ثلاثا یعنی بدرستیکه من یکی از آدمیانم نزدیک شد که رسول حق تعالی بطلب
من آید که دوست نامهٔ دوست رساند * بیفشان بال و پر زدامن تن خاک * بپر تا کنگرهٔ ایوان افلاک *
اجابت کنم و جانب دوست پرواز کنم من میگذارم در میان شما امت که جن و انسید دو چیز نفیس مصون
از حوادث [illegible] تعالی حافظ است آن هر دو یکی از آنها دو کتاب الله است و در دست هدایت و نور بیان
[illegible] بیو آن راه یابید و آنرا باعث نجات خود دانید و یکی دیگر از آنها دو اهل بیت و عترت
من الله [illegible] حق تعالی شما را در اهل بیت من خیر و خوبی که از آن غافل نشوید و بیاد آرید احمد
بن حنبل در مسند خود از ابو سعید خدری نقل کرده که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود انی قد ترکت
فیکم ما ان تمسکتم به لن تضلوا بعدی الثقلین واحدهما اکبر من الآخر کتاب الله حبل ممدود من السماء الی الارض
و عترتی اهل بیتی الا انهما لن یفترقا حتی یردا علی الحوض یعنی بدرستیکه من گذاشتم در میان شما آن
چیزی که اگر تمسک بآن خواهید و چنگ در آن زنید هرگز گمراه نخواهید شد بعد از من و آن دو چیز
نفیس است که یکی از آن بزرگتر از دیگریست کتاب خداست که ریسمانیست کشیده شده از آسمان
تا زمین و عترت من که اهل بیت من اند و بدرستیکه این هر دو از یکدیگر جدا نخواهند شد تا آنکه وارد
شوند بر من در کنار حوض کوثر و ایضا احمد بن حنبل در مسند از جابر بن عبدالله انصاری نقل کرده که

روزی در عرفات در خدمت رسول خدا بودم که علی علیه السلم در برابر پیش آمد گفت یا علی نزدیک تر آی و بمن نزدیک تر شو
چون نزدیک شد فرمود یا علی خلقت انا و انت من شجرة واحدة انا اصلها و انت فرعها و الحسن و الحسین اغصانها
فمن تعلق بغصن منها ادخله الله الجنة یعنی یا علی آفریده شده ایم من و تو از یک درخت که بیخ آن منم و شاخ بلند آن
تویی و حسن و حسین شاخهاند که از آن شاخ بهم رسیده اند و هر که چنگ بشاخی از آن درخت زند متصل
بآن شود حق تعالی او را داخل بهشت گرداند در بهشت عنبر سرشت خویش که از برای بندگان خود خلق کرده حدیث
دیگر مسند احمد حنبل باین کلام معجز بیان مزین شده که رسول آخر الزمان صلی الله علیه و آله فرمود که النجوم امان
لاهل السماء فاذا ذهبت ذهبوا و اهل بیتی امان لاهل الارض فاذا ذهب اهل بیتی ذهب اهل الارض و صدر
الائمة موفق بن احمد بن مکی نیز این حدیث را بهمین طریق روایت کرده ظاهر معنی حدیث آنکه ستارگان امانند
مر اهل آسمان را پس هرگاه که ستارگان از آسمان بروند اهل آسمان نیز خواهند رفت و اهل بیت من امانند
اهل زمین را روزی که اهل بیت من در روی زمین نباشند اهل زمین نیز معدوم خواهند [illegible]
بسبب وجود ستارگان خدای تعالی آسمان نگهداشته که بر زمین فرو نیاید بمنزلة کما [illegible]
محض لطف نامتناهی حضرت الهی نگهداشته شده است زمین که جنبش و اضطراب [illegible] اهل خود را
بر زندگان و تکالیف الهی گرفتار نمیسازد و چون بقول رسول رب العالمین وجود ایشان باعث امن و امانست
بی آنکه بحسب ظاهر از منصب و محل خود که خلافت و امامت است بسبب خلاف و عناد معاندان ممنوع باشند
یا مستوجب پنهان و مستور گردند بجهة مصلحتی که آنرا حق تعالی میداند همان اثر بر وجود با وجود ایشان مترتب است
و ظلال انتفاع خلق بآن وجود فایض الجود امام وقت در زمان علیه صلوات الله الملک المنان مانند انتفاع
بآفتابست در وقتی که در ابر و میغ باشد و روایت بر این معنی اشاره نموده باشد در این بیت که میگوید در شب
دیجور آمده آفتاب * فهم کن و الله اعلم بالصواب * و هرگاه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله فرموده
باشد که اهل بیت من باعث امن و امان و موجب بقای بنی نوع انسان اند و امیر المومنین علیه السلم از باقی

فضیلت
علیهم السلام در همه چیز همان زیادتی داشته باشد این معنی هم در حق کل خواهد بود و از برای مدعا ما همین بلکه
کافی است و اثبات مطلب بدلیل عقلی و بیان آن محتاج دانستن بتی شافی و اکثر در کتب احادیث مخالف
و موافق احادیث صریحه دال بر امامت آنحضرت بسیار است رعایة للاختصار بهمین قدر اکتفا نموده
و خواجه نصیر الدین علیه الرحمه در رساله تجرید اشاره به بعضی از این احادیث نموده بما حاصل الکلام معناه
و کثرة والعصمة والتنصیص مختصان بامیر المؤمنین علیه السلام للنص الجلی فی قوله علیه السلام مخاطبا لاصحابه سلموا
علی علی بامرة المؤمنین وانت الخلیفة من بعدی والحدیث الغدیر المتواتر والحدیث المنزلة المتواتر و لقوله
انت خلیفتی و وصیی من بعدی و قاضی دینی یعنی عصمت و نص صریح مخصوص بآنحضرت است و دیگری
از صحابه نه معصوم بوده نه نصی در شان او واقع شده بود و از جمله نصوص یکی آنکه خطاب باصحاب خود نموده فرمود
سلام کنید بر علی بلفظ امیر المؤمنین و یکی آنکه باو گفت تو خلیفه منی و توئی وصی منی بعد از من و یکی آنکه
مردم را در روز غدیر خم جمع نموده و منبر ساخت و خطبه خواند فرمود الست اولی بکم من انفسکم و چون گفتند بلی
گفت فمن کنت مولاه فعلی مولاه الخ و یکی دیگر حدیث منزلت که متواتر است آن نیز چون حدیث غدیر
که بعلی علیه السلام خطاب فرموده گفت انت منی بمنزلة هارون من موسی و یکی آنکه فرمود توئی خلیفه و وصی
بعد از من و توئی قاضی دین من و دین در این حدیث بکسر دال است یعنی حکم کننده در دین من بعد از من
و چون همه این احادیث مفصلا شرح داده شده در اماده آن شیخ مفید بوده و ملا علی قوشجی فی
که در برابر این ادله زده اینها همه را خبر احاد شمرده و منع تواتر کرده و چنین شد که بشهادت علما
ایشان منع او مکابره است و در صحت هیچ یک حرف نیست و از جمله نصوص قرآنی که خواجه بآن اشاره
نموده یکی آیه انما ولیکم الله است و یکی آیه کونوا مع الصادقین و یکی آیه اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی
الامر منکم و تفسیر هر یک گذشت و این فصل صورت اتمام یافت والله اعلم بالصواب

فصل پنجم

در ادله دال بر امامت آنحضرت سلام الله علیه که استنباط آن از احوال ظاهری و کمالات باطنی بدنی
تنبیه

علیه السلام شده و آن اگرچه بسیار است بجهت اختصار بده فضیلت اکتفا نماید اول اخطب خوارزمی در
مناقب از جمهور نقل کرده که عبدالله بن عباس رحمه الله روایت نموده اند که گفت از رسول خدا صلی الله علیه
و آله شنیدم که فرمود لو ان الریاض اقلام والبحر مداد والجن حساب والانس کتاب ما احصوا فضایل علی
بن ابی طالب علیه السلام یعنی اگر درختان قلم باشند و دریا مداد و جنیان حساب کننده و انسیان نویسنده
نتوانستند شمردن فضایل و کمالات علی علیه السلام را و کسی که رسول خدا از برای حسنین فرماید چگونه ممکن
باشد ذکر جمیع فضایل او نمودن لیکن بجهت تیمن عدد ده مذکور گردد ان شاء الله نقل نموده میشود اول علم است
و خلافی در این نیست که جمیع خلق در جمیع علوم عیال آنحضرتند خواه در احکام شرعیه و قضایا و
نقلیه و خواه در علوم یقینیه و معارف حقیقیه زیرا که او علیه السلام در غایت ذکاء و زیرکی و فهم بود و حرص
بر یاد گرفتن داشت و از همه رسول الله صلی الله علیه و آله معلم و استادی بود شب و روز در خدمت
آنحضرت میبود و طلب حفظ و یکبار استادان حضرت جدا نبود نزد در روز نه در شب و رسول خدا
کمال محبت و شفقت باو بود و میل تمام بیاد گرفتن او داشت و غایت سعی و جهد بجا می آورد تا آنکه بمرتبه
رسید که آنحضرت فرمود انا مدینة العلم و علی بابها و بار دیگر در حق او فرمود که اقضاکم علی یعنی در
میان شما ای اصحاب کسی نیست که در علم دین و آن حکمها که علی میکند تواند کرد بلکه او دانا تر به
اجرای احکام الهی تواناتر است و ابن ابی الحدید در اول شرح نهج البلاغه میگوید جمیع علوم بآنحضرت منتهی
میشود چه معتزله که اهل توحید و عدل و ارباب فکر و نظرند و همه مردمان از ایشان یاد گرفته اند
شاگرد واصل بن عطا اند و او شاگرد ابو هاشم است و ابو هاشم شاگرد محمد حنفیه و او از پدر یاد گرفته
و اما اشعریه بابی الحسن اشعری میرسند و او شاگرد ابو علی جبائی است و او یکی از معتزله است و معلم
معتزله آنحضرت است و اما امامیه و زیدیه خود ظاهر است که علم شان از حضرت ائمه علیهم السلام میرسد
و اصحاب ابی حنیفه از ابو حنیفه و شافعی از محمد بن حسین و او نیز از ابو حنیفه و او از امام جعفر صادق و علم امام

جعفر صادق منتهی بآن حضرت است و در صحابه از ابن عباس که فقیه ترین ایشان بود و او شاگرد امیر المؤمنین است
و علم تفسیر قرآن که مرجع از همه به بود به ابن عباس میرسد و او از حضرت امیر شنیده و کسی باو گفت که
نسبت علم تو با پسر عمت یعنی علی علیه السلم در چه مرتبه است در جواب گفت چون نسبت یک قطره بحر محیط و علم
طریقت و حقیقت خود ظاهر است که منبعش آن حضرت است چه شبلی و ابو یزید بسطامی و جنید و سری
سقطی و معروف کرخی همه شاگردان و خادمان ائمه علیهم السلم بوده اند و خرقه صوفیان تا امروز و هر طایفه
و صاحب خانقاهی و پیری مرشدی که بوده بآن حضرت میرسد و اما علم نحو و عربیت همه علما معترفند
و میدانند که از منشآت اوست علیه السلم و ابو الاسود دوئلی جامع آنست که او از آنحضرت مجملی شنیده تفصیل داد
و بتدریج زیاد شد و اما علم کلام خود اصل همه کلام اوست و از خطبهای او تا اینجا مجمل از کلام ابن ابی الحدید است
و یقینی است که جمیع صحابه در مسایل و احکام رجوع باوی نموده اند و حل مشکلات همه او میکرده و هرگز او را
بغیر از رسول خدا بدیگری احتیاج نیفتاد که چیزی استفاده نماید یا بپرسد و از ابن عباس مرویست که
شبی در خدمت آن حضرت بودم از اول شب تا طلوع صبح در باب بسم الله سخن میگفت و تمام نشد و در علم
فصاحت و علم بلاغت خود جمیع فصحا و بلغا کلام او را فوق کلام مخلوق و تحت کلام خالق میدانند
و در صحیح مسلم مسطور است که فرموده سلونی عن طرق السماء فانی اعرف بها من طرق الارض یعنی سؤال
کنید از من راههای آسمانها را پس بدرستی که با آنها داناترم از راههای زمین و ایضا فرموده که رسول
خدا صلی الله علیه و آله تعلیم کرد بمن هزار باب از علم و من از هر بابی هزار باب دیگر استنباط و استخراج نمودم
و ایضا مشهور است که بر زبان معجز بیان گذرانیده که لو شئت لاوقرت سبعین بعیرا من تفسیر بسم الله
الرحمن الرحیم و در بعضی نسخ من تفسیر فاتحة الکتاب یعنی اگر خواهم آنقدر از تفسیر و تاویل و نکت و دقایق
بسم الله الرحمن الرحیم یا فاتحة الکتاب بیان نمایم که اگر بنویسند و کتابها و دفترها از آن ترتیب دهند
هفتاد شتر بار از آن کتابها توان ساخت و میان علما اسلام خلافی از فرق شیعه و معتزله و اشاعره حتی خوارج

خلاف مذکور نشده در آنکه جمیع علوم با انواعها از آن حضرت ماخوذ شده بلکه هر طایفه از طبقات علما و هر یک
از طوایف عرفا سلسله اسناد خود را بآن حضرت متصل میسازند و هر که تصنیف و تالیف میکنند محققین
مشایخ صوفیه را در باب کشف و مشاهده و ارباب ذوق و مجاهده نیز رجوع و بازگشت بآن حضرت است و در
مناقب خوارزمی بسند خود از عبد الله بن مسعود روایت نموده که گفت قال رسول الله صلی الله علیه و آله قسمت
الحکمة علی عشرة اجزاء فاعطی علی علیه السلم تسعة و الناس جزءا واحدا یعنی حکمت و معرفت و علم و عرفان قسمت
نموده شد به ده قسم پس عطا کرده شد بعلی علیه السلم نه جزو و باقی یک جزو به جمیع مردمان داده شد و در مناقب از سلمان
فارسی رضی الله عنه نقل نموده که گفت از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که فرمود اعلم امتی بعدی علی بن ابی
طالب یعنی داناترین امت من بعد از من امیر المؤمنین علی است علیه السلم و هم در مناقب در حدیث دیگر اقضی
امتی علی بن ابی طالب واقع شده است یعنی حاکم ترین امت اوست و ابن طلحه شافعی شامی در کتاب خود از بیهقی
که از جمله اکابر اهل سنت است از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم روایت نموده که فرمود من اراد
ان ینظر الی آدم فی علمه و الی نوح فی تقویه و الی ابراهیم فی حلمه و الی موسی فی هیبته و الی عیسی فی عبادته فلینظر الی علی
بن ابی طالب یعنی هر که خواهد که نظر کند بآدم صفی علیه السلم در علم او یعنی در صفتی که بهترین اوصاف آدم است
که آن عبارت از علم اوست باید که نظر کند بعلی علیه السلم و مراد اینست که آدم علیه السلم بر دیگر انبیا چون بسبب
علم رجحان یافته و بدیگری چه علم مثل او نبوده اگر کسی خواهد که کمیت و کیفیت علم آدم معلوم وی گردد بعلم
امیر المؤمنین که مثل علم آدم است رجوع نماید چنانچه خبر بیهقی از آن خبر اگر هست بعضی صفت پدر و تا آدم
و حکم الولد سر لابیه یعنی تمام احادیث اگر کسی خواهد که حقیقت تقوی نوح نبی علیه السلم که بهترین
صفات او بوده و بآن از دیگر انبیا ممتاز است بداند بتقوی علی علیه السلم نظر کند که مثل آنست و همچنین خلت
ابراهیم و هیبت موسی و عبادت عیسی علیهم السلم که هر یک از صفات مذکوره بیکی مخصوص است و علی علیه السلم
جامع صفات مذکوره است و هم بطریق دیگر ازین الفاظ نقل کرده که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود

نوح فی فهمه والی یحیی بن زکریا فی زهده والی موسی فی بطشه والی ابراهیم فی حلمه و در کشف الغمه نیز بعضی از
نقل شده و در مناقب ابن مردویه روایت مذکوره با بعضی زواید در کتاب فردوس بروایت دیگر مذکور
شده که من اراد ان ینظر الی اسرافیل فی رفعته والی میکائیل فی درجته والی جبرئیل فی عظمته والی آدم فی هیبته
والی نوح فی صبره والی ابراهیم فی خلته والی سلیمان فی ملکه والی موسی فی شجاعته والی عیسی فی سیاحته
والی محمد فی شرفه ومنزلته فلینظر الی علی بن ابی طالب و مضامین مذکوره مقتضی آنکه آن حضرت جامع جمیع
امور مذکوره است بر وجهی که هر صفتی از وی مساوی بهترین صفتی است از صفات انبیا پس باید که آن حیثیت
جامعیت افضل زمره مقدسه نبویه باشد و از حدیث روز خندق هم این مستفاد میشود و صاحب مواقف
استبعاد نموده که بنا بر حدیث مذکور لازم می آید که علی افضل انبیا باشد چه هرگاه با هر یک از انبیا در فضیلت
مخصوص بآن نبی مساوی باشد و اختصاص بفضایل دیگران داشته باشد لازم آید که افضل از همه انبیا
باشد و این خلاف اجماع است و بعد از آنکه در طریق دوست و دشمن روایتی معتبر ببیاید که مخصوص
منقبت حضرت رسالت نقل شده باشد و معنی قوت تعقل این نیست استبعاد فرمودن این محقق فاضل از حق
بر کلام رسول کردن و با پیغمبر خدا مجادله نمودن است و خلاف اجماع که افاده نموده بنا بر قاعده مقرره اینها ثبت
که چون در اثبات و نفی چیزی ما را حجتی نباشد دست باجماع میزنند که اجماع و چون اجماع رکن شد این اجماع
و چون منعقد شد این اجماع بی خلاف قول او و دیگر علما مذهب اجماعی فرقه امامیه است و آنچه منعقد اجماع
و روایات متواتره اثبات نموده اند که آن افضلیت امیر المؤمنین است از جمیع خلق الله بغیر از رسول
الله آن مفسده نام نهاده و مبادرت باستبعاد کرده اند و از احادیث گذشته بوضوح پیوست که آن حضرت اعلم
از کل است و هر که اعلم است بخلافت امامت اولی است و عارف معارف الهی شیخ عامر بصری قدس سره در
قصیده تائیه اش اشاره باین معنی نموده و در بیان اعلمیت آنحضرت فرموده لذلک قد قال النبی انا مدینة العلم
فافهم ذا لحسن کلا سنة وان علیا بابها فادخلنه وهذا الکلام منفتح بالخلافة یعنی اللادی جهة که علم اولی است اخری

نزد رسول

نزد رسول خدا بوده و او بعلی علیه السلام همه را تعلیم نموده و فرموده که من مدینه علم و علی در آن مدینه است بنا آن
و بقیاس که این کلام مشعر بخلافت آنحضرت است و موضوع امامت او چه مراد از باب نزد اولی الالباب حافظ
چیزی است که بآن چیز توان بسید الانام در رسید و هر که نباشد مگر از در و هرگاه آنحضرت حافظ علوم و
حکم رسول باشد و رسیدن بآن علوم و حکم میسر نشود کسی را الا بسبب او تابع بودن او واجب و لازم اخذ
نمودن الآن باشد و این است حقیقت معنی امام و خلیفه نیست الا این مخفی دوم زهد است مجلس را خلاف
نیست در آنکه آن حضرت ازهد ترین اهل زمان بوده و خود فرموده دنیا را سه طلاق گفته ام و از عمر بن عبد
العزیز مرویست که گفت ما علمنا احدا کان فی هذه الامة بعد النبی علیه السلام ازهد من علی بن ابی طالب یعنی ندانیم
و نشناسیم در این امت بعد از رسول الله کسی که زاهدتر باشد از علی بن ابی طالب و مشهور است که شخصی سوید
بن غفله نام بخدمت امیر المؤمنین علیه السلام آمده دید که کاسه از دوغ ترش که تغییر در طعم و بوی او بهم رسیده
بود با قرصی نان جو که در آن آثار سبوس بود و بسیار سخت بود بر روی نان ظاهر بود و خشک شده بود آن
حضرت بدست مبارک آن را میشکست و با آن دوغ تناول می نماید سوید گوید من تکلیف نمودم روزه داریم
فرمود که از رسول خدا صلی الله علیه وآله شنیده ام که گفت که هر کسی بطعامی میل داشته باشد و روزه او را از
خوردن آن طعام مانع آید بر حق تعالی لازم است که او را از طعام و شراب بهشت بخوراند و بیاشاماند پس
من گفتم آن حضرت فضه نام که آنجا حاضر بود گفتم ای فضه از خدا نمی ترسی که این آرد را بال نکرده و نخاله آن
جدا نکرده نان می پزی گفت فدای او باد مادر و پدر من او مرا امر نموده که با نخاله نان بپزم و از آن پاک کرده
نمی فرموده و در حدیث دیگر وارد شده که هر گاه نان جو سر بسته در پیش می نهاده تا بحوالت ملکی
رفته ملا علی قوشچی در شرح تجرید از عبدالله بن رافع نقل کرده که روزی بخدمت آن حضرت رفتم در وقت
افطار کیسه سر بمهر حاضر کردند و در آنجا آرد جو بود با آن افطار نمود گفتم یا امیرالمؤمنین چرا کیسه را مهر
کرده اید فرمود که حسنین رضی الله عنهما با شیر یا روغن داخل میکنند از ترس آن مهر میکنم و نعلینش از لیف خرما بود

وجامه رکابی پوست و کاهی لیف خرما بود و جامه را بچهار درهم میخرید یکی را بقنبر میداد و یکی را خود
می پوشید و گاهی اگر آستین جامه از دست درازتر می بود بکارد یا به تیشه جدا میکرد و میگفت این زیادتی
بکار دیگری آید و آستین همان طور که بریده بود میگذاشت همه را از عزیزی تصدق میداشت صرف دوختن
آستین نماید و نان خورش آن حضرت سرکه بود یا نمک یا صعتر و اگر بهم از این زیاده می خورد از سبزیهای و گیاهها
زمین نامو ساختی و اندک شیر شتری مدکاهی و آن هم بسیار کم و فرمودی شکم خود را مقبره حیوانات
مسازید و غلاف شمشیر آن حضرت از لیف بود و جامه را کوتاه می پوشیدی و درشت و آن قدر جیب نیز دوخته که
از دامن آن تا ساق منکشف شدی و در خطب خطبای خوانده اند از عمار یاسر روایت کرده که گفت از رسول خدا صلی الله علیه
و آله شنیدم که فرمود یا علی بدرستی که حق تعالی زینت داد ترا بزینتی که هیچ بنده را بچنان زینتی زینت نداده
که آن دوستترین است بحق تعالی از همه چیزها و آن زهد است در دنیا و دشمن داشتن تو دنیا را زاهد کرده
حق تعالی ترا در دنیا و دشمن کردانید ترا با دنیا و دوست کردانیده ترا بفقرا و راضی ساخته بتابع بودن
ایشان ترا و امام بودن تو ایشان را یا علی خوشا حال کسی که دوست دارد ترا و تصدیق تو کند بد او در تست در
دین تو و شیرای نشده بهشت تو و ما اگر ترا دشمن دارد و تکذیب کند سزاوار است که حق تعالی روز
قیامت او را در مقام کذابین بدارد و بعذاب آن طایفه معذب کرداند و در مناقب خوارزمی مذکور است
که عدی بن ثابت گفت که در خدمت امیر المؤمنین علیه السلام بودم که شخصی از برای آن حضرت پالوده آورد
و با منع واز نکرد از آن تناول نماید و گفت چیزی که رسول خدا از آن نخورده باشد دوست نمیدارم که از آن
بخورم و ایضا در همان کتاب مسطور است که شخصی گفت بخدمت آن حضرت رفتم دیدم که کتانی پوشیده بود
و بتان اندک تا هی است که در عضلات آن جبه می بند کفت بهترین جامه ها آنست که عورت را بپوشاند و عرق ما
را بکش بداند دفع کند چنانچه ملاجای در ضحیت بس ... گفته • غرض از جامه دفع حر و برد است • غاده میل
هر که مرد است • و هم او نقل کرده که آن حضرت را دیدند در بازار که شمشیر خود را در دست داشت و

وميفروخت و ميگفت من يشتري مني سيفي هذا فلو كان عندي ثمن ازار ما بعته يعني
کیست که بخرد از من شمشیر مرا که اگر نزد من چهار درهم می بود که جامه میخریدم این شمشیر را نمیفروختم و هم
از آن حضرت مرویست که فرمود ترک کردم دنیا را بجهة آنکه شتابی و بقای ندارد و تعب بسیار دارد و جمع
آوردن آن مشقت است و شرکای آن خسیس اند ترکت الدنیا لقلة بقائها و کثرة عنائها و خسة شرکائها و در
خطاب بدنیا فرموده که یا دنیا یا دنیا غری غیری قد طلقتک ثلاثا لا رجعة لی فیها یعنی ای دنیا دیگری را فریب
ده که من فریب تو نمیخورم ترا سه بار طلاق گفته ام و امید بازگشت نمانده است مرا بسوی تو و شاه طاهری
دکهنی این معنی را در آن قصیده مشهوره اش باین نحو ادا نموده که بیرون دهر چو هلیت تزویج نداشت باشا
منتفیا طلقتها ثم ترک سه اکر آن حضرت اعبد ناس بود و عبادت هیچکس بعبادت آن حضرت نرسید
صایم النهار و قایم اللیل روزها روزه داشتی و شبها در عبادت بسر بردی که در بعضی از آنها گاهی شبانروزی
هزار رکعت نماز کردی و حتی در لیلة الهریر آن نماز ها از وی فوت نشد از ابن عباس مرویست که گفت در
روز حرب دیدم که باسمان نظر میکند گفتم چه می بینی یا امیر المؤمنین فرمود می بینم که وقت نماز داخل شده که
نماز کنم پا گفتم در این فتنه و غی که ما با ایشان مقاتله بجهة نماز کنیم چرا خود از عبادت الهی و ذکر و وقتش
غافل شویم و سخنان مبارک آن حضرت از بسیاری چیزها مجموعه ای نوشته اند کرده بود و از کلام معجز نظام آن
حضرتست که فرموده که الهی ما عبدتک خوفا من نارک و لا شوقا الی جنتک و لکن وجدتک اهلا للعبادة فعبدتک
یعنی عبادت نمیکنم ترا یا الهی از جهة آنکه از آتش دوزخ تو میترسم و نه از برای آنکه به بهشت تو مشتاقم و طمع دارم
دارم و لیکن ترا یافتم که سزاوار پرستش و مستحق عبودیتی از آن جهت عبادت تو میکنم و معنی قربة الی الله اینست
که بغیر از عبادت هیچ چیز منظور بنده نباشد و این از عملیات اشکال است هذا یکی از نماز فرموده • که نماز آن بود
که دل در آن نبود • هیچکس در جهان نماز نکرد • جز آن حضرت در وقت نماز تا حدی مستغرق ذات الهی میشد
که در حین توجه بجناب احدیت میگشت و چنان از ماسوی الله غافل و ذاهل بود که پیکان از بدن مبارکش بیرون

می‌کشید بنده خبر دار نمی‌بود و مخالف و موالف همه این حکایت را نقل کرده اند و ملا جامی
در تحفه بنظم آورده * که شیر خدا شاه ولایت علی * صیقلی شرک خفی و جلی * روز احد
چون صف هیجا گرفت * تیر مخالف به تنش جا گرفت * و چون میدانستند که از بر آوردن
پیکان آزار بسیاری باید صبر نمودند تا چون مشغول بنماز شد آن موضع را شکافتند پیکان
را بر آورده بودند و رفتند و چون از نماز فارغ شد دید که جای نماز گلهای خون دارد گفت
که این خون بهر چیست و چون صورت حال باز گفتند قسم نموده گفت که الم تیغ ندانستم
گرچه زمین نیست خبر دار عن * و از جمله عبادتهای آن حضرت یکی آنکه از کسب دست مبارک هزار
بنده خرید و آزاد نموده و در هنگامی که در مکه و در شعب بودند مزدوری میکرده و اوقات چند کسی
رسول خدا بوده میگذرانید و چه بسبب دشمنی کفار قریش کار بر ایشان تنگ بوده و از عمر یکی
ز نهر بدست نمی آمد و مشهور است که امام چهارم امام زین العابدین صلوات الله علیه اعبد
زمان خود بود و از بسیاری سجود در پیشانی و دیگر اعضائی که بر زمین نهاده بود در پینه‌ها از اعضا پینه کرده بود ذو الثفنات
میگفتند یعنی صاحب پینه‌ها و معهذا هرگاه بصحیفه که در آن عبادات امیر المؤمنین نوشته بود نگاه میکرد آه
می‌کشید و تاسف میخورد و میگفت انی لی بعبادة علی یعنی کجاست عبادت من و عبادت علی علیه السلام و از امام
هفتم موسی کاظم علیه الصلوة والسلام مرویست که فرموده که آیه سیماهم فی وجوههم من اثر السجود در شان حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام نازل شده حاصل که پرستش الهی را آن حضرت بر طاق نهاده که زندیقان آن منتهی شد
عابدان بی‌ابرو را آن منتهی گشت و زاهدان از تحمل آن عاجز شدند ملائکه مقربان و چگونه چنین نباشد و حال
آنکه آن حضرت عارف بود بجلال قدس و جمال ملکوت و شناخته‌ترین همه خلق بود و بوصول رسیده بعالم جبروت
و آن قربی که او را حاصل بود دیگری را نبود و آن حقی که او در عبادت حق تعالی رعایت داشت هیچکس نداشت چنانچه
گفته اند * بخت قریب ز عبادت قرین گشت * چون ز هیبت قرین خوش گشت * چهارم حلم است و حلم آن حضرت

تا بحدی بود که ابن ملجم لعنة الله علیه با آنکه آنحضرت را چنان ضربتی زده بود امام حسن را وصیت فرمود که او را
ضرب بیش نزنید و کشش و چیزی او بخورید و از طعامی و شرابی که من میخورم باو هم بدهید و با آنکه میدانست
که از وجه بظهور بخون اهل آسمان عطائی که بدیگران میکرد او را محروم نساخت و ملا علی در شرح میگوید که
در حرب معاویه چنین گفتند لشکر معاویه بر کنار فرات و آب را از لشکر امیر المؤمنین منع کردند باهم حرب
و چون لشکر حضرت ایشان از آب دور کردند و خواستند که آب را منع کنند آن حضرت راضی نشدند و لشکر
ایشان نهی فرمود و در روز جمل چون هم ازان گرفتند با آنکه عداوت خود را با خود میدانست و صغر بوده بعذاری که
از و یافت چنانچه خواهد رسید و تقصد او شمشیر کشیدن بر کسی بسته بود و در قتل او گریزی تقصیری نکرده با اینها
هما او را گذاشت و حلم را کار فرموده و ایضا عبد الله زبیر را که در آن روز نسبت بآن حضرت بی ادبیها کرده بود
و پدر ویش را که از حرب پشیمان شده تحریص بر قتال و جهاد کرده و هر چه لایق حال خود نبود نسبت بآن حضرت
در آن روز بفعل آورده و گفت مع هذا حلم ورزید و از او عفو نمود و در گذرانید و اهل بصره با آنکه شمشیر بر روی
او کشیده بودند و دشنامها داده و بی ادبیها کرده حکم کرد که کسی متعرض مال و اولاد ایشان نشود و با عایشه که
مهربانی نمود و زنان همراه کرده که به مدینه اش رسانیدند و از سعد بن عاص که با او از بدی و بدی که از چیزی غافل
بوده بفعل نیاورده باشد چون بر و دست یافت عفو نمود و مطلقا از و انتقام نکرد و بقول حکیم سنائی که گفته
از و خصمان سپر بفگندی * حلم را کار بسته پکیندی * در عوض دشنام دعا و بجای غضب حلم را کار میفرمود
چنانچه خود فرموده است * یا رب زدنی الیوم حلما فانی * ارى الحلم لم یندم علیه حلیم * یعنی بار الهی زیاده ساز
حلم مرا که میدانم که هیچکس از حلم ورزیدن باری پشیمانی نکشیده است و حکایات آن کبری که خیبر بوده جبار کش
انداخت خود مشهور است و محتاج بیان نیست پنجم جود و کرم آن حضرت است و دوست و دشمن را اتفاق است
بر آنکه سخی‌ترین خلق الله بعد نبی علیه السلام چنانچه مکرر جمیع مال و ما احتاج خود را در راه خدا داد که هیچ چیز باقی
نگذاشت و بدست مبارک خود باغی ساخته بود و مبلغهای کلی حاصل آن بوده و تمام را بفقرا میرسانید و نخلهای

از ین صفت بود حکایت نزول هل اتی و انما ولیکم الله که قبل از این مذکور شد و از جمله سخاوتهای آن حضرت
جود بنفس و جان عزیز است که جان خود را بذل نمود بجهت خوشنودی حق تعالی و در شب غار بر فراش رسول الله
خوابید و خود را فدای رسول کرد و آیه و من الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله نازل شد یعنی و از
مردمان کسی هست که میفروشد نفس خود را و جان عزیز را بذل میکند در راه الله تعالی و آن بغیر از امیر المؤمنین
علیه السلم نبود و از دیگری این نحو کاری بظهور نیامده و مشهور است که باغی در مدینه داشت که هر کس را از وی فایده
بود بدوازده هزار دینار بفروخت و جمیع آن را در مسجد بر فقرا و مساکین بخش نموده بخانه آمد و هیچ چاشتی نمانده
بود فاطمه علیها السلم گفت تو میدانستی که حسنین دو روز است که چیزی نخورده اند و من و ایشان همه حال
دایم از این باغ مارا روزی رسیدی آن را چون نصیب بنود گفت حاجتی که ذل سؤال در چهرهای ایشان مشاهده نمی توانست کرد
مانع آمد که از الله چیزی بخانه آرم و چون این صفت در آن حضرت کامل است و دوست و دشمن هم کامل
الله بی کره بقول آنکه گفته است مثنوی بنوه نرخ و اودیت بهمین گفتا نوع ششم شجاعت است و اجماع کافه انام است
که امیر المؤمنین علیه السلم شجاع ترین خلق بود و ابن ابی الحدید در شرح میگوید که پادشاهان فرنگ و روم صورت
آن حضرت را در معابد و کلیساهای خود کشیده اند و میکشند با شمشیر حمایل و ملوک دیلم صورت او را در سلاحهای
خود بی سطح ... و ترکان صورت ... کشیده اند و در شمشیر الب ارسلان و شمشیر ملکشاه صورت
آن حضرت بوده است و فلاسفه با آنکه معاند اند با دین ما و اهل ذمت با آنکه منکر نبوت اند هم او را بجهت این صفت
دوست داشته اند و میدارند و تعظیم نام و صورت آن حضرت میکنند و کفار هند نیز هیچ کس با
از نام او استمداد نمی جویند و در کتب مسطور است و از جمله مشهور است که هر گاه کفار در روزهای جنگ علی علیه السلم
را از دور میدیدند بعضی بعضی را وصیت میکردند و یکی امید نجات نداشتند و چنانچه گفته است بیت
بر دوی که بر حاشیه خود ننگ ست که بر باستی ~ الی که علیان جنگ خود دارنده میدیدند تعجب میکردند و جوانان
حکایت خیبر و ندای لا سیف الا ذوالفقار و حدیث خندق ظاهر است و بیان این مطلب را احتیاج بدلیل دیگر و دیگر نیز

نخواهد بود

نخواهد بود هفتم مستجاب بودن دعای آن حضرت است چون رسول الله صلی الله علیه و آله در روز مباهله گفت
من دعا کنم و تو آمین کوی و در رد شمس دو نوبت که دعا کرد و آفتاب بر گشت و دعا کرد از برای اهل کوفه که آب
زیاده شد و چون از زیادتی آب شکوه کردند باز دعا نمود تا کم شد و بر انس بن مالک چون کتمان شهادت کرد دعا کرد
که برصی پیدا کند که پنهان نتوان کرد و همچنین شد و بر کسی که از نبی ... گفت که ... بود بالای
اعضاء او این قبیل است که بر سگ اطلاق میکنند فی الحال آن مرد صورت سگ پیدا کرد و آخر چون زن و
فرزندان جزع میکردند باز دعا نمود و بصورت اول شد و بر بسر بن ارطاة دعا کرد که دیوانه شود و شد
این همه نسبت بحالات آن حضرت سهل است چون دیگری را نبوده و این دلیل افضلیت است مستقیم شد
هشتم خبر دادن آن حضرت از غیب و آنکه اگر چه از جمعی بدرست بدو ... هم که مشهور است از غیب خبر این
رسالت شود یکی آنکه چون متوجه صفین بودند تشنگی بحیوانات و لشکر غلبه نمود دیری دیدند از راهب آن دیر
طلب آب کردند گفت تا آب سه فرسخ راه است و هر هفته یکبار از برای من آب می آرند آن حضرت هم خود تلف
می شوند پس حضرت از آنجا بدر رفته ملاحظه فرمود زمینی را نشان داد که بکنند چون کندند سنگی عظیم
پیدا شد گفت سنگ را بردارید و آب بیرون آید خلق کثیر بر آن شدند که سنگ را حرکت دهند نتوانستند
خوارزمی گفته که عدد آنها که خواستند سنگ را حرکت دهند سیصد کس بودند و همه لشکریان نود هزار کس بود
هم عاجز آمدند خود از اسب فرود آمد و بسر انگشت خیبر کشا آن سنگ را حرکت داده بیرون انداخت و بدور افکند
آبی پیدا شد از عسل شیرین تر و از برف سرد تر تمام لشکر آب خوردند و حیوانات را آب دادند
و مشکها پر کردند و باز آن حضرت فرمود که سنگ را بجای خود نهند چون نتوانستند ... بنفس نفیس متوجه شده سنگ را
بجای خود نهاد و خاک را بر آن ریختند و چون از صفین مراجعت نمودند یاران که همراه بودند هر چند که تفحص
آن کردند آن مکان را نیافتند و راهب از دیر فرود آمد و پرسید که این شخص نبی است گفتند نه وصی نبی است
آمد و بر دست آن حضرت مسلمان شد و گفت از پدران بما رسیده بود که در حوالی این دیر آبی است و از آن نشان

نه هذا الامر یا علی فخرج بعد ذلک من حلقه‌ها و دیدند این شخص مدتها در این دیر حبس بوده اند و این دولت نصیب
من شد پس در خدمت حضرت بصفین رفت و شهادت یافت و این حدیث و در کتب التهذیب و مناقب و غیر
کتب بطرق مختلفه مذکور است و یکی آنکه بعد از رسول الله صلی الله علیه و آله امیر المؤمنین ندا کرد که هر کرا بر رسول
خدا دینی یا امانتی باشد بیاید و هر که می آمد و طلب می کرد از قرض یا امانت آن کس را مصالحه می داد بر سیادت
اگر چه می بود در افق طلب او حد و نبود بر صلح می بود و آن شخص را می داد و الا فلا و چون این خبر فاش شد ثانی با اول
گفت مال این دین باب خبری باید که در نام ما بست شد بعد از مشورت با هم قرار دادند که ایشان نیز ندا کنند
و منادی ایشان هم ندا کرد و چون خبر با امیر المؤمنین رسید فرمود که زود باشد که از این عمل پشیمان شوند پس
روز دیگر اعرابی آمد و از جانشین رسول خبر پرسید و نشانش بابی بکر دادند اعرابی پرسید که تو وصی رسول
الله و خلیفه او ئی گفت بلی چه میخواهی گفت هشتاد ناقه که رسول ضامن شده بود که بمن دهد حواله کن ابن ابی بکر
چه ناقه و چه ضامن شده بود گفت رسول خدا هشتاد ناقه سرخ موی سیاه چشم را ضامن شده که بمن دهد ابو بکر
گفت در جواب بفکر کمی عمر گفت اعراب جاهل می باشند و طلب کرده که چون ... طلبید اعرابی گفت آیا شما
من از مجلس ... طلب ... انت یا محمد رسول الله و لا خلیفته بعد از قاسم که تو وصی و خلیفه او نیستی
و از آن مجلس ... بیرون آمده و غمناک بر آمد سلمان فارسی با اعرابی بخورده گفت بیا تا من ترا بوصی رسول نشان دهم
و چون بخدمت آن سرور رسید گفت انت وصی رسول الله فرمود بلی ما انشار یعنی چه میخواهی همان حرف را اعاده
نمود آن حضرت با او گفت اسلمت انت و اهلک یعنی مسلمان شد تو و اهل بیت و خویشان تو اعرابی چون این شنید
در پای حضرت افتاده می بوسید و می گفت شهادت میدهم که تو وصی رسول و خلیفه او و حجت میان ما و رسول خدا
این شخص شده بود ما هم مسلمان شدیم پس حضرت امام حسن را طلبید و گفت یا سلمان برو و فلان وادی
ندا کن و بگو یا صالح ... جواب شنوی بگو امیر المؤمنین فرموده که هشتاد ناقه که رسول الله ضامن شده تسلیم این اعرابی
نما و چون حضرت امام ... با سلمان و دیگری بر همان برفتند ندا فرمود در جواب شنید که السمع و الطاعة

یعنی شنیدیم و فرمان برداریم و در حال آن تمام ناقه از سنگ بیرون آمد حضرت امام حسن علیه السلام آنرا گرفته بدست
اعرابی داده و شتران همان هیئت و نشان بر آمدند تا هشتاد عدد تمام شد و اعرابی آنرا صاحب نموده راه قبیله
خود را پیش گرفته بمنزل خود رسید و در کتاب خرایج آورده که شخصی بخدمت آن حضرت آمده گفت من از دوستان
شما ام فرمود که دروغ میگوئی ... و ... ولد زنا مرا دوست میدارد و بعد از چند روز قضیه صفین
پیش آمد و همان مرد از ... معویه بود و انجا کشته شد و بجهنم رفت و در همان کتاب نقل کرده که آن
حضرت در وقت رحلت فرزندان خود را جمع نموده دوازده پسر بودند گفت حق تعالی دوست دارد که من
سنت یعقوب پیغمبر عمل نمایم که او در حال رحلت گفت بفرزندان خود که دوازده بودند که من وصیت میکنم
شما را به یوسف اطاعت امر او نمائید و الله فرمان او برده و من هم شما را وصیت می نمایم بحسن و حسین
بشنوید وصیت مرا و اطاعت نمائید این هم و ... یکی از پسران که عبد الله نام داشت گفت با وجود
محمد حنفیه پس حضرت با او گفت در حضور من و در حیات من جرات می نمائی و خلاف قول من میکنی گویا
ترا در خیمه کشته اند و هیچکس نمیداند که کشنده تو کیست و چون زمان مختار منقضی شد بنزد مصعب بن زبیر
رفت و سر داری لشکر او را گرفت که با لشکر مختار محاربه نماید و در اثنای راه شبی در خیمه خود کشته شد
و چون صبح دیدند که بر غیر آید کشته اش یافتند و هیچکس ندانست که قاتل او کیست و ابن ... در کتاب خود
نقل کرده از صاحب تاریخ فتوح شام که چون خوارج بر قتال امیر المؤمنین یکدل شدند و آن حضرت بقصد
قتال ایشان سوار شد سواری دوانیده آمد که یا امیر المؤمنین خوارج از قصد شما خبر یافته از نهر عبور کردند
و روی بانهزام نهادند آن حضرت فرمود که تو دیدی که ایشان عبور کردند گفت بلی فرمود بآن خدائی که محمد را
براستی بخلق فرستاده که ایشان عبور نکرده اند و قصد بیت کسری نخواهند رسید که تمام بدست من مقتول شوند
الا کمتر از ده کس که فرار نمایند و کشته نشوند از اصحاب من کمتر از ده کس و چون بجائی رسیدند چنانچه
خبر داده بود بظهور رسید ایضا از جندب بن عبد الله ازدی روایت کنند که گفت ... با او بودم در حرب جمل

و صفین و چون در نهروان نزول کردیم شکی در دلم افتاد که این جماعت زهاد و قراء و عباد اند با ایشان قتال
کردن مشکل است صبحی از خیمه بیرون آمدم و مطهره آب از لشکر دور شدم نیزه را بر زمین زده سپر را سایه بان
کرده نشستم و متفکر بودم که ناگاه علی علیه السلام رسید گفت ای برادر ازدی آیا با تو آب هست گفتم بلی مطهره
را برو داشتم طهارت ساخت در زیر سایه من نشست ناگاه دیدم که سواری می آید و احوال او را می پرسد فرمود
اشاره کن تا پایین اشارت کردم سوار آمد گفت یا امیر المؤمنین قوم از نهر عبور کردند فرمود نه
فرمود که عبور نکرده اند آن مرد گفت والله که گذر کردند باز فرمود که نکرده اند درین اثنا دیگری آمد گفت قوم از
نهروان گذشتند فرمود نگذشتند گفت والله که من نیامدم تا دیدم ایشان را در آن جانب ندیدیم فرمود که
نگذشته اند و این جانب محل هلاک و مقتل ایشان است پس برخواستند و من هم برخواستم و با خود گفتم الحمد لله
که حق تعالی بر احوال این مرد بینا گردانید یا دلیل است برخلاف واقع گفتن یا بالجمله میگوید و حجت و دلیل
میگوید یا امر حق که رسول با او خبر داده بار خدایا این عهدیست که با تو می بندم که اگر در عبادت ایشان
سوال کنم که اگر من قوم را یافتم که عبور کرده اند اول کسی که با وی قتال کند من خواهم بود و اگر عبور نکرده اند با
در خدمت ایشان میکشم و چون بکنار نهر رسیدیم دیدیم که ... جمال خود را بر آن حضرت تعالی
گرفته کشید و گفت ای برادر ازدی امر بر تو روشن شد گفتم بلی یا امیر المؤمنین فرمود که اکنون
تو میدانی ... رفتم و چند نفر از خوارج را کشتم و ... کردم تا فارغ شدیم و این خبر در میان مسلم
انان شایع شد و دیگر ابن شهرآشوب در کتاب خود ایراد نموده که چون امیر المؤمنین علیه السلام بجنگ رسید
جوانی از اصحاب او رغبت نکاح کرده زنی را تزویج نمود و دو زن آن حضرت نماز صبح گذارده یکی را گفت که برو فلان
موضع که آنجا مسجدیست و بر جانب مسجد خانه ایست که مردی و زنی در آنجا آواز بلند کرده اند هر دو را نزد من حاضر کن
آورد هر دو را و آورد به آن حضرت فرمود امشب چه سبب ... جوان گفت یا امیر المؤمنین
من این زن را خواستم و تزویج کردم چون با او خلوت نمودم یافتم در نفس خود نفرتی از او که مانع آن شد که

بوی نزدیکی کنم و اگر توانستی سیاستم هم در شب او را بیرون کردمی پس بر من غضب کرد و میان ما نزاع شد
تا این زمان که امر تو صادر شد یافتیم بخدمت تو آن حضرت فرمود جماعت مجلس که بعضی این سخنان باشند
حضوری هم نتوان گفت و بعضی گفتند که کسی بیش حضار برخواسته تمام بیرون رفتند و غیر ازان دو دیگری انجا
نماند آن حضرت بزن گفت این جوان را میشناسی گفت نه فرمود من خبر کنم تا چنانچه او را بشناسی و موافق گفت
بشنوی منکر نشوی گفت نه یا امیر المؤمنین گفت تو دختر فلان نیستی گفت بلی فرمود که ترا پسر عمی بود که با هم
میل و محبت داشتید گفت بلی فرمود که پدر تو ترا از وی منع میکرد و او را از خانه براند و بعد از آن
خود او را اخراج نمود از برای این گفت بلی فرمود که فلان شب تو بیرون رفتی بقضای حاجت و او ترا گرفت
و با کراه با تو نزدیکی کرد و تو از وی بار گرفتی و پنهان میداشتی از مادر تا چون وضع حمل تو نزدیک شد مادر
ترا از خانه بیرون کرد در شب و ترا وضع حمل شد در فلان جا و ولد ترا پیچیده در خارج جدار انداختی و قضای
حاجت میکردی ناگاه کلبی آمد او را بوئید و ترسیدی که او را بخورد سنگی انداختی آن سنگ بر
سر طفل آمد و شکست تو و مادرت برفتید و مادرت از جامه خود پاره جدا کرده سر او را بست همانا که او را
گذاشتید و به خود رفتید و دیگر ... ندانستید که چه شد و خبر او ندانستید حضرت ... گفت
شد آن حضرت فرمود که الحق تکلم کردی ... یا امیر المؤمنین که این امر را غیر مادر من نمی دانست
آن حضرت فرمود که حضرت ذو الجلال مرا مطلع ساخت بر این احوال دیگر فرمود که چون شما او را گذاشتید
در صباح آن شب بنو فلان آمدند و او را بر داشته تربیت کردند تا بزرگ شد و آمد با ایشان بکوفه و این مرد
که ترا خواستگاری نمود این پسر تست و آن جوان گفت سرت را بگشا چون گشود اثر شکستگی بر سر او ظاهر بود
انگاه فرمود که پسر تست حق تعالی نگاه داشت او را ازین حرام کرده شد بر وی که فرزند خود را بگیری
بروید که در میان شما نکاح صورت ندارد و ... آن حضرت میثم تمار و قنبر غلام آنحضرت و کمیل
بن زیاد رحمهم الله تعالی که حجاج لعنة الله هر کدام را بچه طریق شهید خواهد کرد دیگر آنکه در کشف الغمه مذکور است

که چون بصحرای کربلا کنار آن افتاد که از سفری مراجعت نموده بود ایستاده زار زار بگریست و چون از سبب
آن پرسیدند فرمود که این زمین کربلاست و جمعی درین مکان کشته شوند که داخل بهشت شوند بی حساب
و محل خیمه و مکان جنگ و جای شهادت هر یک را نشان داد و بر ایشان گریست و اندکی از آن حضرت علیه السلام
رفقا این جاها و جاهای که گریست پس روانه شد و همگی قول آن حضرت را شنیده انست تا آنکه واقعه هایله شاه
شهدا ابا عبد الله الحسین صلوات الله علیه روی نمود و در آن وقت هر که از همراهان مانده بود دانست که
مراد آن حضرت علیه السلام این واقعه بوده است دیگر خبر دادن عمارت بغداد و مدت پادشاهی بنی عباس و
زوال ایشان از ابتدا تا انقراض بمغول و منتهای احوال بنی عباس و هلاکو خان بغداد را محاصره نمود
اهل حله مستعد نوید فتح دادند و خطابهای که گفتند و آنچه آن حضرت فرموده بود بعرض هلاکو رسانیدند
و تفصیل آن در محل خود مذکور است و بعضی از معاندین درین مقام مناقشه کرده اند که بموجب نص قرآن که
و عنده مفاتح الغیب لا یعلمها الا هو و ان الله عنده علم الساعة و دیگر آیات دال بر این معنی علم غیب مخصوص خداست
پس غیر حق تعالی را جایز نباشد که کسی را از غیب خبر داد چنانچه در احادیث نبوی هم منع از آن وارد شده
آنچه شما بعلی نسبت میدهید موهم اینست که از غیب خبر داده باشد جواب از طرف ما آنکه تا آدم صفی و بعثت او
آدم بعث تا آن دو رفت که جبرئیل را تعلیم نمود و جمیع ملائکه را تسبیح و تهلیل فرموده انتظار ابد تا روز قیامت
و حساب و کتاب و میزان و صراط و تقسیم دوزخ و بهشت همه را نسبت باو میدهید که سیاق نشر و آن
خبر داده و خبر معراج و سبب شیون زده شما هم و وفات است و اگر مسیحی نبی چه ملی میگفت من بطرق آسمان اعرفم
و راه جهای آسمان داناترم از راههای مدینه مشهور است و نبی در حق ایشان خود میگفت پس لازم آید که نبی را از غیب
اخبار ممکن باشد و جواب آنکه از آیه مذکوره مفهوم میشود که علم غیب را مخصوص الله تعالی دانسته و ما اعتراف کرده ایم که آن حضرت
خبر از غیب داد و خبر دادن از غیب یا بتعلیم الهی است یا با الهام [illegible] از لوح محفوظ یا باستنباط و استخراج
از جفر جامع و امثال آن با اصل و اولی آیات منافات ندارد و دو معنی [illegible] که نفس قدسیه آن حضرت استعداد

آن داشت که بواسطه جانب الله بیکی ازین طرف فایض شود و اطلاع را بر امور غیبیه بهم رساند بخلاف دیگران
که اهلیت و استعداد این نداشتند چه این امور مخصوص بنفوس قدسیه است که منظور نظر الهی باشند و ممتاز بعنایات
سبحانی چنانچه خود جل ذکره فرموده که عالم الغیب فلا یظهر علی غیبه احدا الا من ارتضی من رسول الآیه یعنی مطلع
نگرداند غیبی که مخصوص بعلم اوست کسی را مگر آنکه پسندیده و فرستاده خود کرده و بر بعضی از آن اطلاع دهد
تا معجزه بوده مراد حضرت رسول الله است صلی الله علیه و آله و بعد از او اوصیای او که از وی تعلیم گرفته اند و
حفظ دین مبین نموده اند و بعضی تخصیص داده اند که اطلاع بر مغیبات رسول را بی واسطه بشر است و اوصیا
را بواسطه نبی و حکایت نقل خوارق عادات اولیا خصوصا امیر المومنین علیه السلام توان کرد که مخالف و مولف
در کتب خود آن قدر ذکر نموده اند که از حیز حصر و حد بیرون است و این رساله گنجایش ذکر بیش از آنچه
مذکور شد ندارد اگر کسی بیشتر خواهد بکتب مبسوطه رجوع نماید نهم جهاد است دوست و دشمن اتفاق
که استحکام بنای دین مصطفوی بشمشیر آبدار دشمن شکار مرتضوی است حتی آنکه ملائکه کرام تعجب مینمودند
از ثبات قدم او در معارک و انداختن خود را در مهالک چه در غزوه بدر که آنرا داهیه عظمی گفته اند و آن
حربی بود که مسلمانان بآن مبتلا شدند و مجمع قبایل بر خود دیدند که حضرت رسول چون او را در میدان دید
فرمود اللهم اکفنی نوفلا یعنی خدایا شر نوفل را از من باز دار و چون حضرت امیر او را بقتل آورد باز فرمود که
الحمد لله الذی اجاب دعوتی فیه یعنی حمد مر خدای را که دعای مرا در حق او باجابت رسانید و مجموع ولید بن عتبه
و عاص و یکی از صنادید و مبارزان قریش که در میدان حرب بشجاعت مشهور بودند بقتل رسانیدند
تا بحدی و غایتی رسید و عدد کشتگان همه مسلمانان و عدد ملائکه برابر عدد کشتگان آن حضرت بودند و در
غزوه احد که جمیع مسلمانان راه فرار پیش گرفتند و شیطان در مدینه ندا کرد که محمد کشته شد و در میدان
جنگ از آن شیر بیشه شجاعت و پردلی کسی نماند فوج فوج را که بقصد کشتن رسول الله می آمدند و شکست
میداد و ملک از آسمان ندای لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار بگوش همه مردم میرسانید و جبرئیل برسول الله

گفت ملائکه تعجب آمده اند از مواسات که علی با تو کرد و رسول الله فرمود ما یمنعه من ذلک هو منی و انا منه
تعالی
پای محمد قایم کرد تا کفار هزیمت شدند و در غزای خندق که کفار از سه طرف مدینه آمدند چنانچه حق
فرموده اذ جاءوکم من فوقکم تا آخر آیه مسلمانان کمال ترس و بیم داشتند عمرو بن عبدود را کشت و شکست
ایشان شکست و روایت کرده اند که مردی بخدمت حذیفه یمانی رفت و گفت یا ابا عبدالله ما از علی علیه السلم
چیزی نقل میکنیم اهل بصره میگویند شما در باب علی افراط میکنید هیچ حدیثی در خاطرت هست که من از تو نقل
کنم و زبان ایشان کوتاه شود حذیفه گفت بدان خدائی که جان من بدست اوست که اگر عمل تمام امت محمد را
در یک کفه ترازو نهند و عمل علی را در روز خندق در کفه دیگر آن عمل علی علیه السلم زیادتی خواهد کرد بر همه
گفت این زبان ما کوتاه نشود حذیفه گفت چون نشود و حال آنکه من و ابا بکر و عمر و جمیع صحابه پیغمبر حاضر
بودیم که عمرو مبارز طلبید و هیچ کس از ما از بیم او تکلم نمیکرد و قدرت جواب نداشتیم بغیر از علی که در برابر او
رفت و او را بدوزخ فرستاد و الله که عمل او زیاده است بر عمل اصحاب محمد تا روز قیامت و در غزای خیبر
خود فتح بدست قلعه کشای حضرت شد که مثل مرحب دلاوری کشت و چنان در را کند که هشتاد کس حرکت
میدادند و در غزای حنین که مسلمانان بکثرت و بسیاری لشکر مغرور بودند و چنان شکستی بر مسلمانان
افتاد که با رسول الله صلی الله علیه و آله بغیر از نه کس از بنی هاشم نماندند و حضرت امیر علیه السلم چهل کس از شجعان
کفار را بقتل آورد که یکی سرداران ایشان بود ابو جرول نام با چهل مبارز دیگر تا فتح نصیب شد و حق تعالی فرستاد
که ثم انزل الله سکینته علی رسوله و علی المؤمنین یعنی بعد از آنکه هم که گفته بودند من اکثم و اطمینان بر رسول و مؤمنان
فرستاد مراد از مؤمنان امیر المؤمنین است که سبب آن فتح شد و همچنین در غزای بنی المصطلق که مالک
مبارز که هم و شجاع بودند چند کس دیگر بتیغ آن حضرت کشته شد و دشمن شکست یافت و در قتال
ناکثین یعنی جماعتی که نکث عهد و بیعت کردند بر ناکثین مظفر شدند و قاسطین که جنگ معویه و لشکر شام
باشد جمع قاسط یعنی ظالم است که چون ظالم چنین بر آل محمد بودند مسمی باین اسم شدند چنانچه حق تعالی

فرمود

فرمود و اما القاسطون فکانوا لجهنم حطبا یعنی اما ستمکاران پس باشند آتش دوزخ را هیزم که بدیشان افروخته
شود و مارقین که مراد خوارج اند و مرق بمعنی بیرون رفتن تیر است از کمان و ابن قتیبه نحوی
از دین بیرون رفتند که تیر از کمان بیرون رود و قتال مارقین گفته اند که آن حضرت در بیست و واقعه
بنفس خود آمده از شجاعت و پر دلی کارها ازو ترتیب داده اند و تفصیل هر قتالی در محل خود مسطور است و ابو
انباری در کتاب خود آورده که روزی عمر در مسجد نشسته بود و جمعی بودند که حرف علی علیه السلم میان آمد
یکی از آن میان با عمر گفت او بخود مغرور و معجب است عمر او را منع کرد و گفت کسی مثل او باین صفتها نسبت
کرده است و الله که اگر شمشیر او نبود عمود اسلام استحکام نمی یافت و حال آنکه این امت است و در دین سبقت
او راست و صاحب شرف و بزرگی در دین اوست و چون آن شخص این را از عمر شنید گفت پس چرا او را مقدم
نداشتید گفت برای کمی سن او و برای آنکه بنی عبد المطلب را دوست میداشت و بین الفریقین مشهور است
که شکستی که در روز حنین بالشکر اسلام رسید از چشم زخم بود و لیکن باعتقاد
امامیه و بعضی از اهل سنت این چشم زدن ابو بکر بود و بعضی از اهل سنت نسبت بدیگری میدهند چون لشکر
حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم را بعضی ده هزار و بعضی بیشتر گفته اند که دوازده یا شانزده هزار
باشد و چون ابو بکر آن لشکر بآن عدت و شوکت دید گفت لن نغلب الیوم من قلة یعنی امروز از جهت کمی
لشکر دشمن و بسیاری لشکر خود مغلوب نخواهیم شد و چون این خبر بحضرت رسول الله صلی الله علیه و آله
رسید نه پسندید و از بسیاری لشکر تعجب نمود و چشم او باعث چنان چشم زخمی شد که لشکر
و در دفعات میکشتند و لشکر دشمن با آنکه چهار هزار کس بودند بر ایشان که هم جمعیت آنجنان را
بجمعی متفرق ساختند که با رسول الله بغیر از نه کس نماندند چنانچه حق تعالی فرموده که و یوم حنین اذ اعجبتکم
کثرتکم فلم تغن عنکم شیئا و ضاقت علیکم الارض بما رحبت ثم ولیتم مدبرین یعنی در روز حنین که آن واقعه
میان مکه و طایف و رسول خدا صلی الله علیه و آله در آنجا با لشکر هوازن و ثقیف مقاتله فرمود و تعجب آورد

عثمان بسیاری لشکر تمام پس دفع نکرد از عثمان آن کثرت شما چیزی را از صولت دشمن و تنگ شد بر عثمان من
آن وادی باکشادگی و فراخی که داشت پس پشت بدشمن کرده و برگشتند از رعب در حالتی که هزیمت کرده
بودید و چنانچه گذشت امیرالمؤمنین علیه السلام پای ثبات افشرده تا فتح نمود و لهذا بعضی از فضلا گفته که کان
ابوبکر الذی عانهم و علی علیه السلام اعانهم یعنی بود ابوبکر آنکسی که چشم رسانید بلشکر اسلام که همه گریخت
دادند و بود علی علیه السلام آن صفدری که چندان شکست لشکر اعانت و یاری فرمود تا فتح میسر شد و ابن ابی
حدید معتزلی نیز اعتقاد دارد که مانع ابوبکر بوده و در قصیده اشارت بآن نموده گفته است و اعجب
انسانا من القوم کثرة فلم یغن شیئا ثم هرول مدبرا و ضاقت علیه الارض من بعد رحبها و للنفوس کم الابلاغ
بالملا و عجب آورد یکی از شما را بسیاری جماعت بسیاری لشکر خود و دفع نکرد آن کثرت چیزی را از غلبه دشمن
پس گریخت و رفت بهزیمت در حالتی که پشت داده بود و هزیمت سی کشتگان پای بر زمین رسانند و تنگ شد
بر وی زمین و تنگ شد بر وی زمین با وجود فراخی و نفس او را حکمی است که دفع نمیشد بجاد لوح و اهل آن
نفس آیه و یوم حنین است و حال بهزیمت مدد مجادلت قسی بنی در بیت بجهة ضرورت شعر است فرنج
بانکه مراد ابوبکر است ابیات سابقه و لاحقه است و اگر کسی گوید که تحقیق بسیار بود بنابر حدید
چرا ابابکر بذکر مخصوص ساخت جواب انکه رد بر آن کرده که او را افضل از امیرالمؤمنین میدانستند مثال
ظاهر فرموده امیرالمؤمنین را در مثالات یقین با مر او ابابکر را بنظم آورده تا افضلیت درجه او بر ابوبکر ظاهر علی
قوی نیز با اعتقاد ابن ابی حدید است پس در شرح گفته و قد سار النبی فی عشرة آلاف من المسلمین فتعجب ابابکر من
کثرتهم و قال لن نغلب الیوم لقلة فانهزموا باجمعهم یعنی و تحقیق که روایت شد در شرح سبب کردن رسول
خدا صلی الله علیه و آله با ده هزار کس از مسلمانان پس تعجب کرد ابوبکر از بسیاری آن لشکر و گفت مغلوب نخواهیم
شد ما بسبب کمی لشکر بعد از این پس انهزام یافتند بتمامی و چنان که محققین گفته اند که روزی [illegible] علی
از معاندین از روی استبعاد گفته که چون بسبب عاین و چون چشم کردن با ابوبکر داد در حال آنکه

او عدان رعد شیخ مهاجرین و صاحب رایت بود چرا اصحاب خود را چشم زند و بعض نور الله رحمه الله
در احقاق جواب داده که مخفی نیست اینکه رسیدن چشم متفرع بر این قسم تعجبات میشود و این امری نیست
اختیاری که صاحبش خود را از آن دور دارد و پیری و جوانی در آن دخلی ندارد که توقع کنی شیخ مهاجرین
بود و اصحاب خود را چون چشم زند و بالجمله چشم زدن از تنگ چشمی و رذالت طبع میخیزد که تنگ
حوصلگی و دنائت طبیعت منبع آنست و ابوبکر از آن خالی نبود چرا که از قبیله تیم بود
و آن قبیله از اراذل قبایل قریش بودند در جاهلیت کار معلم طفلان و کار خیاط بودند
و پدرش ابی قحافه [illegible] و اشنا لان سگان صید میکرد و معاش میکرد و چون کم شد
از این جرعان اجرت میکرد و ندا میکرد که هرکه گرسنه باشد بر نان خورش او حاضر شود لهذا چون
خلافت بپدرش رسید استبعاد نمود گفت [illegible] چندان را بپدر میکند و رستار بلند میکرد
و چون وجه رسید که چه تقریب ترا خلیفه نمودند ابوبکر گفت بجهة کبر سن و پیری گفت پس مرا بایستی
خلیفه میکردند که از تو اسن و این حسن ظن که تو با ابوبکر داری که شیخ مهاجرین است فایده نمیدهد که
شیطان هم معلم ملکوت بود و بلعم باعور صاحب [illegible] موسی بود عاقبت خیر است هر که با شد والعلم
دوم نسب شریف آن حضرت است که کسی در شرافت نسب باو نمیتواند رسید چنانچه خود فرموده که نحن
اهل بیت لا یقاس بنا احد یعنی ما اهل بیت رسولیم کسی را در نسب با ما قیاس نمیتوان کرد حافظ ابن مغازلی از متعصبان
اهل سنت است [illegible] علی [illegible] باین حدیث قول تصدیق آن حضرت کرده و گفته چون قیاس
توان کرد با ایشان کسی را و حال آنکه رسول خدا صلی الله علیه و آله یکی از ایشان است و مراد از طیبان کردن حدیث
واقع شد و علی و فاطمه است و سبطان حسن و حسین اند و شهیدان حمزه عم حضرت و جعفر ذوالجناحین است
که مدفون [illegible] و سید الوری عبدالمطلب است و ساقی الحجیج عباس است همه از ایشانند و مراد از
مهاجر و انصار کسانی اند که با ایشان از مکه بمدینه رفته باشند و یاری و مددکاری ایشان نموده و صدق

کسی است که ایشان را تصدیق کرده باشد و فاروق آنکه میان حق و باطل در ایشان فرق کرده باشد
و حواری و رستگاری ایشان است و ذو الشهادتین آنکه شهادت برای ایشان داده و هیچ چیز در دنیا
نیست مگر آنکه در ایشان یا از ایشان یا از برای ایشان باشد و رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده
که من دو چیز در میان شما گذاشتم میدهم یکی کتاب خداست و دیگر اهل بیت کشیده از زمین تا آسمان
هر که چنگ در آن زند رستگار میشود و یکی عترت و اهل بیت من و لطیف خبیر مرا خبر داده که این هر دو
از هم جدا نمیشوند تا در کنار حوض کوثر بمن رسند و اگر ایشان چه صد برکات می بود که عمر بن خطاب
در وقتی که اراده دامادی وی داشت میگفت که از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که میفرمود
کل سبب و نسب منقطع یوم القیمة الا حسبی و نسبی یعنی هر حسبی و نسبی که باشد بریده میشود و باطل
میگردد در روز قیامت مگر حسب و نسب من و اگر ما اراده کنیم که از مقامات کرم و مناقب حسنه و کمالات
شیخ علی بن ابی طالب بیان نماییم طومارها پر شود و عمر با آخر رسد و بیان آن نشده باشد چه مولد و منشأ
کریم است و اصل و نسبش صحیح است و علم و عملش بسیار است و از همه بیشتر زبان فصیح و بیان بلیغ
و کلام عجیب و رسول را حبیب و خلقش با خلقش مساوی و ظاهرش با باطن موافق و نوش با کشم همسان که شاعر گفته
بالسیکه همعنان تا اینجا کلام جاحظ است * کسی که دشمن از احوال او چنین گوید * بر بین که دوست در وصف
او چه خواهد گفت * و اینکه نام جاحظ بد تمثیل گفته شد حمل بر تعصب و عناد نشود چه از جمله چیزهای که
از و بظهور رسیده یکی آنست که در زمان مامون خلیفه عباسی آنکه تقرب حاصل کند اظهار نمود و ادعا نمود
که امامت بارث است و وارث پیغمبر صلی الله علیه و آله عم او عباس بود و علی را نمیرسد که طلب خلافت
نماید پس کتابی در صلح آن حضرت گفته است بموجب یقولون بافواههم مالیس فی قلوبهم یعنی بزبان گفتند
و لهذا زبان بی حیا است حق تعالی حق بر زبانش جاری کرده تا در قیامت برو حجت باشد و اگر نه بات
معلوم است که با خوارج اصحاب کی نشست مداحی علی میکرد و یکی از صفات کمال آنحضرت اینست که دوم

چون

و چون بعوام میرسید امر بحرب و قتل علی میفرمود و در منبرها حکم بسب و لعن آن حضرت میکرد هر وقت
اقتدا بشیطان کرده اند که تسبیح و تقدیس حق تعالی میکرد و سجده آدم را ترک میداد و مخالفت امر خدا
میفرمود و بلعن و طرد ابدی شد ملعون و مطرود گشته و این عمل را محبت نام نهاده اللهم العنهم و العن من تبعه
لعنا ابدا یا شهید الی یوم القیمة و در تصانیف اهل سنت مذکور است که عند الرافضی محب علی من کان
مبغض الصحابه یعنی نزد رافضی دوست علی کسی است که دشمن صحابه رسول الله صلی الله علیه و آله باشد و این
غلط است چه رافضیان محب علی کسی را میدانند که دشمن باشد با آن صحابه که حق ایشان را غصب کرده باشند
و مستحق ایشان را محروم ساختند و ظلم و ستم با اهل بیت رسول روا داشتند و عقل سلیم و طبع مستقیم این را منکر
نیست چه محبت دوست یا محبت دشمن جمع نمیشود چنانچه محقق فرموده تو و عدوی ثم تزعم انی
صدیقک ان الرای عنک لعازب * دوست داری دشمنم را و انگهی گویی که من * دوست میدارم ترا
این دوستی ز عقل نیست * دیگری گفته * دشمنم را دوست میداری و میگوئی که من * دوست میدارم ترا
این دوستی نباید بکار * و مشهور است که شخصی بر مرتضی علی علیه السلام گفت که انا احبک و اتولی عثمان فقال
اما الآن فانت اعور اما ان تعمی و اما ان تبصر یعنی من ترا دوست دارم و با عثمان نیز محبت دارم فرمود که تو
الحال اعوری و بینائی اختیار کن یا کوری * یا دوستی من باش یا از نزد من * و چنانچه اجتماع نقیضین
محال است در یک دل محبت کسی با محبت کسی که دشمن او باشد محال است پس اولی آنست که برادران مسلمان
چنانچه از خدا بیگانه و از رسول بیگانه گشته اند از اسلام و پیشوایی بیگانه قرار داده اند و چشم امداد و اعانت
در روز محشر از او داشته باشند و از دو غوغا و دو رو بینی نکنند و دعوی دو محبت که با هم راست نمی آید نکنند
والسلام و چنانچه در نسب کسی بآن حضرت علی نمیتواند شد و در اولاد و ذریت نیز کسی با او شریک
رسید فاطمه که سیده نساء العالمین است زوجه او است و از ابن عباس مرویست که چون فاطمه بخانه علی
علیه السلام میرفت رسول خدا صلی الله علیه و آله پیش پیش بود و جبرئیل امین علیه السلام از دست راست

ومیکائیل علیه السلم از دست چپ و هفتاد هزار ملک از پی سر که تسبیح و تقدیس حق تعالی میکردند تا صبح
و هرگاه ابن عباس این حدیث را از خاتم الانبیا شنیده باشد البته صحابهٔ دیگر که دعوی اختصاص و هم مجلسی
همیشگی آن سرور کرده اند شنیده اند و مع هذا چنانچه صاحب کتاب ملل و نحل از نظام نقل کرده و
دیگران نیز در کتابهای دیگر آتش بدر خانهٔ او زدند و در بشکم او کوفتند و استخوان پهلوی او را شکستند
و جنین او را ساقط ساختند و از حسن و حسین و علی و عباس که در آن خانه بودند شرم نکردند و از خدا و
رسول و روز قیامت نترسیدند پس ایشان را ایمان و اسلام و جانشینی رسول جمع نمودن خالی از اشکال نیست
و سبطای آن حضرت که حسنین باشند علیهما السلم اشرف امت بعد از رسول خدا و اخطب خوارزم در
مناقب از ابن مسعود روایت کرده که گفت از رسول الله شنیدم که گفت الحسن والحسین سیدی شباب اهل
الجنة یعنی این هر دو بهترین جوانان اهل بهشت اند و ایضا از براء بن عازب نقل کرده که از رسول الله صلی
الله علیه وآله وسلم شنیدم که فرمود در حالتی که حسن را علیه السلم بر دوش داشت اللهم انی احبه فاحبه یعنی
خدایا من این را دوست دارم تو هم دوستش دار و ایضا از اسامة بن زید روایت نموده که فرموده در
وقتی که هر دو را بر زانوی مبارک نشانده داشت هذان ابنای و ابنا ابنتی اللهم انک تعلم انی احبهما یعنی این هر دو پسران من
و پسران دختر منند خدایا تو میدانی که من دوست میدارم این هر دو را تو نیز هر دو را دوست دار و سمعانی
بی دریغ گفت و من شنیدم و از جابر بن عبدالله انصاری مرویست که بخدمت رسول صلی الله علیه وآله رفتم
دیدم که حسن و حسین علیهما السلم را بر دوش داشت و میگفت نعم الجمل جملکما و نعم العدلان انتما یعنی خوبی
بار کشی است بار بردارندهٔ شما و بهترین باری است بار او که شما هر دو اید و صاحب کتاب نهایة الطالب
حنبل بسند خود از ابن عباس نقل کرده که گفت نزد رسول الله صلی الله علیه وآله بودم در حالتی که حسین علیه السلم
را بر ران راست و ابراهیم پسر خود را بر ران چپ داشت و گاهی این را می بوسید و گاهی آن را می بوسید که جبرئیل
علیه السلم نازل شد و گفت حق تعالی ترا سلام میرساند و میگوید این هر دو را با تو نمیگذارم یکی را فدای دیگری

کن پس بهر کدام نگاه کرده در آن بیت و فرمود که مادر ابراهیم کنیز است و اگر بمیرد غیر از من کسی اندوهگین
نخواهد شد و مادر حسین فاطمه است و پدرش علی که گوشت و خون من است اگر بمیرد فاطمه و علی و من
همه را محزون و دلگیر باید بود و من برگزیدم حزن خود را بر حزن ایشان و ابراهیم را فدای حسین کردم پس ابراهیم
بعد از سه روز فدا شد و بعد از آن هر وقت که حسین علیه السلم را میدید میگفت فدیت من فدیته بابنی ابراهیم
یعنی فدای کسی شوم که ابراهیم را فدای او کردم و در صحیح مسلم در تفسیر قول حق تعالی فما بکت علیهم السماء
والارض گفته است که گریهٔ آسمان سرخی اوست که بعد از قتل حسین این سرخی نمود و در مسند احمد
حنبل آورده که اگر کسی در ماتم حسین بگرید اگرچه یکقطره باشد بهشت او را واجب میشود و بعد از
امام زین العابدین اعبد و ازهد اهل زمان بود و بعد از آن امام محمد باقر را رسول الله سلام رسانیده بود و
بعد از آن امام جعفر صادق اعلم و ازهد اهل زمان بود و او هر خبری که داد البته وقوع یافت لهذا صادقش
میگفتند و بعد از وی امام موسی کاظم و بعد از وی امام رضا و بعد از وی امام محمد جواد و بعد از وی امام علی نقی هادی
و بعد از وی امام حسن عسکری صلوات الله علیهم هر کدام در وقت خود افضل و ازهد و اعلم مردم
بودند و همچنین صاحب عصر و زمان سلام الله علیه هیچکس در هیچ صفت کمالی بر ایشان سبقت نگرفته است
و هیچ احدی در هیچ صفتی با ایشان برابری نتوانسته و میان مخالف و موالف اتفاقی است در آنکه بفضل و زهد
و علم و تقوی و دیگر صفات کمال ایشان احدی را نسبت نمیتوان نمود غرض که چنانچه آن حضرت در نسب
شریف ممتاز است در زوجه و اولاد هم ممتاز است و چنانچه در نجابت علم و زهد و جهاد کسی با او نمیرسد در
نسب و اولاد هم شخصی را با او برابری ممکن نیست و بقول آنکه گفته است او بعقل از آنکه عقل کرده بالاتر
الا که روح جوید از مثل و مانند بری است چنانچه ملا محتشم کاشی رحمه الله گفته است حجة الله علی الخلق
علی متعال که در آینه شکل شد تجلای صمد پس تقدیم غیر بر وی تقدیم مفضول بر فاضل و تقدیم مرجوح بر راجح
باشد یا ندم در حجت اکمل است خوارزمی در مناقب نقل کرده است از انس بن مالک و احمد حنبل در مسند

خود از حد بیرون ماند که رسول الله صلی الله علیه وآله فرموده حب علی حسنة لا یضر معها سیئة وبغض علی
لا تنفع معها حسنة یعنی دوستی علی حسنه‌ایست و ثوابی هست که با آن هیچ سیئه و گناهی مضرت نمی‌رساند
و بغض و دشمنی آن حضرت گناهی است که با وجود آن هیچ حسنه و ثوابی نفع با آن شخص نمی‌رساند و ایضا
در کتاب مسطور است که لو اجتمع الناس علی حب علی بن ابی طالب لم یخلق الله النار یعنی اگر جمع می‌شدند مردمان
بر محبت علی بن ابی طالب حق تعالی دوزخ را خلق نمیکرد و ایضا نقل کرده‌اند که مردی به سلمان فارسی رضی الله عنه
گفت که چه محبت بسیار است که ترا با علی بن ابی طالب است گفت بلی شنیدم از حضرت رسول خدا که گفت
من احب علیا فقد احبنی ومن ابغض علیا فقد ابغضنی یعنی کسی که دوست دارد علی را پس بدرستی که مرا دوست
دارد و هر که دشمن دارد علی را پس بتحقیق که مرا دشمن دارد و ایضا در مناقب خوارزمی مسطور است که بسند خود
از عبد الله ابن عمر نقل است که او گفت از رسول الله صلی الله علیه وآله شنیدم که فرموده من احب علیا قبل الله
منه صلوته وصیامه وقیامه واستجاب دعاه الا ومن احب علیا اعطاه الله بکل عرق فی بدنه مدینة فی الجنة
الا ومن احب آل محمد امن من الحساب والمیزان والصراط الا ومن مات علی حب آل محمد فانا کفیله بالجنة مع الانبیاء
الا ومن ابغض آل محمد جاء یوم القیمة مکتوب بین عینیه آیس من رحمة الله یعنی کسی که دوست دارد علی را قبول
میکند حق تعالی از او نماز او و روزه او و قیام او را در شب بعبادت حق تعالی و مستجاب میگرداند دعای
او را بدانید که هر که دوست دارد علی را عطا میکند حق تعالی بهر رگی که در بدن او هست شهری در بهشت
بدانید که هر که دوست دارد آل محمد را ایمن است از حساب و میزان و صراط بدانید که هر که بمیرد بر دوستی آل
محمد پس بدرستی که من ضامنم او را بدخول در بهشت با پیغمبران بدانید که هر که دشمن دارد آل محمد را می‌آید در
قیامت و در میان هر دو چشم او نوشته است که آیس من رحمة الله یعنی این مرد از رحمت الهی نومید است
و مأیوس نعوذ بالله منه و قبل از این در بیان محبت آل رسول در تفسیر قل لا اسئلکم تا آخر آیه که گذشت
که محبت آل محمد علیهم السلم واجب و فرض در رسالت است و در کتاب جمع بین الصحاح الستة از ابن عباس نقل کرده

که گفت

که گفت رسول خدا صلی الله علیه وآله فرموده احبوا الله تعالی لما یغذوکم به من نعمة واحبونی لحب الله
تعالی واحبوا اهل بیتی لحبی یعنی دوست دارید حق تعالی را بجهة نعمتهای او که بشما رسیده از وجوه و جهات و از
آن و از برای آنکه او منعم شما است و دوستی است و اهلیت و استحقاق دوستی دارد و دوست دارید مرا بجهة دوستی
الله تعالی که فرستاده ایم و حبیب او و مرا دوست دارد شما هم دوست دارید و دوست دارید اهل بیت مرا بدوستی
من که هر که اهل بیت مرا دوست دارد مرا دوست داشته و هر که مرا دوست دارد خدای تعالی را دوست داشته
چه دوست دوست دوست است و ایضا در جمع بین الصحاح الستة از یحیی بن وحید قشیری روایت کرده
که گفت از رسول خدا صلی الله علیه وآله شنیدم که خطاب بعلی علیه السلم نموده میگفت لا یبالی من مات وهو یبغضک
مات یهودیا او نصرانیا یعنی باک ندارد و پروائی نیست آنکه بمیرد و دشمن داشته باشد ترا آنکه بمیرد یهودی
ببیرد یا بدین نصرانیان و در قیامت حشر شن با ایشان باشد یا با آنها و ایضا در کتاب انس بن مالک
نقل کرده که رسول خدا صلی الله علیه وآله گفت یا علی کذب من زعم انه یبغضک ویحبنی یعنی یا علی دروغ میگوید
کسی که گمان دارد که ترا دشمن دارد و مرا دوست دارد که دوستی من با دشمنی تو جمع نمیشود البته یا من هم دشمن
و ایضا در کتاب ابن عباس روایت نموده که پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله [illegible] علی بن ابی طالب کرده فرموده انت
سید من فی الدنیا وسید من فی الآخرة من احبک فقد احبنی ومن احبنی احب الله عز وجل وعدوک عدوی
وعدوی عدو الله والویل لمن ابغضک یعنی تو یا علی بهشتی و بزرگی آنکسانی که در دنیا اند و سید بهشتی آنکه
در آخرت اند آنکه ترا دوست دارد پس بتحقیق که دوست دارد مرا دوست دارد حق تعالی را و دشمن تو دشمن
من است و دشمن من دشمن خداست و وای بر آن کسی که دشمن دارد ترا و ایضا در همان کتاب از ابو هریره نقل
کرده که گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله دید فاطمه را با علی و حسن و حسین و چون چشمش بر ایشان افتاد
فرمود انا حرب لمن حاربکم وسلم لمن سالمکم یعنی من در جنگم با کسی که با شما دشمنی است و مطیع و منقادم
یعنی دوستم و فرمان بردارم کسی را که مطیع و منقاد و دوست و فرمان بردار شما باشد و در مناقب

خوارزمی مسطور است که بروایت جابر بن عبد الله انصاری که گفت شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه
و آله که گفت جبرئیل از جانب رب العزة آمد و ورق سبز از درخت آس آورده بسفیدی بر وی نوشته بود
که انی افترضت محبة علی بن ابی طالب علی خلقی فبلغهم ذلک عنی یعنی بدرستی که من واجب گردانیدم دوستی
علی بن ابی طالب بر خلقان پس برسان این پیغام را از جانب من بر بندگان من که امت تو اند و
در مناقب خوارزمی از رسول الله صلی الله علیه و آله مرویست که فرمود در حالتی که علی علیه السلم را مخاطب ساخت
بود یا علی که بنده از بندگان عبادت خدا کند بقدر آنچه نوح علیه السلم در قوم خود بعبادت و رسالت
مشغول بود و آن بنده را مثل کوه احد طلا باشد و در راه خدای تعالی همه را بفقرا و مساکین رساند و
آن قدر عمر شود و او را که هزار سال هزار حج پیاده بکند و بعد از آن در میان صفا و مروه مظلوم کشته شود
و با این همه ترا ای علی دوست نداشته باشد بوی بهشت بمشام او نخواهد رسید و داخل جنت نخواهد شد
و ایضا در مناقب ذکر کرده که ام عطیه روایت کرده است که در وقتی که علی علیه السلم بغزای رفته بود رسول
خدا را دیدیم که دست مبارک بجانب آسمان برداشته است و میگفت اللهم لا تمتنی حتی ترینی علیا یعنی بار الهی
مرا نمیرانی تا آنکه بنمائی بمن علی را تا ببینم من او را تو دانی و ایضا در مناقب مذکور است که عبد الله
بن مسعود روایت کرده که رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود که اول کسی که از ملائکه آسمان که علی را برادر
گرفت اسرافیل بود و بعد از آن میکائیل و بعد از آن جبرئیل و اول آنانی که دوست داشتند علی را از اهل
آسمان حمله عرش بودند و بعد از آن رضوان خازن بهشت پس از وی ملک الموت و بدرستی که ملک الموت
علیه السلم بر دوستان علی رحم میکند چنانکه بر انبیا و پیغمبران رحم میکرده صلوات الله علیه و علیهم و در
کشف الغمه و مناقب از عایشه مرویست که از وی پرسیدند دوستترین مردان بنزد رسول الله که بود گفت
علی علیه السلم پس سایل پرسید که از زنان گفت فاطمه علیها الصلوة والسلم و والد هم آنکه صاحب حوض و لوای
و صراط آن حضرتست و از در دخول جنت او میدهد و حکم رفیق بدوزخ او میفرماید خوارزمی از ابن عباس

روایت

روایت نموده و قبل ازین هم گذشت که بر کنار حوض آنحضرت خواهد بود و جبرئیل را امر خواهد شد که
بر در بهشت بنشیند و تا برات و نوشته علی نباشد کسی را داخل بهشت نکند و از جابر بن سمره روایت است
که پرسیدند یاران رسول الله صاحب لوای تو در آخرت کیست فرمود که صاحب لوائی فی الآخرة صاحب لوائی
فی الدنیا علی بن ابی طالب یعنی صاحب لوای من در آخرت همان صاحب لوای من است در دنیا که علی بن ابی طالب
باشد و از عبد الله بن انس مرویست که رسول الله صلی الله علیه و آله گفت از صراط گذشتن ممکن نیست
تا با آن شخص کتاب ولایت علی نباشد و بدلایل مذکوره خواجه نصیر علیه الرحمه اشاره نموده فرموده است
لکثرة سخائه یعنی آنحضرت افضل از غیر است از جهة بسیاری سخاوت او چنانچه مشهور است که مسکین و
محتاج را بر نفس خود و عیال اختیار نموده و اعبدهم یعنی و از جهة آنکه عابدترین ایشان بود و شمه
از آن گذشت و احلمهم یعنی حلم او از همه دیگران زیاده بود و بعضی از آن مذکور است و الاخبار بالغیب
یعنی و از جهة خبر دادن او بغیب چنانچه در نهروان از کشتن ذی الثدیه خبر داد و جستند یافتند او را در
میان کشتگان فرمود که والله که من هرگز دروغ نگفته ام تا چون تفحص درست بعمل آوردند یافتند
بطریقی که زنان بر پشت شانه پستان داشت مو چند از آن روییده و در ماه رمضان از کشتن خود خبر داد
و در وقتی که بر منبر بود کسی گفت خالد بن عرفطه کشته شد گفت والله کشته نشد و او قاید و رهنمای لشکر
ضلالت خواهد بود که بجنگ حسین روند و لوای ایشان را حبیب بن حماد خواهد داشت پس مردی از پای
زیر منبر گفت من حبیبم و آن کار نکنم گفت اگر نکنی بهتر باشد اما خواهی کرد و آخر چنان شد هم خالد
بود و هم حبیب صاحب لوا و لاستجابة دعائه یعنی و از جهة مستجاب بودن دعای آن حضرت و از پیش
گذشت و ظهور المعجزات عنه یعنی و از جهة ظاهر شدن معجزات از او و بعضی از آنها گذشت و وجوب المحبة
یعنی و از جهة وجوب محبت او چنانچه در حدیث و در آیه ذی القربی بیان آن شد و تبینه بالکمالات النفسانیة
والبدنیة والخارجیة یعنی و از جهة امتیاز آن حضرت از سایر مردمان بکمالات نفسانی چون علم و سخاوت

و شجاعت و حسن خلق و زهد و تقوی و غیر آن و کمالات بدنی مجموع بنیادی قوت که در کندن در خیبر
و بر داشتن سنگهای سی جاه ظاهر یافت و جهاد و هزار کشت ... کنانه ... و روزه تا پستان گرفتن
و کمالات خارجی مجمع بیس ... رسول و زوج بتول و پدر سبطین بودن و پیش از همه کس ایمان آوردن و بعد از آن
آنچه بما الاکتفا بتفصیل بیان نموده و فرموده و اشدهم خلقا و احلمهم و جها یعنی خلق نیکو و کشاده روی
آن حضرت بمرتبه بود که حد ندیست حتی که نسبتش کرده‌اند بدعابه یعنی بکثرت مزاح کننده است و صعصعه
بن صوحان در مدح او فرموده که در میان ما چنان بود که گویا یکی از ما هاست و معهذا از مهابتش در روی
او نگاه نمیتوانستیم کرد و اقدمهم ایمانا یعنی پیش از همه کس ایمان به رسول الله صلی الله علیه و آله آورده بود چنانچه
حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله فرموده و بعثت یوم الاثنین و اسلم علی یوم الثلثا یعنی بعد از بعثت
من مبعوث شدم و علی علیه السلم روز سه شنبه بمن ایمان آورد و افضلهم لسانا یعنی از همه است فصیحتر بود چنانکه
مستطاب نهج البلاغه در این معنی گواه حق است و اشدهم رایا یعنی از همه رای و تدبیر از همه کس در پیش بود
و در حربی و فتحی حکم او مطاع بود و بی مشورت او هر که لشکری بجائی نفرستادند و اکثرهم حرصا علی اقامة حدود
الله یعنی بیشتر از همه مردمان مجد بود در اقامه حدود الهی و احکام شریعت حضرت رسالت پناهی بجا آورد
و در آن مسامحه و اهمالی جایز نمی‌فرمود و احفظهم لکتاب الله العزیز یعنی حافظ تر بود خلق و اصحاب برای مصحف
مجید را و جمیع قرائات خود را با آن حضرت میرسانید و اختصاص بالقرابة والاخوة والمصاهرة یعنی
آن حضرت مخصوص بود بخویشی رسول الله و برادری آنحضرت و یاری و مددکاری او و در ضمن تفصیل آن آیات
و احادیث معنی را نهایت ذکر یافت و مساواة الانبیا یعنی و مساوی بودن او علیه السلم انبیا را چنانچه
در این حدیث که من اراد ان ینظر الی آدم تا آخر بیان آن شد و الاستغنا بسبق کرم یعنی آن حضرت طریقه الغنی کافر
نبوده و کفر او در نیافته و لکثرة الانتفاع به و از جهة بسیاری نفع یافتن مسلمانان از وجه مبین است که
معنی که از وی باهل اسلام رسیده از هیچکس نرسیده و ملا علی قوشجی بعد از شرح مجموع این دلایل بجهت اهل سنت

درباب ابی اداء هست تکلم و خود کشی کرده و گفته که ... نیست در آنکه مناقب او عام است و فضایل او بسیار است
و موصوف است بکمالات و مخصوص است بکرامات اما اینها دلالت میکند بر افضلیت چه اتفاق اهل سنت است
اتفاق که بجای اجماع است بر افضلیت ابی بکر و بعد از آن بر افضلیت عمر و دلیل بر این یعنی از کتاب و حدیث و آثار
و علامات ظاهر میشود اما کتاب قول حق تعالی و سیجنبها الاتقی الذی یؤتی ماله یتزکی و ما لاحد عنده من
نعمة تجزی چه جمهور اهل سنت و اکثر اهل ملت بر آنند که این آیت در شان ابابکر نازل شد و اتقی که در این آیه
واقع است بمعنی اکرم است بدلیل قول حق تعالی که فرموده ان اکرمکم عند الله اتقیکم یعنی بدرستی که گرامی ترین
شما نزد الله تعالی آن کسی است که تقوی او بیشتر باشد و افضل بمعنی اکرم است و مخفی ام بافضل الاکرام واف
مراد باکرم نمیشود که امیر المومنین باشد زیرا که رسول الله صلی الله علیه و آله را نزد امیر المومنین نعمت تربیت
بوده چه معنی آیت اینست که زود باشد که دور کنیم از آتش آنکس که بهترین کاری را که امید هدایت داریم پاکی
و یکتائی نه برای سمعه و هیچ کس را از جانب او نعمت نبوده و حقی بر وی نداشت و مکافات کرده شود و لیکن آنکه
نفقه در رضای حق تعالی کرده بی نیاز باشد که خشنود کرده و بر سید بثوابی که موعود است و ابابکر منتی
نداشت بر هیچکس کرده برای رضا او کرده اما علی چون رسول الله بروحق تربیت داشت و ما لاحد عنده من نعمة
تجزی در شان او وارد است نمی آید و اما حدیثی که دلالت بر افضلیت ابابکر و عمر وارد چندین حدیث است یکی
یکی اقتدوا باللذین من بعدی ابی بکر و عمر یعنی اقتدا کنید باین دو کس که بعد از من اند ابی بکر و عمر و پیغمبر همه
کس را خطاب کرده که اقتدا کنید پس علی هم داخل باشد و بر وی واجب باشد که اقتدا بایشان کند و در حدیث
دیگر که ابی بکر و عمر سیدا کهول اهل الجنة یعنی این دو کس بهترین کهلهای اهل بهشتند و در حدیث دیگر که
کنت متخذا خلیلا غیر ربی لاتخذت ابابکر خلیلا و هو شریکی فی دینی و صاحبی الذی اوجب صحبته معه فی الغار و خلیفتی
فی امتی یعنی اگر من دوستی بغیر از خدا میگرفتم ابابکر را دوست میگرفتم لیکن او شریک من است در دین و
مصاحب و یار غار من است و خلیفه من است در امت من و در حدیث دیگر که این مثل ابی بکر کالذی بین الناس هم

صدق نبی را پس از بود و تصدیق ابتدء و حجز فی بالله و رسانی بنفسه همراهی کرد و با من بنفس خود مواسات کرد و جهاد
کرد با من در وقت خوف و تنگی و حدیث دیگر که عمرو عاص روایت کرده که میگوید گفتم برسول الله که کدام
یک از مردمان دوستتر نزد تو گفت عایشه گفتم از مردان سوال کردم گفت ابوها یعنی پدر او گفتم بعد از او
گفت عمر خطاب و حدیث دیگر که رسول گفت اگر بعد از من رسولی بود هر آینه عمر خواستی بود و حدیث
دیگر که پیغمبر ابا بکر و عمر را دید و گفت هذان السمع والبصر یعنی این هر دو گوش و چشم اند و اما آثار یعنی اخبار که
در خبرها وارد شده که دلالت بر افضلیت ایشان میکند یکی آنکه ابن عمر گفته که ما با کسی حرف میزدیم در
حضور رسول خدا صلی الله علیه و آله که آیا بعد از وی که افضل باشد شنید و گفتا ابوبکر پس عمر پس عثمان و از
محمد بن حنیفه مرویست که گفت بپدرم گفتم که کدام یک از مردمان افضلست بعد از پیغمبر گفت ابوبکر گفتم
بعد از او گفت عمر ترسیدم که اگر بگویم بعد از وی که بهتر است بگوید عثمان گفتم بعد از عمر تو گفت الا انا رجل
من المسلمین یعنی من بعد از وی بهتر نیستم من مردی از مسلمانانم و ایضا امیر المومنین گفته است که خیر الناس
بعد النبیین ابوبکر ثم عمر ثم الله اعلم یعنی بهترین مردم بعد از پیغمبران ابوبکر است پس عمر پس خدا بهتر داند
و اما امارات یعنی علاماتی که دلالت بر افضلیت ایشان میکند یکی فتحهای پی در پی و یکی تالیف قلوب مردمان
و یکی مقهور شدن اهل رده و یکی پاک شدن جزیره عرب از کفر و فتح شام و عراق و افاق و رسیدن قوت بر
اهل اسلام تا جای از فارس در زمان ابوبکر و در ایام عمر فتح عراق و فارس تا اقصای خراسان و قطع دولت
ملوک عجم و قوی شدن ضعفا در زمان عمر و فتح بعضی دیگر از بلاد و بلند شدن کلمه اسلام و جمع نمودن عثمان
مردم را بر یک مصحف با تقوی و ورع و اتفاق در نصرت دین و مهاجرت با رسول و بذل و حقیقت و [illegible]
و حیای تمام چنانچه رسول الله صلی الله علیه و آله گفته الا استحیی ممن استحیی منه ملایکة السماء یعنی آیا شرم نکنم
از آنکه ملایکه آسمان از و شرم میکنند و حدیث دیگر گفت عثمان برادر من و رفیق منست در بهشت و
حدیثی که گفت عثمان بی حساب به بهشت میرود و ازین آیات و احادیث و آثار و علامات افضلیت ایشان

طاهر

ظاهر و مشروح بیان ایشان افضل از علی باشند و تقدیم ایشان واجب و دلایلی که خواجه نصیر رضی الله عنه گفته
باطل دارد چه اعتبار ساقط باشد و جواب از هر یکی بر شما بر تقصیر و تکلف و عناد اما از آیه قرآن که و سیجنبها الا[تقی]
اینکه شارح طوالع از واحدی روایت کرده و او بسند خود از عکرمه و ابن عباس میرساند که ایشان گفته اند در
عهد رسول صلی الله علیه و آله فقیری خانه داشت و درخت خرمائی از همسایه غنی در خانه او بود و صاحب خرما
با آن درخت میرفت و خرما میچید و گاه یکی یا دو می افتاد و طفلان فقیر برمیداشتند از ایشان میگرفت
تا آنکه اگر در دهان نهاده بودند از دهنشان بیرون آورد و آن فقیر بخدمت رسول آمد و شکوه نمود و [illegible]
آن مرد را طلبیده فرمود که آن درخت را بمن ببخش و در بهشت من بعوض ضامن شوم که ترا نخلی بر آن
بدهم و آن بدبخت گفت من نخل بسیار دارم اما هیچ یک را از این نخل دوستتر ندارم و یکی فی الجنة برنمی [illegible]
آن بی سعادت رفت شخصی از رسول الله صلی الله علیه و آله سوال کرده که اگر آن نخل را من صاحب شوم و بفقیر
دهم آن نخل را در بهشت بمن عطا خواهید کرد حضرت صلی الله علیه و آله فرمود که بلی آن شخص بسبب خانه آن
مرد رفت و گفت مرا در مدینه چندین نخل هست با آن نخل با من عوض کن و نخلها را ببرد [illegible]
بچهل نخل آن را از او بخرید و جمعی را طلبید و بیان سودا گواه شدند و بخدمت رسول الله صلی الله علیه
آمده گفت یا رسول الله آن نخل مال من شد و من بشما بخشیدم و حضرت رسول صلی الله علیه و آله آن فقیر
طلبید و آن نخل را باو عطا فرمود و گفت الحال درخت مال تست خاطر جمع دار حق تعالی سوره و اللیل را که
مشتمل است بر این ماجرا بجهت این فرستاد و از عطا [illegible] که اسم آن مرد که نخل را خرید ابو دحداح انصاری
بود و مراد از من اعطی و اتقی اوست و از اما من بخل و استغنی صاحب درخت است که سمره بن حبیب نام
داشت و ایضا لا یصلیها الا الاشقی صاحب نخل است و سیجنبها الاتقی مراد ابو دحداح است و [illegible]
رسول الله صلی الله علیه و آله باو بشارت داد که ابو دحداح در عوض نخل داده بود کنار فرمود و گفته درخت
بستان بهشت ابو دحداح از این بهتر است و هرگاه چنین باشد دعوی اتفاق که جای اجماع میکنید

که ملاعلی گفته است وجهی ندارد و ایضاً اکثر مفسرین گفته‌اند که مراد با تقی علی بن ابی طالب است علیه السلم
و همان سید در شرح طوالع گفته است که از آن جمله چیزی که می‌باید گفت که مراد با تقی علی است علیه السلم قول
حق تعالی است در سوره هل اتی و یطعمون الطعام علی حبه مسکینا و یتیما و اسیرا انما نطعمکم لوجه الله لا نرید
منکم جزاء و لا شکورا و ایضاً اگر آیه در شان ابو بکر نازل شده بودی و روز سقیفه چرا آن را دلیل خود نساخت
و تمسک بحدیث الائمة من قریش میشد که دلالت بر تعیین نکند و آیت اکرمی بود و مخصوص باوی بود و بخاری
در صحیح خود نقل کرده است که عایشه گفت ما انزل فینا شیا من القرآن الا آیة نزلت عذری یعنی نازل نشد
در شان ما هیچ آیه مگر آیه که رفع تهمت از من کرد یعنی آیه افک و اما آنچه گفته بود که مراد با تقی نمیشود که علی
چرا که مراد از صفت اتقی آنست که نباشد نزد او نعمتی که جزا خواهد و رسول خدا بر علی حق تربیت بود جواب
اینکه چنانچه ارشاد باسلام و راهنمای بدین مبین داخل در نعمتی نیست که مستحق جزا باشد چه آن محض رضای
حق تعالی است تربیت رسول الله صلی الله علیه و آله نیز امیر المومنین را علیه السلم از آن بابت است زیرا که تربیت
آن حضرت علی علیه السلم از برای فرزندی بود و احسان در حق علی بجهة عوضی نی بلکه محض رضای خشنودی
حق تعالی بود یا آنکه اتقی بمعنی تقی هم جایز است که باشد و صیغه افعل در غیر تفضیل نیز مستعمل است
چنانچه طرفه شاعر گفته تمنی رجال ان اموت و ان امت فتلک سبیل لست فیها باوحد که اینجا مراد از اوحد
که افعل است تفضیل نیست و اگر مراد با تقی اراده تفضیل کنند بر قول تعالی الا انه لازم آید که افضل از نبی صلی الله علیه
و آله نیز باشد و این باطل است پس لازم آید مراد از افضلیت و مراد بقول حق تعالی ان اکرمکم عند الله
اتقیکم آنست که گرامی ترین شما نزد الله تعالی آنست که افضل و اتقی از جمیع مومنان باشد و آن پیغمبر است
صلی الله علیه و آله و اگر کسی گوید که مراد افعل تفضیل است و اتقی اتقای از بعض مومنان گوییم لازم که علی
علیه السلم داخل در آن بعض باشد و اما جواب آن احادیث که نقل کرده است اینکه حدیثی که معتبر است حجت
که متفق علیه باشد و هر حدیث که مجمع علیه و متفق علیه فریقین نباشد اعتباری ندارد و آنچه در شان

امیر المومنین

امیر المومنین علیه السلم و در باب فضایل او نقل شده و خود میگوید که مراد در آن حرف نیست از ذات که متفق علیه
فریقین است پس انکار وجهی توان کرد و آنچه در باب فضایل آنها روایت نموده اید متفق علیه شیعه نیست و معهذا
آنچه در فضایل ایشان نقل کرده اید معارض است بهر آنچه خود در مطاعن و مثالب ایشان نقل فرموده اید
و لذا انقیاد امتنا قطعا و مع هذا حدیث اقتدوا باللذین من بعدی ابی بکر و عمر و بر موجب چند وجه قدح وارد است
یکی آنکه در علم اصول مقرر شده است که سکوت در معرض بیان افاده حصر میکند و چون درینجا نام علی و عثمان
مذکور نشد پس لازم می‌آید که آن هر دو مسلم نباشند و اقتدا با ایشان نتوان کرد و حال آنکه شما هر دو را مسلم
میدانید و اقتدا بهر دو میکنید دوم آنکه خود حدیث دیگر روایت میکنند اگرچه آن هم بجواب موضوع است
که اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم یعنی اصحاب من مثل ستارگانند که هم روشن اند و در و بشناختن
بهر کدام از ایشان که اقتدا کنید راه می‌یابید و این حدیث افاده میکند که بغیر از این دو سنایع اقتدا توان کرد
سیوم آنکه مخالفت بسیار میان اقوال و افعال این دو خلیفه ظاهر شد لازم می‌آید که مردمان مامور باشند
که عمل بچیزهایی که نقیض هم اند و مخالف یکدیگر اند بکنند و لایق بجلال پیغمبر خدا نیست که امر مختلفات فرماید
مثل آنکه ابو بکر نص کرد بر امامت عمر و عمر شوری انداخت و عمر خالد ولید را حد فرمود بقتل مالک نویره
و ابو بکر ابا کرد و گفت او سیف الله است و ابو بکر متعه حج و نکاح متعه را حلال دانست و عمر گفت من هر دو را
حرام کردم و معاقبت میکنم کسی را که بکند و ابو بکر منع قباله فدک نمود و بفاطمه علیها السلم داد و عمر از انکه
و بدید و ابو بکر عثمان تا تاریخ را فرمود که تنها بگذارند و عمر حکم کرد بجماعت ادا کنند و امثال اینها که نقل اند
و اقتدا بهر یکی خلاف افتاده است بدیگری بسیار است و چنانچه در قرآن اختلاف نیست باید که در کلام
هر که مبین قرآن است عمل که عدم اختلاف باشد چهارم آنکه اگر این حدیث موضوع نیست و صحیح است پس بایستی که
بر امامت هر دو راشدین عمل اند بعد رحلت پیغمبر نزاع در میان صحابه واقع نشود و در تعیین امام و یکی میل بعلی کند
و یکی بابی بکر و انصار نگویند به مهاجرین که منا امیر و منکم امیر ما را امیری باشد و شما را امیری و اگر حدیث

صحیح بوده ابو بکر را احتیاج نمی شد با آنکه بگوید حدیثی است که الائمة من قریش میگفت ای انصار رسول خدا
شما را امر کرده است باقتدا با ثقلین رسول چون میگفت و یقین است که اگر این حدیث می بود ابو بکر
و عمر متمسک بحجت دیگر نمی شدند و چون شد ندم بیقین بهم رسید که موضوع است پنجم آنکه ابن بابویه
در کتاب عیون اخبار الرضا نقل کرده که بعضی این حدیث را بدروغ خوانده اند باین طریق که اقتدوا باللذین
من بعدی ابی بکر و عمر یعنی اقتدوا ایها الناس و ابی بکر و عمر بالذین من بعدی کتاب الله عز و جل و عترتی و بعضی
نصب خوانده اند که اقتدوا باللذین من بعدی کتاب الله و العترة یا ابا بکر و یا عمر و بنابرین آنکه هر دو نفر حرف
دیگران مامور باقتدا خواهند بود و آن هر دو که بعد از رسول است کتاب الله است و عترت ششم آنکه
در اسناد این حدیث خلل است چه در طریق عبد الملک بن عمیر است و او از اجلاف شام و محاربان صفین
و دشمن امیر المؤمنین و متظاهر بفسق بود و عبد الله عمیر بی خراش نزد اهل سنت از جمله روافض است
و متهم بعداوت شیخین و عبد الله حفص دختر عمر میرساند و او بجهة با امیر المؤمنین و خویش آمدن عایشه
در جنگ جمل بجهة پدرش از اعتقاد بیرون رفته است و از آنچه گذشت قایل نیستی بیان نقوی ملا علی و بجهة
بای با بکر و عمر که این حدیث موضوع است تا باور کنی والسلام حدیث دیگر که ابو بکر و عمر سید کهول
اهل الجنة است قطع نظر از آنکه موضوع است صاحب کتاب استغاثه که از حزب ایشان است گفته است
که یاران ما حدیث دیگر روایت کرده اند که این حدیث را باطل میکند و آن این است که روایت کرده اند
و دعوی اجماع فریقین بران نموده که رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود اهل الجنة یدخلون الجنة جردا
مردا مکحلین یعنی اهل بهشت داخل بهشت خواهند شد در حالتی که ساده رو و بی مو و سرمه و کحل یعنی
سرمه در چشم کشیده باشند یا شبیه بآن و هرگاه چنین باشد پس کهلی نخواهد بود تا این هر دو سید و بهشت
آقا باشند و کی باشند چنانچه گمان ایشان است پس ایا امامت و ریاست ابو بکر و عمر بر کهلان خواهد بود
نه بر جوانان و برنایان هم خواهد بود اگر گویند که بر کهلانست و بر غیر کهل نیست پس فضیحت ایشان ظاهر

شد و اگر گویند امامت و ریاست بر همه است گوییم که سید در کلام عرب بمعنی رئیس است و نیست رد
ریاست جهتی از امتی پس هرگاه امام باشند بر کهل و غیر کهل پس رئیس هم خواهند بود و رئیس بر همه که
باشند سید هم خواهند بود پس سید کهول گفتن بیفایده باشد و نقصان در مرتبه ایشان که سید بر همه باید
بر کهل گفته باشد تا اینجا کلام صاحب استغاثه است و بعضی گفته اند مراد حضرت این است که ایشان سید
کهلهایی اند که داخل بهشت شده باشند و میر فیض الله رحمه الله درین مقام افاده نموده که ایشان روایت
کرده اند در احادیث صحاح خود که رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود الحسن و الحسین سیدا شباب اهل الجنة
و لازم می آید که تعارض میان این دو حدیث چه اتحاد اسلوب حدیث مقتضی مناسبت است سید کهول را
با کهول در کهولت و سید جوانان با جوانان در جوانی و حسنین علیهما السلام نزد رحلت از دنیا جوان بودند
تا بگویند که سید جوانان اند که داخل بهشت میشوند ابو بکر و عمر سید کهول اند که داخل بهشت میشوند
تعارض لازم می آید و مشهور است که پیرزنی بخدمت رسول آمد و التماس دخول بهشت نمود حضرت فرمودند
که پیرزنان داخل بهشت نمیشوند و پیرزن بگریه افتاد و حضرت متبسم شدند که مزاح میکردم و حق تعالی
فرموده انا انشأناهن انشاء فجعلناهن ابکارا یعنی ایشان جوان شوند و به بهشت روند و ملا جامی این حکایت
را بنظم آورده • که آن زال کهن سال سوال • ان بی کاه شد از ضعف حال • تا آنجا که میگوید • یک یک با دختی
دوشیزه شوند • که درآن منزل پاکیزه شوند • و در حدیث دیگر آمده اهل الجنة شباب کلهم و انه لا یدخلها
العجز یعنی اهل جنت همه جوانان اند و پیران داخل بهشت نمیشوند بلی شاید رسول الله صلی الله علیه و آله بهشت
دنیا خواسته باشند و صاحب کامل بهایی گفته که اهل سنت چون دیده اند که اهل قبله اتفاق دارند بر آنکه
حدیث الحسن و الحسین سیدا شباب اهل الجنة من الاولین و الآخرین و ابوهما خیر منهما صحیح الاسناد است اراده
نقیض آن نموده این حدیث را وضع کرده اند و الا در بهشت پیران نباشند و هر که در بهشت رود حسن
و حسین سید و مهتر ایشان باشند والسلام حدیث دیگر که لو کنت متخذا خلیلا لاتخذت ابا بکر خلیلا

بود حق تعالی می فرماید که الاخلاء یومئذ بعضهم لبعض عدو الا المتقین و این آیت دلیل است که میان متقیان
دوستی و خلت است اگر ابوبکر متقی بودی رسول صلی الله علیه و آله او را بخلت گرفتی و جای دیگر میگوید المؤمنون
والمؤمنات بعضهم اولیاء بعض بحدیث خصم سنی ابوبکر مومن نبوده که اگر مومن بودی بحجت قرآن رسول الله
صلی الله علیه و آله او را دوست داشتی و بیان میگوید لا یتخذ المؤمنون الکافرین اولیاء من دون المؤمنین
پس از خصم معلوم میشود که رسول الله صلی الله علیه و آله ابوبکر را بدوستی نگرفته بود چه مسلمانان یا دوست
رسول الله یا دشمن چون دوستی منتفی شد باقی نماند الا دشمنی یا در شان علی علیه السلام چون میگوید یحب الله
و رسوله با اعتقاد دوست و دشمن از این تمام فارغ است و حکایت شرکت در دین و مصاحبت در غار
پا نتی اینکه چون از رهبانان و احبار شنیده بود که آن حضرت بر اقطار ارض مستولی خواهد شد بطمع جاه
و منصب همراه بود و منتظر که ببیند تا احوال بکجا منجر میشود از صدق نیت و خلوص عقیدت نبود و اما مصاحبت
غار محمد بن جریر طبری شافعی در تاریخ نقل کرده که ابابکر بخدمت علی علیه السلام آمد از حال رسول الله خبر گرفت
علی علیه السلام فرمود که اگر با او کاری هست خود را برسان که متوجه غار مخفی شد و ابوبکر بسرعت راهی شد
و چون شب تاریک بود حضرت رسول از دیدن او کمان برد که مگر یکی از کفار است و خواست که تند تر رود
رود بند نعلین پاره شد و انگشت بزرگ پای مبارک بر سنگی آمد بشکافت و خون بسیار رفت
و ابوبکر باو رسید از خوف آنکه اظهار سر کند بهمراهی راضی شده چنانکه مبین کرده است و صحب الا ناس
من لا یلایم یعنی گاه هست که بعضی وقت صحبت با کسی که ملایم طبع نیست اتفاق می افتد تا وقت صبح بغار رسیدند
و یکی از اکابر گفته اول دم سفک من رسول الله بعد الهجرة بجنایة ابی بکر یعنی اول خونی که ریخته شد از رسول خدا بعد
از هجرت سبب جنایت ابی بکر بود و ابو القاسم ابن صباغ در کتاب برهان از محمد بن اسحاق روایت کرده که گفت فتح
که روز بکرانم جمعی از اصحاب رسول خدا دیدیم که باهم گفتگو میکردند ناگاه مجلس یعنی حسان بن ثابت بود که ابن عباس
را یکی شخص خود انداختن و شنیدم قاصی رسول علیا فنام علی فراشه و خشی من ابی قحافه ان یدلهم علیه فاخذه معه

ومعنی الی الغار یعنی امر کرد رسول خدا علی را که بجای او بخوابد و ترسید از بنی ابی قحافه که مبادا ایشان را دلالت
بکنند و بگوید محمد بجانب فلان رفته همراهش برد و متوجه غار شد و ناقلان این حدیث همه از اهل سنت اند و با آنکه
در غار چندین معجزات از حضرت رسول بچشم خود دید چندان جزع و اضطراب کرد که بشرح در نیاید
اظهار ترس و خوف و گریه و زاری بجائی رسید که حضرت او را تسلی نمود و مطلقا تسکین [illegible]
آشیانه ساختن مرغ و بافتن عنکبوت باعث وثوق و اطمینان نشد و هذا شیخ مفید قدس سره در بعضی
افادات فرموده که هرجا که حق تعالی انزال سکینه نموده با آن حضرت از اهل ایمان که با او بودند تعمیم انزال سکینه کرده
در غار نازل شد که آن تنهای بر آن حضرت بود دلیل که آن مرد مومن نبود [illegible] که چون همراه بود
باشد و حق تعالی او را از سکینه محروم ساخته و آنکه نیست که علمای اهل سنت از این معنی غافل باشند در دفع
حرف شیخ مفید دست و پا زده اند بعضی گفته چون پیغمبر مطمئن بود سکینه بر ابوبکر نازل شد و بعضی گفته چون
ابوبکر مطمئن بود [illegible] ساختند و شیخ بر این جوابها خندید و رد کرده و تفصیل آن در کتاب مصائب
النواصب مبین فرموده [illegible] است حاصل آنکه مصاحبت غار ابوبکر باعث فضیلت و زیادتی از برای
او نیست که فخری بآن توان کرد و حدیث دیگر که دلالت از برای ابوبکر فضیلتی چون اثبات کرده که گفته
مثل ابوبکر تکذیب کردند مرا [illegible] تصدیق کرد و ایمان بمن آورد و خلق را بمن داد در این سخن
او ابن صحابه دیگر چه زیادتی است تا از اینها فضیلت بر صحابه دیگر لازم آید هر کس ایمان آورده در حقیقت
که دیگران تکذیب میکردند و در ایمان آوردن اگر راست باشد همه ایمان آورده اند فضیلت او در چیست
و اگر او خلق را داد و پیش رفت بود رسول خدا صلی الله علیه و آله را محتاج [illegible] داشتن
و یکی دیگر چنین بالا است رسول خدا صلی الله علیه و آله را محتاج [illegible] از مدینه و مکه بود و قطع نظر
از آنکه ابوبکر خیاط و معلم مکتب بود و [illegible] سیاست ایا این [illegible] پیش از هجرت در مکه
پیغمبر [illegible] پیش از هجرت بود حضرت کدام [illegible] مکه [illegible] کدام [illegible] و خدم

و عیال داشت که محتاج بمال ابی بکر شود و حال آنکه بحجی خدیجه کبری نفقه داشت که بمال داری و توانگری او
در میان قریش دیگری نبود و همه را صرف او میکرد و آنچه برای او داشت مال ابو بکر در برابر مال او چه نماید
و اگر این لطف و مهربانی بعد از هجرت بود خود در هیچ تواریخ مذکور نیست که ابابکر شتری بچهار صد درهم
در وقت رفتن بمدینه خریده بود تا رسول خدا بچهار صد درهم او را اقتاد بران سوار نشد و در مدینه خود محتاج
بمدد و یاری انصار بود و احتیاج مهاجرین بانصار و امداد ایشان مشهور است و بنی مخلق او را ابن عوف
معاش میکرد و پدر او که نیز محتاج و عاجز و جاری ابو بکر نماز بود چه این صدقه بید روده خلق خود میداد و این
رحم بر رحم میکرد و از جمله علت حال صلاح رحم با سبق کرده و امامی ساتر بنفس و جهاد در ساعت خوف اکردن
مدت همراهی پیغمبر که در صدق که در مکه بوده نه یاد دفع دشمنی در بیابانی که در مدینه بوده کرده باشد
بدست و زبان یا بسیف و سنان و اگر هم بکار باشد یاد در تاریخی مذکور باشد و اگر چه بدروغ باشد
فی الحال است بلی در باب بلال میگویند که او را از کفار خرید و از عذاب خلاصی داد اما صاحب استیعاب در
ترجمه بلال از عبد الله ابن مسعود نقل کرده که مسلمان شده بود با ابی بکر و عمار و مقداد و سه کس دیگر که کفار
در ایمان درکرد و نقل کرده میکردانند و او سیر میکرد و این روایت دال است بر اینکه قبل از اسلام حق
باشد و بر بسط اسلام بیلا افتاده و ابی بکر قدرت بر خلاصی نداشته باشد چنانچه پیداست دیگر بود
بسته اند که مسلمانان فدیه میدادند و خلاصی میکردند اگر راست بوده پس چرا صهیب و مقداد و عمار را خلاص میکرد
و اگر که بود چرا ابن مسعود ذکر نمی نمود حدیث دیگر که عمرو عاص پرسید که را دوست داری گفت عایشه گفت
از مردان گفت پدرش جواب این حدیث اولا باطل است بحدیث طیر چنانچه قالت خود از انس بن مالک
روایت کرده اند که خدا بفرست کسی را که با من در خوردن این مرغ بریان شریک شود و علی حاضر آمد تفصیل
ذکر شد و اگر صدیق بودی عایشه یا ابابکر حاضر شدندی و بیان معارض است بحدیثی خود روایت
نموده اند که از عایشه پرسیدند که دوسترین خلقان نزد رسول الله که بود گفت فاطمه گفتند از مردان

گفت

گفت شوهرش و باین هم گذشت و مع هذا از غیرت بیست و از محبت و مرحمی دور است که کسی زن فاسق
فاجره چون عمرو عاص که پدرش زنه خود را دوست دارم با آنکه رسول الله صلی الله علیه و آله از عایشه و حفصه
در آزار بود چنانچه حق تعالی با آن حضرت عتاب کرد که یا ایها النبی لم تحرم ما احل الله لک تبتغی مرضات
حرام میکنی بر خود بجهة خشنودی ایشان چیزی را که حق تعالی بر تو حلال کرده است و رسول را منع فرموده
که رضای ایشان در کار نیست و از ایشان عزلت نمود و بسر برده بود و باین معنی قول است که آن حضرت از
منافقان بسبب عایشه چه سخنان موحش شنیده و کسی که قرآن را تلاوت نماید و تفسیر ثعلبی را مطالعه کند
می یابد که آن حضرت از دست عایشه و حفصه چه غصها خورده و صبر نموده و حق تعالی صریح نهایت ان من ازواجکم
و اولادکم عدوا لکم فاحذروهم و از ذنان حفصه فرموده در مرض موت چون بی اجازت رسول پدر را طلب
داشت در نماز رسول او را دلگیر ساخت و فرمود انکن لهن صویحبات یوسف و صاحبات یوسف بودند که
حق تعالی در شان ایشان فرمود ان کیدکن عظیم بدرستی که مکر و کید شما زنان عظیم و بسیار است میگ
عایشه را بجهت آن دوست داشته که غازیه بود و میدانست که حرب جمل بنیکی خواهد کشید و جهاد خواهد
نمود و پدر او را از این جهت دوست از همه کس میداشت که میدانست بر اولاد و اهل بیت او ظلم خواهد کرد
و بی رخصت او در خانه او مدفون خواهد شد و بخلاف قول حق تعالی که گفته لا تدخلوا بیوت النبی
الا ان یؤذن لکم عمل خواهد کرد یعنی بی رخصت نبی در خانهای او داخل نشوید و بعد از هر دو عمر خطاب را
دوست میداشت بهمین اسباب و جهات که مذکور شد و هر اسباب دیگر که عنقریب انشاء الله مذکور
خواهد شد حدیث دیگر که اگر من مبعوث نمیشدم هر اینه عمر مبعوث میشد و اگر او رسول میکرد ندا و را
میدادند و حدیث دیگر که هرگز جبرئیل دیر نشد الا آنکه گمان کردم که بسوی عمر نازل
شده و بدرایتی که هرگز وحی از من تاخیر نکرد الا اینکه گمان کردم که وحی بر عمر نازل شد جواب هم اگر در کتب
ایشان مذکور است که در کرت از حذیفه یمانی پرسید که چون تو منافقان را می شناسی بگو از منافقانم یا نه

که من درین معنی شک دارم کسی که در اسلام خویش شک داشته باشد چگونه شاید که وحی بوی نازل شود و نبی باشد
خاتم الانبیا باشد و اگر چنین بوده پس رسول الله عمر را بزرگترین دشمنی باشد چه اقصای مراتب و بلندترین
درجات درجه نبوتست و این درجه بدین علی بسبب محمد از عمر فوت شده و ازین جانب نیز هر گاه وحی نازل شدی
شده باشد رسول متاسف گشته و بر عمر خشم گرفته باشد و هر روز ده بار هر بلیه دشمنی خود را امید میداشته باشد
و یا اگر نزدیک پیری بود که از خدمت لات و عزی محروم شد آیا این درجه بچه یافته باشد و نیز بیان دو قسمت است
و بیان عمر مقرر است که خلاف آنچه علم خدا بآن تعلق یافته محالست چون خدای تعالی عمر را در ازل مرتد
دانسته یا نه و اگر دانسته و شد خلاف آنچه خدا دانسته و علم خدا بآن تعلق گرفته ظاهر شده باشد و اگر
محال و اگر ندانسته و قوع شی محال باشد و رسول خدا صلی الله علیه و آله محال خبر داده باشد و این نیز محال
دیگر است و ایضا حق تعالی گفته واذ اخذنا من النبیین میثاقهم ومنک ومن نوح وابراهیم یعنی یاد کن وقتی که گرفتیم از
پیغامبران عهد ایشان پس چون میشود که از عمر عهد و میثاق نگرفته بوی وحی فرستد و اما احادیث بعضی
بالکلیه یاد میکنند که من از احادیث موضوعه چشم از برای دیدن و گوش از برای شنیدن است کسی را که
چشم یا گوش میتوان گفت که در دیدن یا شنیدن کار چشم یا گوش این شخص کند گفته اند خدم و سپید بلغ
اعضا اند که یکی کار دستان دیگری کند و دیگری شغل زبان عمری که تمام عمر را پیغمبر در مقام انکار و اعتراض بوده
که هر چه گفتند و کردند گفت چرا چنین گفتی و چرا چنین کردی و ابابکر که تمام ملک را بخشش موافق رای وی
بوده و بیلجه جنگ گاه با آخر رسانید که از غیر حاضران و گریختگان نباشد این را سمع و آنرا بصر یا برعکس
گفتن هیچ وجه مناسبت ندارد مگر اینکه مراد از چشم چشم اعور دجال و گوش گوش کر باشد و باید جای دیگر که
استعمال چشم و گوش میکنند آنست که مادر و پدر و فرزند خود را یا استادی که تا کرده خود را یا عاشقی و محبی
معشوق و محبوب خود را چشم و گوش میگویند عمر فظ غلیظ پنجاه ساله و ابابکر پیر بیهوش شصت ساله را چشم
و گوش گفتن از فصاحت فصحا و بلاغت بلغا بغیر سنگهای دور است و این معنی سست و جعلی که صاحب انصاف

می باید و قبول میکند و اما اثاری که ملا علی قرشی در افضلیت ساخته یکی حدیث عبدالله عمرست و یکی حکایت
محمد حنفیه و یکی قول امیر المؤمنین که گفت بهترین مردمان ابوبکرست پس عمر بعد خدا دانا که حدیث عبدالله
عمرست بوی عمر حدیفه و اقسم ندادی که از اعتقاد هم سید هم که من از اصحاب رسول انم یا نه و اگر صحیح بوده و ابوبکر میگفت
که مرا شیطانیست که اندام گیر بوده و غرق میشد هر کس که در عمل خطا و ناک میدیده شیطان او را چون
قریب میدهد و گذک آنکه حرف بوی اندسته و اشتی سعید صحابی بر قتل عثمان چون اتفاق میکردند و اگر آن
حکایت محمد حنفیه مقدمی بوده چرا امام حسن و امام حسین در وقتی که بر منبر بود دست ابوبکر را کشیده
بجای پدر بابی و حضنات چرا دفته نشسته و چرا حضرت امیر در بیعت تا شش ماه تقاعد میکرد و آنهم
بعد غصب که مذهب شیعه هرگز امیر المؤمنین بیعت نکرد و امام بلا فاصل او بود یا دیگران چرا بیعت
میکرد و اگر آن قول که از علی علیه السلام افترا کرده اند اگر راستی بود چرا در هیچ خطبه نیست که شکایت
از ایشان نکرده و اگر در هیچ جا شکایت نباشد همان خطبه شقشقیه در شکایت بس است و اگر آن قول
قول علی علیه السلام بوده و گفتی که لولا قرب عهد الناس بالکفر لجاهدتهم یعنی اگر نه آن بودی که مردمان قریب
العهد بکفر اند هر آینه با ایشان جهاد میکردم و لیکن میترسم که بکفر برگردند یعنی از صبر چاره نداده
و اگر این راست بوده ابوبکر خود بر منبر گفتی که لست بخیرکم و علی فیکم چه هر گاه امیر المؤمنین را خیر
الناس گفته باشد خود نفی خیریت از خود میکرد و اما امارات و علاماتی که ملا علی دعوی کرده یکی فتح
بلادیست که در زمان شیخین شده چرا چنانکه پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله خبر داده بود که تا سی سال
دیگر این فتوحات روی خواهد داد و این بلاد مفتوح خواهد شد بخلافت هر که می بود و نبی داری هم
باشد میشد و بعد از رحلت رسول صلی الله علیه و آله و سلم خود خلفا حرکت نکردند و بجایی نرفتند که
ایشان را دخلی باشد لشکر اسلام قوت گرفته بودند و از پیغمبر مژده فتح شنیده میرفتند و فتح میکردند
ایشان را چه دخل بود که آن فتوحات را از فضیلت ایشان شمرده و جمع نموده مصحف یکی از جمله مطاعن

ق

عثمان است نیز از فضایل او و بیان آن خواهد آمد و تقوی و ورع او نیز معلوم خواهد شد و اتفاق
در غزوات و مهاجرت که از عثمان منقول آمده اگر غرض دنیا نباشد بر صحابه دیگر موجب فضیلت نیست
و جمیع مهاجرین با او در این دو چیز شریکند و بودن دختر پیغمبر را گفتن و با یکی سلوک نیکو کردن هم سبب
دلگیری رسول بود دختران خواهر خدیجه بودند که چون مادر ایشان شود خدیجه بزرگ کرده بود
موجب فضیلت نیست در حیا و شرم که دعوی کرده آن نیز در میان مطاعن تفصیلش ظاهر خواهد شد ان شاء الله
نقل کرده اند که نماهای اهل این حیای حقیقی نمی‌شود نام حیا و شرم عثمان غنی بود بدانید حیا و شرم از کمال خلق
و بعیادت سر رزق پیدا شدن بود یا از آن بود که چون با یهودی دعوی داشت و یهودی محاکمه رسول
الله راضی بود و او قبول نکرده بنزد حاکم یهودان رفت که رفع محاکمه کند یا از آن بود که در اثنای رسول
الله ابو بکر در خانه و در خود کرده باشید یا از آن بود که ابوذر را از منی اخراج کرده و عمار را آن قدر زد
که جهار نمانده فوت شد یا از آن بود که حکام او همه جابر و فاسق بودند و ملائکه آسمان نظر بر این افعال
او از وی شرم میکردند و حدیث رفیق بودن او در رسول را در بهشت و حدیث دیگر که بحساب بر بهشت
میرود و احتیاج بحساب ندارد و هم گاه احوال و افعال آن باشد چون بحساب بر بهشت نرود که جا
رفیق پیغمبر نباشد در بهشت هرگاه تو بر محبتان بحساب بر بهشت خواهی رفت او خود اولی است
دلت خویش که اثبات افضلیت کردی و دلیل از قرآن و حدیث آوردی اما اگر ترک دلیل گفتن میکردی
ظاهر بهتر بود و در سوالی گفتن و بعد از آن که نقل و احادیث موضوعه راضی شده است از این عالم
احادیث بسیار است که طمطراق بیش از آنها است که او نقل کرده عجب که از اینها غافل شده او آورده است
کرده اند که رسول الله صلی الله علیه و آله گفت لو نزل العذاب ما نجی منه الا عمر بن الخطاب یعنی اگر از آسمان
عذابی و بلایی نازل می‌شد نجات نمی‌یافت هیچ کس از عمر بن خطاب بنا بر این اگر حادثه عذاب نازل شدی
ابا بکر و عثمان هلاک شدندی و نقل کرده اند که عمر میگفت یا لیتنی کنت شعرة فی صدر ابی بکر یعنی کاش

کتابی

من موی بودمی بر سینه ابی بکر پس ابو بکر باین درجه اولی بود از عمر دیگر نقل کرده اند که رسول خدا صلی
الله علیه و آله فرمود ان الشیطان یفر من ظل عمر و ایشان خوش میکنند که شیطان وسوسه آدم کرد چنانکه
در قرآن فرموده که فوسوس الیه الشیطان و وسوسه پیغمبر کرده که فرمود هذا من عمل الشیطان و کی بنده هم
رسول نباشد الا که شیطان او را وسوسه کرده و ما ارسلنا من قبلک من رسول و لا نبی الا اذا تمنی القی الشیطان
فی امنیته پس جمله انبیا وسوسه شیطان رسیده اند با آنکه هیچ رسولی هم کتب نرسیده و عمر را آنکه
مداهنات بر دست بوده شیطان از او میگریخته اما اگر بحقیقت در نگرند بحدیث نقصان حال عمر است
زیرا که با فلان فلان تا ابجدی گمراه است که دیو از وی میگریزد و ایضا در همین معنی در فضایل عمر
نقل کرده اند که سعد وقاص رسول خدا خطاب بعمر بن خطاب کرده والذی نفسی بیده ما لقیک الشیطان
سالکا فجا الا سلک فجا غیر فجک یعنی قسم بآنکه نفس من بدست او است که ملاقات نمیکند بتو شیطان
در راهی که تو در آن راه در [illegible] معنی حدیث نقل حکم است بهر راهی که عمر در ایام حیوة رفته باشد پس اگر
صحیح باشد لازم می‌آید که آنچه بر وی گذشته است از کفر هم حق باشد و ظاهر آنست که شیطان چون دید
در راهی دیگر براه دیگر میرود یعنی خاطر شیطان از الله جمع می‌شود و احتیاجی بر فریب این نمی‌بیند
داو و کار رسانیده در این راه بر او نخواهد بود چنانچه شهرت است که شیطان بخدمت حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله آمد و گفت یا محمد من تو بر تو گفتم [illegible] شود حضرت رسالت صلی الله علیه
و آله فرمودند که میشود بشرط آنکه بروی و بر قبر آدم سجده کنی و بزیارت قبر او مشرف شوی شیطان
عزم جزم کرده که بزیارت قبر آدم رود و باین قصد از خدمت حضرت مرخص شده بیرون آمد و عمر را
در راه دید آنچه گذشته بود از برای او نقل کرد پس عمر گفت وای بر تو ای شیطان با امر خدا آدم را با آن
حسن و جمال سجده نکردی و این زمان راضی میشوی که بحکم رسول و بر خاک او سجده کنی عجب از غیرت و حمیت
تست پس شیطان پشیمان شده براهی که عمر گفت [illegible] روانه شد و شاعری در این باب گفته • ان کان

ابلیس اغوی الناس کلهم فانت یا عمر اغویت الشیطان یعنی اگر شیطان تمام مردمان را بضلالت انداخت
و اندله بود ای عمر تو شیطان را انداخته بودی خدای که بالا و پست آفریده زبر دست هر دست
آفریده می ایضا آورند که رسول گفت جبرئیل به من نازل شد و گفت حق تعالی فرموده که سلام من با بی بکر
برسان و بگوی بدرستی که من از تو راضی ام آیا تو از من راضی هستی آن معنی بیانست که حق تعالی عالم
بجزئیات است و اگر ابو بکر از وی راضی باشد یا نباشد میداند و نیز اگر تقدیر رضای او کرده بود پس
وقوعش واجب باشد و الا ممتنع و واجب تعالی از محال بری است و نیز مذهب خصم خدا مالک الملک است
می شاید که در وقت مرگ آن رضا را از کسی و لعن و سخط بوی دهد و این معنی از حق تعالی حسن بود حسن
و قبح عقلی پیش ایشان اعتبار ندارد و ایضا روایت کرده اند که بریده نقل نموده که رسول الله صلی الله علیه
و آله از غزای باز گشت زنی پیش وی آمد و گفت یا رسول الله من نذر کرده بودم که اگر تو بسلامت آئی
دف بزنم و سرود بگویم رسول خدا گفت اگر نذر کرده بزن و بگوی و الا ترک کن شروع کرد و دف میزد و
سرود میگفت ابو بکر در آمد و علی در آمد و عثمان در آمد و زن همان دف میزد چون عمر پیدا شد زن
دف را پنهان کرد پس رسول گفت شیطان از تو می ترسد ای عمر [illegible] این زن در حضور من و یاران دف
میزد و چون ترا دید دف را پنهان کرد جواب آنکه دف زدن طاعت بود یا معصیت اگر طاعت بود چه فایده
که بحضور عمر ترک عبادت کند و اگر معصیت بود چه شد که رسول خدا و اصحاب او رضا به معصیت
دهند با آنکه قوت بر دفع و منع آن داشته باشند و شیطانی که از خدا نترسید و از همه پیغمبران نترسید
و هیچ پیغامبری نماند که وسوسه اش نکرد و از عمر ترسید آیا این مرتبه از چه یافته باشد که لهو و لعب
بر رسول روا باشد و او را جایز نباشد و ایضا از سعد بن ابی وقاص مرویست که جمعی کثیر از زنان
قریش نزد رسول الله بودند و آوازها بر کشیده سرود میگفتند که عمر رخصت دخول طلبید فی الحال
گریخته رو پنهان کردند و چون عمر داخل شد رسول خندید عمر پرسید که چه میخندی گفت عجب دارم

ازین زنان که نزد من بودند و چون آواز تو شنیدند پنهان شدند پس عمر گفت ای دشمنان نفس خود از من
میترسید و از رسول نمی ترسید پس زنان گفتند بلی تو افظ و اغلظ و درشت‌تری از رسول گفت بخدائی که نفس من در دست
اوست که شیطان در هیچ راهی ترا نمی بیند که راه دیگر اختیار نکند حق تعالی رسول را امر نموده که قل للمؤمنات
یغضضن من ابصارهن و فرموده لا ترفعوا اصواتکم فوق صوت النبی و لا تجهروا له بالقول یعنی بگوی بزنان مؤمن
که چشمها از نامحرم بپوشند و آواز در حضور رسول بلند نکنند آیا این آیات را ابو بکر نرسانیده بود یا بخلاف
قول حق تعالی با زنان محاکات و سرود مشغول شده بود بنا بر این بایستی کار رسالت را بعمر میگذاشتی تا
برونق میانست و نیز اگر رفع صوت زنان طاعت بود بحضور عمر چرا بطرف شد و اگر عصیان بود در حضور
رسول بمنع ایشان اولی بود و در قرآن واقع شده فاتقوا الله یعنی از خدا بترسید در هیچ جا نگفته از عمر بترسید
و آنچه زنان گفتند انت افظ و اغلظ این نقصان حال عمر است که غلظت و فظاظت صفت فاسقان است
و کافران نه صفت مومنان است و این حدیث گواهی میدهد که عمر مومن نبود زیرا که رسول الله صلی الله علیه و آله
گفته المؤمن الف مالوف و خدا تعالی فرموده فبما رحمة من الله لنت لهم و لو کنت فظا غلیظ ظاهر شد و ایضا از عایشه
روایت کرده اند که روزی حبشیه رقص میکرد و خلق بسیار جمع شده بودند رسول خدا برخواست و تماشا
میکرد و مرا نیز گفت یا عایشه ترا ببازی میل نیست من برخواستم و دست بدوش رسول نهادم و تفرج میکردم
رسول خدا مرتبه میگفت یا عایشه آیا سیر نشدی می گفتم نی و مقصود من آن بود که منزلت خود بر رسول الله
بدانم ناگاه عمر در آمد و خلق جمله برمیدند و متفرق شدند و رسول خدا گفت من نظر میکنم بسوی شیاطین جن
و انس که همه از عمر میگریزند کدام عاقل روا دارد که کسی زن خود را گوید که بیا و نظاره کن و چشم بر هم دیگر نامحرم
افکن و بمعصیت مشغول شو والله که اگر این نسبت بفاسق خلقی از ادنای الناس حواله کنند زشت باشد و حال
آنکه رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده ان سعیدا الغیور و انا اغیر منه و الله اغیر منا و من غیرته حرم الفواحش
یعنی بدرستی که سعد غیور است و غیرت من از و بیش و خدای از ما غیورتر است و از غیوری او است که بد [illegible]

ازین زنان

حرام کرده شده است و ایضا روایت کرده که رسول خدا صلی الله علیه وآله گفت عمر سراج اهل الجنة وصاحب
استغاثه گفته است که ما نیافتیم که حق تعالی در قرآن عزیز از برای اهل جنت چراغی نام برده باشد بلی این
مذکور است که حق تعالی گردانیده رسول خود را چراغ از برای مومنان در هدایت و ارشاد و تعلیم ایشان
پس اگر بوده عمر چراغ اهل جنت اراده کرده اند که تعلیم و ارشاد اهل بهشت خواهد کرد اهل جنت را حاجت
تعلیم نیست و در آنجا تکلیفی نخواهد بود و اگر باشد انبیا و رسولان به ارشاد و هدایت سزاوارترند از عمر
مگر آنکه گویند عمر در بهشت از انبیا و رسل اعلم و داناتر خواهد بود و عجب است که حق تعالی رسول خود را
سراج اهل دنیا کرده و عمر را سراج اهل بهشت و اگر مراد از سراج چیزی هست که روشنی بدهد از بابت آفتاب
و ماه و دفع تاریکی نماید یا آن روشنی از صباحت وجه و ملاحت رو کرده خواهد بود و حسن روی او
زیادتی بر حسن روی انبیا و رسل خواهد کرد و منافات دارد با آنکه خود روایت کرده اند که بقبح منظر و
بد روئی او کسی نبوده و همیشه کم بار بوده عجبی بر دو روی او ظاهر بود مهنا الانم می باید که سراج ابی بکر نیز
هم باشد و مرید این هم در مشکل که باین ر دفع شوند یا آنکه مراد از سراج معنی دیگر باشد و آن برای سراج معنی
دیگر هیچکس از اهل لغت نقل نکرده است و ایضا روایت کرده اند که رسول خدا صلی الله علیه وآله گفت هیچ
پیغمبری نبوده الا آنکه او را دو وزیر و معاون بوده دو وزیر از اهل آسمان هست و دو وزیر از اهل زمین اما دو
وزیر که از اهل آسمانند پس جبرئیل است و میکائیل و اما دو وزیر که از اهل زمین اند ابی بکر است و عمر
جوابش آنکه مخالف خود روایت کرده اند که رسول خدا فرموده ان وزیری واخی وخیر من اترکه من بعدی
یقضی دینی وینجز موعدی علی بن ابی طالب و روایت دیگر که خود نقل کرده اند اللهم انی اقول کما قال موسی
بن عمران اللهم اجعل وزیرا من اهلی علی بن ابی طالب و در این باب شیعه را احادیث بسیار است اما این دو
حدیث مجمع علیه است و به روایت ایشان ثابت شده و چون این دو حدیث صحیح است پس آن موضوع باشد
ایضا روایت کرده اند که رسول خدا گفت لا ینبغی لقوم فیهم ابو بکر ان یومهم غیره یعنی سزاوار نیست مر قومی

ابی بکر

که ابو بکر غیر او امامت کند با آنکه خود روایت کرده اند رسول خدا گفت صلوا خلف کل بر وفاجر یعنی نماز
کنید در پی هر کس که باشد خواه نیکوکار و خواه فاسق و فاجر و نیز روایت کرده اند که فرموده اصحابی کالنجوم
بایهم اقتدیتم اهتدیتم و تفضیل ننهاد هیچ صحابه را بر دیگری پس تخصیص باو در جمله مخالف روایات باشد و این
عام است پس باید که رسول هم اقتدا باو کرده باشد چه حق تعالی فرموده اتأمرون الناس بالبر وتنسون
انفسکم چه مردمان را چیزی امر کند و خود نکند قبیح باشد و ایضا روایت کرده اند که رسول خدا صلی الله علیه
وآله گفت چون مرا باسمان بردند بهر آسمانی که گذشتم نام ابی بکر نوشته دیدم باین عبارت که لما عرج بی
السماء ما مررت بسماء الا وجدت مکتوبا لا اله الا الله محمد رسول الله ابو بکر من بعدی جواب آنکه اما عمر هم داخل بود
داده بود بایستی نام او هم نوشته باشد در یک آسمانی بایستی نام این نوشتن و در بعضی نام یا آنکه بایستی نام عمر
بجای ابو بکر نوشته باشند چنانکه در حدیث دیگر فضیلت عمر را بر ابا بکر قرار داده که چون هر دو با امت پیغمبر
عمر بود مرتبه از ابو بکر گرانتر بوده و حدیث این است که پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله فرموده مرا در کفه گذاشتند
و امت در کفه و من زیاد آمدم پس ابو بکر را بجای من گذاشتند و زیاد آمد پس عمر را در همان کفه نهادند
و زیاد آمد و زیاد آمد و زیاد آمد و ایشان چون با پیغمبر برابری در کفه امت بوده اند چون عمر را
مرتبه از ابا بکر زیاده است و اند رسول بسه مرتبه و ابا بکر بدو مرتبه زیاده است بلکه مرتبه چون عمر
از ابو بکر گرانتر بوده پس در آسمانها نام او در نوشتن اولی بود از نام ابی بکر و عمر سراج اهل جنت هم هست
و او نیست و واضع این حدیث نمیدانم چرا با عتماد بی الالتفات بوده این حرف جنا که احدی بوده که گرفته
باشد و حاضر نباشد بایستی او دانست با امت و زیاد نمیکرد و الا انتقصان مرتبه او از ایشان لازم آید و نیز
بر وجه خلق داده بوده آن واضع روز قیامت جواب عثمان چه خواهد گفت که آن کسی که ملائکه از و شرم میکنند
شرم نکرد و ایضا روایت کرده اند که علی علیه السلم گفت من فضلنی علی ابی بکر و عمر جلدته حد المفتری یعنی اگر کسی
مرا تفضیل دهد بر این دو او را حد زنم آن حدی که از برای افترا کننده آن مقرر شده است اما خود آنکه مسموع

روایت کرده‌اند که حضرت رسول الله فرمود علی خیر البشر من ابی فقد کفر یعنی علی بهترین مردمان است

و کسی که منکر بهتری وی باشد کافر است و جواب این حدیث اول روایت مدعی است و انکار خصم و حدیث

دوم روایت مخالف است و تصدیق خصم نیست دوم صادق بود و اول کاذب و مثل آن در شان علی علیه

السلام چندین حدیث خود روایت کرده‌اند مثل حدیث طیر و خیبر و خندق که همه معارض است و دیگر

آنچه موجب جلالت عمر در دو شیخ شمرده‌اند و حصر کرده‌اند تفضیل کسی بر کسی را هیچ موجب حقیقی نیست

و فتحها و نظام احوال جهت آن باشد که کسی را با کسی باید سنجید که طرف نسبت او تواند شد و نسبت که علی با

ابا بکر است چنانست که کسی آفتاب روشن را از چراغ دکان بازار است یا نافه آهوی ختن خوش‌بوتر

از مشک تتار است * من ذره تو آفتاب تابان * هیهات کجا تو و کجا من * و جهت این نسبت باعث نقصان

من نیز ... حضرت بلکه ... گفته‌اند ... امیر

المؤمنین علیه السلام افترا کرده‌اند که گفت خیر هذه الامة بعد نبیها ابوبکر و عمر اگر راست بودی چگونه

و بکار عمرو عاص و حضرت رسول بر ایشان امیر نکردی و سوره برائت را باز نستدی کسی که چهل سال

عبادت لات و عزی کرده باشد چون خیر الامة تواند بود و اگر ابوبکر خیر الامة بایستی ... بدین

اولی بود که هم رسول و هم قرشی و هم هاشمی ... گفت ان لی شیطانا یعترینی و ... گفت ... اسلام

خویش ... داخل منافقانم یا نه علی بهترین ... ایشان نکرده که باعث خیانت و ظلم کردند و هرگاه ایشان

خیر نگفت و اگر خیر الامة بودندی بر خاندان رسالت و طهارت ظلم روا نداشتندی و در عیون اخبار

رضا در نقل مجلس که مامون خلیفه با علمای اهل سنت بحث کرده است و در کتاب کامل بهائی و دیگر کتب

معتمد این احادیث موضوعه که علامات وضع در ... لائح است و با آن بر افضلیت خلفا دلیل

گفته‌اند بسیار است بلکه در شان عایشه و عثمان و طلحه و زبیر و امثال ایشان هم در زمان ...

وضع ... جهت عداوت اهل بیت در هم یافته‌اند و وضع نموده و بنده‌های ... ایشان گرفته و دین

خود را بدنیا فروختند چنانچه مشهور است که ابوهریره از ... که عایشه با زنی چند در راه نشسته بود

پس استری سوار و غلامان همراه میگذشت عایشه پرسید این کیست گفتند ابوهریره گفت باشد که باین نحو

کذب و ابوهریره شنید و گفت ای بی بی ... دارد تا چندین حدیث دروغ ... قسم باین

اشتر ... شد حاصل که چون عمر ... شبهه ... است که حرف ... و جواب دادن این قسم

احادیث موضوعه شود و آنچه مذکور شد هم قیاس حال بواقی میتوان کرد بهمین اکتفا نموده شد والسلام

فصل ششم در مطاعنی که اهل سنت روایت کرده‌اند در حق خلفاء ثلث که منافی منصب خلافت و امامت است

و عمل ایشان که با آن عمل نکرده‌اند و اولا اینکه خود را خلیفه رسول الله نام نهادند و باطراف و جوانب نوشتند

با آنکه مذهب اهل سنت آنست که پیغمبر صلی الله علیه و آله از دنیا رفت بی وصیت و هیچکس را خلیفه نکرد

امامت ابی بکر به بیعت عمر خطاب و رضای چهار کس دیگر بود و امامت عمر بوصیت ابوبکر بود تنها ... و امامت

عثمان بحیله که عمر کرده بود و شوری نام نهاده پس اولی آن بودی که چون عمر ابوبکر را خلیفه کرده بود خود را خلیفه

عمر نام کند و عمر چون ابوبکر خلیفه کرده بود خود را خلیفه ابابکر نام نهد و ابوبکر چون با سامه ...

که من ابی بکر خلیفه رسول الله ... اسامه ... انکار کرده و گفت ... دیگران امیر کرده بودند ... خلیفه

و بعضی مورخین ذکر کرده‌اند که امیر المؤمنین علیه السلام ابابکر و عمر و عثمان را خلیفه رسول الله میگفته است

نام خطاب میکرد و اگر کذب است امیر المؤمنین علیه السلام باین نام خطاب نکردی و تکلم نفرمودی ...

آنکه خلیفه در لغت نام کسی است که در پی کسی باشد یا بجای او بنشیند و اگرچه بغصب و تعدی باشد

معنی بهر حالی که بعد از دیگری مسند و حکومت شود اطلاق میکنند چنانچه عبدالله زبیر و حکام بنی

و عباسیه را و گفتند و خلیفه باین معنی را دلالتی بقرب و فضیلت از جانب خدا و رسول نیست و اما معنی

که دلالت بر فضیلت و قرب منزلت میکند آنست که شخصی خلیفه خدا و رسول باشد و بتعیین خدا و رسول

معین شده باشد چنانچه حق تعالی در شان آدم علیه السلام فرموده انا جعلناك خلیفة فی الارض و در شان

داود آمده که انا جعلناک خلیفة و در شان خلفای رسول صلی الله علیه و آله لیستخلفنهم فی الارض واقع
شده و خطاب امیرالمؤمنین علیه السلام ایشان را کی واقعی باشد بمعنی اولست و حال آنکه معلوم نیست که
باین نام ایشان را خطاب کرده است و مراد ازین خطاب هم معنی ترکیبی است که بر متقلبان نیز صادق
می آید نه معنی علمی که امام بحق نایب رسول من جانب الله معین شده باشد و یکی از شعرا گفته • هست بی شک
نام حق اطلاق کردن بر بتان • بر کسی غیر از علی اطلاق امیرالمؤمنین • دوم از مطاعن که خلفا هر سه
در آن شریک هستند تخلف از جیش اسامه است که پیغمبر خدا اسامه را امیر نموده جمعی کثیر را امر شد که همراه
او بغزای شام روند و از آن جمله این سه کس بودند و مکرر حضرت رسالت حکم به بیرون رفتن از مدینه
کرده و فرموده جهزوا جیش اسامة لعن الله من تخلف عنه و ایشان تخلف کردند و حکم پیغمبر را نشنیده
انگاشتند و چون بموجب آیه و ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی امر آن حضرت وحی است پس تخلف
ایشان رد وحی باشد و رد وحی کفر است پس هر سه کافر باشند و کافر لایق و قابل مرتبه خلافت الهی و نیابت
حضرت رسالت پناهی نیست و دیگر آنکه انکار آنچه دانی که پیغمبر با آنها امر کرده خصوصا در امور دینیه
کفر است باتفاق و صاحب مواقف تصریح بآن کرده است و ایشان تخلف از امر نبی بمتابعت اسامه کرده‌اند
پس کافر باشند و کافر مستحق لعن و ملامت است نه لایق خلافت و امامت و دیگر در کلام نبی صلی الله علیه
و آله ایذای او تا آن حضرت ثابت البته ایذای آنحضرت مستحق بودن لعن است بدلیل قول الحق تعالی ان الذین
یؤذون الله و رسوله لعنهم الله فی الدنیا و الآخرة پس هیچکدام صلاحیت امامت نداشتند باشند و دیگر
آنکه آن حضرت تا ایشان را تابع اسامه ساخت و بجهة انتظام آن امر بعد از آن کار صورت بنا بدا ایشان را
محکوم حکم اسامه بایستی بودن و حکومت ایشان بر اسامه مشروع نخواهد بود و هر گاه حاکم بر اسامه نباشند
خلافت که حکم بر جمیع مکلفان است صورت نخواهد داشت و حال آنکه ابابکر پیش از صورت یافتن آن امر
بر مسند خلافت نشست و طلب بیعت از اسامه نمود و قطب الاعلام محمد بن عبدالکریم شهرستانی در کتاب

ملل و نحل

ملل و نحل آنجا که ذکر اختلافات کرده گفته است الخلاف الثانی فی مرضه انه صلی الله علیه و آله قال جهزوا
جیش اسامه لعن الله من تخلف عنه فقال قوم یجب علینا امتثال امره و قال قوم قد اشتد مرض النبی فلا نصبر حتی
ننظر ای شیء یکون من امره یعنی خلاف دوم در مرض آنحضرت بود که گفت با اسامه مهیا شوید لعن و دوری
از رحمت الهی بر کسی که از وی تخلف کند پس بعضی گفتند فرمان برداری اسامه بر ما واجبست و بعضی گفتند
مرض رسول خدا صعب است صبر کنیم تا ببینیم که حالش بکجا میکشد پس آن مطاعن باید کرد تا انجا ظاهر شد
که مبادا شیعه از پیش خود گفته باشند یا چیزی بران افزوده و این روایت را چنانچه از شهرت بجای رسیده
که انکار نمیتوان کرد و در تواتر هم حدیث که بر هیچ وجه دفع ندارد و خاتم المحدثین میر جمال الدین محدث
در کتاب روضة الاحباب تصریح نموده که هر سه در جیش اسامه داخل بودند و ابن ابی الحدید هم در قصیده
مشهوره اش در مدح امیر و تعریض بابی بکر گفته و ما کان فی بعث ابن زید مؤمرا علیه فاضحی لابن زید مؤمرا
یعنی و نبود امیرالمؤمنین در فرستادن اسامه بن زید مامور که بعد از آن امیر شده باشد بحکم خود و خلاف
قول رسول کرده باشد پس مستلزم انکار اینها که پیشی گیرد ابی بکر در جیش اسامه داخل بود بجهة آنکه مامور بفرمان
شد باطل باشد بنهادت اتفاق از آنکه نشت و یا آنکه نقل کرده اند که پنهانی جیش اسامه که بر بیند بیماری آنحضرت
بجای مسند و یا آنکه دختر او در خدمت رسول او را امر پنهان کرده بود طلب او چون حضرت آگاه شد بیرون
رفته او را دور کرده و خود پیشنمازی مردمان نموده و از جمله مطاعن که هر سه در آن شریکند منع کردن فدک
از فاطمه صلوات الله علیها و او را از میراث رسول الله صلی الله علیه و آله محروم ساختن و مخلص کلام آنکه
فدک دهی است که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله در وقت نزول آیه و آت ذا القربی حقه بفاطمه علیها السلام
بخشیده بود و در ایام حیات سیده کائنات متصرف شده و بعد از وفات آن حضرت در دست وکلای آن
سیدة النسا بود و چون ابوبکر غصب حقوق مرتضوی نمود و بر مسند خلافت رسول تمکن یافت و حب
الاکرام بالتمام و کمال فاطمه را از فدک اخراج نموده و غرض آنکه اهل بیت رسالت پریشان و محتاج شوند تا مردم نزد

ایشان ترود نکند و حجت ایشان از هم بپاشد و چون فاطمه اظهار نمود که حضرت آن را بمن بخشیده بود ابی
بخلاف قانون شریعت از وی گواه طلبید و با آنکه امیر المؤمنین و حسنین و ام ایمن و ام سلمه رضی الله
ابی بکر تصدیق نکرد که علی شوهر تست و منفعت دعوی او بجز نفع است و همچنین حسن و حسین فرزندان تو
و منفعت ایشان بجز نفع است و گواهی دو زن کافی نیست اما چون از این حجج حضرت دعوی جحود کرد عذر ایشان
کی بود چه نفع است و تصدیق نمود و شیخ جلال الدین سیوطی در تاریخ الخلفا منع کرده ساخته که ابا بکر
فدک را از فاطمه انتزاع نموده خالصه وجوه خود ساخت و بعد از عمر همان سنت عمل کرد و دو دیگر
از بعضی اعیان مخالفین نقل کرده که چون فاطمه در ورد فدک با ابی بکر سخن کرد و گفت پدرم آن را بخشیده
ابی بکر گفت من همان آن بودم که تو بعلت میراث متفرق شده و من از وی شنیده بودم که نحن معاشر الانبیا
لا نورث ما ترکناه صدقه چون پیش از وفات بتو بخشیده تا آن را منع میکنم و کاغذی بوی نوشته داد
و عمر در راه رسید کاغذ را از دست گرفته پاره نمود و اگر دعوی ابی بکر درست باشد لازم آید که پیغمبر
تبلیغ رسالت نکرده باشد و حال آنکه مبعوث بر طلبیان بود خصوصا بر اهل بیت و عشایر و اقارب خود
حق تعالی بان خطاب کرده باشد بآیه و انذر عشیرتک الاقربین و او اظهار با ایشان نکند و نگوید که
میراث نمی باشد و آنچه میماند صدقه است با اهل بیت او بعد از وی طلب چیزی کنند که بر ایشان حرام باشد
بلکه ظلم بر اهل خود کرده باشد که اعلام نکند که شما را نمیرسد این نیست طلب میراث سعی کردن و بعد از آنکه
با ابی بکر گفته باز برکنار نکرده باشند ایقاع فتنه کرده باشند در میان خلق و هرگاه با اهل بیت نگفته و با ابی
باشد و اگر با اهل بیت گفته و ایشان قبول نکرده باشند دلیل عصیان
کفر ایشان باشد و حال آنکه در آیه تطهیر عصمت و طهارت ایشان را گواهی داده و گویند چون منع کرد
فدک را فاطمه علیها السلم گفت یا ابن ابی قحافه اترث اباک و لا ارث ابی یعنی ای پسر ابی قحافه تو میراث از پدر
می بری و من از پدر میراث نمی برم گفت من از پدرت شنیدم که میگفت ما پیغمبران را میراث نمی باشد

و حال آنکه

و حال آنکه خدای تعالی در قرآن مجید چندین جا نام میراث پیغمبران برده بجای میگوید و ورث سلیمان
داود یعنی میراث برد سلیمان از داود و در شان ذکریا میگوید فهب لی من لدنک ولیا یرثنی و یرث من
آل یعقوب یعنی خدایا عطا کن از جانب خود بمن یعنی فرزندی که میراث برد از من و از آل یعقوب و دیگر
آیات دال بر این معنی و فاطمه علیها السلم اینها را بر وی حجت ساخت و فایده نکرد و از جمله آنکه حجت بر و تمام شد
امیر المؤمنین علیه السلم و عباس رضی الله عنه بنزد او رفتند و عباس بر علی دعوی کرد ابی بکر گفت ای عباس یاد داری
که در ابتدای اسلام چهل کس از اولاد هاشم طلبید و ضیافت نمود و بعد از آن گفت کیست که دین کار معاون
من باید و وزیر و وارث و وصی و برادر و خلیفه من باشد و هیچ کس این سخن را انکار کرد و هیچکس اجابت نکرد
الا علی و هم در نوبت که رسول این حرف میگفت علی میگفت انا اوزرک یا رسول الله و بار سیم رسول گفت
اجلس فانت اخی و وصیی و وزیری و وارثی و خلیفتی من بعدی عباس گفت ای ابی بکر تو یاد داری
گفت بلی یاد دارم عباس گفت پس تو بر وی ظلم کردی در وزارت و وصایت و خلافت حق او بود و تو
غاصبی و ظالم ابی بکر گفت شما هر دو میگفتید اینها را از من که مرا فریب دادند و باز جنجال کردند
و بعد از آن عباس با وی گفت تو گفتی که رسول را میراث نمی باشد و آنچه از وی ماند صدقه است و با این سبب
فدک را از فاطمه باز گرفتی چرا اکنون میراث رسول دعوی کردی پس ابی بکر خجل شده دیگر حرف نزد و در
کتاب نزهة الکرام از ابی القاسم جعفر بن محمد بن قولویه بسندی که متصل است با بن عباس روایت نقل میکند که
روزی نجانه ابی بکر رفتم عمر بن خطاب و طلحه و زبیر و عبد الرحمن بن عوف آنجا بودند و خلوت ساخته
و دربان را حکم کرده که کسی را بی رخصت اذن دخول ندهد من هم بر رخصت داخل شدم و بصحبت مشغول
شدند ناگاه پیری در آمد جامه سرخ مخططان بافته صنعا پوشیده و ردا عدنی در بر افکنده و نعلین
حضرمی در پا و عصا از چوب شوحط در دست گرفته سلام کرد جواب دادیم ابی بکر گفت ای شیخ بنشین
بنشین و بر عصا تکیه کرده گفت من قصد حج کردم و من اهل یمامه ام پس گفت تو هیچ میدانی که آن شخص که در دنیا

خلیفهٔ رسول است انتقامی فرماید و پیغام مرا برسان تا حق او به باشد گفتم بگو پیغام چیست تا برسانم گفت
بگو من زنی ضعیفم و مرا پدری بود یاری من میداد و با حال من واقف بود پس پدرم وفات یافت
و حق زوجم را بگذاشت که معاش من و فرزندان من از آن بود امین شهر آن را از من بستد و بکار
عمال خود بیرون گماشت تا دخل آن را بگیرد و بمن نمی رساند و از آن هیچ بمن و فرزندان نمیدهد پس ابی بکر
گفت که مباد آن غادر فاجر را که گفت ای خلیفهٔ رسول بگیر او را بفرست تا آن ظالم و فاجر را خوار
و فضیحت کند در میان خلق و عبرتی از خود بسازد پس دیدیم که سر باز کشتند گفت نعوذ بالله من بنت
فمن اظلم ممن ظلم بنت رسول الله پناه میبرم بخدا از دشمنی و عذاب خدا که باشد ظالم و فاجر تر از کسی
که بر دختر رسول الله ظلم کند و از خانه بیرون رفت ابی بکر گفت سر را باز آن کنید پس اهل مجلس بطلب
او بیرون رفت سر را ندیدند در بیرون را عتاب کردند گفت هیچ از شما هیچ کس دیگری را در این خانه نگذاشت
و ندیدیم که مردم یا بیرون رفت پس ابی بکر بعمر گفت شنیدی گفت شنیدم و در وادی جن از این چنین
و عظیمتر دیدیم شیطان بسیار وقتها مردم را بخیالها افکند در این سخن بودند که شنیدیم با آواز بلند کسی
میخواند • یا من قضی بامر لا یلیق به • اعدلت عن الکیاس بین البیاهی • اتجعل الحقن بلیا لقد ذهب • بلد لنا
من بین الضالین • فتبارک الله ما قد بکت بر آل النبی • و دع ظلم الولیین • نحن الشهود و قد ... علی فدک
بنت النبی و کیلا منین مفترق • فالله یعلم ان الحق حقهم • لا حق لهم و لا حق العادلین • و قد شهدنا خاتم
وصیة • للعالم الاصلح القوام بالدین • لا تظلمن اخاتم ابا حسن • اذ خصه الله من بین الوصیین حض
النبی علیا یوم کفرکم • بالعلم و الحلم و القرآن و الدین • پس ابو بکر گفت یا ابن عباس مجلس ما امانت است
باید که این حکایت را کسی از تو نشود گفتم چنین کنم و در این سخن بودیم که شخصی آمد گفت امیرالمؤمنین
را میخواند چون بخدمتش رفتم و نظر او بر من افتاد بخندید و گفت یا ابن عباس از آن ابیات چیزی
یاد داری گفتم یاد دارم ولیکن بخدمت من بستند که باز نگویم گفت من با تو قصه بگویم گفتم یا امیرالمؤمنین

ما شنیدیم کس بودیم واقف و کی نزد تو بیامد گفت آن پیر جنی بود بنزد من آمد و قصه با من گفت چنانچه
رفته بود و آن شعر را بخواند و تفاوت و من تا عثمان گفتم شد با کسی آن حکایت را نگفتم و ابی بکر دم بمن
مودت میکنیم دوست میدانم که مسکان بکرده بود فدک را از فاطمه بگرفته بودند و ... اسلام تخلف
نکرده بود و خالد بن ولید را بقتل مالک فرستاده بود و آن حکایت در مطاعن خاص ابی بکر بتفصیل
می آید ان شاء الله تعالی حاصل که ثبوت مخالفت خدا و رسول اند دوی عناد و انکار احکام شریعت محمدی که
متضمن کفر است و موجب خروج از دایرهٔ ایمان بی کی است که در کتب و رسایل ایشان هم جا مسطور است
که حضرت رسول خدا فرموده اللهم ادر الحق مع علی حیث دار و در روایت دیگر آنکه الحق مع علی و علی مع الحق
حیث ما دار و اخطب خوارزمی از ابن عباس از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله نقل نموده که ان الله
نصب علیا علما بینه و بین خلقه فمن عرفه کان مؤمنا و من انکره کان کافرا و من ساواه بغیره کان مشرکا و من
جاء بولایته کان فایزا و ایضا خوارزمی از رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل کرده که فرموده من اطاع علیا فقد
اطاعنی و من انکره فقد انکرنی و بعضی ازین روایات آنکه قول و فعل وی نیز ... کرده از آن حضرت بتمامی موافق
حق و صدق بوده و حق تعالی هر که از و جدا نبوده همه امور و شهادت او موافق رضای خدا و رسول باشد و منکر
وی منکر رسول و در دایرهٔ ما امر داخل و هر کس او را مساوی و مانند خلایق داند از جملهٔ مشرکین باشد
هر گاه که امثال این روایات ... ابلغ است رد نماید یقین است که او را از جادهٔ حق و صدق دور
و حق را دور دانسته و بغض وی نموده انکار وی نموده باشد و او را مثل سایر الناس که احتمال کذب و
خلاف در مادهٔ ایشان جاریست خیال کرده و هر گاه او را معروف باین قسم از امور داند پس عذر کا
کتاب و سنت و خارج از دایرهٔ قابلیت ملت و شریعت باشد و همچنین هر گاه حق تعالی در آیهٔ تطهیر فاطمه
و حسنین علیهم السلام را مطهر و مبرا از آلایش صوری و معنوی دانسته باید که بر هیچ وجه کذب و افترا و خلاف
رضای خدا و رسول بر زبان ایشان جریان نیافته و در خاطرشان خطور نکرده احوال و اعمال ایشان مطابق

امر و سنادهٔ ربانیه باشد بل نزد فاطمه نیز طلبیدن و قول حسنین را حمل بر جلب نفع نمودن مستلزم
تکذیب الهی و اسناد خلاف واقع بحق جل و علا کردن و تقدم در دلیلی که هرگز کذا انشاء ابابکر بجهة وضع حدیث
نحن معاشر الانبیاء کردی و خود مذمت ساخته بود و عمر بسبب آن کرده کاغذ را آنکه دریده کردن فاطمه زهرا او بعضا
بواسطه آنکه چون نوبت باو رسید بقول و فعل ایشان راضی شد و دخل فدک را در مصرفی که ایشان قرار
کرده بودند خرج میکرد و دلیلی که دانشمندان بوده که اصل این بدعت بجا آورده و این قول باز
فوت گشتم هم در این طعن شریک بود و فی الحقیقه این دو طعن است یکی منع میراث و دیگری اخذ فدک
که بنیان او پیروی هوای نفس و اظهار عداوت خاندان نبوت و رسالت هیچ محمل دیگر ندارد و حجت غصب جهال
و خلود در نار آخرت بران مترتب نیست و هذا مشهور است که امیر المؤمنین علیه السلم با ابی بکر گفت اگر جمعی باتفاق
از مسلمانان باشند نسبت فاحشه بفاطمه دهند چه حکم خواهی کرد گفت حکم من اینکه اقامت حد بر او نمایم
حضرت فرمود که در این صورت از دین خدا و رسول برگشته و تبرا نموده باشی گفت چرا فرمود بجهة آنکه حق تعالی
او را از هر عیبی و عاری و فاحشه پاک و پاکیزه گردانیده و خبر داده و تو نسبت بآن زن بنده که خدا او را
سزاوار حد شرعی و تادیب دانستی و او را چون سایر زنان عالم تصور کرده و تکذیب خدا و تصدیق خلق
نموده و از این جهة از دین اسلامی بیرون رفته و در زمرهٔ کفره و مشرکین داخل گشته باشی و طرفه آنست که
جمعی از معصومین مقربین درگاه رب العالمین ادای شهادت بجهة آن معصومهٔ مطهره نمودند و در دیوان
ابابکر و عمر اعتباری نیافت دعوای فاطمه زهرا و گواهی علی مرتضی و حسن مجتبی و حسین شهید کربلا
نزد ایشان باطل بود و احدی از اصحاب منع نکرد و مجرد قول ابی بکر بلا حجة و قرینه که مصدق وی تواند بود و
مخالفت صریح با کلام خدا و حدیث مصطفی داشت بجهة نفی بند و در جزو پنجم صحیح بخاری و جزو سیم صحیح مسلم
نوشته شده است که فاطمه علیها السلم بدین سبب از ابی بکر رنجیده تا زنده بود با وی حرف نزد در حالت احتضار
وصیت فرموده بود که او را در شب دفن کنند تا ابی بکر و عمر بر وی نماز نکنند و امیر المؤمنین بوصیت او عمل نمود

وجود ایشان تفحص قبر او منع نمودند نشان ندادند و هر چند جستند نیافتند و چون نوبت خلافت بعمر بن عبدالعزیز
رسید فدک را باولاد فاطمه رد نمود و منافقانی که با او بودند گفتند رد کردن تو فدک را اعتراض است بر
شیخین و طعنی است بر ایشان بستم و ظلم گفت شما هم میدانید که فاطمه دختر رسول بوده و دعوی بر دعوای
بنت فدک در دست او بوده و علی و حسنین و ام ایمن و ام سلمه هم راست گو بودند که گواهی دادند و فاطمه در هر
دعوی که کند صادق القول است هر چند گواه نداشته باشد پس فدک را باولاد او رد میکنم و باین تقرب میجویم
بخدا و رسول و امید دارم که در قیامت شفاعت من بکنند و بعضی گفته اند چون فدک را امام محمد باقر
رد نمود جمعی با وی گفتند طعنت علی الشیخین یعنی طعن کردی بر ابی بکر و عمر باز دادن فدک بر شیخین در جواب گفت هما طعنا
علی نفسهما یعنی ایشان خود در غصب نمودن فدک درهای طعن بر روی خود گشوده اند و عجب آنکه مسلم
دارد که شیخ ها فدک از فاطمه بنوع مروت و آدمیت بجا نرفته بوده هرگاه ایشان میرسید که بهم نامی خلافت
فدک را خالصه خود ساخته اند چه میشد که از بعد مروت و احسان این ده را با وی فاطمه میگذاشتند و خاطر شریف
را غمگین ندنما مروت کی جهت کی وفا کی • واکی داری ضعیفی جان ما کی • با آنکه خود هم از پیغمبر بود و شنیده
دیده اند که در وقعه بدر چون خلاصی کنان بقدیم قرار یافت زینب هم بجهة خلاصی شوهر خواهر شیخ ابو العاص
مروارید را با مال دیگر همراه آن کرده فرستاده بود و ابتدا [illegible] این عقد را زینب بخشیده بود و چون
حضرت رسول صلی الله علیه و آله چشم بر آن افتاد متاثر شد و از مسلمانان التماس کرده آنرا با وی فرستادند
و با آنکه او را اسلام بوده اهل اسلام در کمال پریشانی این مروت نمودند و از طیب خاطر آنرا بزینب بخشیدند
نیز شد که ایشان هم نسبت بپیغمبر عمل کنند و این مروت را بجا آرند و این محاکمه را بر روز قیامت که خدا و
فاطمه ابوبکر و عمر هم خصم باشد بینداختند و ملا سعد الدین شارح مقاصد [illegible] ابی بکر
که گفت اگر فاطمه را در فدک حقی میبود چرا امیر المؤمنین علیه السلم در ایام خلافت آنرا متصرف نمود
چندین جواب و نکات ظاهر غافل شده اولا دفع تهمت تا بر طالبان روشن شود که گواهی واند بر این جمع

بود چنانچه شیخین فهمیده بودند دویم انکه انا اهل بیت مشهور است که در چند بی واقعه گفته اند که چنین ی
ان ما بظلم گرفته باشد مال با آن دعوی نیست سیم انکه نحو است که چیزی که سبب دعوی کنند که فاطمه علم
شده باشد سبب خوشحالی [illegible] دو چهارم انکه در ایام خلافت امیر المؤمنین الکن [illegible] سلیت
شیخین را معتقد بودند و کرده و گفته ایشان را موافق حق میدانستند و کرده کاری که دلالت بر فساد خلافت
ایشان داشته باشد از پیش نمیرفت چنانچه مشهور است که مردم را از نماز تراویح منع فرموده که بدعت است
و ایشان فریاد میکردند که واعمراه و اعمراه ما را از نماز منع میکنند و در اندک مدت عیش بعضی منازعت منافقات
ناکثین و قاسطین و مارقین که همه معتقد سیرت خلفاء ثلثه بودند گرفتار بود و همیشه از کمی اعوان و
انصار شکایت می نمود پنجم انکه مشهور است که عقیل بن ابی طالب خانه رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بغصب
فروخته بود چون فتح مکه شد کسی با آن حضرت گفت الحال بخانه خود نزول فرمایند آن حضرت فرمود که مگر
عقیل خانه بجهة ما گذاشته مال از اهل بیتم که مالی را بظلم و غصب از ما گرفتند دیگری آن را جمیع نیکم وصلاح علی
و تنخیم هم بموافقت یاران خود در مقام جواب شده و گفته حاکم را نمیرسد که بمجرد گواهی یکمرد و یکزن و آنگه
مدعی معصوم باشد حکم کند و اگر گواه نباشد بعلم خود حکم میکند و جواب او لا انکه یکمرد بود حسنین
نیز همراه بودند و یکزن نبود بلکه ام ایمن و ام سلمه هر دو چنانچه در صواعق مذکور است و بیک گواه و قسم
سوگند مال ثابت میشود و فدک مالی بود که خیر النساء مستقر فان آن بوده منازعی نداشت بی منع او
نمودن و گواه از وی طلبیدن و قبول شهادت شاهدان او نکردن خلاف حق و محض ستم باشد و ثانی خود گفتی
که حاکم بعلم خود حکم می تواند کرد و ابابکر علم یقینی داشت که مدعی راست میگوید و میگ ملا علی از حکایت
مشهور هم دانسته که روزی حضرت رسالت بر اعرابی دعوی اسپی میکرد و او منکر بود خزیمه گواهی داد و
چون از وی پرسیدند که علم بگواهی چون یافتی و در آن وقت نبودی گفت هرگاه او از خدا و بهشت و آسمان خبر
میدهد راست [illegible] تصدیق میکنم بجهة آنکه علم بعصمت او دایم بهمان علم گواهی دادم و ازین جهة او بذی الشهادتین

مسمی شد

مسمی شد امیر المؤمنین و حسنین و فاطمه بمقتضای آیه تطهیر و غیر آن از آیات مثل آیه و کونوا مع الصادقین
که باتفاق مفسران نازل در شان ایشان است معصوم بودند و در افعال و اقوال صادق و منازعت ایشان در
گواهی درست نکردن که از خیر خواهد بود پس با فتح [illegible] الا اعتماد و مکابره و سیعلم الذین
ظلموا ای منقلب ینقلبون قیامت از جهة دیگر آید باید و هرکس که تخم کاشته بدرود انشاء الله تعالی وجه
مطاعن که خلفاء ثلثه را دانستن [illegible] چنانچه است و مخالفت قول خدا و محمد رسول نمودن چه حق تعالی
جمیع امت محمد را امر نموده بود و جاهدوا فی الله حق جهاده یعنی ای بندگان من و اگر امت محمد جهاد کنید در
راه حق تعالی چنانچه حق جهاد است از ثبات قدم و نترسیدن و نگریختن و در آیه دیگر میفرماید و لقد
کانوا عاهدوا الله من قبل لا یولون الادبار و کان عهد الله مسئولا یعنی بدرستی که بودند این جماعت که عهد
کرده بودند با حق تعالی جل ذکره پیش از این که در جنگ پشت ندهند و نگریزند و هست عهد خدای تعالی
پرسیده شده یعنی از ایشان سوال خواهند کرد بر نقض و [illegible] وفای به آن جزا خواهند داد و خلفاء ثلثه در احد
و حنین خود بار و جو[illegible] که تماشائی بودند با آن رسوائی گریختند که پیش از این مذکور شد و در خیبر و ذات
سلاسل که سرداری لشکر داشتند هم مخفی نیست که بچه سان گریختند و ابن ابی الحدید در بعضی از قصیده اثنی
مذکور ساخته و آن بیت این است • و لیس بنکر فی حنین فراره • و فی احد قد فر خوفا و خیبرا • یعنی تعجبی
نیست اگر در حنین ابابکر گریخت که در احد و خیبر هم گریخته بود و در احد خود علی از گفتن [illegible] که
که چون شکست اسلام را قوی دیدند و شیطان ندای ان محمدا قد مات در داد ابابکر و عمر و جمعی دیگر چنان
که روز [illegible] میشود فی الحال بدر خانه عبد الله بن سلول منافق رفته بدست و پای
وی افتادند که شفاعت پیش ابو سفیان بکند و عذر گناه اسلام ظاهری ایشان بخواهد و ابو سفیان
ضامن شود که در مکه گذارند با ایشان کاری نباشد و بعضی عثمان را نیز درین قضیه داخل میدانند و
بعضی میگویند [illegible] بجهت آن منافق [illegible] بوده و منع جمعی هم نیست

و از جملهٔ مطاعن که هر سه در آن شریکند اینکه در وقت احتضار و غسل و کفن و دفن و نماز رسول الله
صلی الله علیه و آله حاضر نبودند و پیغمبر خود را گذاشته رفتند بسقیفهٔ بنی ساعده که امر خلافت و جانشینی
را صورت دهند و کدام طعن بالاتر از این تواند شد که چنان روز سیاهی و وقت بدی و هنگام ماتمی
زمرهٔ اصحاب غسل و دفن سید الاولین و الآخرین را که واجب عینی بود بر همه لازم و رسوم تعزیت اولاد
رسول که از اهم امور معتبره بود معطل گذاشتند و در سقیفه جمع شدند که خلافت ابی بکر را صورت دهند
و این عمل بغیر از عداوت با اهل بیت و پیروی هوای نفس و حب جاه و منصب محمل دیگر ندارد و دیگر
از مطاعن مشترکه بینهم آنست که فدک را که از خاص اهل بیت طاهرین است که چون ابا بکر خلیفه شد
بغیر وجه عمر خطاب آنچه از برای مدد معاش عایشه و حفصه مقرر بود دو چندان ساختند و آنچه از برای
حسن و حسین و سایر اهل بیت مقرر بود و قلم کشیدند که در وجه لشکر و سپاه که بجهاد می باید فرستاد
ضرور است و محمد تقریر کرده است و خدا فرموده که واعلموا انما غنمتم من شیء فان لله خمسه و
للرسول و لذی القربی و هر دو مبلغ معین از بیت المال از جهت خرج خود مقرر ساختند و عمر روزی که
بده هشتاد هزار درهم از مال بیت المال بر کرده خرج بود و حاصل بیت المال از خمس و مال و خراج
و جزیه و غنایم و میراث کسی که وارث نداشته باشد خمس حق بنی هاشم بود نه حق ابی بکر و عمر و زکوة
صنف حق تعالی معین نموده و ایشان از جمله کدام بنوع اند بر مذهب شیعه و سنی حق مستحقین زکوة است
و بر غیر ایشان حرام و غنایم بعد از اخراج خمس حق مجاهدان فی سبیل الله است و میراث کسی که وارث ندارد
و حق فقرا و مساکین عالم است ایشان از کدام بابت بوده اند که مال بیت المال را تصرف می نمودند و کی که
خلیفه بوده اند و حق کلا دین میکردند و حق السعی میگرفتند یا اجرت از بیت المال در کتاب الهی و سنت
رسالت پناهی هیچ نص وارد هست و اینکه خلیفه را اجرت باید داد و چه اجرت از مسلمانان بگیرد
و چیز اجیر که را ایشان باشند نه امام و خلیفه و چون در کتاب و سنت اجرت معین نیست و ایشان

بجهة خود

بجهة خود اجرت معین کرده اند پس بدعت کرده باشند و سنتی وضع نموده و خود نقل کرده اند که رسول الله
فرموده من سن فی الاسلام سنة سیئة فعلیه وزرها و وزر من عمل بها الی یوم القیمة من غیر ان ینقص العامل
بها شیئا من وزره یعنی هر که بدعتی ابداع کند و سنتی قرار دهد که پیشتر از جانب خدا و رسول نشده
باشد پس بر وی است وزر و وبال آن بدعت و سنت و گناه هر که آن سنت را بجا آرد تا روز قیامت و عمل
کند بآن خود از عمل او کم نتوان کرد و چون هر سه در این بدعت شریکند پس از مطاعن هر سه باشد
و بعضی از معاندین جواب گفته اند که از جانب ابی بکر و عمر که چون در زمان ایشان غنیمت بسیار شد
و زنان پیغمبر و اشراف هر کدام جایز بود چیزی بر مشاهرهٔ ایشان افزوده اند و امام را جایز است که زیاده
کند بر مشاهره هر که را خواهد و معاش عمر و ریاضت کشیدن او و خوردنی و پوشش او هم کم و معلوم
بود چه هشتاد هزار درهم خرج کند و عمر که در خرج باشد و دیگر اینکه در مصلحتی خرج کرده باشد و جواب
این جواب آنست که پیغمبر خدا نظر بحال و خرج روزمره هر یک از زنان نموده موافق حال ایشان مقرر
کرده بود و بعد از وی بر خرج ایشان چیزی نیفزوده و زیاده بر آنچه رسول خدا نموده باشد صرف کردن
خلاف امر او خواهد بود و آنکه مشروع نیست و اینکه امام را جایز بود زیاده کردن در حق هر کسی است
که سبب خدمتی باشد مثل جهاد نمودن نه این که زیاد کردن و میان هر سه فرق باید کرد و اینکه عمر
زندگانی بفقر و صعوبت میکرد دلیل بر حق است چنانچه گفته اند ترک الدنیا للدنیا عیش او عیش فقرا
بود اما صرف مال اهل دنیا همین خوردن و پوشیدن نیست که از جهة احتیاط و گاهی بر بسط اهالی
عیال و گاهی بجهة اغراض دیگر جمع میکنند و نگاه میدارند و آن بجهة مصلحت خلافت خرج کرده بودی در
دفع اشرافی ماند و عجب آنست که خمس اهل بیت را قطع میکنند که از آن واجب تری هست و از عایشه و حفصه
را زیاده میکنند که غنیمت بسیار بود تا بحدی که در سال هر یک از این دو زن را ده هزار درهم میدادند
حال آنکه چون غنایم خیبر را قسمت میکردند از ازواج طاهرات توقع بود که از آن چیزی بایشان بدهند

زیاده بر کسوة و نفقه آیت آمد که یا ایها النبی قل لازواجک ان کنتن تردن الحیوة الدنیا و زینتها فتعالین
امتعکن و اسرحکن سراحا جمیلا یعنی ای نبی مر زنان را که اگر شما آرایش دنیا و جامهای فاخره
و پیرایهای نیکو میخواهید بیایید که بدهم شما را استمتاع طلاق چنانچه مطلقه را داده میشد و شما را بی غبت
کنم نه بکراهت و چنانچه مخفی که متعه میداده یعنی از مهر یان زن چیزی میدهد و رخصتش میدهد
سن بینی با شما آن چنان کنم خدای تعالی رسول را یعنی از نفقه و کسوة رخصت نمیداد که بزنان خود بدهد
و ایشان ده هزار درهم میدادند و وجه معقول هم میگویند خدا انصاف شان داده چنانچه خلق
از برای اهل بیت قرار داده است بر طرف میکنند و چشم شفاعت از رسول او دارند و از مطاعن
جمعی از صحابه در این نمی کند اما مخالفت امر رسول را عمر و ابابکر زیاده و بیشتر از دیگران کرده و سبب
گمراهی مردم گمراه شده شد چنانچه ابی بکر محمد بن موسی بن شیرازی از علمای اهل سنت از تفسیر آورده اسحق بن نوح
که از انس مالک نقل کرده اند که گفت در حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله نشسته بودیم مردی از مخفی
در میان آمد که نام او ... و ذکوة و تصدیق بسیار از و بعمل آید و حضرت رسول صلی الله علیه و آله
فرمود او را می شناسم که دیدیم آن مرد پیدا شد بطرفی رفت و یاران گفتند یا رسول الله اینست که
او گفتی می شد پس چون چشم آن حضرت بر او افتاد با ابی بکر گفت این شمشیر را بگیر و برو و این مرد
بکش که از شاخ های شیاطین است پس ابی بکر رفت بعد از لحظه باز آمد و گفت یا رسول الله او را دیدم که در قیام
بود با خود گفتم مردی را نکشم که بنماز مشغول است پس آن حضرت شاه عمر فرمود که تو شمشیر را بگیر
و برو و او را بکش که از رفقه بسیار دیدم سر سجده چون شمشیر را گرفته رفت بعد از ساعتی باز آمد که یا رسول الله
که او در سجود بود و با خود گفتم والله قتل او نمیکنم کسی را که در سجده باشد پس روی بحضرت امیر المومنین کرده
فرمود یا علی برخیز که او را در یابی خواهی کشت و اگر او را کشتی در میان امت من خلاف نخواهد بود پس امیر
المومنین چون رفت او را ندید برگشته گفت یا رسول الله ندیدم او را گفت یا ابا الحسن بدرستی که امت

موسی بعد از وی بر هفتاد و یک فرقه شدند یکی از آن ناجی اند یعنی رستگار و هفتاد دیگر در آتش خواهند بود
و امت عیسی علیه السلام بعد از وی بر هفتاد و دو گروه شدند یکی ناجی اند و باقی هالک و زود باشد که امت
من که هفتاد و سه گروه باشند یکی از آنها صاحب نجات شد و باقی که هفتاد در عذاب پس امیر المومنین علیه السلام
پرسید که یا رسول الله ما الفرقة الناجیة یعنی کدام است آن فرقه ناجیه آن حضرت فرمود المتمسک بما انت
علیه و اصحابک یعنی آنکسانی که راه و طریق تو و اصحاب تو داشته باشند و در حال حیات تو نازل شده این
آیه اورده که ثانی عطفه لیضل عن سبیل الله یعنی و از سبب جهة از هر جنین تا گمراه کرده اند مردم را از راه حق تعالی
و آن مرد اول کسی بود که ظاهر شد از صحاب بدعتها و کما قهمها و از ابن عباس مرویست که آن مرد را امیر المومنین علی
علیه السلام در روز صفین کشت و ذالک الذی منهم و حمین است و در شان او ست که له فی الدنیا خزی یعنی
او راست خواری که آن کشته شده است و نذیقه یوم القیمة عذاب الحریق یعنی و بچشانیم او را در روز
قیامت عذاب سوزنده بجهة آنکه با علی علیه السلام حرب نموده و از جمله خوارج صفین است حاصل که
از پیغمبر خدای شنوده بود که اگر این مرد باند است را ضلالات می افکند و ایشان از امر کشتن می نمایند تا نف
شنیده اند که گفته من گفته خطا است و از قرآن و ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی را خواندند اند ف
میروند و برمیگردند که در سجود بود یا نماز میکرد مخالفت قول رسول را جایز میدانند و کشتن این قسم
سنی را جایز نمیکنند و هر چند که ابا بکر هم این را غلط کرده ما سوای و مخالفت عمر هست که دو باره
پیغمبر بشنود و همان علامتی دیگر یادداشت فرمان رسول الله علی ساند و از خدا شرم نکنند و دیگر دشنان
یاری نداد که بقتلش اقدام نمایند ظاهرا سببش آن آشنای معنوی است که روح ها را با هم می باشد • ز نقل
نسبت هم روح با روح • در یکی از اشنای هست مفتوح • و اگر دیگری هم او را می کشت یقین آنکه هیچ
در فکر بدعت و ضلالت نمی بودند و آن مرد خود سر گروه اهل بدع بود و ظاهرا این است که اهل جهان مذهب
همه این مخالفت را روایت نموده اند و این حکایت را نقل کرده و چون عثمان هم در مدت دوازده سال خلافت

خلافت یقین است که مکرر این نقل را شنیده و آن شخص را دیده و گفتن آن شخص بخاطر من خطور نکرده
قدم بر قدم شیخین دارد و عثمان اگر بادهم در جمیع خدمت ... شد همان عثمان بود و مخالفت رسول
از ایشان بجد تر داشت این طعن را از مطاعن او هم می توان شمرد تا او هم ازین فیض بی بهره نباشد
در حدیث آمده که رسول الله صلی الله علیه و آله فرموده ابی الله لصاحب ذنب توبة الا صاحب البدعة
منهم وهم منی بلا یعنی هر گناه را توبه هست مگر کسانی که بدعت در دین پیدا کنند که من از ایشان
دورم و ایشان از من دورند و صاحب بدعت درجه قبول نمی یابد چنانچه مشهور است که در بنی اسرائیل
مردی بیاله ... شیطان او را وسوسه کرد و بدعتی چند بهم رسانید و بدین سبب جمعی
کثیر باو گرویدند و آن مرد صاحب سامان شد چون بعدها بخود افتاد و از کرده پشیمان شد وحی
آن زمان آمد که تا آن مرد برآن جماعت اثبات حق نکند و آن مردم را براه راست دعوت نماید توبه
او قبول نشود پس آن مرد مجلسی ساخت و آن جماعت را بحق دعوت کرد و هر چند گفت که آنچه قبل ازین
گفته بودم باطل بود کسی از او نشنید و همه گفتند آنچه اول گفتی درست است و ما از آن برنمی گردیم و آن
حیلان تضرع و زاری و جزع کرد که جان بباد رفت و فایده نکرد و روایات متوجب آن ضلالت خواهد یافت
و هر یک از خلفای ثلثه بدعتها بهم رسانیده اند و بدعت هر یک مخصوص بفصل اوست و عنقریب مذکور خواهد شد
انشاء الله و از مطاعن مشترکه میان هرسه اینکه با هم مشوره کردند که علی را باید کشت تا کار خلافت ما بالا
گیرد و این قرعه بنام خالد ولید بر آمد او را سیف الله میگفتند و شجیع قریش میدانستند و از بیش بکند
نرفت و منع شدند و چون قصه مشهور است از بیان مستغنی است و از مطاعن که هرسه را داخل است
اینکه بنماز فاطمه علیها السلام حاضر نشدند و خبر از فوتش هم نیافتند و از زیارت قبرش هم محروم ماندند و از مطاعن
هرسه اینکه صحابه کبار چون ابوذر و سلمان و عمار و مقداد و غیرهم و بنی هاشم کلهم بر هیچ کدام بیعت نکردند
و سعد بن عباده و قیس بن سعد که از اکابر انصار بودند سر به بیعت ایشان فرود نیاوردند و از مطاعن

هرسه

هرسه اینکه درهای مسجد که رسول الله بفرموده حق تعالی امر نموده که بسته شود چون خلیفه شدند درها را
باز کردند و مخالفت خدا و رسول را آسان سهل تر ... امور انگاشتند و از من لعنة الله ... نکردند
مبادا این بار انتظام گسیختن تمام کردند و باین عمل فخر و مباهات نمودند که ما این قسم کارها توانیم کرد
و ... کنند و کفر ما را کفر مستحق و جمله ای ازین طعن است که هرسه داخل شریک کند در برای ایشان بستن هم
طعن بود که هرسه داخل شریک بودند و کی مستحق طعن نمی بودند در برای ایشان بستن نفی شد و از مطاعن
که هرسه را داخل است اینکه عبادت لات و عزی است که هر کدام سی سال و چهل سال بعبادت بت مشغول
بودند چنانکه بت بر زمین و زنار بر میان و بت در گردن ... کفر بر پیشانی چنانچه گفته اند
جیم جهل و الف ابلهی و لام لجاج هم در نام تو جمع اند ... علاج دیگر اینکه بودند و ترمیشان ...
و گوشت خوک یا فتر بودند و غذای صبح و شام چهل ساله شان ازین دو چیز نجس بود و مغز استخوان
ایشان از آن دیگر اینکه عقد نکاح مادران و پدران شان در ایام جاهلیت شده بود و بطریق کفار آن
زمان واقع شده که بنکاح شبیه تر است بهم رسیده بودند دیگر اینکه مدتی مدید که در مکه با اعتقاد
خود مسلمان شده بودند بنفاق زندگانی میکردند و کفار را از خود راضی داشتند نه همراه رسول خدا
بشعب رفتند و نه با جعفر و دیگر یاران بحبشه رفتند و نه در آزاری که اهل اسلام از کفار میکشیدند
چاره ... شدند یا دفع آزاری از اهل اسلام کردند بلکه بنفاق همرنگ کفار ... میکردند
و همان نفاق جبلی و طبعی شده بود که در مدینه هم ترک آن نتوانستند کرد چنانچه بعضی از آن در ...
کلک بیان خواهد شد انشاء الله العزیز دیگر اینکه از سلاح و میراث رسول الله صلی الله علیه و آله چیزی
نزد ایشان نبود دیگر اینکه برایمان ایشان اتفاق نبود بعضی اعتقاد اسلام با ایشان داشتند و بعضی
نداشتند و ایمان شان متفق علیه است نبود دیگر اینکه اذان و اقامت که سنت موکده بود و پیشتر آن
سال ... ایشان هر روز پنج بار میگفت و می شنیدند و ... از جانب الله ... خدا ...

ساختم بود و مفقود گم کرده اند و یک فقره بر آن افزوده اند چنانچه عنقریب خواهد آمد دیگر آنکه دست
بر سینه نهادن بجهت احیای سنت یهودان در میان امت یادگار گذاشتند و ازدواج یهودان خود شما
کرده اند و مدح رسول خود را از خود دانسته مینمودند دیگر سنت قنوت و مدح بدین را که از سنتهای
نان بود بر طرف کردند و سنت را این فیض محروم ساختند و آنچه مندوب شده هر سه درهم نمی کنید و یا
بشروط بکنید بیکی کرده اند یا بکی کرده و در وجوه دیگر بآن رضا داده و انکار نکرده و در ایام خلافت هر سه
ستم بوده و در هیچ مذهبی از چهار مذهب سنی هیچ یک از اینها نشده الله و در جمیع کتب خود نقل کرده
و هیچ مسئله اینها نیست بجز اکثری در میان است و بآن عمل می شود انشاء الله مطاعن است که هر یک بآن
مختص می اند و هر یک را بآن غرضی تعلق گرفته بود که حکم بآن کرده یا مصلحت دنیای خود را در آن میدید
هفتم در مطاعن که اهل سنت نقل کرده اند در باب خلیفه اول اوست که آنکه از متفق علیه بین الفریقین است
و هیچ مسئله آن نیست که بر منبر میگفت ان لی شیطانا یعتریني فان استقمت فاعینوني و ان زغت فقوّموني
یعنی بدرستی که مرا شیطانی است که مرا فریب میدهد و گمراه می نماید پس اگر دیدید مرا امانت کنید و اگر
غلط براه کج روم مرا براه راست آرید و چگونه امامت و پیشوایی تواند کرد کسی که خواهد مرشد و رهنمای
جمیع مردم باشد و از ایشان راه راست طلبد و مرد جوید و گوید که شیطان مرا میفریبد چه او در
گفتن یا صادق بود یا کاذب و بهر تقدیر صلاحیت امامت نداشت و ملا علی جواب او گفته است که این
گفتن از باب تواضع بود و هضم نفس و این غلط است چه او اعتراف کرده با مثل شیطان دارد و
محقق نمی شود مگر بصدور معصیت و انداختن او را در گناه و جدا نبودن او از شیطان و مسلط بودن
شیطان بر وی و اینها دخلی بتواضع ندارد و از جمله مطاعن او اینست که بر منبر میگفت اقیلوني فلست
بخیرکم و علی فیکم یعنی بیعت مرا اقاله کنید و فسخ نمائید که نیستم من بهتر از شما و حال آنکه علی در میان
شماست و درین گفتن یا راست گو یا دروغ گو و بهر تقدیر قابل امامت نیست و اینکه ملا علی قوشچی

گفتن را این حمل بر تواضع نموده غلط است چه اکثر مردمان با وی گفتند که با وجود علی تو لایق امامت نیستی
پس از غرض او هضم نفس و تواضع می بود بایستی بگوید هر یک از شما بهتر از منید و تخصیص علی
بعلی نکند بهمان که مردمان میکردند چنانچه عمر گفته همه زنان فقیه تر از منند و اکثر جواب او هم راستی
و دیگر از مطاعن او آنست که در وقت مردن میگفت لیتنی سألت رسول الله هل للانصار فی هذا الامر
شیء یعنی کاشکی من از رسول الله پرسیده بودم که آیا انصار را درین امر شراکتی هست یا نی و معنی این
گفتگو این است که شک داریم از آنچه شده در امر امامت که آیا صحیح است یا باطل و این شک او از آن
ناشی شده که در روز سقیفه انصار گفتند ما را امیری باشد و شما را امیری و او ایشان را بآن حدیث
الزام داد که پیغمبر گفته الائمة من قریش و از کار آن حدیث ساختم او نبود و حقیقت میانشان بود و ازین شک
بهم میرسید و لیکن حبّ ما الحال الحکومه ما نافع و باید که معرفت اینها بخاطر میرسد و میفرمود الله رحمه الله
مقام افاده نموده که قول ابی بکر صحیح است در آنکه احتمال بطلان خلافتش نزد او قایم شده با آنکه
استحقاق خلافت را بجز مردان نمی باید بلکه مرتکب خلافت شدن او چنانچه عمر گفته از اتفاقات بود
و ریاست بی استحقاق بوده که ناگهانی شده مبادا آن نمی نماید که انصار دعوی خلافت نمیکردند بلکه
التماس امارت یکی از قوم و قبیله خود داشتند و میگفتند منا امیر و منکم امیر پس شک او درین که آیا
انصار را حقی در خلافت بود و یا نه بی معنی است و کمان دارد که اظهار شکی که در حق انصار کرده بجهت آنست
که در خیال مردمان اندازد تا جز خلق نشود که اهل بیت را در حقی نیست و هیچ تعلقی با ایشان ندارد
و چیزی که مانده و شکی در آن هست انصار اند که آیا حقی دارند یا نه و حقا که میر درست فهمیده و از
شیطنت او هیچ دور نیست که این فکر کرده باشد و از جمله مطاعن او اینکه در وقت مردن میگفت
لیتني کنت ترکت بیت فاطمة لم اکشفه و لیتني فی ظلة بنی ساعدة کنت ضربت یدي علی ید احد الرجلین
فکان هو الامیر و کنت انا الوزیر یعنی کاشکی بودم که من کرده بودم خانه فاطمه را و کشف آن نمیکردم و در

خانه او را باز میکردم و بی رخصت با رفقا بخانه او داخل میشدم و کاشکی در سقیفه بنی ساعده بودم
من که دست بر دست یکی از این دو کس زده بودم و او امیر می بود و من وزیر و این حدیث را
ابن قتیبه در کتاب سیاست و ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه و دیگران نیز ذکر کرده اند و مراد
از این دو کس عمر خطاب است و ابو عبیده جراح و از کلام او ظاهر میشود که اعتقادش آن بوده باشد
که مستحق خلافت غیر از این دو کس نیست و اول باید کرده که متصدی خلافت شده و الحال پشیمانست
و سود ندارد و الاداء و این خود گناه میکرد و در حال مرض میگفت کاشکی متصدی خلافت نمیشدم
و آن نقدی وزارت کرده تا ثانی الحال دال بر آنست که از روی حب ریاست بدین رتبه رسیده است
مرتبه حکومت که منزه آن بخشیده است درو نقش کرده است که چرا فرزند و عیال او فرزند امام خادم
هم و فرزندان امیر هم در کردن و زیر می باشد و چون در وقت مردن اعمال و افعال ایشان مجسم می شود
و لیکن ملک در برابر نظر می آید آن عمل هم که امر بکشیدن در خانه فاطمه باشد در نظرش جلوه کرده
و بی تابانه گفته کاشکی این کار نمیکردم و پشیمانی بی فایده سود ندارد و از جمله مطاعن او که عمر خطاب
هم با او در این شریک است بلکه شریک غالب اهم سوختن خانه ایست که در وی فاطمه و امیر المؤمنین
و سبطین صلوات الله علیهم و جمعی از بنی هاشم بودند بجهة ترک بیعت امیر المؤمنین علیه السلم او را
چنانچه در فصل سیم گذشت و طبری در تاریخش ذکر نموده که میگفت که والله لاحرقن علیکم او
لتخرجن للبیعة یعنی بخدا قسم که خانه را بر شما میسوزانم یا بجهة بیعت بیرون آیید و واقدی گفته که از جمله
رفقای ایشان اسید بن حصین و سلمة بن اسلم و زید بن اسلم بود که گفت که من بیشتر هیمه را بر دوش
داشتم و ابن عبد ربه که از اعیان اهل سنت است گفته است که علی و عباس در خانه فاطمه نشسته بودند
و ابو بکر بعمر گفت ان ابیا فقاتلهما یعنی اگر ابا نمایند با ایشان مقاتله کنید پس آتش آورد که
و بر در خانه زند و فاطمه بعمر گفت یا ابن الخطاب اجئت لتحرق دارنا و تحرق ولدی قال نعم یعنی بلی

۲

خطاب

است

خطاب آیا آمده که بسوزانی خانه ما را و بسوزانی پسرهای ما را و در جواب گفت بلی تا اینجا کلام ابن عبد ربه
که مصنف کتاب محاسن و کتاب انفاس الجواهر نقل کرده اند و این خانه که قصد سوختنش کرده اند خانه
پیغمبر ایشان است که بدختر خود داده بود و این پسرانی که میگفت بلی میسوزانم یکی حسن است که خود
در جمیع کتابها نقل کرده اند که ... بر منبر بود و حسن طفل بود نظر بر او افتاد که در پای منبر
ایستاده است پایین آمده او را بر داشت و بر منبر بر آمد و خطبه را تمام نمود و یکی حسین است که بولی
پسر خود را فدای او کرده و جمعی که در خانه بوده اند یکی عباس عم آن حضرت بوده که هنوز اسلام نیاورده الحقیت
تاب شنیدن ناله او نداشت و فرموده که بند شدن اسیر کنید درو و حتی که از پهلو برگشته بود و یکی
فاطمه بوده که فاطمة بضعة منی و من آذاها فقد آذانی یکی از احادیثی است که خود ناقل آنند و اکثر ناقلانی
که منکری در سند صحیح آن ندارند در نقل این حکایت معتبر نیست شهرستانی از نظام معتزلی نقل کرده و
محمد بن جریر شافعی و صاحب تاریخ کبیر و نووی در کتاب تهذیب الاسماء و نسائی و بغوی و محمد بن حمید
رازی و بخاری و مسلم در صحاح و حافظ ابو بکر خطیب بغدادی در تاریخ بغداد و غیر از این فضلا بعضی اند
و بعضی از ایشان گفته اند آن خانه با خانه پیغمبر و مسجد آنحضرت و خانهای ازواج هم بهم متصل بوده
عمر از چوب و نی و علف آتش میزد عمر بهم میسوخت و چون میشد که اصحاب این فکر نکنند و بیم
نداشته باشند که همه بجهت سوختن مسجد و قبر آن حضرت در میان باشد و بیم آنکه اشراف بنی هاشم
و اعیان قریش با علی بودند و اکثری در آن وقت در آنجا بوده اند چون میشد که غضب نکنند و جمعی را
نکشند سیم آنکه مهاجر و انصار چون ساکت و ساکن شدند و هیچ نگفتند با آن انقیاد و محبتی که با رسول الله
و اهل بیت آنحضرت داشتند چهارم آنکه این دلالت بر کمال عجز علی میکند و هرگاه کسی در این مرتبه عاجز شد
که خانه او و زنان و فرزندان او را خواهند بسوزانند و قادر بر دفع آن نباشد امامت و ... خواهد بود
و اگر قادر بود و دفع مضرت از نفس واجبست پس ترک واجب کرده باشد پنجم آنکه این واقعه گفتن

عثمان و وقایع دیگر بلا نیست بلکه بالسبقی در همه کتابها و تاریخها نوشته باشند و در شهرت محلی آنها باشد
ششم آنکه تا فاطمه در قید حیات بود بنی هاشم با ابی بکر بیعت نکرده اند و ابی بکر این تکلیف نکرده و به مجلس
او آمد شد میکردند و بعد از فوت فاطمه علی به مجلس ابی بکر آمده بیعت کرد چنانچه در اخبار آمده است
پس این خبر درست نباشد و جواب این حرف آنکه فاطمه در میان خانه بود و آن قسم انتقالی که آن
آن سوختن انتقالی نباید نداشت چنانچه روایت کرده اند و شاید آن فکر کرده باشند و کسان که
که اراده کار با نجام رسد با آب و خاک دفع آتش بکنند بالاینکه کسانی که بصحیفهٔ رسول و اولاد او را که با برجهای
حکم رسول بوده اند و خود را از و شنیده و دیده پروا نکنند و پاک از سوختن ندارند از سوختن صورت قبر
و سجاده و چه باک خواهند داشت و وقایع و پاره کردن کاغذ فدک و منع آن گفتن از بین نبوده باآنکه بما گفته ام
طعن و دین را ده ایست که کرده بوده اند و اشراف بنی هاشم و اعیان قریش را که هر یکی علی مع بیکر در
کشیدن تفصیل میکردند و ایشان را صبری فرموده که پیغمبر را حبر داده و صبر فرموده و که کار با نجام رسید
متنفرین از خود را بعضی بوده مهاجر و انصار بعضی کمین قدیمی و بعضی عشر قتل خویشان داشتند و بعضی
دین بدنیا فروختند و بعضی تا رسول الله امید بیند اظهار محبت میکردند از دل برده هر آنچه اندیشه بر
و انصار خود روز اول بخشند و سعد بن عباده که رئیس ایشان بود بیعت نکرد تا کشته شد و خود علی که
کشته بود و حضرت امیر علیه السلام بود و قدرت بر همه کاری داشت و لیکن پاس وصیت رسول الله میداشت
چنانچه مفصل خواهد آمد ان شاء الله تعالی و این که شهرت این حکایت در میر تیر آنها نیست و چه معنی است که
واقع شد و لا هیچ آنها شهرت میکردند و بعضی این اراده منکر میشد که بسیاری از اهل سنت هم نقل کرده اند
و اینکه بنی هاشم بعد از فاطمه بیعت کردند و تکلیف نکردن ابی بکر در ترددات ایشان بمجلس او و بیعت علی با او بعد از
فاطمه اینها محض دعوی سنت نه مجمع علیه فریقین است و در کتابهای صحاح ایشان مذکور و آنچه مجمع علیه
فریقین است ان شاء الله تعالی عنقریب مذکور خواهد شد و از جمله مطاعن ابی بکر که موجب طعن عمر هم شد

قواعد

قواعد و قوانین ملت سید المرسلین بود ابی بکر وصیت کرده که او را در حجرهٔ مطهرهٔ نبویه دفن نموده
بجوار پیغمبر نهند و چون عمر هم قائم مقام و جانشین و سالک مسلک او بود او نیز این بجای خود
کرده و بدعت ابو بکر عمل نموده از خدا و رسول او شرم نکرده از نص حکم خدا و نهی مطلقا اندیشه نکرده
و آیه یا ایها الذین آمنوا لا تدخلوا بیوت النبی الا ان یؤذن لکم را نشنیده و ندانسته و هیچ بیان و معتقدان
ایشان این عمل قبیح را تاویل نموده این فکر نکرده اند که آن حجره یا بر ملک است مختص حضرت صلوات الله علیه
بوده و بعد از انتقال یا فتن یا داخل صدقات متعلقه با اهل اسلام شده و بتقدیر اول چون حجرهٔ مطهره
در میان مشترک وارثان بود اذن ایشان بلکه بیشتر و عصیان در آن تصرف کرده و وصیت نموده بعضی
مخالف دین مبین نبوی است و بوجه اباحت تصرف ملک غیر شده عین تمرد و مخالفت امر خدا و
رسول باشد و بر اختیار شق ثانی که میان اهل اسلام مشترک بوده باشد همان مفسده اول در این صورت
نیز حاصل است و بعضی از جهال مخالفین از روی جدل گفته اند که چون عایشه و حفصه در آن حجره شریک
بودند ایشان را در حصه که عایشه و حفصه میرسید دفن کرده اند و ندانسته اند تا بجا اهل
منع نمیکند که این دعوی اولا مخالف ادعائیست که ابو بکر کرده و میراث فدک را از فاطمه علیها السلام منع
نموده که پیغمبر از میراث نمی باشد و حدیث نقل کرده و غصب حق سیدة النساء را باین حجه صورت
داده و ثانیا آنکه ملکیت و وراثت ثابت باشد زنان میراث از حضرت برند و منع فاطمه محض منا
یا اهلبیت باشد حصه هر یک از ایشان را از آن حجره اینقدر نمی شد که مساوی محل دفن ایشان شده باشد
چه نه زن در آن شریک بوده اند و مجموع حجره چهار یک در چهار یک بیش نبوده پس همان مفسده بحال خود باشد
و در ملک غیر بی اذن و بی رضای مالک از راه غصب و تعدی و غلبه عصیان مدفون شده باشند و غاصب
که رسول خدا صلی الله علیه و آله خاصه خود کرده بود از آن گورستان ساخته تا چنان که در حالت حیات
او را رنجانیده اند در بعد وفات هم از ایشان در رنج باشد و بی رخصت او در خانه او داخل شوند

و پیغمبر را که حق تعالی منع کرده بود که در حضور او آواز بلند مکنند که لا ترفعوا اصواتکم فوق صوت النبی بل
و کلمات بی معنی زنند و خاک بی طرف باشند و انواع بی ادبیها بعمل آرند و از خدا و صاحب آن تحیر شرم
نکنند و بعد تقدیر خصوصیات اهل بیت رسالت حاطم الظاهر و باطن یارانی نموده ابو بکر و عمر را در ایام که
علی بن حضرت خدا و رسول جای داد حق کی ختم مصطفی و فرزند دلبند مرتضی و فرزندان فاطمه زهرا یعنی حسن
مجتبی را از محل و ورث صوری و معنوی ظاهری و باطنی ممنوع ساختند سالک مسالک انهار کشند و تیز
شد تند و بعنوان طغیان و عصیان و تسلط و تحکم دو روزه دنیا عذاب ابدی را نصیب کشتند و سیعلم
الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون و از جمله مطاعن ابی بکر کشتن مالک نویره است که یکی از بزرگان قبایل
عرب بود تفصیل قصه آنکه چون ابا بکر خلیفه شد بیعت با ابی بکر نکرده و در روز جمعه که ابی بکر بر منبر
نشسته خطبه مشغول بود خطاب با ابی بکر نمود که خدا و رسول دیگری را جانشین کرده بود در این کار
تامل بایست کرد و ابو بکر او را در شب گفت و او دلگیر شده با قوم و قبیله خود از مدینه بیرون رفت
در صحرای محل اقامت انداختند و ابو بکر و عمر در باب او مشورتها نمودند تدبیرها اندیشیدند تا آنکه
کسی تعیین کرده فرستادند که از قوم او زکوة بگیرند ایشان گفتند ما بزکوة که در زمان رسول الله
زکوة میداده ایم از عهده آن بیرون میآئیم و اکر میگوئید که ما خود زکوة را بمستحق برسانیم و بکسی باید داد
که خود را خدمت علی بن ابی طالب علیه السلام رسید که وصی رسول و امام مسلمانان چنانچه ما از رسول
خدا شنیده ایم اوست که تا بعهد باید داد بوصل و ادا ... ایم کشته شد ایکرا انتقام بدست ما افتاد
زکوة ندادن ایشان را در مدینه با بیحکمی شهرت دادند که مالک و قبیله او مانع زکوة اند و مرتد شده اند
و خالد ولید را که محل می دانستند با او از قدیم الایام دشمنی است با اصحاب سواد بر سر ایشان فرستادند که
مالک را بکشد و قبیله او را غارت کند و چون بقبیله رسید از خانهای خود بر آمده اظهار اسلام کردند
و بانک نماز گفتند و با هم نماز کردند و هر سواری بخانه یکی مهمان شد و چون شب در آمد بعضی از آنها

که خالد مقرر نموده بود هر کس مهمان خود را بکشت و زنان و فرزندان او را اسیر کرده رو بمدینه نهادند
و خالد زن مالک را در همان شب بجرای خود آورده با وی ملاقات کرد و بقایای زنان و دختران ایشان
را اسیر کرده و چون این قسم معصیتی در هیچ زمانی از هیچ کافری بر مسلمان واقع نشده بود با وجود غلظت
عمر ابی بکر را سرزنش میکرد که باین ظاهر شرع باید داشت و بقصاص خالد حکم باید نمود و ابو بکر می گفت
خالد سیف الله است او را قصاص نمیکنم و در تاریخ اعثم کوفی مسطور است که چون طایفه مالک را کشتند
نزد خالد آورده هر چند فریاد کردند که ما مسلمانیم و کشتن ما در دین اسلام جایز نیست خالد می گفت
مصلحت خلیفه زمان در کشتن شماست و ابو قتاده که از جمله رفقای خالد بود گفت پیش خدا گواهی
میدهم که این قوم مسلمان بودند چه در وقتی که ما در محوطه ایشان فرود آمدیم اظهار اسلام نمودند و با
ما نماز کردند و ابو قتاده گوید هر چند منع کردم که کشتن اهل قبله بی سببی صورت شرعی ندارد خالد سخن
نشنید و شعرای عرب در بیان قبایح صادره از خالد خصوصا مباشرت او با زن مالک که بعد از قتل مبتلی
بود قصیدها گفتند و در اظهار کفر خالد و بیرون رفتن او از اسلام مبالغها نمودند و در تاریخ طبری
مذکور است که همیشه عمر را کشتن خالد در خاطر بود تا خلیفه شد و روزی با وی گفت یا خالد تو
آنی که مالک را بدغا بکشتی و با زن او زنا کردی گفت میان من و او عداوت قدیمی بود و او را بجهة
نفس خود بکشتم اما بجهت رضای تو سعد بن عباده را بکشتم و عمر از تقصیر او درگذشت گفت انت سیف الله
و اکر رنجی بدو رساندی بقتل مالک اما مرهم نهادی بقتل سعد و بوسه بر چشمش زد و او را نواز
ش نمود تا سعد را چنانکه مذکور خواهد شد بشهادت رسانید و بعد از آن سیف الله لقب خالد شد و
بعضی گفته اند ابو بکر او را باین لقب شهرت داد بهر تقدیر خالد این لقب را بسبب قتل مومنان یافت
و در بعضی از تواریخ مذکور است که چون نوبت حکومت بعمر رسید زنان قبیله مالک را شوهران
سابق هر که مانده بود رد کرد و اکثری حامله بودند و چند سال در پیروی هوای نفس بود

هر کدام را هرچه خواهش نفس بود میکردند و دین ملت نام می‌نهادند و از جمله اسیران حنفیه مادر محمد بن حنفیه بود که او را چون با اسیران دیگر بمسجد رسول صلی الله علیه و آله آوردند خویشتن بر ضریح منور مطهر آن حضرت انداخت بنیاد گریه و افغان کرده شروع بطریق زیارت بجا آورده گفت یا رسول ما ایمان بخدا و رسول وی آورده‌ایم و محبت تو و اهل بیت ترا با خاک و آب خود سرشته‌ایم و بطریقی که کفار ترک و دیلم را اسیر کنند ما را اسیر کردند در روز قیامت داد خود را از تو میخواهیم پس جمعی از مجلس با حنفیه زبان بمطایبه گشودند و با او خطاب کردند که زنان را از شوهری که متکفل امور دنیای شان باشد ناچارست تو هم ازین میان کسی را انتخاب نما حنفیه گفت شوهر من کسی تواند بود که از وقت ولادت من و آنچه در آن وقت بر زبان من رفته و بر سر من گذشته خبر دهد و یاران گفتگوی او را حمل بر هذیان کرده هر کسی حرفی میگفت که درین اثنا حضرت امیر المؤمنین که عالم رموز غیب بود رسید یکی از اصحاب گفتگوی او را بحضرت نقل نمود آن حضرت گفت ای حنفیه چون مادرت را وضع حمل نزدیک شد میگفت بار الها وضع این مولود بر من آسان گردان و اگر خواهی نگاه دار و اگر خواهی هلاک کن و چون متولد شدی در ساعت زبان بادای کلمتین شهادتین گشودی و مادر خود گفتی که هلاک من چرا اراده کردی و حال آنکه عنقریب سید ولد آدم مرا بحباله نکاح خود در خواهد آورد و از وی سیدی مرا حاصل خواهد شد و مادرت چون این کلمات از تو شنید فرمود تا آن سخنان را بر قطعه از نحاس نقش نموده در آن مکان دفن کردند و در وقتی که ترا اسیر میکردند همگی همت تو مصروف بر ضبط آن قطعه بود تا آنکه آن را بر آورده بر بازوی خود بستی و چون مبالغه عثمان و جمعی از اصحاب آن قطعه را از بازوی او گشوده ملاحظه نمودند همان عبارت که آن حضرت نقل فرموده بود و قطعه را منقش دیدند پس حضرت امیر علیه السلام او را بجا نزد یکی از خویشان او فرستاد تا بعد از آن که در سفری بود و آمده او را وکیل ساخته حنفیه را بحباله نکاح در آورده و میدیدند ابابکر این حکایت یکی از فتوحات او و ماده نجات او میدانستند و از اعمال حسنه او

و شمرده اند و روز قیامت هر کسی بجزای اعمال خود خواهد رسید ان خیرا فخیر و ان شرا فشر و از جمله مطاعن او اینکه پدرش ابو قحافه بر وی بیعت نکرد که در طایف بود و چون باو نوشت که از خلیفه ابوبکر بنزد ابی قحافه بیا که مردمان مرا بجهة کبر سن بخلافت برداشتند تو نیز بموافقت قوم بیا و بر من بیعت کن که من امروز خلیفه خدایم هرچند زودتر آئی ترا بهتر باشد و او در جواب نوشت که تو نوشته که خلیفه رسول الله ام و مردمان مرا بخلافت برداشته اند بجهة کبر سن و من خلیفه خدایم پس تو خلیفه مردم باشی نه خلیفه رسول الله و نه خلیفه خدا که مردم اند که ترا اسم بر بایستی که خلیفه میکردند و تو بر خلاف قول خدا و پیغمبر خود بر خلق خلیفه شده و تو خود میدانی که این امر حق غیر تست اگر حق را بصاحب حق که علی بن ابیطالب است واگذاری ترا بهتر باشد که تو از عهده این امر بیرون نمی‌آئی و کتابت تو محض حمقانه است و تو اگر این امر را ببرکت رسول یافته اهل بیتش با آن سزاوارترند و اگر بسن یافته مردمان قوم از تو مسن‌ترند والسلام و معلوم آنکه کتابت خود را خواند از پدر آزرده شده و او با تیغ بسر نامید و این طعنی است که آنرا بر طعن حساب میتوان کرد بیعت نکردن پدر او امیر شدن پسر بر خلق بد را باشی اگر خواهی بر حساب کن و اگر خواهی مسن تا و اگر خواهی هیچ تا که دو بیعت بیکی خود را خلیفه رسول نوشتن باشد و یکی دروغ بر رسول خدا بستن والله و رسوله اعلم و از جمله مطاعن ابی بکر آنکه عمر در وقت خلافت مکرر میگفت کانت بیعة ابی بکر فلتة وقی الله المسلمین شرها فمن عاد الی مثلها فاقتلوه یعنی بیعت کردن با ابی بکر چیزی ناگهانی بود و از نادرست و خطا آنکه تدبیری و فکری در آن کرده باشند نگهداشت حق تعالی بکرم خود مسلمانان را از شر و بدی آن بیعت پس اگر کسی بعد از این بکند چیزی که مثل و مانند آن بیعت باشد بکشید آنکس را و این حدیث در صحیح مسلم و بخاری مسطور است و از جمله احادیث متفق علیها است و ازین کلام که خلیفه دوم میگفته لازم می‌آید خطای او و خطای ابی بکر و مرتکب شدن یکی از این دو بدعت چیزی که موجب قتل است و از جمله مطاعن

تاویلی که ملاعلی قوشجی علم عمر ادا کرده است وگفته مراد عمر آنست که نگهداشت حق تعالی مسلمانان را
از شر خلاف که بعد از خلافت ابی بکر نزدیک بود که ظاهر شود و اگر کسی بگردد بآن نوع حماقتی که باعث
فتنه است او را بکشید و این نحو تاویلی مثل همان توانند کرد و یا ملحدی از ملحدان الموت واز جمله مطاعن او اینکه
معطل ساخت با عمره حج یعنی که عمر درین منع نموده نهی کردند که حی علی خیر العمل مگویید
مردمان از جهاد باز میمانند که نماز بهترین عملها است همه کارها را ترک نموده روی بنماز می آرند مبادا
بجهاد نروند که نماز بهتر است پس این لفظ را از اذان و اقامت باید انداخت و عوض آن در نماز
صبح گفتن که الصلوة خیر من النوم و این سنت از ایشان هنوز مانده است و نقل این بدعت ایشان
میرسد و این حدیث را در جمع بین الصحیحین ذکر نموده و غیر او نیز در کتب خود آورده و دیگر در ایام خلافت
گفت مرا غسل پاها در وضو گرانی میکند و شستن خوش نمی آید و عمر هم تصدیق نموده حکم کردند که بجای
مسح پاها بشویند و بجای مسح پیشانی سر گردن مسح نمایند و این بدعت هم مانده و دیگر از مطاعن
و مسح بر خفین نیز از بدعتهای اوست و بعضی از علما این بدعت را نسبت بعمر داده اند و نخستین ابی حنیفه
که زنهار با سنیان در ترتیب وضو غیر یک ساخته اند و فتوا باین طعن میدانم بکدام یک را حجت میشود
ببر کدام برسد آن دیگر هم محروم خواهد بود و از جمله مطاعن که هر دو را شریک اند اینکه چون کار خلافت
بر ایشان مقرر شد روزی با یکدیگر گفتند که ما را کار این بود که این کار بجای نظام آمد و این چنین
محروم شود این خود درست شد اما قرآن در دست او و علم قرآن میداند کاری باید کرد که آنها
قرآن تنها نشود و برهان یادرق نباشد پس منادی کردند که هر که آیتی یا سوره ای دارد باید که حاضر کند و
گواه بیارد یا سوگند بخورد که از آن تغییری و تبدیلی نکرده است و هر که آیه و سوره ای آورده اند و سوگند
میخوردند بالای آن مسکین را نیدند و آیه انا نحن نزلنا الذکر و انا له لحافظون را عرض کرده بودند و آیه
لئن اجتمعت الانس والجن را که یافتند بی اسلام و پیغمبر است که جعلی که از این باشد از برای ... از جند

جلالت

خلافت بکار نمی آید واز جمله مطاعن او اینکه چون اجل او نزدیک شد و دانست که میمیرد خواست که
بارگاه خود را سلطنت گرداند عمر را بجای خود و خلافت را باو تفویض نمود و خلق را جبرا و قهرا به بیعت
او امر نمود و صحابه اخیار هر چند از روی نصیحت باو گفتند که تو بنا حق و بنا واجب در دین کار شروع
کردی و بعد از تو که گذشتی این ظلم را روا مدار و دیگری را که اهلیت این کار ندارد بر مسلمانان مسلط
مکن که الحال وقت توبه و استغفار است بهیچ وجه قبول نکرد که و لقد ذرانا لجهنم کثیرا من الجن والانس
بدعت دیگر از جمله مطاعن است اینکه باتفاق نماز تشهد صحیح نیست و باتفاق چون سلام داده شد
نماز آخر شد ایشان بنوده باهم این عبارت ساختند السلام علیک ایها النبی و رحمة الله و برکاته السلام
علینا و علی عباد الله الصالحین و اشهد ان محمدا عبده و رسوله تا مردمان نماز را بی شهادتین میکرده باشند
چنانچه امین را در آخر الحمد سنت نهادند تا لفظی که از نماز نباشد داخل کرده باشند و غرض ایشان همه
این بود که هر خللی که در شریعت توانند کرد بکنند و آنچه توانستند در آن تقصیر نرفت واز مطاعن او
اینکه از حسن بصری که در مجتهدان عالی بود نقل کرده اند که گفت ابی بکر بر منبر میگفت اطیعونی ما اطعت
الله فان عصیت فلا طاعة لی علیکم فان عدلت فاتبعونی وان ملت فاعتزلونی یعنی فرمان بردار
شما باشم فرمان بردار من است خدای را هر گاه که نا فرمانی حق تعالی کنم شما را اطاعت من مکنید
و اگر دیدید که براه راست میروم تابع من شوید و اگر دیدید که از راست میل کنم و براه کج افتم از من کناره کنید
اثبات چون از عصیان تجوید کرده و بیعت را در حال معصیت انکار نموده پس بنا بر آن در بعضی
اوقات واجب الاتباع است و در بعضی اوقات نه و چون تجویز خطا و معصیت نسبت بخود کرد دیگر کسی که
کند و کوی بعمل خطا و معصیت باشد پس چگونه رعیت را اعتماد بر ای وی و چون وا
باشند بمتابعت افعال و اقوال او بلی هر کسی خود را بهتر میشناسد واز مطاعن او و عثمان ملک
نست از بودن سوره برات چنانچه مذکور شد و هر گاه بموجب روایای او را صلاحیت آن نباشد

کر سوره یا بعضی از سوره را جمعی برساند و رسول خدا بحکم آسمانی او را از آن عزل کند چگونه لایق
امامت عامه باشد که متضمن ادای احکام شرعیه است و جمیع امت از انصاف نباید گذشت و از تعطیل ان
او اینکه حضرت رسالت صلی الله علیه وآله هرگز در ایام حیات خود او را والی نکردانید و علی با او حجّ
شد و عمرو عاص را بر بعضی و ابو عبیده را والی کردانیده تا تنبیه باشد بر آنکه هر چه مستحق والی بودن نیسته
بلکه بر عیبت بودن او و خالد و لا عمرو عاص را بر ایشان والی میکردانید و در این طعن نیز هر چه ذکر کنند از
مطاعن او بیعت نکردن بلال است بر وی و هر چند قصد بکرد فایده نداد و انجماد و تمام کرد و اتمام
نمود که بالله نا با بیعت نکنم و از مطاعن او اینکه اشعث بن قیس مرتد شده و از دین برگشته در جنگ
کفار داخل شد و خالد ولید او را در جنگ گاه بگرفت که اشعث را کابر برده بست و او را [illegible]
ما حد بن خدمتکار بود بجای حد شرع برو نکرد و خواهر خود را بزنی باو داده گفتا که در جاهلیت بی ذی
این فرمان بود [illegible] ی و اصبغ بن هرمله قصیده در این باب گفته که بیتی چنین است اکان ثواللکث
احیا [illegible] و [illegible] الکفر تزوجها البکری یعنی جزای مرتد شدن او را بند کشتن و جزای
کافر کشتن بخواهم [illegible] ابا و حال مودی امام وقت و تعلیم رسول چنین باید و از مطاعن او اینکه جون
فجاءة سلمی را که بیعت نبود و او را قبول نکرد حکم کرد که آن مومن را در آتش انداختند و او در میان آتش
کلمه توحید میکرد و خدا و رسول را یاد مینمود تا بدرجه شهادت رسید و حال آنکه از رسول الله
شنیده بود که فرمود لا یعذب بالنار الا رب النار یعنی سزاوار نیست که کسی با آتش عذاب کند کسی را
بغیر از خدای تعالی که صاحب آتش است و از جمله مطاعن او اینکه در کتاب نعلت فلانم مسطور است
که محمد بن ابی بکر گفت پدرم در وقت نزع در حضور من و خواهرم عایشه و برادرم عبدالرحمن و
عمر بن خطاب میگفت محمد و علی اینجا حاضر شده اند و مرا بدوزخ خبر میدهند و صحیفه در دست
علی است و عهد ها ما در اینجا ثبت است بر من میخوانند و میگوید رجیع و مغفرت بر عمر و عثمان و معا

جبل و سالم مولای حذیفه و ابو عبیده جراح در دوزخ است عمر گفت انه لیهجر یعنی این مرد هذیان میگوید تا بنی هاشم شما
نکشند پدرم چشم باز کرده گفت ای عمر من هذیان نمیگویم در غار با محمد بودم و او گفت در حبشه سفینه
جعفر را می بینم که در دریا جاری است و من گفتم یا رسول الله من نیز میخواهم ببینم او دست بچشم من مالید من نیز
بدیدم جعفر را در حبشه و در مدینه آن حال با تو گفتم تو گفتی ساحر است چنانچه بخاطر من هم گذشته بود اما اکنون
بر من هم روشن شد که بسبب آن اعتقاد فاسد و ظلمی که بر اهل بیت او کردیم معذب و معاقب خواهیم بود
و بدی عاقبت بر من محقق شد عمر خندید و گفت هذیان میگوید و بیرون خواست بار دیگر برادرم عبدالرحمن گفت
بیرون رفت پس اندرون رفتن ایشان من هم گفتم ای پدر بگو لا اله الا الله گفت هرگز نگویم و نمیتوانم گفت
که در دوزخ در تابوت میکشانند گفتم چه تابوت گفت تو نمیدانی تابوتیست در زیر همه طبقهای دوزخ و
دوازده کس در آن می بینم یکی من و دیگر عثمان و عمر و معاذ جبل و سالم مولا حذیفه و ابو عبیده جراح و
شش تن دیگر و جای آن در عمق است و از شدت حرارت آن دوزخ تاب نمی آورد گفتم یا ابت تهذی
ای پدر هذیان میگوئی گفت والله ما اهذی لعن الله ابن صهاک الحبشیه [illegible] ی صدنی عن الذکر
بعد اذ جاءنی فبئس القرین یعنی بخدای که هذیان نمی گویم لعنت خدا بر پسر صهاک که [illegible] مرا از یاد خدا
ذکر بعد از آنکه با من آمده بود یعنی از قرآن و دوستان او اهل محبت ساخت پس روی بر زمین نهاد و زاری
میکرد و واویلاه و واثبوراه میگفت تا تسلیم شد پس عمر و عثمان و عبدالرحمن آمدند و پرسیدند که بعد
از ما چه گفت من آنچه شنیده بودم بگفتم عمر گفت هذیان گفته است اما زنهار تو با علی بدی یا هیچکس مگو
موجب شماتت نشود و ابو حسان مالک بن اسمعیل نهدی روایت کرده است که محمد بن ابی بکر گفت پدرم
وقت نزع پدرم را دیدم بدترین حالی گفتمش ای پدر ترا بدترین حالی می بینم گفت ای پسر من کسی را که
من مظلوم ایستاد که حلال کند امید نجات هست گفتم آن مرد کیست گفت علی بن ابی طالب گفتم اگر خواهی
نزد او روم و التماس بحلی نمایم گفت برو پس نزد امیر المومنین رفتم و گفتم پدرم میگوید که تا به حالی است

ونیز علمای ماضیت در الحجة ظلمی میدانند که بوقی کرده وحقی که از شما انتزاع نموده وصی ضامن شده ام که از حقیت
تو التماس کنم که او را بحل کنی فرمود کرامة لله یا محمد اما پدرت بکی بنزد مردم اعتراف کند که امامت حق
او بوده بنا حق انتزاع نمودم تا من او را بحل کنم پس من بنزد پدر رفتم وماجرا گفتم گفت اگر این بکنم مردم
تا قیامت بر من لعنت کنند واین آیه بخواند وجاءت سکرة الموت بالحق ذلک ما کنت منه تحید پس
آه کشید وگفت کاشکی با فاطمه وخانهٔ او مرا کار نبودی وکاش فجاءة سلمی را باتش نسوختی وکاش
خواهر را باشعث بن قیس نداده بودمی پس میل میکرد تا جان تسلیم نمود واز مطاعن او اینکه علم
باحکام شریعت نداشت چنانچه حکم کرد بر بریدن دست چپ شخصی که چیزی دزدیده بود واز این سید بند
کلاله چیست نداشت وکلاله وارث است که او را پدر وپسر نباشد وجدهٔ از ابوبکر سید که از میراث
من چه چیز میرسد گفت نمی‌یابم در کلام خدا وسنت رسول که ترا حقی باشد تا آنکه مغیره ومحمد بن مسلمه
رسول الله گفتند که رسول سدس میداد وهرگاه که غلطی میکرد میگفت ان اصبت فمن الله وان اخطأت
فمن الشیطان یعنی اگر در حکمی تیر بر نشانه خورده ودرست گفتیم از جانب الله است واگر خطا کردم از جانب
شیطان است مرا معذور دارید وهمچنین در بسیاری از احکام خطا کرده ومحتاج او بخبر دادن کردند شدند
وجود دستی نمی‌خواهد نیست بهیچ از علم ودانش او اکتفا شد وایضا از مطاعن او اینکه مخالفت سنت رسول
خدا صلی الله علیه وآله نمود در نصب خلیفه باعتقاد ایشان ورسول خدا با آنکه مصلحت رعیت وامت را
از همه کس بهتر میدانست وشفقت او صلوات الله علیه بر امت در مرتبه بود که از مادر وپدر مهربان مشفق تر
از مصلحت خود بدو کسی را قابل ولایق این امر میدانست خلیفه میکرد ونکرد پس خلیفه کردن او عمر را خلاف
کرده رسول باشد ودیگر یکی از مطاعن او [illegible] رسول خدا صلی الله علیه وآله کرده در متولی ساختن
کسی که رسول او را عزل کرده بود چه او عمر [illegible] امان داد وحضرت رسول او را تولیت
صدقات داد معزول ساخت پس که قابلیت آن نمیدانست [illegible] نمی‌شد وهرگاه تولیت صدقات او

نباید

نباید امر خلافت بطریق اولی وابابکر خلافت را با وسیم داشت وخلاف رسول کرد واز
مطاعن ابابکر بر منبر رسول صلی الله علیه وآله رفت که خطبه بخواند حسنین صلوات الله علیهما
آمدند وگفتند این مقام جد ماست ترا اهلیت وقابلیت آن نیست که در این مقام بنشینی و
دامنش گرفته از منبر فرو کشیدند واز مطاعن ابابکر چیزی که نادری از بهشت آورده بود واو حاضر
بود حصه از ان طلبید وچون میوه بهشت جز اهل بهشت را رخصت نیست که بخورند تناول
کرده باو ندادند واز مطاعن ابابکر چون بمرد بیست هزار دینار از مال بیت المال در ذمه داشت
چنانچه گذشت واز مطاعن او با حمیت [illegible] اینکه چون آتش بردند که خانه فاطمه را بسوزانند در
که فاطمه در پشت در نشسته است حکم بزدن او کرده وعمر در بشکستن زده وغلام [illegible] از آن قبیل
ساقط شد وماتم ایشان تا مدتی بماند وهرچه بحکم ابوبکر بود واهل سنت منکر هیچ یک از این مطاعن نشدند
لیکن بعضی را جواب شده اند واز عالم ملا علی جوابهای بی مزه هیچ گفته اند
که خلیفه دوم عمر بن خطاب است آن مخصوص است ومجمع علیه فریقین است ودر جمیع کتابها مسطور
وهیچ کس را در آن شبهه نیست واگرچه مطاعن او از حیز تحریر وتقریر بیرون است اکتفا میکند که بیشتر
از هزار یکی را از بسیار اندکی [illegible] مجمع علیه فریقین است وهیچکس منکر آن نیست ودر صحاح
سته مذکور ودر جمیع تفاسیر مسطور است که چون مرض رسول الله صلی الله علیه وآله اشتداد یافت
جمع کثیر از صحابه بعیادت آنحضرت رفتند واز جمله ایشان عمر بن خطاب بود حضرت رسالت صلی الله علیه وآله
فرمود ائتونی بدواة وبیضاء لاکتب لکم کتابا لا تضلوا بعدی یعنی دوات وکاغذی بیاورید از برای شما بنویسم چیزی
که بسبب آن بعد از من گمراه نشوید وچون قبل از ان [illegible] برون رفته بودند بپایه منبر نشسته وبمردمان
وعظ گفته بود در باب اهلبیت [illegible] بود رفع ومراعات معاصی [illegible]
وصیت فرموده وخواست که تاکید آن چیزی [illegible] سبب هدایت قوم باشد عمر چون دانست

كه نوشتن آن مجلده مخالفت آن وعظ و نصیحت نمی‌باشد بلكه مشروح و تاكید در امر مذكور است مانع شده
گفت دعوا الرجل فانه لیهجر حسبنا كتاب الله یعنی واگذارید این مرد را پس بدرستی كه هرزه و هذیان
میگوید كتاب خدا ما را بس است و مرویست كه بعضی از اصحاب اراده نمودند كه دوات و قلم بیارند
و میان ایشان نزاع شد و بعضی گفتند كاغذ آورده ندهید الحاصل كه نزاع بجائی رسید كه آوازها
بلند شد و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله اعراض فرموده روی مبارك از ایشان گردانیده گفت
از پیش من برخیزید كه نزاع نزد من درین حالت خوب نیست و همه را از خانه بیرون كردند و قال
ملا حسین در شرح دیوان گفته اول فتنه كه در اسلام واقع شد این بود كه پیغمبر خدا در مرض موت
فرمود هلموا اكتب لكم كتابا لن تضلوا بعدی و عمر مانع شد و فتنه بلند كرد تا آنكه حضرت فرمود
قوموا عنی لا ینبغی النزاع عندی و غزالی میگوید كه حضرت فرمود ائتونی بدوات و قرطاس لاكتب لكم لازیل
عنكم مشكل الامر بعدی و اذكر لكم من المستحق لها بعدی یعنی دوات و كاغذ بیارید تا بنویسم چیزی كه دفع
مشكل شما شود و بدانید كه مستحق خلافت بعد از من كیست و عمر گفت دعوا الرجل حسبنا كتاب الله و بعضی
با عمر موافقت نمودند و بعضی اراده آوردن دوات و كاغذ كردند و نزاع گرم شد و با وجود آیه لا ترفعوا
اصواتكم فوق صوت النبی آوازها بلند كردند تا آن حضرت فرمود قوموا و اخرجوا لا ینبغی التنازع لدی
و مرویست كه ابن عباس هرگاه این حكایت كردی و این شكایت نمودی آنقدر گریستی و گفتی ان الرزیة
كل الرزیة ما حال بین رسول الله و بین ان یكتب لهم ذلك الكتاب یعنی بدرستی كه مصیبت همه آن مصیبت
بود كه مانع و حائل شد در میان حضرت رسول و میان نوشتن آن كتاب حاصل كلام آنكه طعن بر عمر درین
باب از وجوه متعدده ثابت است كه بعضی منجر بكفر است اول آنكه بموجب آیه كریمه و ما ینطق عن الهوی ان هو
الا وحی یوحی شك نیست كه اراده نبوی مسبوق باراده الهی بوده پس تمكین اراده نبوی نكردن تمكین
اراده الهی نكردنست و كفر را بغیر از این معنی نیست بلكه اشد مراتب كفر است الثانی وصیت خواه

واجب

واجب باشد و خواه سنت و خواه مباح امری از امور دینیه است و مانع حضرت رسول در امری حق از
امور شرعیه شدن بغیر از آنكه از روی نفاق و كفر باشد محلی دیگر ندارد الثالث قبل از این مذكور شد
كه اهل سنت از ابن عباس رضی الله عنه نقل كرده‌اند كه او از حضرت رسالت روایت نموده كه آن حضرت
گفت من ابغضنا اهل البیت حشره الله یوم القیمة یهودیا و مذكور شد كه ازین نزاع آن حضرت غضبناك شد
روی خود از ایشان گردانیده گفت از پیش من برخیزید و رنجانیدن او رنجانیدن خداست و آن كفر است
چهارم آنكه نسبت هذیان برسول خدا صلی الله علیه و آله خصوصا در امور شرعیه بمنزله نسبت هذیان
بجناب كبریائی است و این نسبت موجب كفر و زندقه است پنجم نسبت هذیان بهر شخصی كه باشد البته
موجب اهانت و كسر حرمت اوست پس بحضرت رسالت صلی الله علیه و آله یقین است كه عین نفاق و محض
كفر است ششم آنكه ابا بكر در مرض موت كاغذ طلبید و عمر را خلیفه كرد و آن هذیان نبود و كتاب
خدا را كافی نبود و عمر مانع نشد پس مرتبه ابی بكر را از مرتبه رسول بلندتر دانستن و این نسبت
باو ندادن كه از نفاق و كفر نباشد و یكی از شعرا این معنی را بنظم آورده و گفته است • اوصی النبی فقال
قائلهم • قد ظل یهجر سید البشر • ورعی ابو بكر اصاب فلم • یهجر و قد اوصی الی عمر • هفتم آنكه تمكین امر آن
در حال بیماری نكردن مستلزم نفی رسالت آن حضرت است چه اگر آن حضرت بر نبوت باقی است تفاوتی
میان صحت و بیماری نیست و منع وی از اجرای احكام شریعت كفر است و اگر مراد او نفی نبوت است در
حال بیماری این معنی اشد از اول است و بهر تقدیر متحتم كفر و زندقه آن عزیز ظاهر و باهر و از كلام آن
حضرت را در باب بیماری و هذیان پیدا شد پس چون در مشكوة حدیث نقل شده است كه بعد از آن
دوات و كاغذ طلبیدن و مخالفت نمودن اصحاب حضرت رسالت صلی الله علیه و آله ایشان را بسه چیز
دیگر امر نمود كه یكی بیرون كردن مشركین بود از جزیره عرب و دیگر ... اطاعت نمودند و آنها
هذیان نبود و حسبنا كتاب الله كه عمر گفته از غرض تدبیر و تلبیس بوده كه آن كتاب بر ایشان دلیل

تا مباد اقصر روز غدیرین تاکید یابد و الاجوبه کلام حق تعالی مشتمل است بر مجمل و مأول و متشابه و
ظاهر و مطلق و مجاز و مشترک و ناسخ و منسوخ هر کسی را که قدرت استنباط حقایق احکام الهی است
و هر کسی را کجا کشف دقایق آن ممکن است که عمر گوید مارا کتاب خدا کافی است و با وجود آن احتیاج
براهنما و پیشوا نداریم چنانکه فاضل عارف قطب الدین انصاری شافعی شیرازی در یکی از مکاتبات خود
نوشته که بی راهنمائی توان رفت و گفتن که چون کتاب الله و سنت رسول الله درمیان هست ما
چه حاجت با آن ماند که مریض گوید چون کتب هست که اطبا نوشته اند چه احتیاج با طبیب مراجعت باید
کرد چه این سخن خطاست برای آنکه نه هر کسی را فهم کتب طب میسر است و استنباط از آن میتوانند کرد
مراجعت باهل استنباط باید کرد که و لو ردوه الی الرسول و الی اولی الامر منهم لعلمه الذین یستنبطونه
منهم کتاب بحقیقت صدور اهل علم است که بل هو آیات بینات فی صدور الذین اوتوا العلم نه بطون صحائف
چنانچه امیر المؤمنین علیه السلم فرموده انا کلام الله الناطق و هذا کلام الله الصامت تا اینجا کلام قطب محیی است
و دیگر آنکه احکام شرعیه از احادیث نبوی مستنبط است چه آیات احکام الهی پانصد آیت است و طائفه
که احکام شرعیه را تا حال علمای مجتهدین استنباط کرده و چه مقدار است و بجا هار سیده بر چگونه عمر
تواند گفت که در همه احکام شرعیه مارا کتاب الله بس است یا آن علم و قدرت بر استنباط که او را نیست
که خود میگفت همه زنان در خانها افقه تر از من اند بلی کتاب الله مارا بس است خصمی که منتقم باشد از
در روز قیامت چه رسول خدا صلی الله علیه و آله میفرماید دو چیز در میان شما گذاشتم مبیوم یکی
کتاب الله و دیگری عترت و اهل بیت اگر تمسک بایشان هر دو شوید گمراه نشوید و عمر گفت کتاب خدا بس است
و اکراه است پس از آن وقت تا امروز هر فسادی و تباهی و ضلالت و گمراهی که در میان امت
احمدی بهم رسیده و خواهد رسید تا روز قیامت سبب و علت او بوده و از آن منع او شده و آنچه
در تاویل آن عبارت دیگر که از اتباع و اشیاع او منقولست مانند شبهات ابلیس موجب اضلال عقول

ضعیف

عن
ضعیف میتواند شد یهدی الله لنوره من یشاء و من لم یجعل الله له نورا فما له من نور و الله الهادی و بعطا
او اینکه در پیغمبری حضرت شک داشت مجلدی رسید که نمیدانست که موت بر پیغمبر روا است یا نه تا آنکه
حمیدی در جمع بین الصحیحین نقل کرده که چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله از دار فنا بعالم بقا
رحلت نمود و نزد ابی بکر رفته گفت ترسم که محمد نمرده باشد و حیله کرده تا معلوم کند که دوست و
دشمن او کیست یا آنکه چون موسی غایب شده باشد و باز آید و هر که مخالفت او نموده باشد عصیان
او کرده بسیاست رساند پس هر که گوید رسول مرده است من او را حد بزنم و ابو بکر چون این سخن او
بشنید او را این شکی در دل افکند و مردم را در اضطراب افکندند و علی علیه السلم چون این اختلاف شنید
مردم را ملاحظه کرد و گفت ای قوم نه حق تعالی در حال حیات رسول خدا با او گفت انک میت و انهم میتون
و وفات رسول صلی الله علیه و آله و مردم از تعزیت مشغول کردند و موت رسول الله صلی الله علیه و آله
مردمان را یقین شد و عمر گفت گویا من هرگز این آیت نشنیده ام پس ابو بکر با عمر گفت البدار البدار
قبل البوار ای عمر بشتاب و طلب خلافت و از مردم بیعت بستان پیش از آنکه علی و بنی هاشم از تعزیت
فارغ شوند و بایشان کار به دارند و آن وقت ما را خلافت میسر نشود پس عمر جمعی را فریب داده
بعضی را بطمع امارت و بعضی را بوعده تربیت و پاره بطمع مال روی بسقیفه بنی ساعده نهادند و بکار
خود مشغول شدند و بعد از سه روز بی تجهیز رسول الله صلی الله علیه و آله اسامه بر قبر او نماز کردند
و از جمله مطاعن او اینکه روات ثقات نقل کرده اند که شک در نبوت رسول صلی الله علیه و آله شک نمود
و از آن جمله حمیدی در جمع بین الصحیحین اعتراف باین کرده و می روایت که گفت ما شککت فی نبوة محمد قط
کشکی یوم الحدیبیه یعنی هرگز شک نکرده بودم من در پیغمبری نبوت محمد صلی الله علیه و آله چنانچه شکی که
در روز حدیبیه کردم و وجه شک آن بود که حضرت فرموده بود مکه را فتح میکنیم و آن سال فتح میسر نشد
پس صلح قرار دادند و او با خود گفت اگر پیغمبر بود صلح را حتی نمیشد بخدمت رسول خدا آمده گفت نه تو پیغمبری

ک بیک خواهم رفت و طواف خواهم کرد حضرت فرمود نه که من هیچ گفته بودم که امسال خواهد شد گفت
و باین راضی نشده و بنزد ابابکر رفت و گفت این مرد پیغمبر هست گفت بلی گفت ما بر حقیم گفت بلی
گفت پس چرا باین خفت راضی میشد و گفت او تابع امر خداست و این صلح بفرموده خداست پس ابا
بکر گفت من هرگز چنین شکی در پیغمبری او نکرده بودم از آن روز که مسلمان شده ام تا امروز مگر روز حدیبیت
که ملا قطب الدین علامه شیرازی هر وقت پریشان میشد بنزدیکی میرفت و میگفت مؤمنیم و مسلـ
مینیم و باین بهانه تسلی نداد مردم میگفت روزی شیخ سعدی او را در آن حال دید و گفت تو باید
کافری هستی که هرگز مسلمان نخواهی شد و از جمله مطاعن او اینکه ثقات حتی صاحب کشاف در تفسیر
و حمیدی در جمع بین الصحیحین روایت نموده اند که روزی خطبه میخواند گفت هر که بر مهر زن تعالا
کند و از چهارصد درهم زیاده مهر نماید او را حد زنم و آنچه بر چهارصد درهم افزوده باشد داخل
بیت المال کنم پیرزنی حاضر بود برخواست گفت ای عمر کلام تو اولی است بقبول و تابعیت یا کلام الله
عمر گفت کلام الله تعالی پیرزن گفت خدای تعالی در قرآن مجید فرموده و آتیتم احدیهن قنطارا فلا
تاخذوا منه شیئا عمر گفت کلکم افقه من عمر حتی المخدرات فی البیوت و بروایتی حتی العجائز فی البیوت
و در بعضی نسخ حتی المخدرات فی الحجال و معنی آیه آنست که اگر داده باشند بیکی از زنان اموال بسیار بجهة
کابین پس فرا گرفته نباید از آنچه داده اید چیزی و معنی قول عمر آنست که جمیع شما از آن فقیه تر و داناتر
از من حتی پیرزنان در خانها با زنان مخدره در حجلها و بعضی از سنیان عذر گفته اند که مراد عمر آنست که
بیهوده سنت کند در کمی مهر که اگرچه بحسب شرع جایز است مهر بسیار اما ترک اولی است نظر بما
مردمان و در آنکه گفته است شما همه فقیه ترید تواضع کرده است و این عذر خطاست چه آنکه چنین نیست
مرتکب فعل حرام شدن بجهة امر سنت چه واپس گرفتن مهر و داخل بیت المال کردن مشروع نیست
و روایت هم منافات دارد چه میگوید که منع کرده و حرام ساخت و آنکه زن گفت چگونه چیزی از ما

منع میکنی

منع میکنی که حلال ساخته است آن را حق تعالی در کتاب خود و حقی که بزبان تو جاری شده آن را تو ضایع کنم
کرده اند و از مطاعن او اینکه حکم کرد به سنگسار کردن زنی که حامله بود و بار دیگر حکم نمود برجم دیوانه
و او را حمیدی در جمع بین الصحیحین و ثعلبی و احمد بن حنبل از حسن بصری نقل نموده اند و حضرت امیر
المؤمنین علیه السلام هر دو بار او را منع نمود که اگر زن گناهکار باشد ترا بر طفلی که در شکم اوست چه کار
و دیوانه را حق تعالی مکلف نساخته و قلم تکلیف بر مجنون نیست تا عاقل و هشیار شود و در هر دو وقت
گفت لولا علی لهلک عمر و این حکمها دلالت تمام دارد بر کمی علم و قلت معرفت و بی خبری از مسایل شرعیت
و عذر بدتر از گناه جواب ملا علی است که شاید او خبر از حمل و جنون نداشته باشند و از جمله مطاعن
او اینکه گفت متعتان کانتا علی عهد رسول الله صلی الله علیه و آله و انا انهی عنهما و اعاقب علیهما یعنی دو
متعه بود در زمان رسول الله صلی الله علیه و آله و من از آن هر دو نهی میکنم و اگر کسی یکی از آن دو را
مرتکب شود او را عقوبت میفرمایم یکی متعه زنان و یکی متعه حج و در بعضی نسخها اینکه ثلث کن علی عهد رسول
الله انا انهی عنهن و احرمهن و اعاقب علیهن متعة النساء و متعة الحج و حی علی خیر العمل و محقق است
مسلمانان را اتفاق است بر آنکه نکاح متعه در صدر اسلام شایع بود و صحابه در زمان رسول الله صلی الله
علیه و آله میکردند و در زمان ابابکر و پاره از عهد عمر نیز بود و بعد از آن عمر نهی کرد منسوخ نیست که
در میان شیعه و سنی بر سر مسئله متعه نزاع بود و سنی از شیعه پرسید که ترا بر حلیت متعه چه دلیل است
گفت دلیل من قول عمر بن خطاب است که اگر در همه جا نقل کرده اند که او گفت کانتا فی زمن رسول
الله و انا احرمهما کلام دلیل بر آن است که او میگوید در زمان پیغمبر بود پس بفرموده خدا و رسول
حلال بوده باشد و میگوید من حرام کردم تو سر بدیوار زدی تحلیل نبی و در سول خدا نیست چه چنین
حرام میکنی و سنی جوابی بحث الزام یافت و ساکت شد چه یقین است که تابع رسول بودن که از جانب
خدا حلال و حرام را امر و نهی میفرماید اولی است از تابعیت عمر که خلاف قول پیغمبر از پیش خود ثابت شد ❀

بی رضای خدا و رسول و احمد بن حنبل در مسند خود نقل کرده است از عمران بن حصین که او گفت نازل
شد متعه نسا در کتاب خدا و عمل میکردیم بآن و تا رسول خدا بود جمیع صحابه میکردند و نشنیدیم که قرآن
نسخ آن کرده باشد یا رسول خدا منع نموده باشد تا آنکه رسول خدا از دنیای فانی رفت و در صحیح ترمذی
مسطور است که از عبدالله پسر عمر پرسیدند که چه میگوئی در متعه نسا گفت البته حلال است و آن سائل
که مرد از اهل شام بود پس باو گفت پدر تو نهی کرده است مردم را از آن عبدالله گفت پدر من نهی کرده و
رسول الله امر نموده من قول رسول الله صلعم را بقول پدر ترک نخواهم کرد و شارح مقاصد و صاحب هدایه فقیه
حنفی نقل کرده‌اند که مالک را مذهب آنست که متعه حلال است و در کتب تواریخ و احادیث مذکور است
که ابن عباس و ابن مسعود و جابر بن عبدالله انصاری و ابو سعید خدری و سلمة بن اکوع و مغیرة بن شعبه
و جمع کثیر از صحابه و تابعین اتفاق بحسن عمل کرده‌اند و فتوی میدادند که متعه مباح و حلال است و عمل
بآن میکردند و میگفتند که چیزی را که ما خود از رسول خدا شنیده باشیم و تا در حیات بود نقیض آن از او نشنیدیم
چون بقول عمر ازان بر گردیم و ثعلبی در تفسیر خود ذکر کرده که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام میفرمود
لولا نهی عمر المتعة ما زنی الا شقی یعنی اگر نهی نمیکرد عمر متعه را هرگز عمل بد واقع نمیشد مگر از بدبختی شقی و
بعضی الا شفی خوانده‌اند بفا یعنی مگر اندکی از مردمان و این حدیث را جار الله علامه در کتاب ربیع
الابرار نقل نموده و یافعی در تاریخ خویش حکایتی نقل کرده مجملش آنکه مامون خلیفه ندا کرده بتحلیل متعه و یحیی
بن اکثم قاضی بغداد نزد او رفت گفت متعه زنا است و قرآن تحریم آن کرده گفت از کجا میدانم گفت از آنکه
خدا گفته است والذین هم لفروجهم حافظون الا علی ازواجهم او ما ملکت ایمانهم فانهم غیر ملومین فمن ابتغی
وراء ذلک فاولئک هم العادون و متعه ملک یمین است مامون گفت زن زوجه است که میراث
میبرد و فرزند بدو ملحق میشود گفت نه گفت پس هر که از جمیع شرایط و ملک یمین بتعدی تجاوز کند از جمله
عادون خواهد بود و دیگر زهری از عبدالله و حسن پسران محمد حنفیه روایت میکنند که ایشان از جد خود

علی بن ابی طالب

علی بن ابی طالب روایت میکنند که گفت پیغمبر امر کرده که نهی کنیم از متعه بعد از آنکه امر بتحلیل آن نموده
بود پس مامون پشیمان شد و استغفار کرد و پوشیده نیست که هر کرا اطلاع بر فضیلت مامون بوده باشد
و مهارت او در فنون علم خصوص مسائل ضروریه دینیه میداند که او بمجرد شنیدن این سخنان از سند یحیی
مردود و مطعون پشیمان نمیشود بلکه بجهة تقیه یا تالیف قلوب انتفای کرده بود پشیمان شده باشد
چرا که اصلا دلالت بر مدعای آن جاهل بی دین ندارد زیرا که متعه در زوجه داخل است و باینکه ارث
نبرد از زوجه بودن بدر نمیرود و وجوهش اینست و صاحب کشاف در تفسیر همین آیت گفته است که فان قلت
هل فیه دلیل علی تحریم المتعة قلت لا لان المنکوحة نکاح المتعة من جملة الازواج اذا صح النکاح و آن احکام
از لوازم زوجه نیست بلکه تابع صفاتیست زاید بر زوجیت مثل آنکه مخالف حکم شوهر کند و ناشزه
و کتابیه نیز از این جهة میراث نمی برند و حدیث زهری را علما صحیح نمیدانند و او را در ضعفا نوشته‌اند در
رجال و معهذا معارض دارد مثل حدیثی که از عبدالله عمر نقل شد و چنانچه در صحیحین از جابر بن عبدالله
نقل کرده‌اند که گفت ما متعه میکردیم در عهد رسول الله و در زمان ابی بکر تا آنکه عمر بن خطاب نهی کرد
و در جمع بین الصحیحین از حمیدی بن طریق نقل کرده که متعه مباح بود در ایام رسول خدا صلی الله علیه و آله و در عهد
ابی بکر و در بعضی از ایام عمر و او حرام کرد و از جمله مطاعن او اینکه روزی از کوچه میگذشت بجهة نوافل
سنگ از دیوار خانه بالا رفت که صاحب خانه را از عمل ناشایست منع کند و چون صاحب خانه او را دید گفت
ای خلیفه وقت اگر ما یک گناه کرده‌ایم تو شش گناه کرده و یکی از ما یک مخالفت امر خدا صادر شده از تو
چندین مخالفت صادر شده اگر قبول نداری بشنو تا بگویم اول تجسس کرده حق تعالی فرموده لا تجسسوا
عیوب یعنی تجسس مکنید که حق تعالی بخشنده و عیب پوش است دیگر حق تعالی فرموده و لیس البر بان تاتوا
البیوت من ظهورها ولکن البر من اتقی واتوا البیوت من ابوابها یعنی خوب نیست از پشت خانها داخل
خانها شدن بلکه نیکی آنست که از خدا بپرهیزند و از در خانها بخانه ایشان در آیند و تو از در

بلکه از دیوار آمدی و اذینی و تقوی که خدا فرموده پادینا آوردی دیگر آنکه حق تعالی فرموده است بعض
الظن اثم و تو گمان درستان ما بردی و دیگر فرموده ان جاءکم فاسق بنبأ فتبینوا و تو تحقیق ناکرده بر ما می
آمدی دیگر آنکه حق تعالی منع کرده است از آنکه بی رخصت بخانه کسی داخل شوند که لا تدخلوا بیوتا غیر
بیوتکم حتی تستانسوا و تو بی رخصت بخانه ما آمدی و دعوی انس میکنی انیس و دوست بی رخصت بخانه نمی آید دیگر آنکه
حق تعالی فرموده و تسلموا علی اهلها یعنی هرگاه بخانه کسی داخل شوید بر اهل آن خانه سلام کنید که در سلام سلامتی است
و تو کنی در حرف بی تو فیح است و در هیچ مذهبی نیست که تسلیم موقوف باشد دیگر آنکه امر بمعروف و نهی
از منکر را مرا بتهاست و اول در حال با آن شخص بد میشوند چون از راه می آیند بی پیغام می کنند پس میدید
پس میکنند و تو اول باب بشکستی می آمدی دیگر آنکه تو جانشین رسولی ترا منکجی باید شب کردی و دیگر است
و جانشینی رسول دیگری بی خلیفه خجل شد از آن شخص عذر خواست و بعضی بیان جواب گفته اند که چون خلیفه
در کار خدا بی تاب بود و صبر نداشت بیخود است ساهل در دین واقع شود و اجتهاد نیز با این قرار گرفت
و مجتهد مصابست و خطا نیست نهایت آن بود که نموده واقع شود و ندانسته که اجتهاد در فصل حرام بود که کار دیگر
مخالفت با کتاب خدا و سنت رسول داشته باشد نمی باشد و خطا نیست از آن بود که چندین قباحت کرده بود
که هیچکدام را منع نداشت و از مطاعن او اینکه عطائی که رسول خدا صلی الله علیه و آله بفرموده قلبی از برای امت
قرار داده بود بر هم زد و بعضی را بر بعضی تفضیل داد و حال آنکه رسول خدا صلی الله علیه و آله همه را برابر میداد
و عمر مهاجر را بر انصار و انصار را بر غیر انصار و عرب را بر عجم زیادتی داد و اینها نیز نیست الا بدعت
و مخالفت امر خدا و رسول و بعضی بیان جواب گفته اند که مجتهد بود و عمل برای خود میکرد و بکار گفته اند
رسول خدا در جنگ حنین بعضی را بیشتر داده میدانست که اجتهاد در جائی است که نص از خدا و رسول
نباشد و غنیمت و عطا منصوص من الله و رسوله است و عطائی که در حنین فرموده بود از باب زیادتی
بعضی بر بعضی نبود بلکه بجهت بعضی از صنادید قریش را بجهت محبت و تالیف قلوب ایشان بآن کار مخصوص ساخت

و از آنجمله

و از آنجمله این قیاس میتوان کرد و از جمله مطاعن او بدعتی چند است که در دین نبوی احداث نمود از آنجمله
نماز تراویح است و نماز ضحی چنانچه حمیدی از مسند ابی هریره نقل کرده و گفته اتفاق است بر صحت این حدیث
و آنچنان بود که در شبی از شبهای رمضان بمسجد آمده دید که مردم بنماز نافله مشغول شدند فرموده که نافله را بجماعت
بکنید و شبی دیگر آمده دید که چراغها روشن کرده اند و صفها بسته اند و تراویح را بجماعت میکنند از عمر پرسید
که چه خبر است گفت که مردمان نماز سنت را بجماعت میکنند گفت بدعة و نعم بدعة یعنی بدعتی است
که بهم رسید و خوب بدعتی است و حال آنکه رسول الله صلی الله علیه و آله فرموده بود که الصلوة باللیل
فی شهر رمضان من النافلة جماعة بدعة و صلوة الضحی بدعة و کل بدعة ضلالة و کل ضلالة سبیلها الی النار و یکی
دیگر آنکه خراج بر زمینها قرار داد و بفرمود تا در عراق مساحت زمینها کردند و بجهت جریب زمین یک درهم
مقرر کرد و در مصر فرمود که بهر جریب زمین یک دینار چنانچه در جاهلیت بوده است مقرر نمود و این بدعت
و حدیث رسول را رد کرد و سنت زکوة باطل شد و تدبیر علمای جهانیان و جمله عالم حرام خوار شدند و مظالم
آن در گردن او بماند تا روز قیامت و یکی دیگر آنکه قرار داد که مردم در سفر روزه بدارند و یکی دیگر آنکه
در سفر نماز را تمام کنند و اینها هم مخالف قول خدا و رسول است و بدعت و از مطاعن او اینکه حجر الاسود را
چنانچه صاحب کامل ذکر کرده از جائی که رسول الله صلی الله علیه و آله گذاشته بود نقل کرد و بموضعی برد که در
جاهلیت نهاده بودند و هنوز هست و ظاهر لفظ اسود آنست که کاتب است و مراد از حجر مقام ابراهیم علیه السلام
باشد چه عمر آن را تغییر داده که آن پیش محل آن است و این عمل بالاتفاق از اوست که افعال رسول الله را صحیح ندانسته
با آنکه طریقه جاهلیت را دوست داشته باشد و بهر تقدیر مخالفت کرده رسول مخالفت فرموده و لکن
و معنی که همین است و از مطاعن او اینکه غزالی در کتاب اسرار الطهارة گفته است که عمر با آنکه خود را خلیفه رسول
میدانست وضو میساخت با آنکه در مطهره نصرانیه بود با آنکه شنیده بود که خدای تعالی در قرآن
مجید فرموده انما المشرکون نجس با وجود نجاست کافر دشمن خدا و رسول الله است و از مطاعن او که او وضو ساخت

باعث استخفاف دین اسلام است و موجب تقویت دین کفار خصوصا مخفی با کبر دم خلیفه رسول و مقتدا
دانند و افعال و اعمال او را بخواهند که تابع شوند و اهل سنت در کتابهای خود این نحو چیزها را می نویسند و از من
معلوم نیست و ایضا از مطاعن او سست اینکه قوای معلوم دارند که حکم نمود که در شرع شهادت ایشان قبول
نکنند هرچند که بعضی بنده باشند که شهادت قبل از آزادی مقبول تر باشد و دیگر آنکه حکم نمود که کنیزها را که از بعضی
گندم و برنج و غیره می آورند ترد نکنند تا اعراب شتران را بکرایه دهند و هم مانع رزق کشتی بانان شده
هم باعث گرانی حبوبات و از جمله مطاعن او اینکه عباس بخدمت امیر المؤمنین فرستاد و بخواستگاری کلثوم
را آن حضرت قبول نکرد پس بعباس گفت علی از من ننگ دارد بخدا که در قتل او سعی نمایم عباس خبر را بآن حضرت
داد فرمود که کشتن من حساب دگر است و دختر دادن حساب دگر من دختر بوی ندهم پس عمر بعباس گفت
روز جمعه بمسجد حاضر شو تا آنچه بکنم و بشنوی عباس روز جمعه بمسجد حاضر شد شنید که عمر بعد از خطبه گفت
ایها الناس ان ههنا رجلا من اصحاب رسول قد زنی و هو محصن و قد اطلع امیر المؤمنین وحده فما انتم قایلون
یعنی ای مردمان بدرستی که مردی از اصحاب رسول الله زنا کرده و بزن شوهر دار و امیر المؤمنین که عمر است
بتنهایی بران اطلاع یافته است شما ها چه میگویید از چهار جانب مسجد آواز بر آمد که امیر المؤمنین بگواه احتیاج
نمی باشد اگر فرمایید آن زنی را بکشیم پس از منبر بزیر آمد و عباس گفت اگر علی دختر بمن ندهد آنچه گفتم بکنم
عباس بخدمت امیر المؤمنین آمد حال را باز گفت فرمود که من پیش از شما دانستم و لیکن این کار نمیکنم عباس گفت
او پیر و ما هم و سستیز کن است اگر تو نکنی من بعضی وقت بکنم اگر تو خواهی دختر ترا خصومت بطرف شود
و میدانم که این دختر نبود پس عباس جبر گفت اگر علی این کار نکند من میکنم و مردمان را حاضر کرد و گفت عباس
عم علی است و بی وکالت او دختر را بمن میدهد و لیکن بعضی از مجتهدین را اعتقاد آنست که جنیه را بصورت
آن دختر بخانه عمر فرستادند و آن دختر بخانه عمر نرفت و اگر رفته باشد نقصانی بشان امیر المؤمنین علی نمی رساند
زیرا که پیغمبر خدا بود بکفار میگفت هؤلاء بناتی هن اطهر لکم فاتقوا الله والعلم عند الله و از جمله مطاعن

اینکه چنانکه از پیش گذشت در آن وقت که حکم به بستن درهای خانهها که بمسجد بود شده بود عباس التماس
نمود که ناودانی از بام خانه او بمسجد باشد و روزی در وقت خلافت عمر از آنجا میگذشت آبی از آن ناودان
باو ترشح کرد و او در غضب شده حکم بکندن آن کرد و با وجود آنکه پیغمبر خدا در وقت ساختن ناودان
گفته بود هر که این را بکند و هم مرا آزرده ساخته از رحمت خدا دور است و بعضی از اصحاب آن حدیث را بیاد
او دادند فایده نکرد و چیزی بهای آن نداد و عباس بخانه امیر المؤمنین علیه السلام رفت آزرده و گریان
و حضرت امیر چون عم خود را آزرده دید بمسجد آمد و انجا استاد تا قنبر ناودان را بجای خود نصب
کرد و قسم برسول خدا خورد که هر که این را بکند او را بتیغ و الفقار دو پاره سازم و عباس گفت خوشحال
کسی که چون پسر برادری داشته باشد و دیگر کسی نگاه بآن نتوانست کرد و ما دوری از رحمت الهی و آزردگی
حضرت رسالت پناهی خلیفه را در یافت و از جمله مطاعن او اینکه حکم فرموده در حد شرب خمر بصد چوب
در حال مستی و حال آنکه این حد هشیار است و تا مست بحال خود نیاید و هشیار نشود حد نباید زد
و این هم از جمله نادانی و جهل او است بمسائل فقهی و ملا علی ازین هم جواب گفته است که اجتهاد کرده بود
و موجب طعن نمیشود و از جمله مطاعن او آنست که در وقت مردن خلافت را بشوری قرار داد چنانکه
سنت زمان جاهلیت بود و گفت یکی ازین شش کس که علی و عثمان و طلحه و زبیر و سعد وقاص و عبد
الرحمن عوف باشند خلیفه شوند اما در هر یک ازین شش تن عیبی هست که با مرتبه امامت منافات دارد
ازین جهت نمیخواهم بایشان بگذارم اما عثمان خویشان خود را دوست میدارد تمام بیت المال را بایشان
خواهد داد و بر مردم آنها را مسلط خواهد ساخت و حقوق مسلمانان را ضایع خواهد کرد و اما طلحه متکلف
و حریص است و جاه دوست میدارد و خلافت را محافظت مال در کار است و زبیر عوام اگرچه
اما شجاع است و ملامت در دفع وصلاح نباید و سعد وقاص ترسنده و بی دل است و منافق و خلافت
را از حرب و ضرب ناگزیر است و ترسنده با امامت راست نیاید و اما عبد الرحمن ضعیف رای است

و خویشی دارد و خلافت ولایت درست قوی باید و علی مزاح دوست است و خلافت را جد تمام نیست

پس گفت آه و افسوس که ابو عبیده جراح با سالم مولای ابی حذیفه زنده نیستند که ایشان هر دو لایق این کار

بودند و اگر یکی از ایشان زنده بودی تفویض این امر به او نمودمی پس چون این را شنید گفت اگر عثمان

و علی بر امری اجتماع نمایند قول قول ایشان است و اگر این شش تن سه کس مجتمع شوند در هر سه کسی که

عبدالرحمن باشد تابع حکم آنها باید شد و غرض آن بود که میدانست که علی و عثمان اتفاق نمیکنند بر امری

و عبدالرحمن از عثمان به دیگری میل نمیکند بجهة دامادی و مصاهرت و اگر سه روز بگذرد و راضی نشوند

چهار کس بخلافت یکی و یکی از ایشان ابا نماید و راضی نشود و بیعت ننماید گردن بزنید و اگر دو کس ابا

نمایند هر دو را بکشید پس با ابو طلحه انصاری وصیت کرد که لشکر گفت که این جمع را تا سه روز مهلت است

اگر روز چهارم یکی از ایشان بخلافت نصب کرده باشند هر شش کس را بکشند و چون معلوم بود که عمر را

که عبدالرحمن علی علیه السلام را دشمن است و با عثمان محبت دارد و برای او را گذاشت و اندیشه کرده که

اگر ظاهرا خلافت را بعثمان رجوع نماید مردم او را ملامت کنند حیله کرد که نزد عوام مستحق ملامت

نباشد و امیرالمؤمنین را محروم کرده باشد چه در آن حال که این وصیت مینمود حضرت امیرالمؤمنین از مجلس

بیرون رفت رو بحاضران کرده گفت والله انی لاعلم مکان الرجل لو ولیتموه امرکم لحملکم علی المحجة البیضاء

یعنی بخدا که میدانم مقام و مرتبه این مرد را اگر تولیت و امر خود را رجوع بنمایید هر آینه براه راست دلالت

میکند پس یکی از حضار گفت که فما یمنعک منه یعنی هرگاه او را چنین میدانی پس چه مانع است که این امر را

باو رجوع نمیکنی گفتا کره ان اتحملها حیا و میتا یعنی مکروه میدانم و خوشم نمی‌آید که در زندگی و بعد مرگ

او امام باشد و خلیفه و در روایتی آمده که لا اجمع لبنی هاشم بین النبوة والخلافة یعنی بنی هاشم را نبوت بس است

پیغمبری و خلافت هر دو را ایشان نمیرسد و گویند ولید بن عتبه گفتا ای عمر تو خلیفه را از ما بهتر شناسی

آیا عثمان لایق این کار باشد از دوستی قرابتی و علم گفت محبت او ندارد او خویشان و دوستی و هدایا یالی نمی

گفت طلحه مستحق این امر باشد گفتا ولیکن زمینی که پیغمبر خدا باو بخشیده بود وی در مهر بعوض پیر کرد گفت علی را چون

می بینی گفت لا یستخلفونه ولو انکم استخلفتموه لاقامکم علی الحق و ان کرهتم یعنی او را خلیفه نمیکنید و اگر بکنید

شما را براه راستی آورد و اگرچه شما را خوش نیاید و مکروه طبع شما باشد پس ظاهر شد که عمر امیرالمؤمنین را

مستحق خلافت و امامت میدانست و علم الیقین داشت که او مردم را براه راستی آورد و معترف بود که

دیگران مستحق خلافت نیستند و معهذا او را با امر دیگران شریک میگردانید و ایضا محقق است که می گفت

لا یجتمع النبوة والخلافة فی اهل بیت واحد یعنی جمع نمیشود نبوت و خلافت در یک خاندان پس چون

پسر عم او نبوت و خلافت با هم جمع نمیشود چرا امیرالمؤمنین را در شوری داخل و شریک گردانید با آنکه حق تعالی

خبر داده که خلافت و نبوت در یک خاندان جمع میشود که ام یحسدون الناس علی ما آتاهم الله من فضله

فقد آتینا آل ابراهیم الکتاب والحکمة و آتیناهم ملکا عظیما اگر کسی نیک تامل کند میداند که خلیفه بر حق قدر

عمر چه قدر عصبیت و تقلید را ارتکاب نموده چه اول هر یک از ایشان صفتی قبیح نسبت داده و بعد از آن

بکسی تفویض نموده که جمیع صفات قبیحه است او را حصر کرده در شش کس پس تعیین عبدالرحمن قرار داد

پس حکم بکشتن هر که خلاف کند پس حکم نموده بکشتن هر اگر از بیعت یک کس تاخیر نمایند و باجتهاد ایشان تکلیف

کرده و مکلف ساخته که البته باید در سه روز این اجتهاد تمام شود شاید مانعی بهم رسد و در زمان اجتهاد

زیاد و کم باشد چرا مستحق قتل میشوند و بمخالفت عبدالرحمن واجب القتل میگردند حاشا که شیطان در

تمام عمر در کارها این قدر فکر دقیق کرده باشد و معهذا هم مخالفت رسول خدا صلی الله علیه و آله نموده چرا

که آن حضرت تعیین امام را مفوض باختیار مردم نساخت و بشوری قرار نداد باعتقاد شیعه امیرالمؤمنین

را امام و جانشین کرد و بزعم اهل سنت هیچ کس را وصی و خلیفه نکرد پس کرده او خلاف کرده رسول خدا

صلی الله علیه و آله باشد و هم مخالفت ابابکر نموده چرا ابی بکر یک کس که عمر باشد قرار داد و او بشش کس غرض

نفاق که داشت بشوری انداخت و در میان شش کس که این همه حیله و مکر را ارتکاب باید نمود مقرر ساخت

و در باب مجلس هم مباح و هم منزلت شان نبود و اول گفت رسول خدا صلی الله علیه وآله از دنیا رفت و تأخیر
شغل آن راضی بود پس از برای هر باب یعنی چند که نزد خدا و رسول خدا معصوم باشند ثابت کرد و بجهت تأخیر
بیعت کشتن و در تحقیق خوض هم را مباح ساخت و حال آنکه جایز است و امکان دارد که چیزی سانح شود و
امری حادث گردد که تأخیر بیعت واجب آید پس چون حکم قرآن کرد بقتل ایشان و آنکه بر صحابه رسول الله
صلی الله علیه وآله و نیست این حکم الا استخفاف بدین و هتک حرمت شرع سید المرسلین و از جمله مطاعن عمر
آنست که ابن ابی حدید در شرح نهج البلاغه از مطاعن او شمرده و گفته که تعطیل حد خدای تعالی نموده چه مغیرة بن
شعبه زنا کرده بود و چون گواهان آمدند که گواهی دهند و سه کس گواهی دادند گواه چهارم را تلقین کرد که گواهی
ندهد و چون چهارم یعنی بتعلیم او ترک شهادت با تمام رسانید سه کس را حد زد که گواهی دروغ داده اند و چون این عمل
سه امر قبیح از او بظهور آمد و یکی معطل ساختن حکم الله و حد نازدن بر مغیره با آنکه بحسب شرع اجرای حکم الهی
بر وی واجب بود و یکی آن سه گواه را که شهادت داده بودند بیگناه حد زدن و یکی مانع گواهی دادن آن مرد
چهارم شدن و تابع هوای نفس گشتن و رضای مغیره فاسق را بر رضای خدا و رسول اختیار کرده
و وضع حد در غیر موضع نمودن و عطلان آن تا آنکه بود هر گاه مغیره را میدید میگفت میترسم که بر
تو از آسمان سنگی بر من فرود آید و قاضی القضاة از اهل سنت جواب گفته است که عمر گفته است که
در میان مرد مرسل شود حیله کرد که حد را از بکر دارد و سید مرتضی قدس سره جواب گفته است که
جایز است بجهت آنکه یک کس را تلقین نه و سه کس را حد نزنند و یک کس را از حد خلاص
کنند و حدی که خدا و رسول واجب کرده اند بجهت حیله دفع کنند عذر بدتر از گناه جواب قاضی القضاة است
اما جمعی سنتی یتیم از شد چه در هم تواریخ مذکور است و جواب بر این ندارد و از جمله مطاعن ایشان
حافظ ابو نعیم اصفهانی در کتاب حلیة الاولیا ذکر کرده اند در حال احتضار وقت نزع میگفت لیتنی
کنت کبشا لقوم فسمنونی ثم جاءهم احب قوم الیهم فذبحونی و جعلوا نصفی شواء و نصفی قدیدا فاکلونی فکنت

عذرت ولا اکون بشرا یعنی کاشکی من گوسپندی بودمی از قبیله و مرا فربه میکردند تا آنکه کسی که او را دوست
میداشتند بدیدن ایشان می آمد پس مرا میکشتند و نصفه مرا بریان میکردند و نصفه مرا خشک میساختند
و وقت دیگر میخوردند چون مرا میخوردند عذره و نجاست می‌شدم و آدمی نمیشدم که روح من بان خواستی یا
و در نه کرده باشند و از من حساب روز گذشته خواهند و این کلام او که در آن حال بر زبانش آمده نزد
با آنچه در قرآن مجید میفرماید بکلمه همان معنی است که کفار چون نظر بحال و عاقبت احوال خویش کنند
خواهند گفت کاشکی ما خاک می بودیم و آدم نمیشدیم و یقول الکافر یا لیتنی کنت ترابا و عبدالله پسر
میگفته است که پدرم را در حالت احتضار بحالی که از آن بدتر نباشد دیدم فرستاد و علی را التماس نمود که
نزد او حاضر شود چون علی آمد گفت التماس دارم که مرا حلال نمائی گفت دو مرد عادل را بطلب و نزد ایشان
اقرار کن که بر من تعدی کردی و بناحق حق مرا تصرف کردی تا ترا حلال کنم دیدم که پدرم روی بدیوار کرد
و ساکت بود پس متوجه علی شد و بار دیگر استحلال نمود و او همان حرف را اعاده کرد و پدرم جواب
نگفت و علی برخاست از خانه بیرون رفت جمعی از یاران آمده بودند بهشت بشارت میکردند و بشارت
میدادند چنانکه آهی کشید که نزدیک بود روحش با آن بر آید پس گفت لو ان لی ملاء الارض ذهبا و مثله معه
لافتدیت به من هول المطلع یعنی اگر تمام زمین از زر پر میبودی و از من میبودی یا مثل آن فدای خود میکردم
و نفس را میدادم از هیبت و خوف آنچه می بینم و این کلام مضمون این آیه است که حق تعالی فرموده که و لو ان للذین
ظلموا ما فی الارض جمیعا و مثله معه لافتدوا به من سوء الحساب یعنی و اگر باشد از برای آنانکه ظلم کرده اند
بر دیگران تمامی آنچه در زمین است از نقد و نقره و مال و منال و با آن مثل آن و ضعفان آن از ایشان باشد
هر آینه فدا خواهند کرد از جهة باز خواست حساب روز قیامت و در تواریخ مسطور است که در آن وقت
ابو بکر و عمر نزد او بودند عثمان آمد سر او را در کنار گرفت و گفت بشارت ترا به بهشت آهی کشید و گفت
و گفت ویل لعلی و ویل له من النار یعنی وای بر من و وای بر من از آتش دوزخ و وای بر من از آتش که خوش خبری بینم

دو کشیده و گفت الان لو کانت الدنیا لی لافتدیت بها من النار و هم ازرها یعنی الحال اگر تمام دنیا از
من بود هر آینه فدا میکردم تا از آتش دوزخ خلاص شوم و در وقت مردن آه و واویلاه میگفت و آنچه در
وقت مردن ابابکر میگفت و هذیانش نقل میکرد خود بیان کرد که میگفت تا بابی بکر ملحق شد و از جمله مطاعن
او واجب ساختن دوست بیعت ابی بکر بر جمیع خلایق بی آنکه خدا و رسول او واجب کرده باشند
با امری که آن نبود و نیاورد آن مصلحت شد گویا خدا اعلم از خدا و داناتر از رسول خدا بود یا آنکه خدا و رسول تابع
خود ساخته بودند که ابوبکر را امام کند یا آنکه مستحق بجای تقوی یعنی امیر خود باو نبوده بودند و او را بر خود
حاکم ساخته که هر که را خواهد بر ایشان امیر کرده و مسلط سازد که جدش در دین امیر تا مهتدی بود که ذریت
رسول و سبط بتول که حق تعالی محبت ایشان بر جن و انس واجب ساخته حکم بیعت خلافت ایشان کند
و در بر شکم دختر رسول خدا و جگر پاره او زدند تا جنین او سقط شد و علی را بر بیعت ابی بکر دلالت
و حال آنکه محمد رسول الله صلی الله علیه و آله که اشرف انبیا و خاتم المرسلین بود و بعث او از همه شنیعتها
تمام تر و کامل تر از همه بود خبر داد یعنی و قائم شد بحکم خدا و گفت که متابعت من بر شما فرض
و جهاد واجب است و معصیت نکرد کسی از ابنای او و حکم بیعت خلافت خود نمود و آتش بر در خانه هیچ یهودی
و نصرانی نفرمود که بزنند و با آنکه دیگران بودند از مهاجر و انصار چون سلمان و ابی ذر و مقداد و عمار
بن زید و غیرهم که بیعت نکرده بودند هیچ آتش بر در خانه احدی از ایشان نزدند و این حرکت را مخصوص
اولاد رسول خدا صلی الله علیه و آله ساختند و اهل سنت با آنکه مسئله امامت را از اصول عقاید نمیدانند
تعجب این اعمال او نموده اند و تاویل آنچه مذکور شد فرموده و رضای او بر رضای خدا و رسول اختیار کرده اللهم
العنهم و عرضهم النار و احشر محبی علی معه یا رب یا غفور و از جمله مطاعن او اینکه حمیدی در جمع بین
الصحیحین در مسند عمار بن یاسر آورده که مردی در وقت خلافت عمر پیش او آمده گفت که من جنب شدم
و آب نبود و نیافتم که غسل چه باید کرد عمر گفت هر گاه آب نیابی نماز مکن عمار بن یاسر حاضر بود گفت ای

عمر آیا یاد نیست که در فلان سفر من با تو اتفاق و ما هر دو احتیاج بغسل شده بود و آب نبود و تو نماز
نکردی و من چون گمان داشتم که تیمم بجای غسل است همه بدن را بخاک باید رسانید بخاک غلطیدم و نماز کردم
و چون بخدمت رسالت پناه صلی الله علیه و آله رسیدیم تبسم نموده فرمود که کفایت میکرد ترا در تیمم همین قدر که دست
دستها را بر زمین زده پیشانی خود را با هر دو کف دست بالا مسح نمائی و چون عمار این حکایت را نقل کرد
عمر گفت ای عمار از خدا بترس همین عمار گفت اگر میخواهی نقل این حدیث نکنم عمر گفت نولیک ما تولیت یعنی وا
گذاشتیم ترا با آنچه تو میخواهی و با آنکه حق تعالی در قرآن مجید فرموده باشد که فان لم تجدوا ماء فتیمموا صعیدا
طیبا و از رسول خدا صدها دیده و شنیده باشند که اگر نباشد آب تیمم باید کرد و جمیع مردم حتی زنان در خانه
دانند که ترک نماز جایز نیست و تیمم عوض آبست و در سفر و حضر همراه پیغمبر خدا بوده باشند و بعد از آنکه
خود را امیر المومنین گویند و مقتدای خلق باشند این چنین فتوی دهند خالی از آن نیست که یاد داشته
و غرضش خرابی دین مبین است یا ندانسته فتوی داده و از آن کمال جهل و غفلت لازم می آید مرد بیان هر شقی
را که خواهند اختیار نمایند و از جمله مطاعن او اینکه ابن عبد ربه در کتاب عقد آورده که عمر بن خطاب که
عمرو عاص را عامل مصر کرده بود شنید که مال بسیار جمع کرده و کسی فرستاد که از وی بگیرد پس عمرو عاص
گفت قبح الله زمانا عمل فیه عمرو بن عاص لعمر ابن خطاب و الله انی لاعرف الخطاب یحمل علی راسه حزمة من حطب و علی
ابنه مثلها یعنی زشت کرداناد حق تعالی زمانی را که عمرو عاص عامل عمر بن خطاب باید بود بخدا قسم که
من دیده ام که هر کدام پشته هیمه بر سر داشتند عمر و پدرش و هیمه فروختند و ابن ابی الحدید بعبارت نقل کرده
که ترجمه اش این است گفت بزرگ کرد که من عامل عمر بن خطاب باشم و الله که دیدم او را و پدرش را که
هر یک عبای کنه فخش پوشیده بودند که بزانو نمیرسید و بر گردن هر یک پشته هیمه بود و عاص بن
در جامه های بر شمین و تا زو نعمت غرق بود و الحال الخلیفه است و من تابع و عامل او باید بود و ایضا
همین عبد ربه در جلد دویم از همان کتاب نقل کرده که عمر در وقت خلافتش با حلی میرفت نخ انداختن

قرشی او را دید گفت یا عمر با بیست چوب استاد آنکه نه گفته ای عمر صدق ما اتراعیین سید انتم و عمر نیکشد
یعنی بتصغیر نام می بردند چنانچه میگویند مردک و کلوک و خرک بعد از آنکه عمر مرشدی و صد قضا عمر بودی بس
امیر المومنین شدی و حالا اتنا باین نام مخاطب شدی یعنی خطاب از جناب تو بود و در حال عمر مادر نعمت
نظر کن که عنقریب بنوسانگه و در این حکومت و از جمله مطاعن او اینکه حمیدی در جمع بین الصحیحین از چند
طریق از مسند عبد الله بن عباس نقل کرده که طلاق در عهد رسول الله صلی الله علیه و آله و در مدت
خلافت ابوبکر و دو سال عمر در زمان حکومت عمر این طریق بود که اگر در مجلس سه لفظ طلاق میگفتند
یکی حساب میشد و عمر گفت این کار بر مردمان دراز میشود سه طلاق را در یک مجلس قرار داد و تا حال
این بدعت در میان اهل سنت مانده و بعضی که غنی بخیه بزن خود گفت انت طالق ثلث طلقات یا سه بار
بگوید انت طالق سه طلاق واقع میشود و از مطاعن او اینکه زنی را که پیش طفل تمام بوده چون او را
خلیفه رسول الله پیش آوردند بنا بر آنکه بعد از شش ماه از بیاه شدن حکم کرد که سنگسار کنند و هیچ بدن شک
نتوانست کرد تا آنکه بخدمت امیر المومنین علیه السلام دلالت کردند آن حضرت او و آن زن را صحیحه کرد
راست را نگفتند قنبر را گفته که او پیدا پرسیدند که اره وارد بچه طلبیده اید یا امیر المومنین فرمودی
که طفل بد و خیر کرده و همچنین بنزد هم چه این کلام را شنیدند یکی گفت راضی شدم و دیگری گفت
الله الله یا امیر المومنین اگر الیوم چنین خطا کردم من از رحم بخود که گذشتم و باو بخشیدیم حضرت گفت الله
اکبر فرزند فرزندان او نیست اگر اندکی چه بر طفلش تو مسلکی جرمی آنکه دیگر هم اعتراف نمود و عمر هم پیش
المومنین را عامل کرد دو و پیر شدند و از مطاعن او اینکه قدامه بن مظعون را که شراب خورده بود بنزد او
آوردند خواست که حد بزند قدامه این آیه را خواند که لیس علی الذین آمنوا و عملوا الصالحات جناح فیما طعموا
یعنی نیست بر آنانکه ایمان آوردند و عمل نیکو کردند حرجی و گرفت کیفر در آنچیزی که خورده باشند و عمر
چون این آیه را شنید از حد زدن او گذشت و چون به امیر المومنین علیه السلام خبر رسید فرمود لیس

قدامة

قدامة من اهل هذه الآیه یعنی او از آنان جمعی نیست که آیه در شان ایشان واقع شده و او مستحق حد است چه
وقتی که آیه تحریم خمر نازل شد بعضی از صحابه گفتند یا رسول الله حال برادران ما که شراب میکردند در حال
اسلام و حالا شراب مرده چه شده اند یا چه خواهد بود این آیه آمد قدامه خود زنده است و چون عمر
شنید قدامه را طلبید که حد را بر او جاری کند اما نمیدانست که حدش چند است پس حضرت امیر المومنین
علیه السلام فرمود حد او هشتاد تازیانه است بجهت آنکه هرکس چون شراب خورد عقلش میرود و عقل که رفت
هرزه میگوید و افترا میکند و دیگر از مطاعن او مسائل میراث را تغییر و تبدیل کردن و در نکاح بدعت
نهادن که لا نکاح الا بولی و شاهدین و عداوت امیر المومنین و اهل بیت را بدعت و سنت کردن و در هفتم
و دو مسئله مشکل درماندن و لولا علی لهلک عمر گفتن است که تفصیل و تبیین هر یک را کتابی جداگانه
کتابی علیحده باید نوشت و چون فضلای ما تقدم از شیعه در سنی مطاعن خلفا را خصوصا این خلیفه در
تصانیف خود ذکر نموده اند حتی خواجه در متن تجرید و ابن ابی حدید در شرح نهج البلاغه مسوع بهم بر
اقتصار علیهم بنده که این چند طعن جرأت نمود و از مطاعن بسیاری که از کتب طرفین انتخاب نموده بود
که بنویسد تا باعث ملال خوانندگان نشود در گذشت اگر کسی میل به دیدن آنها نشود به کتب قوم رجوع نماید
که این فقیر در باره از مطاعن خلیفه ثالث هم نوشتن لازم است تا این رساله از فیض یاد کرد افعال و
اعمال او نیز خالی نباشد و کلام نکند فصل پنجم در مطاعنی که باعتراف دوست و دشمن خلیفه ثالث بآن
مخصوص بوده است و در جمیع کتب احادیث و تفاسیر و تواریخ مذکور و مسطور و طعن اول که باعث جمیع فسادها
و فتنه ها شد تولیت امور مسلمانان را به جمعی منافقان فاسق فاجر بی دین جاهل خود حواله نمودن بود چنانچه عمر بن
نسبت باو گفته بود او را ولید بن عقبه را که حق تعالی او را در قرآن مجید فاسق خوانده بجهة شرب خمر والیه
افمن کان مومنا کمن کان فاسقا در شان او نازل شده امام و پیشنمازی خلایق گردانید و چنانچه در جمیع تواریخ
نوشته اند یکی صبح را نماز چهار رکعت گذارده و مست و بیهوش کرده گفت دماغی دارم که اگر خواهید زیاده کنم

نمانده بود گفتی چند دیگر که تمام مامومین گفتند بس است نمانده ما هر که باین کیفیت بود و ثانیا آنکه سعید
بن عاص را حاکم کوفه ساخت و او در آنجا ظلم و تعدی از حد برد تا حدی که مردم از ستم و جور او بتنگ آمده
از کوفه اش اخراج نمودند و ثالثا عبدالله بن عامر را والی عراق کرد تا ایشان انواع فسق و فجور و تعدی
و ظلم بظهور رسانید و عبدالله بن ابی سرح را بمصر فرستاد و مصریان را طاقت ظلم و ستم او نمانده بتنگ
بشکایت آمدند و معاویه را بشام نامزد کرد و انواع بی دینی و معصیت خدا و خلق را مرتکب شد و رابعا
خزانهٔ بیت المال را که پیشینیان از حرام و حلال مملو ساخته بودند و مظلمه را با خود برده در کشتی و تمامی
را به بنی امیه بخشش کرد و جمیع مسلمانان را محروم گذاشت و در رسم جایزات اکاتره را بیش کرد و غلامان
ترک و رومی و خطائی و طویلهای اسپ و شتر از مال بیت المال خرید و هر غنیمتی که از جاهای میرسید بر بنی اعمام
و بنی امیه قسمت میکرد و اسراف و تبذیر را بجائی رسانید که بیک روز چهار صد هزار بیت المال را بچهار نفر
از خویشان خود و یتیمان مهاجر و انصار از گرسنگی میمردند و بقوت لا یموت با ایشان مضایقه مینمود و
اگر از اصحاب رسول الله صلی الله علیه و آله کسی نصیحتی میکرد بگروه بنی امیه و فوج غلامان مستظهر بوده کشتن
میکرد و چوبها و جوهای وعظ و نصیحت مجلس میداد و ممالک و ولایت را باقارب و خویشان خود قسمت نموده
و دیگران بهیچ وجه در امری از امور دخل نمیداد تا کار بانجا رسید که رسید خامسا آنکه حکم بن عاص
که طرید یعنی رانده رسول خدا بود و آن حضرت او را از مدینه دور کرده بود و همچنین پسر او مروان که
او نیز رانده رسول بود و پیغمبر خدا هر دو را لعنت کرده و فرموده که از مدینه طیبه دور باشند و ابابکر
و عمر هم بموافقت رسول الله صلی الله علیه و آله بیست و پنج فرسنگ دیگر هر دو را از مدینه دور کرده بودند
طلبیده دو هزار درهم بجهت اخراج راه ایشان فرستاد و استقبال کرده برسیدن ایشان بشاشت و سرور
بسیار اظهار نموده گفت برغم کسانی که شما را مطرود ساخته بودند استرجاع نمودم و مروان را صاحب
رای فتوی بار عمده و ندیم و مشیر خود کرد ایشانرا در تعظیم و احترام او دقیقه فرو نگذاشت نکرده در میان قبر

مقدس و منبر منور آنحضرت آن ملعون را جا داده در روز اول صد هزار دینار غنیمت افریقیه باو عطا
نمود و در روز دیگر صد هزار دینار بحکم بن عاص داد و این حکایات نسبت بحد دلیل است بر کفر او و کفر
آنکه فرموده رسول الله صلی الله علیه و آله بموجب و ما ینطق عن الهوی ماخوذ از فرموده الهی است و بازگشت
دادن آن دو ملعون را از مدینه دور کردانید و مخالفت آن مخالفت فرموده الهی است و ادنی مرتبه عمد و عدوان
و انکار و طغیان و این مخالفت عین کفر و محض الحاد است دوم شکر نمودن و اظهار بشاشت کردن
گفتن که برغم آنکه شما را طرد کرده بودند طلبیدم کفر صریح و عین زندقه است سیم آنکه حق تعالی در قرآن
مجید میفرماید لا تجد قوما یؤمنون بالله والیوم الآخر یوادون من حاد الله و رسوله و لو کانوا آباءهم
او ابناءهم او اخوانهم او عشیرتهم یعنی نیابی گروهی را که میگروند بخدا و روز بازپسین که ایشان مودت
ورزند و دوستدارند هر که خلاف کند با حق تعالی و رسول او و اگرچه باشند آن مخالفان پدران ایشان یا پسران
یا برادران ایشان یا خویشان و مومنان باید که کافران و منافقان و مخالفان را دوست ندارند معلوم است
که دوستی و یگانگی ظاهری و باطنی ازین زیاده نمی باشد که خلاف فرموده خدا و رسول نموده دشمنان
دین را که طرید رسول الله شهرت یافته باشند تعظیم و تکریم نمایند و اموال مسلمانان را بایشان دهند
و شکر هم باین معنی نموده اظهار فرح و سرور کنند ظاهر است که والحاد را غیر ازینها معنی دیگر نباشد و ارتکاب
این اعمال از این خلیفه دلیل است بر اینکه ایمان درستی نداشته و الا مرتکب این قسم امور نمیشد طعن سیم
آنکه غلامان ترکی و خطائی و رومی را بر مسلمانان مسلط ساخته دست تعدی بر عالمیان دراز کردند
و چراگاهها را قرق کرد و غلامان را بنواحی عراق و حجاز و شام فرستاد تا گلهها و علفزارها را در قید گرفتند
و ملک خدا با آن وسعت بر چارپایان تنگ شد و حکم عثمان باطراف و جوانب رفت که هر که خواهد چهار پایان
و بهایم خود را در کوهها یا دشت چرانند هر که باشد و هر جا باشد باید و علف را با الفضا و ها را از زمین بیل
از وکلای من بخرد و مردمان برای شدت احتیاج طعام او کرها میرفتند و علفزارها و کوهها را بخرها داد

اندیانه و کلای او مجرانیدند و مردمان آنچه در زمان جاهلیت میکردند که در آن زمان با وجود کفر این
قرقها کرفت و لیکن هاشم خود و این بدعت مساوی قرینه بدعت عمر بود که زکات را بر طرف کرد و خراج زمینها نهاد
تا انجا که واجب نبود میکرفتند و انجا که واجب بود ترک میکردند و تا عثمان از سی سنه که آن خلافت رسید
قرقهای او و تعدی غلامان او بر طرف نشد و مردمان با دعوی فضل و علم و حیدر دین ازین مطاعن جواب
کفته اند که عثمان متولی مصالحت و صلاح این جماعت را محکم ساخت آن دیار میفرستاد و مالهای که بآن ما عطا
میشد و معهذا خاصه خود نمی بود و صحراها قرق کرد تا چارپایان صدقات در آنجاها بچرند و فربه شوند
و مصلحت فقرا منظور نمی بود و طریان رسول را که طلبید رخصت از پیغمبر حاصل کرده بود و با ابا بکر و عمر
کفته بود چون بیلدکی نبود آن دو خلیفه قول او را اعتبار نکردند و چون نوبت باو رسید و مجتهد دانست
که بظن بعلم خود عمل کند مرخص و بر نشر باد باز رسول طلبید و غلامان او هرچه میکردند از باب
امر معروف و نهی از منکر بود و این جوابها قابل جواب نیست چه اوقات ایشان شریف تر است که صرف
نوشتن و خواندن و کفتن این جوابها و جوابهای این جوابها شود و از مطاعن خلیفه سیم آنکه عبدالله بن
مسعود قاری قرآن را که از اکابر صحابه بود بکشت و آن حکایت چنان بود که چون کار خلافت بر عثمان
مستحکم شد اراده کرد که قرات قرآن را بر یک شیوه زید بن ثابت قرار دهد و منادی او ندا کرد که صحایف
قرآن نزد هر که باشد پاره و ناکی کمی با ... جبرا و قهرا میکرفت و عبدالله بن مسعود مصحفی داشت
و مکرر میدانست که طرقی خود را تغییر نماید و تصرف زیاده کم چون میدانست که واقع شده در
قرآن بعمل آید چون کس فرستاده مصحف او را طلب نمودند و عثمان خود بخانه او رفت عذر کفت مصحف
او را بجبر از خانه او بیرون آورد و بسیاری از آیات را از آنجا اخراج نمود و نسخه او را برداشت آن مصحف را نیز
چون دیگر مصحفها بسوخت و غضب او زیاد شد که ابن مسعود این افعال را بدعت و ضلالت میدانست و در مسجد
نشستن احادیث نقل میکرد و نسبت بتحریف میکویید این را بهانه ساخته ابن مسعود را چندان بزدند

بن مسعود که دنده او بشکست و عبدالله سه روز بیجان بد بوده کرده و چون خبر بعایشه رسید کفت اقتلوا حارق
المصاحف یعنی بکشید این سوزنندهٔ مصحفها را و میکویند قرآنی که در میان است از تغییر مصحف عبدالله بن مسعود است
نکذاشت که دیکری را اطلاع بر مصحف او بهم رسد و بعضی میکویند مروان حکم و زیاد بن سمیه را که کاتب
وحی بود نه حکم کرده که از جمیع مصاحف نسخه بردارند و هر تصرفی که خواستند کرده‌اند و باقی را در تغار آن
نهاده بشستند و بعضی را در آتش انداختند بسوختند تا احدی دیکر از آن مصاحف اطلاع نیابند فلعنة الله علیهم
کرهوا ما انزل الله فاحبط اعمالهم و ابن ابی الحدید نقل کرده که ابن مسعود بعمار بن یاسر وصیت نمود که عثمان
بر جنازهٔ او نماز نکند و عمار با جمعی بر او نماز کرده دفنش کردند و چون خبر بعثمان رسید بر سر قبر ابن
مسعود بعمار خطاب کرد که ترا چه بر این داشت که مرا اعلام نکردی و عمار کفت مرا او وصیت کرده بود
از عثمان آنچه واقع شده این هم از بدعت شد و اعمال نیز کرد آنچه کرد چنانچه مذکور خواهد شد انشاء الله
و ایضا ابن ابی الحدید در شرح و علامه در منهاج نقل کرده‌اند که چون خبر شد که مرض عبدالله بعثمان
رسید بعیادت او رفت و بر بالینش نشست و پرسید که از چه چیز است شکوه تو و از چه چیز درد داری
کفت شکوه من از کناهان من است کفت دل تو چه میخواهد و چه آرزو داری کفت آرزوی بخشش و رحمت
الهی دارم کفت میخواهی که بجهت تو طبیب طلبم کفت طبیب مرا بیمار کرده است کفت میخواهی عطای که از تو باز کرفتم
بود بتو بدهم کفت منع کردی عطا را از من در آن وقت که مرا بآن حاجت بود و در وقتی که ابن عطا
میکنی که از آن مستغنیم کفت چون بعد از تو باشد اطفالت را احتیاج نباشد بکار فرزندان تو بیاید کفت فرزندان مرا رزق
شان بر خداست اکر خواهد میدهد کفت یا ابا عبدالرحمن از برای من استغفار کن و از حق تعالی طلب
آمرزش نما کفت از الله تعالی مسئلت نموده‌ام و میکنم که روز قیامت حق مرا از تو باز خواهد پس عثمان
از بالین او برخواست بدار الامارت رفت و در مجمع تحت البحث و اکثر علماء اهل سنت نقل کرده‌اند
که قبل از این آنچه اهانت باو کرده که ابن مسعود را بجهل تازیانه زده بود بجرم اینکه چرا جمع بزید رسیده در ربذه

که ابوذر مرده است و بر او نماز کردی و در روضه مدفون کردی و حال آنکه من او را فرستاده بودم و مغضوب
من بود و اگر کسی نیک تامل کند هیچ طعنی برابری با این نمیکند و یکی دیگر از مطاعن او آن آزار و اهانت بعمار
یاسر رسانیده است و آن چنانچه اعثم کوفی و غیره در تواریخ ذکر نموده اند چنان بود که چون مفاسد و ظلم
و ظلمهای او از حد گذشت جمعی از اصحاب رسول الله صلی الله علیه و آله فراهم آمده گفتند او را نصیحت کنیم
و او را از قبایح او آگاه نموده نصیحت کنیم اگر پشیمان شود و ترک آن اعمال نماید فبها والا فکری دیگر باید کرد
و همه ما بر وفق صواب کرده بودند در کاغذی درج کردند و خواستند که باتفاق بنزد او روند و کاغذ را
بدست او دهند بان مصلحت دیدند که ما چون از تو شنیده ایم که مکرر میگفت رسول الله صلی الله علیه و آله
در شان عمار فرموده که مخلوط است ایمان با گوشت و خون عمار و ایضا فرموده که بهشت بسه کس مشتاق است
علی و عمار و سلمان و بفضل و بزرگی عمار اعتراف دارند و او را گفتند که این نوشته را عمار باو رساند
بتبلیغ اصحاب رسول عمار آن کاغذ را بدرگاه او برده وقتی رسید که از درون خانه بیرون می آمد چشمش
چشمش بر عمار افتاد گفت یا ابا یقظان کاری داری عمار گفت مرا کاری نیست لیکن جماعتی از اصحاب
رسول فراهم آمده چیزی نوشته اند و میخواهند که مطالعه کنی چون کاغذ از دست عمار گرفت و سطری
چند خواند در خشم رفته کاغذ را بر زمین انداخت عمار گفت این کاغذ اصحاب مصطفی است مینداز
در آن تامل کن و صلاح خود را بخواه عثمان گفت دروغ میگوئی ای غلامان را امر کرد که عمار را بزنند
و از هر طرف چندان مشت و چوب بر عمار فرود آمد که بر زمین افتاد و خود بر سر عمار دوید و لگدی
چند بر شکم عمار زد و علت فتق او را ظاهر شد و بیهوش گشت و اقربای او خبر یافته او را بخانه بردند
و از آن وقت تا نصف شب از شب گذشت بیهوش بود و چهار نماز از او فوت شد و چون بهوش
آمد برخاست و وضو کرده نمازها را قضا نمود و این ظلم موجب زیادتی رنجش اصحاب رسول شد
بلکه جمعی از این عمل استدلال کردند بر باطل بودن خلافت او چه هرگاه عمار از مدح و ثنا و مقبولان حضرت

رسالت پناه صلی الله علیه و آله باشد و این قسم ظلمی نسبت باو واقع شود پس یقین عثمان ظالم است و ظالم
بموجب فرموده خدا که الا لعنة الله علی الظالمین مستوجب لعنت است نه مستحق امامت و یکی دیگر از مطاعن
او رنجانیدن و اخراج نمودن ابوذر است اهل سیر نقل کرده اند که روزی مبلغ کلی از مال بیت المال در مجلس
عثمان حاضر کرده بودند که بر جمعی امیر قسمت کند حسب اتفاق ابوذر نیز بهمین آن مجلس آمده بود عثمان
با ابوذر گفت هیچ میدانی که این زر چیست گفت نی گفت صد هزار درم است و انتظار میبرم که مثل آن
بیارند و بهر که خواهم بدهم ابوذر گفت صد هزار نقره است و یکی یاد داری که یکی صبحی بخدمت رسول الله صلی الله
علیه و آله رفتیم دلگیر و در شک بود و هیچکس جرأت نکرد که از دلگیری آن بپرسد و پسین که بخدمت
رفتیم خوش و خوشحال یافتیم سبب دلگیری صبح و خوشحالی پسین پرسیدیم فرمود که هیچ بیت المال
بجهت قسمت نبود مگر چهار دینار باقی مانده بود و مستحق در آن ساعت حاضر نبود که باو تسلیم نمایم از آن
محزون بودم و بعد از آنکه آن را بمصرف رسانیدم و پسین ترسیدم پس عثمان متوجه کعب الاحبار
شده گفت یا کعب چه حرج باشد اما را که بعضی از بیت المال بمستحق رسانند و بعضی را ضبط نمایند تا بر وقت
ایام بهر که مصلحت داند صرف نماید کعب گفت حرجی و قبحی نیست ابوذر گفت یا کعب تو احکام شریعت ما را نمیدانی
آیه الذین یکنزون الذهب والفضة را بر او خواند که معنیش این است که آنهائی که طلا و نقره را ذخیره کرده اند
و در راه خدا انفاق نمیکنند آنها را بعذاب الیم بشارت دهید پس عثمان با ابوذر گفت این بار بجهت صحبت
رسول از تو معاف نمودم اگر بار دیگر در حضور من چنین حرف زنی ترا اخراج کنم ابوذر گفت تو بر کشتن
من قادر نیستی لیکن رسول خدا مرا اخبار نموده که چون آل عاص بسی تن رسند قرآن را برای خود تالی
نمایند و دین را تباه کنند و ترا که ابوذری از بلاد اخراج نمایند عثمان از جمعی که حاضر بودند پرسید که
شما شنیده اید بجهت خاطر عثمان تکذیب او نمودند عثمان گفت علی را حاضر کنید تا از او تحقیق نمایم که ابوذر
صادق است یا کاذب و چون حضرت امیر حاضر شد گفت یا ابا الحسن آنچه ابوذر میگوید تو از رسول شنیده

شنیدهٔ از آنحضرت گفت من از رسول خدا شنیدم که گفت ما اظلت الخضراء و لا اقلت الغبراء علی احدا
صدق اللهجة من ابی ذر صحابه که حاضر بودند تصدیق امیر المؤمنین کردند و ابو ذر بگریست و گفت الحمد لله
که من دروغگوی نیستم عثمان گفت یا اباذر بحق رسول الله که بگو که در کجا میخواهی اقامت نمائی و از کجا
کراهت داری گفت در حرمین میخواهم که ساکن باشم و بعبادت حق تعالی قیام نمایم زیرا که رسول خدا مرا خبر
داده که ترا از حرمین بیرون خواهند کرد و نخواهند گذاشت که تا دیگر باین دو حرم مقام باشدت
بربذه خواهند فرستاد و آنجا تنها زندگانی خواهی کرد و تنها خواهی مرد و تنها محشور خواهی شد و تنها در صحرای
قیامت خواهی آمد و تنها به بهشت داخل خواهی شد و چون از دار فنا بعالم بقا خواهی رفت جمعی از عراق
خواهند رسید و ترا تجهیز و تکفین خواهند کرد و رسول خدا در غزوه تبوک مرا بر این احوال مطلع ساخت
بود پس عثمان فرمود تا ابو ذر را از مدینه اخراج نمایند و بر شتری برهنه سوار کنند و بربذه فرستند
و منادی کنند که کسی او را تشییع نکند و کسی بجانب او التفات ننماید پس ابو ذر را چنانچه حکم شده بود بر شتر
برهنه سوار نموده غلامی با او همراه نمودند که بربذه اش رساند لیکن در حین اخراج امیر المؤمنین و حسنین
و عبد الله عباس و عمار و مقداد با او سوار شده همراه او بودند و مشایعتش کرده هر یک او را بثواب
جزیل بشارت میدادند و تسلی خاطر حزینش و دل غمگینش میکردند و بصبر و شکیبائی وصیت می نمودند
و با او بسیار گریستند و او را وداع کردند و ابو ذر با دختری که داشت در ربذه که در بادیه ایست در بیابانی
بغایت مهیب و مسکن وحوش و بوادی وحشی است و از هر طرف تا آبادانی بیست و پنج فرسخ راه مقیم شد
و مدتی آنجا ساکن بود و از نان و آب شور و علف صحرا زندگانی میکرد تا اینکه مریض شد و در حین نزع
دخترش میگریست و میگفت من درین صحرا تنها و بیکس در مانده ام چگونه تجهیز و تکفین تو نمایم گفت ای
دختر دل فارغ دار که بعد از مردن من قافله از جانب عراق میرسند و از آن میان مردی عزیز تجهیز و تکفین
من خواهد کرد پس چون ابو ذر برحمت الهی رفت دختر منتظر بود که قافله از راه عراق رسید دختر

دفتر بلمی ده

بر سر راه رفت و گفت ابو ذر غفاری صاحب رسول مختار از دنیای غدار برحمت خدای غفار واصل شد
مردم قافله چون نام او شنیدند از مرکبها فرود آمده بگریه درآمدند و مردی از جمله تجار را از میان قافله
حاضر قافله انتخاب نموده ابو ذر را تکفین نمود و باحترام تمام او را دفن نمودند و بعضی روایت کرده اند که
زنش و غلامی با او بوده اند گفت مرا کفن کنید و بر سر راه بگذارید تا آن جماعت که میرسند غسل او داده و دفن
من ... نمایند ابن مسعود با جمعی از عراق رسیدند و ابن مسعود گفت صدق رسول الله که گفت ابو ذر
تنها زندگانی کند و تنها بمیرد و تنها محشور شود و بر عثمان کرم ... و دفنش نموده اند و بعضی روایت نموده اند
که هنوز در حالت نزع بود که قافله رسیدند و مالک اشتر در آن میان بود چون ببالینش آمدند گفت
بشارت باد شما را که رسول خدا فرموده بود که جمعی از دوستان خدا ترا دفن خواهند کرد پس رو بآن
جمع کرده گفت کدام یک از شما در منصب بنیاد خلل نداشته و در آن میان یک کس گفت که من ... دارم
تو مرا بجامه خود کفن خواهی کرد پس آن جمع بتکفین و تغسیل او قیام نمودند و ابن مسعود رسیده در دفنش
مدد کردند و ... [illegible] ... و ابو ذر به بهشت رفت ... [illegible]
جواب باید گفت و از جمله مطاعن او اینکه عبد الله بن سعد بن ابی سرح را حاکم مصر کرده بود و آن فاسق
غدار بظلم و تعدی بسیار بر مردم می نمود تا اهالی مصر از ظلم او بی طاقت شدند جمعی بنزد عثمان رفتند
شکایت و تظلم نمودند التفات بایشان نکرد طایفهٔ دیگر بمدینه رفته در حینی که عثمان بر منبر
بود استغاثه نموده گفتند یا خود را از خلافت معزول کن یا عمال و حکام را تبدیل نما که مسلمانان از تعدی حکام
تو بی طاقت شده اند و کار بجان و کارد باستخوان رسیده عثمان گفت و شنید مقرر شد که محمد بن ابی بکر
بمصر رود و میان مردم مصر و عبد الله امین و ناظر باشد و ظلم او را دفع نماید در وقتی که بوداع امیر
٢ المؤمنین علیه السلام آمده بود باو گفت که درین راه پرهیز نمائی که متعلقان عثمان قصد قتل تو خواهند کرد
و مشکل که تو بمصر داخل خواهی شد عنقریب بر میگردی و چون محمد و رفقا در راه باحتیاط میرفتند

روزی جماعه سواری را دیدند بر هیئت گریختگان از دور رسیدند که چه کسی و بکجا میروی جواب دادند
گفتار و از سخن او ترسیدند و تفحص نمودند و در میان قرابه خشک شده او کتابتی یافتند چون خواندند
نوشته بود که من عثمان الی عبدالله اذا اتاك محمد فاقتله وقر علی عملك واحبس المتظلمین حتی یاتیك رایی
یعنی این کتابت از عثمان بجانب عبدالله بن سعید است چون محمد بن ابی بکر برسد او را بکش و عمل خود
باطل دان و بر حکومت خود باش و متظلمان را حبس کن تا وقتی که من بگویم چگونه چون محمد و مردم مصر
برگشته بمدینه رفتند و کتابت عثمان نمودند گفت مهر مهر من است اما من ننوشته ام و مهر نکرده ام
و روایتی آنکه چون محمد و یاران بمدینه رسیدند عثمان بر منبر بود و محمد پیش رفت و گفت چگونه در
حق کسی که دعوی اسلام کند و علامت مرحم نماید و حجیر قصد کشتن برادر مسلمان کند عثمان گفت
قتل آن کس واجب باشد پس آن کتابت را بر ملا خواندند عثمان گفت مروان نوشته است گفتند
مروان را بما تسلیم کن گفت نمی‌کنم هر کس این کار کنم پس مهاجر و انصار بکشتن او اتفاق نمودند خود او را از
منبر بزیر انداخت در خانه گریخت و در بست خانه او را حصار کردند و آب از او منع کردند و آخر صحابه
رسول از مهاجر و انصار بجانب او رفتند و باتفاق او را بکشتند و میگفتند او را بکشتیم [illegible] که کافر بود
و بعد از سه روز در گورستان یهودان بخاک کردند و معنی بود در ایام حکومت آن موضع را در گورستان
مسلمانان داخل نمود و عجب آنکه اجماع روز سقیفه حجت است و این اجماع باطل و در آن اجماع سه کس بود
و در این اجماع سعید صحابه رسول بودند و از مطاعن او اینکه تعطیل حدی نمود که بر عبیدالله بن عمر خطاب
واجب شده بود که عبیدالله هرمزان را کشت بعلت آنکه او هم عجم است و در عجمیت با ابولؤلؤ یکی بود است
و حال آنکه کسی را در کشتن عمر دخلی نبود و با آنکه امیرالمومنین علیه السلام او را گفت که هرمزان مسلمان بود
و عثمان تغافل کرد و نه اجرای قتل کرد نه فدیه قرار داد و وارث هرمزان از شیراز بمدینه آمده بود و طلب
خون کردند و کسی بفریاد شان نرسید با آنکه هنوز عمر زنده بود که عبیدالله هرمزان را کشت و عمر گفت

وی را بی‌ولی کشته است عبیدالله را بدست صاحب خون بسپرید و مسلمانان بعد از مردن عمر خواستند
بوصیت او عمل نمایند عثمان تغافل کرد و از این قسم طعن یعنی تعطیل حدود الله عثمان را بسیار است
چه ولید هم شراب خورده و چندین کس گواهی دادند که ما دیدیم که مست بود و قی کرده و همچنین انگشتری
سعید بن عاص را چون مست بود و بی خبر از دستش بیرون کرده بنزد عثمان آوردند و حد او هرگز
تغافل ورزید و اگر ترك حدود الله را طعن شمارند خود ماهی و هفته بر وی نگذشته که عمال و غلامان
او را استحقاق آن بهم نرسیده باشد مگر آنکه علمای اهل سنت این ترك را طعن ندانند و وجهی بهم رسانند
اما حد را امام میزند و زننده حد باید که خود واجب الحد نباشد ٩ گوشت بخورند و نمکش بر زنند
جاه چه باشد چون بکنید و بلند خلیفه که سید تن از اصحاب رسول الله صلی الله علیه و آله تجهیز
بر و بکنند و تجهیز دفن او در مقبره مسلمانان ننمایند و با اکابر صحابه انعکاس که شنیدی و با شرایع
و احکام الهی آن استهزا و استخفاف کند که عنقریب خواهی شنید او حد نخورد یا نزند و عماق کند یا نکند
این چنین میشد و هادی مذهب شد بر نجود و از مطاعن او اینکه جرات بر مخالفت احکام الهی و سنن
حضرت رسالت پناهی تا بحدی بود که در صحیح مسلم نقل کرده اند که مردی زنی خواست و چون شش
٣ ماه شد فرزندی آورده و چون در مجلس عثمان مذکور شد حکم کرد که آن زن را سنگسار کنند و چون
حضرت امیرالمومنین علیه السلام بر آن مطلع شد منع فرمود و بعثمان گفت نه حق در قرآن مجید فرموده
و فصاله فی عامین و جای دیگر گفته و حمله و فصاله ثلثون شهرا یعنی مدت حمل و شیر دادن طفل سی ماه است
دو سال که مدت شیر خوردن باشد شش ماه بجهت مدت حمل بماند و فصاله فی عامین یعنی از شیر
جدا کردن دو سال است پس هر گاه حق تعالی مدت حمل را شش ماه گفته باشد تو چرا بنده خدا را رجم
میفرمائی و چون عثمان از حضرت امیر علیه السلام این دلیل را شنید گفت ما عند عثمان الا ان بعث الیها
فرجعت یعنی چیزی که پیش عثمان بهم میرسد اینست که حکم برجم کند و بگوید زن را سنگسار کنید

او را با ایشان چه کار است هر چند که جمع کنندهٔ قرآن باشد و یکی از آیات آنست که ومن یقتل مؤمنا متعمدا فجزاؤه
جهنم خالدا فیها وغضب الله علیه ولعنه واعد له عذابا عظیما یعنی هر که بکشد مؤمنی را عمدا پس جزای او
دوزخ است که همیشه در آنجا باشد و غضب الهی و دوری از رحمت او و مهیا است از برای او عذابی بزرگ
و جای دیگر دیده باشد که ومن لم یحکم بما انزل الله فاولئک هم الکافرون یعنی آنها که حکم نکنند بآنچه
که حق تعالی فرو فرستاده است پس ایشان کافرانند و جای دیگر فاولئک هم الظالمون و جای دیگر فاولئک هم
الفاسقون و مع هذا حکم بخلاف فرستادهٔ خدای تعالی کند و خود را جانشین رسول و امام داند و ایضا در
جمع بین الصحیحین نقل شده است که امیر المؤمنین علیه السلام با عثمان سالی حج کردند و عثمان نهی نمود
از حج تمتع و امیر المؤمنین علیه السلام بجا آورد پس عثمان با آن حضرت گفت من مردم را از تمتع نهی کرده ام
و تو آنرا بفعل می آوری در جواب فرمود که من هرگز سنت رسول خدا را بگفتهٔ کسی ترک نخواهم کرد و هم در
جمع بین الصحیحین آورده که رسول خدا صلی الله علیه و آله در منی و عرفات دو رکعت نماز میکرد و شیخین
هم موافقت رسول را در این امر منظور داشتند و عثمان هم در اول خلافتش متابعت کرد و چون دید که
حکومتش مستقل است و اگر بدعتی کند یا تغییر حکمی نماید از پیش میرود نماز را تمام مقرر داشت و قصر
را برطرف نمود و عبد الله عمر هم میگفته است که ما با رسول خدا و در خلافت ابوبکر و عمر در منی نماز را دو رکعت
میکردیم بعد از آن با عثمان بحکم او چهار رکعت کردیم و حمیدی در جمع بین الصحیحین از چندین طریق نقل
کرده که رسول خدا صلی الله علیه و آله در سفر نماز همیشه قصر می فرمود و عثمان تغییر و تبدیل شریعت نموده
حکم کرده که کسی قصر نکند و ثعلبی در تفسیر خود نقل کرده است که از عثمان مرویست که گفت در قول
حق تعالی ان هذان لساحران لحن است و این غلطی است که عرب چون زبان ایشان است راست خواهند
کرد پس کسی گفت چون میدانی که غلط است چرا درست نمیکنی و تغییر نمیدهی در جواب گفت بگذار
بحال خود باشد که این غلطی است که حلالی را حرام نمیکند و حرامی را حلال نمیکند و علامه حلی در نهج الحق

این گفتگو را از مطاعن عثمان شمرده و بعضی از فضلای اهل سنت جواب گفته اند که چون عثمان ر[illegible]
بود متابعت صورت خط قرآن تصحیح آن نکرد و چون در مصحفها چنین دید بحال خود گذاشت و میر
نور الله مرقده در احقاق الحق نوشته که بعینه این جواب از آن فضلا بجای مانده که در خراسان گفته شد که
که کسی گفت چرا تیر کج رو وقت راست کردن تیر باید چشم را بهم بنهند که هر دو را بهم نهند هیچ نخواهد
دید و گفت چرا لقلق بر یک پای استند گفتند اگر پای دیگر را هم از زمین بردارد نخواهد افتاد چرا که علامه حلی
طعن شمرده است حرف عثمان را که گفتند در قرآن لحن است و عبارت قرآن موافق قواعد نحوی نیست
و غلط بر قرآن گرفته که از فصاحت بدر است و تمادی در جواب و چون آن میگوید که تصحیح آن چرا نکرده است
و در تفسیر مجمع البیان چندین جواب گفته یکی آنکه این لغت موافق لغت جمعی از اعراب است و حفص از
عثمان خوانده است و ابو عمرو ان هذین و بنابر وی قرائت خود حرفی نیست و تتمهٔ کلام در این مقام حواله
بتفاسیر ملا کلام است و ایضا در صحیح مسلم مسطور است که مردی عثمان را مدح کرده بود و در مجلس
مقداد حاضر بود بدو زانو در آمده سنگ ریزه آنجا ریخته بود بر میداشت و بر روی آن مادح میزد با آنکه
مقداد مردی عظیم الشان بزرگ منزلت بود و در شان او احادیث از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
مرویست و این عمل مقداد دالست بر آنکه عثمان مستحق آن مدح نبوده و اولا این آن نداشته که کسی او را
مدح کند با وجود آنکه صحابه مدح یکدیگر میکرده اند و از مطاعن او اینکه چون از قریش بر آنکه از رسول الله صلی الله
علیه و آله بود و محافظت حکم الله نکرد و حمیدی در تفسیر قول حق تعالی ولا ان تنکحوا ازواجه من
بعده ابدا که مخصوص است که جایز نیست هیچ احدی را که بعد از پیغمبر زنان او را در قید نکاح آورد و زنان
او بر امت حرام شد بیان آورده که سدی گفته که یکی از اهل دانش حدیث است نقل نموده که چون حضرت رسول
صلی الله علیه و آله ام سلمه را بعقد نکاح در آورد عثمان گفت چرا محمد زنان ما را بعقد نکاح در می آورد
و ما نتوانیم زنان او را نکاح نمائیم و الله که چون او بمیرد زنان او را تمام خواهم زد و من ام سلمه را خواهم خواست

پس طلحه گفت من نیز عایشه را خواهم خواست و بعد از این گفتگو حق تعالی آیه الذین یؤذون الله ورسوله
لعنهم الله فی الدنیا والآخرة را نازل ساخت و رسول خدا از گفتگوی ایشان آگاه گردانید و از طریق حضرت
زدن عثمان وطلحه معلوم است که کراهت داشتند از آنکه رسول الله صلی الله علیه وآله زنان ایشان را
عقد میکرده است ودر خاطر داشتند که انتقام از وی بکشند واین صریح است در ایذا واهانت آن
حضرت وآیه که حق تعالی بعد از آن فرستاده نیز دال است بر این واین دو کس که نقل این حکایت کرده اند
ویکی رئیس مفسرین ویکی رئیس محدثین اهل سنت است ودر بغداد مثل است که
نخ یعنی دو دست تو شکسته باد و حدوده هیچ قرآن را یاد کرده میگویند نخعی شکی را یاد کرده در آن
روایت شنا کنند وچون بمیان دجله رسید دهن بشکست و انشد غرق شد کی این کلام گفت و مثل شد
وبنا بر این اهل سنت باید که اندیشه کنند وبفهمند که خود این حکایتها را در کتابهای خود می نویسند وایضا از
مطاعن او اینکه چون رسول الله صلی الله علیه وآله فتح بنی نضیر نمود که عثمان بخدمت امیر المؤمنین علیه السلام
رفت وگفت رسول خدا اموال این جماعت را بر مسلمانان قسمت میکند وفلان زمین ایشان معطل است
بیا تا آن زمین را از آن حضرت بطلبیم اگر بتو دهد مرا شریک کن واگر بمن عطا کند ترا شریک گردانم
پشیمان شده پس دستی کرده بخدمت رسول خدا صلی الله علیه وآله رفته زمین را طلبید وچون زمین بالی
عطا کرد نداند و قرار داد خود برگشت پس از آن امیر المؤمنین راضی نشد وحضرت امیر باو گفت رسول خدا
ما جایی برای تو داشته زمین را بشرکت داده است قبول نکرد گفت پس بیا تا از رسول الله بپرسیم گفت
بجا که رسول الله راضی نیستم یکی از اصحاب وجه عدم رضا پرسید گفت علی ابن عم اوست می ترسم که از
برای او حکم کند حق تعالی این آیه را نازل ساخت که واذا دعوا الی الله ورسوله لیحکم بینهم اذا فریق منهم
معرضون تا آنجا که اولئک هم الظالمون یعنی هر گاه ایشان را طلبیده شد بسوی خدا ورسول که حکم کند
اعراض میکنند وچون عثمان شنید که آیه نازل شده است اقرار کرد وامیر المؤمنین را شریک ساخت

واین حکایت را ثعلبی که از جمهور اهل سنت نقل کرده در تفسیر آیه ویقولون آمنا بالله وبالرسول
تا آخر آیه ومضمون این آیات آنست که جماعتی میگویند ایمان بخدا ورسول آورده ایم واطاعت وفرمان
برداری خدا ورسول میکنیم وفعلا آنکه عمل نمی نمایند ومناسبت آن این حکایت را نقل کرده واین حکایت
نیز بعینه مثل حکایت سابق است واز مطاعن او اینکه سدی در تفسیر قول حق تعالی یا ایها الذین
آمنوا لا تتخذوا الیهود والنصاری اولیاء بعضهم اولیاء بعض آورده که در روز احد چون شکست بر اهل
اسلام افتاد عثمان با طلحه گفت که من بشام میروم که آنجا دوستی یهودی دارم از او امان بگیرم که
مبادا یهودیان بر ما مسلط شوند وطلحه باو گفت من نیز خود را بشام میرسانم که آنجا صدیقی از نصاری
دارم در امان او در آیم که میترسم نصاری بر اهل اسلام تسلط یابند وسدی بعد از نقل این حکایت تکلم
باین عبارت نموده که واراد احدهما ان یتهود والآخر ان یتنصر یعنی یکی از این دو شخص اراده داشت
که یهودی شود ودیگری میخواست بدین نصاری در آید پس حق تعالی این آیه را نازل ساخت که ویقول
الذین آمنوا اهؤلاء الذین اقسموا بالله جهد ایمانهم انهم لمعکم حبطت اعمالهم یعنی آنکسانی که میگفتند
بخدا ورسول او ایمان آورده ایم وقسم بخدا ورسول میخوردند که ما با شمائیم بکتاب او در آییم وبا شمائیم بجهت نفاق
ودنیه اند وخبر کار ایشان بایشان رسیده در امر اسلام واراده که نموده اند در وقت رفتن بجانب شام اعمال
ایشان ساقط شد واگر عملی داشتند که باعث رضا وخشنودی خدا ورسول می توانست شد هباء گشته
واثری از آن نماند واین طاوس در طرایف میگوید که اگر کسی خواهد که بر مطاعن خلفا وخصوصا
عثمان اطلاع یابد در تفسیر سدی ودر تاریخ که یکی ثقفی نوشته بود ودیگری واقدی نظر کند ودیگر
سر کتاب را مطالعه نماید که با وجود تعصب در دین مذهب بتفصیل از خود راضی نشده اند واکثر قدح
از کلمات حقه بر زبان ایشان جاری شده کما فی القرآن مفصل نیست طعن دیگر که ابن ابی حدید در شرح
نهج البلاغه آورده وگفته این طعن است اجمالا که از احوال اصحاب رسول صلی الله علیه وآله ظاهر میشود که

جمیع انصار بودند و لکن بوده‌اند و تصدیق مطاعن او میکرده‌اند و او را بعد از قتل سه روز نگذاشتند
دفن کرده اند و نیز نگذاشتند که دیگران دفنش کنند و مردی که از شهرها آمده بود قصد قتل او داشتند منع
نکردند بلکه اظهار معاونت و مدد نمودند و چون منع آب از وی کردند مانع نشدند و خانه او را که حصار
نموده از بام و در و حیل در آمدند بخانه او در آمدند نه قولاً و نه فعلاً در مقام دفع آن نشدند و لکن بانچه در
حق او واقع شده راضی نبودند و قبح فی یافت و جوابهای که اهل سنت درین مقام گفته‌اند قابل التفات
و لایق متوجه جواب شدن نیست و اقوی دلیلی بانچه مذکور شد اینکه چون از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
پرسیدند که عثمان را که کشت فرمود الله قتله و انا معه یعنی خدای تعالی او را کشت و من هم با خدا بودم و حکم
من در قتل او موافق حکم الله بود چنانچه حق بقتل او راضی بود من نیز راضی بودم و چنانچه خدا او را
واجب القتل میدانست من هم میدانستم و این لفظ را از آن حضرت بچندین طریق علمای ایشان نقل کرده‌اند
و واقدی و غیر او روایت کرده‌اند که اهل مدینه از دفن او و عثمان بر و مانع آمدند و در شب سیم که
مروان با دو سه کس دیگر اراده دفن عثمان کردند سنگها بر ایشان انداختند و چون چنین دیدند در مقبره
مسلمانان دفن نتوانستند کرد در مقبره یهود در کوی انداختند خاک بر آن ریختند و این قدر نیز تا
امیر المؤمنین میدیدم را منع نکردند نتوانستند و در روضة الاحباب مسطور است که او را بر تخته انداخته
میکشیدند و سر آن خلیفه طق طق میبود تا آنجا کش کردند و بعضی از اهل سنت نقل کرده‌اند که حضرت
امیر علیه السلام اولاد کرام خود را بمعاونت عثمان فرستاد پس راضی بقتل او راضی نبوده باشد جواب اینکه
اگر این قول تحقیق داشته باشد توجیه بر اطفال و زنانی که در آن خانه بوده‌اند کرده باشد نه آنکه عثمان را
مستحق معاونت دانسته و مشهور است که در زمان سلطنت صاحبقران امیر تیمور گورکان متعصبان
ماوراء النهر محضری کرده بودند که بر هر مسلمانی واجبست که بغض علی کرم الله وجهه مقتدای ما نیز چونست در دل
داشته باشد چرا که فتوی بکشتن عثمان داده بود و از امیر تیمور توقع داشتند که فرمان داده در ممالک

نعاج بدهد

نعاج بدهد و امیر تیمور چون مرید و معتقد شیخ زین الدین ابی بکر تایبادی بود فرمود تا بعد از
کاغذ خط نهند من حکم نخواهم کرد آن محضر را بخدمت آن عارف ربانی فرستادند و منقول است که در حال
که کاغذ بنظر او در آمد دست در گل خواست و بر قمیص خانقاه مشغول بود بی آنکه دست بشوید بمجالس
دست مبارک آنرا پاک کرده بر پشت محضر نوشت که وای بر عثمانی که مرتضی علی علیه السلام بقتل او فتوی داده
باشد و امیر تیمور متنبه شده آن متعصبان را تنبیه بلیغ نموده آن صحبت بهمین گذشت و از جمله
مطاعن او غایب شدن اوست در واقعه بدر و گریختن در غزوه احد که سه روز ناپیدا بود و بعد از
پیدا شد حضرت رسول صلی الله علیه و آله با وی خوش طبعی کرده اند که خوش رفتن عرض کردی
پنهان نموده است در بیعت رضوان که خواجه نصیر علیه الرحمه اشاره بآن نموده در مطاعن او میگوید
و منها انه لم یحضر المشاهد الثلثة و غاب غیبته عن بدر و احد و بیعة الرضوان یعنی و از جمله مطاعن او است
که حاضر نبود درین مشاهد سه گانه و غیبتی اختیار نمود در جنگ بدر و غزوه احد و در بیعت رضوان
یعنی بیعتی که در صلح حدیبیه واقع شد و مطاعن این خلیفه نیز زیاده از آنست که بتحریر در آید غایتش
اینکه تتبع آثار علما و مصنفین نموده آنچه بالفعل بنظر حاضر در آمد نوشته شد اگر کسی را ذوق شنیدن
اینها بیشتر باشد بکتب تواریخ و احادیث رجوع نماید **فصل دهم** در آیات و احادیثی که مفسران
و محدثان اهل سنت در حق صحابه روایت نموده اند و در مثالب معاویه بن امیه لعنهم الله تعالی و الادب ملک
اینکه روز قیامت جمع کثیر از اصحاب رسول الله صلی الله علیه و آله بجهة بدعتی چند که بعد از آن حضرت
احداث نموده‌اند و مخالفتها که کرده‌اند از صحبت و دیدن و رسیدن بخدمت محروم خواهند بود و از آب
حوض کوثر بی نصیب چندین حدیث در مناقب خوارزمی و مسند احمد بن حنبل و در جمع بین الصحیحین
حمیدی و غیرها مذکور و مسطور است و مضمون همه نزدیک بهم مثل آنکه سهل بن سعد نقل کرده
و متفق علیه است که گفت شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه و آله که فرمود انا فرطکم علی الحوض من ورد

شرب منها لم يظمأ ابدا وليردن على اقوام اعرفهم ويعرفوني ثم يحال بيني وبينهم ورد بعضی فیها زیاده
بر این هم ابن مبارك را نقل كرده اند كه فيقول انهم من امتی فيقال انك لا تدری ما احدثوا فاقول
سحقا سحقا لمن تبدل بعدی یعنی من پیش از همه كس بر كنار حوض كوثر خواهم رسید وآن حوضی است
كه هر كه بران وارد شود از ان آب می آشامد وهر كه از ان آشامید هرگز تشنه نمی شود ودر
كنار حوض جماعتی بر من وارد خواهند شد كه من ایشان را شناسم وایشان مرا شناسند اما میان من وایشان
حایلی ومانعی بهم رسد كه بخدمت من نتوانند رسید پس من خواهم گفت كه اینها امتان منند چرا مرا
نمی توانند دید وجواب خواهد آمد كه تو نمیدانی كه بعد از تو چها كردند وچه بدعتها احداث نمودند
پس من خواهم گفت دور باد از رحمت حق هر كه تغییر وتبدیل در ملت ودین من روا داشت وبعمل آورد
مثل آنكه از انس بن مالك نقل نموده اند وان متفق علیه است كه گفت شنیدم كه آن حضرت صلی الله علیه
وآله كه ليردن على الحوض رجال ممن صاحبني حتى اذا رايتهم ورفعوا الي اختلجوا دوني فلاقولن ای
رب اصحابي فليقالن لي انك لا تدري ما احدثوا بعدك یعنی البته وارد خواهند شد بر كنار حوض جمعی
از آنانی كه صحابه من بوده باشند وادراك صحبت من نموده كه چون من ایشان را ببینم وبسوی من بلند
من برده شوند ودر جانب من گشته ناگاه از من غایب شوند چنانچه گویا ربوده اند ونا پیدا
شده پس من گویم ای پروردگار من اینها اصحاب من بوده اند چرا از صحبت من محروم شدند پس خطاب
عزت در رسد كه ای محمد نمیدانی كه اینها بعد از تو چها كردند وچه بدعتها بهم رسانیدند وچه گمراهی
بر امت تو روا داشتند ومثل آنكه از ابو هریره نقل كرده اند ونزد ایشان از احادیث متفق علیه است
كه گفت رسول خدا صلی الله علیه وآله فرموده كه روز قیامت گروهی از امت من در برابر من آیند وچون من
ایشان را بشناسم مردی در میان من وآن گروه حایل شود ومی گوید بروید باشید ای گروه بشتابید
وبتعجیل آنها را می برده باشد پس من گویم بكجا می برید این گروه را گوید والله كه بسوی آتش می برند

ومن گویم بچه سبب وچه كرده اند گوید بدرستی كه این گروه بعد از تو از دین تو بر گشتند ومرتد شدند
وبعد از ان گروه دیگر پیدا شوند وبان بطریق اول مردی بهم رسد وبهمان گفت وشنید میان من
وایشان شود وهم را بسوی آتش برد ومن گمان ندارم وگمان نمی برم كه از انها كسی خلاص تواند شد واحدی از
جماعتی تواند تا بد وفتح داخل شوند بجهت بر گشتن از دین وپیروی هوای نفس ومحبت جاه وحكومت
دنیا ودر كشف الغمه وصحاح سته وكتب مذكوره احادیث بسیار بهمین مضمون منقول شده بجهت اختصار
بهمین سه حدیث اكتفا نمود وایضا در جمع بین الصحیحین از متفق علیه از مسند ابی سعید خدری روایت
نموده كه رسول خدا صلی الله علیه وآله فرموده لتتبعن سنن من قبلكم شبرا بشبر وذراعا بذراع حتی لو دخلوا
جحر ضب لتبعتموهم قلنا یا رسول الله الیهود والنصاری قال فمن لنا یعنی هر آینه تابع خواهید شد شما
امتهای پیش ازین طریقه آن امتانی كه پیش از شما بوده اند وجب بوجب وگز بگز تا بحدی كه اگر امت سابق
در سوراخ سوسماری داخل شده باشند شما نیز پیروی آنها خواهید كرد وچون آن حضرت صلی الله
علیه وآله این كلام را ادا نمودند حاضران گفتند یا رسول الله از امت سابق یعنی یهود وبعضی نصاری
بودند كه گمراه شدند واز دین برگشتند آن حضرت فرمود كه اینها نیز چه مانع است كه گمراه نشوند
وچنانچه آن حضرت صلی الله علیه وآله فرموده بود بعد از وی اكثری از دین پیكان نشده بلكه از اصل برگشتند
ومرتد شدند وضلالت را برهدایت اختیار كردند ودرین هیچ گونه تعجب نیست چه حق تعالی در
قرآن مجید از واقعه حنین خبر داده میگوید ویوم حنین اذ اعجبتكم كثرتكم فلم تغن عنكم شیئا وضاقت
علیكم الارض بما رحبت ثم ولیتم مدبرین یعنی در روز حنین كه بشگفت آورده شما را بسیاری شما وآن
بسیاری شما فایده نداد وزمین با آن فراخی بر شما تنگ شد وهمه پیكار پشت نمودید وبا آنكه بقول
اكثر علما ده هزار نفس بودند بلكه زیاده نیز بران گفته اند با پیغمبر خدا نماندند مگر هفت كس كه امیر
المومنین بود علیه السلم وعباس وفضل وقثم واسامه بن زید وسه كس دیگر ورسول خدا را بگذاشت

بکفار تسلیم کرده نه عار بخاطر آورده و نه از نار ترسیدند و دنیا را بر آخرت گزیدند و نه از خلایق
و نه از خلق انفعالی نموده‌اند و نه از پیغمبری که میان ایشان استاده ایشان را می‌بیند که میگریزند و پروای او
و هم الله تعالی در سوره جمعه از ایشان خبر میدهد و اذا رأوا تجارة او لهوا انفضوا الیها و ترکوک
قائما یعنی هرگاه شنیدند که تاجری آمده و متاعی آورده یا دیدند که بازیگری چوب بدهن زده
را حرکت داد جمیعا رو بآن کرده از پی چیز خریدن و تماشا کردن رفتند و اوقات را گذاشتند خدا
و رسول و مسجد و نماز را چنان فراموش کردند که گویا هرگز ندیده و نشنیده‌اند و دیگر او را نخواهند
دید و هرگاه در زمان حیات آنحضرت با او باین طریق سلوک میکرده باشند اگر در حین ممات او
و در حال غیبت او علم یقینی دارند باینکه دیگر او را نخواهند دید مخالفت او نمایند و از پی هوای نفس
روند و طلب جاه و منصب دنیا کنند تعجبی ندارد بدیع و بعید نخواهد بود و عجب آنست که مردم
حکایت موسی و هرون علیهما السلام را شنیده‌اند و در قرآن و تفسیر قرآن چندین جا خوانده‌اند
تلاوت نموده که برادری چون هارون را در میان قوم گذاشت بمناجات پروردگار رفته بود و
آورده‌اند احکام الهی نموده بهمان عملی که سامری نموده از منع هارون ممنوع نشدند و معجزات و کرامات
چندین ساله موسی را چنان فراموش کردند که گویا هرگز فرعون و رود نیل و ید بیضا و عصای موسی
نبوده و نشنیده‌اند گوساله پرستی را بر خدا پرستی اختیار کردند و چون حکایت مرتد شدن
این امت را میشنوند بعید میشمرند و تعجب می‌نمایند که چون میشود که اصحاب عبادالله مرتد شوند
و بعضی از ایشان کم اهمت کی با اسلام و ایمان خود باقی نمانند با تعجب و استبعاد در کدام یک از این
دو قضیه بیشتر باشد و گوساله پرستی یا انکار حکومت و منصب و مال و منال دنیا کدام یک
در سبب ارتداد اقوی تر تواند بود و منع هارون که پیغمبر خدا بود یا منع مرتضی علی که وصی و عالم
بود از پیش چشم و مانع ارتداد بهتر تواند شد و اگر کسی نیک تامل کند و از سلوکی که این طایفه

بآن رحمت میکرده‌اند با خلیفه خود میبایستند که با پیغمبر خود در حال حیات باین روش سلوک میکرده
باشند اگر بعد از فوت او بدین او بر گردند استبعادی ندارد و چنانچه حمیدی در جمع بین الصحیحین در مسند
انس بن مالک از متفق علیه آورده که چون در روز حنین ببرکت تیغ صاعقه کردار علی مرتضی علیه السلام
لشکر کفار شکست خوردند و گریختگان برگشتند و مال کفار را جمع کردند و رسول خدا صلی الله علیه
و آله المؤلفة قلوبهم را بر مردم قسمت میکرد جماعتی از قریش را بجهة تالیف قلوب و رعایت حرمت
ایشان صد صد شتر عطا نمود انصار باهم نشسته چنین گفتند که یغفر الله لرسول یعطی قریشا و
یترکنا و سیوفنا تقطر من دمائهم یعنی خدا بخشد رسول را که بقریش این چنین عطا میکند و ما را
فراموش کرده است و حال آنکه از شمشیرهای ما خون میچکد و جمعی دیگر گفتند نعم اذا کانت شدة
ندعی و تعطی الغنائم غیرنا یعنی بلی هرگاه وقت محنت و تعب و جنگ و تردد شد ما را میخوانند و چون
وقت بخش کردن غنیمت شد بدیگران میدهند و حمیدی نقل کرده که در روز فتح مکه چون
رسول الله صلی الله علیه و آله ندا کرد که هر که سلاح از خود دور کند ایمن است و هر که در خانه خود
و در بروی خود ببندد ایمن است انصار بعضی بعضی میگفتند اما الرجل فقد اخذته رغبة
فی قرابته یا میگفتند اما الرجل فادرکته رغبة فی قریته و رأفة بعشیرته یعنی این مرد را مروت
یافته است دل گرمی با قوم و قرابت و مهربانی با خویش و اقربا و آنگاه شنیده بودند که هرچه
میکند بفرموده خداست و هوای نفس را در کارهای او مدخلی نیست فراموش کرده بودند و اما
مهاجران سلوک ایشان بآنحضرت صلی الله علیه و آله بنحوی بود که یکروز بعایشه خطاب نموده
فرمود که اگر نه آن بودی که قوم تو بجاهلیت نزدیک است و من می‌ترسم که دلهای ایشان از اسلام
برگردد هر آینه خانه را هدم می‌نمودم و موافق اساسی که ابراهیم علیه السلام بنای او کرده بود میکردم
و از برای آن دو در قرار میدادم دری شرقی و دری غربی و هرگاه آنحضرت با آنکه خاتم النبیین

ورحمة للعالمین است از ایشان در خوف باشد که مبادا باین قسم کاری که نه نقصان بدین ایشان دارد
ونه بدنیا از دین بر کرده اند کی بعد از وی با اهل بیت او که اقارب و اعمام ایشان تیغ ایشان کشته شده باشند
مخالفت نمایند و سازگاری با دشمنان ایشان کنند دوری نخواهد بود چنانچه در جمع بین الصحیحین
در مسند مسیب بن حزن نقل نموده که سعید بن مسیب نقل کرده است که جد من حزن بخدمت
حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله آمد و آن حضرت از وی پرسید که چه نام داری گفت حزن فرمود
که تو سهل حزن یعنی ... گفت من تغییر نخواهم کرد نامی را که پدر من بآن نام خوانده باشد و تا زنده بود همان
نام مشهور بود و این مرد نخواهد که صحابی باشد در تغییر نامی که نقصانی نه بدین او دارد و نه بدنیای او
مخالفت رسول الله علیه وآله نحی نماید و ... که معامله دو دهد که احتمال نفع دنیای
داشته باشد مخالفت نخواهند نمود و نمی نماید و منت میدارد و ایضا حمیدی در مسند حذیفه بن الیمان
نقل کرده از زید بن وهب که گفت نزد حذیفه بودیم که مردی گفت کاشکی من ادراک زمان رسول الله صلی
الله علیه وآله نموده بودمی و در خدمت آنحضرت با دشمنان او قتال میکردم حذیفه گفت
میکردیم اگر تو در آن وقت می بودی نمی ... کردی در واقعه احزاب شبی با دو بود و رسول خدا ... خواست
که از دشمن خبری یابد فرمود که هیچ مردی باشد که خبری از قوم بیارد و روز قیامت با من باشد پس ما
ساکت شدیم و جواب ندادیم بار دیگر آن حضرت فرمود که مرد که خبری از قوم بمن رساند حق تعالی او را
او را در روز قیامت با من و در درجه من و مصاحب گرداند ... جواب نگفت پس گفت یا حذیفه قم و چون نام من
برده بود چاره از جواب نداشتم فرمود که خبر از قوم بیار و ایشان را ... بر من ... براه افتادم
گمان کردم که گویا در میان حمام و در رفتم و خبری که بود آوردم و رسانیدم پس ... خود ...
بخواب رفتم تا صبح که آن حضرت مرا بجهة نماز صبح بیدار کرد و هرگاه خود ... میدهند که
در همراه او میکرده اند و از مطالبی که داشته اعراض نمی نموده اند و در حین او دنیا را بر آخرت اختیار

میکرده اگر بعد از وی مخالفت او نمایند یا مخالفت اهل بیت او نمایند چه استبعاد دارد و حال آنکه در اول
اسلام نفع دنیوی کمتر بود و در این وقت حکومت و منصبها بهم رسیده بود و توقع داشتند که بسبب
مخالفت که بکنند صاحب مال و منال و جاه و منصب شوند که خدا و رسول را بیاد نمی آوردند و ابن
وحسن بن عبدالله بن مسعود و ابن ابی الحدید که هر سه از اکابر علماء اهل سنت اند نقل کرده اند که حضرت
امیر المؤمنین صلوات الله علیه در خطبهای خود شکوه بسیار از خلفای ثلث نموده و هر که نهج البلاغه را
دیده باشد خصوصا خطبه شقشقیه میداند که آن حضرت چه مقدار محنت و الم از ایشان کشیده و ...
نموده و کذب و دروغ بر او روا نیست چه حق تعالی پاکی او را در آیه تطهیر گواهی داده و او را ولی
خوانده که انما ولیکم الله و رسوله تا آخر آیه و امر نموده پیغمبر خود را که در مباهله از او استعانت و مدد
جوید پس او محق است و هرچه فرموده راست و صدق است و او مستحق خلافت بوده است و آن
او را از حق او منع نموده اند و در آن جمع که سابقا ذکر یافت داخل شده اند بلکه سر کرده و رئیس
طوایف مذکوره ایشان خواهند بود و ابن مغازلی شافعی در کتاب مناقب بسند خود ذکر کرده است
که قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله لعلی بن ابی طالب ان الامة ستغدر بک بعدی یعنی ... گفت
که از رسول خدا شنیدم که بعلی علیه السلام میگفت است من بعد از من بتو غدر خواهند کرد یعنی از راه
مکر و فریب و بیوفائی با تو سلوک خواهند نمود و هم در آن کتاب از ابی بکر احمد بن موسی حافظ نقل کرده
که او بسند خود از ابن عباس روایت می نماید که ابن عباس گفت با رسول خدا بودم که بسیر باغستان
مدینه رفته بود و بچندین باغ گذشتیم و بهر باغ که میگذشت علی علیه السلام میگفت چه باغ خوبی است
و آن حضرت باو میگفت باغ تو در بهشت از این بهتر است تا در آخر دیدم که دست مبارک بر سر
زد و بآواز بلند گریست و علی پرسید که یا رسول الله چرا میگریید و سبب گریه چیست فرمود که
بیان میکنم ... سینه جمعی کینه تو هست و تا من هستم ظاهر نمیکنند و منتظر اند که مرا در میان نه بینند

کهای خود را با قوت آشکارا کرده داشتند و هرگاه علمای ایشان این روایتها را در کتابهای خود روایت نمایند
اگر راست میگویند پس چرا از صاحبان این اعمال بر نمیگردند و اگر بدروغ می‌نویسند پس اعتقاد و
اعتباری بر هیچ گفتگوی ایشان نمی‌ماند و بعضی از اهل سنت اعتراض کرده‌اند که هرگاه خلفای ثلث
غصب حق علی کردند چرا چنانکه با طلحه و زبیر و معویه جنگ کرد و شمشیر کشید با ایشان نکرد بلکه بعضی
از عوام شیعه را نیز این معنی بخاطر میرسد و منبر راست کرده در وقت خلافت آنحضرت و جواب او بعد
که در کوفه اقامت داشتند بآنحضرت رسانیدند که چون از مردمان باهم می‌نشینند و میگویند
ماشاء الله میان نزاع ابابکر و عمر و عثمان که با نزاع طلحه و زبیر یعنی او را هم شد چه که نزاع نکرد با آنها و جنگ
با طلحه و زبیر کرد پس فرمود تا ندا کردند و مردمان جمع شدند و بر منبر رفته خطبهٔ بلیغ ادا نمود
و بعد از حمد و ثنای الهی و درود بر حضرت رسالت پناهی فرمود که ای مردمان بمن رسیده که جمعی
چنین و چنین میگویند بدانید که مرا در آنچه بر من گذشته اقتدا نموده‌ام بهفت پیغمبری که پیش از
من گذشته‌اند هرگاه پیغمبران خدا و انبیای مرسل را ناچار باشد که با امت خود باین روش سلوک
نمایند اگر من وصی و جانشین رسولم بهمان طرز و طریق عمل نموده باشم معذور خواهم بود اول
نوح نبی علیه السلام که حق تعالی در قرآن مجید از و خبر میدهد و میگوید که گفت ربّ انّی مغلوب فانتصر
یعنی نوح علیه السلام بجناب اقدس الهی شکایت کار خود را با آنکه من مغلوب شده‌ام و مقاومت نمیتوانم کرد با ایشان
پس تو انتقام کش از ایشان برای من اگر گوئید مغلوب نبود پس تکذیب قرآن کرده باشید و اگر گمان
دارید که مغلوب بود پس من معذورتر باشم دوم ابراهیم خلیل علیه السلام که حق تعالی میفرماید که
میگفت اعتزلکم و ما تدعون من دون الله یعنی کناره میگیرم و دوری میجویم از شما و از آنچه که
میخوانید و می‌پرستید بجز خدای تعالی که بتان باشند و میخوانم خدای خود را و او را یکتا میدانم
و در تفسیر مجمع البیان آورده که ابراهیم علیه السلام از خوف کفار بابل را گذاشت بکوهستان فارس آمد

و هفت سال در اطراف آن کوه سیر میکرد تا اذن بر وی و باز ببابل رفت و دین و بتان را شکست و
آتش بر وی سرد شد پس اگر شما میگوئید که ابراهیم بی آنکه از کفار مکروهی ببیند کناره میگرفت دروغ گفته
باشید و اگر میگوئید که از آن قوم مکروهات دیده کناره میکرد پس من که وصی باشم معذورترم
بود سیم لوط پیغمبر علیه السلام که حق تعالی فرموده که میگفت لو انّ لی بکم قوّة او آوی الی رکن شدید یعنی
بعد از آنکه بآن قوم گفت از اعمال بد باز ایستید و ترک فواحش کنید و ایشان ممنوع نشدند گفت
کاشکی مرا باشد در دفع شما قوتی که منع شما توانم کرد یا پناهی و مددی از عشایر و قبایل که بمدد آنها
دفع و منع شما کنم آیا آن پیغمبر خدا قوت مقاومت آن قوم داشت یا نداشت و او پیغمبر بود پس وصی
معذورتر خواهد بود چهارم یوسف پیغمبر علیه السلام که میگفت رب السجن احبّ الیّ مما یدعوننی الیه یعنی
گفت الهی بودن در زندان دوست‌تر است بمن از آنچه میخوانندم بسوی آن از متابعت زلیخا
و مکر و فریب ایشان و هرگاه او با پیغمبری زندان را اختیار میکرد پس وصی معذورتر خواهد بود
پنجم موسی بن عمران علیه السلام که ففررت منکم لما خفتکم فوهب لی ربّی حکما و جعلنی من المرسلین یعنی
پس گریختم از آن قوم چون ترسیدم از ایشان داشتم پس بخشید بمن پروردگار عالم و گردانید مرا از
رسولان اگر قبول دارید که موسی با پیغمبری خوف داشته است پس وصی معذورتر باشد ششم
هارون علیه السلام که چون موسی از او جدا شده بود گفت یا ابن امّ انّ القوم استضعفونی و کادوا
یقتلوننی یعنی ای برادر قوم مرا ضعیف دیدند و نزدیک بود که مرا بکشند هرگاه پیغمبر خدا را بکشتن
نزدیک توانند ساخت یقین که وصی معذور خواهد بود هفتم پیغمبر ما صلی الله علیه و آله چون از
کفار قریش گریخته بغار رفت و سه روز در آنجا پنهان بود و بمدینه توجه فرمود اگر گوئید بی وحی
و حکمی گریخت و بغار رفت کافر شده باشید و اگر گوئید که از ایشان میترسید چه قصد قتلش داشتند
و بجز گریختن چاره نبود پس من وصی و جانشین باشم اگر از ترس و بیم ترک جنگ و جدال کرده باشم

من معذور باید داشت و تو از جهت وجرا باید کرد و جواب امیر علیه السلم این فصل را بر ایشان خواندند
هم بجای صدق امیر المؤمنین کنند یعنی راست فرموده ید و حق با شماست و هر چه کرده اید عین
مصلحت بوده و آن جمعی که اعتراض میکنند مثل آن بیند که در سالی که رسول الله صلی الله علیه و آله با کفار
مکه صلح میکرد و آن روز خود علی و جمیع صحابه همراه بودند جنگ میکردند هر گاه آن روز پیغمبر و امیر
المؤمنین و جمیع صحابه مصلحت در جنگ ندیدند اگر امیر المؤمنین بر تنهای نکرده باشد میشود و هم
وجهی که انجا از برای پیغمبر که البته باید از وحی و جانشین انجمع باشد یا امر حقی علی و جمیع صحابه
گفتن اینجا از برای امیر المؤمنین تنهای بیاری و مدد کار میتوان گفت و هنا دو روزی اندوه ها
که حرف خلافت در میان بود و سخن از خلافت میگذشت حضرت امیر علیه السلم فرمود لو کان حمزة
وجعفر حیین لما طمع فی هذا الامر احد ولکن قد ابتلیت بجلفین جافیین عباس و عقیل یعنی اگر حمزه عم من
وجعفر طیار برادر من زنده می بودند طمع میکرد درین کار و منصب هیچکس چه آن هر دو یار و مددکار
و دوست و رفیق موافق بودند مراد که مردم از ایشان در حساب بودند و لیکن آن خلف هر دو از میان
رفتند و من مبتلا شدم به دو جلف و جاف یعنی دو کس بد دست و پای دو مرد خشک جفا کننده
بجای حمزه عباس و بجای جعفر عقیل که هیچکس را مددی و همراهی از ایشان هر دو متصور نبود چرا که عزت
و جمعیت حمزه و محبتش با نبی و وصی در مرتبه بود که هنوز شرف اسلام در نیافته بود روزی از شکار بر گشت
و شنید که ابو جهل نسبت بحضرت رسالت بی ادبی کرده همانا رفته بر سر ابو جهل رفت و بر کمانی که
در دست داشت سر ابو جهل را شکست و جعفر را آن رتبه و شرف بود که در آن روز که از حبشه برگشته
بخدمت حضرت رسالت رسید آن حضرت صلی الله علیه و آله فرمود که نمیدانم سرور و خوشحالی من از
فتح خیبر بیشتر باشد یا از رسیدن و دیدن عقیل و جعفر هیچ مرتضی علی برادری را گذاشته بطمع دنیا
بشام رفت بدیدن معاویه و عباس لا یغنی و لا ینفع بود اگر مضرتی نمیرسانید مددی و معاونتی از وی امداد

وبخاری و مسلم

وبخاری و مسلم هر دو در صحیح خود آورده اند انجا که نقل واقعه سقیفه بنی ساعده میکنند که ان بنی هاشم
کانوا فی الخلافة تبعا لعلی بن ابی طالب و مجتمعین علی استحقاق تقدمه علیهم و ان ما بایع احد منهم ابا بکر
حتی اضطر علی بیعته کرها او لعدم الناصر یعنی بدرستی که بنی هاشم بالتمام در خلافت پیرو علی بودند
و او را مستحق امامت و پیشوای میدانستند و هیچ کدام از ایشان بر ابا بکر بیعت نکردند تا آنکه وقتی
که علی مضطر شد و چاره نداشت الا آنکه از روی کراهت بیعت کند یا آنکه چون یاری و مددکاری
نداشت با ایشان واگذاشت و ابن طاوس در کتاب طرایف همان نقل این عبارت میکند که ای
ذنب للشیعة ان اعتقدوا ضلال المتقدمین وقد شهد لهم علماؤهم و اعترفوا بمثل ذلک یعنی پس
چه گناه باشد شیعیان را که اعتقاد کنند که است گمراه شده اند و حال آنکه علمای ایشان در کتابهای خود
گواهی میدهند و اعتراف می نمایند باین قسم چیزها و در تواریخ مذکور است که در وقتی که عمر
بشام رفته بود عباس همراه بود چون بشام عمر را توقع صبح سلام میکردند و امیر المؤمنین میخواندند عباس گفت
او امیر المؤمنین نیست برو باین نام سلام مکنید که من او را حق تر بودم باین نام عمر شنید و برنجید
و باو گفت الا اخبرک بمن هو احق بها منی و منک هو رجل خلفناه بالمدینة یعنی خواهی ترا خبر دهم که
آنکس که باین نام و باین کار سزاوار تر از من و توست کیست گفتا آری گفت مردی است که او را در
مدینه گذاشتیم یعنی علی علیه السلم پس عباس گفت هر گاه چنین است چرا تو و صاحب تو باین چنین کردید
گفت ما فضل او را شناسیم و بران اقرار داریم و لیکن وی را مقدم نساختیم از انکه قریش کینه او در
دل داشتند ترسیدیم که عرب برو جمع نیاید و این کار از دست ما برود تقدیم ما و تاخیر او که آ
این بود و بیعت ابی بکر خود چیزی ناگهانی بود خدا از شر آن نگهداشت و جواب حرف عمر آنست که آن
قدر کینه که از علی در دلهای قریش بود صد چندان از رسول الله صلی الله علیه و آله نیز در دلهای ایشان بود
پس بایستی بنابر کلام عمر که رسول را نیز برسالت مسلم نمیکردند ابو جهل و یا ابو سفیان را مقدم میساختند

که محبت با آنها بیشتر داشتند و چون حال رسول علیه السلام را قتال کفار فرموده بودند با منافقین
از خدا و رسول برمیگشتند مگر نمیدانستند که عداوت با او عداوت با خدا و رسول است و آنکه گفتم رسید
عرب بود و جمع نشدند عرب بر معویه و یزید جمع شدند پس باید هر کدام از یزید و معاویه و سایر ملوک
بنی امیه امام زمان خود بوده باشند و محبت ابو بکر را کافی بود بلکه تو او را مقدم داشتی تا او هم ترا
مقدم دارد و حکومتش از دست نرود و ابن فهد از مجتهدین شیعه رضوان الله علیه در کتاب عدة الداعی
نقل کرده و ابن طاوس میگوید در اعلام که کتابی است از تصانیف مامون خلیفه عباسی و تاریخ کتاب
دویست و پنجاه و یک بود دیدم که در آنجا از حکم بن مروان از حبیب بن صلت نقل نموده که در ایام
خلافت عمر روزی عمر را مسئله مشکل شده بود و بر منبر نشست و بر هیچ وجه بدر نبردی
میتوانست پس رو بمهاجر و انصار کرده گفت شما را درین باب چه بخاطر میرسد و ایشان در
جواب گفتند تو امیر المؤمنین و مشکلها از پیش تو حل میشود پس غضبناک شد و گفت ای جمع از
خدا بترسید و از بی هیچ بیرو آنچه راست است بگوئید بخدا سوگند که من و شما هم میدانیم که حل
این مشکل از که میشود و دانا باین نحو مسایل کیست یاران گفتند گویا که غرض تو علی بن ابی طالب است
عمر گفت چنین است و بزرگی هست و کان دارید مثل او نمی گفتند پس او را طلب کن گفت او نفس بلند
و معدن بنی هاشم و معدن علم او بجای نمیرود و بلکه ما نزد مستاو میرویم اگر کاری داریم بکنید
مرا نزد مستاو برید پس با حضار مجلس بخدمت آن حضرت رفتند دیدند که بیلی در دست دارد و
از دری کوتاه پوشیده و تعبیه در دو خانه مشغول است و این آیه میخواند و میگوید که ایحسب الانسان
ان یترک سدی الم یک نطفة من منی یمنی یعنی آیا بپندارد آدمی که فرو گذاشته شود مهمل و معطل
بدین مکلف و بعقبی مبعوث نگردد آیا نبوده است آدمی قطره آبی ریخته شده در رحم و بعد ما از گریه
او بگریه درآمدند بعد از لحظه ساکت شد و یاران ساکت شدند و عمر آن مسئله را سوال نمود و جواب

شنید وچون

شنید و چون خاطرش جمع شد گفت یا علی حق تعالی ترا برگزیده بود و بحجت رهنمای خلق تعیین کرده و لیکن
قوم تو از تو سر باز زدند و نگذاشتند که حق بحقدار برسد پس حضرت گفت ای عمر روز قیامت
روزی است که بر جمعی تنگ میشود و هر کسی گفته خود را میبیند و عمل او هم هست و هر کسی جزای
خود میرسد پس عمر از آنجا برخاست مانند روی سیاه و تیره شده بود و ابن طاوس بعد از نقل این
حکایت فرموده که از آنجا روشن میشود که عمر و اصحاب او بلکه همه اصحاب میدانستند که سزاوار امامت
و پیشوائی آن حضرت است و بر او ظلم رفته و او مظلوم است و دیگران ظالم اند و تهدید آن حضرت
عمر را بقیامت هم اشارت باین معنی بود و عمر هم دانست و فهمید و لیکن از بس محبت کرسی حکومت
بصاحب آن تسلیم کردن امری عظیم و کاری مشکل است و این تعند است و آن نیست که بقول خود شن کالانعام
لا العالم و از حضرت شاه ولایت مرویست که در زمان حکومت ... مشغول میبود که فلیبک علی الاسلام
من کان باکیا و قد ترکت ارکانه و معامله یعنی باید که بر اسلام بگرید آنکه گرینده باشد چه ارکان اسلام
و قواعد آن از میان رفته و مردم ترک آن کردند و پوشیده نیست که در زمان طغیان امت و غصب خلافت
و جرات نمودن بر نشستن بجای خاتم النبیین ارکان اسلام که صریح ترک آن شده ظاهر است مراد از ارکان
و بنا نه فروع مسائل نیست بلکه مراد ترک وصیتهای رسول الله و آیات بینات نازله من عند الله است
و ارکان عبارتست از ارکان و انقیاد و قبول و تسلیم نص صریح که وارد شده در امر خلافت و وصایت
خلفای منصوب از جانب خدا و رسول که ترک آن موجب ترک اسلام و ایمان است و میشود که مراد معنی اعم
باشد که شامل حکم بترک ضروریات دین و فروع مسلم است چه علم بقواعد و قوانین ملت مطهره
منوط و مربوط باطاعت و متابعت اقوال و افعال اوصیای صادقین و ائمه طاهرین است پس هر کس با
مخالفین متابعت و اعراض جوید از اطاعت ایشان عمده تکالیف شرعیه ... نیاموده و در هدم ارکان
اسلام سعی نموده باشد و از امام بحق ناطق جعفر بن محمد الصادق صلوات الله علیه و علی آبائه الطاهرین

مرویست که فرمود لا یبالی الناصب صلی ام زنا یعنی میان نماز کردن و زنای ناصبی هیچ فرقی نیست خواه
باین مشغول باشد و خواه بآن پس بهتر آن باشد که مخالفان اهل بیت تصدیق نکنند و نیز نهی نموده در
کردن نماز و روزه بنوبند که بحق خالق هفت آسمان و هفت زمین * بحق کعبه و ارکان و مشعر و عرفات *
که بی ولایت آل رسول نیست قبول * نماز و روزه و حج و جهاد و خمس و زکوة * و از جمله آنچه در حق صحابه
واقع شده و مطاعنی که در حق ایشان وارد گشته حکایت عقبه و اصحاب عقبه است چنانچه بیهقی در تاریخ
خود و مسلم روایت نموده و حکم بصحت آن کرده که چهارده نفر از روسای منافقین اراده فاسده برآن
قرار یافت که در شبی ظلمانی بقصد فرو نشاندن چراغ دودمان نبوت بر عقبه که در راه تبوک واقع است
قرار گیرند و منتظر قدوم سرور کاینات باشند تا وقتی که آن سید برسد بحیلهٔ چند که شتر آنحضرت
را رم دهند حیله جوئی نمایند که شاید شتر آنحضرت را چندان دوانند ایشان باز احیای رسوم جاهلیت
نموده یکی را که خواهند بحکومت بردارند و هر چه در دل دارند بفعل آرند و آنحضرت صلی الله علیه و آله
با وجودی که علم بمکر و حیلهٔ ایشان داشت ملتفت دفع کید ایشان نشده سپر صبر بر سینه زده تحمل درد
حذیفه یمانی و عمار یاسر را اشاره فرمود که یکی زمام ناقه را گرفته دیگری شتر را براند و منافقان را چون
یقین شد که می‌رود آنحضرت بر بالای عقبه نزدیکست دبه چند را که پر از سنگ ریزها کرده بودند حرکت
دادند و در آن شب ظلمانی چون آن صداها در کوه پیچید ناقهٔ مبارک را از آن صدا حرکت و غلطیدن
و جستن بهم رسید و با اضطرابی بهم رسید نزدیک بآن شد که ثبات قدم و تمکین قدیم را فراموش
نموده رام بودن را برهم زدن بدل کند که شتربان احسان ازلی و ساربان عنایت لم یزلی ناقهٔ میمنت
را بعبارت معنی و اشارت لاریبی تسکین داد که اسکنی یا مبارکه و اضطراب ناقه باطمینان بدل شده
چون منافقان ثبات قدم ناقه را مشاهده کردند پردهٔ بیشرمی را بر روی بیحیائی کشیده با رویهای بسته
و چشمهای گشوده پیش دویدند که شاید شتر را بقوت دست حرکت و بازوی پیندازند و حضرت

رسالت صلی الله علیه و آله بانگ بر ایشان زده حذیفه و عمار هر دو شمشیر کشیده رو بآن جمع آوردند
کردند و در این اثنا برقی بروشنی آفتاب ساطع گردید و ساحت عقبه را روشن کرده منافقان بالاکراه بی‌اختیار ترسیدند از
ترس اینکه مبادا رسوا شوند رو بگریز نهادند و آنحضرت بحذیفه خطاب نموده که هیچ یک از ایشان را شناختی
و حذیفه گفت یا رسول الله روهای خود را بسته بودند پس فرمود که اینها جمعی اند تا روز قیامت منافق
خواهند بود پس نامهای ایشان و پدران ایشان را با حذیفه و عمار گفت و حذیفه پرسید که آیا چه در
خاطر داشتند آنحضرت صلی الله علیه فرمودند که میخواستند شتر مرا رم دهند و مرا بیندازند
شاید که باین حیله مرا بقتل آرند حذیفه گفت یا رسول الله چرا بعشیره و قبیلهٔ هر یک نفرستیم که سرهای
ایشان را بریده بیاورند تا فرستاده جواب شنید که مرا خوش نمی‌آید که عرب گویند محمد برفاقت جمعی با
دشمنان خود مقاتله و مقابله نمود و چون بر دشمن ظفر یافت قوم خود را بقتل آورد پس دست بدعا
برداشت فرمود که الهی این جمع را بزحمت دبیله گرفتار کن و حذیفه پرسید که دبیله چیست فرمود که
شعلهٔ از آتش که در دلهای ایشان افتد و بآن هلاک شوند و بعد از آن حذیفه و عمار را امر فرمود که
که این راز را پوشیده دارند که آن جمع رسوا نشوند بیهقی از مسلم و او از ابی الطفیل نقل کرده که روزی
یکی از اصحاب عقبه حذیفه را گفت ترا بخدا سوگند میدهم که بگوئی اصحاب عقبه چند کس بودند و حذیفه
مضایقه میکرد تا آنکه حضار مجلس گفتند جواب ترا قسم میدهد بگو گفت بخدا و رسول قسم است که
چهارده نفر بودند و اگر تو هم از ایشان بوده باشی پانزده کس حساب کنم و آن مرد گفت بخدا که دوازده تن
از ایشان دشمن خدا و رسول بودند و سه کس را از نیت آنها خبری نبوده و نزد حضرت رسالت زبان
عذر گشودند و عذر ایشان قبول شد و ایضا مسلم از طریق عمار یاسر نقل کرده که حضرت رسالت صلی
الله علیه و آله فرمود از اصحاب من دوازده تن منافقند که بوی جنت بمشام ایشان نخواهد رسید و در
بهشت داخل نخواهند شد تا زمانی که شتر در سوراخ سوزن درآید و صاحب کشاف در تفسیر

ایں و لقد ابتغوا الفتنة میگوید که من صریح انه قال وقفوا لرسول الله علیه النبی لیلة العقبة اثنا عشر رجلا
لیفتکوا به و در تفسیر آیه وهموا بما لم ینالوا فرموده که هموا الفتک برسول الله و ذلک عند مرجعه من تبوک
توافق خمسة عشر رجلا منهم علی ان یدفعوه عن راحلته الی الوادی اذا تسنم العقبة باللیل فاخذ عمار بن یاسر
بخطام ناقته یقودها و حذیفة یسوقها خلفها فبینما هما کذلک اذ سمع حذیفة بقعقعة السلاح فالتفت فاذا هم
قوم متلثمون فقال الیکم اعداء الله فهربوا یعنی دوازده کس و بقولی پانزده نامرد در شب عقبه
بر بلندی توقف کرده بجهت غدری و مکری که با رسول خدا در خاطر داشتند و این در وقتی بود که از
غزوه تبوک برگشته بودند و قصد آن نمودند که آن حضرت را از راحله بیندازند پس عمار زمام
ناقه میکشید و حذیفه شتر میراند و حذیفه در اثنای حرکت سلاح شنیده ملتفت شد و جمعی را دید
که رویهای خود را بسته اند بانگ بر ایشان زده آن جمع بگریختند و مرویست که حضرت رسالت صلی
الله علیه و آله گاهی که فضایل اصحاب بیان فرمودی گفتی که داناترین اصحاب بحال منافقین حذیفه است
و از آن جهة اصحاب حضرت در شان حذیفه میگفتند که حذیفه صاحب سر نبیست که از آن بغیر او
از اصحاب کسی نمیداند و صاحب کتاب استیعاب از مفضل بن عمر روایت نموده که چون از غزای
تبوک مراجعت نمودند و منافقان را بخاطر رسید که چون مرتضی علی علیه السلام همراه نیست فرصت
غنیمت است دفع محمد بن علی آسانتر دست میدهد در مقام انتقام کینهٔ دیرینه شدند و از آن سبب
سابقهٔ عمر و دین کار بیش از دیگران بود اصحاب را رغبت می نمود که تا علی با او ملحق نشده است فرصت
را غنیمت دانسته انتقام خون خویشان از او باید کشید و اگر نه چنانچه ما را فریب داد و از دین خود
برگردانید و تابع خود ساخت تابع خویشان خود نیز خواهد ساخت و بعد از وصلت تابعیت ایشان
نیز باید کشید و چون تیر مرادشان بهدف اجابت نرسید این کینه نیز سر باز کرد کینهای دیرینه
بادهای پر نفاق میگذرانیدند تا آنکه ابوبکر خلیفه شد درین وقت عمر در مقام مواخذه شد خواست

کانتقام

کانتقام سابق کرد در حفظ حضرت رسالت صلی الله علیه و آله از حذیفه منفعل است که بکشد و ابوبکر را
از آن مانع آمده گفت سکوت در باب او اولیست و چون عمر خلیفه شد روزی حذیفه را طلبید و
در مقام انتقام در آمده گفت شنیدم که جمعی از اصحاب پیغمبر را بنفاق منسوب میسازی که ایشان
در میان ما جمع اند و دره خود را بلند کرده خواست که بر حذیفه زند حذیفه گفت ساکن باش ای عمر که
تو نیز در میان ایشان هستی و منافقان را منع خواهی کرد از دخول در آن و چون عمر مصلحت در ملاطفت دید
تبسم کرده شروع در سخن دیگر کرد حذیفه بیرون رفت و در آن روز بعضی از فضایل او نزد آنها که حاضر بودند کرد
و لیکن در آخر کار عثمان انتقام عمر را از او کشید و اخراج منافقین را از خود متعذر ساخت و مجاوری در
تفسیر آیهٔ ان المنافقین فی الدرک الاسفل من النار آورده که روزی حذیفه بمجلس عبدالله عمر آمده
سلام کرد عبدالله تعظیم بجا نیاورد حذیفه با او خطاب نمود که نفاق در جمعی که باعتقاد مردم بهتر از
شما بودند بسیار بوده که اگر در شما باشد عجبی نیست و اسوده که تا قبل این حدیث که یقین مقالات
آن خواندم که ان المنافقین فی الدرک الاسفل من النار و عبدالله تبسم کرده بخندید و حذیفه بطرفی
دیگر رفته بنشست و چون عبدالله و اصحابش متفرق شدند حذیفه بیک مسلک دیگر بطرفی من المخاطبین
یعنی خود طلبید گفت ای پسر عجب دارم از خندهٔ عبدالله و حال آنکه فهمید که من چه گفتم و کلام حذیفه
را اشعار تمام بنفاق عبدالله و پدرش و دیگر یاران نیز هست و قاضی نور الله رحمه الله در کتاب
مجالس المؤمنین گفته اگر حذیفه در نسبت عبدالله بنفاق صادق بود کفر عبدالله لازم آید و اگر کاذب
بود فسق حذیفه لازم آید و بهر تقدیر دعوی عدالت جمیع صحابه بی وجه که اهل سنت و جماعت معتقدی
آن شده اند باطل میشود بلکه از کلام حذیفه معلوم میشود که عمر و امثال او نیز از جماعت که مردم
ایشان را بهتر از عبدالله میدانستند منافق باشند و از امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که
منافقان در عهد حضرت رسالت نمی شناختند مگر ببغض و دشمنی علی بن ابی طالب علیه السلام

وغیر شناخت بغیر از حذیفه ایشان را و در کتاب سواد و بیاض که از کتب اهل سنت است و در کی
طبقات مشایخ نوشته اند مذکور است که چون حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله فرموده
بود که اعرفکم بالمنافقین حذیفه امیر المؤمنین عمر روی بار بن داود رضی و دو بار او طلبیده پرسید که
رسول الله ترا از احوال منافقین خبر داده بگو که من از ایشانم یا نه و حذیفه میگفت ما کنت لافشی سر
رسول الله صلی الله علیه و آله یعنی من افشای سر رسول الله نمی کنم و گفت نخواهم کرد و اظهار آن نخواهم
نمود چه مرا امر نموده بود که آن سر را بکسی نگویم حاصل کلام آنکه واقعه لیلة العقبه در میان علمای
امامیه از مشهورات است که در آن شک و شبهه نباشد و در شرح دعای صنمی قریش ببسط تمام مذکور
و از جمله آنچه در شان اصحاب واقع شده حدیثی است که در کتاب جمع بین الصحیحین در مسند ابو هریره
از احادیث متفق علیه از رسول الله صلی الله علیه و آله نقل کرده که فرموده مثلی کمثل رجل استوقد نارا
فلما اضاءت ما حوله فجعلت الفراش من الدواب التی فی النار یقعن فیها و جعل یحجزهن و یغلبنه فیتقحمن فیها
قال و ذلک مثلی و مثلکم انا اخذ بحجزکم عن النار هلم عن النار فتغلبونی فتقحمون فیها یعنی حال من و حال من مثال
و حال شخصی مانند است که آتشی بر افروزند و چون آتش شعله کشد و حوالی خود را و حوالی آن کس را
روشن کند از هر طرف پروانها و کرمها و جانورهائی در پی خود را در آن آتش اندازند و در میان
یکی بگردند و آن مرد مانع باشد و بر و غلبه کنند تا در آن آتش هلاک شود و این بعینه مثل من
و شماست که من شما را از آتش منع میکنم و کمر گاه شما را گرفته میکشم که از و دور شوید و شما بر من
غلبه کرده خود را در آن می اندازید تا هلاک شوید چنانچه در همان جمع بین الصحیحین از صحیح بخاری نقل
کرده از مسند انس بن مالک منقول است از زهری که گفت روزی در دمشق بدیدن انس رفتم دیدم که
تنها نشسته میگرید گفتم ترا چه چیز میگریاند گفت از آن میگریم که هیچ چیز از آن چیزها که در عهد رسول الله
دیده بودم مگر همین نماز و آن ضایع شده است و از حال خود گشته و ایضا در جمع بین الصحیحین در حدیث

دهم از مسند

دهم از مسند ثوبان مولای رسول الله صلی الله علیه و آله نقل کرده که آن حضرت فرموده و انما اخاف
علی امتی الائمة المضلین و اذا وقع علیهم السیف لا یرفع عنهم الی یوم القیمة فلا تقوم الساعة حتی تلحق
حی من امتی بالمشرکین و حتی یعبد الفئام من امتی الاوثان یعنی من میترسم بر امت خود که باشند جمعی
امتان که راه گم کرده باشند بسبب امامان و پیشوایان گمراه و چون شمشیر بر ایشان نهند برنداشته نشود
تا روز قیامت و قیامت قائم نشود مگر بعد از آنکه بسیاری از امت من بکفار ملحق شده باشند و
بسیاری بت پرستی پیش گرفته باشند و ایضا حمیدی در جمع بین الصحیحین در مسند عایشه از عبد الله
بن عمرو بن عاص در حدیث یازدهم از افراد مسلم نقل نموده که رسول الله صلی الله علیه و آله روزی
فرمود که اذا فتحت علیکم خزاین الفارس و الروم ای قوم انتم یعنی ای اصحاب هرگاه خزاین فارس و
روم بر شما مفتوح شود چگونه خواهید بود حال شما و بچه سان قومی خواهید بود پس از آن میان عبد
الرحمن بن عوف تکلم نموده گفت خواهیم بود چنانچه رسول خدا ما را امر نموده فرموده بلکه حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله فرموده تتنافسون ثم تتحاسدون ثم تتدابرون ثم تتباغضون یعنی چنانچه
من امر نموده ام نخواهید بود بلکه اول رغبت تمام بجمع خواهید رفت و اول کار شما سارعت
بخیرات خواهد بود و انتهای آن بسیاست خواهد کشید پس بر یکدیگر حسد ها خواهید برد و حسد
آن با هم بسی خواهید کرد پس پشت بر همدیگر کرده از هم دوری خواهید گزید پس با هم دشمن خواهیم
شد و آنچه دشمنان با یکدیگر یا نفس و مال و عرض یکدیگر خواهید کرد . جو سر زمین های دهیان
نهاد . دوستی رخت بر کاله نهاد . و از جمله اصحاب یکی خالد ولید پلید است که سنیان او را
سیف الله میخوانند بر محض عداوتی که او را با امیر المؤمنین بود و ایشان داشت و حضرت رسول
خدا صلی الله علیه و آله چندین کرت دست مبارک بدرگاه الهی برداشته فرمود اللهم انی ابرا الیک
مما فعل خالد یعنی خدایا پناه میگیرم بتو و بری میشوم از آنچه خالد ولید کرده و سبب آن بود

بنی جذیمه قبیله بودند که در حوالی یلملم جا داشتند و خبر اسلام ایشان برسول الله صلی الله علیه و آله رسید
خالد را با جماعتی بنزد ایشان فرستاد و سفارش نمود که با احتیاط برود و از ایشان خبر بگیرد و اگر
شعار اسلام در ایشان ببیند زکوة مال ایشان را جمع نموده بیارد و الا باسلام دعوت نماید چون بنزدیکی
قبیله ایشان رسید کسی فرستاد و تفحص نمود و آن مرد خبر آورد که مساجد بنا کرده‌اند و نماز میکنند
و بانگ نماز ایشان شنیدم و چون خالد از دور پیدا شد ایشان را با طایفه از اعراب عداوتی
بود بجهة احتیاط با سلاح از خانهای خود برآمدند و چون از ایشان پرسید که چرا با سلاح برآمده‌اید
گفتند از خوف آنکه مبادا آن جماعت دشمنان باشند خالد عذر ایشان را نپسندید و گفت سلاح
از خود دور کنید و آن سپاهیان بجهة آنکه او را فرستاده رسول خدا میدانستند سلاحها را انداختند
و بروایتی آنکه چون از ایشان پرسید که مسلمانید یا نه در جواب گفتند صبانا صبانا و نگفتند اسلمنا و معنی
صبانا دینی بدینی نقل کردن است بهر تقدیر چون از خویشان خالد کسی در زمان جاهلیت بدست این
قوم کشته شده بود رسالت رسول و سفارش آنحضرت و مسلمانی آن جمع سپاه و پس پشت کرده بنا و
آخرت هم را بیکطرف نهاده زنان و فرزندان قبیله را اسیر کردند و تیغ بیداد در آن طایفه نهاده
اکثر را بکشت مگر قلیلی که در دست جمعی از مهاجر و انصار گرفتار بودند که ایشان گفتند صبر کنیم تا ببینیم
چه میشود و یکی از آن قبیله که بوسیله کاری اسیر نشده بود خود را بمدینه رسانید و از ایمان آن طایفه
و بنای مساجد و شعار اسلام و آنچه خالد با ایشان کرده بود بعرض سید کاینات رسانید و آنحضرت
بر ایشان گریسته آن کلام را مکرر ادا نمود و بعد از چند روز مال بسیاری با امیر المؤمنین علیه السلم
داده فرستاد که دیت کشتگان را بوارثان ایشان برساند و رضای آن جمع حاصل کند و حضرت امیر
علیه السلم آمده دیت همه را ادا نموده و از مواشی و اموال ایشان آنچه از میان رفته بود بالتماس رسانید
و هنوز چیزی از آن زر مانده بود با ایشان سپرد که اگر کسی پیدا شود و از و چیزی رفته باشد یا پرستا

و محتاجی

و محتاجی که غایب بوده حاضر کرده باو برسانند و چون خاطر شریف بالکلیه جمع فرمود و بخدمت
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله آمده خاطر آنحضرت جمع ساخت و اگر از خالد ولید این قسم عملها
بظهور آید از و تعجب نباید کرد که گفته‌اند ** دور نیست از قرب بزرگان خرابی ** جیفه دهد بوی بتاب
آفتاب ** و از جمله اصحاب ظلم و غدر زبیر است که سنیان هم ورا از جمله عشره مبشره میدانند شارح بخاری
از ابن عبد البر روایت کرده که در روز حرب جمل امیر المؤمنین علیه السلم زبیر را آواز داد بنزد خود
خواند و چون نزدیک رسید فرمود که بیاد داری که فلان روز در فلان موضع رسول خدا با تو گفت علی را
دوست میداری و تو گفتی چون دوست ندارم و حال آنکه او برادر من است و بعد از آن فرمود که اما انک
تقاتل علیا ظالما له یعنی بدرستی که زود باشد که تو با علی مقاتله کنی و حال آنکه تو ظلم کننده باشی بر وی چون
زبیر را این سخن بیاد آمد ترک قتال نموده متوجه مدینه شد و گفت چیزی بیاد من دادی که روزگار
فراموش کرده بود و ابن جرموز متعقب او روانه شده در وادی السباع بقتلش آورده و از آن حضرت چشم جائزه
داشت و آن حضرت گفت از رسول خدا شنیده‌ام که گفت قاتل بشر قاتل ابن صفیه بالنار چون ابن جرموز
این خبر شنید خود را کشت و بعضی گویند در خوارج نهروان داخل شد و با ایشان واصل شد و این جنگ
روز اول با عایشه بود و چند کس از اصحاب امیر المؤمنین را کشتند و چون روز آخر دید که فتح از این جانب است
باین بقتل زبیر اقدام نمود که تدارک کند تا آنکه در کشتن زبیر همان قرابت داشته باشد و در روایتی آنکه زبیر
و قاتل او هم و در فریب اند و طلحه با آنکه در کشتن عثمان در همه کس سعی بیشتر داشت عایشه را بطلب خون
عثمان تحریص کرد و باعث چندین فتنه و فساد شد و حضرت امیر او را گفت زن رسول خدا را شهر بشهر
میگردانی و زن خود را در خانه گذاشته گفت خدا با تو باد و معهذا متنبه نشده مردم را بر جنگ ترغیب
مینمود و میگفت ای بندگان خدا صبر کنید که بعد از صبر نصرت و فتح باشد و مروان ملعون در جنگ جمل
گفت بخدای که هیچکس بکشتن عثمان حریص تر از طلحه نبود و غلام را پیش خود ساخته تیری زهر آلوده بطلحه

و تیر بر طلحه خورده بیهوش شد و چون بهوش آمد دید که خون از وی روانست و کار بر وی سخت شده غلام منی
گفت مرا بجائی برسان غلام گفت نمیدانم ترا بکجا توانم رسانید گفت سبحان الله چون هیچ قرشی را ضایع تر
از خون خود ندیدم کان فی یوم سکن این تیر بیست که از جانب الله بمن رسیده و آه و ناله میکرد تا هلاک شد بر حاصل
که طلحه و زبیر هر دو بعد از آنکه با امیر المؤمنین بیعت کرده بودند چون حکومت بصره و مصر بایشان نداد و
دین تو دست بهم میداد و نقض بیعت کرده شد و بانی و باعث خون چندین هزار کس که کشته و بجهنم رفتند و
مصاحبت چندین ساله رسول الله صلی الله علیه و آله و ثواب عبادت و جهادی که داشتند بباد فنا
دادند ۸ هر که را ادعای بیهوده نداشت ۷ دیدن دعوی بی بود نداشت ۲ مشهور است که طلحه و زبیر
شبی بخدمت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام رفتند که از وی حکومت و ولایت طلب کنند فرمود که من
ولایت بکسی دهم که بر امانت و دیانت او واقف باشم و شما بداده خدا راضی نشوید و زیاده طلب کنید
گفتند ما همیشه محتاج بوده‌ایم و صاحب جاه و منصب و چون حضرت دید که ایشان میل صحبت دارند
قنبر را گفت این چراغ برگیر و دیگری بیاور پرسیدند که یا علی سبب تغییر چراغ چه بود گفت پیش از آمدن
شما بنوشتن حساب بیت المال مشغول بودم چراغ بیت المال آن حساب می نوشتم و الحال چون با شما
صحبت خواهم داشت نشاید که چراغ بیت المال میسر باشد و چون هر دو از آنجا بیرون آمده با هم گفتند
که این طریق که این مرد راه شرع سپرده با این زهد ولایت با ما ندهد فکر دیگری باید کرد روز دیگر رفتند
که بزیارت مکه میرویم و رخصت طلبیدیم امیر المؤمنین فرمود و الله که غرض شما زیارت نیست سر کشید
بسیار خوردند و بیرون آمده عایشه را از راه بردند و کارشان بجائی رسید و میرسید که در روز جمل
نه بی ادب بخاطر رسید که تحقیق ظاهر کند گفت یا علی تو من از جمله عشره مبشره‌ام و این هر دو از اهل بهشت اند
حضرت امیر المؤمنین علیه السلام از وی پرسید که آن ده کس کیانند پس نه نفر شمرد و گفت دهم که شمرد و
امیر المؤمنین علیه السلام را نام نبرد و حضرت امیر گفتند تو ده گفتی و نه کس شمردی باز دیگر شمرد و حضرت

داخل کرد پس حضرت امیر با او گفت من نیز داخلم گفت بلی گفت تو گواهی میدهی که من از ایشانم گفت بلی
گواهی میدهی که من از اهل بهشتم گفت بلی گفت بخدا قسم است و خدا را گواه میگیرم و گواهی میدهم که من
از پیغمبر خدا شنیده‌ام که تو از اهل دوزخی و در صحیح بخاری مسطور است که یکی از اهل جمل ابی بکره نام
نام گفته در آن روز چون دیدم که جمعی کثیر در هودج عایشه را گرفته اند و او زن رسول خدا بود
تردی بخاطرم رسید و چون بیادم آمد که روزی در خدمت رسول الله مذکور شد که بر اهل
فارس زنی حاکم است و آن حضرت فرمود لن یفلح الله قوما ولوا امرهم امراة یعنی هرگز فلاح و
رستگاری نیابد جماعتی را که زنی متولی امور ایشان باشد از آن تردد خلاص شدم و آن کلام عجب
نفعی بمن رسانید و از جمله اثانی که با آنکه ادراک صحبت رسول الله صلی الله علیه و آله کرده اند بسبب
دشمنی امیر المؤمنین علیه السلام در شماره دوزخیان شدند و از رحمت الهی دور و از بهشت محروم و مهجور
یکی عایشه است و دیگری حفصه که از روز اول اهتمام نمودند تا آن نموده سوای دشمنی او را بجنت و
مشق عداوت او میکردند و باین سبب چندین بار رسول خدا را آزرده و دلگیر ساختند چنانچه
بیکبار افشای راز آن حضرت کرده‌اند و در ضمن حکایت روز غدیر مذکور شد و بار دیگر بجهت آنکه
رسول الله صلی الله علیه و آله در خانه زینب عسل خورده بود و عایشه و حفصه با هم اتفاق نموده
گفتند بوی کریه بوی عسل باند همان وقتی آید و هر یک این را گفتند و آنحضرت عسل را بر خود حرام کرد و با
بجهت آنکه با کنیزک خود ماریه قبطیه صحبت داشته بود و آن هر دو واقف شده شروع بلجاجت کردند
و تا از شر ایشان سالم ماند ماریه را بر خود حرام ساخت علی اختلاف الروایتین و آیه آمد که بر اجتنابی
که خدای تعالی بر تو حلال ساخته بر خود حرام میگردانی و آن حضرت سوگند یاد نمود که یکماه از زنان
عزلت گیرد و کمال کدورت بآن حضرت رسانیدند و بخاری در احادیث صحیحه از رسول الله صلی الله
علیه و آله نقل کرده که فرمود الفتنة فخرج من هنا من حیث یطلع قرن الشیطان یعنی فتنه بیرون می آید

اند بجای زنانخان که بیرون می آیند و طالع می شوند پیروان شیطان و تابعان او و اشارت نمود بجا
عایشه و ابن مسکویه و ابو نعیم و ابن قتیبه و ابن ابی الحدید و غیرهم نقل کرده اند که چون عایشه با طلحه
و زبیر و عبدالله بن زبیر در وقت رفتن بطرف بصره بحوءب رسیدند و فریاد سگان آن موضع شنید
پرسید که این موضع چه نام دارد و چون لفظ حوءب بگوشش رسید از رفتن بصره پشیمان شده
گفت من خود از رسول الله صلی الله علیه و آله شنیدم که گفت یکی از زنان من با علی حرب خواهد کرد
بغیر حق و چون بحوءب خواهد رسید سگان آنجا بفریاد خواهند آمد حمیرا کی ای عایشه که آن تو نباشی
و طلحه و عبدالله بن زبیر پنجاه کس بهم رسانیدند که همه گواهی دادند که آن حوءب نیست و از برگشتن پشیمان
ساختند چنانچه در وقت داخل شدن شتری بلند و تنومند آوردند که بر آن سوار شود و شتر عسکر
نام داشت چون نام عسکر شنید پشیمان شد و گفت رسول خدا مرا خبر داده بود که یا عایشه خود را
نگهدار از آنکه بر شتر عسکر نام سوار شده بجنگ علی میروی تو باغی و ظالم و زبیر نام شتر را بگردانیدند
و لباس تغییر کردند و فریبش دادند و چون جنگ نمود مالک اشتر نامه باو نوشت که از خدا بترس
که خدا فرموده است زنان رسول خدا در خانه ساکن باشند بد نامی بر رسول مپسند عیب باشد که زن
او در میان لشکر رود و حرب کند جواب گفت که چون مالک در قتل عثمان سعی کرده مرا منع می کند
و محمد بن اسحق از ام سلمه رضی الله عنها نقل کرده که عایشه گفت من همیشه حسد می بردم بر خدیجه تا آنکه
روزی ذکر خدیجه میکرد گفتم یا رسول الله همیشه نام خدیجه می بری و یاد او میکنی گویا بغیر از من
غیر از او کسی نبوده است چون از من آزرده شد و فرمود از پیش من برخیزید و من بگریستم و گفتم
نعبدالله که شفاعت من کردند و گفتند او طفل است و عقلی ندارد از و عفو کن و من بعد مثل این اسلام
فرمود که ای عایشه خدیجه در وقتی ایمان بمن آورده که قوم همه کافر بودند و از مال او بمن نفع بسیار
رسید و از و حق تعالی مرا فرزندان داد و از شماها فرزند نصیب من نشد و اولاد کسی است از

زنان

زنان که با من بنا کرده و انیس من بوده در زمانی که از همه کس وحشت داشتم و تصدیق کرده در حالتی
که همه تکذیب من میکردند و او یقین از اهل بهشت است و غزالی در کتاب نکاح در مذمت او چند
چیز نقل کرده یکی آنکه روزی ابابکر بدیدن دختر شنید که رسول خدا از و دلگیر شده است گفت ای بچه
در میان شما گذشته بیان کنید تا من حاکم شوم پس رسول خدا صلی الله علیه و آله بعایشه گفت تکلمین او
اتکلم یعنی تو حرف میزنی یا من حرف بزنم در جواب گفت بل تکلم و لا تقل الا حقا یعنی تو حرف بزن اما
بغیر از راست مگو نمیدانست که پیغمبر خدا بغیر از حق نمیگوید و در جواب رسول چنین حرف نباید زد
که باین آیت ان الذین یؤذون الله و رسوله لعنهم الله فی الدنیا و الآخرة را نشنیده بود و اینکه و لا تجهروا له
بالقول کجهر بعضکم لبعض بگوشش نرسیده بود و اگر آن وقت او را سن بود و چون در جوانی از بعضی
چیزها غافل میساخت درین وقت که کمال عقل داشت و میخواست غازیم و مجاهده فی سبیل الله ساخت
نمیدانست که خدای تعالی در حق زنان پیغمبر گفته وقرن فی بیوتکن و لا تبرجن تبرج الجاهلیة که در
خانها با سامان نشسته و فرقی که در ایام جاهلیت بجنگ میکردند نکنند نه آنکه بر شتر سوار شوند و شهر بشهر
بر دست پلنگ بپوشانند و بر بالای پوست نیز فرق کنند و بقصد جهاد از مکه بیرون روند و بی امام
زمانی که مهاجر و انصار و بندگان و عرب و عجم بر امامتش اتفاق کرده باشند خروج کنند و باعث
ریختن خون چندین هزار نفس شوند شرم باد که هیچ مردی راضی نیست که زن او بدین صفت باشد
داوند پیغمبر را بدین صفت پسندید و از خدا و رسول شرم نکرد چنانچه مشهور است که زن از
زنان کوفه بدیدن عایشه آمد و گفت یا ام المؤمنین چه فرمائی در حق مادری که فرزند خود را بکشند از
فتوی چه و آنکه فرزند مؤمن باشد عایشه جواب داد که آن زن کافر است چرا که حق تعالی فرموده
و من یقتل مؤمنا متعمدا فجزاؤه جهنم خالدا فیها یعنی هر که بکشد مومنی را عمدا پس جزای او جهنم است که
در و مخلد باشد پس آن زن گفت فما تقولین فی امرأة قتلت ستة عشر الفا من اولاد المؤمنین یعنی پس

چه میگویی در حق آن مادری که بکشد شانزده هزار فرزند را از اولاد مومنان و مسلمانان و چون عایشه
فهمید که غرضش چیست گفت دور کنید این دشمن خدا را از نزد من و چنانچه در روزی که بر استر سوار
شده بود و مروان و جماعه بنی امیه برابر داشته که مانع شوند و امام حسن را از زیارت رسول الله محروم
سازند که کاتش آن بود که امام حسین میخواهد برادر را بجا دفن کند ابن عباس گفت تجملت تبغلت ولو عشت
تفیلت لک التسع من الثمن وفی الکل تصرفت و تابوت آنحضرت را تیر باران کردند و ابن عباس و جمع کثیر
بعضی از تیرهای آن فرو نشاندند و مشهور است که چون امیر المومنین علیه السلم از مدینه متوجه
بصره شد در منزل ذی قار جمع شدن لشکر میکشید عایشه نامه بحفصه نوشت که علی در فلان جا فرود
آمده و نزد هم داند که نمی تواند پیش رود و چون نمی تواند که برگردد و این عبارتی است که ان تقدم نحر و ان
تاخر عقر و چون بحفصه رسید زنان مغیره را طلبید و مضمون کتابت عایشه را نظم کردند و میخواندند
و دف میزدند و میرقصیدند ام کلثوم روی پوشیده در خانه حفصه شد و آن شعرها بشنید و
روی بکشود حفصه خجل شده عذر خواهی شروع نمود ام کلثوم گفت ظلم تو و عایشه و پدران شما بر
خاندان ما قدیمی است امروزی نیست و چنانچه تو و عایشه امروز قصد قتل پدر من دارید پدران
شما قصد قتل رسول خدا داشتند و حق تعالی شر ایشان کفایت کرد و آیه ان تظاهرا علیه فان
الله هو مولیه و جبرئیل و صالح المومنین در آن باب فرستاد ابن بکت و مجالس خوج اسعد عامر بن
طفیل گوید از علی علیه السلم شنیدم که گفت رسول خدا اهل جمل و اصحاب صفین و خوارج نهروان
را لعنت کرد پس چون فتح روی نمود بخدمت عایشه رفتم و از وی این کلامی پرسیدم گفت چنانچه علی شنید
من نیز شنیدم لیکن من از اهل جمل نیستم و بغایت خجل شد و از امام جعفر صادق صلوات الله علیه روایت
که حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود دخل معب صفورا بعد از موسی بر وصی موسی یوشع
بن نون خروج کرد بر یوشع و او را اسیر کرد گفت و چون حضرت موسی علیه السلم خلاصی داد و من نیز

الان تر سازم که بگی از زنان من بعد از من بر وصی من خروج کند و با او مقاتله نماید و سیرش در این خبر
بزنان آنحضرت رسید جمله بنزد رسول حاضر شدند و هر یک میگفتند چنین چیزی شنیدیم دعا کن که
ما نباشیم الکه بر وصی تو خروج خواهد کرد پس آن حضرت فرمود من شما را وصیت میکنم به پرهیزگاری
و به نشستن در خانه و ترک نمودن زینت زمان جاهلیت که بحق آن خدای تعالی که مرا بحق فرستاده
که جبرئیل مرا خبر داد که اصحاب جمل ملعون اند بزبان هر پیغمبری که پیش از من بوده اند و در حال امیر
المومنین رسید و چون رسول الله او را بدید گفت یا علی انک لمظلوم بعدی ومن حاربک فقد حاربنی
ومن حاربنی فقد حارب الله ومن فارقک فقد فارقنی ومن فارقنی فقد فارق الله و از جمله اصحاب جمل
ابا موسی اشعری است و او نیز از جمله دشمنان امیر المومنین بود مشهور است که چون امیر المومنین
امام حسن علیه السلم را با مالک اشتر بکوفه فرستاد که در حرب جمل او را امداد نمایند و امام حسن
علیه السلم بر منبر رفته خطبه بلیغ ادا نمود و مردم را ترغیب و تحریص کرد و مردم دل بر معاونت حضرت
نهادند ابوموسی لعین بمنبر رفته خطبه خواند و گفت ای قوم فتنه پیدا شد که از رسول خدا شنیده ام
که گفت بعد از من فتنها ظاهر شود در آن ... و علی شما را بجنگ برادران میطلبد و قصد
که مردم را تره دسازد که عمار یاسر برخواست و گفت ای ابا موسی این فتنها همین تو بودی و من گواهی
میدهم که رسول خدا صلی الله علیه و آله گفت یا علی تو بعد از من با ناکثان و قاسطان و مارقان حرب
خواهی کرد و جماعتی زنده اند و بر این حدیث گواهند و مستحق خلافت غیر از علی نبود و نیست و عثمان
لایق آن نبود که کسی خون وی طلب کند که بر مسلمانان ظلم میکرد و بیت المال را تلف می نمود و قوم را که
برد پس گفت یا ابا موسی اصحاب عقبه چند کس بودند گفت سیزده کس عمار گفت تو نیز یکی از ایشان
بودی گفت بلی بودم و لیکن توبه کردم و رسول خدا برای من استغفار کرد عمار گفت خدا را گواهی
میطلبم که رسول خدا صلی الله علیه و آله بر تو لعنت کرد پس مالک اشتر و عدی بن حاتم و دیگران

وعظ و نصیحت کردند و ابو موسی بار دیگر بر خواست که حرف بزند مالک اشتر بزد تا او را کشید
از مسجد بیرون کردند از جمله بدطینتهای او اینکه چون نعلان واقعه عثمان بر دمان بر امیر المومنین
علیه السلم بیعت نمودند و آنحضرت جمیع عمال عثمان بسبب بدی دوستی که با خلق الله کرده بودند از
منصبها عزل نمود ابو موسی را بجهة شفاعت مالک اشتر عزل نکرد و او را بحال خود گذاشت بوجیکه
گفته اند جزای نیکی بدی است در وقتی که دو لشکر بحکمین راضی شدند و او را حکم کردند فریب عمرو
عاص خورده انگشتری را از انگشت برآورده گفت من از علی خلافت برآوردم چنانچه این انگشتری
را از انگشت و عمرو عاص بر خواست گفت من معویه را بخلافت مقرر داشتم و چون فهمید که عمرو عاص
او را فریب داده از شرمندگی راه مکه را در پیش گرفته بمجاورت مشغول شد و یکی دیگر از اصحاب ابو هریره
و او دین را بدنیا فروخته بوضع حدیث مشغول و مشهور شد چنانچه خود بعضی گفت که تا چندین حکم
بر پیه رقعه بستم برای استر سوار شدم و فخر رازی در اربعین ذکر کرده که چون عایشه برای جنگ
انکار کرد گفت من تا نفرین نکردم هفصد حدیث را که در شان علی بود و از برای پدر تو انقدر آیت
کردم برای استر سوار شدم و تاریخ نام بود از برای خلفای ثلثه و معویه حدیث وضع میکرد و اوقات
میگذرانید و یکی دیگر از اصحاب که بزهد و صلاح شهرت داره عبدالله بن عمر بن خطاب است که بعد
بدنیش هم رهنان ابی کاه گشته بنزد معویه رفت و با او بیعت کرد و در واقعه صفین همراه بود و معویه بعد
و از جمله قاسطین است و بر امام زمان خروج کرد و اکثر مردمی که بمعویه بیعت کردند گمراه شدند
بشرکاه عمرو عاص بود و بر همنای این هر دو بدوزخ رفتند که چون این دو را با او دیدند با او گی
و بر امی فقط بیزد راضی نشده سردار سواران لشکر معویه و ضبط میمنه لشکر نکبت اثر را بعده او بود
و آن بیز کشته نمود در روزی بمیدان آمد و محمد بن حنفیه را بمبارزت طلبید و امیر المومنین علیه السلم
بنفس نفیس متوجه میدان بود چون نگاهش بآنحضرت افتاد تاب دیدن ذوالفقار نیاورده فی الحال

فرار بر قرار اختیار نمود و روز دیگر جوانی را در میدان دید و هوس مردی و مردانگی نمود و چون نزد
جوان رسید فهمید که مالک اشتر است گفتای مالک اگر میدانستم که تو مقابل من میآئی هرگز این هوس نمیکردم
رخصت ده که بازگردم مالک گفت انما رغی انفتی بو رکفت اگر مردم می بیند فخر جزاه الله یعنی کو
خدا رسوایش کند و جزایش دهد بر از انفت که می بیند قتل رحمه الله یعنی کشته شد خدایش بیامرزد
و از جمله عملهای اینکه چون حجاج ملعون بر عبدالله بن زبیر دست یافته او را بردار کرد عبدالله عمر
در شب بخانه حجاج رفت چون بر سید که چه کار است گفت از رسول خدا شنیدم که هر که بمیرد و بیعت
امام زمان در گردن او نباشد مردن او مردن ایام جاهلیت است دست بده که با تو بیعت کنم چون
تا پیش از زمان عبدالملک مروان بن حجاج پای دراز کرده گفت دست من از بیعت تو ننگ دارد ترا این
که با علی بن ابی طالب بیعت نکردی با آنکه فضل و کمال او را میدانستی و امشب آمده که با حجاج فاسق
بنیابت عبدالملک بیعت نمائی والله که ترا باینجا نفرستاده است الا انکه برای چوب ست یعنی ابن زبیر
و از جمله اینها که طعن و لعن شان از جمله ضروریات بلکه بسی کرده و سردار ملاعین است معویه بن
ابی سفیان است و اکثر مطاعن او از حیز شمار بدر است و حتی بیم بر اهل سنت بعضی از آن در کتابهای
خود نوشته اند که قلم از شماره آن قاصر بر آمده و لیکن تا فی سینه و خواننده این رساله از این ثواب نیز
محروم نباشد بعضی از مطاعن او بنی مبادرت می نماید و بیرونی که انچه در حق او و عکرو او واقع شد
شروع میکند از انجمله حدیثی است مشهور که حمیدی در جمع بین الصحیحین نقل کرده که رسول خدا صلی الله
علیه و آله خطاب کرد بعمار یاسر که وی عمار بقتل الفئة الباغیة یدعوهم الی الجنة و تدعونه الی النار و تیخ
کلمه ایست که عرب در حین ترحم و شفقت بر کسی استعمال کند و در حین تعجب و در حال مدح نیز گوید
میفرماید چه عجب نیست یا از بابت رحم و شفقت بر او میگوید که عمار را خواهند کشت جماعتی که از اهل
بغی و فتنه باشند و او ایشان را به بهشت خواهد خواند و ایشان او را باتش دوزخ تکلیف خواهند نمود

چهار و قهار

ومطابق کلام معجز بیان حضرت رسول خدا صلی الله علیه وآله چون واقعهٔ صفین روی نمود عمار در رکاب
ظفر انتساب شاه ولایت مآب بود ودر آن هنگام بدرجهٔ شهادت رسید وچون خبر شهادت او بمعویه
رسید گفت آنکه او را بجنگ آورده او را کشته است وابن عباس گفت پس بنابر این حمزه را پیغمبر کشته باشد
واین حکایت قبل از این نیز مذکور شد واز جمله مطاعن او وباعث بر وجوب لعن او اینکه بر امام زمان
خروج نموده با آن حضرت مخاصمه ومنازعه آغاز کرده بسیاری از عوام الناس را در شک وشبهه انداخت
وباعث کشتن چندین هزار نفس از مسلمانان شد وبسیاری از صحابهٔ رسول خدا صلی الله علیه وآله
کشته شدند واز ابتدای مقابله ومقاتله تا انتهای آن هفتاد ودو جنگ با امیر المؤمنین علیه السلم کرد
وخود در مسلمان میدانست بلکه چشم ثواب هم داشت که باعتقاد خود طلب خون عثمان میکرد واهل سنت
هم او را مصاب میدانند ومیگویند مجتهد بود ومجتهد اگر در اجتهاد خود صواب کرده باشد دو
ثواب دارد واگر خطا کند یک ثواب گفته اند که یک عنایت قاضی بر از هزار گواه خداشان خیر دهد
بهمین بانی کم از این بجا رسیده اند که هفتاد ودو جنگ با امام زمان را هم اجتهاد نام کنند وثواب هم از برای
او قرار دهند اما حرف مجملی است که از پادشاه نامدار عالی مقدار سلطان سعید کامکار عدالت
وانصاف دثار بانی صاحبقران ثانی شنیده شد که شبی در باب سریر سلطنت گفتگوی معویه وحکایت
حرب او با امیر المؤمنین علیه السلم مذکور میشد از قاضی عسکر ومفتی لشکر که هر دو از متعصبان اهل سنت
بودند واجماعا پرسیده اند که چه میگویند در جنگهای که او را با امیر المؤمنین علی روی نمود گفتند
او مجتهد بود وخطا کرده باین سبب او را حرجی نیست حضرت صاحبقرانی فرمایند که یکبار خطا دو بار
خطا سه بار خطا هفتاد ودو بار خطای مادر بخطا ومجلس بهمین تمام شد وحافظ شافعی در تاریخ
خود گفته عجبست از هم آنکه بعضی از مسلمانان او را مجتهد هم میدانند واین معنی از ایشان غایت تغافل
وتجاهل است وهمین قاضی نور الله رحمه الله در مجالس المؤمنین فرموده که معویه وامثال او را در تبهٔ اجتهاد

استنباط واستخراج فروع از اصول است بوده ومقاتلهٔ ایشان نه از روی اجتهاد بلکه از غایت مکابره
وعناد بوده وبر تقدیر تسلیم اجتهاد وخطا در آن گوییم خطای ایشان نه تنها در فروع است بلکه در اصل
ایمان نیز خطا است نشنیده که یکی از اکابر گفته هر سخن کز دین بی باکی بیزدان بجز دو که هم اهل کی
تا تار است در اصل خطاست تا اینجا کلام میر مرحوم است وازین جهة که او بامر تقی علی ابن جحی تنها
کرده بود وعمر بن خطاب را این توفیق نشده واز ثواب این اجتهاد هم محروم از دنیا رفته در وقتی که بد
رفته بود روزی بر منبر خطبه میخواند گفت که من بخلافت سزاوارترم از عمر بن خطاب وحمیدی در
جمع بین الصحیحین نقل نموده وگفته از عبدالله عمر بن خطاب منقول است که چون معویه بمدینه رفت
روزی در مسجد نشسته بود ومردم می آمدند وبر وی بخلافت سلام میکردند من بدیدن همشیرهٔ خود
حفصه رفتم دیدم که گیسوی خود را شانه میزد گفتم میدانی وی چه میگوید که از حجاز رسید معویه که دخلی
در این کار نداشت خلیفه شد ومرا اگر پدرم خلیفه بوده بیکار دم ودر به خلل ومرا هیچ وجه دخلی درین
امر نداده اند ومینهند پس حفصه گفت چون مردم همه در مسجد حاضر اند تو هم برو که من میدانم که مردم
انتظار تو می برند وچشم براه تو دارند ومیترسم که اگر نروی باعث تفرقه وپریشانی قوم باشد ومجدد
شده مرا بآن مجمع فرستاد ومعویه صبر کرد تا مردم متفرق شدند وچون دید که آن جمعیت که شده بود
مردمی که نامی داشتند رفتند واندکی ماندند بر منبر رفت وخطبه خواند وگفت من کان یرید ان
یتکلم فی هذا الامر فلیطلع قرنه فلنحن احق بالامر منه ومن ابیه یعنی هر کسی که اراده دارد ومیخواهد که
در امر خلافت حرف زند باید که گردن بلند کند وشاخی بنماید تا ببینم چه خواهد گفت وباید که
بداند که من باین کار وامر سزاوارترم از او واز پدر او ومن چون فهمیدم که با من دارد وعرض ضمنی
اینست که مرا اراده داشتم باشم خواستم که متوجه جواب او شوم باز با خود گفتم که گفتگوی
بدان نخواهد کشید خود را نگهداشتم وصبر کردم وهیچ نگفتم وعلامهٔ حلی در نهج الحق نیز گفته است

شده که اگر معویه درین دعوی صادق بود عمر بن خطاب خطا کرده که آنحضرت را از تری بوده و او مجمل این امی
و حق او را غصب کرده و اگر کاذب بوده در برابر مشهد مقدس رسول خدا صلی الله علیه و آله کذب بسته
و لاف و دعوی چیزی که او را در آن حقی نبوده کرده است و کاذب بموجب لعنة الله علی الکاذبین
مستحق دوری اند رحمت خداست نه قابل خلافت و نه لایق امامت و عبد الله عمر هم چنانکه با تقی
همراهی نموده و از اسلام بدر رفته و معویه را بر تخت حکومت متمکن ساخته بنگر خلافت و جانشینی
بدر افتاد دنیا بسیار متمکن است و بخسر دارد خسر الدنیا و الآخرة از اعمال او محلی و معصیتی برابر نیست
و از اعمال آن واجب اللعن و السب که از جمیع افعال و اعمالش قبیح تر و بدتر بود آنکه با وجود آیاتی که
حق تعالی در شان امیر المؤمنین علیه السلم و در تعظیم و تکریم او نازل ساخته حق آنکه رسول خدا در امر
که الله و اوند عای در مباهله استعانت جوید و احادیثی که در حق او از رسول خدا صلی الله علیه و آله
واقع شده و با برادری او رسول خدا او را با قرب و منزلت و فضل و کمال او که آن ملعون همه را شنید
و دیده بود حکم کرد که بر منبرها استغفر الله سب آن حضرت میکرده باشند و بر همه مسلمانان آن امر
می نمود و بر ترک آن زجر و سیاست میفرمود و این قاعده بد و قانون منکر هشتاد سال در میان
مردم عالم استمرار داشت تا آنکه عمر عبد العزیز را حق تعالی این توفیق داد که بهترین حیله آن را برطرف
ساخت چنانچه در کتب تواریخ مسطور است و نعوذ بالله که بدلایل عقلی و نقلی خود مستحق آن بوده بکرات
حق الله میکرد و چه بر هر مؤمنی واجبست که بدلایلی که مذکور میشود و علماء در کتابهای خود ثبت کرده اند
او را واجب اللعن بداند اول آنکه اطاعت امیر المؤمنین علیه السلم که بر همه کس واجب بود ابا نمود و
بروی خروج کرد الثانی شمشیر کشیده با او که امام زمان و با او مقابله و مقاتله نمودن الثالث
حق آن حضرت را غصب کردن و نام آنحضرت را بر خود نهادن و بغیر حق بر جای او قرار گرفتن
چهارم انکار اهلیت آن حضرت نمودن و خود را مستحق و قابل و لایق منصب جلیل القدر امامت

شناختن

شناختن ششم فضل و کمال آن حضرت را پوشیدن و کتمان آن کردن هفتم آن قاعده لعنت که خود
عالم آن بوده و استحقاق آن هیچکس را بیش از خود نبود بر سر منبرها مقرر داشتن هشتم بهتان بر مبرا کی
کردن بخون عثمان و طلب آن کردن و مردمان را بر آن داشتن و بر آن مصر بودن نهم یزید فاسق فاجر
ملعون را متولی امور مسلمانان گردانیدن و او را بر عرض و مال خلق الله مسلط ساختن دهم حسن
بن علی علیهما السلم را زهر دادن و مرتکب قتل فرزند رسول خدا و نور دیده فاطمه زهرا شدن یازدهم
وصیت بقتل حسین علیه السلم کردن دوازدهم شماتت بر قتل و موت امیر المؤمنین نمودن و بر آن
مسرور بودن و بآیات و اکثر براینکه لعن معویه واجبست یکی آیه الا لعنة الله علی الظالمین است چه
غاصب و ظالم بود حق اهل بیت رسول خدا و یکی آیه و یقول الاشهاد هؤلاء الذین کذبوا علی ربهم
الا لعنة الله علی الظالمین است چه او مفتری بود و کاذب بدعوی امامت و خلافت و یکی آیه
اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم است چه بیقین در این آیه واقع هدایت اولی الامر امیر
المؤمنین علی است علیه السلم و چون اولی الامر عطف بر الله و بر رسول بر چنانچه اطاعت خدا و رسول
واجبست اطاعت او نیز واجب باشد و کسی که خلاف آن کند کافر و مستحق لعنت و معویه مخالفت
علی علیه السلم کرده پس ملعون و کافر و مستحق دوری از رحمت الهی باشد و ایضا حق تعالی فرموده و کذلک
زین لفرعون سوء عمله و صد عن السبیل و جای دیگر گفته و اضل فرعون قومه و ما هدی و بعضی دعوی
کاذب که در امامت و خلافت نموده مستحق لعنت شده و در بحار الطیفه ذکر هست که حضرت رسالت
پناه صلی الله علیه و آله فرموده معویه فرعون هذه الامة و لعنة فرعون این امت خواهد است و بحکم
بدو معنی مستحق لعن میشود و ایضا در آیه مباهله بطریق عموم فرموده است فنجعل لعنة الله علی
الکاذبین یعنی بیائید تا دعا کنیم و مباهله نمائیم تا هر که دعوی باطل کند لعن الهی متوجه او گردد و
ایضا حق تع در آیه ملاعنه میفرماید و الخامسة ان لعنة الله علیه ان کان من الکاذبین و لعن الهی

گذشت
مترجم کتاب و دروغ گوینده است و کدام دروغ بالاتر میرسد که آن کافر ملعون چون ساعتی از وقت بنشام بر
منبر رفت گفت پیغمبر خدا این گفته بود که نزد باشد که بعد از من تکیه امر خلافت شوی در آن
وقت زمین مقدس و مدینه را اختیار کنی و من شام را و زمین شام را اختیار کردم و دروغ دیگر آنکه منبر
رقعه کاغذی در دست داشت و بر مجلس خواند نوشته بود که هذا کتاب کتبه امیر المؤمنین معویة صاحب وحی
الله الذی بعث محمدا نبیا و کان امیا لا یقرء و لا یکتب فاستوزر من اهله وزیرا کاتبا امینا و کان الوحی
ینزل علی محمد و انا اکتبه و هو لا یعلم ما اکتب فلم یکن بینی و بین الله احد من خلقه یعنی این کتابی است
که امیر الفاسقین معویه که صاحب وحی الهی است نوشته آن خدائی که محمد را به پیغمبری مبعوث ساخت
و او چون امی بود و خواندن و نوشتن نمیدانست اختیار نمود از خویشان خود وزیری و امینی را
و چون وحی بر او نازل میشد من می نوشتم و او نمیدانست که من چه می نویسم پس کسی در میان من و خدا
واسطه نبود و چون نوشتن را تمام کرد حاضران مجلس گفتند صدقت یا امیر المؤمنین یعنی راست گفتی ای
امیر فاسقان و ناقل این قصه ابن ابی حدید است و العهدة علی الراوی و ایضا در آیهٔ افک فرموده که
الذین یرمون المحصنات الغافلات المؤمنات لعنوا فی الدنیا و الآخرة و لهم عذاب عظیم و افک اینجا
است که امیر المؤمنین را بخون عثمان متهم گردانیده نه با آنکه خود در خون او شریک بودند و بقول
شیخ نیز الذین تهمت بادی که مسکین عثمانی که علی او را کشته باشد یا رضا بکشتن او داده و ایضا فرموده است
که ان الذین یکتمون ما انزلنا من البینات و الهدی تا آخر آیه و معویه کتمان حق کرد و فضایل و مناقب
وارده در حق امیر المؤمنین علیه السلام را از آیات و احادیث بر اهل شام مخفی داشت و همه را باطل
انداخته که همه را جهنم پیش از خود فرستاد و ایضا حق تعالی فرموده که و من یقتل مؤمنا متعمدا فجزاؤه
جهنم خالدا فیها و غضب الله علیه و لعنه یعنی که هر که مؤمنی را عمدا بکشد مستحق لعن و غضب الهی و همیشه
در جهنم بوده باشد پس چگونه باشد حال کسی که بسیاری از مقربان را مثل حسن بن علی علیهما السلام باشد با
جمله

باجمله از مهاجر و انصار و ایضا فرموده انما السبیل علی الذین یظلمون الناس و یبغون فی الارض بغیر
الحق اولئک لهم عذاب الیم و باتفاق ظالم و باغی بود پس مستحق عذاب الیم و نکال عظیم باشد و اما احادیث
و آنکه بر او واجب بود لعن او یکی آنکه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه فرموده من اعان علی قتل امرء مسلم
و لو بشطر کلمة لقی الله یوم القیمة مکتوب علی جبهته آیس من رحمة الله یعنی کسی که اعانت و یاری نماید بر کشتن
مسلمانی و اگر چه بجزوی از کلمه باشد در روز قیامت بر پیشانی او نقش خواهد بود که این مرد از رحمت الهی
نومید است و هرگاه یکی بمخفی یاد در کشتن او اعانت نماید یا من از رحمت الهی را بس نوشته خود ببیند
صاحب آن مقتدا خود را بر پیشانی او چه نوشته خواهد بود و دیگر او را چه امیدی تواند بود چنانچه
مشهور است که عبدالله نیشاپوری حکایت کرده که مرا با حمید بن قحطبه کاری بود بخانهٔ او رفتم در
ماه مبارک رمضان چون بنشستم دیدم که طشتی و آفتابه آوردند و دست بشست و طعامی حاضر
کردند چون لقمه چند بخوردم مرا بیاد آمد که رمضان است دست بکشیدم و چون پرسید گفتم رمضان است
و من اندوهگینم فرمود نمی آن چند لقمه خورده ام و در آنکه فرقی نمی بینم و در سفر نیستی سبب روزه نه داشتن
چیست شروع بگریه کرد و آنقدر بگریست که من از پرسیدن پشیمان شدم و چون خوان برداشتند
گفت یا عبدالله من از رحمت الهی مایوسم و میدانم که نماز و روزهٔ من عبث است و من مخلد در نار
عذاب هستم تا چیست گفتار خواهم چه در وقتی که هارون الرشید علیه ما علیه بطوس رسید شبی مرا طلبید
چون بمجلس رسیدم شمشیری دیدم پیش وی نهاده سلام کردم گفت طاعت تو امیر الفاسقین را
تا چه مرتبه است گفتم بنفس و مال اعانت کرده باشد چون بخانه رسیدم باز خادمی آمد که ترا میطلبد
ترسان و لرزان رفتم چون مرا دید باز بهمان طریق پرسید این بار گفتم بنفس و مال و زن و فرزند
تبسمی کرد و مرا رخصت داد چون بخانه رسیدم بار دیگری آمد و مرا بتعجیل برد این بار علاوه جان
برگرفتم چون مرا بدید باز همان سخن اعاده کرد این نوبت گفتم بنفس و مال و زن و فرزند و دین و دنیا

٢٢

بعقد بید و آن شمشیر را بدست من داد و گفت با این خادم برو هر چه گوید چنان کن و آن ملعون [مرا]
بخانه برد که در میان سرا چاهی عمیق بود و سه در بسته در هال بگشود و در هر خانه بیست تن از اولاد
علی و فاطمه بودند پیر و کهل و جوان یکیک را بمن آورد که گردن بزن و در این چاه انداز و چون
سه تن مانده بود شیخ و ابو کرد بمن گفت ای رو سیاه شقی شوم بدار که این جمع از خاندان امامت
و رسالت اند فردای قیامت جواب خدا و مصطفی و مرتضی و فاطمه و حسن و حسین چه خواهی گفت
من از آن سخن بر خود بلرزیدم چنانچه شمشیر از دستم بیفتاد و آن خادم گفت در امیر الفاسقین ترا [می]
شدی من از بس خوف کار آن سه تن نیز بساختم ای عبدالله چون حال من این باشد مرا روزه و نماز
چه سود کند و یقین است که در جهنم ابد الآبدین باید بود چه علاج و یکی دیگر از احادیث دال بر وجوب
لعن او اینکه رسول الله صلی الله علیه و آله فرموده من اخاف اهل المدینة اخافه ظلما فعلیه لعنة الله
و غضبه الی یوم القیمة لا یقبل الله له صرفا و لا عدلا یعنی هر کسی که بترساند اهل مدینه رسول الله
صلی الله علیه و آله و بترساند ایشان را از روی ظلم و ستم باشد پس بر وی است لعنت الهی و دور کرده از [رحمت]
و عنایت حق تعالی و محروم از شفاعت رسالت پناهی و بر وی است غضب و سخط جبار حقیقی و منتقم
تحقیق و قبول نمیکند حضرت عزت جل ذکره از آن شخص نه توبه و گریه و پشیمانی را و نه هدیه و فدای
قربانی را و معویه بشیر بن ارطاه لعنتی فاسق کافر را بمدینه فرستاد که بر نیابت او از اهل مدینه بیعت [ستاند]
و مردم مدینه بجهت آنکه از آن ملعون می ترسیدند که ام سلمه رضی الله عنها با آنکه می گفت هذه بیعة ضلالة
یعنی این بیعتی است که عین گمراهی است و موجب رو سیاهی است از ترس بر پسر خود عمر بن ابی سلمه
گفت برو بیعت کن و او را رخصت داد که بیعت کند از ترس که مبادا اگر تامل کند بقتل رسد و آن
ظالم ملعون به بنی سلمه فرستاد که جابر بن عبدالله را حاضر کنید و الا همه را بکشم و جابر بخدمت ام سلمه
رفت که شاید بشفاعت او بیعت نکند ام سلمه گفت یا جابر برو بیعت کن که من پسر خود را نیز بفضیحت

کردم که بیعت کند نشنیدم الفتن دراز تیغ المخلوقات و کدام ترس و ترسانیدن ازین بیشتر تواند بود
حدیث دیگر آنکه ابن عباس روایت نموده که حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده لو اجتمع الناس
علی حب علی لما خلق الله النار یعنی که جمیع مردمان بیکدیگر جمع می شدند بر دوستی امیر المؤمنین علیه السلم
هر آینه خدای تعالی دوزخ را نمی آفرید و این دلیلی است روشن که دشمنان آن حضرت علیه السلم در
دوزخ خواهند بود و دوستان او در بهشت و او را علیه السلم هیچ دشمنی بدشمنی معویه لعنه الله نبوده
و آن محنت که آن حضرت از معویه و بنی امیه کشید در حین حیات و در حالت ممات از هیچ کس و هیچ طبقه
نکشید و از احادیث دال بر وجوب لعن او عمار حدیثی است که روز آخر چون بمیدان صفین رفت گفت انا
اول المخاصم یوم القیمة بین یدی الله عز و جل یعنی من اول کسی که روز قیامت نزد الله تعالی خصومت و
دشمنی معویه قدداست خواهم کرد و آن روز هفتاد و چهار ساله بود و ضعیف شده و مع هذا شجاعت و [دلیری]
روز ظهور رسید که از جوانان و شجعان نیاید و چون بدرجه شهادت رسید حضرت مرتکب دفن او
شده فرموده که عمار را بهشت واجب شد و قاتل عمار البته در دوزخ خواهد بود و از احادیث دال بر
مطلب حدیثی است که صدر الائمه موفق بن احمد مکی از علمای اهل سنت است باسناد خود از سلمان فارسی
رضی الله عنه نقل کرده که او گفت از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که گفت علیکم بعلی بن ابی طالب
فانه مولیکم فاحبوه و کبیرکم فاتبعوه و عالمکم فاکرموه و قائدکم الی الجنة فعزروه و اذا دعاکم فاجیبوه
و اذا امرکم فاطیعوه و احبوه بحبی و اکرموه بکرامتی ما قلت لکم فی علی الا ما امرنی به ربی جلت عظمته یعنی
بر شماست ای مسلمین که از حال علی بن ابی طالب و فضل و کمال و قرب و منزلت او غافل نشوید بدرستی
که او مولای شماست پس باید که او را دوست دارید و بزرگ شماست باید که تابع او شوید و دانا [تان]
شماست باید که ملازم او باشید و از و مسایل فرا گیرید و او دوست که شما را به بهشت میکشد و حق [بد]
او را عزیز دارید و اگر شما را بخواند و بطلبد اجابت کنید و چون شما را بچیزی و کاری امر نماید فرمان [برداری]

او نباشد باید که او را دوست دارید بسبب دوستی من و او را دشمن ندارید که شما را بجهت کرامت و عزت من
و آنچه من گفتم ببغداد در شأن علی گفتم الا آنچه پروردگار من مرا امر نموده جلت عظمته و هرگاه اندر شأن
رب العالمین صلی الله علیه و آله چنین نصی در شأن آن حضرت واقع شده باشد هر که کتمان آن کند و[?] اولی
چنانچه رسول الله فرموده بمردم نشناسانند و خلاف آن بر خلق الله ظاهر سازند که کتمان حق کرده و خلاف
اراده خدا و رسول عمل آورده و بیزاری از چنین شخص واجب است و لعن کردن بر وی بر تابعان او لازم
مامونی که از علمای اهل سنت است در تصنیف خود آورده که رسول خدا صلی الله علیه و آله در هفت موضع
معاویه را لعنت کرده روزی که از مدینه بیرون میرفت و یوم العیر یعنی روزی که بجنگ بدر میرفت
و روز احد و روز احزاب و روزی که هدایا منع کردند که بمحل خود رسد و بیعت قران شد و روز
غطفان و روز عقبه و ابن قاسم روایت کرده که امام حسن علیه السلم روزی این هفت موطن را بر معویه
بشمرد اما اخباری که دلالت دارد بر آنکه معویه ملعون اند و ابدا است یکی آنکه صاحب مصابیح که از اهل
سنت است روایت نموده که روزی رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود یطلع علیکم رجل من اهل النار
یعنی مردی همین ساعت پیدا خواهد شد که از اهل دوزخ باشد بعد از آن معویه پیدا شد و یکی آنکه
عبدالله بن عمرو بن عاص روایت کرده که روزی در خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله بودم فرمود که
لیدخلن رجل یموت علی غیر ملتی یعنی باید که بر شما مردی داخل شود که بمیرد نه بر دین و ملت من ناگاه
معویه رسید و ایضا صاحب مصابیح روایت نموده است که پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله فرموده یموت معویه
علی غیر ملتی یعنی خواهد مرد معویه نه بر دین و ملت من و آخر در ساعت مردن صلیب در گردن مرد
احنف بن قیس گفته است که من از امیر المؤمنین علیه السلم شنیدم که فرمود معاویه بر دین اسلام نخواهد
مرد و این در دل من می خلید که آیا حکمت نه تواند بود بر عجبا اتفاق سفر شام رفتم و شنیدم که معویه
رنجور است بعیادت او رفتم و دیدم که روی بر پهلو خوابیده است دست بر سینه وی نهادم دیدم

بر پهلو افتاده که روی او بجانب جنوب بود چون روی بطرف من کرد مرا گریان دید که گفت ای احنف بچه گریه میکنی گفتم که
از آن است که از علی بن ابی طالب شنیدم که گفت معویه بت در گردن خواهد مرد گفت ای احنف چه تعجب
داری طبیب مرا باین امر کرده و گفته این بت نیست در گردن بیاویز که نفع میکند و مرا از این بخار بهلاک
نجات دهد و بر سینه بودم که او بت می پرستید معویه از هر طرف بر همه قاضی القضاة هم نقل کرده است که معویه مرد
در حالتی که از صنم توقع شفا داشت مامونی در کتاب خود آورده که از متقدمین و متاخرین کسی را در این
خلاف نیست و همه متفق اند بر آنکه معویه بت در گردن از دنیا بیرون رفت و احمد بن حسن بیهقی نیز از
اهل سنت است و در کتاب فضایل صحابه ایراد کرده از بعض[?] بن علی[?] که او گفت که من روزی در مدینه مسجد
رسول خدا صلی الله علیه و آله رفتم شنیدم که حاضران همه یک بیک در حق فلان نعوذ بالله من غضب الله
و غضب رسول الله و پناه میبرند از غضب الهی و محفوظ ساختن پناهی پرسیدم که ای یاران چه واقع شده
گفتند بلی رسول خدا صلی الله علیه و آله بر منبر خطبه میفرمودند که در آن اثنا معویه برخاسته دست پدر خود
ابو سفیان را گرفته بدر رفتند پس رسول خدا صلی الله علیه و آله را چشم بر ایشان افتاد فرمود که لعن الله
التابع و المتبوع ویل لامتی من معویة ذی الاستاه و بروایتی دست یزید گرفته بیرون رفت بعد از آن
معنی آنکه لعنت کرده[?] بر کشنده و کشیده شده باد و وای بر امت من از معویه که ذی الاستاه است
یعنی صاحب کفل بزرگ و در کامل گفته است که این لفظ از برای طعنی[?] که ملامت مذلت را معین حق
نص فکند و صاحب جامع[?] و حدیث و ابی حاتم[?] صاحب مال نداشتن باشند و بیهقی از ام
سلمه روایت کرده که روزی رسول خدا صلی الله علیه نشسته که ابو سفیان بگذشت بر شتری سوار و معویه
در پیش میراندند و عتبه[?] برادر دیگری میکشید و یکی شتر را میراند رسول خدا صلی الله علیه
و آله فرمود لعن الله القاید و الراکب و السایق یعنی سوار و کشنده و راننده را از رحمت الهی بعید باد
و حکیم سنایی در آنکه اینها مستحق لعنت اند گفته بیت داستان پسر هند مگر نشنیدی که از و در سه کس

او به عمیر چون رسید پدر او دندان بنی را بشکست مادر او جگر عم پیغمبر بمکید او بناحق خود داماد
میان جستند پسر او پسر فرزند پیغمبر بزرید بر چنین قوم که لعنت نکنی شرمت باد لعنة الله یزید و علی
آل یزید و هم بیهقی روایت کرده که رسول خدا صلی الله علیه و آله در روز احد در نماز صبح ابو سفیان را
لعنت کرده و علی علیه السلم در قنوت نماز معویه را لعن نموده و عبد الله بن الحرث گوید من در مجلس رسول
بودم و رسول خدا صلی الله علیه و آله بر منبر بود معویه دست پسر خود را چون درد چشم داشت میکشید
حضرت رسول خدا گفت لعن الله التابع والمتبوع و ایضا از وی منقولست که رسول خدا بجهة کاری شخصی را
بطلب معویه فرستاد جواب آمد که طعام میخورد و باره دیگر طلبید همین جواب آمد فرمود اللهم لا تشبع
بطنه و بعد از آن تا آن زنده بود هر چند میخورد سیر نمیشد و از عبد الله ابن عباس نیز مرویست و مسلم در
صحیحین آورده که گفت با طفلان ببازی مشغول بودم که رسول الله رسید و من از خوف در پشت دری
پنهان شدم مرا طلبید که برو معویه را طلب کن و من آمدم که او بخوردن مشغولست بر گشته حضرت گفت
لا اشبع الله بطنه یعنی خدای تعالی هرگز شکم او را سیر نکناد و در روایت آمده که حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه و آله همیشه معاویه را لعن میکرد و میفرمود الطلیق ابن الطلیق اللعین بن اللعین طلیق آزاد شده را
گویند و چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله مکه را فتح نمود اهل مکه را از کشتن و اسیر کردن آزادی
داد و لهذا ایشان را طلقا نام شد و معویه و پدر او از آن جمله بودند و در مدت بعثت رسول الله صلی الله
علیه و آله او مشرک بود و مسلمانی ظاهری او پنج ماه پیش از آن بود که آن حضرت از دنیا رحلت نماید
و سبب اسلام او آن بود که چون هیثم استخفاف بشرع نبوی نمود و روز فتح مکه چون در مکه بنوحی شنید
که پدرش اسلام آورده باو نوشت که از دین خود بدین محمد نقل نمودی و در میان عرب مارا رسوا شد
کردی که مردمان خواهند که گفت این حرب از لات و عزی برگشت و بدین نو ساخته در آمد و حکم
که هر کار را مناسب پسند بکند و خوشتر بدین باشد از انجا که بود بمکه گریخت و از همه کس و هیچ جا امین نبود

حذرا

خود را عباس رسانیده بدست و پای او افتاد و اظهار اسلام کرد و عباس بخدمت حضرت در فتح شفاعت مشفع
نمود و او را بخشیدند و بار شفاعت عباس کاتب رسایل شد و اینکه اهل سنت او را کاتب الوحی میگویند مید
غلط صریح است چه او بعد از آن مسلمان شد که آیه و اوثق هدایت الیوم اکملت لکم دینکم نازل بود و او کی
پیشتر هم مسلمان میشد آن مرتبه نداشت که کسی او را کاتب وحی نماید و اشاره بکتاب او نموده حکیم سنائی
میگوید بیت هندا که چه خال من است دو سخن نیم بکار نیست و در نوشتن او خطی نه به رسول
بخطش نیز افتخاری نیست درمقابل که شیر مرد انند حیطه خال اعتباری نیست و اگر معویه کاتب وحی
میبود اهل سنت از کفضیلتی میساختند در کتب معتبر خود روایت میکردند که از جمله کاتبان وحی ابن ابی
سرح بود که مرتد شد و چون بمکه کنی کرده بخانه او قبول نکرد چه هر دو از یک عالم بودند و در خبر است
که مردی گفت بعد از رسول الله صلی الله علیه و آله رفتم که به شرف اسلام برسم روزی شنیدم که رسول خدا
صلی الله علیه و آله میفرمایند او بقیة فی الدرک الاسفل من النار نمرود بن کنعان و شداد بن عاد و فرعون ان
بن موسی و دجال باید بعدی یا ب بابل و لا مثالة فرعون انا ربکم الاعلی الکاذب اسفل منه یعنی جهاد
درجه پایین تری دوزخ اند که عذاب ایشان از همه دوزخیان بیشتر است نمرود و شداد و فرعون
و مردی که بعد از من بود در بابل از مردمان بیعت خواهد گرفت و آن کافر بود بوی کفر و فرعون دعوی خدائی
کرده بودی میگفتم کاین مرد در درجه پایین تر از دوست و هذا نیز بیش از همه چون با امیر المؤمنین علیه السلم
بجدال حق رسید من عزم عراق کردم چون بشهر بابل رسیدم معویه را یافتم که بر منبر بود و از مردم بیعت
میگرفت معلوم شد که آن کس چهارم معویه بود و دلیل بر صحت این قول آنکه حق تعالی فرموده ان المنافقین
فی الدرک الاسفل من النار و او از جمله منافقان بود و از مسلم چهارم علی بن الحسین زین العابدین صلوات
الله علیه و علی ابیه و جده مرویست که شخصی بدو رسید چه حالت داری یابن رسول الله فرمود که ان حال
دارم که بنی اسرائیل از فرعون داشتند که فرزندان ایشان را ذبح میکردند و زنان شان را حلالت میفرمودند

ودرین هشتاد سال حال شیعیان من نعمی علی عنوانی گذشته که نه زبانی را یارای شرح آن هست و نه کسی
را تاب شنیدن آن شاید چند هزار نفس را بتهمت محبت اهل بیت کشته باشند تا بدوستان و شیعیان
چه رسد و همه فتنهء معاویه شد و شرح بدطینتی و خیانات نفس او را حکیم سنایی نقل کرده که یکی از اکابر فرموده
یزید سیئة من سیئات معاویه حقا که درست گفته است که یزید بجای او بچه اوست و نیز الامام جلال
الدین حنفی گفته است آنچه یزید پلید با حسین علیه السلام کرد از نتیجهء افعال معاویه بود و او تمهید مقدمات
آن کرده بود و او مردم را بظلم بر اولاد علی و فاطمه دلیر ساخته بود و امام حسن را زهر داده و در حضرت
قتل حسین نموده و درخت عداوت اهل بیت در دلها نشانده و بعد از آن این ثمره آورد ابو یوسف
ابراهیم مصاحب ابی حنیفه در مجلس درس خود میگفته است و در کتاب حاویه الفاظ او را بعینه نوشته است
که معویه اول کسی بود که قاید وی همهای فتنه باغیه شد و اول کسی که خلافت بجلافت و شمشیر گرفت و اول
کسی که غنیمت بخشید و اول کسی که بخلاف حکم رسول الله حکم کرد در الولد للفراش از جهة خاطر زیاد و
اول کسی که مسلمان را کشت که بکفر برگشته بود بعد از اسلام و نه زنا کرده بود بعد از احصان و اول کسی که
سر مسلمانان بهدیه بوی فرستادند و اول کسی که در اسلام بر تخت نشست و تشبه با کاسره و فراعنه نمود و
اول کسی که با مشرکان بی احتیاج بیع و صلح کرد و اول کسی که بت فروخت و بت فروشی را بر بیر مد نهاد و اول کسی
اسیران مسلمانان بفروخت و اول کسی که بی اجازت صحابه بمقام رسول بنشست و اول کسی که خلافت را
در میراث نهاد و حوالت به پسر کرد اما اینکه گفته قاید فئه باغیه اشاره بحرب صفین است و قتل عمار
و کفران طایفه که از علمای اهل سنت هم بعضی برین رفته اند چنانچه مامون گفته که بر بغات نماز نمی توان
کرد میبرند یا کشته شوند خاصه آن باغی که بر بهترین کسانی که بر روی زمین بوده اند خروج کرده باشد که
آن امیر المومنین علی بن ابی طالب است و این بعینه الفاظ مامون نیست پس معویه کافر مرده باشد و سزاوار
آن بوده که بروی نماز کنند و اما آنکه خلافت را بشمشیر گرفته اشاره بآنکه خلافت یا اسفل است چنانچه مذهب

شیعه است یا باتفاق چنانکه مذهب مخالفان است خلافت بجلافت و شمشیر قول ثالث است و مذهب
معویه و اهل هاویه و حق تعالی فرموده لا ینال عهدی الظالمین و اما آنکه گفته غنیمت بخشید یعنی حق
فرموده حق تعالی که ما افاء الله علی رسوله من اهل القری فلله وللرسول تا آخر آیه و غنیمت از خدا و
رسول و ذوالقربی و یتامی نیست که درین آیه ذکر یافته اند نه آنکه بطریق ایام جاهلیت بهر که خواهند دهند
و خیانت نمایند بخلاف حکم حق جل ذکره و صاحب کامل بجای درین مقام فرموده که بنی عم ابی یوسف
رسول را میراث نبود که طعن او بر معویه وارد آید عجب که چون بحث در فاطمه و فدک میرود نحن معاشر
الانبیاء را حجت میکنند و حق را از فاطمه باز میگیرند و دفع چندین آیت قرآنی میکنند و چون با معاویه
خصومت افتاد اثبات میراث از جهة رسول می نمایند تا آنکه معویه اقتدا باصحاب کرده که ایشان نفی
معین کرده اند بلکه شنیع تر و بدتر ما هیچ فرقی نیست میان معویه و دیگران تا اینجا عبارت اوست بعینه و اما
آنکه گفته است اول کسی که بخلاف حکم رسول الله حکم کرد آنکه ابو سفیان دعوی کرده که زیاد فرزند اوست
رسول الله صلی الله علیه و آله بوی رسید که از نکاح یا از سفاح گفت از سفاح رسول خدا صلی الله علیه و آله
فرمود که الولد للفراش وللعاهر الحجر یعنی فرزند از شوهر است و زنا کننده را سنگ حواله کنید یعنی رجم
باید کرد و معویه حکم رسول را باطل کرد و زیاد حرام زاده را برادر خود ساخت صدق الله جل ذکره
که فرموده است که الخبیثات للخبیثین والخبیثون للخبیثات یعنی چون او نیز حرام زاده بود و میل به برادر
حرام زاده بود و گفته اند خبیثی علت ضم است و در مثل آمده که کل طایر یطیر مع شکله کند همجنس با همجنس
پرواز • کبوتر با کبوتر باز با باز • زیاد ملعون خواست که وی را زیاد بن ابی سفیان خوانند مردم از
خوف آنکه خلاف حکم رسول شود نگفتند و بعضی او را زیاد ابن ابیه نام کردند و بدان مشهور شد مصنف کامل
گفته بخلاف حکم خدا و رسول عمل نمودن مخصوص معاویه نیست رسول مروان را از شهر بیرون کرد عثمان بخواند
و رسول ابوذر را بخواند عثمان براند حق تعالی فدک را بفاطمه داد و فرمود آت ذا القربی حقه ابو بکر باز

ست حق تعالی گفت قل لا اسألکم علیه اجرا الا المودة فی القربی حسنه عداوت عترت با علی یا علی از همه چیز
مشهورتر است غرض که در استحقاق لعنت معویه و استدلال بکفر و نفاق او و اتباع او بسیار است لیکن اینجا است
و مراد از آن مسلمان که کشته شد حجر بن عدی است که از شیعیان بود در کوفه بکمال زهد و صلاح و
اعتقاد درست معروف معویه مغیره بن شعبه دشمن خاندان را که تا اثر معویه و عبید الله زیاد بود
حاکم کوفه کرد و او باشارهٔ معویه ابو موسی اشعری نام بود که محضری بنویسد بگواهی جماعتی از دین بد مکانه
برساند که حجر با دوستان او وصل لیان امیر المؤمنین چنین و چنین کرده و آن جمع هم دین بد بنا و فرو خم
برات ثبت نام خط نهادند و معویه باین بهانه حجر را با یازده کس از شیعیان بکشت اللهم العنه والعن
من قتله و عن علی لعنه و مراد از مرد دوم که بعد به فرستادند عمرو بن حمق انصاری است که رسول الله صلی الله علیه
و آله او را دوست میداشت و او دعوی میکرد که پیش از اسلام نیز زنا نکرده ام و بر کسی ظلم نپسندیده ام
و حق کسی نبرده ام از شیعیان امیر المؤمنین علیه السلم بود در جمیع حروب در خدمت آنحضرت بود و بعد
ازان واقعه حجر بن عدی از کوفه گریخته بموصل رفت و در آنجا بدست دشمنان اهل بیت شهید شد و سر
او را بعد به بر نزد معویه فرستادند مشهور است که وقتی امیر المؤمنین علیه السلم او را برسالت نزد دمشق
فرستاد معاویه جامهای مصری و پارچهای نفیس و مال بسیار بجهة او فرستاد قبول نکرد و گفت بیت
درهم دارم مرا تا کی فرسیدن کفایت خوشا حال او که باوجود مرتبهٔ شهادت تشبهی در دو فقیامت
بسید شهدا ابا عبد الله الحسین و به یحیی بن زکریا علیهما السلم دارد و اما آنکه صلح کرد با کفار در جزیه اشاره است
بآنکه حق تعالی در آیهٔ قاتلوا الذین لا یؤمنون بالله تا آخر یا قتل فرموده است یا جزیت و صلح بر جزیه خلاف
فرموده خدا و رسول است اما کافر را دوست دارد و خدا و رسول را دشمن و اینکه گفته بت
فروشی بر مراد نهاد اشاره بحکایت مشهور است که رکن الاسلام روایت کرده است از مشایخ خود تا صاحب
مصابیح و او از ابی وائل نقل کرده که او گفت با مسروق در فلان موضع نشسته بودیم سفینه میگذشت

پرسیدیم که چیست و بکجا میرود گفتند متاع سفینه تماثیل است که معاویه بطرف هند میفرستد که در آنجا بفروشند
مسروق گفت خلاف آن نیست که این مرد اعمال بدش را شیطان در نظر او زینت داده که خوب مینماید
آنکه بکار دیگر از آخرت مایوس شده و بدنیا مشغول شده است و او را صفت مشرکانست که آخرت زین له سوء
عمله و دوم بیان حال کافر است که قد یئسوا من الآخرة کما یئس الکفار من اصحاب القبور و اما آنکه گفته پای
رسول نشست بجای مصاحبه اشاره است بخواب که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله دیده بود که بنی حکم و بنی
مروان بر منبر او بالا میروند و بزیر می آیند چنانکه بوزینگان بر جای بالا روند و پایین آیند و بعد از آن رسول
خدا صلی الله علیه و آله تا روز رحلت نخندید و ما جعلنا الرؤیا التی اریناک الا فتنة للناس اشاره بآنست
و سورهٔ انا انزلناه در این باب آمده است و شب قدر که حق تعالی برسول خود و ایمهٔ معصومین علیهم السلم
عطا فرموده که بهتر از هزار ماه است در برابر مدت حکومت این ملاعین است که هزار و کم پنجاه ماه بود
و نجم ملعون نزدهم در قرآن مجید واقع شده مراد بنی امیه است صاحب مصابیح باسناد خود از ابن عباس نقل
کرده که گفت رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود اذا رأیتم معاویه علی منبری فاقتلوه یعنی ای بندگان
خدای و ای امت من هرگاه ببینید معاویه را بر منبر من باید که او را بکشید و چون در این حضرت تغافل
و تهاون جایز داشتند حق تعالی ایشان را ذلیل گردانید و کشیدند آنچه کشیدند و غیر همین حدیث نقل
شده است بلکه هزار الف و هزار الف چندین حدیث باین مضمون نقل کرده اند مثل آنکه از محمد بن ولید نقل
شده که رسول خدا فرمود هذا مسیر بین هذا الامر بعدی فمن ادرکه منکم وهو یرید فلیبقر بطنه یعنی معاویه نزد
باشد که او را ادراک کند و بداند که او اراده این کار دارد باید که شکمش را بشکافد باآنکه رسول خدا صلی
الله علیه و آله بیعنی و کودتی برمدیون داشتن کرده چون او بدترین خلایق است و ملعون ترین ملاعین شتم
درید دعا و لعن فرموده و اکثروا لعنه لعنه الله نزد رسول الله صلی الله علیه و آله از بدترین منافقان و بد
ترین خلقان بود و آن رحمت عالمیان صلوات الله علیه چندین بار بر او نفرین میکرد چه حق تعالی آن حضرت را

بالله تعالی خلق عظیم وصف نموده از بس که دیدم و ستم از مردم می دید و صبر میکرد و دعا میفرمود و شکوی نمود
و در تفسیر آن گفته اند که آن حضرت هرچند از کفار آزار میکشید میگفت اللهم اغفر لقومی و مشهور است
که در احد دندان مبارک آن را سنگ زدند و میگفت اللهم اغفر لقومی فانهم لا یعلمون هرگاه کفار را دعا
کند که خدایا قوم مرا بیامرز زیرا که ایشان نادانند و او را نفرین کند ظاهر میشود که کفار را امیدواری در درگاه
خدا هست و او را نیست و مثل آنکه بعضی از اهل سنت نقل کرده اند که فرمود اذا رایتم معاویه یطلب الملک
فاضربوا عنقه و بموجب که و ما ینطق عن الهوی امر آن حضرت امر خدای است و نفرینی که با او کرده
باذن خداست و دوری از رحمت الهی و نفرین حضرت رسالت پناهی در دنیا و آخرت شامل حال
او ست و آنچه از او نقل شده اول کسی که غارت کرد در اسلام آن ملعون بود که ضحاک بن قیس را با سه هزار
تا کسی فرستاده بود که هر که را در طاعت امیر المومنین یابند غارت کنند و آن لعین بسیاری را غارت
کرد و بسیاری از شیعیان کشته شدند و اول کسی بود که در میان صفا و مروه سوار شد و اول کسی بود
که شرب نبیذ ملازم مرتکب شد و سازنوس و د را بآن ملحق ساخت و گاه گاه میل بجماع خود نمود هم میکرد
و هم با باحتقن میشود و اول کسی که کتابت بتزویر و مکر نوشت او بود که چندین نوشتهای دروغ از
روی مکر و تزویر نوشت تا قیس بن سعد بدان سبب از حکومت مصر معزول شد و چون تفصیل
آن طولی دارد و بجمع کتب تواریخ انسب است و چون میشد که از وی این احوال و اعمال بظهور رسد
با آن مادر و آن پدر لایق که او داشت شیخ زاهد حافظ ابو سعید اسمعیل بن علی سمان که از مشاهیر علمای
اهل سنت است و محدث در کتاب مثالب بنی امیه آورده که هند با مسافر بن عمرو بن امیه در ساخت
و چندین سال مسافر با او زنا میکرد و او را دوست میداد که از ان خواهم کرد تا آنکه حامله شد و فرزند
بترسید مسافر از بیم حضوت و فضیحت بگریخت و بحیره بخدمت نعمان بن هند رفت
و هند را بود با بسیار با ابو سفیان دادند و هم در چنین عقد بجامه ابو سفیان فرستادند و چون سه ماه

در خانه او چیزی بود این فاسق ولد الحرام در وجود آمد و ابو المنذر هشام بن السایب در کتاب مثالب گفته که
چهار کس در معاویه دعوی داشتند که از ماست یکی عمارت بن ولید بن مغیره مخزومی و یکی مسافر بن عمرو
و یکی ابو سفیان و یکی صباح بکری و هند از صحبت سیاهان محظوظ می بود و چندین بار فرزند سیاه آورده و آن
روز بکشت و مادر هند که علی بود در ذی المجاز آن علم را بر بام خانه میزد و هر که در آن وقت زنان فواحش
را بآن علم میشناختند و در اصل بنی امیه از قریش نبوده اند چه مشهور است که امیه غلامی بود از آن عبد
الشمس و او رومی بوده الا آنکه چون زیرک و فهیم بود عبد الشمس او را آزاد کرده و بفرزندی برداشت
و او را دعوی فرزندان جمله ملاعین و مخاذیل در وجود آمده اند و اکثر علما برآنند که شجره خبیثه که در قرآن است واقع
بنو امیه اند و کسی که در تواریخ مذکور است که عثمان بن عفان بن ابی العاص بن امیه بن عبد الشمس است
چگونه شاید که او غلام باشد گوییم عادت عرب است که چون غلامی را آزاد کنند بنام آن شخص خوانند چنانچه
رسول خدا صلی الله علیه و آله زید بن حارثه را آزاد کرد عرب او را زید محمد میخواندند و بعضی از محققان
گفته اند که چون بنی امیه رومی اند از الم غلبت الروم مراد ایشان اند چه در مدت ملک ایشان اهل
صلاح و دین مغلوب بودند و ایشان غالب و مراد بغلبت روم اینست و لهذا چون حق سبحانه و تعالی صفت
شجره خبیثه کرده گفته ما لها من قرار چه سلطنت ایشان قراری نداشت و بعد از هزار ماه منقرض شد و هلاک
شد و یکی از ایشان در روی زمین نماند و دولت خاندان محمدی بالاکرم منتظران اظهار ایمان کردند
کسی از صادق آل محمد جعفر بن محمد علیهما السلام پرسیده بود که شما شب قدر را می شناسید آن حضرت
فرمود که چون نشناسیم و حال آنکه این شب را از برای ما پیدا کرده اند در آن شب ما را بر تخت کرامت
نشانند و ارواح انبیا و ملائکه کرام یک یک بر تهنیت ما آیند و حشم ما بجا آرند تا صبح شود مراد آن
شب بهتر از ملک بنو امیه باشد اضعاف آنچه ایشان را حاصل شد ما را در هر شب قدری حاصل شود
و چون ثابت شد که بنو امیه رومی اند نسب قرشی نفی امامت و خلافت عثمان و معاویه باطل باشد چه نفی

ایشان رسول خدا از موده الایة من قریش و ایشان قریشی بوده اند و معاویه خود از مؤلفة القلوب بود و در
مدت بعثت مشرک و مکذب وحی و هازی بدین بلکه اهل سنت قبائحی که از معاویه بظهور رسیده
بلکه از جمیع بنی امیه خواه ریختن خون مسلمانان باشد و خواه ناسزای که با امیر المؤمنین علیه السلم گفته
خواه غیر اینها از فضایحی که ذکر شده یا نه هیچ یک را موجب قدح و نقص بنی امیه و نقصان مرتبه ایشان
نمی شمرند و حاشا که ایشان را از دایره اسلام خارج دانند بلکه اگر کسی یکی از اینها را بلعن یا بتغیر یاد کند
فتوی بکشتنش میدهند و این بنابر آنست که اگر نفی اسلام این جماعت کنند منافات با اصل مذهب
ایشان خواهد داشت که آن ثابت شدن امامت است به بیعت اگرچه بلیکی باشد چه بر هر یک از
معاویه و یزید و مروان بیش از ابابکر و عمر و عثمان بیعت کردند اگر اینها امام نباشند لازم آید که آنها
نیز نباشند و لازم آید نمازهای جمعه که بی رخصت ایشان منعقد میشود باطل باشد و لازم آید که اگر اینها
امام و پیشوا نباشند در مدت حکومت آن سلاطین که قریب بصد سال بود همه نکاحها و عقدها باطل
باشد و چنانچه ملا سعد الدین در شرح مقاصد گفته که ما این یزید را لعنتی میدانیم و اینکه علما تجویز لعن
بر وی نمیکنند بجهة آنست که مبادا بالاتر سرایت کند در اینجا نیز چون نفی اسلام بنی امیه سرایت میکند
بنحوی نفی بوده اند و با اینها همه اهل سنت او را خال المؤمنین هم نام کرده اند بجهة آنکه خواهر او حبیبه دختر
ابو سفیان یکی از زنان رسول بوده و معلوم است که پیغمبر صلی الله علیه و آله زن بود پس واجبست که
برادر زنان همه خال المؤمنین باشند و از آنجمله محمد بن ابابکر هم برادر عایشه بود چرا او را خال نمیگویند
و عبد الله عمر هم برادر حفصه بود بایستی او را هم خال میگفتند و اگر باین نسبت خویشان زنان را با مؤمنان
رعایت خویشی میشد بودی پس بایستی یکی عم مؤمنان بودی و یکی جد و یکی خلاف و دیگری بهمان چنانچه
حکیم سنائی در حدیقه گفته بیت انگه مرد دغا و تلبیس است ۞ آن نه خال و نه عم که ابلیس است ۞ خال امت
همه دینار ۞ نه همه روی چشم نعم زاده ۞ هر که را خال ازین شمار بود ۞ مرد را با علی چه کار بود ۞ کی همی خال باید

ناچار

ناچار ۞ بود بو بکر را بجلال انکار ۞ عایشه بهتر است خواهر او ۞ خال ما هم بود برادر او ۞ و عبدالله تمام
زنان رسول شمار دو میکن بین این همه جفت مصطفی بودند ۞ جمله را مادران ما بودند ۞ چون فتادی بدست
بوسفیان ۞ که ازو گشت خاندان ویران ۞ بل که از کاری که از معاویه بظهور آمده که شاید روز قیامت بگناه
آید آنست که عایشه را بچاه انداخت صاحب کتاب اوایل الاشتباه نقل کرده است که روزی معاویه بر
منبر رسول خدا بود و بیعت از برای یزید میگرفت عایشه سر از روزنه حجره اش برآورده گفت ای معاویه
بیش از تو شیوخ بودند از برای فرزندان خود بیعت گرفتند گفت نه عایشه گفت پس تو درین کار اقتدا
بکه کرده معاویه خجل شد و از منبر بزیر آمد و بعد از روزی کسی فرستاده التماس کرده که تو ام المؤمنین منی
اگر بدیدن من آئی باعث فخر من میشود و شرف میگیرم که برادرانت را هر کدام بمنصبی که تو فرمائی فرمان کنم
و چون عایشه بدیدنش رفت در چاهی که پیش از آن کنده بود و بالای آن فرش گسترانیده و بر آن کرسی گذاشته
و برای تکلیف نشستن بود که نشستنش همان بود و رفتن همان فرو رفتن گفت هیچ نمیخواهی باش تا بجهنم
شوی و روی سرش را در تا بچاه و ولایت و در آنجا صحبت خواهیم داشت و این واقعه در آخر ذی الحجه سال
و هشت از هجرت روی داد و این مهاجرت در آن روز واقع شد و در روایتی آنکه چشمش ضعیف شده
بود بر خری سوار شده بدیدن معاویه رفت و خر را بر روی بساط معاویه راند و چون خر خود را
بر روی فرشهای قیمتی معاویه دید بر یکی دید و بر یکی نشانید و مروان حمار را عرق حمیت در حرکت
آمده از آن حمار آزرده گشته گفت مرا طاقت این قدر تحمل نیست اشاره بخدام کرده خر را با سوارش در چاه
که در کنج آن خانه بود انداختند و بعد این واقعه هیچ کس را علم و وقوف نیافت مگر حضرت امام
حسین علیه السلم که پیش از وقوع واقعه خبردار بوده و ابن عباس چون از آن حضرت خبر گم شدن عایشه
بو سید خبردار شد کرد و از اعمال قبیحه معاویه بیعت گرفتن از مردم بود بجهة یزید با آنکه بر فسق
و فجور او مطلع بود و او را از خود بدتر و ظالمتر میدانست مشهور است که در آخر مرض روزی که بر وی

جهنم بشام شوم چون رسیده بود مردمان را جمع نمود و خطبه خواند گفت ایها الناس من ندع قد استخصه
ولد فقد ولینکم ذنیده ولن یلیکم احد بعدی الا هو شر منی کما کان من قبلی خیر منی یعنی ای مردمان
هر که هر چه کارد میدرود و من یزید را بر شما حاکم ساختم و هیچکس حکومت شما نخواهد کرد که از من
بدتر نباشد چنانچه پیش از من هیچکس نگذشت که از من بهتر نبوده و از همه که در عراق و شام و حجاز
بود بیعت گرفت و با یزید گفت که عمرو عاص هم از حیله و مکر با من بیعت کرده بود و هر چند سعی کردم
به بیعت باقی راضی نتوانستم کرد و حیله بخاطرم رسیده کار این است که علاج مخصی در آن باشد
چون از تجهیز و تکفین من فارغ گردی بطریق التماس بگو که پدرم وصیت کرده و استدعا نموده که شما
او را بخاک سپارید و چون از آن مهم فارغ شود و خواهد که از قبر برآید شمشیر کشیده بگو بیعت
بمن میکنی و الا تا تیغ در پهلوی او بیجا بانم و اگر بیعت کرد خون الرا در والا کردنش بزن و کالها همکی و
چون عمرو عاص کال یزید خورده بگور برود رفت و آن ملعون را خوابانید و خواست که برآید یزید
شمشیر کشیده گفت با من بیعت میکنی و الا کردنت را زده در پهلوی او تا سخی بانم و چون عمرو عاص
دید که یزید مجداست رو و بابین کرده لکدی چند محکم بر معاویه زده گفت مخاقتم است که این
حرام زاده خرد ام که این حیله بخاطر بنین سید البته تو او را تعلیم کرده و از تدبیرهای تست و مکرهای
تو هست خدای بر تو باد که بعد از مرگ هم دست از مکر و حیله نمیداری و لا علاج دست بدست یزید داده
بیعت کرد و از قبر بیرون آمد و یزید لعنة الله صباذ الکم از امر بد فارغ شد بمنبر رفت و گفت
پدر من او وصیت کرده که از آل ابو تراب بر حذر باشم و این مقدمه و اقعه ها یلا کربلا بود و روز بروز
تعدی و ظلم بنی امیه زیاده میشد تا بحدی رسید که مردم قیامت و مرگ تمنا میکردند تا بروزی
که حکومت عمر عبدالعزیز رسید و اوضاع او را با بنی امیه اختلاف بسیار است تا بحدی که او طعن
اکثر میکنند مشهور است که شخصی در خدمت او حکایت میکرد گفت امیر المومنین یزید چنین

گفت

گفت یا جان کرد بعز موج تا او را برهنه کردند و بدست خود چند تازیانه بر وزند باقی بنی امیه قدم
بر قدم یزید دارند و یزید نصیحت بدرکار میکرد و بد روش دست نشانده عمر بن خطاب بود دستور علمش
من اعطاه و نصایح او و چنانچه در کتاب فعلت فلانکم در آخر مجلد ثالث آورده که چون خبر شهادت مسلم
حسین علیه السلم بمدینه رسید عبدالله عمر آزرده شد و متوجه دمشق گشت که برود و یزید را نصیحه
نماید از مدینه برآمد و هر منزل که میرسید اظهار کفر و فسق یزید میکرد و مردم را از او و محبت او
بر میگرداند و مردم هم چون او را بمن خلیفه میدانستند او قبول میکردند تا آنکه بدمشق رسید و
قرآن تحسین واقع شد و چون عبدالله عمر فصلی در مناقب حسین علیه السلم بگفت و شروع بملامت
یزید کرد و او را بخلوتی برد و گفت خط پدر خود می شناسی گفت بلی صندوقچه برآورده سکوی
میان بر پارچه حریری پیچیده و چون بدستش داد و مطالعه نمود نوشته بود که این محمدیست از عمر خطاب
بمعویه بن ابی سفیان بدانکه ای معاویه که محمد بیامد و بحیله و سحر ما را از عبادت لات و عزی و هبل بازداشت
و او در سحر بر موسی و عیسی و بنی اسرائیل غالب بود و من بر همانم که بودم و ترک لات و عزی و هبل نکردم
و نکنم و چون محمد از میان رفت من حیل کردم را نگیختم که گواهی دادند با آنکه محمد گفته الائمه من قریش
و علی را از خلافت معزول ساختم و خلق را بر بیعت ابی بکر داشتم و بظاهر اظهار دوستی او کردم اما باطنا
بر همانم که در جاهلیت بودم و با اولاد محمد هر چه مقدور بود کردم و تا زنده ام میکنم و ترا که معاویه
نصیحت میکنم که تا مقدور باشد بر ایشان ابقا نکنی بلکه بجز کشتن راضی نشوی و اگر بتوانی که خاندان
محمد را بکار برداری از ظاهر شرع تجاوز نکنی تا اسلام بر تو خروج نکنند و بباطن آنچه ترا دست رس باشد
دفع آن میکنی و در نهان که محبت لات و عزی از دل بیرون نکنی و آن مکتوب را چون پسر مطالعه نمود
و دیگری بدستش داد عبدالله دیگری و دیگری تا آنکه قریب بیک جزو کتاب هم از این نمط بخط عظیم
نوشته دید عبدالله خاموش شد و گفت پدر هر کی باشی این راز نگفت و اگر من دانستمی هر کی ترا ملامت

نکردی و عذر بسیار خواست و یزید عطای بسیار نسبت باو منظور آورده و او عطا و جوایز بیا
بمدینه برگشت و بعد از آن بهر منزل و مجلس که رسیدی میگفت ما قال یزید الا صدق و ما لا
ودت انی اسلم کهو فی فعله یعنی یزید هیچ از راست نگفت و هیچ عدالت او بعمل نیامد و من دوست
میداشتم که در کار دنیا و آخرت مثل او می بودم من اشتباه افتاده بود و همچنین برادری نقل کرده که چون امام
حسین علیه السلام شهید شد عبد الله بن عمر باو نوشت که من عبد الله بن عمر الی یزید بن معاویه اما بعد
فقد عظمت الرزیة و جلت المصیبة و حدث فی الاسلام حدث عظیم و لا یوم کیوم الحسین و در آن قسم
کلمات درج نمود یعنی این نوشتم ایستادن من که ظلم تو بجانب فلان و بعد از دعا اعلام آنکه یزید
واقعه رو نمود که بسبب آن این قسم نزدیک بان نحو جا عنق هلاک شدند و از میان رفتند و این
مصیبتی که بدترین مصیبتها بود و پیدا شد و این طور حادثه در اسلام بهم رسید که از همه حادثها
عظیم تر و عجیب تر بود و این روز که بر حسین گذشته مثل آن روز روزی نبود و نخواهد بود و هیچ
میدانی که چه کرده و از توجه عمل بظهور رسید که چون یزید در جواب نوشت که اما بعد یا احمق فانا
جئنا الی بیوت منجدة و فرش ممهدة و وسائد منضدة فقاتلنا عنها فان یکن الحق لنا فعن حقنا قاتلنا
وان کان الحق لغیرنا فابوک اول من سن هذا و استن و استاثر بالحق علی اهله یعنی بدان ای احمق
که ما از آن روی که دنیا و زینت دنیا بود بهم رسید الحال خانهای بلند و قصرهای رفیع و فرشهای نفیس
گسترانیده بالشها و تکیها بر روی یکدیگر چیده و آنجماعت از آن اینها باشد از برای ما آماده و مهیا است
پس اگر حق ما بود و دیگران میخواستند اینها را از دست ما برآرند پس حق خود جنگ و جدل کرده
باشیم بر ما حرفی و اعتراضی نیست و اگر حق از دیگران بود و ما هم در ظلم و ستم از دست از دیگران
گرفتیم و نا حق حق اهل حق را صاحب شدیم پس پدر تو اول کسی است که این عمل را سنت نهاد و این
ظلم را بانی شد و اینها همه پیروان درختی است که او کاشته و حاصل تخمی است که او پاشیده و لهب

ملیت

بدیست که او بهم رسانده و خود را امیر المومنین لقب کرده و این محض جهل بدیگر بود و اختیار باطل است
او نموده ترا اعتراض بر پدر خود باید کرد نه بر من حاصل کلام اینکه از ابتدای خلافت ابی بکر تا آخر حکومت
بنی امیه بالتمام از برای دنیا و حکومت دنیا تمام خلاف رسول ی بودند و از شرع دین بیگانه بودند عبد الله
عباس نقل میکند که شبی در مسجد مدینه نماز خفتن گذارده بودم و بعد از آن دعا کرده بودم بعضی از معاویه
و ابو سفیان کسی در مسجد نماند و من در عقب ستونی نشسته بودم شنیدم که ابو سفیان بمعاویه میگفت
بر من در این مسجد کسی مانده است یا نه و ابو سفیان در آن وقت کور شده بود و چیزی نمیدید معویه
چراغی بدست گرفته اطراف مسجد را تفحص می نمود و من در عقب آن ستون بودم و آنچه میگفتند تا مرا نمیدید
چون خاطر جمع نمود و گفت هیچکس نمانده است ابو سفیان گفت یا بنی اوصیک بدین الاباء و الاجداد و انا
و دین محمد فانه سبب فقرنا و لا یعجبنک قول محمد من البعث و النشور یعنی ای پسر ترا من وصیت میکنم
تا بدین آبا و اجداد خود که باید دین قدیم پدران را از دست ندهی و از دین محمد بپرهیزی که پس بدرستی
که این دین سبب فقر و درویشی است و مال و اسباب ما کم شد و از بعد بدین حال نزدیکی رسیدیم و نفع
که تا زنده باشی دست بر نداری از گفتهای محمد و آنچه از قیامت و بهشت و دوزخ میگوید که اینها همه خرافات است
و اعتباری ندارد و چون او نصیحت را باتمام رسانید معاویه گفت ذالک ذاتی یا ابتاه یعنی ای پدر
اعتقاد من این است که تو فرمودی ای پدر مشفق مهربان من خاطر خود را جمع دار که من این عقیده ام است
و ابو جهل آنکه اگر بدین نتوانند چنین تمام کند تدارک آنچه تو نتوانستی خواهم کرد و کرد و تعیین نکرده
که گاه تمام بنی امیه باشد که او بر این بدعت کنند و عذاب هم بعذاب او برسد چه در فن خود که حیله و مکر باشد
مکر شیطان را باو تو آن سنجید و همین بجهه عمرو عاص وزیری و مشیری داشت که چون در قتال امیر
المومنین مانیم شد ارکان دو لشکر لعنهم الله همه متفق الکلمه بودند در این که این کار تمام شود الا بعدان
عمرو عاص که در مکر و حیلت او نیز چیزی تقریر بعمرو عاص و حید دهر است گفت ترا هم دعوت مرا اجابت نکند

گفتند با لنی ترغیب کن نامها باو نوشت و رطب و یابس چند خرج کرد که من خلیفهٔ عثمانم که عثمان خلیفهٔ
رسول خدا بود و بظلم کشته شد و مومنان را دعاس حق است باین سبب بر همه کس طلب خون او واجبست
و در آخر هم باین عبارت نوشت که و انا ادعوک الی الحظ الاجزل من الثواب والنصیب الاوفر من حسن
المآب بقتال من آوی قتلة عثمان یعنی من ترا میخوانم بحصهٔ بزرگ از ثواب و قسمتی وافر و بیشتر از
خوبی عاقبت بجنگ با کسی جنگ خواهی کرد که کشندهای عثمان را پناه داده است پس چون بیشتر از
فرایب هم کس نوشت و چون نامه مطالعه عمرو عاص رسید بموجب کلوخ انداز را پاداش سنگست
بیتی چند نوشت و چنانچه او خود را خلیفهٔ رسول نوشته بود این خود را اصحاب رسول الله خواند
و بعد از آنها نوشت که اما آنچه تو مرا بآن میخوانی که طریق اسلام ترک دهم خود بیرون کنم و با تو در کار
شریک شوم کاری بزرگست تمنی بر روی من قفل کشیدی که برادر رسول خدا و وصی و وارث
و قاضی دین اوست و زوج دختر او که بهترین زنان اهل بهشتست و پدر سبطین است که سید
شباب اهل جنت اند و او قسیم جنت و نارست و ساقی حوض کوثر پس با او جنگ نه توانم نمود و اگر
گفتهٔ خلیفهٔ عثمانم هرگاه عثمان کشته شد مردم بدیگری بیعت کردند خلافت تو بین برطرف شد و در
صحبت و مجلس بودن من و تو برابریم و اما آنچه نسبت بامیر المومنین داده از حسد بر عثمان و شریک
بودن در قتل او همین دروغ و بهتان است وای بر تو ای معاویه که علی را باین نحو چیزها نسبت دادی
میدانی که بر همه کس او در اسلام سابق است و در هجرت مقدم است و او بود که نفس خود را فدای رسول
نموده بر جای او خوابید و رسول خدا در شان او گفته است هو منی و انا منه و در روز غدیر گفت من
کنت مولاه فعلی مولاه و در خیبر گفت لاعطین الرایة غدا رجلا یحب الله و رسوله و یحبه الله و رسوله
و در روزی که خدمت مرغ بریان فرمود خدایا دوستترین کسی بخود را بفرست که با من انیس مرغ بخورد
و علی آمد و چون علی را دید گفت والی من والاه یعنی چنانچه بنزد خدا دوستست نزد من هم دوستست

و در بعضی

و در بعضی نسخها الی علی بی حرف عطف یعنی بیان دشمن و از همه و معنی کمال محبت نبی و ولی بلیغها
فهم میشود و در شان او گفت انا مدینة العلم و علی بابها و در فلان روز فلان گفت و در فلان موضع فلان
گفت و بعد از نقل احادیث بسیار که در مناقب آن حضرت واقع شد نوشت که ای معاویه تو نیز میدانی
که آیات قرآنی آن قدر در شان علی و در فضایل او نازل شده که حساب ندارد و در آنها کسی با او شریک
نیست مثل آیه یوفون بالنذر و آیه انما ولیکم الله و آیه قل لا اسئلکم علیه اجرا و فلان آیه و فلان آیه و
تو میدانی که پیغمبر خدا با او گفت کسی که ترا دوست دارد مرا دوست داشته و کسی که با تو دشمنی کند با من
دشمنی کرده و دوست ترا حق تعالی داخل بهشت میکرداند و دشمن ترا البته در آتش دوزخ خواهد بود پس
با وجود این مراتب چون فریب تو خورد کسی که او را از عقل و دین اندک بهره باشد و چون بهشت را از دست
توان داد و بدوزخ راضی توان شد بر این بند بی مزگی و کربز که متقارب البلدان است اشیانم و چون
کتابت او بمعاویه رسید باز جواب نوشت و مال و اموال بر او عرض کرد و چون دید که راضی نمیشود حکومت
مصر را بر او عرض نمود و چون سخن باینجا رسید بیت بعسل دربه ماند پای مگس و آن شب تا سحر فکر فاسد
کرد و شب را همه از خیال باطل بروز آورد و در مجلس غلامی داشت نام او وردان عاقل و کاردان او را
طلبیده با او مشوره کرد غلام گفت معاویه ترا بدنیا فریبید و آن چیزیست که با کسی وفا نکرده و با
هیچ کس پاینده نمانده و با علی آخرت است و آن نعیم جاوید دانست که آخری ندارد و پسر تو عبدالله نیز بر احوال وقف
شده نصیحت چند کرد اما از محبت دنیا چشم دلش کور و گوش جانش کر شده بود با سیه دل چه سود گفتن وعظ
نرود میخ آهنی در سنگ تا آخر دنیا را بر آخرت اختیار کرد و حال خود را بکار نفس بسته راه خدمت
معاویه که شاه راه جهنم بود پیش گرفت ترسم نرسی بکعبه ای اعرابی کاین ره که تو میروی بترکستانست
و چون بسر دو راهی که بعراق و شام میروند رسید با وردان و پسر خود عبدالله گفت همینا ره شو که این
راه شام است و انتهاش آتش دوزخ است و این راه عراقست و بهشت میرساند بیا بین تا کدام را

اختیار میکنی و هر چند پس تو و غلام بر راه آخرت میخوانند نفس و شیطان براه دنیا تو را میکشیدند و ای
نیز عنان اختیار بدست شیطان داد تا بجهة دنیا ش کرداند و بحکم آفرایت من اتخذ الهه هواه هوای
نفس فریفته شده خدا و رسول را از خود رنجانید و ابلیس و لشکر او را خشنود کرداند و ذلك هو
الخسران المبین و چون شیطان او را بطرف شام ساخت با او گفت راه این است ای برادر تا جهنم
را او را وداع نموده از دو یکدگر رفت و چون باز آن تحسین شد و یکدیگر را دریافتند و حیله‌ها
کار هم کردند هم باب مصر و هم در وقت بیعت نمودن و کاغذ نوشتن عمرو بمعاویه گفت آن قدر
که علی را در امر حرب هست هیچکس را نیست و او بحق خلافت و امامت است و ظلم است در این باب
با او حرب زدن معویه گفت بلی و لیکن ما طلب خون عثمان میکنیم عمرو گفت و او را بیلاد را وقت که عثمان
محاصره کردند تو بپناه نیاوردی و تو تغافل کردی و من او را بآن حال گذاشتم و گریختم گفت الحال آن اتحاد
بگذار و بیعت کن گفت والله که دین خود را بتو نخواهم داد تا دنیای خود را بمن ندهی پس حکومت مصر را
و بیعت کرد و آخر حال کار عمرو عاص بانجا رسید که مصحف مجید پاره پاره کرده بر سر نیزها بست و خوارج
را با علی فریب داده دست از جنگ کشید و بحکمین راضی شدند و چون دیدند که ابو موسی فریب خورد
بر امام زمان خروج کردند و چندین هزار کس در یک کل زمین بجهنم انتقال نمودند و اگر چه باعتقاد خوارج
چندی بحکومت دنیا مشعوف بود اما بی بر نیامده که پشیمان شد و پشیمانی سود نکرد بانکه در رجوع
معاویه آن آیات و احادیث که در شان امیر المومنین علیه السلم نازل شد و وارد شده بود میشنفت
و لیکن بیک مناقب آنحضرت را بشنید و آخر کار شان تا بانجا رسید که بجهة آنکه معاویه را از خود راضی کند
محاربه امیر المومنین علیه السلم نمود و چون چشمش بآنحضرت افتاد در برکت نهاد و بیخ آن حضرت
از آسیب غلطید و چون دید که امیر المومنین علیه السلم نزدیک شد و بیک ضربت او را دو پاره خواهد
بدیهه بعمل که شیطان ساده بود تا انداخت که کشف عورت باشد حیله جوئی کرده آن حضرت علیه السلم

روی مبارك را بطرف دیگر کرداند و او بترسان و لرزان خود را بدر انداخت و چون چشم معاویه بر او
افتاد خندید و گفت مرحبا که نیك مکری براب زدی گفت عمرو که ای آب طریق که من شیر بیشه شجاعت را
دیدم نرسیدی الحال الفالت بیتم شده بودند و ما را با تاراج رفت گفت حق است لیکن من هر وقت
که تا به بینم این صحبت بیادم خواهد آمد و خواهم خندید گفت هر گاه آن حال بیش آید از عار و ننگ
نمی اندیشد گفت بلی لیکن رسوائی بد در عقب دارد و کدام عار را چنین بدتر باشد و بشیر بن ارطاة
مکر بر عمرو عاص تحسین دید و او را بدان عمل سرزنش میکرد تا آنکه روزی امیر علیه السلم بصورت
در میدان بود بسر آهنگ محاربه نمود و چون دانست که آن حضرت بر حمله نمود فهمید که آن سوار کیست خود را
از مرکب انداخت و چون سرك را معاینه دید لا علاج بست عمرو عمل نموده امیر علیه السلم از وی رو گردانید
و بسر بدخو از بس افتاده بحال سکان گرفت و از هر طرف فریاد بر آمد که یا امیر المومنین آن ملعون
بسر است و در کشتن او بشارت مطلق بباید و او فرمود بگذارید برود که بر او لعنت باد و معاویه
چون او را دید دلداری او را داد که بر تو چیزی نیست ...
آمده بیتی چند باین مضمون خواند که ای اهل شام ...
یکی از شما این هنر ساختی عورت شمشیر را از خود دور میکند و از شما یان ... معویه است که بر علی
شما مخفی ندوا الحال که این کار را شعار خود کردید بر شما کار آسان شد بلی مثل است که اذا لم تستحی
فاصنع ما شئت چنانچه حکیم سنائی در باب زهر دادن معاویه امام حسن را و کشتن یزید علیه اللعنه
امام حسین را گفته است شعر هیچ نا ورده در ره پیداد مصطفی را دو مرتضی را باد راه آندم شوم
بر بست عهد و پیمان شرع بشکست هر که راضی شود بکرده زشت نبرد انکس جو دو رخ و چه بهشت
آدمی چون بباد دستان جست هر چه خواهی بکن که فاصنع شئت و اهل سنت چون التزام کرده اند
که اعمال قبیحه دشمنان اهل بیت علیهم السلم را تصحیح کنند و هر بدی که از ایشان صادر شده خوب و انما

در مقام اصلاح حال اهل جمل و صفین نیز در آمده از حضرت امیر المؤمنین علیه السلم روایت نموده که
فرمود اخواننا بغوا علینا یعنی برادران ما بودند که باغی شدند بر ما و هرگاه آن حضرت آن طایفه را برادر
خوانده باشد ایشان را بد نتوان گفت و جواب آنکه این روایت از جمله روایات موضوعه است و بر تقدیر
تسلیم که صحت داشته باشد دلالتی بر نجات آن طایفه ندارد چه حق تعالی جل ذکره در قرآن مجید بسیاری
از کفار را برادران پیغمبران خوانده است چنانچه میفرماید و الی عاد اخاهم هودا و چنانکه فرموده و الی ثمود اخاهم
صالحا و چنانکه آمده و اذکر اخا عاد هود و صالح پیغمبر بودند و کفار عاد و ثمود کافر و شک نیست که کافر در عذاب
ابدی است اگر چه خدا برادر صالح و هود شان خوانده باشد و خارجی دوزخی است و اگر چه علی برادر شان گفته باشد
چنانچه آنکه اشتران اکفر و از عقب نباشد بکار نیاید اخواننا الا گی بغوا علینا در دنبال بیاید باعث نجات
تواند بود و درین مقام تحقیقی که از مجتهد قدسی ضمیر و متکلم نحریر شیخ الطایفه شیخ مفید قدس الله سره منقول است
مناسب می‌نماید آنکه ابد و طریق نقل کرده اند یکی آنکه روزی شیخ مجلس علی بن عیسی رمانی وارد شده بود و اتفاقا
یکی از دوستان ابو سعید که در حدیث غدیر و قصه غار چه میفرمایی گفت خبر غار درایت است و خبر غدیر
روایت یعنی آن یقینی است و این ظنی و از روایت حاصل نمیشود آنچه از درایت حاصل میشود چون آن مرد
و حضار مجلس بیرون رفتند شیخ مفید پیش ابو سعید که چه میگویی در شان کسی که با امام زمان حرب نماید و بر
خروج کند گفت آنکس کافر است و بعد از آن گفت بلکه فاسق است گفت در شان علی بن ابی طالب چه میگویی
گفت او امام عادل است گفت پس در حال طلحه و زبیر و فتنه جمل چه میفرمایی گفت ایشان توبه کردند شیخ مفید
فرمود که خبر حرب درایت است و حدیث توبه روایت رمانی گفت مگر در آن وقت که آن سوال کردند حاضر
بودی گفت بلی گفت سوال تو وارد است و او را مفید ملقب ساخت طریق دیگر آنکه روزی شیخ مفید قدس
سره در مجلس قاضی عبد الجبار معتزلی حاضر شد و اتفاقا علمای چهار مذهب همه حاضر بودند و قاضی نام
شیخ را شنیده بود اما تا آن زمان او را ندیده در صف نعال بنشست و بعد از لمحه گفت ای حضرت قاضی اگر

باشد

باشد سوالی دارم در حضور علما پرسم قاضی گفت بپرس گفت این خبر که من کنت مولاه فعلی مولاه آیا
صحتی دارد یا علمای شیعه فراهم بافته اند قاضی گفت البته صحیح است گفت مراد از مولی چه باشد گفت اولی
گفت پس این همه خلاف و خصومت در میانه چیست قاضی گفت ای برادر این خبر روایت است و خلافت
ابو بکر درایت است و مرد عاقل ترک درایت از جهت روایت نکند شیخ مفید آن مسئله را گذاشته پرسید
که در این خبر که حضرت پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله علی را گفته باشد که یا علی حربک حربی و سلمک سلمی
چه میفرمایید قاضی گفت لابد این حدیث صحیح است شیخ گفت پس در حق اصحاب جمل چه میفرمایی شما
کافر بوده باشند قاضی گفت ای برادر نشنیده که ایشان توبه کردند شیخ گفت ایها القاضی خبر حرب درایت
و حدیث توبه روایت و شما در حدیث غدیر فرمودید که عقلا درایت را بر روایت از دست ندهند قاضی
ساعتی سر در پیش افکنده سر برآورده و پرسید که تو چه کسی و نزد که درس میخوانی گفت من محمد بن النعمان الحارثی
قاضی برخاست و دست شیخ را گرفته بیاورد و بجای خود نشاند و خود برخاست و گفت انت المفید حقا
افاده کند بحقیقت تویی یا شیخ و علمای مجلس در همهمه و سرگوشی افتادند و بعضی از قاضی برنجیدند قاضی
گفت ای علمای دین این مرد مرا ملزم ساخت و من در جواب او فرومانده ام اگر شما را جوابی هست بنمایید
تا برخیزد و بجای خود رود و بعد از آن خبر بسلطان عضد الدوله دیلمی رسید و القاب قدوم شیخ نموده
ما جرا از او شنیده و مرکب خاص با قلاده و سر افسار نقره‌ین و سرپا خلعت خاص و صد دینار خلیفتی
که هر دیناری ده دینار باشد با غلامی و کنیزی انعام فرموده و هر روز مبلغی که استاد از گوشت و برنج
و نان مقرر داشت که در مجلس او صرف شود و از آن روز بلقب مفیدی ملقب شد و این قصه مشهور گشت
و از جمله مذهبهای اهل سنت نسبت بدشمنان خاندان مصطفی و مرتضی صلوات الله علیهما اینکه بجبر
قایل شده اند و مذهب جبر را رواج داده اند و میگویند بنده را فعلی نیست و هر چه میشود فعل خداست
و حق تعالی چنین خواسته و تقدیر چنین رفته بود و در جهت آنست که چون دیده اند که بعضی از صحابه و تابعان

بجهة محبت دنیا با اهل بیت مصطفی و مرتضی و ائمه هدی صلوات الله و سلامه علیهم ابدا ظلمها کردند
و ستمها روا داشتند و حق ایشان از ایشان باز گرفتند و بظلم و تعدی و طغیان و عصیان بجهت
اهل بیت و اهل عظام و سادات کرام قدم نهادند و عوام الناس را بر استخفاف ایشان جرأت داده
دلیر ساختند حتی هم اینکه مبادا اعتقاد و صحابه این افعال و اعمال ایشان را ملامت کنند یا زبان بطعن
و تعریض گشایند در رواج این مذهب کوشیدند و احیای مذهب زمان جاهلیت کردند چه مشرکان
قریش پیش از ظهور اسلام همه جبری بوده اند و چون حق تعالی جل ذکره بکرم بی پایان خویش دنیا را بوجود
با جود حضرت خاتم الانبیاء و المرسلین علیه و آله صلوات الله رب العالمین زیب و زینت داد و قرآن
را بر آن حضرت نازل ساخت از برکت وجود حضرت رسالت پناهی و کتاب شریعت الهی آن مذهب از میان
رفته نام جبر و جبری در زمان نماند تا آنکه شیطان لعین باز بجهة ارضای حضرت و حیله معاویه و یزید و اضراب
و اشباه ایشان را بهم رسانید بموجب آنکه گفته اند العدل و التوحید علویان و الجبر و التشبیه امویان
جبر کردند و اهل زمان خود را بی ساطت جیفهٔ دنیا و ریا تابع خود ساختند و دو مذهب در زمان کفر و جور و تشبیه
بالا گرفت و غرض اصلی آنکه چون شقاوت همه اشقیا بارادهٔ حق تعالی باشد مردم زبان طعن و لعن از مقتدا
ایشان کوتاه کنند و تقویت این شبهه که ایشان داشته اینکه در بعضی مواد تهادیده اند که خدای تع
فاعل خیر و شر است و ندانسته اند که مراد از شر فعل قبیح نیست بلکه مراد از شر چیزی چند است که بحسب
ظاهر مضرتی داشته باشد مثل مار و عقرب و قحط و طاعون نعوذ بالله منها هر چند که هر یک مشتمل حکمتها
و مصلحتها باشد که عقل ما بآن نرسد از حکیمی عزیز بد با خدای که دها آنچنان باید چنانچه حکما گفته اند که
هر چه موجود است یا خیر محض است یا خیر او غالب است بر شر و حق تعالی حکیم و قدیر و فیاض مطلق است
و بخل در وی روا نیست و هر جزوی از اجزای عالم در حد ذات خود بر احسن اوضاع است چنانچه خواجه نصیر
علیه الرحمه فرموده * جز حق حکمی که حکم را شاید نیست * حکمی که ز حکم حق فزون آید نیست * هر چیز که هست

آنچنان می باید * آن چیز که آن چنان نمی باید نیست * حاصل کلام آنکه چون رسول خدا صلی الله علیه و آله
از دنیا رفت اکثر امت بحکم فان مات او قتل انقلبتم علی اعقابکم بکفر اصلی رجوع کردند و باغوای شیطانی
اهل بیت رسول را از منصب خود معزول ساخته عوام الناس را که در آن زود از تمنا ها بیرون آمده
بودند و قوه دفع شبهه نداشتند از روی مکر و حیله با خود متفق ساختند در شان خود و خلفای سلف از زبان
حضرت رسالت احادیثی افترا نموده بر طبق آن قسمهای دروغ خوردند عوام ناس بنا بر حسن ظن بآن متغلبان
مغرور شدند و با اهل بیت رسول علیهم السلام التفات نکردند و چون سالها گذشت شبهات بکثرت استماع
محکم شد و حجت بعلت استقلال حکم شبه پیدا کرد و بعد از آن جمعی از تقلید آن گروه پشیمان شده بتقیه
روزگار میگذرانیدند و اظهار حق کما ینبغی نمی توانستند کرد لیکن چون حق تعالی وعده داده بود که
این دین را بر سایر ادیان غالب سازد بموجب لیظهره علی الدین کله و لو کره المشرکون آنچه از احادیث صحیحه
بود و فسادش ظاهر شد و روز بروز مذهب حق ائمه اثنا عشر رواج و رونق یافت تا آنکه همت و توجه پادشاهان
صفویه و قطب شاه نار الله شوکتهم و اجلالهم و نذر بازوی غلامان حیدری و حجت و دلیل علمای
جعفری که ان شاء الله تع این مذهب حق قوت گرفته و میگیرد تا وقتی که بمقتضای مصلحت الهی صاحب امر
زمان صلوات الله الرحمن ظهور نماید و عالم را از لوث کفر و ضلالت چنانچه باید و شاید پاک و پاکیزه
کرد اللهم عجل فرجه بحق محمد و آله الطاهرین و از بحثهای اهل سنت و درست اعتقادیهای ایشان در
دین و مذهب اینکه عیبهای بسیار از مقتدایان خود بر میگردند و اگر مای یا خلیفه در بعضی اوقات بی تک
فتحی شده باشد یا شود از آن نقصی در خلافت و بشواهی نمیدانند بلکه اگر در اصل و بنی خطای واقع شده باشد
از آن نقصان حالی نمی شمرند و میگویند بهر کدام هم نشاید سوخت بلکه در تصانیف و کتب تواریخ خود اصل
و نسبا را چنانچه بوده است بیان می نمایند و اکثری مناقب خاتم المدققین ملا میرزا جان شیرازی
دارند که چون به بخارا تشریف برد و آنجا بتدریس مشغول شد مخدوم زاده او و شرب و ملاهی اتحاد شی

کرده با اعاظم و اوباش محبت میداشت شاگردان آخوند رعایت حقوق استادی شاگردی نموده مکرر
حکایت آخوند را اخبار می نمودند که شاید مخدوم زاده را منع کند و آخوند بر تغافل میگذرانید تا آنکه حکایت
شنیع صبر نتوانستند کرد صریحا با آخوند گفتند که فلانیان پیرامون مردم بیابانی و هر شب بر اتاقی می برند
و چنین و چنان می کنند آخوند تبسم نموده فرمودند که عجب از شماست که با دعوی عقل و شعور برای قسم
چیزها درمانده اید بعد از آنکه آنچه میگویند قبیح دانسته باشند نفس ناطقه او را چه نقصان میرسد
و لکن بعضی آن مذاق ندارند و میخواهند که خلل در اصل مسئله چیزی هم میرسد و نقصان دین و مذهب شان
مشهور است و در اکثر تواریخ مسطور که مردی بخانه رفت بیگانه را با دختر خود دید شمشیر کشید که هر
دو را بچهار پاره کند زنی داشت پیش دوید و شمشیر از دستش گرفت گفت شرم نداری که دین و مذهب
خود گذاشته مذهب صاحب بن عباد رافضی را خوش کرده مردی مسلمان و دختر بیگانه را سیر مجازی
خود را بجهه سیاری میدر گفت الحمدلله که حق تعالی مرا چنین زن مسلمه ارزانی کرامت کرده نزدیک بود که
خون دو بیگانه را بگردن گیرم و در گروه رفضه شریک شوم و چون عصمت را در امام شرط نمیدانند
بلکه عدم عصمت را صحیح خلافت میدانند و دلیل عصمت نبی و ولی هر دو یکی است و هر یک از خلفا ثلاثه
مدیده عمر بزنا و شرب خمر و عبادت بت بسر برده اند بلکه در ایام خلافت نیز چنانکه بعضی از آن
صدور شد قبایح عظیمه از هر یک بوجود آمده و اگر عصمت شرط باشد لابد بر مقتدایان خود انکار باید
کرد و خلل و همی پیدا و اخلاص میشود لاعلاج تا خلفا را اعتقاد معذور دارند بعضی از اکابر اهل سنت
بجهة توشه آخرت خود عصمة الانبیاء نوشته اند و از برای هر پیغمبری چندین گناه اثبات کرده اند و بران
مطلب دلیل گفته اند و هرگاه پیغمبر از خطا و گناه جایز باشد امامان و جانشینان خود بطریق اولی باید
که معصوم نباشند بلکه گناهکار باشند و هذا نماز در عقب هر فاسق فاجر جایز است و با وجود نقی
علی معصوم مطهر امامت ابابکر چهل سال بت پرست پنجاه سال شرابخوار صحیح است بلکه نماز در عقب او

درستست

درستست و با وجود امام حسن معصوم و امام حسین مظلوم که حق تعالی بطهارت ایشان گواهی داده
و آیه در عصمت و پاکی ایشان فرستاده نماز در عقب معویه و یزید صحیح است بلکه اصح و حضرت پیغمبر گفته است
صلوا خلف کل بر و فاجر و هرگاه گناهی و خطائی که امام و پیشوا خود مرتکب آن شود نقص در امامت و خلافت
او نداشته باشد اگر دیگری که با مادر یا دختر یا جده یا خواهر باشد گناهی کرده و خطائی از و سرزده عمدا یا سهوا
سرا یا علانیه در امامت و پیشوای چه نقصان و نفس ناطقه اش را چه زیان باید که کار ریاست و حکومت را
برونق و رواج تواند داشت و امامت را از خود تواند کرد بنا بر این علمای انساب و سیر که یکی از ایشان
علی بن هشام تقی است از یحیی بن محبوب باز ابن زیاد است از صادق علیه السلام و یکی محمد بن شهرآشوب مازندرانی
از چندین حقیقی و غیر از ایشان نیز از خاص و عام در بیان نسب خلیفه دوم نوشته اند که عبدالمطلب
کنیزی داشت حبشی صهاک نام که بعضی از شتران او را بصحرا برده میچرانید روزی نفیل در چراگاه با وی برخورد
و با وی زنا کرده حبشیه حمل بهم رسانید و در همان صحرا آن پسری تولد نمود و او را خطاب نام نهاده که
بصحرا داد و آن پس بعمر رسید او را چشیش شتر پرورش داده در اندک مدتی بزرگ شد و بحد
بلوغ رسید و حسب اتفاق روزی نظرش بر پسر مادر افتاده و شهوت مادر فرزندی سبب شد
مادر را خدمتی کرد و بار دیگر آن نهال بارور شده بعد از انقضای مدت حمل دختری زینت بخش
آن دشت و کوه شد از ترس عوال دختر را در پارچه صوف پیچیده در بیستان انداخت اتفاقا هشام
بن مغیره ابن الولید را گذر بر آن بیستان افتاده گریه طفل را شنید و ترحم نموده طفل را بخانه برده با
خود سپرد و بسعادتش تربیت نموده دختر را حنتمه نام کرد و دختر چون پرستاران نیکو و خیر شتن
و اثر داشت روز بروز ترقی نموده با چشم شهلا و قد رعنا اندک زمانی را بحد دلبری رسید و حسب اتفاق
خطاب را چشم بر او افتاده اظهار تعشق نموده او را از هشام بنکاح طلبید در درج خلافت و کامکاری
اختر برج حکومت و شهریاری یعنی خلیفه ثانی و اساس ملک ابابکر عمر جلوه گر شده دنیا را وجود با

نسب و زینت داد بنابر آنچه مذکور شد باید که خطاب پدر و جد و خال و خشم مادر و خواهر و عم
آن ولد الحلال بوده باشد لهذا ابن حجاج بغدادی که از شعرای مشهور است در بیان این مقاله گفته
من جده خاله و والده ؛ و امه و اخته و عمة ؛ اجدر ان یبغض الوصی ؛ و ان یجحد یوم الغدیر بیعته ؛ یعنی
کسی که جد او خال او و پدر او باشد و مادر او خواهر او عمه او بود چنین کسی سزاوار است که با وصی نبی و
امام مطلق دشمنی کند و عداوت نماید و منکر بیعت روز غدیر گردد و با آنکه خود گفته باشد بخ بخ لک
یا ابا الحسن اصبحت مولای و مولا کل مؤمن و مؤمنة و مرویست که عبد المطلب چون بزین مقدمات وقوف
یافت خطاب را که فتنه خواهر و دختر بود میان هر دو چشم او را داغ کرد و صحاک را از مکه اخراج نمود
در طایف برد و آنجا مخفی و مهزاده حلال زاده می ظاهر کرد امیه انتقام داغ کردن پدر را از اولاد عبد
المطلب کشید و فدک را از فاطمه و خمس از سایر اولاد عبد المطلب منع نموده ایشان را مبتلا بانواع پریشانی
ساخت نعوذ بالله و تلافی نمود و این مراتب شقاق با امامت و جانشینی او نداشت و نداده و از فرزندان آدم
دیگری با این حسب و نسب نبوده و نخواهد بود مثل معویه لعین یا عمرو عاص بی دین که صاحب کشاف در
ربیع الابرار ذکر کرده که نابغه مادر عمرو عاص کنیزی از مزبان بود عبد الله خریدار خرید و دید که بدکاره است
آزاد کرد و ابو لهب و امیه و هشام بن مغیره و ابو سفیان و عاص بن وائل همه در یک طهر با آن ملعونه وارد
شدند و چون میان نطفه عمرو متکون شد چون تولد یافت هر یکی دعوی میکردند که از من است و چون
عاص باو که فی نفقه میداد گفتند از عاص است اما شباهت بابو سفیان بیشتر داشت لهذا ابو سفیان گفته
بود خطاب بعمرو عاص کرده که ابوک ابو سفیان لا شک قد بدت ؛ فیک منه بینات الشمایل ؛ یعنی اگر
مادرت ترا بعاص نسبت داد اما بشکل تو از ابو سفیانی که شکل و شمایل تو باو بیشتر مانده اگر چه بعضی صفات
مذمومه اش هر یک از ایشان مشابه بود شاید این مجموعه خوبی از آن هیچ کس بهم رسیده باشد و ایضا صاحب
کشاف معاویه لعین را بچهار کس نسبت داده چنانچه از پیش گذشت عمرو بن مسافر و عماره بن الولید

و ابو سفیان و صباح بن معن و چون در معاویه نیز هر یک از آن چهار دعوی میکردند هند هم بجهت صحبتی
او را بابی سفیان نسبت داد و همچنین هشام بن محمد بن سایب کلبی که از علمای آن انساب است در نسب طلحه
گفته که مادر ش از جمله فواحش بود و بر سر طلحه میان عبید الله بن عثمان تیمی و ابو سفیان نزاع شد صفیه
مادر ش طلحه را بعبید الله تیمی ساخت و چون مردم باو گفتند با ظهور نسبت طلحه با ابو سفیان چرا به
عبید الله تیمی ساختی گفت ابو سفیان بخیل است و عبید الله کریم خواستم که به بخیل منسوب باشد و مادر یزید
با غلامی از غلامان معویه در ساخت و یزید ناپاک بهم رسید و مادر عبید الله زیاد سمیه نام داشته
بزنا مشهور بود و ابن زیاده را پدری مشخص نبود و معویه او را بزیاد بست بجهت غرضی که ذکر آن طول
دارد و عمر بن سعد را پسر عذره نسبت میدهند و او پسر سعد نیست و وقتی سعد وقاص بعمر
گفته من از تو بیزارم و ترا بخلافت معویه گفت که ای پسر عذره این دعوی چرا میکنی من از تو قبول
کند و همچنین ولید فاسق و مروان و طرید و خالد ولید پلید و هر یک از ملاعین که با امیر المؤمنین
و اولاد او علیه السلام دشمنی داشته الا البته حرام زاده بوده اند و علمای انساب خواه شیعه و خواه سنی بیان
نسب ایشان کرده اند اما شیعه بجهت آنکه میگویند ؛ محبت شیر مردان مجوی ز بد گوهری ؛ که دست غیر
گرفته است پای مادر او ؛ و اما سنی بسبب آنکه البته می باید حق تعالی حق را بر زبان ایشان جاری کرده الله
تا روز قیامت حجت باشد و ابن ابی الحدید نقل کرده است که معویه لعنه الله سمرة بن جندب را صله
هزار دینار داد تا بگوید این آیه و من الناس من یعجبک قوله فی الحیوة الدنیا در شان امیر المؤمنین علیه السلام
نقل کند و بعد از آن صد هزار دینار داد که آیه و من الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله را در شان
ابن ملجم نقل کند قبول نکرد صد دیگر افزود قبول نکرد صد دیگر داد نگرفت چون تمام چهار صد هزار رسید قبول
کرد و چون روایت نمود بعضی از اهل سنت که بعد بر معاویه کرده اند فایده بر آن مترتب نشد و علمای اهل سنت
با آنکه توقع نفعی داشته باشند یا دفع ضرری ترجم کنند آیات و احادیث موافق مطلوب در شان

آن حضرت نقل نمایند و در شأن دشمنان او حتی در بیان نسب ایشان چیزی چند بر زبان ایشان جاری
شود و در کتب خود ذکر میکنند که یکی از آنها با هزار قسم از شیعی قبول نکنند و ذلک فضل الله یؤتیه
من یشاء و ابن ابی حدید در شرح نهج البلاغه نقل نموده و از شیخ روایت کرده که یکی از فضلای بغداد را
شاگردی بود متوجه نجف شد و چون برگشت بخدمت استاد رسید پرسید که درین سفر چه دیدی و
چه شنیدی گفت ای کاش پای من میشکست و این سفر نمیکردم چون سبب پرسید گفت روز عید غدیر
بود که بنجف رسیدم و جمعی کثیر را دیدم که نسبت بخلفای راشدین چیزی چند میگفتند که هیچ گوشی را
طاقت شنیدن آنها نیست کاش کر بودمی و آن مقام نمیکردم و آنها را نشنیدم استاد چون این سخنان از او
شنید گفت آنها را چه گناه والله که آن جماعت را بر این گفتگو دلیر ساختند و رخصت داده اند الا صاحب
آن قبر یعنی علی بن ابی طالب شاگرد چون از استاد این کلام را شنید گفت والله که این سخن بر من از آنها بدتر
بود هر گاه قول او را امام بحق میدانی پس رخصت دادن او که جمع را بر گفتن آن سخنان بحق باشد و باز از
خلفای سابق بیزار باید بود و اگر خلفای برحق بودند پس از صاحب قبر ما را تبرا باید نمود پس استاد بفکر
فرو رفته بعد از ساعتی سر برآورده و گفت مادر بخطا باشم اگر جوابی از برای این حرف داشته باشم و از جا
برخاسته بدرون خانه رفت و داعی و استادی شاگرد هم از علمای حنابله بودند و لیکن استاد مقدم
و رئیس حنبلیان اسمعیل بن علی است مشهور بابن مثنی و این فقیر در روضه مکه معظمه زاده الله تعظیما خود
رساله از تصانیف اهل سنت در باب ظهور صاحب الامر علیه السلم دیدم در آنجا مسطور بود که فاضلی از
فضلای اهل سنت و جماعت از فاضلی از خود پرسید که در باب صاحب الامر چه میگوئی گفت البته
ظهور خواهد کرد پرسید که او بر حق خواهد بود یا بر باطل گفت البته بر حق است پرسید که اطاعت او واجب
بود هر که او را دریابد یا نی گفت البته واجبست پرسید که اگر او شما را این صورت دست دهد و بخدمت
او برسیم چه باید کرد سر بجیب تفکر فرو برده بعد از ساعتی سر برآورده و گفت دعا کن که ما او تا غضب نرسیم

و او را نبینیم و بخدمت او نرسیم و از عالم استدعا فرو روی آن بی سعادت است که گفتگوی ولید فاسق را
علیه اللعنه با امام حسین علیه السلم بوده ابن ابی حدید نقل نموده است که جمعی صحابه آن ملعون میوفقه الله
در مرض موت تن و کنار شان بر در خانه امام علیه السلم افتاده آنحضرت را تکلیف رفاقت خود و عیادت
او نمودند امام علیه السلم از جهة دفع سخن و مضرت رفتن آن جمع شده آن بد طینت چون امام علیه السلم
را دید گفت هر که من حقی بر وی بود ابرا ذمه اش نموده الا ابدر ترا که ابرا ذمه اش نکنم و چون ابرا ذمه میکند
که امیر المؤمنین علیه السلم فرموده ان الله عز وجل اخذ میثاق کل مومن علی حبی و میثاق کل منافق علی بغضی
فلو ضربت وجه المومن بالسیف ما بغضنی ولو صببت الدنیا علی منافق ما احبنی یعنی بدرستی که حق تعالی را
عهد و پیمانی است با هر که مومن باشد با آنکه مرا دوست دارد و همچنین با هر منافقی که مرا دشمن دارد پس اگر
این را که شمشیرها بر روی مومنی زنند و تیغها بر روی او کشیده شود و خواهند که از دوستی من برگردد
امکان ندارد و دوستی مرا بدشمنی مبدل نمیکند و اگر تمام دنیا را بمنافقی دهند و خواهند که او را دوست
می سازند و از دشمنی منحرف برگردانند راضی نمیشود و نخواهد شد و حضرت رسول خدا صلی الله علیه
آله روزی خطاب بآن حضرت کرده فرموده اند که یا علی لا یبغضک الا منافق ولا یحبک الا مومن یا علی
دشمنی نمیدارد ترا الا آنکه منافق باشد و دوست نمیدارد ترا الا آنکه مومن بود و شیخ ابو القاسم بلخی و
بسیاری از ارباب حدیث و اخبار از جمع کثیری صحابه اخبار نقل نموده اند که ما منافقان را در عهد رسول
الله صلی الله علیه و آله نمیشناختیم مگر به بغض و دشمنی امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلم تا اینجا نقل کلام
ابن ابی حدید است ۞ هر که هست با علی کینه ۞ در سخن حاجت درازی نیست ۞ پدرش ملحدیست کافر کیش ۞
دامن مادرش نمازی نیست ۞ **فصل یازدهم** در بیان معجزات و کرامات و قضایا و احکام صادره از امیر
المؤمنین علیه السلم از حین تولد تا هنگام رحلت معجزه امری است خارق عادت مقرون بدعوی نبوت
و طلب معارضه با علم آن و مطابقه دعوی از قید خارق عادت معتاد بیرون میرود و مقرون بدعوی

نبوت کرامات را رد میکنند بنزد آنها که قایل بآن باشند و طلب معارض سحر و شعبده را اخراج می نماید
بجهت آنکه سحر را خارق عادت نیست و بتعلیم و تعلم حاصل میشود و مطابقه دعوی را داخل کرده اند
تا تعریف شامل نشود بمثل آنکه شخصی دعوت نبوت کند مثلا و گوید معجزه من آنست که این سنگ را بنطق
در آرم و سنگ ناطق شود اما بگوید که این مرد دروغ میگوید پس معجزه او مطابق دعوی او نیست و شیخ
معجزه آنست که از فعل حق تعالی باشد یا بجای فعل او یا بنگه بامر او بجا آید باشد چیزی که تصدیق کننده نبی
بمعجزه یعنی دست بر آرنده فعل نبی الله تعالی است پس باید که معجزه منسوب باو باشد و طایفه محققین امامیه
کثرهم الله تعالی وجمعی از اشاعره را اعتقاد آنست که جایز است ظاهر شدن معجزات و خوارق عادت
بر دست ایمه و اولیا چنانکه پیغمبران را جایز است بدلیل آنکه نه محال شرعی و نه قبح پس اظهار آن جایز باشد اما
محال نبودنش بدیهی است چه ممکن است و حق تعالی قدرت بر جمیع ممکنات دارد و اما قبیح نبودن بسبب
آنکه جهة قبح کذبست و آن نیست چه صاحب کرامات دعوی نبوت ندارد بلکه جهة حسنی هم دارد چه ظاهر
ساختن معجزه بر دست رسول دلیل صدق و راستی نبوت اوست تا احکام شرع را بمردمان برساند
همچنین تصدیق مدعی امامت بمعجزه بر دست او ظاهر ساختن معجزه بجهة آنست که احکام شرع را بامت رسانند
و از آصف بن برخیا معجزه ظاهر شد و تخت بلقیس را در ساعت از شهر سبا پای تخت سلیمان علیه السلام رسانید
با آنکه پیغمبر نبود و از مریم مادر عیسی علیهما السلام ظاهر شد و نبی نبود و همچنین از حضرات ایمه معصومین علیهم
السلام از هر یک چندین معجزه و خارق عادت ظاهر شده چنانچه عنقریب بتفصیل بیان خواهد شد و بعضی
معتزله که جایز نمیدانند ظاهر شدن معجزه بر دست غیر نبی دلیل چند گفته اند یکی آنکه هرگاه معجزه از غیر نبی
هم واقع شود بسیاری وقوع از معجزه بودنش بدر میبرد و خارق عاده نخواهد بود و یکی آنکه مردم تابع
انبیا باین میشوند که دیگران از اتیان مثل آن عاجز اند هرگاه شریک بهم رسانند و خارق عادت از
غیر ایشان بفعل آید مردمان را از ایشان نفرت بهم میرسد و یکی آنکه تمیز نبی از غیر نبی نیست که خارق

عادت

عادت از او ظاهر میشود هرگاه از غیر ایشان هم ظاهر شود میان نبی و غیر نبی تمیزی نخواهد بود و یکی آنکه معجزه
دلالت بر صدق نبی میکند اگر از غیر او هم ظاهر شود دلالت بر صدق او نخواهد کرد و خواجه نصیر
علیه الرحمه اشارت بدفع این وجوه کرده میفرماید و لا یلزم خروجه عن حد الاعجاز و لا النفر و لا عدم
التمییز و لا ابطال دلالته یعنی لازم نه که از معجزه بودن بدر رود و بآنکه از اولیا هم صادر شود عادت گردد
و ایضا لازم نه که نفرت بهم رسد نزد پیغمبران دیگر هم بظهور آمده و نفرتی بهم نرسیده و لازم نه که تمییز بر طرف
شود که تمییز بچیزهای دیگر باشد تمیز نبی از ولی بدعوی نبوتست و در غیر نبی دعوی نبوت نمیباشد
و دلالت معجزه بر صدق نبی شرط دارد که یکی از آنها مقارنت با دعوی نبوتست که در غیر نبی منتفی است
و نزد اهل سنت معجزه مخصوص است بنبی و کرامات بولی و معجزه لازم ذات نبی است چنانچه لازمست
که هر پیغمبری معجزه داشته باشد لیکن کرامات لازم ذات ولی نیست و میتواند بود که شخصی ولی باشد
و مطلقا خارق عادت از وی سر نزند و امیر المؤمنین و وصی سید المرسلین سلام الله علیه و علی اولاده
الطیبین را معجزات و خوارق عادات و خصایص چند بود که دیگری از اولیاء الله را بلکه پیغمبران را
صلوات الله علیهم نبوده چه قرب و منزلت آنحضرت را در درگاه الهی هیچیک از اولاد آدم از انبیا
تا خاتم نداشته که هیچکس از مقربان بارگاه احدیت بآن نرسیده اند از آنجمله در حین تولد آن حضرت چندین
معجزه از وی علیه السلام بظهور آمده که عقول عقلا از ادراک آن عاجز است یکی از آنها این که شیخ اجل اعلم ابو
عبد الله محمد بن محمد بن النعمان که ملقب بمفید است قدس سره در کتاب مستطاب روضة الواعظین که
مثل آن کتاب کمتر تصنیف شده باشد باسناد خود از جابر بن عبد الله انصاری علیه الرحمة الملک الباری
روایت نموده که فرمود در خدمت حضرت خاتم النبیین صلی الله علیه و آله المعصومین بودم فاطمه
رسید که از میلاد با سعاد امیر المؤمنین علیه السلام سوال نمایم چه بپرسیدم فرمود نداء آه کردی از
بهترین مولودی که بعد از مسیح تولد یافته بر سنت سنیه و طریقت مرضیه عیسی بن مریم علیه السلام که چنانچه

مسیح علیه السلام در حین ولادت بکلام معجز بیان متکلم شده بود از علی علیه السلام نیز آن معجز بظهور رسیده ای
جابر بدانکه حضرت ایزد بیچون جل ذکره مرا و علی را از یک نور آفرید پیش از خلق همه عالم و عالمیان بپانصد
هزار سال و ما در اثنای آن مدت بتسبیح و تقدیس و تهلیل ملک جلیل مشغول بودیم و چون حضرت
عزت آدم صفی را آفرید ما را در صلب او بطریق امانت و ودیعت قرار داده مرا در جانب راست و علی
در طرف چپ قرار گرفتیم و از صلب او بصلبهای طاهره و رحمهای طیبه انتقال مینمودیم تا آنکه من در صلب
عبدالله و علی در صلب ابی طالب در آمدیم و حق تعالی مرا در رحم آمنه و علی را در رحم فاطمه جای داد
و چون کلام رسالت پناه صلی الله علیه و آله باین مقام رسید فرمود که یا جابر پیش از آنکه علی علیه السلام
در شکم مادر قرار گیرد در یمن مردی بود عابد و زاهد و متقی راهبی کیش که بود در روی زمین ب
تنهایی روی توجه بمحراب عبادت آورده و غیر خدا را فراموش کرده در امکنه شریفه بر روی خلق بسته
و از تعلقات دنیا دست شسته نام وی مثرم زاهد بن مشرم بود و معروف زهاد و عباد و [illegible]
ملکی بود و صد و نود سال از عمر شریف گذشته و در آن مدت از عبادت ملول نگشته و هرگز چیزی از خدا
استدعا نکرده روزی در مناجات گفت الهی از مقربان درگاه خود کسی را بمن بنما دعاش مستجاب شده و
ابوطالب در سفر یمن بنیت آمده بزیارتش رفت مثرم را چون چشم بر جمال با کمال او افتاد پرسید
که از کجایی ابوطالب گفت از تهامه ام گفت از کدام طرف فرمود از مکه گفت از کدام قبیله گفت از بنی هاشم
زاهد برخاست و روی او را بوسید گفت الحمدلله که واهب بی منت دعای مرا رد نکرد و یکی از نجباء و
حرم خود را بمن نمود پس پرسید که نام شما چیست گفت ابوطالب مثرم گفت بشارت باد ترا که حضرت
علام الغیوب مرا الهام فرموده که امسال فرزندی از صلب تو بوجود خواهد آمد که ولی پروردگار و مقتدای
اهل روزگار و مقتدای متقیان و وصی رسول پیغمبر آخر الزمان باشد چون آن گوهر پاک قدم در
عرصهٔ خاک نهد سلام این فقیر را باید باو برسانی و بگویی که آن دوست شما گواهی داد بوحدانیت الله

ورسالت

و رسالت محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و گفت تو وصی پیغمبری باو نبوت تمام شود و بتو ولایت
هویدا گردد و او خاتم نبوت باشد و تو فاتح ولایت ابوطالب را از این کلام رقت شد و گفت ای
نام آن مولود سعادتمند گفت او را علی مرتضی نام باشد ابوطالب گفت ای شیخ برهانی واضح
و دلیلی لایح میخواهم که غبار شک از آیینهٔ خاطر من بزداید گفت چه معجزه میخواهی که از حضرت الله در خواهم
و تا صدق کلام من معلوم شود ابوطالب گفت یا شیخ میخواهم که در همین ساعت از میوهای بهشت
چیزی نزد ما حاضر کرده مثرم دست نیاز بدرگاه بخشندهٔ بی نیاز برداشته هنوز دعای او تمام
نشده بود که طبقی حاضر شد مملو از خرماها و انگور و انار و ابوطالب یک انار از آن میوه ها برداشته و
از مثرم وداع شده بجانب مکه تمام متوجه منزل شریف خود گردید و بعد [illegible] آن نطفهٔ معلی از
صلب او برحم فاطمه رسید و مقارن آن حال زلزلهٔ عظیم در مکهٔ معظمه بهم رسیده از آن حالت با
دهشت هول بهم رسانیده کار بجایی رسید که مشاهده دید قریش بفغان آمده بعد از فزع بسیار علاج
مخفی در آن دانستند که بتهای خود را بکوه ابوقبیس برند و از الله خود التماس دفع آن واهمه نمایند
تا از آن مهلکه نجات یابند چون آن بتها را بر فراز کوه رسانیدند ابوقبیس بحرکت متزلزل شده که
جمیع سنگهای آن از یکدیگر جدا شده فرو رفت و بتها همه بروی در افتادند آنگاه قریش بیشتر از پیشتر
حیران و مضطرب شده بگریه و زاری و جزع و بیقراری مشغول بودند که ابوطالب ابوقبیس را بلند
شریف خود زینت داده بی خوف و بیم فرمود که ای قریش حادثهٔ دست داده و حق سبحانه امروز
شخصی را بوجود آورده که اگر اطاعت او نکنید و فرمان او نبرید و او را امام وقت و مسند خلافت او را
نمایید از این مهلکه خلاصی نیابید و در مقام اقامت نتوانید کرد پس قریش همه یکبار گفتند ما ترا
منقاد و مطیعیم و از صولهٔ بدبختی بدر نیستیم و توقع نجات از این مهلکه بدعای تو داریم پس ابوطالب
رو بقبله دعا آورده و از باری تعالی فرج ایشان استدعا نموده گفت الهی اسئلک بالمحمدیة المحمودة

والعلویة العالیة والفاطمة البیضاء الاتقضلت علی تمامها بالامر والرحمة فی الحال زمین ساکن و سد مطلبی
کی دیدی و زلزله مرتفع شد و خاطر قریش تسکین یافت پس رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود که بحق
معبودی که داند که در زمین شکافتگی که از آن برون آیند و مظلومه را از جانی بجانی رساند و آدمی بآن آنان
خلق کند که هر گاه واقعه صعب روی نمودی ساکنان مکه دست مناجات بدرگاه قاضی حاجات بر داشته
کلمات مذکوره بر زبان می آوردند فی الفور اثر اجابت ظاهر میشد و مهمی که پیدا شده هر چند مشکل
می بود باسانی تدرجی کفایت می شد با آنکه مطلقا علم بمعنی آن الفاظ نداشتند و از حقیقت و حقیت
آن غافل بودند تا آنکه شب ولادت آن سرور شد روشنی آسمان و انوار ستارگان متضاعف گردید
اهل مکه گفتند امشب باز حادثه روی خود و امری غریب بظهور آمده خواهد بود که در این شب ابو طالب
را دیدند که بجهای مکه مشی فرمیدند که میکرد و میگفت ایها الناس بشارت باد شما را که امشب از مکمن غیب
بامر ملک لاریب شخصی بعالم شهود آمده که شهسوار میدان امامت و قاضی محکمه ولایت و جامع صفات
رضیه و مجمع سمات مرضیه مجلی تجلیات سبحانی و متخلق باخلاق یزدانی ناصر دین مبین و قامع ابطال مشرکین
مبین منهاج حق یقین وصی رسول رب العالمین است و بعدد صفات و تذکار کمالات آن حضرت مشغول بود
تا صبح طالع شد و بعد از آن چهل روز ابو طالب از مکه غایب شد و کسی ندانست که در کجاست و جابر انصاری
جابر بن عبدالله که میپرسیدم که یا رسول الله سبب غیبت ابو طالب چه بود فرمود که بنزد مشرم رفته بود
تا او را نوید تولد علی علیه السلم بدهد ای جابر بدانکه چون مشرم مژده فرزند بابی طالب داد گفت چون موفق
سعادت ورود توبه من وجود اید مرا در یاب در غار جبل لکام که در حوالی شام است خواه مرده باشم
یا زنده و ابو طالب بنابر وصیت مشرم بآن کوه رفت و در آن غار دید که مشرم دعای اجل را لبیک اجابت گفته است
کفن کرده روی بقبله خوابیده و دو مار نزد او حاضر اند چون مارها ابو طالب را دیدند پنهان گشتند ابو طالب
بنزد مشرم آمده گفت السلام علیک یا ولی الله رحمة الله و برکاته فی الحال بقدرت ذو الجلال مشرم برخواست

دست

دست بر روی خود فرود آورده گفت اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله
و اشهد ان علیا ولی الله و الامام بعد نبی الله ابو طالب مژده ولادت شاه ولایت بمشرم رسانید مشرم گفت یا
ابا طالب التماس دارم که آثار و علامات آن شب را با کیفیت ولادت آنحضرت بتفصیل بیان فرمای ابو طالب
علامات آن شب را که چون روز روشن بود بیان فرموده گفت چون ثلث از شب گذشت اثر وضع
حمل بر فاطمه ظاهر شد و رنگش متغیر شد من کلمات نجات برو خواندم از حضرت عزت سهولت ولادت
او را مسئلت نمودم فاطمه را تسلی بهم رسید گفتم اگر خواهی جمعی زنان را حاضر سازم که در این امر مدد تو باشند
گفت رضای تو که ناگاه از کنجی از کنجهای خانه آوازی شنیدم که کسی میگوید یا ابا طالب در احضار زنان
توقف نمای که دست بجز مشرکان بیدن طاهر پسر مومنان نرسد و بعد از آن دیدم که چهار زن حاضر
شدند جامهای حریر سفید پوشیده و از ایشان بوی مشک اذفر بمشام من میرسید و باتفاق متوجه
فاطمه شدند و گفتند السلام علیک یا ولیة الله فاطمه جواب ایشان داده بود و ایشان در گوشه قرار گرفتند و با ایشان
ظرفی از نقره بود چون شیشه با فاطمه مصاحبت و موانست کنان مشغول شدند و مددی که باید نمود
می نمودند تا علی متولد شد من بی تابانه بنزد او رفتم دیدم که روی مبارکش چون خورشید درخشان است
از مشاهده او در حیرت بودم که دیدم بر زمین سجده کرد و بفصاحت بیان و طلاقت زبان اشهد ان
لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا رسول الله و علیا ولی الله و وصی رسول الله محمد یختم النبوة
و بی یتم الوصیة و انا امیر المؤمنین و بزبان حال بوحدانیت الهی و بنبوت حضرت رسالت پناهی و امامت
و خلافت خود که حق الهی داده فرمود که محمد خاتم نبوت است و من ختم وصایت و مروج شریعت و آفتاب
برج هدایت منم امیر کافه مومنان و مقتدای عامه مسلمانان من بعد از استماع این کلمات متعجب بوده دیده
دیدم که یکی از آن اولیا که داشت در کنار خود جای داده و چون علی را نظر بر او افتاد گفت السلام علیک
یا اماه و زن گفت علیک السلام یا بنی پس گفت پدرم چه حال دارد آن زن گفت پرورده نعمای الهی

و مستغرق آلاء نعمتهای اوست چون پای امیر غریب دیدم عنان تمالک از دست داده گفتم ای فرزند منی
تو یتیم گفت بلی ولیکن ما همه از صلب آدم اسلام ایم وای مادر برادر کی مادر من هم صفیه الله حواست
این جواب شنیدم از حال خود رفتم و مشغول شدم درین خبر دیدم پس نوره دیگری مثل چه شد او را نخواهی کی
و چون چشمش بر او افتاد گفت السلام علیک یا اخی و زن گفت علیک السلام یا اخی و علی احوالهم ازو
پرسید و گفت و رخسار شادان است و ترا سلام میرساند باز حیرت بر من مستولی یافتم پرسیدم که ای
فرزند ارجمند این کدام خواهر است و عم تو کیست گفت این مریم است مادر عیسی و عم من عیسی است که
این آیه یکلم فی المهد صبیا سپس حال او است پس آن زن فرزندم را حصانت نموده طرف نوزدم را که زن دیگری
داشت آنوقت گفتم علی را بشد اذ فرزند درانطرف بود مطیب ساخته زن دیگری پیش آمده جامه را بالکوچ دور
پوشانیده و من را در خاطر گذشت که کاشکی قرة العین من را بعد از ختنه کردن این جامه را بالکوچ می پوشانیدند
آن زن مرا مخاطب ساخته گفت ای عم فرزند پاک و کوچ و ختنه کرده و ناف بریده متولد شده و ادراک الم
تیغ نکند مگر بدست زندیقی که مغضوب خدا و رسول خدا است و آتش دوزخ مشتاق اوست گفتم این
ملعون چه کسی باشد گفت ابن ملجم مرادی لعنه الله او قاتل فرزند تو خواهد بود در شهر کوفه بعد از انکه از
وفات خلاصه موجودات صلی الله علیه و آله سی سال گذشته باشد من همه آنها که دیدم و زنان از نظر من غایب
شدند در خاطرم گذشت که کاش من امیر مفتی بجلالت دو زن نیز هم میپرسید علی برمانی القضیین من سلم
شده گفت ای پدر زن سیم آسیه زن فرعون بود و زن چهارم مادر موسی بن عمران ای پدر بنده که درینجا
از تقابلتم منزل که خبر داد کرد آن و نیز پدر و لادت مرا با و پرسان که درین انتظار در جمیل الکلام در آن غایت
و محبت او را که داشت آمدم که ترا فرزند دهم مثل مرا کی بدست داده محمد شکر بجا آورده و روی بقبله خواب
گفت سلام من با او برسان و من بجانب امیر برون شدم و برحمت الهی رفت و ابو طالب سه روز دیگر در آن
اقامت فرمود که شاید بهم بکار دیگر حیات یافتم با او در تحقیق آید صورت نیافت و آنکه در بهار غایب شد

ظاهر

ظاهر شد نمودند پس سلام کردند و گفتند خوشا بحال کسی که ولی خدا است برسان که تو او را حق بمحافظت و
صیانت او از دیگران ابو طالب از ایشان پرسید که شما کیستید و چه دین دارید گفتند ما احکام صالح
متم خواهیم که حق عز و جل ما را باین صورت خلق نموده تا قیام قیامت بمحافظت منتهم امر فرموده و در
روز قیامت دلیل و رهنمای او خواهیم بود بر بهشت پس ابو طالب متوجه مکه معظمه کردید بتربیت نور دیده
خود قیام می نمودی جابر میباد داد در افشای این راز کی شنید از اسرار مکنونه و علوم مخزونه است جابر گوید
از استماع این حکایت بسیار مسرور گشتم یا رسول الله بعضی را عقیده آنست که ابو طالب کافر بود و توفیق
اسلام نیافت حضرت فرمود که یا جابر سخن آن جماعت نسبت بابی طالب کذب و بهتان است و پروردگار
عالمیان اعلم است بعقاید و ضمایر بندگان در شب معراج چون از هفت آسمان گذشتم بعرش رسیدم
چهار نور دیدم چون در حقیقت آنها فرو کار طلب کردم خطاب عزت رسید که یا احمد یکی نور جد تو عبد المطلب است
و یکی نور عم تو ابو طالب و یکی نور پدر تو عبد الله و یکی از طالب برادر علی بن ابی طالب گفتم الهی بچه علی ایشان
باین مرتبه رفیع رسیده اند ندا آمد که با اظهار کفر و کتمان ایمان و صبر بر جفای مشرکان تا بحالی که
حدیثی است که شیخ مفید نقل نموده بی تفاوت و صاحب کلینی از ابی عبد الله جعفر بن محمد الصادق علیه السلام
نقل نموده که گفت که نازل شد جبرئیل بر رسول الله صلی الله علیه و آله گفت یا محمد ان ربک یقرئک السلم
و یقول انی حرمت النار علی صلب انزلک و علی بطن حملک و حجر کفلک فاصلت ابیه عبد الله بن عبد المطلب
والبطن الذی حملك فامنه بنت وهب واما حجر كفلك فحجر ابی طالب و فی روایة فاطمة بنت اسد یعنی ای
محمد پروردگار ترا سلام میرساند و میگوید بدرستی که حرام کردانیده ام من آتش را بر پشتی که ترا فرو فرستاد
است و شکمی که ترا نگاه داشت و پروریده و بر دوشی که ترا کشیده و تربیت نموده و مراد از دامان کفالت
ابو طالب است و در روایتی مراد از حجر فاطمه بنت اسد است که او بجای مادر مهربان پرورش داده ستاری
آنحضرت میکرده است و شیخ مفید قدس روحه بعد از نقل آن حدیث روایت کرده و فرموده که

از ثقات مرویست که فاطمه بنت اسد در شبی که تولد حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله شد نزد
آنحضرت حاضر بوده و هرچه مشاهده کرده اکثر شده از غرایب و عجایب بنظر او نیز در آمده و صبح که ابو طالب از
طواف بیت الله مراجعت نموده فاطمه بعرض او رسانیده که امشب چندان عجایب و غرایب مشاهده نمودم
که زبان بیان از تقریر آن عاجز است امشب فرزندی متولد شد که از مقدم شریفش دنیا را مملو از روشنی
یافتم از بسیاری ضیا در جهانهای مجره و آنکه نهی نیست در افقهای یمن برای العین دیدم و بعضی از خوارق
عادات که ملاحظه نموده بود بیان کرد ابو طالب خوشحال شده گفت ای فاطمه ترا نیز بعد زمانی مثل الحی
مثل این حالتی در پیش است و حق تعالی ترا نیز بعد از سی سال فرزندی کرامت خواهد کرد که جهان را
بنور وجود خود منور گرداند و عجایبی که امشب دیدی در آن وقت نیز ملاحظه نمائی فاطمه بعد از شنیدن
این خبر مسرور شد منتظر آن زمان می بود تا وقتی که بنا بر مصلحت الهی آن حالات بمنصه ظهور رسید والحمد
لله رب العالمین وایضا شیخ بزرگ فقیه محمد بن محمد بن نعمان المشهور بالمفید رحمه الله و در کتاب روضه
الواعظین از مجاهد از ابن عمر و ابو سعید خدری روایت نموده که گفتند ما در خدمت حضرت رسالت
پناه صلی الله علیه وآله بودیم که داخل شدند سلمان فارسی و ابو ذر غفاری و مقداد اسود و عمار یاسر
با جمعی از صحابه کبار و شیعیان حیدر کرار و آثار حزن و ملال بر چهرهای ایشان ظاهر بود و آنحضرت
را مخاطب ساخته گفتند فدیناک بالآباء والامهات یا رسول الله از جمعی معاندان خبری چند می شنویم
نسبت ببرادر و ابن عم تو که سبب حزن و اندوه ما میگردد و اعتقاد ایشان آنست که سبقت ایمان علی
باعث زیادتی مرتبه و منزلت او نیست که علی در آن حالت بصفت طفولیت متصف بوده و اسلام اطفال
سبب شرف و کمال ایشان نمیشود پس رسول الله صلی الله علیه وآله بعد از استماع این کلام در بیان علو شأن
و سمو مکان امیر المومنین علیه السلام و اظهار آنکه آنحضرت مثل پیغمبران مرسل در ابتدای حال متصف
بکمال عقل و فراست و نهایت علم و کیاست بوده و رفع توهم آن قوم فرمود که سوگند میدهم شما را اطفال

که از کتب

که از کتب سالفه و صحف ماضیه خوانده اید که چون وقت ولادت ابراهیم خلیل رسید پدرش تارخ مادر
او را از ترس نمرود بگریزانید و در وقت غروب در کنار نهری خراب متولد گردید و فی الفور دست
بر روی خود کشیده شهادت لا اله الا الله را مکرر گردانید و چون مادرش از آنجا امر غریب تر رسیده
بود بسرعت متوجه مادر شد با او تکلم کرد و در آسمان نگاه میکرد و آثار صنع الهی ملاحظه می نمود
و حق تعالی در سوره انعام از آن خبر داده میگوید وکذلک نری ابراهیم ملکوت السموات والارض
و ایضا شما را سوگند میدهم که میدانستید که چون فرعون ملعون بجهت سلامت طغیان و دفع موسی
عمران زنان حامله را شکم میدرید و اطفال را میکشت در حینی که موسی علیه السلام از مادر متولد شد
فی الفور بقدرت الهی حرف زده مادر را تعلیم نمود که مرا در صندوق نهاده سرهای آنرا محکم کن
و بدریا انداز تا از جور و ستم فرعون در امان باشی و تو نیز خود را مسرور دار مادرش گفت ای نور دیده
ترسم که تو غرق شوی و از این حرف با بکار زنی موسی فرمود که دغدغه مدار که بزودی مرا بمن
بتو خواهد رسانید و مادر موسی بطریقی که تعلیم یافته بود او را در صندوق نهاده بدریا افکند
و بعد از هفت ماه و بروایتی صحیح هشتاد روز بمادر رسید و در آن مدت شیر از پستان هیچ زنی
الهی ننوشید و میدانید که عیسی بن مریم در وقتی که متولد گردید و چون مادرش خود را دید او را
تسکین داده فرمود ای مادر بحکم الهی رضا داده اند و غمگین مباش و بیجان و اهیم مرد میرم اندیشه
مکن و حضرت عزت در آن وقت انجیل را بر او نازل ساخت و نبوت باو عطا فرمود و او را لیاقت
صلوة و زکات ذکر امر نمود و چه در وقتی که ولادتش با جمعی که مادرش را سرزنش میکردند بحرف امد
گفت انی عبدالله آتانی الکتاب و میدانید که رتبه من از انبیا سابق رفیع تر است و قرب و منزلت
من نزد حق سبحانه بیشتر و مرا و علی را از یک نور خلق نموده اند و ما در صلب آدم بعد از نزول در اصلاب
انبیا بتسبیح مشغول بوده از صلبی بصلبی منتقل میشدیم تا بعبدالمطلب رسیدیم و همیشه نور ما در جبین

پدران نیاکان بود و آورده‌اند که چون علما بگوش مادران و پدران میرسید تا آنکه نور به دو نیم شد نصفی بعبدالمطلب

عبدالله و نصفی بابیطالب منتقل شد و هرگاه پدر و عم من در مجالس قریش حاضر می‌شدند آن نور

از ایشان ظاهر بود و روح الامین در وقت ولادت علی بامر رب العالمین نازل شده فرمود که یا حبیب الله

که حق تعالی ترا سلام میرساند و میگوید که الحال ظهور نبوت تو هنگام رسید که ناصر و برادر و وزیر

و خلیفه تو بدنیا آید و بعد از بشارت تا وضع حمل بر فاطمه بنت اسد ظاهر شد و بعد از آنکه علی متولد شد

باز جبرئیل نازل شده فرمود که علی را از کعبه چه من دست بطرف پرده که فاطمه در پس آن بود دراز کردم

و علی بر روی دست من آمده دست راست بر گوش راست نهاده بوحدانیت حضرت عزت و رسالت

اقرار کرده و اذان و اقامت گفت و بعد از آن بامن متکلم شده و گفت اقرأ یعنی یا محمد آیا گفتم بخوان بحق

خدائی که نفس من بید قدرت او است که ابتدا کرد به صحفی که حضرت عزت بآدم فرستاده بود و شیث

نبی آنرا تلاوت نموده باحکام آن اقامت می‌فرمود و بنحوی تلاوت نمود که اگر شیث نبی حاضر می‌بود البته

اقرار میکرد که علی آنرا بهتر از من میخواند بعد از آن توریه موسی را بنحوی تلاوت نمود که اگر موسی حاضر می‌شد

البته قایل می‌شد که علی توریه را بهتر از من میداند بعد زبور داود را بنوعی خوانا کرد که اگر داود اینجا می‌بود البته می‌گفت علی

بهتر از من میخواند و بعد از آن انجیل عیسی را بطریقی تلاوت نمود که اگر عیسی زنده می‌بود و می‌شنید البته اعتراف می‌نمود

که علی بهتر میداند و خوشتر میخواند بعد از آن تلاوت کتب منزل کرده شروع در تلاوت قرآن نمود و بر او مخفی

که الحال را تلاوت می‌نمایم آنرا بر من خواند و هنوز یک آیه بر من نازل نشده بود پس بیا و من وی مکالمه کرد

در میان انبیا و اوصیا باشد بوقوع پیوست و بعد از آن وقایع مذکوره که هیچ دیده ندیده و هیچ گوش نشنیده

و بجا از طفولیت رجوع نموده در گفتار واقع شده گفت ای قطعی تو در پیدای وجود نهاده قدم زکم علم

و هرگاه در بدو ولادت علی صاحب این حالات باشد چه شما از اقوال و اهواء اهل ضلال محروف می‌شوید

و از مخرفات ایشان متأثر میگردید پنداشته کسی که من از همه انبیا افضلم و وصی من از همه اوصیا اعلی است

و در حینی

و در حینی که آدم نام من و علی و حسن و حسین را بر ساق عرش دید در نظر شی عظیم نمود گفت الهی آیا جمعی که

نزد تو گرامی تر از من باشند خلق نموده خطاب رب الارباب در رسید که ای آدم اگر غرض از آفریدن صاحبان

این نامها نمی بود آسمان و زمین و ملائکه مقرب و انبیاء مرسل را نمی آفریدم و ترا که برگزیده منی خلق نمیکردم

و چون آدم صفی بوسوسه ابلیس شقی ارتکاب خلاف اولی کرده شجره منهیه را تناول نمود لشکر بلا و ابتلا بسوی وی

نهاده تاج شرف از سر افتاد چندانکه توبه و انابت نمود درجه عز قبول نمی‌افتاد تا جبرئیل علیه السلام وارد

گفت یا آدم این نامها که بر ساق عرش دیدی مگر فراموش نمودی آدم متنبه شده مار را شفیع ساخت و با

قاضی الحاجات آغاز مناجات نموده گفت الهی بحق محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین و بحق جاه و منزلت

این جماعت که توبه مرا دریاب اجابت اندر دادی حق تعالی توبه او را قبول فرمود چنانچه در قرآن مجید آمده

فتلقی آدم من ربه کلمات فتاب علیه و خطاب آمد که ای آدم بشارت باد ترا که صاحبان این نامها از ذریت

کرام و اولاد عظام تو گردانیدم و آدم شکر الهی بتقدیم رسانیده بر ملاء اعلی مباهات نمود بدانید که این مرتبه

رفیع و درجه منیع از فضل و شرف ماست بر سایر انبیا و رسل و بسبب تفضل الهی است نسبت باهل

اهل بیت ما پس سلمان با رفقای خود از نزد پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله بیرون آمده شکر الهی بتقدیم

رسانیدند و دانستند که بسبب محبت ایشان فایض و رستگارند و بهشت از دوستان ایشان است

چنانچه دو دفتر از دشمنان ایشان صاحب کلینی از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام نقل کرده که و لقد

عهدنا الی آدم من قبل کلمات در تفسیر آن بود محمد و علی و فاطمه و الحسن و الحسین و الائمه علیهم السلام و ذریتهم فنسی

بذکر ایشان موضع ارباب عناد باخراج آن شعله فروز غضب الهی گردیدند و بعضی از محققین از اقدام عثمان

بر سوختن کتاب الهی که مشتمل بر بیان قسم آیات و سایر بود که در اثبات نموده‌اند و گفته مثل این افعال سر

نمی زند الا از کافری معاند و از معجزات مشهوره عجیبه حدیث بساط است که محدثان عامه هم در بعضی کتب

مذکور است و لیکن مختلف منقول شده اما آنچه اهل سنت و جماعت نقل کرده‌اند بنظر این قاصر رسیده

حدیث بساط

انگه بطرق مختلفه از انس بن مالک روایت نموده اند که او گفت اهدی لرسول الله بساط من خندف فقال یا انس
ابسطه فبسطته ثم قال ادع العشرة فدعوتهم فلما دخلوا امرهم بالجلوس علی البساط ثم دعا علیا فناجاه طویلا
ثم رجع علی فجلس علی البساط ثم قال یا ریح احملینا فحملتنا الریح فاذا البساط یدف بنا دفا ثم قال یا ریح ضعینا ثم
قال تدرون فی ای ارض و مکان انتم قلنا لا قال هذا موضع الکهف والرقیم قوموا فسلموا علی اخوانکم فقمنا
رجلا رجلا فسلمنا علیهم فلم یردوا علینا فقام علی علیه السلام فقال السلام علیکم معاشر الصدیقین والشهداء
قال فقالوا وعلیک السلام ورحمة الله وبرکاته قال فقلت ما لهم ردوا علیک ولم یردوا علینا فقال
ما بالکم لم تردوا علی اخوانی فقالوا انا معاشر الصدیقین والشهداء لا نکلم بعد الموت الا نبیا او وصیا ثم قال
یا ریح احملینا فحملتنا بدف بنا دفا ثم قال یا ریح ضعینا فاذا نحن بالحرة قال فقال علی ندرک النبی فی آخر رکعة
فطوینا واتینا فاذا النبی یقرا فی آخر رکعة ام حسبت ان اصحاب الکهف والرقیم کانوا من آیاتنا عجبا و ثعلبی نیز
که از علمای اهل سنت است همین حدیث را بهمین طریق نقل کرده و در آخر حدیث ایشان زیادتی هست که قضا
الی رقدتهم الی آخر الزمان عند خروج المهدی علیه السلام یسلم علیهم فیحییهم الله عز و جل له ثم یرجعون الی رقدتهم
فلا یقومون الی یوم القیمة یعنی انس گفت که هدیه آورده بودند از جهة رسول الله صلی الله علیه و آله فرشی از نیک
و با انس گفت آن را پهن کن انس گوید چون آن بساط را گسترانیدم فرمود آن ده کس را بخوان پس من ایشان را طلبیدم
و چون آمدند امر نمود ایشان را بنشستن بر آن بساط پس خواند علی را و مدتی مدید با او مناجات کرده پس
علی علیه السلام آمد و بر آن بساط نشست و باد را امر نمود که ما را بردار پس دیدیم که باد ما را برداشت و این بساط
تندی تمام میرفت تا آنکه شاه گفت ما را بر زمین گذار چون بر زمین رسیدیم از ما پرسید
که هیچ میدانید در کدام زمین و در کدامین مکانید شما ما گفتیم نمیدانیم فرمود که این محل کهف و رقیم است
و این جائی است که اصحاب کهف خوابیده اند پس گفت برخیزید و بر ایشان سلام کنید پس ما یک یک برخاستیم
و بر ایشان سلام کردیم و هیچ یک از ما جواب نشنید پس علی علیه السلام خود برخاست و گفت السلام علیکم معاشر

الصدیقین والشهداء پس شنیدم که یکبارگی گفتند وعلیک السلام ورحمة الله وبرکاته انس گوید پس من
گفتم چه بوده ایشان را جواب سلام ترا دادند و رد سلام ما نکردند پس حضرت علی علیه السلام باز متوجه ایشان
شده گفت چه بوده شما را که رد سلام برادران ما نکردید پس ایشان در جواب گفتند که ما گروهی راست
گویان و شهیدان معلومیم که بعد از مردن حرف نزنیم و تکلم نکنیم مگر با پیغمبری یا وصی پیغمبری و بعد از آن
باد را خطاب فرمود که ما را بردار باد ما را برداشته بهمان جلدی و تندی بساط را می برد تا آنکه باد را
امر کرد که بساط را بر زمین گذارد و چون بر زمین آمدیم خود را بر زمین مدینه یافتیم پس علی گفت که
ما رسول الله صلی الله علیه و آله را در آخر رکعت نماز در خواهیم یافت پس چون رسیدیم دیدیم که رسول خدا
صلی الله علیه و آله در رکعت آخرین نماز است و قرات سوره کهف را بانجا رسانیده که ام حسبت ان اصحاب
الکهف آخر و ثعلبی نیز حدیث را بهمین طریق نقل کرده با این زیادتی که پس اصحاب کهف باز برگشتند بحال
خوابیدن خود و بهمان حال خواهند بود تا آخر الزمان که مهدی هادی علیه السلام خروج نماید آن حضرت
بر ایشان سلام خواهد کرد و حق تعالی ایشان را زنده خواهد گردانید و می جواب سلام او علیه السلام
خواهند داد و خواهند خوابید تا روز قیامت و چون همه خلقان محشور شوند ایشان نیز از خواب بیدار
گشته به عرصه گاه قیامت در آیند و باسناد صحیح از ابن جعده مرویست که گفت در بعضی جاها شنیدیم بمجلسی
که انس مالک نقل حدیث می نمود دیدیم که مردی برخاسته گفت یا انس یا صاحب رسول الله این چه معنی که در
تو مشاهده میکنم از چیست و حال آنکه پدر من از پدر رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل میکرد که مومنان بپیس
و جذام مبتلا نمیشوند پس انس بلرزید و سر در پیش افکنده اشک از چشمش روان شد بعد از آن سر برداشت
و گفت دعای بنده صالح در حق من مستجاب شده چون این حرف بگفت مردمان از هر جانب برخاستند بنزد
او حاضر شده گفتند یا انس آنچه گفتی از برای ما بیان کن انس گفت از این در گذرید فایده نکرد هر چند
التماس نمودند ابرام بیشتر کردند چون دید فایده نمیکند گفت بر جای خود بنشینید تا بگویم و حدیثی که سبب آن

بوده بیان کنم و بشنوید و بدانید که هدیه آورده‌اند از برای رسول الله صلی الله علیه و آله بساطی از پشم از
طرف شرق فرستاده‌اند که آن را خندف می‌گویند پس رسول الله صلی الله علیه و آله مرا فرستاده حکم کرده عشره
بنی عبد المطلب را طلب نمایم و چون یاران حاضر شدند با پسر عمش علی بن ابی طالب امر نمود که ایشان را بر این بساط
نشانند پس فرمود اصحاب کهف را زیارت نموده باشید و مرا امر کرده فرمود ای انس تو نیز برو تا همه چیزی
مرا از آنجا خبر دهی و بعد از آن ملتفت به علی شده گفت باد را امر کن تا شما را برداشته ببرد و باد را علی علیه
السلام خطاب نموده گفت یا ریح احملینا یا باد ما را بردار و چون باد بساط را برداشت چهار پر باز علی علیه السلام
گفت سیروا علی برکة الله و ما خود را در هوا بسیار رسیده دیدیم و از مکان مجان گذشتیم تا آنکه نوبت دیگر
باد را گفت یا ریح ضعینا ای باد ما را بر زمین بگذار چون بر زمین قرار گرفتیم گفت هیچ می‌دانید که در کدام
سرزمین نشسته‌اید ما گفتیم خدا و رسول الله و وصی او بهتر داناند گفت این مکان اصحاب الکهف است
برخیزید ای اصحاب رسول تا بر ایشان سلام کنیم پس با او رفته نزدیک ایشان رسیدیم اول بار ابوبکر پس
عمر سلام کردند و هیچکس جواب نداد پس طلحه و زبیر سلام کردند جواب نشنیدند پس عبد الرحمن عوف
سلام کرد پس باقی اصحاب سلام کردند و هر کدام می‌گفتند السلام علیکم یا اصحاب الکهف و الرقیم پس من
پیش رفته گفتم السلام علیکم و رحمة الله انا انس خادم رسول الله صلی الله علیه و آله یا اصحاب الکهف و هیچ
یک از ما جوابی نشنید پس علی بن ابی طالب برخاسته گفت السلام علیکم یا اصحاب الکهف و الرقیم الذین
کانوا من آیات الله عجبا پس همه یکبار گفتند و علیک السلام یا وصی رسول الله و رحمة الله و برکاته و چون
اصحاب را در خاطر می‌گذشت که آیا چرا ما را جواب سلام ندادند و حال آنکه جواب واجبست علی بن ابی طالب گفت
که یا اصحاب الکهف چرا جواب سلام رسول الله ملتفت نشدید و رد جواب سلام ایشان نکردید و باز
همه یکبارگی گفتند یا خلیفه رسول الله انهم فتیة آمنوا بربهم و زدناهم هدی و لیس لنا اذن ان نرد السلام
الا علی نبی او وصی نبی و انت وصی خاتم النبیین و انت سید الوصیین گفت آیا شنیدید ای اصحاب رسول الله

عمر گفتند بلی یا امیر المؤمنین گفت پس بر جای و مقام خود قرار گیرید و ما بر گشتیم هر کسی بر روی بساط بجای
خویش قرار گرفتیم پس گفت یا ریح احملینا و باد به همان روش ما را بهوا برده سیر می‌فرمود تا آنکه آفتاب غروب
نمود و باد را امر فرمود که یا ریح ضعینا پس ما را فرود آورد در زمینی که رنگ زعفران داشت و کاهی و علفی و هیچ
جنبنده و تری نداشت و آب در وی نبود و از هیچ طرف گفتیم یا امیر المؤمنین وقت نماز رسید و ما را آب نیست
که وضو کنیم پس آن حضرت برخاسته نعلین پاک آن زمین کرد و زمین را با سر پای بر زمین زده دیدیم که چشمه
آبی پیدا شد فرمود اینک آنچه می‌خواستید چون نزدیک چشمه رفتیم آبی بود در نهایت شیرینی و خوشی رنگ
از آن خوردیم و وضو ساختیم فرمود که اگر این آب نمی‌بود حبیب خدا از برای شما از بهشت آب وضو می‌آورد نماز
کردیم و او تا نصف شب به نماز و عبادت مشغول بود پس گفت بر جای خود بنشینید که نماز صبح را یک رکعت
از نماز با رسول الله در خواهید یافت و باد به امر او ما را بهوا برده سیر می‌فرمود تا آنکه در رکعت دوم
نماز صبح به مسجد مدینه رسیده رکعت دوم نماز را درک کرده نماز را تمام کردیم و چون از تعقیب
فارغ شدند رسول الله صلی الله علیه و آله بمن التفات نموده فرمود یا انس تو می‌گویی یا من بگویم آنچه
دیدی و شنیدی گفتم یا رسول الله حدیث از دهن شما شیرین‌تر است پس ابتدا نمود و از اول تا آخر آنچه
بر ما گذشته بود بی‌تحریف بیان فرمود که گویی با ما بوده است و چون حکایت را تمام کرد فرمود یا انس در وقتی
که ابن عم من گواهی طلبد گواهی خواهی داد گفتم بلی یا رسول الله و چون آن حضرت رحلت نمود و ابا بکر بجای
و بعد و ان متولی امر خلافت شد امیر المؤمنین علیه السلام حاضر شده در حضور جمیع گفت ای انس حکایت
روز بساط و چشمه آب را نقل کن و گواهی که رسول الله تو را بآن امر نموده بود بده گفتم یا علی پیر شده‌ام و از یاد رفته
و هر چند او فرمود فراموش کرده‌ام گفت اگر مداهنه کرده باشی خدای تعالی سفیدی در روی تو
و آتشی در جوف تو و کوری در چشم تو پیدا کند که پنهان نتوانی داشت و من از آن مجلس برخاستم الا با
آن سه مرض و الحال قادر بر روزه ماه رمضان نیستم چه طعام در معده من قرار نمی‌گیرد و آن حال بود

تا برد و عجب تر آنکه شنیده شد و العهدة علی الراوی که اولاد که اولاد بنی مبین و مصری باشند نعوذ بالله منه

و اما حدیث بساط پوشیده نیست که علمای امامیه کثرهم الله ذکر نموده اند یعنی آنست که در کتاب مجمع الرایق که از اعاظم

از مصنفات صدوق ابن بابویه قدس سره باشد ذکر شده و چون حدیث طولانیست و مهما امکن بی بوده تا

خواننده را ملال نگیرد و ترجمه آن را لفظا باللفظ فی نیسه روایت میکند ابن بابویه بسند خود از سلمان فارسی

رضی الله عنه که گفت نشسته بودم نزد سید و مولای خود امیر المؤمنین علیه السلم در آن وقت که مردمان

بیعت بعمر بن خطاب کرده بودند و در خدمت حسنین علیهما السلم و محمد بن حنیفه و محمد بن ابی بکر و عمار

یاسر و مقداد اسود بودند از هر در سخنان میگذشت که امام حسن علیه السلم متوجه پدر بزرگوار شده سلام

الله علیهما شده گفت یا امیر المؤمنین حضرت ملك ودود سلیمان بن داود را علیهما السلم عجب سلطنتی

داده بود با آن ازان عظیم حصر و نصیبی چسید اوصیا و سید اوصیا باشد شاه سریر ولایت تبسم نموده فرمود که بآن

معبودی که دانه خشک را در زمین سبز میگرداند و بآن قادری که آدم را از خاک بیرون آفرید قسم که بخدم

پدر ترا داده بهیچ یک از اولیا نداده و اوصیا ما فیه نداده و بعد از این نیز هیچکس باین کرامت فایز نخواهد

شد پس امام حسن علیه السلم و حضار التماس نمودند که یا امیر المؤمنین میخواهیم که شمه ازانچه واهب عطیات

بشما موهبت نموده مشاهده کنیم و معاینه ببینیم تا موجب ازدیاد ایمان و باعث تقویت علم و ایقان گردد

سید اوصیا صلوات الله علیه و آله فرمودند که جای گذاشتن بعنی چنان کنم که شما میخواهید و چیزی از عجیبها

که حضرت عزت بمن کرامت نموده بر شما اظهار سازم پس برخاسته دو رکعت نماز کرده و کلمه چند بر زبان

معجز بیان گذرانید که هیچ یک از حضار فهم آن نتوانستند کرد در آن مجلس یا بخانه آمده دست مبارك بجانب

مغرب دراز کرده بعد از لحظه دست را بنزدیک آورده بر کف دست مبارك کتی پاره ابری دیدیم آن را گذاشت با

دیگر دست دراز نموده پاره دیگر بر روی دستش دیدیم سلمان گفت ما همه از آنچه دیدیم و شنیدیم که هی

چون ابر گفت او جدا شده گفتند اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله و انک وصی نبی کریم من شك

فيك هلك ومن تمسك بك فقد سلك سبيل النجاة یعنی گواهی میدهم که خدا یکی است و محمد رسول الله برگزیده

اوست و تو وصی و خلیفه پیغمبر برگزیده هر که شك آورد در وصایت و خلافت تو هلاك شود و هر که دست

در عروة الوثقی محبت تو زند نجات یابد پس دیدیم که آن دو ابر چون دو قالیچه پهن شدند و در پهلوی یکدیگر

قرار گرفتند چنانچه گویی بهم پیچیده اند آن ابرها بوی مشك اذفر بمشام اهل ایمان میرسید پس فرمود که برخیزید

و بر این بساط نشینید ما همه برخاسته بر بالای آن نشستیم و آنگاه حضرت تنها بر ابر دیگر نشسته کلمه چند تکلم فرمود که هیچکس

نفهمید و اشاره بابر کرد که بجانب مغرب روانه شود که بادی وزیدن آمد و ابرها بمکان بعد بردند تا بر

بعین ابر و ساعتی وقت چون بآن حضرت نگاه کردیم دیدیم که جامه زرد پوشیده و تاجی از یاقوت سرخ بر سر

دارد و نعلین بند آن از یاقوت ابدار در پا کرده و انگشتری نفیس در دست دارد که روشنی آن چشمها را

خیره میساخت در آن نگفتن و بر کرسی از نور نشسته امام حسن علیه السلم بآن حضرت گفت که ای پدر بزرگوار

هم مخلوقات سلیمان را علیه السلم بسبب انگشتری اطاعت مینمودند شما را بسبب چه منقاد اند فرمود که یا ولدی

انا وجه الله وانا عين الله وانا لسان الله الناطق في خلقه وانا ولي الله وانا نور الله الذي لا يطفى وانا باب الله

الذي يؤتى منه وانا حجة على عباده وانا كنز الله في ارضه وانا قسيم الجنة والنار وانا سد ذي القرنين وانا

جعله الله یعنی ای نور دیده من وجه الله و عین الله و لسان الله و ولی الله منم و آن نوریکه فرو نشیند منم

و آن دری که از آن در بخدا توان رسید منم و حجت خدا بر خلق منم و گنج خدا در زمین منم و قسمت کننده بهشت

و دوزخ منم و سدی که ذو القرنین بسته منم و در وقتیکه سلیمان از برای اسکندر قرار داده بودم که بآن مشهور شده

بود میخواهی که خاتم سلیمان نبی علیه السلم ترا بنمایم دست در بغل کرده انگشتری بر آورده و از طلای احمر که نقش

از یاقوت سرخ فرمود ای فرزند این خاتم سلیمانست ناموهای ماست که در وی نقش کرده اند سلمان گوید

تعجب ما زیاده شد بعدی که گویا از ما انفصال جستند پس فرمود اینها از مثل من عجب نیست بخدا سوگند که

بنمایم بشما امروز آنچه پیش از این از من ندیده باشید پس امام حسن علیه السلم گفت ای پدر آنست که سد ذی القرنین

بانانی پس آن حضرت باد را امر نمود که ما را بآن طرف که حسن مجتبی اهد بین مبارک آن از باد آوازی چون آواز
رعد بما رسید و ما را برداشته جهان برد و امیر المؤمنین علیه السلم بر آن کرسی نور نشسته از پی ما می آمد تا باد
ما را بکوه بلندی رسانید و درختی عظیم بر آن کوه بود خشک شده و برگهاش ریخته پس یکی از ما گفت یا امیر المؤمنین
این درخت را چه رسیده که اوراقش ریخته آن حضرت فرموده از وی بپرسید تا ما را خود بگوید امام حسن علیه السلم
پیش رفته از درخت سوال نمود که ما لک ایتها الشجرة یعنی چه شده است ترا ای درخت که سبزی از تو رفته و
برگ ریخته جواب نداد امیر المؤمنین علیه السلم فرمود اجیبهم باذن الله ایتها الشجرة و اخبریهم بخبرک درخت
بزبان اهلی جواب ایشان بگو سلمان گوید مجلسی کند که درخت متکلم شده گفت لبیک لبیک یا وصی رسول
الله و خلیفته من بعده حقا و خطاب بامام حسن علیه السلم نمود که یا ابا محمد هر شب وقت سحر پدرت بنزد من
می آمد و دو رکعت نماز گذارده بتسبیح و تقدیس حق تعالی مشغول می شد و میرفت و چون آمدن و رفتن
بر کسی از نور در میان ابر سفیدی می بود که از آن بوی مشک اذفر بشام من میرسید و من از آن استشمام
نموده فرای آن حضرت و آن نور سبز بار آور و شاد می بودم و اکنون چهار شب شد که تشریف نیاورده
فرموده و از مفارقت پدر تست که حال ما باین مرتبه رسیده که از ایشان استدعا کنی که لطف خود از من
دور ندارد و آمدن او مرا بحال خود باز آورده پس شاه ولایت بنزد آن درخت رفته دو رکعت نماز
گذارده دست مبارک برای درخت مالید سلمان گوید مجلسی کند که از آن درخت نالیدن اشتیاقا الی رقاقت
فی الفور سبز شد و برگ آورده و میوه بیرون کرد پس آن حضرت بر کرسی خود قرار گرفته باد ما را برداشته
بلند شد مجددی که دنیا تمامی در نظر ما اسیری نمود و در هوا فرشته دیدیم سر او در زیر قرص آفتاب و پای
او در قعر بحر محیط و یک دست در مشرق و یکی در مغرب ایستاده پرسیدند که این کیست فرمود بحکم خدا می
در این موضع نصب کرده ام و بتاریکی شب و روشنائی روز مرا مکلف ساخته و چنین خواهد بود تا روز قیامت
پس باد ما را برد تا بنزدیکی یاجوج و آن حضرت علیه السلم با پسر خطاب نمود که اسعلی تحت هذا الجبل ای ابا

دیدیم

کوه

در ذی گرده آی و آنکه کوهی بود بلند ظلمانی که گویا شب بود سیاه و بوی دود آنجا بمشام میرسید یاجوج را
دیدیم و از کثرت ایشان تعجب نمودیم و ایشان را سه صنف یافتیم یکی طول ایشان بیست گز و عرض ده گز و صنفی
طول صد گز و عرض هفتاد گز و صنفی یک گوش خود را لحاف و دیگری را فراش کرده و یکی از حال اهالی سید
حال این جمع را نمیدهم و همه در حکم من الله بی یاد حرفی گفته باد ما را برداشته بکوه قاف رسانید که همه دیدیم
چون یاقوت سرخ که محیط همه دنیا بود فرشته بشکل آدمی بر وی ساکن چون آن فرشته را چشم بر ما افتاد گفت السلم
علیک یا امیر المؤمنین پس رخصت طلبید که مطلب خود را عرض کند آن حضرت فرمود من بگویم چه مجتبی یا
تو میگوئی فرشته گفت شما بگوئید یا امیر المؤمنین فرمود رخصت زیارت برادرت و مصاحبت مجتبی
رخصت دادم پس فرشته بسم الله الرحمن الرحیم گفته راهی شد عجب آنکه درختی دیدیم چون درخت اول و
طریق سوال و جواب واقع شده درخت گفت درخت اول هر شب نزد من می آمد و پس از نماز و تسبیح و تقدیس
بر ابسیر سوار شده میرفت و من سبز و خرم می بودم حال روز است که فیض قدوم خود از من باز گرفته
که اختر واویلا فرموده که از مفارقت او است و امام حسن علیه السلم التماس نموده حضرت دست مبارک
بر آن کشید درخت گفت اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله و انک امیر المؤمنین فی الارض المبارکة العلیم
و وصی رسول رب العالمین من تمسک بک نجی و من تخلف عنک هوی پس آن درخت سبز و خرم شد
طراوت یافت و ما ساعتی در فضای آن ایام گرفته پس رسیدیم که یا امیر المؤمنین آن فرشته بکجا رفت فرمود که
دیروز بر جبل ظلمت عبور نمودم فرشته که بر آنجا موکل است رخصت زیارت این فرشته طلبید و بود امروز باید رفت
که تدارک آن نماید یکی از یاران گفت سرکار الله هم باذن شما از محل و مکان خود حرکت می کنند فرمود بخدای
که آسمانها ایستوده بر او فرشته که هیچ یک قدرت ندارند که بی رخصت من از جای خود حرکت نمایند و اگر
بی اذن من بقدر نقطه جنبش نمایند حضرت عزت بیرق غضب خود اینها را بسوزاند و بعد از من حالت فرزند ندم
حسن و بعد از حسین و بعد از نه کس از اولاد که نهم ایشان قائم آل محمد است این حالت را بنده و هیچ ملکی از

ملایکه مقربین را معلوم باشد که یکنفس در اراده ایشان برآید که بی یک نام فرشته که موکل قافست برسیده

بو خالیل من گفتم یا امیر المومنین تو ما دیروز نه در خدمت شما نبی بودیم کدام وقت محل نزول اجلال در آن

کوه شده باشد فرمود چشم خود را بپوشانید پوشانیدیم همی گشودن نمود گشودیم خود را در ملکی دیگر یافتیم

گفتیم ان هذا الشی عجیب فرمود که امر ملک الموت در قبض اقتدار نیست که شما را طاقت اطلاع بر آن نیست

و مهنا من بنده مخلوقم و چون مخلوقات دیگر در اکل و شرب و خواب و نکاح مانند دیگر بندگان و اگر

اندکی از آنچه من میدانم بدانید دلهای شما تاب شنیدن آن نیارد و بدانید که اسم اعظم حق سبحانه و تع

هفتاد و سه حرفست نزد آصف برخیا که تخت بلقیس را بیک چشم زدن نزد سلیمان علیه السلم حاضر ساخت

یک حرف بود و نزد من هفتاد و دو حرف و یک حرف علم غیبست که مخصوص ذات اوست و لا حول و لا

قوة الا بالله العلی العظیم شناخت مرا هر که شناخت و منکر شد بس آن بر طامی بود که ما را بیابانی رسانید که در

سبزی و خوشی با روضه بهشت برابری می نمود در آنجا جوانی را دیدیم و میان دو قبر بنماز مشغول دیدیم گفتیم

یا امیر المومنین این جوان کیست فرمود برادر من صالح نبی است و این دو قبر از پدر و مادر اوست و چون

چشم صالح بر امیر المومنین افتاد بیتابانه پیش آمد و سینه بر کرد آن حضرت را بوسید و گریه کنان بنکوی

در آمد و آن حضرت او را تسلی میداد پرسیدیم که صالح چرا گریه فرمود از آنکه بین سید و امام حسین علیه السلم

گفت ایها العبد الصالح بچه چیز تا میگریانید فرمود که بهدت هر روز وقت طلوع صبح نزد من می آمد و با او

نماز میکردیم و باعث تسلی دلم بود در عبادت و امروز ده روز شد که تشریف نیاورده چون

او را ندیدم طاقتم نماند گفتیم یا امیر المومنین این عجب ترست ما همه روز صبح در خدمت شما بودیم پس

چگونه بی اطلاع ما با یجا آمده یا حضرت صالح را نماز میکرد فرمود که اگر خواهید سلیمان علیه السلم را ملاقات

کنید گفتیم بلی یا امیر المومنین ما را از دور دیدن [illegible] شاد و لایت [illegible] خاست و روان شد در خدمتش تا بهم بستان

رسیدیم که کسی مانند آن ندیده انهار جاری و مرغان خوش الحان و درختان بسیار و چون آن مرغان از چشم

بالحضرت

بر آن حضرت افتاد دوید و دست او را گرفت و بوسید و دستهای خود بر سینه نهاده و دو زانو بالای سنگ بلی

پای او قرار گرفت و چون ما از آن آن حضرت را دیدند در قدم او غلطیدند گفتیم یا امیر المومنین این جوان

کیست فرمود سلیمان و انگشتری را از انگشت خود برآورده در انگشت او کرد و گفت قم باذن الله الذی

یحیی العظام وهی رمیم فی الحال سلیمان برخاست گفت اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و ان محمدا

عبده و رسوله ارسله بالهدی و دین الحق لیظهره علی الدین کله ولو کره المشرکون و اشهد انک وصی رسول

الله حقا الهادی المهدی الذی سال الله تعالی به و بمحبته و محبة اهل بیته ما اتانی الله الملک یعنی که امی

سیدم که خدای من ای پرستش یکی است و او را شریک نیست و بدرستی که محمد صلی الله علیه و آله بنده اوست

و فرستاده او را فرستاده بر هنمائی و اظهار کرده دین حق که هر چند دین مخالف دین او باطل باشند و دین او ناسخ

همه دینها باشد اگرچه مشرکان این معنی کراهیت داشته باشند و گواهی میدهم که تو وصی و جانشین رسول

الله بحق و بحقیقت راه نماینده و راه یافته بوسیله تو سوال کردم من از حق سبحانه و تع به محبت تو و محبت اهل بیت

تو داد بمن خدای تع آنچه داد از ملک و پادشاهی که مثل آن بر هیچ یک از اولاد آدم نداده بود و اگر محبت تو را

شفیع نمی ساختم آن سلطنت و بزرگی بمن عطا نمی فرمود پس زمانی آن سرو صحبت سلیمان علیه السلم نشست

و ما با بیرون آمدیم پس سلیمان را وداع نموده برخاست و سلیمان بجا خود برگشت

و ما پرسیدیم که یا امیر المومنین خدا اعلی بآنچه در کوه قافست هست فرمود که خلاق عالم و موجد بنی آدم

چهل عالم در عقب کوه قاف آفریده که هر عالمی چهل برابر دنیای شماست و علم من باورای کوه قاف محیط علم من است

بحال این دنیا و آنچه در این دنیاست و بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله منم حافظ و نگهدارنده آن عالمها

منم و همچنین بعد از من اولاد من که ائمه حق و یقین [illegible] و وارث علم مصطفی بخ احد بود تا روز قیامت

و من ثالث آن [illegible] با آن راهها که در آسمانها نهانست [illegible] راهها که در زمین است و ماییم اسم مخزون و مکنون الهی

و ماییم اسماء حسنی که چون خدا را بآن اسم بخوانند اجابت کند و ماییم صاحب آن نامها که بر عرش نوشته

نوشته است و مائیم قسمت کننده بهشت و دوزخ و از ما تعلیم گرفته اند ملایکه اسماها تسبیح و تقدیس
و تهلیل و تکبیر و توحید الهی را مائیم آن کلماتی که چون آدم تلقی بآن نمود توبه او قبول شد و من سلیمان
این امور عجیب و اسم اعظم ما بودیم که اسم اعظم که اگر بر برگ زیتون بآن حرف بنویسند و در آتش اندازند
نسوزند و حال او نتیجه براو اثر نمی کند و بتوفیق شب و روشنی روز از برکت نامهای ما است و اسامی
سامیه ما را چون بر آسمانها نقش کردند بی ستون استقامت یافت و زمین بآن منقش گشته مسطح شد
و چون بر باد خواندند در حرکت آمد و بر برق نوشتند لمعان پیدا کرد و بر رعد رقم نمودند خاشع شد
و بر جبهه اسرافیل نقش کردند متکلم بکلام سبوح و قدوس رب الملائکة و الروح گردید و چون کلام
معجز نظامش باین مقام رسید فرمود چشمهای خود را بپوشید پوشیدیم باز گفت بگشایید گشودیم خود را
در شهری دیدیم بر بازارهای معمور و قصرهای رفیع مرصع در غایت بلندی قامت و کمال استقامت
هر یکی چون نخلی پس فرمود که این گروه از بقیه قوم عادند که هنوز در کفر ضلالت و ظلم جهالت گرفتارند
و ایمان برب الارباب و روز حساب ندارند و شهر ایشان از شهرهای مشرق بود من بامر خالق بیچون
قلع و قمع ایشان نموده باین مکان شان نقل نمودم تا شما ایشان را در اینجا ببینید و شما این مطلع نشدید
معنی و امید دارم که باین گروه مقاتله نمایم پس آن قوم را بوحدانیت خدا و رسالت مصطفی و ولایت خود
دعوت نمود و ایشان ابا نمودند و منکر باسلام و ایمان شان خواندند و همان امتناع می نمودند بر ایشان حمله
کرده و ایشان نیز بر وی حمله نمودند بسیاری را بکشت و چون خوف ما را مشاهده نمود نزد ما آمده دست
مبارک بر سینه های ما مالیده و خوف از ما زایل شد بار دیگر باواز بلند ایشان را بایمان و اسلام دعوت
نمود ایمان نیاوردند و برق و صاعقه ظاهر شد و چیزی چند میگفتند که ما نفهمیدیم و ما را چنان هیبت
می شد که بیهوش و رعد و صاعقه از دهن آن حضرت بر می آمد و چنان صداهای هولناک پیدا آمد که
ما گفتیم البته آسمان بر زمین افتاده که همه از هم فرو میریزند و تا آنکه یک متنفس از ایشان نماند و چون آن

مجادلا

مجادلات آن قوم فارغ شد و آن رعد و برق برطرف شد استدعا نمودیم که یا امیرالمومنین ما را بوطن باز رسان
که زیاده برین طاقت مشاهده این امور نداریم آن ابر را طلبید بر آن سوار شدیم و آن حضرت متکلم بکلامی
شد باد ما را بجهه برده بجائی رسانید که دیدیم بعد ده دقیقه رسیدیم و بعد از آنجا در منزل امیرالمومنین
علیه السلام دیدیم از همان مکان که سوار شده بودیم و چون فرود آمدیم نشستیم بانگ موذن شنیدیم که اذان
ظهر میگفت و ما اول صبح بعد از طلوع آفتاب راهی شده بودیم که در پنج ساعت پنجاه ساله راه را طی نموده
بودیم و چون ما را متعجب دید فرمود که بدانید خدائی که نفس من بید قدرت اوست که اگر خواهم شما را در
طرفة العین در همه آسمانها و زمینها بگردانم و بر آن قادرم و این قدرت عظیم باذن خالق البریه و از برکت
خیر الخلق یافتم و منم وصی آن حضرت در حین حیات و بعد از زمان رحلت و لیکن اکثر مردم
نمیدانند سلمان رضی الله عنه گفت لعن الله من غضب حقک و ... و اعرض منک و رضا عنه علیه العذاب
الالیم و این روایت را بالجمله تغییری در الفاظ صاحب کتاب منهج التحقیق الی سواء الطریق در مبحث افضلیت
امیرالمومنین علیه السلام بر جمیع انبیا و رسل نقل کرده و سلطان الحکما خواجه نصیر الدین محمد طوسی در
کتاب بستان الکرام ذکر کرده که روزی جبرئیل امین علیه السلام در خدمت حضرت سید کاینات صلی الله
علیه و آله بصحبت مشغول بود که امیرالمومنین علیه السلام پیدا شد و چون جبرئیل آن حضرت را دید بر
خاست شرایط تعظیم بجا آورد پس حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله فرمودند که یا جبرئیل تو از
برای این جوان تعظیم میکنی گفت چون نکنم که او را بر من حق تعلیم است پرسیدند که چه تعلیم و چگونه بود
آن تعلیم گفت در وقتی که خالق بیچون مرا خلق نمود از من پرسید تو کیستی و من کیستم و نام تو چیست و نام
من چیست من در جواب متحیر شدم و ساکت ماندم و مدتی در مقام تحیر بودم که این جوان حاضر شد در عالم
نور و مرا تعلیم نموده و گفت بگو تو پروردگار جلیلی و نام تو جلیل است و من بنده ذلیلم و نامم جبرئیل است
هذا چون او را دیدم تعظیم او نمودم پس از وی پرسیدند که مدت عمر تو چند باشد گفت یا رسول الله ستاره ای است

که در هر سی هزار سال یکبار طالع می‌شود و من او را سی هزار بار دیدم ملا حسن کاشی رحمة الله علیه اشاره با
تعلیم و تعلم نموده که گفته: بیرون مکتب‌خانهٔ ابداع یعنی چون علی باهم ذهن ورد که طفل دبستان شماست
و از این جهت آن حضرت فرموده که لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا یعنی اگر کشف حجاب این جسد خاکی و
این مرکب فانی که همنشین شده است با نور الهی شود و مراتب وصول بعالم نور بهم رسد یقین من زیاده
نمیشود و بر علم من چیزی نمی‌افزاید چه علم من بذات احدیت و صفات صمدیت و یقین من بوجود واجب
سبحانی و صفات ثبوتی و سلبی او بمرتبه عین الیقین رسیده است که فوق آن مرتبه نیست و در کتاب روضه
که معتبر اهل حدیث است بسند صحیح از میثم تمار نقل کرده که او گفت در جامع کوفه در خدمت امیر المؤمنین
علیه السلام بودم و جمع کثیر بودند و آن حضرت بر منبر بود که از در مسجد مردی بلند قد متقلد دو شمشیر حمایل کرده
و خلم و بیدایش روان پیدا شد و از هر طرف گردنها بلند کرده چشمها برو دوختند و منتظر بودند
که این کیست و چه کاره است که در رسید بزبان فصیح گفت که کدام است از شما که متولی شده است در حرم
و مشهور است بکرم و خلیفه رسول است و ندیم سوق غالب هر غالبست و فرزند ابی طالب قاتل ابطال
عرب است و مفرج هموم و کرب خیمه علم بر تست و معدن حلم و فتوت حجة الله است و وصی رسول الله و
همچنین تعداد صفات کمال آن حضرت چنانچه باید و شاید نمود پس امیر المؤمنین علیه السلام سر برآورده
فرمود که چیست ترا یا اباسعد بن فضل بن ربیع بن مدرکة بن قیس بن صلت بن حرث بن اشعث بن حمیع
در پی هر مطلبی که داری بگو و هرچه میخواهی بخواه پس آن مرد گفت بمن رسیده است که تو جانشین رسول
خدایی و حلال مشکلات و من رسول از جانب قبیلهٔ عظیم که شصت هزار خانوار دارند و فرستاده ایشانم
جوانی را کشته شده است و در میان قوم اختلاف بهم رسیده است در قاتل او و ایشان جوان را در تابوت
برو مسجد آورده‌اند تا او را زنده کنی و کشندهٔ خود را نشان دهد فساد این قوم بصلاح مبدل نشود و من بایمان
اسلام می‌آیم و الا برمیگردم که اسلام برسیکردیم و بکفر و دین خود ثابت خواهیم بود و گمان اینست که این قوم

حق

شیخ در یکدیگر بکشند تا طلب شان بجهان رسد میثم گوید پس آن حضرت بمن فرمود که یا میثم برشتر این مرد سوار
شو و در کوچهای کوفه ندا کن که هر که را خواهش آن هست که نظر کند بانچه حق تعالی بعلی بن ابی طالب کرامت داده در رحبه
و وصی عطا نموده باید که در ظاهر نجف حاضر شود پس من بر شتر او سوار شده در کوچهای کوفه ندا کردم
و خلق تمامی آنجا حاضر شدند و حضرت با آن مرد عرب خطاب نمود که قوم را با همراهان خود و تابوت در آن محل حاضر
آورید و آن حضرت با عمامه و جامهٔ رسول الله صلی الله علیه و آله حاضر شده فرمود که سر تابوت را گشودند
جوانی دیدم مختلط بخونش و خوش رو از ان مرد پرسید که از قتل این جوان چند روز گذشته گفت
چهل و یک روز شده و شام در بستر خوابیده بود صبح او را کشته یافتند سی هزار کس تا کی بر یکدیگر
بجاه که طالب خون وی‌اند و امید وارند که باعجاز شما او زنده شود و قاتل خود را نشان دهد تا
شک و شبهه از خاطرها برود پس حضرت امام علیه السلام فرمود که قاتل او عم اوست بجهت آنکه دختر او را
خواسته بود و او را نگذاشته دیگری را خواسته و عم او از این غصه او را کشته است اعرابی گفت یا ولی الله
تا مردم از این بی‌آگهی فرمودید نشنوند فتنه از میان برطرف نمیشود و بعد از آن امیر المؤمنین علیه السلام
برخواسته حمد و ثنای الهی را بجا آورده و صلوات بر حضرت رسالت پناهی فرستاده فرمود که بدرستی
اسرائیل نزد حق تعالی عزیز تر از علی بن ابی طالب نبود که بعد از هفت روز از آن گاو مرده زنده شد بحکم
الهی آن مرده زنده شده من پاره اعضای خود را بر این مرده میزنم و یقین که عضوی از من نزد واجب
تعالی عزیز تر از جمیع عضوهای آن بقره است و پیش آمده بپای مبارک خود بر آن جوان زده گفت یا
مدرکه بن حنظله بن غسان بن مجیب بن حنین میثم گوید دیدیم که جوانی از آفتاب خوش روتر بود
گفت لبیک لبیک یا حجة الله علی الانام والمتفرد بالفضل والانعام و آن حضرت از وی پرسید که من قاتلک
یا غلام ای پسر که ترا کشته است پس در جواب گفت قتلنی عمی حارث بن غسان مرا عم من حارث کشته است
پس امیر المؤمنین علیه السلام با آن پسر گفت برو و خبر قوم خود و ایشان را خبر ده پس گفت یا مولای من

مرا دیگر کاری باقی و قبیله نیست تا سه مرا بار دیگر بکشند و از خدمت شما محروم سازند و نتوانم بپای بوس
مولای خود رسید یا امیرالمؤمنین نمیروم پس حضرت رو بجانب آن مرد کرده فرمود که تو برو و بجانب قوم
اخبار کن ایشان را از آنچه دیدی و شنیدی آن مرد نیز گفت که لا والله یا مولای لا افارقک یعنی نمیروم و جدا
نشوم از شما ای مولای من که عبادت [illegible] شما عبادتی میکنم بلکه در خدمت شما می باشم تا وقتی که اجل من برسد
از حضرت الهی دور باد کسی که حق برو ظاهر شود و تابع و پیرو آن نشود و آن مرد و با خادم و سپیدی که همراه
شان بودند در خدمت امیرالمؤمنین علیه السلام میبودند تا سفر صفین پیش آمد و در آن سفر هر سه بدرجه
شهادت فایز شدند و خبر بقبیله فرستادند و آن عمل باعث هدایت آن قوم نیز شد و لیکن اهل کوفه
چون بکوفه رسیدند هم کلام در شان آن حضرت حرف گفتند و بعضی هدایت یافتند و جمعی بضلالت
افتادند و ایضا در کتاب مذکور مسطور است که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام چون از صفین بر گشتند
در اثنای راه بیابانی رسیدند و تشنگی بر آدمیان و حیوانات غلبه کرده بود با نهایت [illegible] بیرون
افتاده سنگی بزرگ و از رخام بود تا آوردند بر آن حضرت علیه السلام بر اطراف آن دشت نظر کرد سنگی
عظیم در آنجا دید که [illegible] را بدان صعوبت [illegible] بان سنگ خطاب نمود که ای سنگ از آب خبر ده فی الفور
سنگ بزبان فصیح بر آن حضرت سلام کرد که السلام علیک یا وارث علم نبوت یا وصی رسول الله الملک الحق
ای جانشین رسول الله آب در زیر من است پس صد کس از صاحبان قوت متوجه کندن سنگ شدند
و هیچ وجه قادر بر حرکت آن صخره عظیمه نشدند و چون آن حضرت دید که بجای صد کس صد هزار باشند سنگ
را بیرون نتوانند آورد [illegible] بطرف رفتند و پاهای مبارک را حرکت داده و دست
خیبر کشا بر آن سنگ زده سنگ [illegible] از آن مکان دور شده بقدرت الهی آب ظاهر شد از [illegible]
تمام برف سرد تر [illegible] توجه بالتمام سیراب شدند و چارپایان را سیراب کردند و مشکها را
پر ساختند و چون آن حضرت دید که خلق از آب مستغنی شدند خطاب بسنگ نموده که ای سنگ بجا

خود برگرد و بر جای خود قرار گیر ابن عباس گوید دیدیم که آن سنگ بطریقی که در آن میدان غلطیده
کرد بجای خود مربع نشست و هر چه از سنگها بتقدیم رسانید [illegible] شد و این اعجاز دیگر است
و حکایت راهب دیگر است و ایضا در کتاب مستطاب مسطور است و بر السنهٔ علما [illegible] و در دنیا
خلق مشهور است بسند صحیح از عمار یاسر و حذیفه بن یمان مرویست که این هر دو گفتند که روز شنبه هفده
ماه صفر در مسجد کوفه در خدمت مولای مومنان علیه السلام بودیم که از در مسجد غوغای عظیم برخاست خبر آوردند
که هزار مرد با شمشیرها کشیده منتظر فرمانند آن حضرت عمار را فرمود که آن گروه را رخصت دخول مسجد
داده ذوالفقار را از خانه بیار عمار گوید قدم بخانه [illegible] و ذوالفقار که هفت من و دو ثلث من بوزن سنگ
مکه از خانه آن حضرت طلبیده آوردم و از غلاف کشیده نزد آن حضرت بر زمین گذاشتم و منادی در کوفه
ندا کرده خلق در مسجد جمع شدند چنانچه جای جنبیدن کسی نبود و با آن گروه همی بودند در
میان مسجد [illegible] و میگفت یا غیاث المستغیثین یا کنز الاغنیاء یا ذا القوة المتین یا رازق
الیتیم و یا محیی العظام الرمیم یا عوض من لا عوض له و یا ملاذ من لا ملاذ له الیک توجهت و بولیک تو[illegible]
و خلیفة رسولک قصدت فیض و حاجتی فرج غمی ای کس [illegible] و ای دست گیر درماندگان پناه بتو
آوردم [illegible] بیار بیار [illegible] شب [illegible] باسید العبید [illegible]
بس [illegible] مظلوم [illegible] طفلان معصوم [illegible]
و چون بپای بوس امام انام و پیشوای خاص و عام مشرف شد بعد از سلام بهای های گریستن گفت یا مولای
یا امام المتقین الیک اتیت و ایاک قصدت فاکشف ما بی فانک علیه قادر و عالم بما کان و ما یکون الی
یوم الوقت المعلوم یعنی ای امام زمان و ای حل مشکلات درماندگان بدرگاه تو آمدم و بدر
تو روی آوردم [illegible] حل این مشکل [illegible] هست و وقت
علم داری [illegible] شده [illegible] حاجت نیست [illegible]

دیگر نجات مصطفی و بعد از آن پیری صحنی با قامتی از بار غم دو تا پیش آمده گفت السلام علیک یا امیر المؤمنین
و یا کنز الطالبین و یا مفرج المکروبین هذه الجاریة ابنتی قد خطبوها ملوک العرب منی وقد نکست بی
بین عشیرتی وانا موصوف بین العرب وقد فضحتنی فی جانبی لانها عاتق حامل وقد تعبت حائرا فی امری
فاکشف عنی هذه الغمة فان الامام تجلیه الامة وهذه غصة عظیمة لم ار مثلها ولا اعظم منها گفت یا امیر
المؤمنان و یا غم زدای غم رسیدگان این دختر من است و او را پادشاه زادگان عرب میخواستند مرا در دنیا
قوم و قبیله رسوا کرده و در میان عرب با آنکه بخوبی در شهر مشهور بود مرا فضیحت نموده چه ظاهر میشود که حمل دارد
و من حیران مانده ام این غم از دل من دور کنی که تو امام زمانی و امت را امید واری بامام و رهنمای خود
باشد و قصه ایست غریب و غصه ایست عجیب که مثل آن ندیده و نشنیده ام پس امیر علیه السلام بخلق خطاب
نموده که چه میگوئی در آنچه پدرت میگوید دختر گفت ای مولای من آنچه پدر میگوید که من حامله ام و عاق
من است و مرا رسوا کرده همه صدق و حق است اما بحق تو که مولای من و مقتدای خلقی که از من خیانتی نشده
و چیزی که موجب غضب خدا و رسول باشد از من بفعل نیامده و تو علم براستی من داری که مرا ازین تهمت کی
نجات بخشی پس آن حضرت ذو الفقار بدست مبارک گرفته بر منبر بر آمده گفت الله اکبر جاء الحق وزهق
الباطل ان الباطل کان زهوقا و کسی بروح و دایه کوفه بیارید و امر نمود تا خیمه در کوی زدند و چون
دایه رسید امر نمود که این دختر را بیرون برده ببین که حامله است یا نه بعد از لحظه دایه آمده و گفت بلی بحق تو که
حامله است پس حضرت روی مبارک بآن پیر کرده فرمود که تو از فلان ده نیستی از توابع دمشق گفت بلی
فرمود در کوههای شما برف بسیار است گفت بلی یا ولی الله فرمود از شما ها کیست که یک پارچه از آن برف
پاره کنند از آنجا تا محل برف راه بسیار است فرمود دو بیست و پنجاه فرسخ است گفتند حق است فرمود
نظر کنید با آنچه حق تعالی به بنده خود علی بن ابی طالب عطا فرموده و از علم ربانی که ودیعت نهاده اند خدا
و رسول بمن داده پس بر منبر دست خیبر گشا دراز کرده و لب مبارک جنبانید دیدیم که قطعه از برف در دست

دارد از آن میچکد و فریاد از اهل مسجد بر آمد و گفت که ساکن و ساکت باشید که اگر علی خواهد آن کوه را بر
اینجا حاضر میکند پس دایه را امر نمود که این برف را و این دختر را بیرون برده در خیمه او را بر روی این برف بنشان
و طشتی در زیر او بگذار که آنچه از وجود او خواهد شد و زن او پنجاه و هفت درهم و دو دانگ دایه گفت سمعا و
طاعة و او را بآن برف برده بفرموده عمل نمود و چون کرم افتاد و وزن کردند بقدر ذره زیاده و کم نبود
بعد از آن به پیر خطاب نمود که دختر خود را گرفته برو که او خیانت نکرده است و روزی در جوی آب در آمده
بود در حالتی که ده ساله بود و این کرم ضعیف و کوچک در شکم او در آمده در این مدت بالیده تا این قدر
شده پس پدر گفت شهادت میدهم بآنکه حق تعالی با آنچه در دار عالم هست و هر چه در خواطر و ضمایر مردم
میگذرد و مردمان همه یکباره بدعا و ثنای آنحضرت مشغول شده جمعی التماس نمودند که یا امیر دوستی حق تعالی
رحمت خود را از ما باز داشته و باران ندارد کی بطرف شده و خلق از بی آبی بفغان آمده اند برخیز و تمنی کن که باران
و تو وارث علم نبوی از حق تعالی درخواه که بر ما کرم کند که از آن بخشایید آن حضرت برخواست دست نیاز بدرگاه
بی نیاز برداشته دعا فرمود چون شاه باسمان نمود فی الحال بقدرت کامله الهی پارچه ابری پیدا شد و همین شد
و چندان بارید که صحرای کوفه دریائی گشت و خلق بالتماس آمدند که یا ولی الله سیراب شدیم و آب افتاد
که هیچ استیم آمد و بعد از ین از خرابی بناهای می ترسیم تا باز لب مبارک جنبانید باز آن ابر بر طرف شد و
یاران شکر الهی بتقدیم رسانیدند و شکاک و منافق بلعن ابدی گرفتار شدند ایضا از اخبار و احادیث
مسطوره در آن کتابست که ابو سعید خدری روایت نموده که روزی در جامع در خدمت رسول الله صلی
الله علیه و آله بودیم که جمعی کثیر از صحابه و مسلمانان و آن حضرت بصحبت مشغول بودند که ناگاه از دور
غباری بلند گردید دیدیم نزدیک شد تا آنکه برابر روی مبارک رسول خدا قرار گرفت و از میان گرد افعی
آمد که بزبان فصیح گفت السلام علیک یا رسول رب العالمین و خاتم النبیین و آن حضرت جواب سلام
آن شخص باز داده پرسید که کیستی جواب داد که من از قوم جن که ده اند و ستم نموده و التجا آورده ملت

ناد بما از دست من گرفته اند و ستم نموده و من بشما پناه آورده ام و از شما یاری میخواهم و چشم مدد کاری
دارم امیدوارم که شخصی را با من بفرستید که میان ما و ایشان بانصاف حکم کند و من اینجا منتظر میکشم و ضامن
میدهم که آن شخص را بسلامت بشما رسانم پس حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله از وی پرسیدند که تو
کیستی و قوم تو کیانند گفت من عرفطه بن شمراخ جنیم و ما پیش از بعثت شما باسمان تردد میکردیم و استراق
سمع می نمودیم و خبرهای میاوردیم حق تعالی شما را برگزید و بخلق فرستاد ما از آن حالت ممنوع شدیم و ایمان برسالت
و نبوت شما آورده ایم و تصدیق نمودیم و مسلمان شدیم و لیکن جمعی از قوم ما بر ما یاغی شده و بغی و مخالفت پیش
گرفته اند و از ما در عدد و عدت زیاده اند و ما را قوت مقاومت و برابری با ایشان نیست و امیدواری بشما
شما داریم که رحمت عالمیان اید پس حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله فرمود که پرده از رو تا ماهیت
و صورت تو که مخلوق شده ببینیم عرفطه گفت پرده از رخ برداشتم از میان ما بر ما که شخصی دیدیم با
سری دراز و چشمی در میان سر با حدقهای کوچک و دندانهائی چون دندان سباع و تمام بدنش پر از موی چون
موی که بر اندام خوک می باشد و حضرت رسالت پناه از وی عهد و میثاق گرفتند که هرگاه او را بفرستند بسلامت
بازگردانند و با ابی بکر ملتفت شده فرمودند که برخیز و با برادر مترجم عرفطه برو و قوم او را ببین و خبر بگیر که
در چه کارند و چه دعوی دارند و میان ایشان بانصاف حکم کن بیا ابی بکر پرسید که یا رسول الله ایشان در
کجا جا دارند و در کدام مقام و محلی باشند گفت در زیر زمین ابی بکر گفت من طاقت ندارم که بزیر زمین
روم و چگونه حکم توانم کرد میان ایشان و حال آنکه زبان ایشان نمیدانم و کلام ایشان نمی فهمم پس رسول الله
صلی الله علیه و آله توجه بجانب عمر کرده همان گفت و گوی با وی کردند و همان جواب جبین شنیدند پس
نظر بجانب یمین و شمال انداختند فرمود که کجاست قرة العین من و بجان داشته من و برطرف کننده غم من
کجاست نور چشم من و پدر دو فرزند من کجاست صریح دین من و قاضی دین من پس علی علیه السلام جواب داد
که لبیک لبیک یا رسول الله اینک در خدمت ایستاده ام هرچه امر کنی فرمان برم و هرچه فرمان باشد بجا

آرم فرمود که برو با عرفطه خبر از قومش بگیر و حکم کن میان او و قومش بحق گفت سمعا و طاعة یا رسول الله
پس عرفطه برخاست امیر المومنین علیه السلام شمشیر خود را حمایل نموده با او همراه شد و ابو سعید خدری و
سلمان فارسی و جمعی از صحابه از پی رفتند که ببینند که آن حضرت چه میکند و بکجا میرود و چون بیابان
صفا بوسط رسیدند دیدند که زمین شق شد و عرفطه فرو رفت و حضرت امیر بیاران ملتفت شده
گفت برگردید خدای تعالی شما را اجر عظیم دهاد و از پی عرفطه بزمین فرو رفت زمین بهم برآمد و یاران
با حسرت و ندامت و گریه و اندوه برگشتند و در فکر که آیا علی را چه پیش آید و روز دیگر صبح رسول الله
صلی الله علیه و آله نماز گزارد و صحابه آن حضرت را در بر گرد در آمدند و بصحبت مشغول شدند آفتاب بلند شد
و روز بالا رسید و خبری از علی نیامد و منافقان ظهور نمودند خبری نرسید محبان علی آزرده دل و صاحب
ملال و منافقان بیکدیگر در گفت و شنید و خوش شماتت بهم نمودند که چنان حیله کردند و علی را بر
و مارا از شر او بعلی خلاص نمودند و مارا از دو دادها ... و منافقان عیش کردند و علی پیدا نشد و رسول
خدا صلی الله علیه و آله بعد از نماز نشست و بحرف و حکایت علی و ایشان و بیان مشغول شد و منافقان
شماتت اظهار نمودند و بعد از ظهر گرد ... و وقت گذار بود که ناگاه
بعد ... که بیکبار همان زمین شکافته شد عرفطه از پیش و علی علیه السلام از عقب با شمشیر خون چکان ظاهر
شدند و دوستان تکبیر گفتند و رسول الله صلی الله علیه و آله برجسته و علی را در گرفته میان هر دو چشمش
را بوسه داده فرمود که یا علی تا این وقت ترا چه حبس نمود و غایب ساخته بود یا رسول الله بقوم عرفطه رسیدم
و ایشان را بیکی از سه چیز دعوت نمودم و قبول نکردند اولا ایشان را بشهادت لا اله الا الله و محمد رسول الله
خواندم ابا نمودند ثانیا گفتم بجزیه راضی شوند نشدند ثالثا گفتم با عرفطه مصالحه نمایند و ... در میان یکدیگر
از ایشان و یک روز تا عرفطه باشد امتناع کردند پس شمشیر با ایشان نهادم و ... بسیاری از ایشان را
بکشتم چندان که کمتری ماندند پس فریاد الامان برآوردند من گفتم لا امان الا بالایمان تا ایمان بیاوردند

امان نیافتیم بالضروره ایمان آوردند بخدا و برسالت رسول الله صلی الله علیه و آله و مرفطر را با ایشان
صلح دادم و همه دست برادری بیکدیگر دادند و خلافات میان برخاست و تا این زمان باین شغل مشغول
بودم پس مرفطر پیش آمده گفت یا رسول الله خدای تعالی ترا جزا دهاد و از اسلام خیر و خوبی بدو جزا دهاد
این عم تو و آنکه یاری که با ما کرده زبان ما از ادای شکر آن قاصر است که اگر او با ما این همراهی نمیکرد اسلام
از میان ما رفته بود بلکه از ما اثری نمی ماند لیکن چه غم باشد در غم آنکس که او را [illegible] نگهدار و نگهبان تو باشی
و ایضا در ان کتاب از ابن عباس مرویست که گفت صبحی در مدینه مشرفه در خدمت رسول الله صلی الله علیه
و آله بودیم و آن حضرت پشت بمحراب داده مقداد و حذیفه و ابا ذر و سلمان و جمعی کثیر از اصحاب نیز
در خدمتش بودند که غوغا شد و آوازی چند مهیب بگوش ما رسید که کسی را طاقت شنیدن آن نبود پس
آن حضرت فرمود که حذیفه یا سلمان خبر بگیرید که چه واقع روی داده و این غوغا چیست و آن هم چه
رفتم خبر آوردند که چهل مرد بر یونهای ختلی و کلاههای دراز مکلل بدر و جواهر با صور و نقش عجیب و بر
هر یونی کیسه ای از [illegible] آمده اند مقدم ایشان پیری است که بر عارض موی ندارد و روی ماه بدر است که ما کلیم شده
فریاد میکشد البدار البدار الحذار الحذار الی محمد المختار المبعوث فی الاقطار پس رسول الله صلی الله علیه و آله تو در
طلبید حذیفه را امر نمود که برو بحجره فاطمه و کاشف کرب و بنده عالم الغیوب لیث مشرق و مغرب بطل
جسور و عالم صبور را بگو تا مشرف سازد که او راست در دقیقه و الجلیل و نبوده یعنی علی بن ابی طالب طلب کن
حذیفه میگوید چون بخدمت آن حضرت رسیدم گفتا ای حذیفه آمده که خبری دهی از قومی که من علم باحوال
ایشان دارم از روزی که خلق شده اند و بمهمی که از برای آن آمده اند پس ثنای او حضرت علیه السلم گفتم در
خدمتش بمسجد آمدیم و چون مردم او را دیدند بر خواستند و رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود که بنشینید
وجوه قوم نشستند آنجوان آمد و برخواسته گفت کدام یکی است که شکننده بتان است و معدن
ایمان و صبر کننده بر ضرب [illegible] و کشنده ابطال و شجعان و قضیه دهنده دین نبی است

رسید

برسایر ادیان و بسیاری از صفات آن حضرت را شمرده حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمود که یا علی حاجت
این پیر را که در وصف تو از روی اخلاص و یقین و صدق می نماید بر آور که با غمی که عنا کشیده و از دور راه آمده
پس حضرت امیر علیه السلم ملتفت بجانب آن پیر شده گفت ای پیر از مرای که بتوفیق رب العالمین حاجت
ترا بر می آرم و همت بر دفع آلت میگمارم تا بر مسلمانان ظاهر شود که منم سفینه نجات و برآورنده حاجات و منم
وصی نبی عظیم و صراط مستقیم درد دیگر در دل داری بگو هرچه بجهت آن پیش ما آمده پیر بشنید گفت مرا
برادریست که از صید و شکار محظوظ بود و صبر بران نداشت روزی در صحرا دید که گوران وحشی اسب از پی
آنها دوانید و یکی را به تیر زده و مقارن آن نصف بدنش مفلوج شده و زبانش از گفتن باز مانده و کار بر ما
دشوار افتاده و بما رسیده است که دفع این قسم امراض و آلام بتوجه شما میشود و اگر برادر من ازین محنت
نجات یابد قوم و قبیله من و اقربا با او و مشتر من که هفتاد هزار کس اند با اسپان [illegible] دست و بازو و کار
کلال کرچه در کرم معروف و معتاد ند و از بقایای قوم عاد ند ایمان می آرند و خود را از اهل اسلام می شمارند
و ما از [illegible] و انعام و خدم و عبید و صامت و ناطق آن قدر هست که زبان از ادای شکر آن قاصر است
هر در ده کوهی است که مال بعد و ناصر است پس امیر علیه السلم باو گفت کجاست برادرت با عجاج بن حجاج جلی
بن ابی العضب بن سعد بن ممتع بن علاق بن ذهل بن صعصعه باوی و پیر چون نسب خود شنید گفت اینک
در همه جهت در مسجد با جمعی از خویشان بخدمت میرسند و اگر شفا یابد از بت پرستی [illegible] بیرون
و بدین ابن عم تو در آیند که دین بود بند که بدن زنش شتر دار برده بمسجد بزانو در آورده داخل مسجد شد و آن پیر گفت
اینک محمل برادر من است و امیر المومنین علیه السلم بنزد محمل رفته پس خوش [illegible] دید پس از
چون چشم بر آن حضرت افتاد نعره [illegible] و با آواز حزین و دل اندوهگین گفت الیکم المشتکی و الملتجی
یا اهل مدینة المصطفی پناه بشما آورده ایم و شکوه خود بشما میکنیم ای اهل مدینه رسول رب العالمین و حضرت
امیر علیه السلم او را دلداری نمود و تسکین داده فرمود که عجلانین ترتی [illegible] و خاطر خود جمع دار

که بیرها گذشت و غربها جنادی و صیدها شد و امر نمود که منادی ندا کند تا مردمان مسلمان از عصر در بقیع جمع
آیند و عجمی که تا امروز زنده اند شاهد نمایند حذیفه گوید وقت عصر خلق مدینه و رسول رب العالمین
و حضرت امیر علیه السلم در بقیع جمع آمده بودند که امیر المؤمنین علیه السلم با ذوالفقار حاضر شد و چون قرص
بغروب شد دیدیم که دو آتش اندر پیدا شد یکی از دیگری کمتر و علی علیه السلم با تیغ تنها و بآن آتش کرده در
میان آتش کمتر داخل شد تا پیدا شد و آن دو آتش بهم رسیدند و چنانچه دو لشکر بهم میزنند آتشها بر یکدیگر
میزدند و دود و صاعقه بلند شد و صداها چون صدای رعد از آتش می آمد و مردم در ترس و خوف بودند
و در عجب تمام بودند آن شب تا مردم در اضطراب افتادند و هر دم صدای رعد و صاعقه زیاده می شد و هیچکس
نمیدانست چه واقع است و چه خواهد شد و تمام شب این صحبت واقع بود تا آنکه صبح طالع شد مردمان
از علی مایوس شدند و منافقان جزم بهلاک وی کردند که ناگاه آتشها فرو نشست و دودها برطرف شد و از دود
و برق اثری نماند و امیر علیه السلم ظاهر شد سری در دست داشت که طول آن یازده انگشت بود و چشمی در
میان پیشانی موی سر او را بدست داشت و آن موی از بالا موی سباع بود بغیر محل آن چون رفتم گفت
و حقیر بر حضرت حق تعالی که برتو تعالی نمی کنم فتح و ملال تو خواهد بود بی پیمبر خواستم دستها و پاهایش
صحیح و سالم شد هر کت در آمده بر پای مبارک آن حضرت افتاده می بوسید و میگفت دست دراز کن
تا بر دست تو مسلمان شوم که من گواهی میدهم که خدا یکی است و بغیر از او خدائی نیست و محمد رسول خدا است
و تو ولی خدا و وصی مصطفی پیغمبر او هر دو مسلمان شدند و هر که با ایشان آمده بود بتمامی مسلمان شدند
و مردمان مبهوت شده بودند و متحیر مانده و در آن سر عجیب عجیب خلقت بود و چون آن حضرت را قسم دادند
که بخدا ترا قسم است که بگوئی این سر کیست و این قسم چیست و آن حضرت سلام الله علیه و آله گفت این سر
عمرو بن اخیل بن لاقیس بن ابلیس لعین است و او و ده هزار جنی بیعت و مطیع بودند و او با این جنی
که گفته بود با نخید شاهده نمودید و من با ایشان مقاتله نمودم و باسلام ایشان دعوت کردم و چون قبول نکردند

با آن اسمی که موسی بن عمران بر عصا خوانده و اژدها شد و بر حجر خوانده و دوازده چشمه گشت تا از هر چشمه جوی بر آید
رسیدند با ایشان حمله نمودم و همه را بکشتم تا یکی نماند پس ای مسلمانان چنانکه نمیدیدند در فرمان برداری خدا
و رسول خدا تا آنرا است باید و در همان کتاب بسند صحیح از عمار یاسر نقل کرده که گفت در خدمت امیر
المؤمنین علیه السلم بودم که از کوفه بیرون رفت و چون پیش بدهی افتاد که از آن اهل میگفتند در دو فرسخی کوفه
بیکبار بجانب مرو پیدا شدند یهود و گفتند تو علی بن ابو طالب گفت بلی گفتند در حوالی این ده سنگی است
و بر آن سنگ نام هفت تن از انبیای سابق نقش است و صدهاست که پدران ما و ما از آن سنگ طلبیم و نمی یابیم
و در کتاب ماهست و یقین میدانیم که در این خلاف نیست اما از ما و علم ما پنهان است اگر تو امام زمانی و بعد نبی
وصی رسولی آن را با نشان بدهی پس آن حضرت گفت همراه من بیائید و او علیه السلم میرفت و ما در عقب
میرفتیم و یهودان از پی ما می آمدند تا از آن ده پاره دور شدیم و تلی از ریگ پیدا شد آنجا ایستاد و گفت
روزی که بر خیاط سلیمان بودم آنجا رسیدم آن سنگ در زیر این تل ریگست یهودان گفتند با همه اهل
قدرت بر داشتن این سنگ نیست پس لب مبارک را حرکت داده بادی بهم رسید و فرمود ای باد بر خیز
الحال این تل را ازین مکان دور کن دیدیم که باد براه ریگ پیچیده ساعتی نشده بود که دیدیم کوه ریگ در
اطراف بیابان پهن شده زمین هموار و سنگی عظیم پیدا شد پس به یهودان گفت این است آن سنگی که
شما جویان آیند و یهودان گفتند اگر آن سنگ میبود نام انبیا بر آن نقش می بود حضرت فرمود که نام انبیا
بر آن طرف که در زمین است منقش است سنگ را بر گردانید تا نامها را ببینید و چون اهل آن ده جمع
آمده بودند و دیدند از نقشها و بیلها و کلنگها آورده قریب به هزار کس دور آنرا خالی نموده قادر بر گردانیدن
نشدند پس قوم ناامید کردند که آن سنگ را کار گرفتند و خود دست خیبر گیر را دراز کرده سنگ را بر گرداند حضرت
از زیر ده بآن رو کردانید و چون یهودان دیدند اسم نوح و ابراهیم و سلیمان و داود و موسی و عیسی
و محمد صلوات الله علیه و علیهم اجمعین بآن نقش بود پس همه بیکبار بر پای آن حضرت افتاده گفتند دست

دوازده کی تا مسلمان شویم و هم اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله و انک ولی الله و خلیفه رسول علی
قومه و وصیه من بعده گفتند که ما میدیدیم هر که ترا شناخت سعادت و نجات یافت و هر که مخالفت
تو نمود گمراه و شقی شد و تو نعت آن وصی و ولی تو در توریة و انجیل خوانده ایم و آن اهل ده تمام شرف اسلام
دریافتند و ابن بابویه هر دو سند معتبر بسند صحیح که گفت صبحی با رسول خدا صلی الله علیه و آله نماز صبح کرده
بودیم و حضرت مبارک بر محراب رو باصحاب در صحبت بود که مردی از انصار آمده گفت یا رسول الله کلب
من بر در خانه فلان شخص افتاد و محکم دارد بر سر راه بر من گرفته جامه مرا درید و ساق مرا مجروح ساخته مرا
از نماز صبح در خدمت شما محروم کرد و درین وقت دیگری شخصی دیگر آمد بهمان طریق شکوه از آن سگ نمود و جامه دریده
و پای مجروح را می نمود و گفتن سبیدن بنمان مشام بود که رسول الله صلی الله علیه و آله برخاست متوجه خانه آن شخص
شد و گفت سگ عقور را قتل واجب است و چون بدر آن خانه رسید ندا نمی پیش رفته در را بجو صاحب
خانه بیرون آمد گفت یا رسول الله چه چیز شما را باینجا آورده و حال آنکه من بر دین شما نیستم اگر من جوگی
بود مرا بایست طلبید من که باشم که شما تصدیع کشیده باینجا تشریف آورید حضرت رسالت فرمود که ترا
سگی است درنده و هر روزی یکی را جراحات میکند و جامه میدرد سگ را بیار تا بکشیم که قتل سگ درنده
واجب است پس آن مرد درون خانه دوید ریسمانی در گردن سگ کرده کشان کشان بیرون آورد و چون
سگ را چشم بر حضرت رسالت افتاد بقدرت الهی بزبان آمده گفت السلام علیک یا رسول الله چرا چنین
ترا باینجا آورده و سبب قتل من چیست حضرت رسالت پناه علیه و آله صلوات الله فرمود که دیروز فلان
جامه دریده و پای او را مجروح ساخته و امروز فلان را مجروح ساخته آن سگ بزبان فصیح گفت یا رسول الله مرا با
مومنان کاری نیست این دو شخص از جمله منافقانند و امیر المومنین را دشمن میدارند و چون ایشان میآیند
ابن عم ترا ناسزا میگویند و سب میکنند و اگر چنین نمی بود من متعرض ایشان نمیشدم و لیکن مرا غیرت
عربیت و حمیت اهل محبت بر آن میدارد که دشمنان او را بدندان گیرم آزار و اهانت رسانم و چون رسول الله

این کلمات

کلمات شنیدند حیران ماند که سگی بر از منافقان بود و مصاحب سگ سفارشی نمود که او را شفقانه سلوک
نمایند و خواست که بر گردد و آن مرد بدست و پای آن حضرت افتاده گفت یا رسول الله هرگاه سگ من
شهادت بر رسالت تو داده باشد من سگ باشم که ایمان بر تو نیاورم و دست بده تا مسلمان شوم که من گواهی
میدهم که خدا یکی است و تو رسول و فرستاده او و علی ابن عم تو ولی خدا و وصی مصطفی است و هر که با او دشمن
باشد از سگ صد بار کمتر است و جای او در وسط سقر است و آن مرد توفیق اسلام یافته هر که در خانه او
بود و خویشان که داشت مسلمان شدند و ایضا در کتاب روضه بسند صحیح از مفضل بن ابی اسدی روایت
که گفت شبی در خدمت امیر المومنین بودم و آن شب نیمه شعبان بود بر اسبی سوار به صحرای نجف میرفت
و در اثنای راه در موضعی فرود آمده خواست که وضو سازد من اسب را نگاه داشتم دیدم که اسب گوش ها را
تیز کرده مضطرب شد و من از نگاهداشتن عاجز شدم آن حضرت پرسید که چه میشود گفتم اسب را
چیزی بنظر آمده بیتابی میکند نگاه کرده گفت که سبعی است برب کعبه یعنی ذوالفقار را برداشت کاهی چند
پیش نهاده فرمود و آن سبع چون صدای آن حضرت را شنید پیش آمده چون کم کاولان سر در پیش انداخت
و او علیه السلام دست مبارک را دراز کرده موی گردن او گرفته فرمود که تو میدانی که من اسد الله و ابو الاشبال
و حیدرم و قصد اسب من کرده شیر بزبان فصیح متکلم شده گفت یا امیر المومنین و یا خیر الوصیین و یا
وارث علم النبیین هفت روز است که شکاری بدست من نیفتاده و گرسنگی مرا بیطاقت کرده بود و بیای
شما را از دو فرسنگی دیده با خود گفتم بروم شاید مرا درین جمع نصیبی باشد و شکمی سیر توانم کرد و لیکن حق
تعالی بر ما وحوش و سباع گوشت دوستان تو و عترت حرام کرده است و بر دشمنان شما و سگان که
سگان شمااند تسلط داده و آن حضرت دست بر پشت او میکشید و او خود را باز حرف میزد تا آنکه گفت
یا ولی الله الجوع الجوع و گرسنگی بر من زور آورده و امام علیه السلام دست برآورده گفت اللهم ایته برزق بحق
محمد و آله مقارن آن دیدم که چیزی نزد آن شیر حاضر آمده بخوردن آن مشغول شد و چون فارغ شد

از تو پرسید ما و مسکن تو کجاست جواب داد که در کنار رود نیل پس پرسید که پس درین مکان چه میکنی گفت یا
ولی الله بقصد زیارت تو از مکان خود متوجه جهان شدم و در انجا مرا بکوهی نشان دادند این بیابان طی
نمودم بامید پابوس تو و الحال رخصت برگشتن میخواهم که دو پسر و فرزند و خویشان دارم از من محجوب اند و
چون رخصت یافت گفت یا امیر المؤمنین درین شب بقادسیه میروم که سنان بن وایل شامی که از دشمنا
ن تست و در جنگ صفین کشته بود و حق تعالی او را طعمه من ساخته است اگر رخصت او توشه راه کنم و قوتی
سازم تا قوت حرکت داشته باشم و آن حضرت او را دعا کرده راهی شد و من متعجب و حیران مانده بودم
و آن حضرت از تعجب من پرسیده فرمود که ای مقداد ازین حال تعجب نمودی بدان خدائی که دانه میرویاند و خلق
را می آفریند که اکثر از آنچه از معجزات و کرامات که رسول الله مرا تعلیم نموده ظاهر سازم البته خلق الله بضلالت
می افتند پس متوجه منزل شد و بعد از آنکه فارغ گشتند در خدمت ایشان متوجه قادسیه شدیم و صبح
با آنجا صبح می گفت که رسیدیم و غوغا در میان مردم بود که سنان بن وایل را شیری برده و بعد از لحظه کله
و ساق های پای و بعضی از استخوانهای او را آوردند و من آنچه از آن شیر شنیده بودم از برای مردم نقل میکردم
و مردم دوید خاک قدم آن حضرت را می بوسیدند و بر جبهه های مالیدند و استشفاع می نمودند پس آن
حضرت برخاست خطبه خواند حمد و ثنای الهی و نعت حضرت رسالت پناهی بتقدیم رسانیده فرمود که ای
مردمان مارا دوست نمیدارد مومنی و داخل دوزخ شود و مارا دشمن نمیدارد کسی به بهشت تو اند رسید
و من قسیم جنت و نارم این طایفه جماعت را بطرف دست میفرستم که جنت است و آن دوستان منند و آن
دیگر طایفه را بجانب چپ حکم میکنم که دوزخ است و ایشان دشمنان منند و من در روز قیامت بجهنم خطاب
خواهم نمود که این از من و آن از تو و شیعیان مثل برق خاطف و رعد عاصف و مرغ پرنده و اسب دونده از
پل صراط خواهند گذشت پس مردمان برخاستند هم یک بار و بیکبار گفتند الحمد لله الذی فضلک علی کثیر
من خلقه حمد مر خدای را که ترا فضیلت و زیادتی داده است بر بسیاری از خلقان و چون آن حضرت این آیت

را ملاقات

را ملاقات فرمود که الذین قال لهم الناس ان الناس قد جمعوا لکم فاخشوهم فزادهم ایمانا و قالوا حسبنا
الله و نعم الوکیل فانقلبوا بنعمة من الله و فضل لم یمسسهم سوء و اتبعوا رضوان الله والله ذو فضل عظیم و
این آیت وافی هدایت در آخر سوره مبارکه آل عمران است در غزوه بدر صغری در شان آن حضرت نازل
شده و تفسیر غرایب حوادث حواله بکتب و از جمله حکایات غریبه و روایات عجیبه مذکوره در کتب معتبره
تاریخ و حدیث و حدیقی است و از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم روایت است که فرمود که روزی
در مسجد نشسته بودیم که مردی بلند قامت چون نخل خرما داخل مسجد شد من گفتم که این شخص باید از فرزند
آدم نباشد اصحاب گفتند یا رسول الله بعید است که از اولاد آدم کسی چنین باشد گفت بلی و این یکی از انها است پس نزدیک
آمده سلام کرد و جواب شنید و رسول خدا صلی الله علیه و آله از وی پرسید که تو کیستی گفت من هام بن
هیم بن لاقیس بن ابلیسم فرمود میان تو و ابلیس دو واسطه است گفت بلی در زمانی که قابیل هابیل را
بکشت من طفل بودم و در جوب کهسار داخل تا آنکه در دست نوح نبی مسلمان شده تایب گشتم و بعد از او بخدمت
هود پیغمبر رسیدم و با او نماز کردم و از وی تعلیم صحف نازل بر ادریس نبی یافتم و بخدمت پدر تو ابراهیم علیه السلم
رسیدم مرا تعلیم صحف نمود و در آتش انیس او بودم و بعد از او بخدمت اسمعیل و اسحق و یعقوب رسیدم
و در چاه زندان مونس یوسف بودم و بخدمت برادرت موسی رسیدم تورات تعلیم ختم و یوشع بن نون را
و داود نبی را خدمت کردم و در جنگ جالوت امداد او نمودم و مصاحب سلیمان علیه السلم و آصف برخیا
گشتم و برادرت عیسی را خدمت کردم و جمیع پیغمبران خصوصا عیسی ترا سلام رسانیدند پس آن حضرت
فرمود که بر جمیع پیغمبران انبیا و رسل و بر برادرم عیسی سلام و رحمت و برکات الهی باد مادامی که آسمان
و زمین باشند و بر تو که حفظ وصیت و ادای امانت نمودی حاجتی که داری بخواه هام گفت یا رسول الله
حاجت من آنست که امت را امر نمائی بالطاعت و فرمانبرداری وصی خود و نوع فرمائی انچه الفتنا و که
من هلاک الانام ماضیه را در نافرمانی اوصیا دیدم پس آن حضرت گفت ای هام تو وصی مرا می شناسی گفت یا

رسول الله چنانچه در کتب الهی خوانده ام و از انبیا شنیده ام اگر او را ببینم خواهم شناخت فرمود که حضار مجلس را
ملاحظه نما که درین میان هست یا نی پس هام باطراف و جوانب نظر کرده گفت یا رسول الله او درین مجلس
نیست و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله سلمان را امر نمود که علی ابن ابی طالب را طلب و از وی پرسید که یا هام بگو وصی
آدم که بود گفت شیث گفت وصی شیث که بود گفت انوش و قینان و وصی او مهلائیل و او را و بعد از وی
بنی اسرائیل ادریس علیه السلام پرسید که وصی ادریس که بود گفت متوشلخ و وصی او ملک و بعد از وی از
انبیا و رسل و بیشترین پیغمبران در شکر و عظیم ترین همه در اجر بود دانی نوح علیه السلام بود و وصی او سام
و وصی سام ارفخشد را عابر و عابر را شالخ و او را قالغ و بعد از وی اشروع و از وی ناخور و تارخ
بترتیب وصی بودند و از صلب او ابراهیم خلیل الرحمن بوجود آمد و بعد از آن حضرت اسمعیل و قیدار
و بنت اسحق و یعقوب و یوسف و یوشع و داود و سلیمان و آصف بترتیب انبیا و اوصیا بودند تا بعیسی
و ایلیا بیلیا رسید آن حضرت پرسید که وصی او که بود و میگفت فلان تا بایجا رسید پس فرمود که نام وصی مرا
در هیچ یک از کتب آسمانی دیده گفت بلی بآن خدائی که ترا براستی بخلق فرستاده که نام تو در توریت میذمیذا است
و نام وصی تو الیا و اسم در انجیل حیاطا است و اسم وصی فارقلیطا و معنی میذ میذ طیب و طیب و معنی
حیاطا مصطفی است و معنی ایلیا صدیق اکبر است و معنی فارقلیطا حبیب پروردگار است و در زبور نام تو
ماح ماح است یعنی محو کننده کفر و شرک و نام وصی تو هیدار است یعنی فاروق اعظم فرمود که وصی مرا چگونه
می‌شناسی گفت بصفت او معتدل قامت که در دست بهم میرسد بزرگ چشم سطبر بازو باریک ساق عظیم
[illegible] حضرت تا اینجا رسانید از برای پیدا شده هام گفت بابی و امی هذا
هو یا رسول الله والله وصی تو پدرم و مادرم فدای او باد این است بخدا قسم وصی تو که می آید نفار و صیت
کی هست خود را که مخالفت او نکند و اگر نه هلاک خواهد شد چنانکه امتهای گذشته مخالفت اوصیا هلاک
رسیدند فرمود که من مکرر بهشت خود را وصیت می‌نمودم و آنچه بایست گفت گفته ام اگر حاجتی دیگر داری بگو

گفت

گفت یا رسول الله دوست میدارم که مرا از قرآن چیزی تعلیم نمایند و از دین و شریعت خود و مسائل فرض
مرا یاد دهید تا از نماز و عبادت شما بهره مند گردم پس برخاسته تعلیم و تکریم ولی الله ذی الجلال آمده پس حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله امیر المؤمنین را امر نموده که آنچه آرزو کرده است باو یاد دهد و آن حضرت فاتحه
و توحید و معوذتین و آیة الکرسی و بعضی آیات از سوره آل عمران و پاره از اعراف و انعام و بعضی از سورهای
کوچک باو یاد داد و ایمان آورده از رسول الله رخصت یافت و امیر المؤمنین را گفت در کتاب دیده ام
که سه بار لیلة تو امامت گفت بلی و بعضی سه بار تو از نوح و از آن حضرت وداع شده رفت و باز در لیلة
الهریر بخدمت آن حضرت آمده و تا صبح در خدمت آن حضرت جهاد نموده غایب شد و اصبغ بن نباته
گوید بعد از صدق از احوال او پرسیدم امیر علیه السلام فرمود هام کشته شد رحمه الله و او را دعا فرمود
بسند صحیح از امام حسن عسکری مرویست که آن حضرت از آبای کرام از حسین بن علی علیه السلام روایت
نموده که در صفا در بی آمده و امیر المؤمنین علیه السلام سلام کرده گفت یا ولی الله چهارصد سالست که
درین مکان تسبیح و تهلیل و تحمید و تکبیر حق تعالی مشغولم و عبادت او میکنم پدرم باو گفت درین مکان
که طعام و شرابی نیست درین مدت چون زنده مانی گفت ای مولای من بحق آن خدائی که ترا براستی
بخلق فرستاده و ترا وصی او کرده که هر گاه گرسنه شده ام شیعیان ترا دعا کرده سیر شده ام و هر وقت تشنه
گشته ام دشمنان ترا نفرین نموده رفع تشنگی شده است و این دو بیت را خواندند که یا ایها السائل عن رب العجم
العلی ما انجرت عنه و انتج المرجلی خیر خلق الله من بعد النبیین علی و بوفا و الوالی و به صلی الغوی
و باسناد صحیح مرویست که در حین حیات رسول الله صلی الله علیه خبری از اخبار یهود آمده گفت یا رسول
الله مرا قوم من فرستاده اند و گفته که موسی بن عمران علیه السلام بما رسیده که چون نبی عرب مبعوث شود
بخدمت او روید و بگوئید که هفت شتر سرخ موی سیاه چشم از کوه مدینه برآید اگر بدعا او شتران
از آن کوه برآید ایمان آرید و تابع دین و ملت او شوید که او سید انبیاست و وصی او سید اوصیاست

ومثل برادر من هارون بن رسول الله صلی الله علیه وآله فرمود که ای برادر یهودی همراه من بیا و با اصحاب
بظاهر مدینه تشریف برده دو رکعت نماز کرده و بکلام خفی تکلم فرموده و کوه بحرکت آمده شکافته شد
و در همان صدای شتران شنیدند و یهودی گفت اشهد ان لا اله الا الله واشهد انک رسول الله و ان
جمیع ما جئت به صدق وعدل ای رسول الله مهلت ده مرا تا بنزد قوم و ایشان را بیاورم تا خود ببینند و ایمان
آرند و بوعده خود وفا نمایند و رسول الله صلی الله علیه وآله مرخص شده بنزد قوم رفت و ایشان را
خبر داد و قوم استعداد سفر نموده متوجه مدینه شدند و چون بمدینه رسیدند و آب و رنگ از در
رفته دیدند و وحی منقطع شده و روشنائی بتاریکی مبدل گشته و ابوبکر بجای رسول نشسته اراده مراجعت نمودند
آن حبر گفت نه پیغمبر شما خبر داده است که وصی او مثل برادر من هارون است پس صبر کنید تا وصی او علیه السلام
شاید مطلب شما از و ساخته شود و از وصی رسول خبر گرفته بخدمت ابی بکر رفتند و پرسیدند که تو خلیفه رسولی
گفت بلی شما کیستید و عدد شما چند است و مطلب شما چیست گفتند اگر خلیفه رسولی عدد و علامت ما بر تو ظاهر است
و اگر خلیفه نیستی پس چرا بغیر حق بجای او نشسته پس ابوبکر برخاست و بنشست و در کار خود حیران شد
نمیدانست که چکند و جواب گوید و یهودان بهم نگاه کردند و آمدند تا که راه دور دستشان شدند یکی از دوستان
امیرالمؤمنین علیه السلام حاضر بود گفت ای قوم همراه من بیائید تا وصی رسول را بشما نشان دهم آن قوم خوشوقت
شده بهمراهی آن شخص بخدمت امیرالمؤمنین علیه السلام مشرف شدند و او در اخرین در دو رکعت یافتند و الحق
ایشان را گفت شتران خود را میخواهید گفتند بلی ایشان را بهمان مکان برده گریست گفت پدر و مادرم
فدای تو باد درین مقام نماز کردی و حاجات نمودی و او نیز دو رکعت نماز کرده دعا فرمود فی الفور کوه بهما
طرفی حرکت کرده شق شد و هفت شتر بست مذکوره بیرون آمدند و ایشان تسلیم نموده همه بیکبار گفتند
اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله و ان ما جاء به من عند ربنا هو الحق و انت خلیفته و وصیه و وارث
علمه حقا جزاک الله و جزاک عن الاسلام خیرا یعنی گواهی میدهم که نیست خدائی بغیر از خدا گواهی میدهم که محمد

رسول خداست و آنچه از جانب الله تعالی آورده باتمام حق و صدق است و ایمان داریم بآنچه او گفته است
و تحقیق رسانیده و گواهی میدهم که تو خلیفه و وصی و جانشین و وارث علم و برهان نبی حق تعالی جزای خیر دهاد
و از اسلام او را و بعد از تو ترا که ما را از ضلالت بهدایت رسانیدی و راه راست نمودی و همه توفیق
ایمان و اسلام یافته بتهنیت و مقام خود باز گشته شتران آمدند و موسی و هر چه مراجعت نمودند و الحمد لله رب
العالمین در کتاب اربعین شهید ثانی قدس سره مسطور است که جمعی از ثقات روایت نموده اند از اعمش که
گفت در راه بیت الله الحرام در یکی از منازل زنی دیدیم چشمانش پوشیده می نالید و می نالید میگفت یا رد
کننده آفتاب بر علی بن ابی طالب بعد از آنکه از نظرها غایب شده بود بدوستی او که رد کن بر من چشم مرا از کلام
او تعجب نمودم و دو دینار بیرون آورده باو دادم دستی بر او مالید و بینداخت و گفت ای مرد بسبب فقر
و خواری یافتی افسر تو دوستان اهلبیت محمد ذلیل نمی باشند پس من بحج رفته مناسک حج را بجا آورده برگشتم و
همیشه آن زن در نظر من بود و فکر او در خاطر من تا آنکه بهمان منزل رسیدم آن زن را بینا یافتم بنزد او
رفتم گفتم بدوستی علی بگو که دوستی علی با تو چه کرد گفت ای مرد شش شب نالیدم و خدا را بدوستی علی میخواندم و
قسم میدادم شب هفتم که جمعه بود در خواب دیدم که شخصی بمن میگوید ای زن علی را دوست میداری گفتم بلی از ان
چیزی ندارم و بدوستی او من نالم و میزاریدم گفت بار خدایا اگر این زن در دوستی علی صادق است چشم او را باو
باز ده پس چشم خود را بینا یافتم چون چشم گشودم مردی را دیدم از مردان خدا گفتم ای دوست خدا بگو کیستی
که حق تعالی بمن بوجود تو منت نهاده و رحم کرده است گفت من خضرم برادر علی بن ابی طالب و بفرموده او
دوستی او از حق تعالی طلبیدم که چشم ترا بتو باز دهد نهاده در دوستی او ثابت قدم باش که دوستی او
در دنیا از بلیات و آفات را دفع میکند و در آخرت از عذاب دوزخ نجات میدهد چیزی که با عنایت
خلاص و نجات را در هر دو جهان دوستی مرتضی علی علیه التحیة و الثنا التماس دعا کردم و در راه سفر نمیدید
چیزی که یافتم آن بود و ایضا در همان کتاب بسند مذکور از عبدالواحد بن زید مرویست که گفت در وقت

خانهٔ مبارک بودم که دیدم دو زن با هم دیگر حرف میزنند یکی بدیگری میگوید لا و حق المنتجب بالرضا لما
بالسویة والعادل فی القضیة بعل فاطمة المرضیة پس من گفتم ای عورت آن کیست که صاحب این صفات
گفت سلام الله علیه العلام و باب الاحکام قسیم الجنة والنار قاتل الکفار مرود الجبار یعسوب الامة یعنی
الا یعسوب المؤمنین و امام المسلمین الشهاب الثاقب مظهر العجائب ابو الحسن علی بن ابی طالب گفتم تو از کجا می شناسی
علی را گفت چون نشناسم که پدر من از جملهٔ خادمان او بود گفت در صفین در خدمت جهاد کرد تا کشته شد
و بجانب تا آمد با مادرم گفت ای مادر یتیمان چون میکنند باز گفت یا امیر المؤمنین بخیر و خوبی و دست مرا
گرفته بنزد آن حضرت آورده و من دو چشم مرا از آبله نابینا شده بود و دست مبارک بر چشم من مالید دو
چشم من بینا شد فی الحال و درستان یک لیلا از یک فرسخ من می بینم و از بیت المال وظیفهٔ یومیه تا مقرر نمود بعد
ازانکه از دنیا رفت ابو محمد حسن بن علی از ما یتیمان خبر میکرد بر ما بگریست و چند بیت در مدح آن
حضرت خواند یعنی که معنی محبت و دوستی یعنی از کلام آن ضعیفه فهمیدم و در مناقب شهر آشوب مسطور است
که جمعی از اهل یمن بخدمت حضرت رسالت پناه آمده گفتند ما از اولاد ملوک پادشاهیم که از اولاد نوح نبی
بوده و وصی نوح سام بود و در کتاب او نوشته است که هر پیغمبری را البته معجزه هست و هر پیغمبر را البته وصی
هست که جانشین او باشد وصی شما کیست حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله اشارت بجانب امیر
المؤمنین علیه السلام کرده گفتند یا رسول الله بنما که صحیفه هست که در آنجا صفت سام و بیان شمایل او کرده
و نوشته اند و قبل از دین شما نشان داده اند اگر او را بما بنمائی بتو ایمان می آوریم پس حضرت رسالت
گفت یا علی برخیز و با آنجا بدو و ایشان به مسجد رفته دو رکعت نماز بگذارده و در پیش محراب پای بر زمین زده تا
مطلب این قوم حاصل شود امیر المؤمنین علیه السلام داخل مسجد شده دو رکعت نماز گذارده و برخاست لب
مبارک جنبانید و پای بر زمین زده دیدند که زمین شکافته شد و تابوتی ظاهر گشته نمایان تا بوتی
نو و لحد باد بختی سفید تا بناف کشیده برخاست و خاک از سر و روی خود تکانیده بر علی سلام کرده و گفت

اشهد

اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله و سید المرسلین و انک یا علی وصی محمد صلی الله علیه و آله و سید
الوصیین انا سام بن نوح و آن جمع صحیفهٔ خود را گشوده در شکل و شمایل او نظر میکردند و در صحیفه نگاه
می نمودند صورت چنانچه او را یافتند در صحیفه ثبت بود موافق یافتند گفتند میخواهیم که از صحف
نوح سوره بخوانی تا از تو بشنویم سام شروع در قرائت صحف نموده تمام قرائت نمود باز دیگر بر امیر
المؤمنین سلام کرده برگشت تا بوت رفته بخوابید فی الحال زمین بهم آمد و آن جمع گفتند ان الدین
عند الله الاسلام و ایمان بخدا و رسول و وصی او آوردند حق تعالی این آیه را که ام اتخذوا من دونه
اولیاء فالله هو الولی و هو یحیی الموتی تا لفظ انیب در آن روز نازل ساخت والحمد لله رب العالمین
و ایضا در مناقب شهر آشوب بسند زیاد بن کلیب نقل کرده او از راویان اهل سنت روایت کرده است
که بودم در مسجد بنی امیه نشسته بودم در دمشق با جمعی از یاران که محمد بن صفوان خطیب مسجد داخل شد
و جمعی یاران همراه بودند به خطبه قیام نمیرفت و بعد از ساعتی دیدم که بر گشتی می آید مرد دو چشم نابینا و دو
شخص دو دست او را گرفته بر دار برده و میکشیدند گفتم این را چه پیش آمده گفتند چون پا بر پایه منبر نهاد گفت
هر که علی را سب نکند من او را سب میکنم و اگر چه مرد و چشم من باشد متقارن این هر دو چشمش را درد
گرفت ان منبر کور دیده بزیر آمده و مردم آن را شنیدند و این را دیدند و اینک برده در چشم و طعن خلق صبر
نتوانست بر کرسی میرود و صاحب کشف الغمه نقل کرده است که مردی غیلان نام در لشکر امیر المؤمنین
علیه السلام بود و اخبار و حکایات را بمعاویه میرسانید او را گرفته بخدمت آن حضرت آورده ندانی
پرسید که چه چنین تا این عمل داشته منکر شد باو گفت که بخدا قسم میخوری که این کار نکرده گفت بلی
فی الحال قسم خورد آن حضرت علیه السلام باو گفت اگر قسم بدروغ خورده باشی حق تعالی ترا کور گرداند
و هفته بر آن نگذشت که نابینا شده و دستش را گرفته در کوچها میگردانیدند و ایضا صاحب کشف
الغمه نقل کرده است و در شواهد النبوة نیز آورده که روزی آن حضرت علیه السلام از جایی که ... قعد

روز غدیر طلبید از حضار مجلس دوازده تن بودند شش کس از جانب یمین و شش تن از جانب یسار
برخاستند گواهی دادند که ما شنیدیم که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود من کنت مولاه فعلی مولاه اللهم
وال من والاه و عاد من عاداه و زید بن ارقم حاضر بود و از حضار روز غدیر نیز بوده و کتمان شهادت
در آن روز دو چشم او نابینا شد و انکرده پشیمان گشت طلب توبه و استغفار میکرد و پشیمانی سود نداشت و
میگفت این نفرین را بد کرده ام خود کرده را تدبیر نیست و امام مستغفری از افاضل سنت در کتاب دلائل
النبوة آورده است که روزی امیر المؤمنین در رحبه از شخصی چیزی پرسید آن بی سعادت راست را
نگفت آن حضرت علیه السلام گفت دروغ نگوی که ترا دعای خواهم کرد گفت نمیگویم فرمود که دروغ
گفتی کور خواهی شد گفت نگفته ام و نخواهم شد در همان مکان بهر دو چشم نابینا شد و دستش گرفته
از آنجا بیرون برده بودند و کوری ظاهر را بکوری باطن جمع کرد و از جمله ائمه صاحب کشف الغمه ذکر نموده
ایشان که روزی امیر مومنان علیه صلوات الرحمن بر منبر میگفت انا عبد الله و اخو رسول الله بد بختی از قبیله عبس
حاضر بود گفت من لا یحسن ان یقول انا عبد الله و اخو رسول الله یعنی کیست که او را خوش نیاید که بگوید که من
بنده خدا و برادر رسول الله ام از جای خود برنخاسته بود که مخبط شد و بمرض صرع گرفتار گشت خود را
بر زمین میزد و مردمان میگفت پای شومش را گرفته از مسجدش بیرون کشیدند و یکی از خویشان حاضر
بود گفت و الله این مر... که این مرض نداشت و از اجداد او کسی این مرض نداشته؛ چراغی را که
ایزد بر فروزد؛ هر آنکس تف کند ریشش بسوزد؛ و ایضا در کتاب مذکور مسطور است که آن حضرت
علیه السلام براء بن عازب را خطاب نموده فرموده که یا براء یقتل ابنی الحسین علیه السلام و انت حی و لا
تنصره یعنی ای براء شهید خواهد شد فرزند و نور دیده من امام مظلوم حسین علیه السلام و تو در آن وقت
زنده خواهی بود و مدد و معاونت او نخواهی کرد و پشیمان خواهی شد و سود نخواهد داشت و چون امام
شهید مظلوم را آن واقعه رو نمود آن بی توفیق زنده بود و هر روز میگفت صدق علی علیه السلام قتل الحسین

ولم انصر

ولم انصره راست میگفت امیر المؤمنین که حسین کشته شد و من یاری او نکردم و از اظهار حسرت و ندامت
و پشیمانی میکرد فایده نداشت آری؛ توفیق رفیق هر کس حوصله نیست؛ و در شواهد النبوه مسطور است
که چون امیر المؤمنین علیه السلام اهل کوفه را بر معاونت محمد بن ابی بکر تحریص نمود تغافل نموده اجابت نکردند
و فرمود بار الها شخصی را بر ایشان مسلط گردان که رحم بر ایشان نکند و در روایتی آنکه فرمود غلامی از قبیله
ثقیف بر ایشان بگمار یعنی حجاج لعنه الله تولد یافت و با اهل کوفه رسید آنچه رسید و ایضا
ذکر نموده که روزی گفت در پیش حضرت رسالت صلی الله علیه و آله را در خواب دیدم و گفتم یا رسول
الله چه محنتها و خصومتها که از امت تو بمن رسید فرمود که بر ایشان دعا کن گفتم خدایا مرا بهتر از ایشان جای
ده و بدتری بر ایشان گمار بعد از آن با اندک مدتی رحلت فرمود و ایضا در همان کتاب مذکور است
که روزی از روزهای حرب صفین یا اسماء یعنی ای ابو مسلم کجا است محمد حنفیه رضی الله عنه گفت یا
ابتاه وی در صف آخرین است گفت ... فرزند مرادش ابو مسلم ... نیست مقصود من صاحب خروج است
که از جانب مشرق با رایات سیاه پدید خواهد آمد و در راه خدا محاربه خواهد نمود و در ملک نشابور
ظالمان جد و جهد تمام از و بظهور خواهد آمد و بسیاری از اهل جهنم را بمکان خود خواهد فرستاد
خوشا حال آنانکه با وی موافقت نمایند و اجر عظیم یابند و ایضا در شواهد النبوه مسطور است که جمعی
عرفا از اصحاب امیر المؤمنین علیه السلام بود در ایام محاربه با معاویه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بر کنار
دریا فرود آمد ناگاه مردی آمده گفت السلام علیک یا امیر المؤمنین جواب دادند گفت من شمعون
بن حنا ام صاحب این دیر و اشاره کرد بدیری که در آن نزدیکی بود گفت نزد ما کتابی هست که اصحاب عیسی
میراث بیکدیگر داده اند که فرمان الهی یا دم و اکنون بنی بجا آن فرموده که بجهان غریو بجای ندهاند آن کرده
بعد از بعثت رسول و اوصاف است وی مذکور بوده که روزی فرود آید بر کنار این دریا مردی که باو
نزدیکتر باشد از اهل زمان در دین و در قرابت و دنیا در نظر او قدری نداشته باشد و گفتم شمعون

در راه خدا بغداد او و رستن از همه چیز باشد معاونت او نمودن و در راه او کشته شدن از همه عبادتی افضل خواهد بود و جماعت خوانده اند آن صحیفه را آن مرد گفت چون آن نبی مبعوث شد من باو ایمان آورده و تا امروز در انتظار بوده ام که تو اینجا فرود آئی الحال میخواهم که از بندهٔ باشم از خدمت شما جدا نگردم پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلم گریسته فرمود که حمد می گذارم خدا را که من بنزد او از فراموشان نبوده ام و در کتاب خود مرا یاد نموده و بعد مرحبا می نمود که این مرد را با خود نگاه داد و در وقت طعام او را میطلبید و آن سعادتمند در خدمت آن حضرت بود تا در لیلة الهریر بشرف سعادت شهادت مشرف شد و آن حضرت بر و نماز کرده در قبرش او در آمده فرمود که این مرد از اهل بیت ما بود که خوشحال آن غریب شهید که تو گویی فلانی از ما بود و ایضا در آن کتاب مرقوم است که ابن عباس رضی الله عنه روایت نموده که چون رسول خدا صلی الله علیه و آله در حدیبیه متوجه مکه شدند در حجفه آب کمی کرد تشنگی بر لشکر غلبه نمود و فریاد العطش بلند شد از هیچ طرف نشانی از آب نبود رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود که بنی دیگر فلان که درختان می نماید چاهیست کیست از شما که با جمعی رفته مشکها پر از آب کرده بیارد مردی قدر است کرده گفت که من بر دسقای چند و یادهٔ بسیار مشکها برداشته روان شدند چون بمیان آن درختان رسیدند آتشها شعله کشید و صداهای مهیب بهم رسید خوف بر ایشان غلبه کرده برگشتند و صورت حال باز گفتند رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود آنجا جماعتی از جنیان اند که میخواهند بایشان بنوع گیست که بروند و نترسد و من او را بهشت ضامن میشوم شخصی دیگر برخاسته با همان جماعت متوجه شده و چند قدمی پیشتر رفت صداها بیشتر شد و بجهیمه آتشها از هر طرف دیدند و رعد و برق بهم رسید ترس بر ایشان غلبه کرده بچاه نرسیدند و برگشته دیگری از ایشان نیز ترسان بازرسید نیز جمعی که بجماعت رسیده بلی مشهور بودند با یاران او رفیق شده رفتند و ساعتی پای ثبات فشرده سرهای جنیان و شعله ها و صداهای مهیب را بانچه او بود مشاهده نموده بر تشنگی راضی شده قرار بر فرار

دیدند

جنی بخدمت رسول الله رسیده نقل هرچه دیده بودند نمودند امیر المؤمنین را طلبیده فرمودند که برو و مردم را از زحمت تشنگی خلاصی ده سلمة بن اکوع گوید که من هم چهار نوبت همراه بودم چون مرتضی علی علیه السلم بآن درختان رسید و آن صحبتها را با خوف یاران ملاحظه فرمود گفت قدم بر قدم من نهاده باطراف و جوانب نگاه بکنید و حرفی میخواند که معنیش این است پناه من بخدائی است قرص در ... که او ست خالق جنی و انس و ارض و سما از رعد و برق و ز آتش علی پیشتر شنید جون یکجا زهر صوت یا زصدا تا بکنار چاه رسید و دلو بچاه فرو هشت چون دو مشک را پر کرده دلو دیگر بچاه انداخت خطاب بهم راهان کرد که کیست انکه دلو بیارد یاران گفتند یا علی هیچکس از ما یارای ملاحقت برگشتن ازین ره نیست پس دیدیم که دامن یلی بکمر زده بی استوار کرده گفت هرچه شنوید و بینید صبر کنید و اندیشه بخود راه ندهید و بچاه فرو رفت از آن ها و آمد و خنده های قهقه بگوش ما میرسید و صداهای که گویا حلقهای کسان از فتن فشار در گلو ها بچاه و خناق شده باشند شنیدیم ناگاه صدای افتادن علی علیه السلم در چاه بگوش ما رسید و بهلاک او یقین کردیم و عطاء بر مرگ نهادیم نه صبر بر ماندن بود و نه طاقت برگشتن که ناگاه آواز الله اکبر امیر المؤمنین شنیدیم و صدای تهلیل او بلند شد و آواز الحمد و بانک الامان و صدای خنده بهای های گریه تبدیل یافت و آواز داد که ریسمان بچاه فرو دهید و دلو را در آن بست و بالا داد که آب بکشید و او دلو پر میکرد و ما میکشیدیم تا همه کس سیراب شده و مشکها پر از آب گشت و از چاه بر آمده هرکسی از ما یک مشک و آن حضرت دو مشک بدوش مبارک برداشته روانه شدیم و چون بمیان درختان رسیدیم اثری از آن آتشها و آن صحبتها نمانده بود بخدمت رسول الله صلی الله علیه و آله رسیده آنچه مشاهده شده بود نقل کردیم و مردم تعجبها نمودند و بعد از آن هرکسی میرفت و آب میاورد و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمودند که این جنی بود و از آن جنی بود که در صفا و مروه بدست علی کشته شد میخواست که انتقام بکشد او نیز کشته شد و باقی اولاد مسلمان اند

منتفع گشت و از جمله خوارق عادات که از آن حضرت بظهور آمده یکی طی المسافت و صعود افق و مخالفت
اتفاقست چنانچه در شواهد النبوه مذکور است و بکثرت روایات صحیحه ثابت شده که هر وقت پای
سعادت در رکاب دولت میکرد تا آن پای دیگر را در رکاب گذارد ختم قرآن عظیم میفرمود و دیگری
طی الارض است که بکرات از آن حضرت صدور یافته از آنجمله یکی آنست که سلمان فارسی رضی الله عنه در مداین
می بود چون او را هنگام رحلت و وصول بجناب احدیت شد شخصی زاذان نام در خدمت او می بود و
در وقت احتضار بربالین سلمان نشسته بود از وی پرسید که یا سلمان مرتکب غسل و کفن و دفن
تو که خواهد شد فرمود که آن شخصی که رسول خدا صلی الله علیه و آله را دفن نمود زاذان گفت یا سلمان تو
در مداینی و او در مدینه چون مرتکب این افعال تواند شد سلمان گفت چون روح از بدن من مفارقت
نماید تو مرا همین در دست تخته بالینه باشی که آن حضرت علیه السلام حاضر شود بر وی سلام کن و هر چه فرماید
چنان کن زاذان گوید چون سلمان بجوار رحمت الهی رسید من او را بچادری در پوشیدم دیدم که امیر
المومنین علیه السلام حاضر است سلام کردم دیدم که چادر از روی سلمان برداشت و سلمان تبسم کرده
آن حضرت فرمود مرحبا یا با عبد الله اذا لقیت رسول الله فقل ما رایت من امته ای سلمان چون بخدمت
رسول الله صلی الله علیه و آله برسی آنچه اصحاب او بعد از وی با من کردند عرض خواهی داشت و چادر بر
روی سلمان کشیده متوجه فرض و سنت او شده سلمان را دفن کرده باز نماز ظهر را در مدینه طیبه ادا
فرمود و این شهرت بیت درین مقام آورده که زاذان گفت در وقت نماز کردن آن حضرت بر سلمان
دیدم که دو صف دیگر پیدا شدند و آن حضرت در نماز تکبیر را بسیار بلند گفت و چون سبب پرسیدم
فرمود یکی از آن دو کس خضر بود و دیگری جعفر طیار برادرم و با هر یکی هفت صف از ملائکه بودند و در هر صفی
هزار هزار ملک حاضر شده بودند که بر سلمان رضی الله عنه نماز گذاردند و در کتاب خرایج و جرایح این حکایت
را باین طریق نقل نموده که امیر المومنین علیه السلام بعد از صبح در مدینه بمسجد رسول الله صلی الله علیه و آله آمده فرمود

کامشب

که امشب رسول خدا را بخواب دیدم و مرا وصیت نمود به تغسیل و تکفین و نماز بر سلمان فارسی و من الحال بمداین
میروم که بوصیت آن حضرت عمل نمایم و جمعی از مردمان که حاضر بودند تا بیرون مدینه مشایعت امیر علیه السلام
کردند و ایشان را وداع نموده راهی شد و چون مردم بهمان نماز ظهر آمدند امیر علیه السلام را در مسجد مدینه دیدند
و فرمود که بر سلمان نماز کردم و او را دفن نموده آمده ام و اکثری از حضار تصدیق قول آن حضرت نکردند
و آن امر را محال می شمردند تا آنکه بعد از مدتی مکتوبی از مداین رسید که در فلان روز برحمت الهی واصل شده
و امیر حاضر شده مرتکب غسل و نماز او شد و از نظر غایب گشت و چون تاریخ مکتوب را ملاحظه
نمودند همان روز بود و باعث زیادتی محبت محبان و موجب مزید حسد حاسدان و نفاق منافقان گشت
و السلام و از جمله معجزات آن حضرت آنکه چنانچه آهن در دست داود نبی نرم می شد در دست آن حضرت نیز
نرم می شد و در قضیه خالد ولید گذشت از آن بعضی از اهل ایمان شد و دیگری از اهل معجزات منسوب بآن
حضرت علیه السلام آنکه چنانچه حضرت قادر بیچون به پیغمبر خود موسی بن عمران علیه السلام منت نهاده بود که با
عصا در دست او اژدها می شد آن حضرت نیز باین موهبت عظمی مخصوص بود و از سایر خلق الله بآن مختص
و ممتاز چنانچه در کتاب خرایج و جرایح از سلمان فارسی رضی الله عنه نقل کرده که گفت روزی امیر المومنین ع را
رسانیدند که عمر خطاب شیعیان ترا ببدی یاد میکند و من در خدمت آن حضرت بودم که بباغی از
باغهای مدینه میرفت حسب الاتفاق عمر در اثنای راه دوچار شد حضرت امیر علیه السلام باو خطاب نمود که
ای عمر بمن رسیده که دوستان مرا ببدی یاد میکنی و عمر در جواب حرفی بی ادبانه گفت پس آن حضرت کمانی را که
در دست مبارک داشت بر زمین انداختند دید که آن کمان اژدها شد بجثه شتری بزرگ و دهان
باز کرده رو بجانب عمر کرد که او را فرو برد عمر بجزع و اضطراب در آمده فریاد بر آورده که الله الله یا ابا الحسن
لا عدت بعدها یعنی از برای خدا از برای خدا بفریاد من برس ای ابو الحسن ای امیر المومنین توبه کردم که بعد از این
چنان نکنم و چنین نگویم و بخود لرزید پس آن حضرت دست دراز کرده تضرع می نمود و فزع میکرد پس آن حضرت

دست دراز کرده حلق اژدها را بگرفت دیدم که همان کمان در دستش بود و عمر ترسان و لرزان بجا
خود رفت و چون شب در آمد مرا طلب فرمود گفت برو نزد عمر و بگو آن مالی که از شتران جانب
مشرق آورده اند پیروت آمد بر اهل آن قسمت کن که مال بسیار است چنانچه هیچکس را علم بآن نیست
بنزد او آورده اند و در خاطر دارد که هیچکس را در آن شریک نکند سلمان گوید بنزد او رفتم و پیغام را
رسانیدم و گفتم پیش از آنکه در میان مسلمانان رسوا شوی مال را با ایشان قسمت کن گفت ای سلمان صاحب
ترا از کجا علم بآن بهم رسید گفتم ترا که بر تو چیزی مخفی هست گفت ای سلمان من بر تو میرسانم و از تو جدا نشوی با
پیوند که او از جمله ساحران است گفتم ای عمر بد گفتی و لغو افتاختی او وارث اسرار نبوت و معدن علم
من لدنی است و نزد او از علم بواطن امور چیزی پنهان نیست که تو دیدهٔ و شنیدهٔ پس چون این سخن را از من شنید
گفت برگرد و بمولای خود بگو که مر سیکوید سمعنا و اطعنا یعنی شنیدم و فرمان بردارم و هر چه فرمایی چنان
کنم چون بخدمت آن حضرت آمدم فرمود که آنچه میان تو و او گذشته بیان کنم گفتم یا حضرت بیقین
که تو دانا تری از من در آنچه گذشته است میان من و او پس بی تفاوت گفت و گو را بیان فرمود گفت
تیر اژدها را هنگامی که دید از دل او بیرون نمیرود و سمعنا و اطعنا از بیم آن اژدها میگوید و چون صبح شد
آن مال را بر مسلمانان قسمت نمود و رضای آن حضرت را در آن باب حاصل کرد و از جمله معجزات آن حضرت
اینکه زبان جمیع حیوانات میدانست و می فهمید و جمیع وحوش و طیور مطیع و منقاد او بودند چنانچه
در حکایت شیر گذشت و چنانچه سید مرتضی در خصایص الائمه نوشته است که در عهد خلافت عمر مردی
از اهل آذربایجان شتری چند بود و آنها را بکرایه میداد و معاش خود و عیال را از آن میکرد ناگاه
شتران از وی یاغی شده سر بصحرا نهادند و چندانکه سعی کرد رام نشدند مردمان او را راه نمائی کردند که
بمدینه رو و از جانشینان رسول خدا درین امر استعانت جو چون بمدینه آمد او را بخدمت عمر بردند و آن
جانشین رسول بر وی توجه کرده بر کاغذی نوشت من عبد امیر المؤمنین عمر الی الجن والشیاطین ان تدللوا

هذا المواشی او ولا اغضب لللا یعنی این رقعه ایست از من که امیر مومنانم بسوی متمردان جن و شیاطین نافرمان
بردار باید که چون فرمان امیر المؤمنین برسد آن مواشی و چارپایان را ذلیل و فرمان بردار این مرد سازید
والا بر شما غضب خواهم کرد ابن عباس گوید که در آن مجلس حاضر بودم از این رقعه غمناک شدم و بخدمت حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام آمده حکایت را نقل کردم فرمود بحق آن کسی که دانه را می رویاند و آدمی را بیافرید
که این مرد بنزد وی ستم رسیده و از آنکه خواهد گشت پس صدق بر پیاسد که دیدیم برگشته و زخمهای منکر
در سر و روی داشت از وی پرسیدم که حال تو چون شد گفت بآن صحرا رفتم و رقعه را نمودم از میان شتران
دو سه تا جدا شده رو بمن کردند و مرا در میان گرفتند نزدیک شد که مرا بکشند دست دعا بدرگاه
الهی برداشتم گفتم خدایا شر اینها را از من کفایت کن و بحسب اتفاق جمعی از خویشان و برادران رسیده
مرا خلاص کردند و بخانه خود بردند و صدق بعلاج من مشغول شدند تا زخمها که بینی التیام یافت پس
بخدمت جانشین رسول خدا رفتم او را خبر کردم عمر گفت دروغ میگویی هرگز رقعه مرا با ایشان ننموده
آن مرد بخدا و رسول قسم خورد که حرفی از دروغ بر زبان نیاورده ام و عمر او را از پیش خود راند فرمود که
این دروغ گوی را بیرون کنید ابن عباس گوید او را بخدمت امیر بحق و وصی مطلق بردم بتفصیل فرمود
گفت من بتو نگفتم که عمر بی جواب و خاسر برمیگردد و آن مرد را دلداری نموده گفت بآن موضع برو
و بگو علی علی فرستاده و این دعا بخوان که اللهم انی اتوجه الیک بنبیک نبی الرحمة و اهل بیته الذی
اخترتهم علی علم علی العالمین اللهم ذلل لی صعوبتها و اکفنی شرها فانک الکافی المعافی الغالب القاهر و آن مرد
متوجه مکان خود شد سال دیگر دیدیم که آمد و شتران همراه داشت و مبلغی نذر کرده بود از جهت
حضرت آورده گفت یا امیر المؤمنین منت نه بر من بقبول این مبلغ که بتصدیق تو یافتم ام حضرت
قبول کردم و بتو بخشیدم و احوالی که میان او و شتران گذشته بود بجمیع او بیان نمود مرد گفت بخدا سوگند
که گویی همراه من بود و چون من آن دعا خواندم و نام مبارک آن حضرت بردم یک یک میدوید و

ونذ بوده من می شدند و فرمان من می بردند چنانچه هرکی کی با سپاه من و ایشان که ورفق وجدائی
بنوده و بدولت آنحضرت از قرض و پریشانی خلاصی یافته سلیقی نیز در دست دارم دعا کرده وقت
وتا زنده بود سالی پنجاه برنج می آمد و مال بسیار از آن شتر آن بهم رسانید و آن حضرت فرموده که مرا
از جانب اهل یا مال یا ولد صعوبتی روی دهد یا کاری و مشکلی رو نماید باین دعا توسل جویید که البته
حق تعالی آن مشکل را بر وی آسان می کرده اند چه حق تعالی کفایت کننده است هر امری را و آسان کننده است
هر دشواری را در خبر است که احوال آن شخص را بهم رسانیدند و آن نیز بسیار دری حسدها و بعضها شد
وایضا از مواهب الهی که نسبت بآن حضرت مکرر واقع شده و اینکه چنانچه ملائکه کرام در روز بدر
بمدد رسول خدا صلی الله علیه و آله آمده و در فتح کفار معاونت لشکر اسلام نمودند آنحضرت را و لشکر
او را نیز امدادی نموده اند در کتب قوادح حضرت صادق در کتاب جرایح از عبدالله علوی بسند صحیح نقل نموده
که گفت در روز حرب جمل در خدمت امیرالمؤمنین نشسته بودم که جمعی از لشکر بوی آمده گفتند یا علی لشکر
غنیم بغلبه دستی میکنند و بر ما بتر و فناوت می زنند اگر رخصت فرمائی ما نیز متوجه دفع ایشان شویم
جواب نداد بعد از لحظه جماعتی دیگر آمده همان حرف را اعاده نمودند فرمود که من یعذرنی من قوم یأمرونی
بالقتال ولم تنزل بعد الملائکة یعنی کیست که عذر من بخواهد از قومی که مرا امر میکنند بجنگ و قتال با
دشمنان و حال آنکه هنوز ملائکه از آسمان بمدد نازل نشده اند ساعتی برین نگذشته بود که بادی وزید
در نهایت خوشبوی از پس سر ما که سردی باد را در زیر قدم و جامه خود احساس کردیم آن حضرت
سلاح الهی بتقدیم رسانیده زره طلبیده پوشید و متوجه دشمن شد و باندک زمانی فتح کردیم چنانچه
هیچ فتحی را بآن شدت و زودی ندیدیم که در هیچ حربی شده باشد الحمد لله رب العالمین وایضا از جمله
کرامات آن حضرت و مکرمت الهی در باره او اینکه حق تعالی جمیع امراض و اوجاع را مطیع ساخته بود و او را
بر همه درندها و بهیمها فرمان روا گردانیده چنانچه در همان کتاب مسطور است از سعید بن ابی خالد بابلی

نقل

نقل نموده بسند صحیح که او گفت رسول خدا صلی الله علیه و آله را تبی عارض شده بود و اصحاب بعیادت
آن سرور میرفتند من نیز رفتم و چون نشستم امیرالمؤمنین نیز آمده برابر آنحضرت قرار گرفت و چون
دید که آن سید و بهتر کاینات از تاب و تب در گداز است دست مبارک بر سینه بی کینه رسول الله
صلی الله علیه و آله مالیده گفت یا ام ملدم اخرجی فانه عبد الله و رسوله پس دیدم که رسول الله برخاست
نشست و لحاف را از بدن مبارک دور کرده اند و گفت یا علی ان الله فضلك بخصال و مما فضلك به ان جعل
الاوجاع مطیعة لك فلیس من شیء تزجره الا انزجر باذن الله یعنی یا علی بدرستی که حق تعالی ترا زیادتی
داده بر خلقان بخصلتی چند و از جمله اینست که مرضها و دردها را مطیع و منقاد تو ساخته و از این جهة
نیست چیزی از المها و دردها که تو آن را برانی و رانده نشود باذن و رخصت و حکم الهی والحمد لله علی منه
وجوده و از جمله قرب و منزلت آنحضرت بدرگاه الهی اینکه اسماء عظام ربانی را بغیر از انکه به پیغمبران
صلوات الله علیهم تعلیم کرده بودند و آن حضرت بتنهائی تعلیم شده بود چه هر معجزه که از پیغمبری بیک
اسمی ظهور میکرد جمیع آنها از آن حضرت بکرامت و معجزات ظاهر شد و دعای آن حضرت رد نمی شد
هر اسمی را بهر نیتی که بر زبان میراند فی الفور اثر آن بظهور میرسید و اگر زبان را بدفع اعدا حرکت
میداد آن نیز رضای الهی منظور میبود چنانچه مشهور است که خارجی را با دیگری خصومتی بود محاکمه بنزد
آن حضرت بردند حکمی که بایستی کرد کرد آن خارجی گفت لا عدلت فی القضیة یعنی بدین قضیه عدالت
حکم نکردی امیر علیه السلام گفت اخسأ یا عدو الله فی الحال خارجی بصورت سگی شده رختی که پوشیده بود
بهوا رفت و آن ملعون دم می جنبانید و جزع میکرد و اشک از چشمش میرفت باز آن حضرت را بر وی
رحم آمده لبهای مبارك جنبانید خارجی بصورت اول شد رختش از هوا بزیر آمده بپوشید یکی از خاصان
گفت یا علی هرگاه ترا در درگاه الهی این منزلت است که بمحض تکلم باین کلمه که مخصوص بسگ است شخصی
بصورت سگ میشود ترا در جنگ معاویه بلشکر چه حاجت و بیاری و مدد کار چه احتیاج آن حضرت

فرمود که حق تعالی حجت آنکه حجت بر بندگان تمام کند و دوستان دشمن جدا شوند و بعضی از دوزخی
امتیاز یابد مرا رخصت دعا نداده و اگر اذن میداد ساعتی در فنا شدن ایشان تاخیر واقع نمیشد و
یقین دانید که آصف وصی حضرت سلیمان علی نبینا و علیه السلم بود و بیک چشم زدن تخت بلقیس را از
همراه دور بنزد سلیمان حاضر کرد چنانچه در قرآن مجید از آن خبر داده که قال الذی عنده علم من الکتاب
انا اتیک به قبل ان یرتد الیک طرفک و رسول الله صلی الله علیه و آله و وصی او بنزد حق تعالی عزیزتر و گرامی
تر اند از سلیمان و آصف پس اگر دعای وصی رسول تاخیری باشد بجهة مصلحتی خواهد بود پس آن سایل
و حضار تصدیق قول آن حضرت نمودند و عذر جرات بر آن سوال خواستند و از جمله موهبت حق تعالی
نسبت بآن حضرت آنکه در هیچ مکانی و محلی از ربع مسکون نیست و نبوده که ساکنان آنجا از سفید و سیاه
و مسلمان و کافر علم و کمال آن حضرت ندانسته باشند و او را بخوبی ندانند و بنامی نخوانند چنانچه در کتب
حدیث و خصوص صادر در کتاب خرایج بسند صحیح از محمد بن سنان نقل نموده که او گفت بخدمت امام همام
جعفر صادق علیه السلم رفتم جهت نشستم خبر آوردند که شخصی از مردم چین بر در است فرمود که طلبند
چون داخل شد و سلام کرد امام پرسید که ملک تو و مردم تو ما را می شناسند گفت بلی ای سید و مولای من
حضرت فرمود که ما را بچه می شناسند و از کجا علم و کمال ما پیدا کرده اند مرد گفت ای فرزند رسول خدا درختها
درختی است که در تمام سال از آن درخت در روزی دو بار گلی بهم میرسد و شگوفه میکند بر گلها که در اول
روز میکند نوشته می باشد که لا اله الا الله وحده و بر گلی که آخر روز ظاهر میشود مکتوب است که علی خلیفه رسول الله
و ما را از آن گل و آن درخت علم و کمال رسول الله و وصی و فرزندان او علیهم السلم بهم رسیده و انجا دوستان
و شیعیان شما بسیار اند و مرا آن دوری بای پی بر شما بانجا آورده و از تاییدات آن حضرت آنکه چنانچه ابراهیم
خلیل الله در طفولیت بتان کفار را می شکست و ایذا و اهانت میرسانید آن حضرت نیز در ایام صبی همان
شغل مشغول بود چنانچه مشهور است و در کتب حدیث مذکور که روزی ابوطالب رضی الله عنه با فاطمه بنت

اسد گفت در وقتی که آن حضرت طفل بود هر جا بتی را می بیند میشکند و من میترسم که اکابر قریش بر این واقف
شوند و در صدد آزار او در آیند پس فاطمه رضی الله عنها گفت که یا اباطالب من ترا از چیزی عجیبتر ازین خبر
دهم در وقتی که در شکم من بود چون بزیارت خانه میرفتم یا از مکانی که بتی در آنجا منصوب بود میگذشتم بانکه
من اراده زیارت بتان نداشتم هر دو پا بر پشت و شکم من بجوی قایم میکرد و زور میبرد که مرا از نزدیکی
بتان دور و بر اندازد و راه مرا از نزدیک ایشان میگردانید و خدا عالم است که مرا غرض زیارت خانه
و طواف بود حق تعالی حافظ اوست و توخاطر از اکابر قریش جمع دار والحمد لله و از جمله تاییدات آنحضرت
آنکه پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله چنانچه در حیوة خود هر علمی که داشت باو تعلیم نمود در حین ممات هم باو
تکلم نموده هر چه باو تعلیم نکرده بود کرد و از حوادث زمان آنچه تا روز قیامت بظهور خواهد آمد بر وی
ظاهر ساخت چنانچه در کتاب خرایج از روات ثقات از حسین بن علی بن زید بن اسمعیل بن عبدالله بن
جعفر بن ابی طالب نقل کرده که گفت امیر المومنین علیه السلم فرمود که رسول خدا صلی الله علیه و آله مرا امر نمود
که بعد از وفات من هفت مشک آب از فلان چاه بیار و مرا بآن غسل ده و چون فارغ شوی هر که حاضر
باشد از خانه بیرون کن و دهن را بر دهن من گذار و از من سوال کن از آنچه خواهد شد تا روز قیامت و من
چنان کردم و هیچ حقی و باطلی نیست که تا روز قیامت در جهة ظهور یابد و مرا علم بآن نباشد در روایت
دیگر آنکه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمود که چون مرا غسل دهی و حنوط کنی و کفن پوشانی مرا بنشان
و دست خود را بر دهن من نه و از من هر چه بخواهی بپرس که ترا خبر خواهم داد از آنچه که تا روز قیامت خواهد
شد و من چنان کردم و علی بعد از آن گاه بودی که از چیزی خبر دادی و گفتی این از جمله آن خبرهاست
که بعد از موت رسول خدا مرا بآن تعلیم کرده بود و در روایت دیگر آنکه فرمود که بیان مرا بگیر و بنشان و سوال
کن از هر چه خواهی که بخدا قسم است که سوال نخواهی کرد از هیچ چیز مگر آنکه جواب خواهم گفت و این حدیث را
بعینه بهمین معنی بنان ازامامین همامین امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلم نیز نقل نموده اند و از

جمله ائمه با انبیای حق تعالی نسبت بآن حضرت آنکه پیغمبران بر او ظاهر می شده اند و با او صحبت می داشته اند و از
ایشان استمداد همت میکرده و مشورت می نموده چنانچه محمد بن حسن صفار در کتاب بصائر الدرجات
از یکی از ثقات نقل کرده که گفت بخدمت امیر المؤمنین علیه السلم رفتم شخصی خوش روی خوش بوی خوش
لباس دیدم که با او در گفتگو بود و نزد او نشسته بود بدیگری مشغول نشد چون آن شخص برخاست و وداع کرد
بیرون رفت گفتم یا امیر المؤمنین این شخص که بود که ما را از صحبت شما محروم ساخت و تا او حاضر بود
بکسی مشغول نشدی فرمود که این یوشع بن نون بود وصی موسی بن عمران علیه السلم و ایضا صفار از امام
جعفر صادق علیه السلم نقل نموده که فرمود چون امیر المؤمنین علیه السلم از نهر فرات عبور نموده متوجه صفین
شد از طرف کوه یوشع بن نون پیدا شده با آن حضرت ملاقات نموده چیزی چند گفت و بمقام خود
باز گشت و حسن بن فضال از جمعی ثقات نقل کرده که روزی آن حضرت در طواف خانه بود چون برابر
رکن یمانی رسید آدم علیه السلم بر او سلام کرد و چون بحجر رسید نوح نبی الله علیه السلم بر او سلام نمود راوی گفت
که هر دو را دیدیم قدهای بلند داشتند و چون پرسیدم گفت فلان و فلان بودند و چنانچه در کتاب خرائج
از امام جعفر صادق علیه السلم نقل نموده که گفت روزی امیر المؤمنین علیه السلم با ابی بکر ملاقات نمود گفت آیا
نسیانی یا فراموش شده که رسول خدا صلی الله علیه و آله ترا امر کرده بود که با امیر المؤمنین بودن من
اقرار کنی و باین لفظ بر من سلام کنی و تابع من شوی ابو بکر گفت اگر دیگری را در اینکه میگوئی حکم می ساختی
که میان من و تو حکم کند من بگفته او راضی می شدم و آن حضرت فرمود که آن ثالثی که میگوئی اگر رسول الله
خود شما باشد راضی خواهی بود گفت رسول الله چون تو او را دید فرمود که بیا تا بمسجد قبا رویم چون بمسجد
رسیدند دیدند که رسول خدا در محراب نشسته است چون آن سرور را چشم بر ایشان افتاد فرمود که ای
ابو بکر من ترا امر کردم که متابعت علی کنی و او را تابع باشی گفت بلی یا رسول الله بد کرده ام عمل باین شرط
کردم که متابعت علی را بجا آورم نکنم و چون بر گشتند عمر بن خطاب را دید و ماجرا آنچه دیده بود و شنیده باو

نقل کرده

نقل کرده و عمر با او گفت که سحر بنی هاشم را فراموش کردی و این قسم چیزها را از ایشان بعید میدانی و چندگاه
در سحر ایشان کرده که پیغمبر را نزدیده انگاشت و سخن او را نشنیده و باز بر سر کار خود رفت و رسید بآنچه
رسید و این حکایت را از معاویه بن عمار و بعضی دیگر نقل کرده اند که ابا بکر بخدمت امیر المؤمنین علیه السلم
رفت و گفت که من از رسول خدا بعد از روز غدیر چیزی در باب تو نشنیده ام و اگرچه در عهد رسول الله ترا
امیر المؤمنین میگفتند و من هم می گفتم و خبر دادیم که رسول الله ترا وصی و وارث و خلیفه در اهل بیت و زنان
خود ساخته بود اما اینکه بر امت خود خلیفه ساخته باشد و جانشین خود کرده باشد نشنیده ام الحال اگر
مرتکب این امر شده ام مرا گناهی و تقصیری نیست پس حضرت امیر علیه السلم با او گفت اگر من رسول خدا را
بتو بنمایم تا هرچه خواهی از او بشنوی زنگ شک و شبهه از خاطرت برود آیا اقرار خواهی کرد و خود را از این کار
معزول خواهی ساخت یا که نه گفت معترف خواهی بود که خلافت حق خدا و رسول او کرده باز گفت اگر من پیغمبر را
به بینم و از او یکحرف بشنوم بهمان اکتفا کنم و دیگر مجال توقف نیست فرمود چون از نماز شام فارغ شوی
نزد من آی تا بوعده وفا کنم و ابا بکر بعد از نماز شام آمده با او بمسجد قبا رفتند و رسول را دیدند که در قبله مسجد
و مهابت کاینات با وی خطاب نموده فرمود که یا ابا بکر وثبت علی مولیک علی و جلست مجلسه و هو مجلس النبوة لا
یستحقه غیره لانه وصیی و نبذت امری و خالفت ما قلته لک و تعرضت بسخط الله و سخطی فانزع هذا
السربال الذی تسربلته بغیر حق لست من اهله و الا فموعدک النار یعنی ای ابا بکر بر مولای خود برجستی و
بجای او نشستی و حال آنکه آن مجلس مجلس رسالت و پیغمبری است غیر او سزاوار آن نیست علی چون منست وصی
مستحق آن مقام و مکان است حکم من را که فرموده بودم پس پشت انداختی و خلاف گفته من کردی و خود را
نشانه غضب الهی و خشم من کردی برو و این پیراهن که بغیر حق پوشیده بکن که تو از اهل آن نیستی و جای
آن نداری و اگر آنچه گفتم نشنوی وعدگاه تو آتش دوزخ است و مقام تو قعر جهنم و ابا بکر مضطرب شده
فی الحال از مسجد بیرون آمد عازم آنکه خود را معزول کند و امر خلافت را بامیر المؤمنین تسلیم نماید چون

امیر علیه السلم بخانه امد و انچه گذشته بود بسلمان نقل کرد و سلمان گفت یا امیر این خبر را بر فیقی و یار خود خواهد
داد حضرت امیر فرمود بلی دور باشد که باو خبر را بگوید و او مانع شده بر سر او بشغل مشغول شود
و بعد از ان فرمود که لا والله لا یذکر الاتیق کان ذلک ابدا حتی یموتا یعنی میگوید بخدا قسم است که تا بیر ندیک
کا در تو تک لخواهند کرد و چون عمر از ابابکر ماجرا را شنید گفت ما اضعف رایک و اخوف قلبک اما تعلم
ان ما انت فیه الساعة من بعض سحر ابن ابی کبشة انسیت سحر بنی هاشم فاقم علی ما انت علیه یعنی چه ضعیف
رای و بد دل و ترسنده و بیدل بوده تو میدانی که انچه درین حالت بخاطر اورده و انرا دیده
یکیست از سحر بنی هاشم زنهار که این فکرها مکن و بحال خود باش و حکومت را از دست مده و در کتاب
گفته که جمعی از راویان ثقه صحیح العقول این حکایت را از امام جعفر صادق علیه السلم نقل کرده اند که وقتی
و جناب امیر المومنین پیغمبران را می دید و با ایشان صحبت میداشت بعد از انکه دنیا را وداع نموده خود را
بهر که میخواست مینمود و دوستان را بدیدار خویش مسرور میساخت و میسازد چنانچه در کتاب مذکور
از امام محمد باقر علیه السلم نقل کرده که جمعی بخدمت امام دوم امام حسن علیه السلم امده گفتند یا ابن رسول
الله از چیزهای عجیبی که نزد شما اهل بیت میباشد ما را چیزی بنمائید فرمود که اگر از ان قسم چیزی ببینید
ایمان می آرید گفتند بلی بخدا که ایمان می آریم فرمود که امیر المومنین را اگر ببینید می شناسید گفتند بلی ما همه
ان حضرت را دیده ایم و بخدمت او رسیده پس پرده که بر در حجره بود که بر ان نشسته بودند از جا بر داشت
و ان جمع بالتمام همه یکبار گفتند هذا والله امیر المومنین و نشهد انک ابنه و انه کان یرینا مثل ذلک
یعنی بخدا قسم که این امیر المومنین است و درین شکی نیست و گواهی میدهیم که تو پسر اوئی و ان حضرت
نیز ازین قسم ایات و معجزات بسیار بما نموده است و جمعی دیگر از ثقات نقل کرده اند که بعد از انکه
امیر المومنین علیه السلم از دنیا رفت و مدتی بر امد روزی در خدمت امام حسن علیه السلم ذکر ان حضرت
میکردیم و اظهار اشتیاق بدیدن او مینمودیم امام فرمود میخواهید او را ببینید ما گفتیم چگونه میسر شود

که او گذشت و مدتی بران بر امد پس دست بپرده زد که بر در خانه بود و بر داشت و ما ان حضرت را
دیدیم به بهترین صورتی و هیاتی که او را در حال الحیوة دیده بودیم و گفتیم اوست بخدا که امیر
المومنین است پس پرده را فرو گذاشت و بعضی از رفقای ما گفتند که انچه امروز از امام حسن علیه السلم
دیدیم مثل ان چیزها بود که از پدرش میدیدیم و همچنین از امام محمد باقر علیه السلم منقولست که فرمود
بعد از امیر المومنین و امام حسن جمعی از شیعیان بخدمت امام ثالث امام حسین علیه السلم رفته گفتند
یا ابن رسول الله از ان کرامات که پدرت با ما مینمود میخواهیم که چیزی از تو مشاهده کنیم فرمود که پدرم
را اگر ببینید می شناسید گفتیم بلی همه ما او را می شناسیم و بخدمت او مشرف شده ایم پس پرده که انجا بود
خانه او که بخانه بودند بر داشت فرمود که نظر کنید دیدیم که ان حضرت به بهترین هیاتی نشسته است پس پرده
را فرو گذاشت و حضار گفتند که شهادت میدهیم انکه او خلیفه بحق بوده و تو بعد از او بحقی و امام بحقی سلام الله
علیک و علیه و از جمله کرامات انحضرت و موهبت الهی نسبت باو و اولاد او اینکه اگر اتش دوزخ را اف
بجهة دشمنان ایشان مهیا و اماده ساخته بعضی را بجهة عبرت دیگران در دنیا هم بعضی بتها ابتلا میکردانند
و حکایات عجیب و قصهای غریب درین باب در کتب احادیث و تواریخ مذکور و مسطور است و درین
کتاب بیک حکایت که در کتب شیعه و سنی مشهور است و اگر چه شهرت تمام دارد اکتفا مینماید مرویست
که واقدی گفت بنزد هارون الرشید رفتم علمای بغداد هم حاضر بودند هرون خطاب بشافعی کرده گفت
یا بنی هم چند حدیث در فضایل امیر المومنین علی از روات ثقات بتو رسیده شافعی گفت یا امیر المومنین
از پانصد زیاده است پس بجانب محمد بن اسحق ملتفت شده گفت تو چند حدیث صحیح در فضیلت انحضرت
روایت میکنی گفت از هزار متجاوز است بعد از ان روی بطرف محمد بن یوسف کرده فرمود که تو چه میگوئی گفت ان
تو و اصحاب تو خایف نمیشوید که امین باش و اعلام کن گفت پانصد هزار و سند و مثل ان مرسل پس متوجه
من شده پرسید که از تو هم بشنویم گفتم من [illegible] زیاده بر انچه محمد بن یوسف گفت روایت نکنم از ان کمتر

نخواهد بود هرون گفت من فضیلتی که خود مشاهده کرده ام و باعث توبه و استغفار من شده از ظلم
و تعدی برآورده و علی بیان کنم پس حضار جمیعا التماس کرده التماس اعلام آن نمودند گفت پس سنان بن
حجاج که نائب من است در دمشق مرا اعلام نمود که در دمشق خطیبی است زبان بسب و طعن علی کشیده
و از منع من ممنوع نمیشود در باب او چه حکم است باوی نوشتم که او را مقید بنزد من فرست چون حاضر
شد از وی پرسیدم که تو علی را بد میگوئی گفت بلی اجداد من در دست او کشته شدند و من ترک سب او
نخواهم کرد گفتم نمیدانی که علی هر کرا کشت بامر خدا و رسول بود توبه کن والا ترا عقوبت تمام بکنم گفت
هرچه خواهی بکن بنزد بهرحم تا او را در حضور من صلتا زبان زدند و در حجره کردند مقید انکرم او را
متوقف کنم و در اندیشه بودم که آیا او را چه سیاست بکنم چون بخواب رفتم دیدم که درهای آسمان گشاده
شد و رسول خدا و امیرالمؤمنین و جبرئیل نازل شدند و با جبرئیل جامی بود رسول خدا جبرئیل را گفت
جام بعلی ده و شیعیان او را ندا کن جبرئیل جام را بعلی علیه السلام داده باواز بلند گفت یا شیعه آل علی بیائید
پس خلق بسیار آمدند و از غلامان و مقربان من جمعی کسی که هر یک را می شناسم حاضر شدند و علی
علیه السلام از آن جام همه را آب داد پس بجا آوردی هم نمود که آن دمشقی را بیار چون آورد گفت یا رسول الله
ازین مرد [illegible] دشنام میدهد رسول الله صلی الله علیه و آله از وی پرسید که راست میگوید گفت
بلی فرمود که علی او را مسخ گردان و انتقام علی از وی بستان و بعلامه [illegible] گرفتار کن و متوجه آسمان شدند
من ترسان و لرزان از خواب بیدار شده غلامی را گفتم آن دمشقی را بیار خبر آورد که بغیر از سگی در آن حجره
نیست گفتم سگ را بیار چون آورد سگی بود که زبان او بجا لخود آب از چشمش میرفت و حیران شاه می کرد
چنانچه گوئی عذر بجای آورد بنزد بهرحم تا بازن همان خانه اش بوده اند حاکون در اینجاست پس بالتماس بعضی
آن سگ را حاضر کردند که گوش و باقی اعضا و جوارح مشابه سگ زبان بیجا میشد و چون
عذر خواهان لب می جنبانید شافعی گفت این مسخ است و مطمئن نیستیم که عقوبت او برسد بفرزندان او

بیند بهمان خانه اش بوده اند لحظه نگذشته بود که صدای عظیم هولناک شنیدیم چون تفحص کردند صاعقه
بامر الهی سوراخ کرده سگ سوخته بود هرون گفت گواه باشید که من از قتل و زجر و تعدی بر علویان توبه
کردم و از کرده پشیمانم و دیگران نیز زبان بتوبه و استغفار گشودند والحمد لله و از جمله الخصایص الحقیت ابلیس
شیطان با آنکه او خواسته که جمیع فرزندان آدم را از راه ببرد بعضی از دوستان او را نصیحت میکند و
شرط دوستی بجای آورند و با دشمنان او دشمنی می نماید چنانچه ابن شهرآشوب در کتاب مناقب در
حدیثی طولانی از علی بن محمد الصیرفی نقل کرده که او گفت در راهی بشیطان برخوردم و از من پرسید که
تو کیستی من گفتم یکی از فرزندان آدم گفت لا اله الا الله تو از اهالی که گمان دارند که از دوستان خدا اند
و عصیان او میکنند و خود را دشمن ابلیس میدانند و اطاعت او می نمایند پس من گفتم تو کیستی گفت من
صاحب نام بزرگ و مالک طبل عظیم کشنده هابیل منم و با نوح در کشتی من بودم من آنم که ناقه صالح
پی کردم و آتش نمرود را بقصد ابراهیم افروختم و تدبیر قتل یحیی من کردم و قوم فرعون را بآب من فکندم
گوساله را بجهت اغوای بنی اسرائیل من ساختم و اره بر سر زکریا بحکم من نهادند و ابرهه را با فیل بجانب کعبه
من بردم و در روز بدر و حنین بجهت من لشکرها جمع شدند و با محمد و با اصحابش قتال کردند اصحاب پیغمبر
را من در سقیفه بنی ساعده جمع آوردم و هودج عایشه را در روز جمل من برپا داشتم تا ناکثین و
قاسطین و مارقین بفتوای من بر مرتضی علی خروج کردند لقب من ابو مره است و نام من ابلیس معذب
رب العالمین و باعث نجات خلق ان در روز دین منم پس گفتم ترا بخدای علی ابن ابی طالب قسم میدهم
که مرا هدایتی کنی بعملی که مرا قرب بدرگاه الهی باشد و مرا در حوادث زمان امدادی نمائی گفت باید
که از دنیا بکفاف قناعت کنی و از برای آخرت بمانی دوستی علی بن ابی طالب و دشمنی دشمنان او زاد
و توشه نمائی که من در هفت آسمان عبادت خدا کرده ام و در هفت زمین معصیت او ورزیده
خدا را هیچ ملک مقرب و هیچ پیغمبر مرسل ندیدم که بدوستی او توسل جویند و بمحبت او امیدوار بنا

آن شخص گوید که این سخن گفت و از نظر من غایب شد و بخدمت امام محمد باقر علیه السلم آمدم و ماجرا را نقل نمودم
آن حضرت فرمود که آمن الملعون بلسانه وکفر بقلبه یعنی آن ملعون بزبان ایمان آورده اما بدل کافر است
و بعضی از علمای جن که بخدمت اهلبیت علیهم السلم آمد و شد میکرد و خود را از هواداران و دوستان
ایشان میدانست نقل کرد که ابلیس را در فلان جزیره دریا بر صورت سنگی دیدم که می نالید و می گفت
شفیعی الی الله اهل العبا وان لم یکونوا لا امن شفیع النبی شفیع الوصی شفیعی الحسین شفیعی الحسن
شفیعی التی اخفت قبرها صلی الله علیها لا الله الفتن یعنی شفیع گناهان من بسوی خدای تعالی آل عبا اند و
اگرچه شفاعت من نمیکنند و اگر ایشان را شفیع نافرمانی و گناهکاری خود نسازم پس کیست که اورا
شفیع توان ساخت و امید شفاعت از او توان داشت غیر از ایشان پس یک یک از آل عبا را بیان کرده
میگفت شفیع من نبی الله محمد رسول الله است صلی الله علیه وآله و بعد از او شفاعت کننده من وصی
او امیر المؤمنین علی بن ابی طالب است پس پسران او امام حسن و امام حسین پس آنکسی که نعش خود را از
خود را از نامحرمان نگاه داشت مخدره که ایزد تع بعصمت و طهارت و پاکی او گواهی داده در قرآن مجید
و آیه مبارکه تطهیر را در شان او و فرزندان او نازل ساخت جامع این احادیث و ناقل این حکایات از
خبیث بعد از اتمام نقل گفته و عجایب تر آنکه خلق الله تعالی از ابلیس و لشکر او میترسند و بحق تعالی
پناه میبرند و او و لشکر او از امیر مؤمنان علی بن ابی طالب میترسند و متوسل باو میشوند بجهة عظمت
شان او و بلندی مکان او صلوات الله و سلامه علیه و علی آله و اولاده و صحبه و در کتاب مستطاب
علل الشرایع که از مصنفات افضل المجتهدین ابن بابویه است بسند صحیح نقل شده که ابلیس را گذار افتاد
بر جمعی اشقیا که امیر المؤمنین را بدی گفتند و بخشنام مشغول بودند بانگ بر ایشان زد که تبا لکم
یعنی خسران دنیا و زیان دنیا و آخرت نصیب شما باد من بندگی کردم حق تعالی را در آسمان چهارم دوازده
هزار سال و بعد از فنای جان شکر کردم [illegible] بآسمان دنیا بردند و مثل آن سالها در الجا بعبادت

حق تع مشغول بودم و در میان ملایک بسر می بردم در آن اثنا دیدم که نوری شعشعانی بر ملائکه ظاهر شد
و همه او را سجده کردند و در حیرت بودند که آیا این نور کدام یک از ملایکه مقرب یا انبیا و مرسل است که از
جانب الله ندا رسید که ما هذا نور ملک مقرب ولا نبی مرسل هذا نور طینة علی بن ابی طالب یعنی نیست این
نور نور ملکی مقرب یا نور نبی مرسل بلکه این نور طینة امیر مؤمنان علی بن ابی طالب است پس وای بر شما
که دوستی ویرا یاد میکنید و از جریح از مجاهد از ابن عباس و بروایت دیگر اعمش از ابی وائل از عبدالله از علی
بن ابی طالب و بطریق دیگر خرگوشی باسناد خود از ضحاک از ابن عباس نقل کرده و اینها همه از اهل سنت و جماعت اند
و ابن بابویه در کتاب امتحان از روایات اهل سنت از ابن عباس نقل نموده که گفت رسول الله صلی الله علیه
وآله با علی بن ابی طالب در برابر خانه کعبه نشسته بودند و من در خدمت ایشان بودم که شخصی بهیئت و صورت
فیلی از طرف رکن یمانی پیدا شد و رسول الله صلی الله علیه وآله باو گفت لعنت بر تو باد و علی علیه السلم گفت
یا رسول الله این کیست فرمود که آیا این را نمیشناسی این ابلیس لعین است پس علی علیه السلم برجست و موی
پیشانی او را گرفت بر زمین زده گفت یا رسول الله من این را بکشم پس رسول خدا گفت آیا نمیدانی که او را
مهلت داده اند تا روز قیامت پس علی او را گذاشت و چون برخواست گفت یا علی ترا بشارت دهم مرا
بر تو و شیعیان تو دوستی نیست بخدا قسم است که هیچکس نیست که ترا دشمن دارد الا آنکه من در نطفه او شریک
میشوم و فرزند او از نطفه من و او بهم میرسد چنانچه حق تعالی در قرآن مجید فرموده و شارکهم فی
الاموال والاولاد پس رسول خدا صلی الله علیه وآله تصدیق قول او نموده فرمود راست میگوید یا علی او را
بگذار تا برود علی علیه السلم دست از او برداشت و از عزت و احترام آن حضرت بنزد الله تعالی اینکه در یک
ساعت آسمانی تمام نامی او در هر کتابی بنامی مذکور بوده و در هر آسمانی او را بنامی [illegible] اند بلکه تا قیام قیامت
خواهند خواند چنانچه در کتاب مستطاب کلینی مذکور است و از امام جعفر صادق علیه السلم منقول است که در
ماه مبارک رمضان جمعی را بنزد آن حضرت آورده بودند که افطار کرده بودند و روزه را خورده از ایشان

پرسید که شما از یهود بید گفتند نی فرمود که از نصارا اید گفتند نی ما هم مسلمانیم پرسید که شما را آیا علامتی
هست که سبب روزه نکرفتن باشد هم گفتند نی فرمود که شهادت میدهید که خدا یکی است و محمد
رسول او است گفتند خدا را می‌شناسیم اما محمد را نمیدانیم خطاب بایشان کرد که اگر اقرار بنبوت رسول الله
کردید خوب و الا شما را بد و میکشم قبول نکردند پس فرمود تا دو ده کردند و ایشان را بدو دو هلاک کرد
پس جمعی از یهودان این خبر را شنیدند و بخدمت آن حضرت آمده گفتند این چه بدعت بود که در دین
محمدی احداث کردی فرمود که شما را بخدا قسم میدهم بآن هفت آیات و علامات که بر موسی علیه السلام
نازل شده بود که میدانید بنزدیک یوشع بن نون آورده اند بعد از وفات موسی جمعی را که اقرار به نبوت
موسی میکردند و آن وصی موسی آن جمع را بهمین طریق هلاک کرد گفتند بلی گواهی میدهیم که چنین بود
و یکی که بزرگ آن جمع بود از جیب خود نوشته بر آورده و بدست آن حضرت داد پس چون آن حضرت
نظر بر آن نوشته افتاد بگریست آن شخص پرسید که ای پسر ابی طالب ترا چه چیز بگریه در آورده
فرمود که نام خود را درین کتاب دیدم که نوشته بود گریستم پرسید که بمن بنما که نام تو کدام است پس
حضرت نام مبارک خود را که الیا بود باو نمود و گفت اینکه نام من است که در روایت باید یاد کرده هست
پس آن یهودی با قبیله اش بالتمام مسلمان شدند و گفتند نشهد انک وصی رسول الله حقا و آن
حضرت فرمود حمد مر خدایرا که مرا در صحیفه ابرار یاد نمود و من نزد او از فراموش‌شدگان نبوده ام و
رسول خدا در روز خیبر که آنحضرت را لوا داده راهی نمود فرمود که علمای ایشان در کتاب خود دیده اند
که آنکس که بر ایشان غالب آمده بدست او عاجز آیند نام او الیا است چون بقوم ملاقات نمائی نام
خود را بکو که فتح در دست تو بظهور میرسد انشاء الله تع و نام آن حضرت در زبور داود یاد در صحف
شیث حزابیل و در صحف ابراهیم حیدبیل و در انجیل یریا و در آسمان شماییل و در زمین حمائیل
و بر لوح قیدوم و بر قلم منصور و بر عرش معین و بعبرانی بلقطیس و بسریانی سرجیل و در قرآن

علی و نزد عرب وفی و نزد هند کنکر و بروحی بطرپیا و نزد ارمن فریق و در صقلاب قیروق و نزد
فرس فیرو و فند و نزد ترک داح و در حبش بریر و در زنج بتریک و در میان جنیان جنیی و نزد فلاسفه
یوشع و نزد الکهنه بوری و نزد الشیاطین مدمر و نزد المشرکین موت الاحمر و نزد مومنان سحاب
البیضا است و صاحب کتاب انوار آورده که آن حضرت را در کتابهای آسمانی سیصد نام است و زیاده
هم گفته اند حق آنکه مشهور است که خدای تعالی را هزار و یک نام است و رسول الله صلی الله علیه و آله را
هزار نام و آنحضرت را نهصد و نود و نه نام و بعضی از القاب و کنای او علیه السلام در اول کتاب مذکور
شده و بعضی القاب او را بترتیب حروف معجم بیان نموده اند و در هر حرف القاب بسیار ذکر کرده
مثلا در الف امام اهل الدنیا و در جیم جامع الکمالات و در شین شمس الضحی و در کاف کشاف الکرب
و در میم مصباح الدجی و از خوف تطویل نیز همه را ذکر نمیکنیم و در مناقب شهر آشوب و کشف الغمه
و کتب مصنفه در بیان فضایل آن حضرت مسطور است اگر کسی خواهد بانها رجوع نماید و از فضایل
و کرامت مخصوص بآن حضرت اینکه در روز قیامت حق تعالی او را بفضیلتی چند مخصوص گردانیده که دیگری
را نیست او را اینکه خطیب خوارزمی از اهل سنت از ابن عباس و غیر ایشان نیز از علمای طرفین از رسول
الله صلی الله علیه و آله نقل نموده اند که فرمود در روز قیامت بغیر از چهار کس کسی سوار نخواهد بود من
بر براق و برادرم صالح پیغمبر بر ناقه که پی کردند و عم من حمزه که شیر خداست بر ناقه عضبا و برادرم
علی بن ابی طالب بر ناقه از ناقهای بهشت سوار خواهیم بود و در دست علی لوای خواهد بود که آنرا لوای
حمد نام باشد در نزدیک عرش رب العالمین ندا خواهد کرد که لا اله الا الله محمد رسول الله و مردمان
خواهند گفت که نیست این شخص الا ملکی مقرب یا پیغمبری مرسل یا حامل عرش رب العالمین و ملکی
از ساکنان عرش فریاد خواهد کرد که این مرد نه ملک مقرب است و نه نبی مرسل و نه بردارنده عرش عظیم بلکه
صدیق اکبر علی ابن ابی طالب است و بعضی از راویان حمزه را ذکر نکرده و در تتمه حدیث خلافی نیست

وثانیاً اینکه طبری و جمعی دیگر از اهل سنت باسناد خود از سلمان فارسی روایت نموده‌اند که گفت از رسول خدا
صلی الله علیه وآله شنیدم که فرمود در روز قیامت قبه و خیمه از یاقوت سرخ از برای من بزنند بر جانب
راست عرش و از برای ابراهیم خلیل بر جانب چپ عرش و در میان ما هر دو از برای علی علیه السلام از لؤلؤی
بیضای درخشنده و حق تعالی در حدیث فرموده که فاعظم بحبیب بین حبیبین یعنی بپرسید که چه حال دارد
شمای امتان من بدوستی که میان دو دوست باشد و ثالثاً اینکه دارقطنی و ابو نعیم صفهانی از اهل سنت
در احادیث صحیحه خود از انس مالک نقل کرده‌اند که گفت رسول خدا صلی الله علیه وآله فرمود روز قیامت
منبری از برای من نصب کنند به بلندی سی میل و ملکی از زیر عرش رب العالمین ندا کند که محمد کجاست
و من جواب دهم و ملکی گوید بر این منبر بالا رو و من بر بالای منبر قرار گیرم باز ندا کند که علی کجاست و چون
جواب دهد گوید پایین بالا برآ و علی اسفل مرقات پله پایه از من فروتر قرار گیرد پس جمیع خلایق بدانند که محمد
سید مرسلین است و علی سید وصیین انس گوید چون که این حضرت رسالت باتمام رسید مردی از
حضار مجلس برخاست گفت یا رسول الله که کیست بعد از تو مرتبت علی را دوست ندارد و با او دشمنی کند
پس رسول خدا صلی الله علیه وآله فرمود ای برادر انصاری دشمن نمیدارد از قریش علی را مگر سفی و از
قوم انصار الا یهودی و از عرب الا دعی و از سایر مردمان الا شقی و در روایت ابن مسعود وارد است
مگر سلفلقی و سفی یعنی ناکار و فاجر است و دعی آنکه جهتی پدر برای او معرفی باشد و ندانند که کیست
چون معاویه و عمرو عاص و سلفلقی زنی که حیض از راه دیگر آید و مشهور است و در کتب حدیث مذکور
که روزی آن حضرت را حرفی ناشایسته گفت و آن حضرت با او این لفظ گفت زنی گفت مرا از همچه خبر داد
که غیر از خدای من کسی را بر این اطلاع نیست و از گفته خود پشیمان شد و حضرت امیر علیه السلام دعا کرد تا به حال
سابق او باز آمد و رابعاً آنکه چنانچه در اخبار و احادیث مذکور گردید که آن حضرت قسیم نار و جنت است
یکی را به دوزخ و یکی را به بهشت امر میفرستد و خامساً آنکه جماعت موالف و مخالف نقل کرده‌اند که رسول الله صلی

علیه وآله

علیه وآله فرمود اول کسی که با من معاصر کنند و برابر من چند روز قیامت علی بن ابی طالب علیه السلام خواهد
بود و در کتاب شرف المصطفی از روات اهل سنت و جماعت نقل کرده‌اند از ابن عباس که رسول الله صلی
الله علیه وآله با امیر المؤمنین علی علیه السلام خطاب نمود که اما ترضی ان ابراهیم خلیل الله یدعی یوم القیمة
فیقام عن یمین العرش فیکسی ثم ادعی فاکسی ثم تدعی فتکسی یعنی آیا راضی نیستی ای علی که ابراهیم خلیل
خوانده خواهد شد در روز قیامت پس از طرف راست عرش خدا برپای خواهد خاست و او را خلعت
خواهند پوشانید پس خواهند طلبید مرا و خلعت اصطفا بپوشانید خواهم شد بعد از آن ترا طلب
خواهند فرمود و خلع خلعت کرامت خواهی شد و از جمله اعتراف احتیاج آن حضرت بتقریر الله تع آنکه او
با جمیع انبیا ماتقدم چنانچه اکابر علمای بیان نموده‌اند مساوات و برابری است اولاً مساوات او با آدم صفی الله
انبیا همه از صلب آدم شدند و اوصیای نبی همه از صلب آن حضرت اند ان الله اصطفی آدم و نوحا و آل ابراهیم
وآل عمران علی العالمین و علم آدم الاسماء کلها در شان آدم نزول یافت و رسول الله در شان علی انا مدینة
العلم و علی بابها گفت و اول کلمه که آدم بر زبان آمد وقتی که عطسه کرد و گفت الحمد لله و چون آن حضرت
از مادر جدا شد سجده کرد و الحمد لله بر زبان راند و آدم در میان مکه و طایف مخلوق شد و او در میان کعبه
بوجود آمد و آدم خلیفه خدا بود بر حسب انی جاعل فی الارض خلیفة و او خلیفه رسول بود بر حسب علی خلیفتی
و چنانچه تزویج آدم و حوا در بهشت بود تزویج او و فاطمه علیهما السلام در بهشت تحقق پذیرفته تا متزوج
شد و آهن در معجزه کار سازی خلق با آدم فرستادند که و انزلنا الحدید و او ذوالفقار را بآن حضرت داد
معجزه اتمام کار دین و ملائکه مأمور شدند بسجده آدم و رسول خدا با آن حضرت گفت تو بمنزله کعبه بجای
و بنزد کسی نمیروند و هم را نرجع و بازگشت بسوی تست و مساوات آن حضرت با ادریس نبی علی نبینا وعلیه السلام
آنکه چنانچه ادریس را طعام و فواکه جنت نصیب شد آن حضرت نیز مکرر از طعام و فواکه بهشت خورده
و ادریس چون مصدر جمیع کتب بود و مسمی با ادریس شد و من عنده علم الکتاب در شان آن حضرت هم واقع

علم نجوم و رسم بيت و كلام و در بكى علوم است و مساوات با نوح عليه السلام اينكه در شان نوح يا نوح اهبط
بسلام منا واقع شد و در شان او سلام على آل ياسين بر نوح پيوست و چنانچه در وقت طوفان نوح صاحب
سفينه بود و حملناه على ذات الواح على عليه السلام صاحب سفينه نجات است و رسول در شان او گفته سفينة
على النجاة من النار و حديث مثل اهل بيتى كمثل سفينة نوح از بيان مستغنى است و اما مساوات او با
ابراهيم عليه السلام اينكه در شان او وهديناه على صراط مستقيم و در شان على و لكل قوم هاد آمده و سلام
على ابراهيم و در حق ابراهيم و سلام على آل ياسين در حق او و اولاد او و چنانچه وانه فى الآخرة لمن الصالحين
در شان ابراهيم نازل شده و در شان امير المؤمنين و صالح المؤمنين نزول يافت و ابراهيم عليه السلام
از قوم خود مفارقت نمود و حق تعالى از صلب او انبيا بيرون آورده كه ووهبنا له اسحق و يعقوب و على
از قريش مفارقت نمود و عطا كرد حضرت ايزد او را نسل طيب و ابراهيم بر جبل او بيت و وضع كعبه
اساس كعبه نهاد و امير المؤمنين اسلام و كعبه را از لوث بتان پاكيزه ساخت و ابراهيم بتان را شكست
در خانه كه معبد كفار بود و على بتان را بر طرف ساخت از خانه كه قبله كل دنيا و حق تعالى ابراهيم را بكلام
و آزمايش نمود در قربان كردن فرزند على را آزموده بخوابيد در جاى رسول و مساوات او با يعقوب
عليه اينكه يعقوب را بيت الاحزان بود و آل محمد را كربلا بيت الاحزان شد و چنانچه يعقوب به پيراهن پسر
روشنى چشم يافت على را پيراهن بود فاطمه كه فاطمه عليها السلام تا روز اجل رشته هر كه دردى را سپيناى
وهر بيمارى را باعث شفا شد و آن حضرت خود در جنگها مى پوشيد و آسيبى باو نمى رسيد و چنانچه گرگ
با يعقوب بتكلم آمد كه گفت گوشت انبيا بر ما حرام است سگ و شير و اژدها با آن حضرت بزبان آمدند
و اگر يعقوب را دوازده پسر بود بعضى معصوم و بعضى غير معصوم آنحضرت نيز دوازده پسر بهمين نسبت
از خود داشت و يازده امام كه از صلب او بودند همه معصوم بودند و اگر فرزندان او را بچاه و زندان انداختند
فرزندان او را بتيغ كين كشتند و مساوات با يوسف عليه السلام اينكه در شان او گفته قال يوسف رب قد

اتيتنى

آتيتنى من الملك در شان على واقع و اذا رأيت ثم رأيت نعيما و ملكا كبيرا و چنانچه برادران بر وى حسد بردند
آن حضرت نيز محسود مردمان بود و بعضى از آن محنت گذارش يافت و چنانچه يوسف عليه السلام مدح خود
نمود و حق تعالى از آنچه رسول خود نقل كرد كه انى حفيظ عليم و انا خير المنزلين آن حضرت نيز خود را
ستوده و در خطبة البيان مذكور است و اگر يوسف را حق تعالى ستايش نموده على را نيز ستايش كرده كه
يطعمون الطعام و يوفون بالنذر و چنانچه يوسف را ولد و بنده و صادق و معشوق خواندند آنحضرت را
على البيان خدا و خوارج كافر مرجئه مومن و اماميه معصوم مى ناميدند و چنانچه كسان دنيا از لقاى
يوسف صبورى شدند كه كسان آخرت از ديدن على نجات مى رسيدند و اما مساوات با موسى
بن عمران عليه السلام اينكه موسى در كنار عدو الله تربيت يافت و او در حجره حبيب الله تربيت يافت و چنانچه
او ابن عمران بود على آل عمران بود چه اسم ابى طالب عمران است و اگر موسى را از دشمنى چون فرعون در كوچكى
حفظ نمود على را از عدوى چون اژدها در گهواره حمايت فرمودند و چنانچه موسى نيل مصر را بعصا شكافت
تا لشكر بنى اسرائيل گذشتند همچنين چون على عليه السلام در دست داشت و اشاره بدجله كرد دجله شق شد و زمين دجله
نمايان گشت و آب از زيادتى روى بكمى نهاد و خلقى از سبب اتمام ماندند و اگر جادوان قبل سحر موسى چوب
جنبان فرات و سباع صحراى كوفه سخن او گويند و اگر بدعاى عيسى بعد از موت جمعى زنده شدند سام بن
نوح و چندين مرده و كشته ديگر بدعاى او زندگى يافتند و اگر موسى را حق تعالى در قرآن در صد و سى
موضع ياد نموده على عليه السلام را در سيصد جا از مصحف مجيد ياد فرموده و چنانچه عصا در دست موسى
اژدها شده بود آن نيز در دست آنحضرت اژدها گشت و اگر موسى را عصا بود آن حضرت ذوالفقار داشت
و چنانچه عصا از شعيب بموسى عليهما السلام رسيد ذوالفقار نيز از رسول الله بعلى عليه السلام تسليم نمود و اگر
موسى در كوه طور بر آمد امير المؤمنين بدوش رسول بلند سر بلندى يافت و اگر موسى شبير و شبر داشت على را
حسن و حسين عليهما السلام بودند و چنانچه ولايت موسى در اولاد هرون بود ولايت محمد با اولاد على قرار

یافت و چنانچه موسی سنگی از سر چاه برداشت که چهل شخص آن سنگ بر میداشتند و در وقتی که دختر
های شعیب را آب داد علی علیه السلم نیز سنگ را از سر چشمه ز خوما برداشت در راه
صفین که سی کس از برکندن آن از جای خود عاجز بودند و مساوات با هارون اینکه چنانچه گذشت
در چندین موضع رسول الله صلی الله علیه و آله فرموده انت منی بمنزلة هرون من موسی و همچنان علی را که دوست
میداشتند چنانکه اصحاب هرون را و دیگر چنانچه منزلت هیچکس نزد موسی چون منزلت هرون
نبود منزلت هیچ احدی نزد رسول الله بمنزلت علی نمیرسید و هرون خلیفه موسی بود و علی خلیفه محمد و
چنانچه اول کسی که تصدیق موسی کرده هرون بود و اول شخصی که تصدیق رسول الله نمود علی علیه السلم بود و چنانچه
هرون با موسی علیهما السلم در زیر جبه خود در آورده و او را دعا کرد [illegible] رد داخل
کرد و دعا فرمود و چنانچه حق تعالی هرون را پیراهن حیا پوشانید و [illegible] از هر بلا
ایمن داشت علی را نیز پیراهن امن پوشانید و رسول در حق او گفته [illegible] که با ناکثین و
قاسطین و مارقین جهاد کرده باشی در امان خدا خواهی بود و اما مساوات با یوشع بن نون علیه السلم اینکه
چنانچه آفتاب از برای یوشع برگشت در بابل از برای آنحضرت نیز مراجعت کرد و چنانچه یوشع وصی
موسی بود او وصی رسول بود و رسول خدا در حق او فرموده است عندی بمنزلت یوشع من موسی چنانچه
کنتم بمنزلة هرون من موسی و مساوات با ایوب نبی اینکه چنانچه حق تعالی در شان ایوب فرموده انا وجدناه
صابرا در حق علی گفته اذا اصابتهم مصیبة و چنانچه حق تعالی مدح ایوب در صبر بر بلا فرموده مدح علی نیز
درین باب نمود که والصابرین فی الباساء والضراء و مساوات با الوطبنی علیه السلم اینکه چنانچه ذکر او در
در قرآن مجید در بیست و شش موضع فرموده ذکر علی علیه السلم بعد دی که مذکور شد و با جرجیس نبی
و ذکریا و یحیی و دیگر انبیا علیهم السلم اینکه چنانچه ایشان در محنتها و بلاها صابر بودند و از حق تعالی غافل نشدند
علی علیه السلم نیز بر آن قسم ما و انکارها که از قوم دید و کشید صابر بوده و تحمل ورزیدند و طرفة العین از یاد حق

غافل نبود

غافل نبود و جرجیس را بانواع عذاب مبتلا ساخت اند علی علیه السلم را نیز از دشمنان انواع اهانتها و آزار
رسید و با چندین طایفه جنگ کردن برای حضرت لازم شد و اگر بعضی چندان شکستان حضرت نیز
اضعاف آن بفعل آمد و اگر حق تعالی دشمنان جرجیس را باتش دنیا هلاک کرد دشمنان آنحضرت را باتش
دوزخ وعده داد و اگر یونس از قوم خود مفارقت نمود در حال غضب که وذا النون اذ ذهب مغاضبا آن
حضرت بجهاد بیرون رفت و اگر از برای او درخت کدو رویانیدند علی را از برای که بهشت خوانیدند و اگر
او را رسول صدمه در کشتی ساختند که و ارسلناه الی مائة الف او یزیدون علی را امام جن و انس گردانیدند
و اگر او در مکانی عبادت خدا کرد که قبل از آن کسی در آنجا عبادت قیام ننموده بود علی علیه السلم در بقعه ای
تولد یافت که قبل از وی و بعد از وی کسی را این شرف نبوده و نخواهد بود و ذکریا را بشارت بیحیی داده اند در
محراب و علی را بشارت [illegible] دادند در مسجد رسول و چنانچه ذکریا و یحیی هر دو علم تیغ بلند
شهادت نصب کشیدند آنحضرت را با حسین او علیهما السلم بهمان طریق بدرجه شهادت فایز گردانیدند
و ذکریا را عظم بنی اسرائیل بود و کفیل امر مریم آنحضرت مفتی است بود و کافل مهمات فاطمه علیها السلم و اما
مساوات آنحضرت با داود و سلیمان علیهما السلم اینکه حق تعالی در شان داود فرموده انا جعلناک خلیفة
فی الارض و علی نیز بعد از نبی خلافت داشت و اگر داود جالوت را کشت او عمرو بن عبدود و مرحب را بقتل
رسانید و اگر داود سنگی داشت که آلت قتل کفار بود ذوالفقار علی علیه السلم سبب هلاک دشمنان می گشت
و حق تعالی در شان داود فرموده که بقیة مما ترک آل موسی و آل هرون و در حق علی و اولاد بقیة الله خیر لکم ان
ساخت و در حق داود اتیناه الحکمة و فصل الخطاب نازل شده و در شان علی عنده علم الکتاب فرموده و داود
خطیب انبیا و علی خطیب اولیا و داود چون در کنار نهر فلسطین بآب رسید فرموده که هر که از این آب بخورد
از من نیست و جمع قلیلی ماندند که از آن نخوردند چنانچه حق تعالی از آن خبر داده که فشربوا منه الا قلیلا
نبی داود فرموده هر که اطاعت من در این شربت آب نکرد دیدند در لشکر حرب که خواهید کرد و اتفاق جدا شدند

سیصد و سیزده کس با او ماندند از جمله هشتاد هزار کس و همچنین فرق علی علیه السلم تنها ماند و سی کس آمدند که دست
بدو تا با تو بیعت کنیم و آن حضرت گفت اگر راست میگوئید هر که دعوی دوستی من میکند فردا صبح با سر تراشیده
نزد من آید و صبح با آن صفت نیامد الا هفده کس و چنانچه جالوت قصد هلاک داود داشت حق تعالی او را
بدست داود مقتول ساخت و ملک بر داود قرار گرفت دشمنان علی هم میخواستند که او را مستاصل سازند
و اولاد او را در روی زمین نگذارند و بر خلق خدا حاکم باشند خدای تعالی بقدرت کامله اش تخم ایشان
را از روی زمین بر انداخت و امامت را در اولاد او قرار داد و عالم را از ایشان مملو ساخت یریدون لیطفئوا
نور الله بافواههم والله متم نوره هر چه تو خواهی همچنان میشود هر چه خدا خواست همان میشود و سلیمان علیه السلم
خاتم را از حق تعالی درخواست از برای ملک و مال و علی علیه السلم همان خاتم را در راه خدا داد از جهة رضای ملک
متعال سلیمان علیه السلم سوال کننده بود و او عطا فرماینده سلیمان مناجات کرد که رب هب لی ملکا لا ینبغی
لاحد من بعدی انک انت الوهاب خدا ملکی عطا کن که بدیگری عطا نکرده باشی و علی علیه السلم مخاطب دنیا
خطاب بود که یا صفرا یا بیضا غری غیری یعنی ای زرد و ای سفید و ای خلایق نفریبم غیر مرا فریب دهید
که حاجت مرا از آنها نیست الله برد و سلیمان را با سوال ملکی دادند که بدیگری عطا نشد لیکن فانی و علی علیه السلم
بی سوال ملک علی باقی یافت فجعلناه هباء منثورا آن ملک مغرور است و نعیما و ملکا کبیرا این مشهور و سلیمان
بلقیس را تزویج نمود بعنف و علی فاطمه را از خدا و رسول یافت بلطف و چنانچه رد شمس بجهة ادای نماز سلیمان
علیه السلم واقع شد از برای نیز ظهور رسید و مساوات او با صالح پیغمبر اینکه چنانچه از برای او یک ناقه
کوه از سنگ بیرون آمد از برای علی علیه السلم هشتاد ناقه از تل ریگ بر آورده اند و او را خلق او را صالح نامیدند حق تعالی
علی را صالح المومنین خوانده و چنانچه او از دشمنان و معاندان کشیدند هر دو شهید شده اند و او را که ناقه او را
پی کرده اند بی این وادی نمود اند و مساوات او با عیسی علیه السلم آنکه حق تعالی عیسی را بی روح خلق کردانیده
بود بموجب فنفخنا فیه من روحنا و علی علیه السلم هم مخلوق از نور است چنانچه رسول خدا از آن خبر داده که خلقت

انا و علی من نور واحد و تولد او در بیت المقدس و محل عبادت پیغمبران شده بود که فانتبذت به مکانا قصیا
و ولادت علی علیه السلم در خانه کعبه شده بود شاعر گفته طوف خانه کعبه از آن شد بر همه واجب که انجا در وجود
آمد علی بن ابی طالب و عیسی در شکم مادر با مادر تکلم میکرد و از علی نیز مذکور این صورت وقوع یافته
و عیسی در مهد با بنی اسرائیل سخن گفت و علی در وقت تولد با رسول الله چنانچه گذشت تکلم فرموده و وحی
بر عیسی در مدت سی سال نازل میشد و امامت امیر المومنین علی علیه السلم نیز سی سال بود بی زیادتی و کمی
و از برای عیسی مایده از آسمان نزول یافت و بجهة او از مایده بهشت آوردند و در شان عیسی و یعلمه
الکتاب آمده و در حق او من عنده علم الکتاب و علم خط بعیسی مخصوص بود و علوم کتب و صحف هم بعلی
منسوب است و عیسی احیاء اموات میفرمود چنانچه گفت و احی الموتی باذن الله و علی اصحاب کهف را بسیار
را زنده کردانیده و عیسی فرموده تا ننبئکم بما تاکلون و ما تدخرون و بر او واجب بود و علی هم در نماز با کره برو
واجب بود زکوة داد و آیه انما ولیکم الله در آن باب نازل شد و عیسی چنانکه معلم و انشا باشد تو فیت
باو معلم خواندند زنی که مادر او به مکتب برد و علی نیز در معلم قرائت آن نمود و حدیث لو ثنیت الی وسادة لحکمت
گذشت و چنانچه او طلا از غیب خبر داد از علی نیز بکرات و مرات واقع شد و چنانکه زهد و فقر عیسی علیه السلم
مشهور است و جمعی از رسول الله پرسیدند که زاهد ترین زاهدان و فقیر ترین فقیران کیست فرمود که
ابن عم من و وصی من و برادر من و چنانچه در عیسی علیه السلم اختلاف شد و بعضی گفتند خداست و
بعضی پسر خدا گفتند و بعضی ثالث ثلاثه اش نامیدند و جمعی بکذب و سحر نسبت دادند
و اهل اسلام او را عبد الله و رسول الله و روح الله میدانستند چنانچه خود نیز گفت انا عبد الله و علی علیه السلم
را نیز بطریقی که گذشت باسماء مختلفه نام برده اند و مساوات او با رسول الله صلی الله علیه و آله آنکه حق
تعالی آن سرور در شب معراج امامان را نما کردانیده و علی را در روز غدیر امام و پیشوا قرار داد و رسول الله
را بر براق سوار ساخته و علی را بر دوش نبی نهاده بت از بام کعبه بزیر انداخت و علی را لسان صدق

نعمتی

علی و ختم تمی بنی یا نعمت الله خوانده کرم فی در نعمة الله ثم یبکی و فنا و علی را نجم و نسبت داد که انعمت علیکم
و علامت نبوت و درگفتن آن حضرت بود و نشان شجاعت در ساعد علی و چنانچه رسول الله صلی الله علیه
و آله رسول کامل خلایق بود علی را امام جمیع امت ساخته و حضرت رسالت فرموده نصرت بالرعب
یعنی یاری کرده شده ام به ترس و خوف که حق تعالی از من در دل کفار می اندازد و خطاب بعلی فرموده
که ان الرعب معک یتقدم ملائکتک یعنی آن ترس و خوف با علی است و پیشاپیش او میرود هر جا باشد
و با هم که باشد و اهل سنت از انس مالک نقل کرده اند که گفت از رسول الله شنیدم که گفت انا خاتم
الانبیاء و انت یا علی خاتم الاولیاء و از ابن عباس نقل کرده اند که گفت رسول الله فرمود مرا پنج چیز دادند
و علی را پنج از من عطا نمودند مرا جوامع علم و علی را جوامع کلم و مرا نبی کرده و او را وصی و مرا کوثر
دادند و او را سلسبیل و مرا وحی عطا شد و او را الهام و مرا به آسمان بردند در شب اسری و بر علی درهای
آسمان مفتوح شد و ایضا در شرف النبی مذکور است که رسول الله صلی الله علیه و آله گفت یا علی ترا سه
چیز دادند که مرا مثل آنها اولی نیست ترا مثل پدر زنی چون من و مثل فاطمه زن و مثل حسنین فرزندان داری که
مرا مثل آنها نیست و حدیثی که احمد حنبل از ابن عباس روایت کرده نقل کرده اند که من اراد ان ینظر الی آدم فی
علمه و الی نوح فی فهمه و الی ابراهیم فی خلته و الی موسی فی بطشه و الی سلیمان فی بهجته و الی داود
فی قوته و الی یوسف فی جماله و الی یحیی فی زهده و الی عیسی فی صمته و الی محمد فی کماله فلینظر الی علی بن ابی
طالب قبل از این بیان مذکور گشته و مصرع : آنچه خوبان همه دارند تو تنها داری : در بیان مساوات تنها بست
و از جمله آنچه دلالت بر کمال قرب و منزلت آن حضرت در درگاه الهی دارد حکایت سخن گفتن آفتاب
با او علیه السلم که مخالف و موالف نقل کرده اند از آن جمله در کتاب روضة الواعظین و مجمع دقایق
و مناقب شهر آشوب مذکور است بطرق مختلفه از ابن عباس رضی الله تعالی عنه که سعید بن جبیر
گفت بخدمت ابن عباس رفتم و بعد از اندیم سلام و مرحبا و نقل سخنان از هر کسی و هر جا گفتم ای پسر عم

رسول خدا آمده ام که سوال کنم از شما از حال علی بن ابی طالب و اختلافی که مردمان در باب او دارند و افراط
و تفریطی که در شان او واقع است پس ابن عباس گفت که آمده که سوال کنی از بهترین خلق الله بعد از
عبدالله محمد که نبی الله است آمده که سوال کنی از مردی که او را هزار منقبت در یک شب بود که آن شب
قربت است آمده که سوال کنی از وصی رسول الله و وزیر او و خلیفه او و صاحب حوض او و صاحب لوای
او و صاحب شفاعت او در روز قیامت بآن خدائی که روح ابن عباس بدست اوست و زندگیش
بقدرت او که اگر دریاهای دنیا همه مداد کرده و درختان که در کل دنیاست همه قلم شود و هر که در
دنیاست از آدمیان و جنیان همه نویسنده باشند و از روزی که حق تعالی دنیا را آفریده است تا آن
روزی که آخر دنیا باشد این کاتبان مذکور مناقب علی بن ابی طالب و فضایل او را نوشته باشند
عشر عشیری از آنچه حق تعالی بآن حضرت کرامت کرده است از مناقب و مفاخر و فضایل او مثل
نخواهند نوشت و نمی توانند و چون پرسیدی یکی از آنچه دیده ام از برای تو نقل کنم چون حق تعالی
مکه معظمه را بجهة رسول خود فتح نمود و از آنجا بیرون آمدیم هشت هزار مرد بودیم و چون شام شد
عدد مردمان بده هزار رسید و چون صبح شد رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که مهیای جدال قبیله
هوازن شوید و چون وقت بر آمدن آفتاب شد خطاب بعلی کرد که یا علی قم و انظر کرامتک علی الله عز
و جل کلم الشمس اذا طلعت یعنی ای علی برخیز و ببین عزت و حرمت و قدر و منزلت خود را نزد الله
تعالی و با آفتاب که روشن ترین آیتی است از آیات قدرت او و عظمت صنعی است از آثار صنع او تکلم
کن که هنگام طلوع اوست و والله که ای سعید من حسد برده ام بر هیچ کس در هیچ وقت مگر در آن روز
بر علی بن ابی طالب و بفضل برادر خود گفتم که برخیزم تا ببینم چگونه آفتاب با علی حرف خواهد زد
و سخن خواهد گفت پس چون آفتاب بر آمد دیدیم که برخواست علی علیه السلم و رو با آفتاب کرده گفت
السلام علیک ایها العبد الدائب فی طاعة ربه یعنی سلام و دعا بر تو ای بنده که دائم در طاعت

وعبادت پروردگار خود بی جواب داد او را آفتاب چنانچه جمیع مردمان شنیدند بکلامی فصیح و بلیغ
و گفت السلام علیک یا اخا رسول الله و وصیه و حجة الله علی خلقه یعنی سلام بر تو باد ای برادر رسول خدا
و وصی و جانشین او و حجة الهی و دلیل و رهنمای حق تع بر همه بندگان او از جن و انس و چون علی
عمرانی علیه السلم این کلمات را از آن مظهر فیض ربانی شنید بسجده افتاد و بجای شکر الهی بتقدیم رسانید
سجدهٔ طولانی نموده میگریست و بخدا که جز او خدائی نیست که دیدم رسول خدا را که برخواسته آمد و سر
علی را از زمین برداشت و خاک از پیشانی او دور میکرد و دست مبارک بر روی او میمالید و می گفت
قم حبیبی فقد ابکیت اهل السماء من بکائک و باهی الله عز وجل بک حملة عرشه یعنی برخیز ای دوست من
پس بدرستی که بگریه در آوردی اهل آسمان را از بس گریه که کردی و مباهات کرد و مفاخرت نمود حضرت
عزت بتو بر حاملان عرش مجید و بعد از نقل حکایت ابن عباس در فراق آن حضرت گریان شده
نیز گریستند و سعید بن جبیر او را دعا کرده رخصت طلبید و از جملهٔ قرب و منزلت آنحضرت بنزد
خدا و رسول اینکه اگر در غزائی همراه نمی بود حق تع جبرئیل یا میکائیل یا هر دو را می فرستاد که عوض او
جهاد نمایند تا در غنیمت شریک باشد و از ثواب جهاد بی بهره نماند و اگر بغزائی میرفت جبرئیل و میکائیل
در دو طرف او میرفتند و اگر او را شغلی و کاری می بود ملائکه امداد و معاونت می نمودند چنانچه از
ابی هریره منقولست که گفت در خدمت رسول الله صلی الله علیه و آله بغزائی رفتیم و در آن غزا علی علیه السلم
را در مدینه بر سر اهل و عیال گذاشته بود و چون فتح شد و بمدینه برگشتیم هر کس از غنیمت یک
سهم رسید و بعلی دو سهم داد پس جمعی برخاسته گفتند یا رسول الله بعلی دو سهم رسید و حال آنکه
او در مدینه بود پس رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود ای جمیع مسلمانان شما را قسم میدهم بخدا و رسول
که در اثنای جنگ سواری از جانب دست راست بر کفار حمله نکرد و لشکر کفار را پریشان کرده منهزم نمود و بعد از آن
بنزد من بیامد و با من سخن نکرد هم او را دیدید یا نی گفتند بلی یا رسول الله همه دیدیم گفت آن جبرئیل بود

و تحقیق که آمد گفت سهم من تعلق بعلی دارد و همچنین شما را بخدا و رسول قسم میدهم که از جانب دست چپ
سواری بر کفار حمله نکرد و لشکر دشمن را متفرق ساخت و بنزد من بیامد و گفتگو نمود گفتند بلی یا رسول
الله فرمود که آن میکائیل بود چون بنزد من آمد گفت سهم من تعلق بعلی دارد بخدائی که روح محمد در دست
اوست که بعلی بداده ام الا سهم جبرئیل و میکائیل علیهما السلم پس تکبیر گفت و حضار مجلس جمیعا بموافقت
آن حضرت بتکبیر گفتند و چنانکه صاحب کشف الغمه از مصنف کتاب کفایة الطالب نقل نموده که او
از وهب بن منبه و او از عبدالله بن مسعود روایت کرده که گفت رسول خدا صلوات الله و سلامه علیه
و آله فرمودند ما بعثت علیا الا ورایت جبرئیل عن یمینه و میکائیل عن یساره و السحابة یظلله حتی یرزقه
الله الظفر یعنی نفرستادم علی علیه السلم را بهیچ غزائی مگر آنکه جبرئیل را از جانب راست و میکائیل را از
جانب چپ او دیدم یا ابری که سایه بر سر افکنده بود تا وقتی که حق تع او را فتح و نصرت روزی نمودی و چنانچه
در مناقب خوارزمی مسطورست و از سلمان فارسی منقولست که رسول خدا صلی الله علیه و آله مرا طلب
فرمود و بدنبال امیر المؤمنین علیه السلم فرستاد علی علیه السلم در خانه نبود و دستاسی را که در خانه ایشان بود دیدم که آرد کرد
گندم و جو دیدم که دو چرخ است و بی گرداننده میگردد و آرد از آن میریزد بخدمت حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله آمده از روی تعجب آنرا نقل کردم فرمود که ازین تعجب مکن حق تعالی ملکی چند را بجهة
خدمت علی و اهل بیت او مقرر داشته که ایشان امداد و معاونت میکرده باشند و آن دستاس را ملک
میگرداند و مشهورست که ابو نواس شاعر را گفتند با این طبع نظم چرا در مدح امام رضا علیه السلم چیزی
نگفتی چه معاصر آن حضرت بود قطعه گفت که یک بیتش این است انا لا استطیع مدح امام کان جبرئیل
خادما لابیه یعنی من مدح شخصی که جبرئیل امین خادم پدر او بوده باشد چه بگویم و در مداحی او چه
توانم گفت و ایضا در کشف الغمه نقل کرده است که بعمر عبدالعزیز رسانیدند که جمعی در شان مرتضی علی
سخنان بد میگویند بمنبر بر آمده حمد الهی و نعت رسالت پناهی بجا آورده بعضی از فضایل امیر المؤمنین

بیان نموده و هم انس بن مالک انصاری از ام سلمه روایت نموده که گفت رسول خدا در خانه من بود که جبرئیل
بر وی نازل شد و با او حدیث میکرد و من میدیدم که رسول الله تبسم میکند و میخندد و چون از وحی فارغ
شد از آن حضرت پرسیدم که یا رسول الله چه چیز شما را میخندانید فرمود که جبرئیل گفت که گذشتم بر علی
که شتران خود را در چراگاه سر داده بود و خوابیده و بدن مبارکش برهنه شده من او را بپوشانیدم و
سرمای ایمان او بدل من رسید و هرگاه جبرئیل کسی را خدمت کند شما یان را نمیرسد که در باب او حرف
زنند و ما حصل کلام درین مقام این است که آنچه از مناقب و مفاخر آن حضرت درین کتاب و به تخصیص
درین باب مرقوم شده نسبت بآنچه از آن منظور عجائب و مظهر غرائب در مدت شصت و سه سال که
عمر شریف آن حضرت بوده چون قطره ایست بدریا یا ذره از خرمنی چه مناقب آن حضرت حدی و نهایتی ندارد
و چنانچه از خلیل نحوی مشهور است که از وی پرسیدند در باب علی چه میگوئی گفت در باب شخصی چه توانم گفت
که دوستان آن از خوف اعدا اظهار مناقب او نتوانستند و دشمنان از روی حسد پنهان داشتند و مع هذا
خافقین از مناقب و مفاخر او پر شده و نیز این است که همین دوستان در ذکر مدح و منقبت او رطب اللسان
باشند بلکه دشمنان نیز در ذکر محامد او بتقصیر از خود راضی نیستند و بقدر امکان نظما و نثرا در مدح
آن حضرت میکوشند چنانچه قاضی میر حسین میبدی سنی که در شرح دیوان مرتضوی مداحی را باقصی
الغایات رسانید یک رباعی او در مدح حضرت امیر این است ❊ از مهر علی کسی که یابد عرفان ❊ ناسخ هم دم
نقش کند بر دل و جان ❊ این نکته طرفه بین که ارباب کمال ❊ یابند ز بینات ناسخ ایمان ❊ و ملا جلال دوانی
که اگرچه میر نور الله نور الله مرقده در کتاب مستطاب مجالس المؤمنین دست و پای بسیار زده که او را در
حزب مؤمنان داخل کند اما بظاهر سنی و حنفی است این رباعی در مدح آن حضرت بر زبان او آمده که ❊
خورشید کمال است نبی ماه ولی ❊ اسلام محمد است ایمان است علی ❊ گر بینه بر این سخن میطلبی ❊ بنگر که ز بینات
اسماست جلی ❊ و در رباعی دیگر چون تخلصش فانی بوده گفته است ❊ فانی الفناست احمد اندر حق مدد ❊

وانکه

وانکه بشمار بینات تو بعدد ❊ بنگر که علیست فالعلی سر ابیه ❊ اذ قال الله قل هو الله احد ❊ و صاحب
فصول المهمه حنبلی و خوارزمی و حنفی و صاحب کشف الغمه که با اعتقاد اکثر علما سنی است در بسم کتاب خود
آن قدرها از مناقب آنحضرت بیان نکرده اند و قوس مدح را بجائی کم نشناخته اند که دیگری بگرد
شان تواند رسید و بسیار ازانها درین رساله مسطور است مصرع والفضل ما شهدت به الاعدا الکرم
مگر میتوان مدح کسی نمود که هر گاه رسول خدا صلی الله علیه و آله در خطاب بآن حضرت فرموده یا علی هیچکس ترا
چنانکه خدای شناسد و من نشناخته ام نشناخته پس دیگران او را چون توانند شناخت و در مدح او چه
توانند گفت و کسی را که مداح او مثل رب العالمین و سید المرسلین و جبرئیل امین باشد و فصحا و بلغا
و علما و عرفا در ادای حمد و مدح او بعجز معترف باشند من بیچاره زبان شکسته قلم ناقص بیان از کمالات
و معجزات و مناقب و مفاخر او چه دیده باشم یا شنیده و چه بیان کنم که اهل دانش و مردم دانا را پسند افتد
لیکن از نام آن پیرزنی که در روز بازار یوسف بدو سه کلافه که داشت و بهوس خریداری یوسف که
امید بر میان بسته و پا در آن میدان نهاده بود و ملا جامی در کتاب یوسف زلیخا قصه او را بنظم آورده که
چو یوسف شد بخوبی گرم بازار ❊ شد از هر سو پی یوسف خریدار ❊ بهر چیزی که هر کس دست رس داشت
در آن بازار بیع او هوس داشت ❊ شنیدم که زنی زال بر آشفت ❊ تنیده ریسمانی چند میگفت ❊ همین بس
که چون من کاسد قماشم ❊ که در سلک خریدارانش باشم ❊ بآرزوی اینکه در سلک مداحان و در سلسله هوا
خواهان آن حضرت داخل باشم بهمین قدر که مذکور و مسطور شد اکتفا نمودم امیدوارم که کاتبان این
حروف بدرگاه باری و بینندگان و خوانندگان و شنوندگان که مشتاق شنیدن مناقب آنحضرت
باشند بثواب جزیل و اجر عظیم رسیده بهره مند گردند امید که این درخت آرزو که نو میدی بر دهد این
جمع و تالیف ناقص بسبب سهوی یا غلطی باعث زیادتی گناه و موجب تضعیف ناله و آه نگردد و چنانکه
عارف گفته است ❊ ترسم که در آرزوی اعمال ما نهند ❊ سنگی که عجب گاه نلغزیده پای ماست ❊ وامانقضایا

واحکامی که از آن حضرت صلوات الله علیه بظهور رسید بی حساب احادیثی که اهل سنت هم نقل کرده اند و
اعتراف بآن نموده یکی از آن حدیثی است که در کشف الغمه از عز الدین محدث حنبلی نقل کرده که او باسناد خود
از ابن عباس روایت می نماید که گفت لقد اعطی علی بن ابی طالب تسعة اعشار العلم وایم الله لقد شارکهم
فی العشر العاشر یعنی بتحقیق که عطا کرده شده است بعلی ابن ابی طالب نه جزو از علم از جمله ده جزوی که حق
تع از برای جمیع خلقان آفرید و بخدا قسم است که او را در یک جزو باقی دیگران شرکت است واحکام و
قضایای آن حضرت یا آنست که در زمان رسول الله صلی الله علیه وآله و در حین حیات آن سرور شده
بود یا در وقت حکومت خلفای ثلثه یا در حالت خلافت خود علیه السلم چه در حیات رسول الله بجهت آنکه
بر امت ظاهر شود که غیر او کسی را استحقاق نیابت و جانشینی من نیست حکم را به یکی غیر او میفرمود و بعد از
زمان خلافت خلفا چون هر یک از ایشان نادان تر بودند و علم و کمال آن حضرت را دانسته و هر واقعه که رو
میداد بعجز خود اعتراف میکردند لابد قضایا و احکام و اراده بآن حضرت رجوع می شد و قول فی ابی بکر
و لولا علی لهلک عمر مشهور است و علمای اهل سنت در هفتاد و دو موضع نوشته اند که عمر این لفظ را گفته
و یکی از علمای امامیه رساله ای نوشته و هفتاد و دو موضع را شمرده و وقت و مقام و موضع و محل وقوع
را بیان کرده و صاحب کشف الغمه عبارتی بغیر از این هم از او بیان کرده و از سعید ابن مسیب روایت نموده
که گفت حاضر بودم که مشکلی در وقت خلافت عمر بهم رسید و از حل آن عاجز شد و چون حلال مشکلات
یعنی امیر المؤمنین علیه السلم حل آن مشکل نمود عمر گفت اللهم لا تبقنی لمعضلة لیس لها ابن ابی طالب علیه السلم
حیا یعنی بار الها مرا زنده مگذار در آن وقت که واقعه و مشکلی رو نموده باشد و در آن حال علی بن ابی طالب
علیه السلم نباشد که حل آن مشکل و دفع آن واقعه بکند و صاحب کشف الغمه و ابو المؤید خوارزمی در مناقب
خود هم و حدیثی از اینها نفیس تر و عجیب تر نقل نموده اند و از محمد بن خالد ضبی روایت کرده که گفت که
عمر بن خطاب روزی بر منبر بود و خطبه ادا نمود در آن اثنا گفت لو صرفناکم عما تعرفون الی ما تنکرون ما کنتم

صانعین قال فلم یعرفوا فقال ذلک ثلثا فقال علی علیه السلم فقال اذا کنا نستتیبک فان تبت قبلناک فقال
عمر وان لم قال نضرب الذی فیه عیناک فقال الحمد لله الذی جعل فی هذه الامة من اذا اعوججنا اقام
اودنا یعنی اگر بر گردانیم شما را از آنچه دانسته اید بسوی چیزی که نشناخته اید و ندانسته که دین اسلام است بسوی
آن چیزی که منکر آنید و از آن بر گشته که کفر و بت پرستی است یعنی اگر شما را از اسلام بکفر اصلی بر گردانیم
شما چه خواهید کرد و چه خواهید گفت مردمان در جواب او ساکت شدند و هیچ کس هیچ نگفت و چون دید
که هیچ کس جواب نمیدهد سه بار این حرف را تکرار کرد پس مرتضی علی علیه السلم که در گوشه ای از مسجد نشسته
میکرد از گفتگوی او بی تاب شده برخواست و گفت آن خواهیم کرد که جهت اراده این سخن علی کرده از تو توبه
خواهیم فرمود اگر توبه کنی از تو قبول خواهیم فرمود چه عمر از کفر باسلام آمده بود و مرتد ملی نه فطری اگر توبه
کند قبول میکنند پس عمر گفت و اگر توبه نکنم چه میکنی فرمود اگر توبه نکنی گردنت را خواهیم زد و چون آن
حضرت امیر این سخن را شنید و غرض را فهمید حسن ابدا لیاقت بر در جهلا تکیه زده گفت حمد مر آن
خدائی را که در این امت کسی را مقرر داشته و منصوب گردانیده که هر گاه ما براه کج افتادیم براه راست
میکند و کجیهای ما را راست کرده اند و صاحب کشف الغمه بعد از ذکر این حدیث را نقل کرده و نوشته است
که وهذا عجیب وفیه سر یظهر لمن تأمله یعنی این حدیث عجیب است و در جواب سوال سر غریب
برکسی که تامل بکند ظاهر میشود و ظاهرا سری که اشاره بآن کرده است این باشد که عمر را فکر برگشتن
از دین بوده و در فتادهم میخواسته از یاران استفساری میکرده که بچند از اصحاب کسی موافقت او میکند
و این هوس دیگران را نیز هست یا نه و چون از کسی جواب نشنید و آنکه متصدی جواب شد چنان جواب
داد برو در شکم حمد زده حضار را از این حالت خود راضی نمود و هر گاه در زمان خلافت دیگران حاکم
شرع و قاضی دین و مفتی مسایل آن حضرت باشد در زمانی که خلافت ظاهری هم با او باشد تقیین
قضایا و احکام باو رجوع خواهد شد چه در هیچ حال بعد از رسول الله از علی بن ابو المؤید خوارزمی

صانعین

انا بود در انقل بوده که العلماء ثلثة رجل بالشام ورجل بالكوفة ورجل بالمدينة فالذي بالشام يسأل الذي
بالكوفة وهو يسأل عن الذي بالمدينة فهو لا يسأل احداً یعنی علمای دین اسلام که از همه کس اعلم و داناتر اند
منحصر در سه کس اند یکی آنست که در شام می باشد و مراد از آن خود شی بود دوم شخصی است که در کوفه می باشد
یعنی عبدالله بن مسعود چه او از همه فقیه تر بوده و سیوم آن کسی که در مدینه می باشد و مقصود ازو امیر
المؤمنین علیه السلم بود بعد از آن گفت من در مسایلی که در می ماندم از عبدالله بن مسعود می پرسیدم و چون عبدالله
بن مسعود را مشکلی افتاد و حل آن نمی توانست کرد از علی علیه السلم طلب حل آن میکند و امیر المؤمنین را بکسی
احتیاج نمی افتد و چیزی برو مشکل نمی شود که از دیگری سوال آن باید نمود و ایضا ابو المؤید در مناقب ذکر کرده
که کسی از عطا که اعلم و افقه زمان بود پرسید که اکان فی اصحاب محمد احد اعلم من علی قال لا والله ما اعلمه
یعنی آیا در اصحاب محمد صلی الله علیه و آله کسی داناتر از علی بود گفت نبود بخداوندی که خدا قسم است که نبوده
من نمیدانم که هیچ احدی داناتر ازو بوده و هم ابو المؤید در مناقب خود نقل نموده بسند صحیح از عایشه
که از وی همین سوال کردند و او گفت علی اعلم الناس بالسنة یعنی علی علیه السلم اعلم ناس و داناترین مردمان است
بحدیث رسول و سنت پیغمبر و عایشه اگرچه دشمن ترین خلق بود با آن حضرت اما درین مقام البته حق
بر زبان او جاری شد و بر سنت شیخین عمل نموده که اقیلونی میگفت و لولا علی و آنچه در زمان
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله واقع شده البته در کتب فریقین مسطور است بخلاف آنکه در حین
حکومت خلفا شده که شاید بجهة خوش آمد ایشان اغماض مبنی در آن راه یافته باشد و از جمله آن قضایا
قضیه ایست که در تفسیر یوسف بن قطان از سفیان ثوری از سدی نقل شده که گفت نزد عمر بن
خطاب بودم که کعب بن اشرف و حی بن اخطب و مالک بن سیف که هر سه از دور علمای یهود بودند
در آمدند و از عمر پرسیدند که در کتاب شما یعنی قرآن واقع است وجنة عرضها كعرض السموات
والارض هرگاه یک بهشت وسعتش چون وسعت همه آسمانها و زمینها باشد پس همه بهشتها در روز

قیامت در کجا خواهد بود و عمر ساعتی تامل کرده بعد از آن گفت نمیدانم درین بودند که علی علیه السلم در آن
مجلس داخل شد یهود باوی مسئله خود را اعاده نمودند پس آن حضرت از ایشان پرسیدند مرا خبر
دهید که چون شب میشود روز در کجا می باشد و چون روز میشود مکان شب کجاست گفتند در علم
الهی است فرمود که بهشتها هم در علم الهی خواهد بود پس علی علیه السلم بخدمت رسول الله صلی الله علیه و آله آمده
ماجرا را نقل نمود و آیه فاسئلوا اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون نازل شد قضیه دیگر ابو داود در سنن
و احمد حنبل در فضائل الصحابه و ابو بکر بن مردویه در کتاب خود بچندین طریق از زید بن ارقم نقل کرده اند
که او در خدمت رسول الله صلی الله علیه و آله نقل کرد که در یمن در مجلس علی علیه السلم بودم که سه کس بخصومت
آمده بر سر پسری دعوی داشتند و چون قریب العهد باسلام بودند و بنی بیعت معرفتی نداشتند گمان
کرده اند که کنیزی را شریک می توان داشت و کنیز در میان حامله شده و پسری آورده و بر سر او منازعت
می نمودند و علی علیه السلم بقرعه قرار داد بنام یکی از ایشان بر آمد فرزند را باو ملحق ساخت و او را امر نمود
که به هر یک از آن دو کس دیگر ثلث قیمت فرزند بدهد که بر تقدیر بندگی بقیمت بصاحبان رسیده باشد
و هر سه را تهدید بلیغ نموده که بعد ازین اگر بدانم که بمثل این قسم عمل حرام مرتکب شده اید عقوبت
بلیغ خواهم نمود و چون این خبر بحضرت رسالت صلی الله علیه و آله رسید فرمود که حمد آن خدای را که در
ما اهل بیت شخصی نصب کرده که حکم میکند بر سنت و طریقت داود علیه السلم و حکم بر آن مقرر شد و در
قضیه دیگر که انجام حکم بقرعه فرمود آنکه جمعی در زیر دیواری مانده بودند و از آنجمله دو نفر بودند یکی آزاد
و دیگری بنده و از هر یک طفلی مانده بود و هیچکس بنده را از آزاد امتیاز نمیتوانست کرد آنحضرت میان
هر دو قرعه زدند و آزادی بیکی و بندگی بدیگری افتاد و حضرت رسالت پناه شنیده آن حکم را امضا
فرمود قضیه دیگر که در کتب فریقین مذکور و مسطور است اینکه دو مرد بدعوی و خصومت بنزد رسول
الله صلی الله علیه و آله آمدند و گاوی از یکی ... دیگری را کشته بود حضرت رسالت پناه فرمود

بنزد ابو بکر شوید تا میان شما حکم کند و چون بنزد او رفتند گفت چرا رسول خدا را گذاشته از من قضا طلبید
گفتند رسول خدا فرموده بعد از تامل بسیار گفت بهیمة قتلت لاشیء علی ربها یعنی بی زبانی بی زبانی را
کشته است و حیوان مکلف نیست بر صاحب آن چیزی لازم نمی آید خصمین بخدمت رسول الله آمده حکم
او را معروض داشتند فرمود بنزد عمر بروید و مسئله را از وی بپرسید چون بخدمت خلیفه دوم آمدند
بر مسند افاده نشست و از هر یک پرسید در حکم خلیفه اول اطلاع یافت و گفت نیست رای من الا
رای ابی بکر و حکم او حکم من است باز بخدمت رسول الله رجوع نمودند ما جرا را بعرض اقدس نبوی
رسانیدند فرمود بخدمت علی روید تا میان شما براستی حکم کند چون بخدمت امام بحق و وصی مطلق
آمدند فرمود اگر گاو از جای محل خود واشده و بجایگاه خر رفته و خر را کشته قیمت خر را باید که صاحب گاو
بدهد و اگر خر بجای خود بجایگاه گاو رفته بود چیزی نیست و چون خبر برسول الله صلی الله علیه و آله بردند
فرمود که بدرستی که علی حکم کرده است در میان شما بحکمی که خدا فرموده الحمد لله که در میان ما اهل بیت حکم
کننده بر طریقه داود نبی علیه السلام هست و بروایت بعضی از اهل سنت این قضیه نیز از آن حضرت در یمن
صادر شد والعلم عند الله قضیه دیگر که از جمله حکمها یست که از آن حضرت در سفر یمن بظهور رسید
و در کلینی از محمد بن قیس از امام محمد باقر علیه السلام روایت نموده و از اهل سنت احمد بن حنبل در مسند
و وکیع بن منیع در امالی باسانید خود از ابن معتمر روایت کرده اند که گروهی از برای شکار شیر گودی کندند
و شیری در آن گودی افتاده خلق بنظاره آن جمع شدند و یکی از تماشائیان پا لغزید دست
بدیگری زد و او از هول جان دست بثالثی زد و سیم بچهارمی چسپید هر چهار در آن گو افتادند و شیر
گرسنه خشم آلوده همه را هلاک کرد و اولیای مقتولان در هم افتاده شمشیرها کشیدند و فتنه عظیم برپا
نمودی خبر بآن حضرت رسید فی الفور طلب نموده فرمود که صبر کنید تا من در میان شما حکم کنم پس گفت
بدانید که مرد اول فریسه و طعمه شیر بود چون دست بدیگری زده باید که اهل او ثلث دیت با اهل شخص دوم

بدهند و اهل دوم دو ثلث دیت بورثه سیم رسانند و اولیای سیمین تمام دیت چارمین را رضامند
کنند و قبایل بعضی باین حکم راضی شدند و بعضی نه و امر را بخدمت حضرت رسالت پناه صلی
الله علیه و آله بردند و چون سرور کائنات قصه را بتمامی شنید فرمود که بدرستی که ابو الحسن حکمی کرده است
که موافق حکمی است که حق تعالی بر عرش ثبت نموده و در بالای عرش فرموده الحمد لله که در میان اهل بیت
من شخصی هست که بر سنن داود حکم می نماید قضیه دیگر که از اهل سنت ابو عبیده در کتاب غریب الحدیث
و ابن مهدی در کتاب نزهة الابصار و ابن شهر آشوب از شیعیان در مناقب و ملا حسن سبزواری
در مناهج نقل کرده اند اینکه سه دختر با یکدیگر ببازی مشغول بودند یکی بر دوش دیگری سوار شده و
سیمی سر انگشت بر پهلوی آن بردارنده زد و او بهم جسته سوار را بر زمین زد و گردنش بشکست و دختری
بنزد امیر المؤمنین علیه السلام بردند فرمود که دیت مقتول سه حصه میشود یک ثلث که حصه دختری است
که کشته شده ساقط است چه خود بر دوش آن دیگری سوار شده و دو ثلث را آن دو دختر دیگر بدهند
و چون خبر برسول الله صلی الله علیه و آله رسید آنرا امضا فرمود و بصحتش حکم نمود و ایضا از جابر بن
عبد الله انصاری و ابن عباس رضی الله عنهما منقول است و در کتب فریقین مسطور است که روزی ابی بن کعب
بخدمت رسول الله صلی الله علیه و آله آمده در مجلسی که اکثر اصحاب حاضر بودند و آیه واسبغ علیکم
نعمه را تا آخر خواند و حضرت خطاب بحضار نموده پرسید که نعمتهای الهی که فرموده بر شما تمام کرده ام
کدامها است و حضرات بعضی سکوت ورزیدند و جمعی بذکر مال و اسباب افتادند و پاره بطرف زن و
فرزندان انداختند و برخی بجاه و جلال میل نمودند و چون هیچ یک حرفی موافق اراده الهی و مناسب خواهش
حضرت رسالت پناهی نگفتند حضرت رسالت متوجه بجناب امیر المؤمنین شده فرمود که قل یا ابا
الحسن ای خطیب منبر سلونی و مسند نشین سریر اهل ومنی بتکلم در آمده گفت ان خلقنی و لم اک شیئا
مذکورا و ان انشان فی احسن صورة و اعدلک ترکیب فلان و فلان تا آخر الخ فرمود یعنی نعم الهی بر ما این است

که خلق کرد ما را از عدم بوجود آورده با آنکه هیچ از آن نبودیم و بموجب حدیث قدسی کنت کنزا
مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لکی اعرف ما را بخلع خلعت وجود گردانید و از نیستی بهستی آورد
و بار امانت خود را که بر آسمانها و زمینها عرض کرده و از برداشتن آن ابا نموده و عاجز شده بودند بر
دوش ما نهاد و ما متحمل آن شدیم * آسمان بار امانت نتوانست کشید * قرعه فال بنام من دیوانه زدند
والحمد لله علی ذلک انکه در بهترین صورت آفرید چنانچه محققان گفته اند که خلق ترکیب آدمی در بهترین
شکلی از آن اشکال که ممکن بود که واقع شود واقع شده است و صاحب گلشن راز گفته * جهان چون
زلف و خال و چشم و ابروست * که هر چیزی بجای خویش نیکوست * و انکه آسمان و زمین و آنچه در آن
هست همه را مسخر ما کرده و همه را بطفیل وجود ما و جهة نظام کار ما آفریده و سعدی شیرازی نظر باین
معنی گفته * ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند * تا تو نانی بکف آری و بغفلت نخوری * همه از
بهر تو سرگشته و فرمان بردار * شرط انصاف نباشد که تو فرمان نبری * و انکه ما را عقل درست کرامت
فرموده که در آلاء او فکر کنیم و بموجب تفکر ساعة خیر من عبادة سنة اجر و ثواب یابیم و در نعمای
او تامل نموده شکر او بجای آریم و از کریمه لئن شکرتم لازیدنکم بهره ور باشیم نه در نهاد اهل نوح
که از آلای نعمای او غافلند و بچه بدن مخاطب راضی و خرسندند و خر خورند و خر خسپند وصف حال
ایشان و نبود در حق ایشان منزل هیچ ساعت که در آنچه فکر باید کرد میکنند و در چیزها که تامل باید
نمود می نمایند و از راه راست منحرف شده در بیابان کفر و زندقه گرفتار میشوند چنانچه صاحب گلشن
گفته * کسی کو عقل دور اندیش دارد * بسی سرگشتگی در پیش دارد * ز دور اندیشی عقل فضولی * یکی شد
فلسفی دیگر حلولی * در آلاء فکر کردن شرط راه است * ولی در ذات حق محض گناه است * و انکه ما را بعد از
حیات ابدی مقرر داشته که بعد از حشر ابد الآباد و تا زندگی جاوید خواهیم یافت و بعد از آن حیات و
موت نخواهد بود و خالدین فیها ابدا که در قرآن بکرات واقع شده مصداق این است و انکه ما را لا اشیا خلقت

بری
نه مملوک و تشریف بندگی خالق مشرف گردانید و بذل عبودیت مخلوق مبتلا نکرد که کدام دولت باین برابری
تواند کرد عبدالله انصاری گفته * الهی چه شاد کنی بنده من * از غرض نکنی بنده من * و انکه ما را خلعت
رجولیت پوشانید لباس انوثیت در بر ما نکرده در شرف و بزرگی مردان داده نه لیکن و بزرگی زنان چنانچه
در قرآن مجید میفرماید که الرجال قوامون علی النساء تا آخر آیت یعنی مردان کارکنان اند تسلط یافتگان
بر زنان و قایم باموره معاش ایشان و دریابنده فیض جهاد و غزوات و ثواب جمعه و جماعات و زیادتی
علم و حلم و فهم و عقل در ایشان و بودن انبیا و اولیا و علما و زهاد از ایشان راوی گوید که در وقتی
که علی علیه السلام بیان می نمود و هر نکته که ادا میفرمود حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله میگفت صدقت
یعنی درست فرمودی و آنچه حق است بیان کردی و چون کلام را باتمام رسانید حضرت رسالت
گفت فما بعد هذا یعنی پس بعد از آن چه گفتنی دارید امیر المؤمنین در جواب گفت و ان تعدوا
نعمة الله لا تحصوها یعنی اگر کسی خواهد که تعداد نعم الهی کند میسر نمیشود چه نعمای الهی حد و حصری
ندارد و انواع آن در بیان نمی آید پس حضرت رسالت صلی الله علیه و آله تبسم فرموده گفتند لیهنک
الحکمة لیهنک العلم یا ابا الحسن انت وارث علمی والمبین لامتی ما اختلفت فیه من بعدی یعنی خدای
تعالی حکمت و علم خود را بر تو آسان و گوارا ساخت ای ابو الحسن تو وارث علم منی و تو آنی که بیان کننده
از برای امت من آنچه در آن اختلاف کنند بعد از من و بر ایشان مشکل شود و حل مشکلات امت من
اند یکی چنین از تو فهمی شود و تو نیز وصی من جانشین من بعد از من و آنکه در حین حیات رسول الله
صلی الله علیه و آله وصایا و احکام آن حضرت بسیار بود بهمین اکتفا نمود تا بطول نینجامد و موجب
ملال نشود و اما قضایا و احکامی که در زمان خلافت خلیفه اول روی نموده و خاص و عام نقل کرده اند
یکی آنکه رسولی از جانب ملک روم بمدینه آمده بود و مسائل چند داشت از جمله اینکه از وصی رسول
پرسید که چه میگوید در حق شخصی که میگوید من امید بهشت ندارم و از آتش دوزخ نمی ترسم و

وخوف از خدا ندارم و رکوع و سجود در نماز میکنم فرموده و خون میخورم و چیزی که ندیده ام گواهی میدهم
و فتنه دوست میدارم و حق را دشمن و آنکه رسول در مجلسی که اصحاب هم حاضر بودند از خلیفه رسول
که در آن وقت ابابکر بود سوال نمود و او بعد از تامل بسیار بعمر رجوع کرد و عمر گفت چنین شخصی که در حق
حق خود چنین با اعتراف بکفر بکفر افزوده قتل او واجبست و رسول ... گفت کسانی که جواب این مسئله
را چنین گویند البته و صی رسول خدا نتوانند بود پس امیر المومنین علیه السلم حاضر شده فرمود که مرد این
سخنان از دوستی زده یعنی از دوستان خداست و ولی است از اولیاء الله و هر فقره از کلام او اشاره به بیت
از اسرار میکند یا امیدی بهشت ندارم یعنی برحمت الهی امید وارم چه مرد خدا آنست که عبادت از برای
بهشت نکند و او را رضای الهی منظور باشد و از آتش دوزخ نمی ترسم یعنی ترس و بیم من از حق تعالی است
و بندگی او نه بجهت ترس از دوزخ میکنم و آنچه نباید کرد بجهت نهی فرموده خود را از آن باز میدارم نه از آنکه
از دوزخ میهراسم و حضرت امیر صلوات الله علیه خود نیز فرموده که الهی ما عبدتک طمعا فی جنتک او خوفا
من نارک ولکن وجدتک اهلا للعبادة فعبدتک یعنی بار خدایا عبادت میکنم ترا نه از برای آنکه من طمع
در بهشت داشته باشم یا آنکه ترس از آتش دوزخ تو دارم بلکه بندگی ترا از آن میکنم که تو سزاوار پرستش
و مستحق عبادتی و آنکه گفت خوف از خدا ندارم یعنی از عدل او نمی ترسم زیرا که الهی خوف من از من است
که مبادا با عدل عمل کند و جزای کردار من در کنار من نهد پس او را خوف از خود است نه از خدا و آنکه
گفت در نماز رکوع و سجود میکنم یعنی نماز میت میکنم و در آن امید ثواب دارم و آن نماز رکوع و سجود
ندارد و صلوات نیز آورده و خون ماهست و جگر و ماهی از آب که برامده است و جگر خونیست بسته
شده و فتنه که دوست دارد مال و فرزند است و حق تعالی فرموده انما اموالکم و اولادکم فتنة و آنکه ندیده
و بر آن گواهی میدهد بهشت و دوزخ است که ندیده است و چون پیغمبر خدا از آن خبر داده گواهی بوجود
هر دو میدهد و آن را تصدیق میدارد و آنکه گفت حق را دشمن یعنی مرگ که حق است و البته از وی میرسد و من

و من مرگ را دوست نمیدارم چه هیچ کس نیست که مرگ را کاره نباشد و بندگی را بجهت نداند و آنکه میگوید
نیکوکارست معنی اعدی ندیده باشد تا عمل چنین تیغ جنتش شود و آنکه بدکارست از کرده خود اندیشه مند است
و بعذر میکند داند پس آنکه رسول ... گفت یا علی الحق و درود مطلق تو نبی و در بعضی نسخها فرموده چند بار
بر آنچه سنی که رشد ذکر نموده اند که مرا هست آنچه خدای را نیست یعنی زن و فرزند و با من هست آنچه با خدا
نیست یعنی ظلم و جور و من تصدیق یهود و نصاری میکنم و تکذیب انبیا می نمایم مراد تکذیب انبیا برادران
یوسف است که گفتند یوسف را گرگ خورده و آن قول کذب بود با آنکه ایشان پیغمبر زادگان بودند
بودند مقصود تکذیب از تصدیق یهود و نصاری آنست که حق تعالی فرموده قالت النصاری لیست الیهود
علی شیء وقالت الیهود لیست النصاری علی شیء یعنی این دو طایفه هر یک دیگری را بد و باطل میدانستند
و من هر دو را تصدیق مینمایم و میگویم هر دو راست میگفتند از قضیه دیگر آنکه کسی را بنزد ابابکر آوردند
که شراب خورده بود و ابابکر او را حد فرمود و آن مرد گفت من در میان جمعی بزرگ شده ام که شراب
را حلال میدانستند و مرا علم بحرمت آن نبود و ابابکر فرو ماند یکی از اصحاب گفت چرا از علی نمی پرسی که از
حیرت بر آیی پس کسی را بنزد آن حضرت فرستاده سوال نمود فرمود که ابابکر را بگو دو شخص را با آن مرد
همراه کند که او را در مجالس مهاجر و انصار بگردانند و بپرسند که هیچکس آیه تحریم خمر را بوی بر خوانده
یا او را خبر داده که رسول خدا شراب را حرام گردانیده اگر دو کس گواهی دهند در آن وقت حد بزنند و الا
او را بگذارند و چون چنین کردند آن مرد در دعوی خود صادق بود از حد ابی بکر خلاصی یافت و ایضا
در عهد ابی بکر دو کس را خصومت افتاد که یکی گفت بود من بمادر آن دیگر محتلم شدم ابی بکر او را حد
فرمود دیگران گفتند درین تاملی باید کرد در حکم درماند و آخر گفتند از علی باید پرسید و آن حضرت
فرمود که خواب و سایه شخص بهم مانند است اگر خواهد آن مرد را در آفتاب بدارند و بر سایه او بچوب
زنند لیکن آن مرد را تهدید کن که اگر باره دیگر حرفی که باعث رنجش کسی باشد خواهی گفت ترا سیاست

دند

خواهم کرد ولو داین از حد ابی بکر خلاصی بوده وایضا دو مرد از علمای نصاری بنزد ابی بکر آمده سوال کرد
که دوستی و دشمنی و یاد داشت و فراموشی و خواب راست و خواب دروغ بچیست تفاوت از کجاست
و فرق هم چیزیست باید شخصی با یکی دوست و با دیگری دشمن چراست و باید سخن را بیاد میدارد و دیگری
فراموش میکند چه سبب و باید خواب راست و یکی دروغ چرا میشود وابابکر در جواب عاجز شده بعمر
متوسل شد واو هم در جواب تکاهلی ورزید تا علی علیه السلم پیدا شد از التماس حل آن نموده و آنحضرت
در جواب فرموده که حق تع ارواح را پیش از ابدان بدو هزار سال آفریده و بعد از ان ملاقات بعضی ارواح
را با بعضی الفت والتیام بوده و بعضی را از بعضی نفرت و جدائی بموجب فما تعارف منها ائتلف
وما تناکر منها اختلف هر دو روح را که در انجا باهم الفت داشته اند در این نشاء هم محبت میورزند
و دوست می شوند و هر کرا از دیگری نفرت بوده همان نفرت رفع آمیزش و آشنائی میکند و در
رفتن بدشمنی و بعضی بجنگ میشود و چون آدم را آفریده و روح را داخل کرد پرده بروح قرار داد و هر چه
بروح وارد می شود اگر در حالیست که پرده بروی او نیست آن چیز در جا میکند و در جای میماند
و اگر در وقتی است که آن پرده بروی حافظه گرفته در جائی قرار نگیرد و باعث فراموشی میشود و
روح که در فرمان بدن است در وقت خواب تعلق را از بدن برداشته گاهی با ملائکه همصحبت میشود
و گاهی با جن همراز میگردد و آنچه از ملائکه می بیند و می شنود چون تعلق ببدن گرفت و انقاد بیاد
آورده صورت پذیر میشود و در خوابهای صادقه است و آنرا که از جنیان دیده و شنیده و نوع جن بوده
بوده محض خیال دروغ هم است و در خوابهای کاذبه همان است پس آن دو شخص در دست آنحضرت مسلمان
شده در خدمت بودند تا در جنگ صفین بدرجه شهادت رسیدند و بهمین نحو در ایام حکومت ابابکر
شخصی که او را رأس الجالوت میگفتند بمدینه آمده از ابابکر پرسید که چون جانشین رسول خدائی بگو اصل
اشیا چیست و آن دو چیز که باهم می باشند و هرگز با یکدیگر سخن نکرده اند کدامند و آن آبی که نه از زمین

بوده و نه از آسمان کدام آب بوده و آن چیزی که نفس میزند بی روح چه چیزست و آن قبری با صاحبش
در دنیا سیر نموده کدام قبر بوده وابابکر در جواب فرومانده عمر را طلبیده و او هم دران فکر بسیار گفت اینها
مغلطه است و قابل جواب نیست و رأس الجالوت بر ایشان خندیده اصحاب رسول الله شرمنده شده
و امیرالمومنین علیه السلم بزیارت قبر رسول الله صلی الله علیه و آله آمده ماجرا را شنیده فرمود که یا رأس
الجالوت بدانکه اصل چیزها آبست و حق تع فرموده وجعلنا من الماء کل شیء حی و آن دو چیز که باهم اند
و یکدیگر تکلم نموده شب و روز است و آن آبی که نه از آب آسمان بوده و نه از آب زمین عرق اسبان
بوده که بفرموده سلیمان علیه السلم در روز جنگ و تردد اسبان در شیشه کرده بودند و از جمله چیزها بوده
که از جهت امتحان ببلقیس فرستاد و آن چیزی که بی روح نفس میزند صبح است و حق تع فرموده والصبح
اذا تنفس و آن قبری که با صاحبش سیر کرده ماهی بوده که قبر یونس علیه السلم شد [illegible]
او را بدریاها گردانید و رأس الجالوت نیز بشرف اسلام در آمد و اصحاب از شرمندگی بر آمدند و آن
جوابها باعث هدایت آن مرد شد وایضا المخالف والموالف از ابن عباس نقل کرده اند که در عهد خلافت
ابی بکر در مدینه مردی متمول بود زنش فوت شد و از آن پسری بماند و از این شوهر و هم زن دیگر
از انصار بخواست و از این زن او را پسری بهم رسید و بعد از مدتی برحمت خدا رفت و میان پسر زن
و پسر مرد خصومت افتاد هر یک می گفتند مال مرد از آن من است و پسر او منم و کسی را علم بآن نبود
که پسر مرد کدام است و پسر زن کدام پس بنزد ابی بکر آمدند در مجمعی که اصحاب حاضر بودند و هر یک
دعوی میراث مرد کردند وابوبکر متحیر فرومانده و یاران و معاونان ابی بکر سرها در پیش افکندند
و همه در حیرت افتادند و عماریاسر برخاست که پس از خدمت امیرالمومنین علیه السلم برود که آنحضرت
خود بمسجد داخل شد و چون رسول الله صلی الله علیه و آله را زیارت نمود مهاجر و انصار همه بیکبار
باستقبال آنحضرت رفتند هر کس بوده یکی در نقل آن حکایت والتماس حل آن مشکل سبقت نمود

می‌نمود پس امیرالمؤمنین گفت ساکت باشید که امروز حکمی کنم که ملائکه از آن تعجب نمایند و پیران را
بخواند و از هر یک پرسید هر یک گفتند متوفی پدر من است و مال مال من پس سلمان را فرمود که خشتی
و مضادی حاضر کن و قنبر را فرستاد که بگورستان رود و قبر آن مرد را شکافته استخوانی از وی بیارد
چون مضاد و خشت و استخوان حاضر آمد مضاد را گفت تا یکی از آن دو پسر را فصد نمود و آن استخوان
را در آن خون انداخت مطلقا رنگ استخوان تغییر نیافت و خون را بخود نگرفت پس حکم کرد که رگ
راست آن پسر دیگر را فصد نمود استخوان را در آن انداخت خون را جذب کرد بنحوی که گفتی مگر
آن استخوان خونیست بسته شده و مطلقا سفیدی در وی نماند پس پسر دوم را گفت تو پسر اوئی و
مال خود تست پس مردمان بیکبار نعره بر داشتند و بر رسول صلوات فرستادند و گفتند توئی که غمها
از دل ما بار می‌بری چنانکه رسول الله می‌برد و ابوبکر و عمر هیچ مسئله که پیش آمده پیشتا نیش را پرسیدند و گفتند
آن روز مباد که واقعه نماید و تو حاضر نباشی و آن پسر دیگر را نیز از بیت المال چیزی داده تسلی
نمودند و از قضای واقعه در عهد ابی بکر اکرم بسیار است بهمین اختصار رفت و اما قضای واقعه
در ایام خلافت عمر یکی آنکه دو زن را یک پسری و دختری متنازعت بود و هر یک می‌گفتند پسر از منست
و دختر از دیگری چون داوری بنزد عمر آوردند بعد از تامل بسیار گفت این مفرج الکرب ابی الحسن
کجاست بر طرف کننده غمها و محنتها ابی الحسین علی بن ابی طالب پس زنان را صبر فرمود تا امیرالمؤمنین
علیه السلم بزیارت رسول خدا صلی الله علیه و آله آمد و قصه را بعرض نمود پس حضرت امیرالمؤمنین
دو قاروره طلب نمود و فرمود تا وزن کردند و بعد از حکم نمود که شیر در آن قاروره بدوشند
و باز هم وزن نمود فرمود یکی در وزن زیاده بود از آنکه پسر بود حکم کرد شیر آنکه سنگین است
و دختر را بزنی داد که شیر وی سبک بود و چون که از او پرسیدند فرمود که حق تع فرموده للذکر مثل
حظ الانثیین و نصیب پسر را دو برابر نصیب دختر کرده اند و اطبا از اینجا استدلال کرده باشند

شیر

شیر دختران سبکتر است واقعه دیگر آنکه در عهد خلافت عمر شخصی بقتل کسی اقدام نموده بود و عمر قاتل
را بدست پدر مقتول داد و او را چندین شمشیر زده بگمان آنکه کشته شده است گذاشتند و اقارب
آن مرد را رمق مانده بود بخانه اش بردند و جراحتهاش را دوختند مرهم نهادند و زنده ماند بعد از چند
روز از خانه بیرون آمد و صاحبان خون او را دیده کشان کشان بخدمت خلیفه بردند و خلیفه باز
حکم بقصاص نموده بودند که بار دیگر بکشند و آن مظلوم کس بخدمت امیرالمؤمنین علیه السلم فرستاد
و استغاثه بآن حضرت برد که مرا یکبار کشته اند و بار دیگر بامر خلیفه میکشند و حضرت مانع شده به
مسجد رسول تشریف آورده از عمر پرسید که این چه حکم است که در حق این مرد کرده و عمر در جواب گفت
که حق تعالی فرموده النفس بالنفس فرمود که آیا شما یکبار او را نکشتید گفتند بلی کشتیم لیکن زنده ماند
فرمود که پس دو بار خواهید کشت در جواب مبهوت شده عمر گفت پس شما حکمی که باید کرد بکنید فرمود
که حکم من آنست که او را بگذارید تا برود پدر مقتول گفت پس خون پسر من ضایع باشد آنحضرت گفت
اگر ترا بر وی حق خون پسر است او را هم بر تو حق آن ضربها که بر وی زده هست ترا باید صبر نمود تا در عوض
ضربهانرا بر تو زنند و چون تیغ خورده به کشی و زنده بمانی او را بکش گفت البته چنین است فرمود که
البته چنین است و چنانچه ترا بر وی حق است او را نیز بر تو حق است گفت من از سر خون پسر گذشتم
و او بطمع خود دم حضرت فرمود که او نیز ترا عفو کرد پس بر یکدیگر صلح کردند و صلحنامه نوشتند و عمر دست
بدعا بر داشت گفت حمد مر آن خدائی را که شما اهلبیت را بجهة هدایت خلقان در میان خلق نصب کرد
فرموده لولا علی لهلک عمر قضیه دیگر آنکه زنی را بخدمت عمر آوردند که حامله بود و حملش از زنا بهم رسیده
فی الفور حکم برجمش فرمود و حضرت امیر بر قضیه مطلع شده فرمود که نشنیده ای آنکه حق تع فرموده و
لا تزر وازرة وزر اخری یعنی کسی را بگناه کسی دیگر نمیتوان گرفت و اگر مادر را گناه است و ترا بر وی
حکم میرسد بر طفل که در شکم اوست دستی نداری و اقدام بگناه گفت پس با این زن چه باید کرد فرمود آنکه

او را بگذارید تا بزاید و فرزند را کفیلی هم رسد در آن وقت حکم خود بر آن جاری کردن پس
عمر او را گذاشت و چون وضع حمل نمود فوت شد و چون خبر بعمر رسید گفت لولا علی لهلک عمر قضیه
دیگر آنکه از ابی عثمان نهدی روایت نموده اند که گفت در مجلس عمر حاضر بودم که مردی آمده گفت
زنی داشتم و در ایام کفر او را طلاق داده بودم باز عقد نمودم و در اسلام نیز یکبار طلاقش داده ام
این دو طلاق است یا یک طلاق عمر مدتی سکوت ورزید و آن مرد بار دیگر پرسید گفت اگر
جواب درست میخواهی صبر کن تا علی پیدا شود و من بودم تا علی بمسجد آمد و آن مرد سوال نمود و امیر
المومنین فرمود که هدم الاسلام ما کان قبله هی عندک علی واحدة یعنی مسلمانی برطرف میکند هر
چیزی را که پیش از آن بوده و آن طلاق که در کفر واقع شده از حساب نیست طلاق تو همان یکی است
که در اسلام داده عمر گفت آن روز مباد که تو باین مسجد نیائی و آن مرد حضرت را دعای خیر کرده
رفت قضیه دیگر آنکه شخصی بسفری رفته بود و بعد از آمدن او بشش ماه زنش را وضع حمل شد بر
مرد مشکل آمده زن را بخدمت عمر آورده و عمر حکم برجم نمود و پیش از آنکه زن را سنگسار کنند حضرت
امیر علیه السلم واقف شده منع نموده فرمود که حق تعالی در قرآن مجید میگوید حمله و فصاله ثلثون
شهرا و دو سال مدت شیر خوردن است و شش ماه مدت اقل حمل و این فرزند از این شخص است
و زن بیگناه آن مرد و زن حضرت امیر را دعا کرده و شکر الهی بجا آورده اند و عمر گفت لولا علی لهلک عمر
قضیه دیگر آنکه شخصی را دو زن بود و از حسدی که زنان را با یکدیگر می باشد یکی از آن دو زن
خواست که شوهر را از دیگری برنجاند و فکری بجا آورد سفیده تخم مرغ را بر جامه او ریخته گفت
بیگانه را با او دیدم و اثر آن در جامه شاهد من است و قضیه را بعمر رسانیدند و حکم بعقوبت نمود
و حضرت امیر المومنین را خبر شد منع فرمود و آب گرم طلبیده بر آن موضع ریختند آن سفیده تخم بسته
شد و بر عمر و دیگران ظاهر شد که آن عمل از کید و مکر آن زن است این پلید را حد قذف فرمود و آن

و آن پلید را از تهمت خلاص داد و عمر گفت لولا علی لهلک عمر قضیه دیگر از ابن عباس مرویست که گفت
در مجلس عمر حاضر بودم که پنج مرد را با زنی آورده اند و گواهی داده اند که این پنج تن با این زن زنا کرده اند
و عمر هر پنج را حد فرمود خبر بامیر المومنین رسیده فرمود که صبر کنند تا من بمجلس آیم و چون آمد عمر پرسید
که یا علی حق تعالی فرموده الزانیة والزانی فاجلدوا کل واحد منهما مائة جلدة فرمود بلی ولیکن حکم
اینها جداست اول را قتل دویم را جلد و سیم را رجم و چهارم را نیم حد واجبست و پنجم را سیلی باید
کرد پس مردم صلوات فرستادند و عمر متحیر شده حضار التماس برهان قضیه نمودند فرمودند که اول
یهودیست در دین خود فساد کرده قتل بر او واجبست و دوم زنا کرده بی جبایست جلد باید نمود و
سیم محصن است رجم بر او لازم است و چهارم بنده است نصف حد او را واجب باشد و پنجم دیوانه است
و بر چیزی نیست ادب باید کرد پس عمر گفت لولا علی لهلک عمر قضیه دیگر آنکه از انس بن مالک روایت
کرده اند که گفت در عهد خلافت عمر مردی در ویرانه گوسپندی بود بجهة اطفال خود ذبح کرده و در
پوست کندنش عاجز شد بیرون آمد که مددی بهم رساند بود بی وقوف او آمده و بجهة او رفت تا پوست
کند کشته دید متحیر فرو ماند جمعی رسیده او را دیدند کاردی در دست و کشته افتاده بنزد عمر بردند
و عمر او را قصاص فرمود چون بنزد رحیم آمدند و سیاف قصد کشتن او کرده جوانی خود را در میان
انداخت گفت دست نگاهدارید که قاتل آن شخص منم و خبر بعمر بردند ثانی را قتل فرمود و چون بقصاص
گاهش میبردند کسی بجانب علی علیه السلم رسیده منع نموده و عمر چون شنید گفت سبحان الله شخصی اعتراف
بخون کرده بچه وجه علی او را رها میکند در این بودند که امیر المومنین علیه السلم رسید عمر بحضرت
احترام وی بجا آوردند و از آن منع پرسیدند فرمود که این شخص اگرچه یکی را کشته لیکن باعث حیات
دیگری شده و حق تعالی میفرماید من احیاها فکانما احیا الناس جمیعا هر که نفسی را زنده کند چنانست
که همه مردمان را زنده کرده باشد پس بر او قتل لازم نیاید مسلمانان تکبیر گفتند و عمر گفت لولا علی لهلک عمر

قضیه دیگر که غزالی در احیاء و جوهری از خاص و عام نقل کرده اند که عمر کسان خود را بطلب زنی فرستاد
که او را بیارند بجهت تهمتی که مر آن زن نسبت داده بودند و چون آن زن کسان عمر را دید ترسید و بچه
بینداخت و عمر اصحاب را طلبیده از حکم آن پرسید و اصحاب بجهت خوشامد عمر گفتند بر تو چیزی نیست
تو بقصد تادیب و نیت خیر زن را طلب نموده بودی پس صبر کرد تا علی علیه السلم حاضر شد گفت
یا ابا الحسن اصحاب درین حکم چنین فرمودند و ترا بر سول قسم میدهم که حق مسئله را ادا نمائی فرمود
که اصحاب ترا از خود راضی کرده اند قتل این طفل داخل قتل خطاست و دیت آن بر عاقله است و بتو
تعلق دارد پس عمر گفت والله که تو مرا نصیحت کردی و من باین راضی ترم و دیت از آن داد و گفت مشکلی
مباد که آنجا ابو الحسن حاضر نباشد و باعث هدایت خلق نشود قضیه دیگر آنکه در عهد عمر مردی
دختری یتیمه را بقصد ثواب بزرگ میکرد و مرد را سفری روداد و زن او دید که دختر را حسنی
و جمالی بهم رسیده ترسید که مبادا چون شوهر بیاید دختر را عقد کند روزی او را بیهوش کرده زنان
همسایه را بخواند و بانگشت بکارت دختر را زائل نمود و چون شوهر آمد آن یتیمه را بزنا تهمت نهاد
و داوری نزد عمر آوردند و دختر را عقوبت فرمود و حضرت امیر علیه السلم خبر یافته به مسجد آمده
آن زن را و زنان را حاضر نموده تفریق شهود نمود و زنان همسایه هر یک بچیزی گواهی دادند و کیفیت
بر همه شان ظاهر شد او را اخراج فرمود و الزام مهر مثل از آنکه بکارت برو نموده یتیمه را بزنی آن
مرد داد و یک پنجم از مال خود کرد و عمر گفت لولا علی لهلک عمر و اکثر در مدت ده سال که ایام
خلافت عمر بود هیچ ماهی بلکه هفته بلکه روزی نگذشته که ازین قسم حکمها واقع نشده باشد خوفا
لطول المقال بهمین قدر اختصار رفت و اما وقایع واقعه در عهد خلافت عثمان که دوازده
سال بود و شش سال حکومت آن حضرت و وقایعی که در حروب ناکثین و قاسطین و مارقین
ظهور یافته از حد و حصر بیرون است و بسیاری از آن در شرح ابن ابی الحدید و دیگر کتب سیر

وقایع

و وقایع مذکوره بدو سه کردن کتب فریقین مسطور است زینت بخش این رساله میشود از آنجمله
یکی آنکه مردی تاجر پسر را با غلامی بتجارت بیمن فرستاد و پسر و غلام هر دو در سن و در رنگ
و در قد بهم نزدیک بودند و غلام از حکم پسر در رنج بوده کلاه غلامی از سر نهاده و لباس خواجگی
در بر کرد و پسر گفت خواجه منم و غلام تویی و بجهت حاکمی و قاضی که رفتند امتیاز نتوانستند که
و کسی غلام را از خواجه باز نشناخت تا آنکه بخدمت امیر المومنین علیه السلم رفتند و ماجرا را
گفتند و آن حضرت قنبر را امر نمود که دو سوراخ در دیوار کند و آنکه هر دو سر از سوراخ
برآرند و چون چنین کردند شمشیر بدست قنبر داد که بزن گردن غلام را و چون قنبر شمشیر
را حرکت داد آنکه غلام بود سر را پس کشید و آنکه آزاد بود بر حال خود بماند و غلام از خواجه امتیاز
یافت و غلام را تادیب نموده توبه فرمود که دیگر با خواجه اش باین طریق عمل نکند و از جمله آنها ورود
اینکه از جانب روم حاجبی بنزد معویه آمده بود و چیزی چند پرسیده و یکی از سوالاتش آنکه
آن شیء که لا شیء است و آن چیزی که چیزی نیست کدام است و معویه چون خود کل مانده
عمرو عاص پوشیده رشد را دادن دید که اسپی قیمتی بلشکر امیر المومنین علیه السلم فرستند بفروشند
چون بپرسند که قیمت اسپ چه چیز است بگویند بلاشیء شاید که این تعلل برسد و او در جواب
چیزی بگوید که حل مسئله بشود پس چنین کردند و آن حضرت چون بعلم غیب بر قضیه مطلع بود
اسب را طلبیده از صاحبش پرسید که بکم الفرس و او گفت بلاشیء و قنبر را امر نمود که اسپ را
بگیر و او را وقت چاشت بصحرا برده سراب را باو بنماید و بگو لا شیء همین است و اگر اتفاق بپرسند
بجه دلیل بگو بدلیل آنکه حق تع فرموده یحسبه الظمآن ماء حتی اذا جاءه لم یجده شیئا یعنی تشنگان
آب را می پندارند و چون بآنجا رسیدند هیچ چیزی نیابند و فرستاده خبر برد و معاویه از آن دانستن علم
خود حساب کرده سا[illegible] الک روم را راضی کرد و ازین جمله سوالهای آن حاجب روم این بود

مد و جزر دریا از حیثیت و آن آنچنین کسی فرستاده اند که از علی علیه السلام سوال کن و چون پرسید فرمود
که ملکی در میان تمام موکل است بدریا چون قدم در آب نهد باعث مد دریا میشود و چون برمیدارد
موج جزر میکرد در بیان دیگر سوال انصاری از جانب ملک روم بخدمت امیر علیه السلام آمده و سوالات
داشت یکیک را عرض مینمود و جواب می شنید چون تمام شد کلمه شهادت بر زبان راند و مسلمان
شد اول اینکه آن دو برادر که در یکروز متولد شدند و در یکروز وفات نمودند و عمر یکی صد سال
و دیگری دو صد سال بود کدام اند فرمود که آن عزیر نبی بود و برادر او که یکبار متولد شدند و پنجاه
سال با هم زندگانی کردند و بامر الهی صد سال روح از بدن عزیر مفارقت نمود و چون باز حیات یافت
و بوطن آمد برادر زنده بود و پنجاه سال دیگر هم در زیستند و در یکروز بعالم بقا شتافتند و تمامی
قصه عزیر در اثنای احوال امام موسی کاظم بیان خواهد شد دوم از سوالها اینکه آن بقعه از زمین که
از بدو آفرینش تا روز آخر دنیا یک لحظه بیشتر تابش آفتاب و پرتو آفتاب بان نرسیده کدام بقعه است
در جواب فرمود که آن قعر دریای نیل بود که چون بامر الهی و باعجاز حضرت کلیم اللهی دریا شکافته شد تا
بنی اسرائیل بگذرند پرتو آفتاب بقعر نیل افتاد و بعد از آن آب دریا بهم متصل شد و دیگر آفتاب بان
زمین نرسید سوال سیم اینکه آن آدمی که در دنیا میخورد و می آشامد و او را بول و غایط نیست کدام کس است
فرمود که آن جنین است که از هرچه مادر میخورد و می آشامد نصیبی باو میرسد و او را بول و غایط نیست
دیگر اینکه چه چیز بود در وقت آشامیدن زنده بود و در وقت خوردن مرده فرمود که آن عصای موسی
علیه السلام که چون شاخ درخت بود و حیات داشت آب میکشید و چون بریدند در روز نو مرده شاخ آن
جمیع ثمرهای بهشت خورده و شفا بود و دیگر آن بقعه از زمین که در روز طوفان نوح علیه السلام در زیر
آب نماند و بر بالای آب آمد کدام موضع از زمین بود فرمود که آن مکان و موضع خانه خداوند کعبه
معظمه بود زاده الله شرفا و تعظیما دیگر آن ذی حیوتی که او را بدو روح و انس نسبت دادند و از نوع انسان

و از جنس جن نبوده فرمود که آن گرگی بود که برادران یوسف او را گرفته آورده اند و گفتند یوسف را خورده
و او بتکلم آمده گفت گوشت پیغمبران و پیغمبرزادگان بر ما حرام است و این حرف نسبت بمن تهمت است
و افترا حب شوبدی که وحی الهی باو آمد و او نه از جن بود نه از انس کدام بوده فرمود که آن زنبور عسل
بود و حق تعالی در قرآن مجید فرموده و اوحی ربک الی النحل یعنی الهام فرستاد پروردگار تو بسوی زنبوران
عسل که فرا گیرید از شکافهای کوه و میان درختان خانهای مسدس متساوی الزوایا و بیرون آورید
خود نمایند و اعتزال کنید و در میان خود بعدالت زندگانی کنید و مکان شما و خوردنی شما پاک و
پاکیزه باشد و حیکه چیزها که از بی جانی مستفاد است و در تفاسیر مذکور است که اینجا نیست الا با الهام
و اعلام یزدانی و آن رسولی که از طایفه جن و از قوم انس و از ملائکه و شیاطین نبود کدام رسول بود
آنحضرت فرمود که آن هدهد است رسول سلیمان علیه السلام که کتاب خود را باو داده بجانب بلقیس
فرستاده و اذهب بکتابی هذا اشاره بآن است و آن مبعوثی که از هیچکدام از طوایف مذکوره نبود که
بود فرمود که آن غراب است و آیه و بعث الله غرابا اشارت بآن میدهد در قضیه قابیل و هابیل و آن مکانی که
بر پشت آن نماز کردن مکروه است کجاست و حال آنکه حق تعالی تمام زمین را از برای امت محمد
مسجد ساخته و رخصت نماز داده فرمود آن پشت خانه مبارک کعبه است بجهت عزت و احترام آن و آن نفسی
که در نفس دیگر جا کرد و با هم رفیق شدند با آنکه میان هر دو خویشی و آشنائی نباشد کدام بودند فرمود
که آن یونس بن متی بود که در شکم ماهی جا نمود بامر حق تعالی پس پرسید که عصای موسی از چه چیز بود و طول
آن چند بود فرمود از چوب درخت بهشت بود و درازی آن هفت گز بذراع موسی علیه السلام و او را جبرئیل از
بهشت بجهت شعیب علی نبینا و علیه السلام آورده اند و از جمله احکام آنحضرت در کوفه آنکه ابن عباس
از پدر خود روایت نموده که گفت در مجلس امیر المومنین علیه السلام حاضر بودم که جوانی بتظلم آمده
گفت پدرم با جمعی بسفر رفته و با مال بسیار بود و اکنون آن جمع آمده میگویند که پدرت فوت یافت

و هیچ حیلی [?] اثر نکرده فرمود که صبر کنید که امروز حکمی کنم مشابه حکم داود نبی علیه السلام پس آن جمع
را که هفت کس بودند طلب فرمود و امر نمود که ایشان از یکدیگر جدا نموده یک یک را طلبید و از بیماری
و محل فوت آن مرد می پرسید و هر یک هرچه میگفتند کاتبی می نوشت هیچ دو کس موافق هم نگفتند پس ایشان را
تخویف نمود بقتل آن پس همه معترف شدند فرمود تا مال او را حاضر کرده بآن جوان تسلیم کردند و او
خون پدر را عفو نمود ولیکن آنحضرت قوم را عقوبت بلیغ فرمود و جمعی از آن حضرت التماس بیان حکم
داود نبی نمودند فرمود در زمان داود مثل این قضیه واقع شده بود داود روزی در کوچها میگذشت
جمعی اطفال را دید که ببازی مشغول شده و یکی را مات الدین میخواندند از آن طفل پرسید که تو این نام
کرده است گفت مادرم او را نیز مادر برده از سر آن استفسار نمود گفت پدرش با جمعی بسفر رفت
و چون رفیقانش برگشتند گفتند او فوت شد از مال او و وصیت او پرسیدیم گفتند مالی نداشت
لیکن وصیت نمود که زنم حمل دارد بزاید اگر پسر باشد او را مات الدین نام نهد که مرا همین وصیت [?]
نیست و من بوصیت پدرش این طفل را این نام کردم پس داود علیه السلام آن جمع را طلب نموده بنحوی که
من کردم تفرقه نمود و ظاهر شد که آن شخص را کشته اند مال او را گرفته پس بپسر داد و مادر را گفت
اکنون پسر را عاش الدین نام کن که اگر دین مرده بود زنده شد و خلق صلوات بر رسول فرستادند
و آن حضرت را دعا کردند و ایضا سعد بن ظریف از اصبغ بن نباته روایت کرده که گفت شخصی در کوفه
بمجلس شیخ قاضی آمده دیگری همراه داشت التماس نمود که خانه را خلوت نمایند که حرفی گفتنی دارم
و چون خلوت شد گفت ای قاضی من این شخص را که همراه من است دختری داشتم بنی هر [?] دادم و او
باردار شد و کنیزی بجهت خدمت باو داده بودم با کنیز جمع آمده و کنیز را باردار کرده شیخ متعجب
شد و گفت من از امیر المؤمنین شنیده ام که ختنی را باید دید که بول از کدام راه می آید و بآن تعین نمود
و لیکن در این مسئله عاجزم این را بجمع امیر المؤمنین باید رسانید و از آن حضرت جواب شنید و بتقاضا [?]

بخدمت

بخدمت امام علیه السلام رفتند و قضیه را شرح دادند امر نمود تا استخوانهای پهلوی او را شمردند از جانب
راست هشت بود و از طرف چپ هفت پس فرمود تا سر او را تراشیدند و کلاه و نعلین در پوشانیدند
و بر دامنش ملحقی ساخت و دعوی حمل که میکرد آن را باطل کرد و بر آن عمل نمود چنانچه شناختن ذات کامل
الصفات حضرت امیر مومنان و پیشوای متقیان امام المتقین علی بن ابی طالب صلوات الله و سلامه
علیه و علی اولاده الطیبین حد هر کسی نیست بلکه نزدیک بمحال است تعداد قضایا و احکام آنحضرت
نیز از احاطه حد و حصر بیرون است و آنچه در کتب سیر و تواریخ مضبوط شده از آن بیش از کسی خواهد
که بنویسد بقول ملای رومی که گفته است * کر بگویم وصف او بیحد شود * مثنوی هفتاد من کاغذ شود
این کتاب هفتاد برابر این خواهد شد بنابرین از حالات و کمالات آنحضرت سلام الله علیه و آله بر آنچه
گذشت اختصار نمود **فصل دوازدهم** در بیان آنکه عدد اوصیا بعد از حضرت رسالت صلی الله علیه
و آله دوازده است و اسامی و القاب و کنای هر یک از ایشان علیهم السلام اولا باید دانست که چنانچه
در اول کتاب سبق ذکر یافت چون عالم مقرر هوای نفسانی و محل نزاع و فساد بنی آدم است ناچار است که همیشه
یکی از حجج الهی که بعد از پیغمبران امامان و جانشینان اند یا ظاهر و مشهور یا غایب و مستور موجود باشد
تا حفظ کتاب خدا و سنت رسول او نماید و بندگان خدا را طریق حسن معاش و معاد بر نهج صواب و سداد
که از آن شریعت تمام است تعلیم نماید و از ظلم و تعدی و فسق و فساد باز دارد به صفت عصمت متصف
باشد تا استبعاد و توان نمود و امر و نواهی او محل اعتماد توانند بود و بعد از پیغمبر ما صلی الله علیه و آله
مقتدایان دین و رهنمایان راه یقین منحصر در دوازده اند چه غیر ایشان باتفاق موالف و مخالف
معصوم نبوده و نیست و مسلم و حمیدی و غیرهما از اکابر محدثین اهل سنت روایت نموده اند که
رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود ان هذا الامر لا ینقضی حتی یمضی فیهم اثنی عشر خلیفة کلهم من قریش
و در حدیث دیگر لا یزال الاسلام عزیزا الی اثنی عشر خلیفة کلهم من قریش و در حدیث دیگر لا یزال هذا

قايما حتى يقوم الساعة ويكون فيهم اثنا عشر خليفة كلهم من قريش واين احاديث صحيح است دال بر خلفا
وايمه بعد از رسول الله صلى الله عليه وآله دوازده اند وانكه امام دوازدهم بايد كه عمر دراز باشد كه باندازه
بقاى او زمان تكليف استدادى يابد چه ممكن نيست كه دين قايم باند تا روز قيامت بوجود دوازده كس
مگر بتقدير مذكور وآنكه دوازده كس بايد كه بمقتضاى احاديث مذكوره از قريش باشند وبغير از ما
اماميه كثرهم الله قايل بآن نيست كه حصر آن دوازده معصوم قريشى در حديث رسول الله وظاهر حصر
ايمه در غير اين دوازده كس عليهم السلام ممكن هم نباشد واخبار صحيحه درين باب وارد شده وبعضى
از علماى ايشان انصاف داده احاديث مذكوره را بر خلفاى ثلثه وامير المومنين وحسنين عليهم السلام وهفت
از بنى اميه حمل نموده اند چنانچه در فصل الخطاب خواجه پارسا وتاريخ الخلفاء شيخ جلال سيوطى وديگر
كتب اهل سنت مسطور است واين حمل را بعضى از بيرون رفتن از منهج سداد شمرده وبعضى اقرب بودن
بكفر وعناد فايده ظاهر نباشد چرا كه ايشان بغير از چهار يار كسى را خليفه نميدانند وبعضى يزيد وامثال هم
اگر كسى را بعضى از سلاطين بنام مرسيده باشد يزيد پليد را وليد بن يزيد را كه او حسين بن على را شهيد
كرده واين معنى را هدف تير ساخت نخواهد گفت كه اسلام بوجود ايشان عزيز گرامى است وبعضى
از ايشان از اين تشنيع كه گفته شد دوازده خليفه را با انتخاب هفت كس از بنى اميه وبنى عباس كه بصلاح
نزديك بوده اند درست نموده دايره تشنيع را بر خود وسعت ساخته ودليل بر انكه مراد
از خليفه قريشى در آن احاديث قريشى هاشمى است از اهل بيت رسول الله صلى الله عليه وآله آنكه احمد
بن حنبل در مسند خود از عباس بن عبد المطلب روايت نموده كه گفت قال لى رسول الله صلى الله عليه
وآله يا عم يملك من ولدى اثنى عشر خليفة ثم يخرج المهدى من ولدى يصلح الله امره فى ليلة واحدة
يعنى اى عم بعد از من حق تعالى مالك خواهد كرد از فرزندان دوازده خليفه را وبيرون خواهد
آمد مهدى كه از نسل فرزندان من وحق تعالى در يك شب سرانجام امر او خواهد نمود واز اين قبيل است

حدیث

حديث مشهور است كه اتفاق دارند بر صحت آن جمهور كه رسول خدا صلى الله عليه وآله فرموده انى
مخلف فيكم ما ان تمسكتم به لن تضلوا ابدا كتاب الله عز وجل وعترتى اهل بيتى الحديث چه اين حديث
مخبر است از انكه زمان خالى نيست از يكى از عترت او عليهم السلام كه حافظ كتاب الله باشد وچنين كسى امام است
واز انجمله حديث متواتر مشهور كه حضرت رسول خدا صلى الله عليه وآله با امام ثالث حسين بن على عليهما
السلام اشارت نموده فرموده هذا امام ابن امام اخو امام ابو ائمة تسعة تاسعهم قايمهم يعنى اين فرزند من امام است
پسر امام برادر امام وپدر نه امام كه نهم ايشان قايم ايشان است ومراد بقايم ايشان امام ومقتداى زمان ما
محمد بن الحسن المهدى است خاتم الاوصيا عليه السلام وآن حضرت حى وقايم است بامر خداوند بواسطه حكمتها
ومصلحتها كه الله كرده از نظرها برخلقان ظاهر است وباقى در پرده خفا مستور ومنكر آن را كه در اركان
شريعت واصول دين بهيچ وجه خللى ونقصانى راه نيابد يا بكس مرتبه الى دست دهد وبحمد الله در اين
مدت مديد با كثرت مخالف وقلت مؤالف بهيچ وجه قصورى در دين مبين واقع نشده وفتورى
باركان مذهب حق ايمه طاهرين راه نيافته بلكه روز بروز قوت گرفته وطايفه حقه زياده شده اند
ودر هر عصرى مجتهدان وفقها بوده اند وتجديد بنيان مذهب شريف نموده اند وانكار فرات ومعاندان
ومنافقان در مدت غيبت آن حضرت مومنان موحد ومجاهدان مومن متقى پيدا شده اند وهرچند
كه منع وجود آن حضرت باعتقاد مخالف كه باشد كمتر از منع حضور آن جاهلان باطل نخواهد بود
كه شايع مقاصد وامثال معتنا بها از موجب خروج از عهده واجب ميدانند وگفته اند هرگاه
يافت نشود امامى بشرايط معتبره وجمعى از اهل حل وعقد بيلاد بشرايط در وغيا
هرچند كه حكمش بر همه جارى نباشد همين كه قادر بر عزل ونصب بعضى كه خواهد باشد ايشان
بواجب كرده است وعلت حصر بر دوازده امام ظاهر آن باشد كه امامت مشتمل نيست ولاعهد
از موجب امام سابق بى محل نباشد تجاوز امامت از امام دوازدهم الا بعد از بيرون رفتن از

ان دینا و چون حق تعالی اول و آخر و دان کرامت نموده لاجرم ایشان را کرام از آن عدد تجاوز نمی‌نماید
و شاید این نیز از بابت غیبتان و حواله بعلم الهی باشد و حکمت آن را حق تعالی داند و از جملهٔ وجوه
این کار در باب شریعت آنکه از زمان آدم صفی علی نبینا و علیه السلم که فاتح شریعت بود تا زمان پیغمبر ما
صلی الله علیه و آله که خاتم الانبیاست که شش پیغمبر بوده اند که سنت الله بران جاری شده بود
که هر یک از ایشان را دوازده وصی بوده که حفظ دین و شریعت او می‌نموده اند تا تکلیف بآن
نبوت باقی باشد آدم صفی و نوح نجی و ابراهیم خلیل و داود نبی و موسی کلیم الله و عیسی روح
الله صلوات الله علیهم هرگاه سنت الهی در عدد اوصیای آن انبیا اولی العزم صاحب شریعت اجمعین
جاری شده باشد که عدد جانشینان خاتم الرسل که ناسخ شرایع است بران وجه باشد حکمت
حق تعالی فرموده سنة الله التی قد خلت من قبل و لن تجد لسنة الله تبدیلا و بعضی از علمای ما بیان
بر این مطلب ایراد نموده اند یکی آنکه حق تعالی در قرآن عزیز فرموده که و لقد اخذ الله میثاق بنی
اسرائیل و بعثنا منهم اثنی عشر نقیبا و گردانید عدد جمعی را که با مر نقابت قیام نمایند دوازده پس
باید که بعد از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله نیز عدد ایمه که با مر امامت قیام می‌نمایند دوازده
باشد و حضرت خاتم النبیین صلوات الله علیه و آله در لیلة العقبه که از انصار بیعت می‌گرفت
فرمود اخرجوا الی منکم اثنی عشر نقیبا کنقباء بنی اسرائیل یعنی بیرون کنید از میان خود از برای من
دوازده نقیب چنانچه نقبای بنی اسرائیل هم باین عدد بودند پس متحقق شد که این طرز و طریق در
امر وصایت همیشه مرعی است و عدد ایمه نباید که از این کم و زیاده باشد دیگر آنکه حضرت واجب
جل ذکره در بیان اسباط موسی علیه السلم فرموده و من قوم موسی امة یهدون بالحق و به یعدلون
و قطعناهم اثنتی عشرة اسباطا و گردانیده است اسباط را که راه نمایان براه حق کنند و عدالت ورزند
دوازده پس باید که ایمه هدی نیز که راهنمایان راه حق اند و جانشینان رسول او صلی الله علیه و آله

عددشان موافق بعدد اسباط باشد دیگر آنکه چون حق تعالی بحکمت نظام امور دینوی بنی آدم و انجام
مهمات ایشان که بر آن صورت می‌پذیرد شب و روز را قرار داده و هر یک از شب و روز را در حالت اعتدال
از دوازده ساعت زیاد و کم نمی‌شود در مصالح و مهمات دینی بندگان نیز که محتاج بائمه و امام اند
بی ارشاد و هدایت ایشان امور خلق نامنتظم است این عدد رعایت شده و عدد ایمه را موافق عدد
ساعات شبانروزی مقرر داشته وجهی دیگر که بعضی از محققین نیز گفته اند و در معنی صفت آنکه در
تطبیق عالم علوی بعالم سفلی این نکته مندرج است که چنانچه هر یک از کواکب سبعهٔ سیاره و خصوصا
نیرین را حق تعالی مقرر نموده که دوازده برج باشد که بران دوران نمایند ماه را در هر ماهی یکبار
و آفتاب در سالی یکبار و آن پنج دیگر در هر یک مدتی یکبار و چون سیر را تمام کنند باز دوره را
از سر گیرند هر یک از انبیای سبعه نیز که گفته شد چون ایشان بمنزلهٔ آن نجوم سبعه اند باید که هر یک
از ایشان دوازده برج ولایت باشد که امور ایشان بران دوران نمایند و بعضی از اکابر محققین
این معنی را ازین تمام تر ادا نموده اند و فرموده که چنانچه فلک هشتم مشتمل است بر دوازده برج نبی
امی عربی فلکی است و اوصیای او بجای برج دوازده گانه و شیخ محقق شیخ آذری رحمه الله این معنی را
در قصیده بنظم آورده و گفته چنانکه هشت فلک را دوازده تمثال ❁ که آفتاب بران دوره میکند
هر سال ❁ بر آسمان ولایت دوازده برج اند ❁ چو آفتاب نبوت همه در اوج کمال ❁ وجه دیگر که
متعلق بحروف و عدد است آنکه ایمان و اسلام را بنا بر دو اصل است شهادت وحدت و وحدانیت
و شهادت نبوت و رسالت و این دو اصل هر یک از دوازده حرف ترکیب یافته و چون وصی و امام
حفظ نمودن آن دو اصل لازم است لازم نمود که عدد کسانی که حفظ آن دو اصل نمایند با عدد حروف
اصل موافق باشد و ظاهر است یک بودن آن رسول با آن دو صلوات اشاره است باین معنی که چون
رسولان دیگر را دین و شریعت در معرض زوال بود حفظ آن بر اکابر ایشان لازم بود و با آن نبی ...

بنوند و درود صلوات بر او نثار باد نشدند حاصل که چون کلمتین لا اله الا الله محمد رسول الله اصل ایمان شد
و امامت فرع ایمان واجب آمد که قایم بامر امامت دوازده کس باشند و دوازده امام دبیر دقیقه شناسان
دفتر معرفت ظاهر کرده که ایشان علیهم السلام در تکمیل ایمان و اسلام دخل تام است وجه دیگر آنکه نور
ولایت رهنمای خلایق است بسوی حق چنانچه نور دیدن راه نماست خلق را بهر جهه توان دید
و محل آن دو نور که هادی ابصار است دوازده برج سفر شده پس از محل نورهائی که هادی
بصایرند هم دوازده باشد انسب و اولی است و در السنه و افواه مشهور است و در کتب سیر و
حدیث مذکور که زمین و آنچه بر اوست بر پشت حوت است و حوت حامل زمین و آخرین برج
و اعجاب برج آخر امامت مهدی است علیه السلام که حامل بار مصالح و مذاهب اهل زمین تا یوم قیامت
صلوات الله و سلامه علیه وجه دیگر آنکه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرموده که الائمة
من قریش و حصر امامت در قریش نموده پس در غیر ایشان نباشد و علمای سیر و تواریخ تحقیق
نموده اند که هر که از اولاد نضر بن کنانه است او قرشی است و اول کسی که قرشیت از برای او ثابت
شد مالک بن نضر است و از وی تا حضرت رسالت صلی الله علیه و آله دوازده کس اند و از آنحضرت
تا مهدی هادی هم دوازده شخص اند پس حضرت پیغمبر صلوات الله علیه بمنزله مرکز دایره باشد نسبت
باین دو سلسله مانند دو خط است که از مرکز بمحیط منتهی شده باشد منتهای یک خط مالک بن
نضر است و منتهای خط دیگر آخرین ایمه مهدی علیه السلام و هرگاه اجزای خط بالا از مرکز که محمد است
صلی الله علیه و آله تا مالک دوازده باشد باین طریق محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن
عبد مناف بن قصی بن کلاب بن مره بن کعب بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک باید که اجزای
خط پائین هم از مرکز تا منتها دوازده باشد چه محال است که دو خط خارج از مرکز بمحیط متفاوت
باشند حاصل که حضرت رسالت را صلی الله علیه و آله چنانچه منبع شرفی است که شرافت قرشی از آن

مقاصد

مقاصد میگردد همچنین معدن کرامتی است که کرامت امامت از آن معدن نازل میشود پس ایمه نیز باید که
دوازده باشند تا خط نازل مطابق باشد بخط صاعد و آن علی بن ابی طالب و حسن بن علی و حسین
بن علی و علی بن الحسین و محمد الباقر و جعفر الصادق و موسی الکاظم و علی الرضا و محمد بن علی و علی بن محمد
و حسن بن علی و محمد بن الحسن المهدی است صلوات الله علیهم اجمعین و میر نور الله نور الله مرقده در
مجالس المؤمنین میگوید که همچنین کلمتین شهادتین هر یک دوازده حرف اند بلکه اکثر اشیا منتظم خواه
در آفاق و خواه در انفس مشتمل بر همین عدد واقع شده و اکثر اسماء حسنای الهی نیز موافق این عدد
آمده پس مناسب آنست که عدد ایمه که نفایس و ودایع خدا اند بلکه از جمله اسمای حسنای او اند نیز همچنین
باشد و بعد از آن اکثر اسما را چون الرحمن الرحیم و الرؤف الرحیم و الحنان المنان و الخالق الباری
و الواحد القهار و الباعث الوارث تعداد نموده پس اسما انبیا را چون آدم خلیفة الله و موسی کلیم الله
و عیسی مسیح الله و محمد حبیب الله را شمرده اند پس هر یک از چهارده معصوم را چون امیر المؤمنین و علی
بن ابی طالب و فاطمه بنت محمد و الحسن المجتبی و الحسین الشهید و علی بن الحسین و الامام الباقر تا القایم
المهدی یکیک را نام برده و همچنین محبهم فی الجنة و عدوهم فی النار را موافق یافته بعد از آن فرموده که
از بدایع اتفاقات اینست که چون بعد از خاتم الانبیا دیگر رسالت نیست بلکه مدار بر وصایت و
امامت حروف لا نبی بعد احمد دوازده است و صاحب کشف الغمه از جمع بین الصحیحین از جابر بن عبد
الله انصاری روایت نموده که گفت که از جابر بن سمره شنیدم که گفت از رسول الله صلی الله علیه و آله شنیدم
که فرمود یکون بعدی اثنا عشر امیرا و کلمه بعد از آن فرموده که نشنیدم و چون از پدر پرسیدم گفت
انه کلهم من قریش بود ایضا از سعد بن ابی وقاص روایت نموده که گفت بجابر بن سمره نوشتم و غلامی
نافع نام را فرستادم که مرا خبر ده بچیزی که از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیده باشی پس نوشت
که شنیدم از رسول الله صلی الله علیه و آله در فلان روز جمعه که فرمود لا یزال الدین قائما حتی یقوم الساعة

ویکون علیکم اثنی عشر خلیفة کلهم من قریش یعنی همیشه دین من قایم و پا برجا خواهد بود تا روزی
قیامت قایم شود و بر شما دوازده خلیفه حکم روا خواهد بود تا روز قیامت که همه ایشان از طایفهٔ
قریش باشند و ایضا از مسند احمد حنبل منقول است که مسروق گفت با عبد الله بن مسعود در مسجد
نشسته بودیم که شخصی آمد و پرسید که یا ابن مسعود هرگز از رسول خدا شنیدی که گفته باشد که
بعد از وی چند کس خلیفه خواهند بود گفت بلی شنیده‌ام که فرمود بعد از من بعدد نقبای بنی اسرائیل ما
خلیفها خواهند بود و صاحب کشف الغمه بعد از نقل این احادیث گفته است که اهل سنت را بعد از آن
سر کار باید کرد یا دوازده کس را از طایفه بنی امیه و بنی عباس قرار دادن یا راضی شدن با آنکه
احادیث و اخباری که در کتابهای ایشان است اعتبار ندارد و اعتماد را نشاید یا اقرار بامامت ائمه اثنی
عشر علیهم السلام کردن قرار دادن اول نمیتوانند داد خلیفه و حاکم بنی امیه و بنی عباس از پنجاه تن
زیاده بوده‌اند و راضی بشق دوم نمیتوانند شد و اگر می‌شدند ما از سر این احادیث میگذشتیم
و فواید بسیار در مطالب دیگر از برای ما می‌داشت پس باید که بشق ثالث راضی شوند و اقرار بآن
نمایند و این بحث بعینه علمای شیعه را با طایفهٔ زیدیه میسر است و ایشان را نیز به هیچ نحو بدر رفتی
از این بحث نیست و جوابی که معقول باشد ندارد و اگر ترک مکابره و عناد نمایند و طایفهٔ حقهٔ اثنی
عشریه را دلایل روشن جلیه بی‌شبهه و نصوص وارده حقه برین مطلب بسیار است که با آنها احتیاج
باستنباط دلیل از کتب ایشان ندارند ولیکن تا بر ایشان حجت باشد بایراد این احادیث اقدام
می‌نمایند والسلام علی من اتبع الهدی و اگر کسی گوید که هرگاه دلایل واضحه بر خلافت و امامت ائمهٔ
اثنی عشر بود پس چرا از خلافت ممنوع می‌شدند و از منصب خود معزول می‌گشتند گوییم این حرف
قدحی در ایشان و منقصتی ما ندارد چه انبیا را نیز بسیار تکذیب کردند و از منصب و مرتبهٔ خود معزول
داشتند و نقصی در پیغمبری ایشان نشد نقصانی بمرتبهٔ کمالشان نرسید بلکه باعث زیادتی مرتبه

و منزلت

منزلت ایشان بود نزد الله تعالی و موجب مزید اعتقاد محبت آنانی که علم بحالهٔ دنیوی و اخروی ایشان
داشتند و حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرموده که ما علی المؤمنین غضاضة فی ان یکون
مظلوما ما لم یکن شاکا فی دینه و لا مرتابا بیقینه یعنی نیست مرد را هیچگونه نقصانی و هیچ نحو بدنامی
متعلق از هیچ ممری مادامی که شک نداشته باشد در دین خود نقصانی نیابد در یقین خود و از عمار یاسر
رضی الله عنه مرویست که در ایام حرب صفین میگفت والله لو ضربونا حتی یبلغونا سعفات هجر
لعلمنا انا علی الحق یعنی بخدا قسم است اگر اصحاب معویه ما را در باب کشتن زنند و اهل هاویه که اگر شما آیا
ما را پیش انداخته میزده باشید تا آنکه ما و اصحاب ما را برسانید بدرختانی که در هجر است و آن دهی
در لحسا است هر اینه خواهیم دانست و جزم ما به هیچ وجه کم نمیشود که البته ما بر حقیم و شما بر باطلید و بعد
از آنکه ثابت شد که باید امام دوازده باشد دلیل بر امامت این دوازده شخص علیهم السلام اینکه حاصل
شده نص صحیح از هر یک از ایشان صلوات الله و سلامه علیهم بر امامی که بعد از وست باین طریق که
نص واقع شده از امیر المؤمنین علیه السلام بر پسر او امام حسن علیه السلام و او نص نموده بامامت برادر خود
حسین بن علی علیه السلام و از سید الشهدا نص بر امامت پسر او امام زین العابدین که ادعای آل عبا ی
ناسیده‌اند واقع شده چه در صحرای کربلا هیچکس غیر او زنده نمانده و چنانچه تا امتداد میان از آدم
صفی بهم رسیده‌اند جمیع سادات از آن حضرت پیدا شده‌اند و او نص بر فرزند ارجمند خود امام
محمد باقر نمود و از کثرت علمی که آن حضرت را بود باقر علیه السلام علوم النبیین موسوم شد و او نص
بامامت بر پسر خود امام جعفر صادق علیه السلام نمود و چون در زمان آن حضرت تقیه کمتر بود و مردم
استفادهٔ علوم و تصحیح احادیث از آن حضرت می‌نموده‌اند و مذهب حقهٔ اثنی عشر رواج یافت این دین را
دین جعفری گفتند و بآن مشهور شد و آن حضرت نص کرد بر امامت فرزند خود امام موسی کاظم
علیه السلام که چون در اولاد آدم کسی در کظم و غیظ و فرو خوردن خشم بآن حضرت نمی‌رسید بکاظم شهرت

یافت و عمر و اولاد آن حضرت از سایر ائمه الا صاحب الامر علیهم السلم بیشتر بوده و او نص بر امامت
امام ثامن ضامن امام الانس والجن علی بن موسی الرضا علیه السلم واقع شده امامی که روبند خاک درش
را خلایق بزرگان سلاطین بشهپر و از آن حضرت نص بر امامت پسر او محمد بن علی که بجواد مشهور
بوده واقع شد و آن حضرت اگرچه در صغر سن از دنیا رفت ولیکن کبیر القدر و رفیع الذکر بود
علیه السلم و او نص نمود بر پسر خود امام علی نقی که بابی الحسن الثالث و عسکری مشهور است و اعجاز
و کرامات آن حضرت بسیار است و خواهد آمد و آن حضرت نص کرده بر فرزند خود ابو محمد حسن
بن علی که ملقب بود بهادی و زکی و از آن حضرت نص بر امام دوازدهم خلف الحجة صاحب الزمان
صلوات الله و سلامه و علیه اجمعین واقع شد و امام اول که امیر المؤمنین علی بن ابی طالب است
بعضی از فضایل و کمالات و اسما و القاب او سمت ذکر یافت و اما اولاد آن حضرت بنحوی که صاحب کشف
الغمه و غیر او از کتب معتبره اهل سنت نقل نموده اند اینست که اولاد ذکور آن حضرت چهارده و اناث
نوزده بودند امام حسن و امام حسین و زینب کبری و ام کلثوم کبری از سیدة النسا فاطمه زهرا صلوات
الله علیها بوجود آمدند و محمد اکبر مادر او خوله دختر جعفر بن قیس حنفیه بوده و باقی اولاد امهات
ایشان در کتاب کشف الغمه و کفعمی و غیرهما مذکور است و عمر شریف آن حضرت را شصت و پنج و شصت
سه و پنجاه و هشت و پنجاه و هفت گفته اند والله و اصح اقوال قول اول است و تفصیل قتل و هنگام رحیل
آن حضرت از آن مشهورتر است که بذکر محتاج باشد و حکایت ملعون ابن ملجم لعنه الله نیز اگرچه
مشهور است لیکن بطریقی که در کشف الغمه و فصول المهمه مذکور است اینست که ابی القاسم حسن بن
محمد که بابن رقاشه مشهور است نقل نموده که در مسجد الحرام در مقام ابراهیم علیه السلم راهبی را دیدم که جمع
کثیر بدور او جمع آمده سبب اسلام خود را بیان می نمود گفت در صومعه خود نشسته بودم دیدم که
مرغی بزرگ از هوا در آمده بر سر سنگی که در کنار دریا بود نشست و ربع آدمی را قی کرده و پرواز

نمود

نمود و بعد از لحظه باز آمد و ربع دیگر قی کرده و همچنین تا تمامی را قی نمود و پرواز کرد و آن اعضا بهم نزدیک
شده یکدیگر چسپیده شخصی که مستقل برخاست و بهر طرف نگاه میکرد و من در تعجب بودم که یکبار
همان مرغ باز از هوا بزیر آمده یک چهار او را بمنقار از باقی بدن جدا نموده فرو برد و پرواز نموده رفت
و بعد از لحظه آمده ربع دیگر را در ربود و بهمین طریق تا همه را برده از نظر غایب شد و من متفکر بودم
و حسرت میخوردم که چرا از آن شخص نپرسیدم که تو کیستی و این چه حالتست تا روز دیگر همان وقت
باز همان صورت رو نمود چون دیدم که او زنده شده بایستاد بنزدیک او رفته پرسیدم که تو کیستی
جوابم نداد گفتم بحق آنکه ترا خلق کرده است بگو که تو چه کسی و چه نام داری و چه کرده گفت من ابن ملجم
مرادیم علی بن ابی طالب را کشتم و از آن روز حق تع این مرغ را بر من موکل کرده است که هر روز چهار جزوی
آن عمل را با من نمود که دیدی و میکشد و زنده میکند دربن بودیم که مرغ آمده بار دیگر همچنان در ربود و کرد
و پرواز نمود و من چون نام علی بن ابی طالب را از آن شخص شنوده بودم گفتم این عم رسول الله و وصی او بوده و اسلام
آوردم و آن صورت عجیب سبب هدایت من شد و موضع قبر آن حضرت غریست که بنجف مشهور است
و طایفه اثنا عشریه اتفاق دارند که مزار آن حضرت بنجف است و قبر آدم صفی و نوح نجی در پهلوی قبر
آن حضرت واقع است ولیکن اهل سنت در چند موضع دیگر مزار و مشهد او را نام می برند و در آن
اماکن زیارت می نمایند و این خلافی نیست که اثری بر آن مترتب تواند شد یا مضرت و منفعتی داشته
باشد والسلام علی من اتبع الهدی ذکر امام دوم حسن بن علی علیهما السلم کنیت او ابو محمد است و تقی و
طیب و زکی و سید و سبط و ولی و حجت و وزیر القاب آن حضرت است و مشهورترین القاب او سید است
که رسول الله صلی الله علیه و آله او را بآن لقب خوانده و فرموده ابنی هذا سید و در روزی که آن حضرت
متولد شد رسول خدا صلی الله علیه و آله او را حسن نام نهاد و از آن حضرت نقل کرده اند که گفت و سر او را تراشیده
بوزن آن نقره تصدق فرموده و عقیقه کرده و از آن روز عقیقه سنت گشت و بعضی گفته اند که ایشان

ذکر امام دوم

در روز هفتم واقع شد و تولدش در مدینهٔ منوره بود در نیمهٔ ماه مبارک رمضان در سال سیم از هجرت
و او اول اولاد امیر المؤمنین است علیهما السلم و بعضی را اعتقاد آنست که در شش ماهگی متولد شد
و هیچ فرزندی شش ماهه باقی نماند است الا حسن بن علی و عیسی بن مریم علیهما السلم و اصح آنست که نه
ماهه تولد یافت و او شبیه ترین خلق بود برسول الله و در روز وفات رسول خدا صلی الله علیه و آله
هشت ساله بود و بعضی هفت سال و چند ماه هم گفته اند و چون امیر المؤمنین علیه السلم رحلت نمود او
سی و هفت سال داشت و بعد از شش ماه و سه روز که سال چهل و یکم بود از هجرت با معویه صلح نمود
و بعد از ده سال که در مدینه بعبادت الهی و زیارت حضرت رسالت پناهی مشغول بود در ماه صفر سنه
خمسین از هجرت که عمر شریفش بچهل و هفت رسیده بود بسعی معویه زوجه اش جعده بنت اشعث او را زهر داد
و بعد از چهل روز که بیمار بود برحمت الهی واصل شد برادرش امام حسین علیه السلم که وصی او بود متوجه
تغسیل و تکفین او شده در بقیع مدفون شد و اولاد آن حضرت بعضی پانزده پسر و یک دختر گفته اند
و اصح آنست که ذکور یازده و اناث چهارده بوده اند و بعضی پانزده و چهار که یکی حسن و یکی زید نام داشتند
از ایشان عقب ماند و زید بن الحسن جلیل القدر و کریم النفس و کثیر البر و متولی صدقات رسول الله
علیه و آله بود و شعرا او را مدحها کرده اند و از اطراف دنیا بامید فوایدش و اکرام او بزیارت او می آمدند
و از و فیضها می یافتند و عمر او بنود رسید و شعرا مرثیه ها گفتند و امام حسن بن حسن او نیز رئیس
و فاضل و جلیل و ورع و متولی صدقات امیر المؤمنین علیه السلم بود و عمر او به سی و پنج سال رسید و در
کربلا بخدمت عم خود سید الشهدا بود و جراحت بسیار یافته اسماء بنت خارجه او را از میان کشتگان
برآورده و از عمر سعد التماس نموده جراحتهای او را مرهم نهاد و فاطمه بنت حسین علیه السلم در حباله او
بود و از فرزندان امام حسن قاسم و عبد الله و عمر در کربلا بشرف شهادت فایز شدند و عبد الرحمن در
وقتی که امام حسین علیه السلم بمکه میرفت در ابوا وفات یافت و حسین بن حسن که او را اثرم می گفتند

ومح

و محمد بن الحسن که بمحمد اکبر مشهور بود باسم پیغمبر در مدینه فوت شد و مخالف و موالف را اتفاق است
در آنکه امیر المؤمنین علیه السلم در وقت رحلت از میان فرزندان امام حسن را بوصیت و خلافت مخصوص
ساخت و اهل بیت و سایر شیعه را جمع نمود و کتاب و سلاح و هر چه از رسول الله صلی الله علیه و آله باو رسیده
بود بحسن علیه السلم تسلیم نمود و فرمود رسول خدا امر نموده بود که اینها از آن حضرت بمن رسیده بتو
تسلیم نمایم و همچنین تو ما مور ساخته که در وقت رحلت اینها را ببرادرت حسین علیه السلم تسلیم نمائی بعد
از آن بجانب امام حسین علیه السلم متوجه شده فرمود که ترا نیز رسول الله صلی الله علیه و آله امر نموده که در حالتی
که بعالم بقا متوجه باشی آنچه بتو رسیده باشد باین پسرت تسلیم نمای و اشاره بعلی بن الحسین نمود که آنجا
حاضر بود و از سن مبارکش دو سال گذشته بود دست علی بن الحسین را بدست گرفته خطاب فرمود
و همچنین ترا وصیت نموده که در وقت وفات امانتهای مذکوره را بپسر خود محمد باقر بسپاری و او را
از رسول الله صلی الله علیه و آله و از من سلام برسانی پس متوجه بجانب امام حسن علیه السلم شده او را
وصی خود لازم فرمود که در کشف الغمه و غیره مسطور است و از جمله دلالات دال بر امامت ائمه یکی حکایت
حبابه والبیه است که صاحب فصول مهمه و مولف کشف الغمه و غیره مسطور است و دیگران از مخالف و
موالف نقل نموده اند که حبابه در مسجد کوفه بخدمت امیر المؤمنین علیه السلم آمده گفت یا امیر المؤمنین
نشانه و علامت امامت چه چیز است مرا آگاه گردان که حق تع ترا مستغرق رحمت خود گرداناد پس آن
حضرت بدست مبارک اشاره نموده پاره سنگی رخام که آنجا افتاده بود و گفت آنرا بیاور و انگشتری
مبارک خود را بران زده نقش کرد چنانچه در موم کنند و فرمود ای حبابه هر که دعوی امامت کند و قادر
باشد که چنین نقش بر چنین سنگی بجزی که من کردم بکند بتحقیق بدان که او امام بحق است و اطاعت
او واجب است چه امام آنست که از هیچ اراده و هیچ کاری عاجز نباشد و حبابه آن سنگ بر داشته رفت
و بعد از رحلت آنحضرت روزی در کوفه بخدمت امام حسن علیه السلم آمده سلام کرد و آن حضرت باو

نمود که تو جابر نیستی گفت بلی فرمود آن سنگ را بده چون داد بهمان طریق مهر خود بر پهلوی آن
مهر زد و باز در مسجد رسول خدا صلی الله علیه و آله بخدمت امام حسین علیه السلم آمده بهمان ترتیب بجا
آورد و امام علیه السلم باو گفت آمده که نشان امامت را ببینی گفت بلی فرمود که سنگ را بده گرفته
مهر نمود جابر گوید بعد از آنکه علی بن الحسین علیه السلم را دیدم عمر من بصد و سیزده سال رسیده بود
و از عمر مایوس شده و از طلب نشان امامت نومید گشتم آن حضرت با انگشت مبارک سبابه بمن اشارت
نمود و من جوان شدم و مهر بران سنگ نهاد و من تا زمان امام رضا علیه السلم ماندم و امام محمد باقر
و امام جعفر صادق و امام موسی کاظم و امام ثامن ضامن علیهم السلم جمیعا آن سنگ را نقش نمودند و
بعد از آنکه امام رضا علیه السلم سنگ را مهر نمود نه ماه دیگر جابر زنده بود و برحمت الهی واصل شد و
حکایت و البیه و طول عمر او و جوان شدنش باشاره امام زین العابدین علیه السلم و طلب او علامت
امامت را نزد مخالف و موالف بصحت رسیده و ایضا در آن دو کتاب مذکور مسطور است که در وقتی
که امیر المومنین علیه السلم از مدینه متوجه بصره میشد کتب و وصایا و بعضی چیزها که از رسول الله
صلی الله علیه و آله نزد او بود بام المومنین ام سلمه سپرده بود و چون امام حسن علیه السلم با معویه
صلح نموده بمدینه تشریف برد ام سلمه آنها را بآن حضرت تسلیم نمود و در کتاب مستطاب کلینی از
امام محمد باقر علیه السلم نقل نموده که آن حضرت فرمود ان امیر المومنین علیه السلم لما حضرته الوفات
قال لابنه الحسن علیه السلم ادن منی حتی اسر الیک ما اسر الی رسول الله صلی الله علیه و آله و ائتمنک علی
ما ائتمنی علیه ففعل یعنی چون امیر المومنین علیه السلم را وفات حاضر شد به پسر خود حسن علیه السلم
گفت نزدیک من آی تا آنچه رسول خدا بمن سپرده بتو بسپارم و امین سازم ترا در آنچه مرا امین ساخت
بود پس امام حسن بپدر علیهما السلم نزدیک شد و بموجب حتی اسر الیک ما اسر الی رسول الله بپنهان
از مردمان چنانچه رسول الله صلی الله علیه و آله در خفیه رازهای نهانی و سر مخفی امامت و نیابت را بآن

حضرت

حضرت تسلیم نموده بود و این امام حسن را محرم آن راز و محل سر گردانید و هیچ احدی از اهل اسلام
را در باب امامت امام حسن علیه السلم خلاف نیست و با شیعه اثنی عشریه خلافی و نزاعی ندارد بلی نزاع
و خلاف در باقی ائمه معصومین علیهم السلم واقع شده چه قایلین بامامت جماعت بعد از پیغمبر خدا صلی
الله علیه و آله هم بامامت حسن بن علی علیه السلم قایلند و هیچکس منکر آن نیست که رسول صلی الله علیه
و آله فرموده ان الخلافة بعدی ثلثون سنة ثم تکون ملکا یعنی بدرستی که خلافت و امامت بعد از
من تا سی سال خواهد بود و بعد از آن بسلطنت داری و حکومت و پادشاهی عود خواهد نمود و آن سی
سال و شش ماه خلافت و امامت امام حسن علیه السلم تمام می شود و نزد جمیع فرق بثبوت رسیده که
بعد از قتل علی علیه السلم امام حسن علیه السلم مردمان را به بیعت خود خواندند و خاص و عام بوی بیعت نمودند
و بعد از آنکه چون مکر و فریب معویه و عمرو عاص نفاق در میان لشکر آنحضرت بهم رسید و دانست
که خونریزی و فساد بسیار از طرفین میکشد بموجب آنکه رسول الله صلی الله علیه و آله مکرر فرموده بود
ان ابنی هذا سید و لعل الله ان یصلح به بین فئتین عظیمتین من المسلمین تا بندهای خدا در میانه کشته نشوند
با معویه صلح نمود و آنگروه عظیم را از قتال و جدال خلاصی بخشید و جزای عمل بدکاران را بروز قیامت
حواله نمود و از عبد الرحمن بن حبیب مرویست که گفت پدرم روزی در خدمت امام علیه السلم بود گفت
مردمان را اعتقاد آنست که تو هنوز داعیه خلافت داری و پیشوائی خلق را میخواهی چون آنحضرت
فرمود که زمام اختیار در دست من بود و سرداران و اکابر عرب از هر قوم و قبیله مطیع و منقاد من
بودند و اراده هر جنگی و صلحی که می نمودم اطاعت میکردند و لیکن من رضای حق تعالی را منظور داشتم و
حفظ خونهای امت محمد که در میانه ریخته میگردد و اهل سیر و تواریخ را اتفاق است بر آنکه در وقتی که
آن حضرت اراده صلح نمود و بدفتر حساب لشکر رجوع نمودند چهل هزار مرد جنگی از شیعه و موالی همراه
بودند که هر یک از آنها سر باختن و جان را فدا ساختن در قدم آن حضرت داشتند و همگی خود را

از شیعه و انصار او می دانستند و معهذا از سر حکومت و ریاست دنیا گذشته خلافت را تسلیم معویه
نمود و خود خویشتن را معزول ساخت و از این جهة معویه علیه ما علیه میکرد بر سر منبر اعتراف می نمود و
می گفت که ابا محمد یعنی امام حسن مجتبی بخششی نموده که هیچ شخص را حوصله بخشش آن نیست و از سر چیزی
گذشته که احدی را قدرت بر گذشتن مثل آن نبوده و راست گفته است چه هیچ شخص راضی بان نمیتواند
شد که یکبار از سر چنین دنیائی بگذرد و آن را ندیده انگارد و این قدر یار و هوا داران را داشته
شمارد و لیکن چون جمعی هم در لشکر بودند که میل تمام بر زخارف دنیا داشتند و طمع در درهم و دینار
معویه میکردند و میدانست که بی اینکه خون ریزی بسیار بشود کار از پیش نمیرود حفظ خون و عرض
مومنان و مسلمانان را بر حکومت دنیا اختیار نموده بصلح راضی شد مثل عبد الله بن عباس که معویه
باو نوشت که هزار هزار درهم نقد از برای تو دارم نصف را امروز که داخل شوی میدهم و نصف
را روزی که بلشکر من داخل شوی چون این کاغذ باو رسید نصف شب بالشکر خود سرداری لشکر
امام حسن را گذاشته بجانب معویه روان شد و آن حضرت از میراث پدر و جد بعلم و عمل راضی گشت
مرویست که فاطمه صلوات الله علیها در مرض موت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله دست
حسنین علیهما السلم را گرفته بخدمت والد بزرگوار آمده گفت ای سید ابرار این هر دو پسران تواند
از میراث خود بایشان چیزی کرامت فرما سید عالم صلی الله علیه و آله فرمود اما الحسن فله هیبتی
و سوددی و اما الحسین فله جودی و شجاعتی یعنی حسن را هیبت و سیادت خود را دادم و حسین
را بخشندگی و شجاعت خود دادم و در بعضی روایات هیبتی و سیاتی و بجای جودی جرأتی واقع شده
یعنی حسین را جرأت و شجاعت و حسن را سیادت و هیبت خود دادم چه در احادیث دیگر آمده که
لم یکن احد اشبه برسول الله صلی الله علیه و آله من الحسن علیه السلم یعنی هیچکس را آن شباهت بحضرت
رسالت پناه صلی الله علیه و آله نبود که امام حسن را و از انس بن مالک روایت نموده اند که گفت هرگز کس

امام حسن را

امام حسن را ندیدیم که کریم بر من نمودار بود چه بعینه شمایل او شمایل رسول الله بود و بخاری در صحیح آورده
که اصحاب بعد از نماز عصر از مسجد بیرون آمده بودند ابو بکر حسن را علیه السلم دید که با اطفال بازی
میکند او را بدوش گرفته گفت بابی شبیه بالنبی لیس شبیها بعلی و علی علیه السلم یضحک یعنی پدرم فدای او
باد که بنبی علیه السلم شبیه است نه بعلی و علی علیه السلم می شنید و می خندید و چنانچه در صورت هیچکس از آن
حضرت برسول شبیه تر نبود در سیرت نیز کسی ازو اشبه برسول الله صلی الله علیه و آله نبود چه معجزات
و کرامات آنحضرت را نه حدی و نه غایتی نیست و از آنجمله در کشف الغمه مذکور است که در راه مکه یکی
از اولاد زبیر در خدمت او بود و بامامت اقرار داشت و منزلی از منازل در زیر درخت خرمای خشکی نزول
کرده بودند آن زبیری نگاهی بآن درخت کرده گفت ای کاش این درخت را رطبی می بود که کام ما را
شیرین می ساخت امام علیه السلم آن سخن را شنیده فرمود که میل رطب آرزو داری گفت آری فرمود
الهی بحق جدی خیر بریه فی الفور آنحضرت دست مناجات بدرگاه قاضی حاجات بر آورده لب مبارک را
جنبانید و لیکن کسی فهم نکرد که چه میگوید فی الحال درخت سبز شده شگوفه بر آورد و دانه بسته شد
و رطب رسید و رنگ برنگ می شد تا رطب گشت و شتر داری که همراه بود گفت هذا سحر و آن حضرت
گفت ویلک لیس بسحر بل دعوة ابن نبی مستجاب یعنی وای بر تو که این عمل را سحر میدانی این سحر نیست بلکه
دعای پسر پیغمبر است که در درگاه الهی باجابت رسیده پس کسی بر آن درخت بر آمده رطبها بزیر آورده
و هر که همراه بود از آن رطب خورده و همه مردم را کفایت نمود و در ریحان کتاب و کتاب فصول المهمه و کتاب
خرایج بسیاری از کرامات و معجزات آن حضرت مذکور است و همچنین در علوم ظاهری و باطنی از امیر
المومنین علیه السلم هیچکس را برابری بآن حضرت نیست و در فصاحت و بلاغت بغیر از خطبهای امیر
المومنین علیه السلم کلام هیچکس را با کلام آن حضرت و خطبه احدی را با خطبهای او نمیتوان سنجید و بعضی
از خطبه و مواعظ او علیه السلم در کشف الغمه مسطور است و در حاضر جوابی و بدیهه یابی کسی باو نمیرسد

مرویست که روزی یهودی در کمال پریشانی و پیری و بی قوتی از گرسنگی بجان آمده و از فقر و
احتیاج بفغان میرسید آنحضرت را دید گفت یا ابن رسول الله از تو انصاف میخواهم آنحضرت فرمود
که در چه چیز یهودی گفت از جد تو مرویست که فرموده که الدنیا سجن المؤمن وجنة الکافر تو
مؤمنی و من کافرم ترا اسبان و شتران و غلامان و چاکران و درختهای فاخر و لباسهای نیکو و خانهای
و کنیزان نفیس و فرشهای رنگین و طعامهای لذیذ مهیا و میسر است من دنیا را نسبت بتو بهشتی
می‌بینم بلکه در بهشت بهتر ازین گمان ندارم و نسبت بمن زندانست که فقرم بنهایت رسیده و بی
قوتی و مشقت و زحمت بکمال انجامید پس آنحضرت تبسمی فرموده بآن یهود در جواب گفت ای پیر اگر
تو نظر کنی بآنچه حق تعالی از برای مومنان مستعد و مهیا گردانیده است در آخرت از آن نعمتها که هیچ
چشمی دیده و نه هیچ گوشی شنیده خواهی دانست که من درین دنیا در زندانم با کمال محنت و اگر ببینی
آنچه از جهت کفار و منافقین در آن نشاء مقرر شده از عذابهای گوناگون هر اینه میدانی که تو امروز
زنده در بهشتی با نهایت فراغت و اگر کسی نیک درین تامل نماید میداند که کلامیست که سر نزده است
الا از مشکوة نبوت و صادر نگشته الا از تایید موید از آثار معالم رسالت و ملا سعد الدین
در کتاب مطول در مبحث استعاره آورده که معاویه بیمار بود امام حسن علیه السلم بعیادتش رفت
معاویه چون امام حسن را دید برجسته نشست و این بیت را خواند که وتجلدی للشامتین اریهم انی
لریب الدهر لا اتضعضع یعنی جلدی و تندی شماتت کنندگان را می‌نمایم که بلیم و حوادث زمان مرا
ذلیل و خوار نمیتواند کرد فی الفور امام حسن علیه السلم بیتی از همان قصیده خواند که واذا المنیة انشبت
اظفارها الفیت کل تمیمة لا تنفع یعنی هرگاه مرگ بکشد چنگ فرو برد و ناخن بند کرد هر تمیم یعنی
تعویذ و مهره که از برای دفع چشم زخم بر کسی می‌آویزند که پا و بزی و به بندی نفع نمیرسد و اکر سلطا
فی کند جاهی در بیان آنکه بیت ازین بیت بهتر خصوصا که هم ازین قصیده باشد بهم نتوان رسانید

و در شباهت سیرت بجد و پدر همان بس است که شیوه آن حضرت بود روزی براهی میرفت شنید که شخصی
با حق تعالی مناجات دارد و میگوید خدایا از تو ده هزار درهم میخواهم که بعضی را در وجه قرض و بعضی را
در ما یحتاج خود صرف نمایم چون بخانه رسید پرسید که آن مال را بخانه ما حین باشد خبر آوردند
که ده هزار درهم مانده است آن مبلغ را بخانه آن شخص فرستاد و قوت فردا را حواله بکرم خدا کرد
اکرم حافظ ابو نعیم در کتاب حلیه از ابن جوزی نقل نموده و بسند صحیح ذکر کرده که امام حسن دو بار از
مال و منال خود بیرون رفت چنانچه در خانه او از صامت و ناطق هیچ نماند همه را در راه خدا بمستحقین داد
و سه کرت مال و اسباب خود را با حق تعالی قسمت نمود که هر چه داشت حتی نعلین که در پای مبارک بود یکی را
بفقرا میداد و یکی بجهت خود نگاه داشت و ریاضت نفسانی آن حضرت تا بحدی بود که همان حافظ در کتاب
مذکور ذکر نموده که بیست و نوبت پیاده از مدینه بمکه رفت بجهت زیارت بیت الله و با آنکه اسپان و شتران
همراه می داشت سوار نمیشد و مشهور است که یکبار پای مبارکش از پیاده روی ورم کرده بود و یکی از
دوستان گفت پدر و مادرم فدای تو باد اگر آن قدر سوار میشدی که این ورم برطرف میشد چه
میشد فرمود درین منزل سیاهی خواهید دید و روغنی خواهد داشت از وی بگیرید که آن دفع ورم میکند
آن شخص گفت فدای تو شوم در هم منزلی که روغن هست فرمود بلی و لیکن در اثنای راه او را خواهی
دید چون پاره راه قطع کردند سیاهی پیدا شد از وی روغن طلبیدند گفت از کی داریم ولی آن را نذر
حسن بن علی کرده ام بدیگری نمیتوانم داد گفتند ما بجهت آن حضرت میخواهیم روغن را بخدمت امام برده بجا آورد
سپرد و چون خواستند که قیمتش بدهند گفت یا ابن رسول الله از برای فرمایش شما آورده بودم
امیدوارم که چون زنم حامله است دعا فرمای که حق تعالی مرا پسری کرامت کند که دوستدار اهل بیت
باشد آنحضرت فرمود که دعا کردم و حق تعالی پسری مستوی الخلقت صالح محب ما بتو کرامت نمود چون بجا
برسی پسر را خواهی دید و بدین قیاس سایر عبادات آن حضرت از نماز و روزه و تلاوت قرآن

وصدقات وخیرات درهیچ ازینها کمتر از جد خود مصطفی وپدر خود مرتضی کمی نبالای غیر سد وبای
آنکه جدی چون رسول الله وپدری چون مرتضی علی ومادری مثل فاطمه زهرا داشت بموجب محبت
قرب نعلا از رنت خوشتی بر بنا بود که چون برادر خود امام حسین علیه السلم در حالت احتضار او را
گریان دید وفرمود ای برادر تو بر رسول الله وامیر المؤمنین میروی وهم وپدر تو اند وبجد بجهت وفاطمه
ملحق میشوی وهم ومادر تو اند وبقاسم وطاهر که عمجیمی وهم وخال تو اند وحمزه وجعفر که عم تو اند
می بالی وهم وهم عم تو اند چرا گریانی گفت ای برادر درست میگوئی ولیکن در امری داخل میشوم و
حالتی مشاهده میشود که مثل آن ندیده ام واز مخلوقات الهی جمعی وارد میشوم که با ایشان وامثال ایشان
نرسیده ام پس برادر خود نیز تصدیق او نموده گریان شد وبعد از آنکه امامت را به برادر سپرد وصیت
وصیتی دیگر کرده ام وآن این است که چون مرا بعد از وداع جد خود رسول خدا خواهی برد جمعی بجهت آنکه مرا بنزد
رسول الله دفن می نمائی سر راه بر تو خواهند گرفت واراده فتنه وفساد خواهند نمود ترا بخدا وبالله
قسم میدهم که صبر نمائی وملاحظه فرمائی که بقدر شیشه حجامی خون کسی در میانه ریخته نگردد واز آنجا
چنانچه آن حضرت نشان داده بود وقتی که او را بعد از وداع جد خود می بردند عایشه بر استری سوار شد
ومروان لعین با جمعی از بنی امیه سلاح برخود راست کردند وسر راه بر ایشان گرفتند عایشه میگفت که
نگذاریم که کسی را در خانه من دفن کنید که هرگز او را دوست نداشته ام ومروان میگفت عثمان را در
آخر مدینه دفن میکنند وحسن را با رسول خدا می چسپند نه این کی روا باشد وبنی هاشم نیز تیغها از غلاف
بر آورده اند وبقول مشهور ابن عباس پیش رفته بمروان گفت برگرد وفتنه را کوتاه کن که حسن را بجا
جدش می برند وایشان در حرمت قبر رسول الله افتاده بجهت آنکه استعمال بیل وکلنگ وداخل شدن
در خانه او بی رخصت او جایز نمی نماید در باب حرمت رسول الله چون دیگران نیستند واگر این اراده
میداشتند تو وقوم تو را آن قدرت نیست که منع ایشان ازین قسم حرکت توانید کرد وبعد از آن بنزد

عایشه رفته گفت تجملت تبغلت ولو عشت تفیلت لک التسع من الثمن وفی الکل تصرفت یعنی در روز
جنگ جمل بر شتری وامروز بر استر سوار شده با آنکه خدا ورسول او ترا امر نموده اند که از خانه بیرون نیائی
واگر زنده بمانی محتمل است که بر فیل هم سوار شوی وترا از میراث رسول الله یک حصه از نه حصه
چه او را هشت زن دیگر بود وتو همه را تصرف کرده وخانه را خانه خود نام نهاده بودی که اگر نه آن
بودی که حسن حسین را وصیت کرده که مبادا بقدر شیشه حجامی خون در دین واقع ریخته گردد میدیدی
که این جمع را که تو با ایشان می نازی چه بر سر می آمد وبعد از آن امام حسن را بعد از وداع جد خود حسب
الوصیة او در بقیع بنزد فاطمه بنت اسد دفن ساختند اللهم ارزقنا زیارته وشفاعته بجنته و

ذکر امام حسین

وحق ابیه وجده وامه ومحبیه ذکر امام سیم ابو عبد الله الحسین بن علی بن ابی طالب علیه السلم آنحضرت
در سال چهارم از هجرت در بیست وپنجم ماه مبارک شعبان تولد یافت وبقول صحیح میان او وتولد
امام حسن پنجاه روز فاصله بود وچون خبر تولد او برسول الله صلی الله علیه وآله رسید خوشحال شده
آمده اذان در گوش راست واقامت در گوش چپ او گفت وعقیقه فرموده حسین نام نهاد چه نام
پسران هارون شبیر وشبر بود یعنی حسن وحسین والقاب آنحضرت رشید وطیب ووفی وسید وذکی
ومبارک وتابع لمرضات الله وسبط است وسید وسبط بهترین القاب اوست که رسول الله او را
بآن خوانده ولقب خود را ندید ودلیل امامت او نص از رسول الله است ونص از پدر ونص از برادر علیهم السلم
وعمر عزیزش پنجاه وشش سال بود وچند ماه وشش سال وکسری با جد خود رسول الله صلی الله علیه
وآله بود وبعد از رحلت آن حضرت سی سال با پدر بود وبعد از پدر ده سال با برادر وبعد از برادر
ده سال دیگر زندگانی نمود ودر بعضی روایات پنجاه وهفت نیز آمده وبعضی پنجاه وپنج سال وشش
ماه گفته اند وشیخ مفید در ارشاد پنجاه وهشت سال نوشته وگفته با رسول الله هفت سال بود ومدت
خلافتش یازده سال والعلم عند الله وآن حضرت را شش پسر وچهار دختر بود علی اکبر وعلی اوسط

و علی اصغر و محمد و عبدالله و جعفر و بعضی از علی اوسط که امام زین العابدین است باقی در کربلا
بدرجهٔ شهادت رسیدند و بعضی دختران اسم گفته اند زینب و سکینه و فاطمه و قول اول اصح است
که زینب نام دو دختر بوده اند صغری و کبری و در قول ضعیف چهار پسر و دو دختر هم اسم اند
و زیارت آن حضرت را ثواب بیش از آن است که توان نوشت و در وجوب آن خلاف است
بعضی گفته اند بر هر مؤمن واجبست و هر که آن ترک کند حقی از حقوق الله را ترک کرده و عاق
رسول الله شده و در ایمانش نقصان است و کسی که در نزدیکی آن حضرت باشد و قادر بر زیارت
او و بر زیارت او نرود عمرش کم میشود و زیارت او باعث درازی عمر است و مدتی که در زیارت
آن حضرت باشند آن از عمر حساب نمیکنند و هر گامی که در آن راه بردارند با حجی برابر است
و یک درهم که در آن راه نفقه کنند به ده هزار درهم برابر است و هر که آنحضرت را زیارت کند و شناسا
بحق او باشد گناهان گذشته و آینده او آمرزیده می شود و از امام جعفر صادق علیه السلم مرویست که
زیارت حسین علیه السلم واجبست بر هر که اقرار بامامت او داشته باشد و ایضا از آن حضرت
مرویست که زیارت حسین علیه السلم برابری میکند با صد حج و صد عمره متقبله حق تع همه مومنان را
توفیق دهد که باین فیض برسند و از امام محمد باقر علیه السلم مرویست که یکی زیارت واجبی نزد
آن حضرت با حجی برابر است و یک نافله با عمره و در تربت آنحضرت آنقدر شفاست از هر مرضی
و در دعوی و ملحقات خواص تربت آن حضرت آنقدر که چون آن را تسبیح کنند بهر یکی از آن که بگردانند
چهل حسنه از برای آن شخص نوشته می شود و اگر کسی آن را در دست داشته باشد و میگردانیده باشد
و ذکر کردن را فراموش نماید بهر دانه که بگردد بیست حسنه می نویسند و در حدیث است که شخصی که
در آن خاک مدفون شود از حساب روز قیامت فارغ هست و بی حساب به بهشت میرود و در
حدیث دیگر است که آن زمین را با هر که در آن خاک مدفون است روز قیامت برداشته به بهشت میبرند

اگر که

اگر که بکربلا گذارست : با آتش دوزخ چه کار است : و دیگری نیکو گفته : آسوده کربلا هم
حال که هست : که خاک شود نمیشود قدرش پست : بر میدارند و سجاده می سازند : میگردانندش
از شرف دست بدست : و در کشف الغمه روایت نموده که روزی رسول الله صلی الله علیه و آله
نشسته بود چون آفتاب تابان و برد و روش امیر المؤمنین و فاطمه و حسنین که آمده بطرف آسمان نگاه
کشید و چشمان مبارک را پر آب کرده فرمود که ای اهل بیت من خود را چگونه می بینید در آن وقتی
که این جمعیت شما بتفرقه بدل شده باشد و این اجتماع بافتراق انجامیده و هر یک از شما بجایی افتاده
و قبرهای شما هر کدام در مکانی واقع شده پس از آن میان امام حسین علیه السلم متکلم شده گفت یا
رسول الله آیا بموت از دنیا خواهیم رفت یا بقتل مهتر عالم صلی الله علیه و آله در جواب فرمود که بظلم
و ستم کشته خواهید شد و اهل بیت ترا در دنیا بطریق اسیران خواهند گردانید پس پرسید که یا
رسول الله ما را که خواهد کشت فرمود که بدترین مردمان و جمعی که شقی ترین امت باشند باز حسین
استفسار نمود که آیا بعد از ما کسی بزیارت خواهد آمد و ما را یاد خواهد نمود جدش صلی الله علیه و آله
فرمود که بلی بسیاری از طوایف امتان من بزیارت شما مشرف خواهند شد و چشم شفاعت از ما
خواهند داشت و زیارت شما را وسیله نجات و سبب زیادتی درجات خواهند دانست و در روز
قیامت من ایشان را از اهوال و شداید آن روز خلاصی خواهم داد و صاحب کشف الغمه بعد از نقل
این حکایت گفته که این خبر بهمین طریق در ارشاد شیخ مفید رحمه الله مذکور است و مرا در این تأمل است
چه حسین در آن حال از دیگران سال کمتر بود و او را اصغر سن چون رسول الله بجواب و سوال مخصوص
ساخت و چگونه باور کسی او را تشریف داد که حرف از کشته شدن با او گوید و دل مادر و پدر
را بر سوزان و گریان بسازد و چون حسین در آن خورد سالی از نزد خود سوال کند و لیکن آنرا
تعجب از اهل علم و عرفان خصوصا از و بسیار بعید است چه جبرئیل در روز تولد حسین علیه السلم

این خبر داده بود و مشکل‌تر آن واقعه بر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله کشف شده بود و آن حضرت
با ایشان رسانیده اول بار نبود و آن حضرت حسین را مخاطب ساخت بلکه او خود متوجه سؤال شده
و ایشان را قیاس بدیگران نمیتوان کرد که در خردی و بزرگی ایشان تفاوتی باشد که در آن وقت
از کشتن بترسد یا از دولت خود غافل باشد و عجب‌تر آنکه بعد از صفحه خود میگوید که زیاده نفیس‌تر همت
ایشان در زمان پیری بر معرفتی که در حال ولادت دارند و مادر و پدر در ادراک می‌شوند که از نیل
وصول و قرب بجناب احدیت و مرتبه بلند شهادت غافل باشد و دنیا را در نظر او وقری باشد یا
بود یا او را دلبستگی بدنیا و بود در دنیا باشد و ایشان چنانچه امیر المؤمنین علیه السلام مکرر
فرموده که والله ان ابن ابی طالب انس بالموت من الطفل بثدی امه یعنی بخدا قسم است که پسر ابوطالب
را انس بمرگ بیشتر است از آن انسی که طفلان را با پستان مادر می‌باشد بردن و گفته شده چندان
مشتاق بوده‌اند که با کندن جان حق تع می‌طلبیدند عاشقان جام وصال آنگه کشند که بدست خویش
خود باشان کشند مولوی معنوی میگوید مرگ اگر مرد است گو نزد من آی تا در آغوشش بگیرم
تنگ تنگ من از و عمری ستانم جاودان او ز من دلقی بگیرد رنگ رنگ چنانچه مشهور است که
خواص اصحاب امام حسین علیه السلام می‌گفته‌اند که ما در مدت ملازمت آنحضرت هرگز او را بان خوشحالی
ندیده بودیم که در کربلا دیدیم و در خبر است که در وقتی که متوجه کوفه بود و عرب یکی از رسانان لشکر
شام بخدمت مشرف شده بعد از تسلیم و ترحیب گفت یا ابن رسول الله چگونه اعتماد باهل کوفه نموده
کرده و حال آنکه از معاونت و یاری پسر عمت مسلم بن عقیل تقاعد و تکاهل ورزیدند و او بدرجه
شهادت رسید و فی الحقیقة کوفیان او را بکشتن دادند پس آنحضرت فرمود که رحم الله مسلما صار
الی روح الله و ریحانه قضی ما علیه و بقی ما علینا یعنی حق تع رحمت کناد بر مسلم بروح و ریحان و جنت
نعیم رسید حکمها از قضا و قدر الهی بجهت او مقرر شده بود بفعل آمد و لیکن آنچه از برای ما مقرر شده

هنوز

هنوز باقی است و بفعل نیامده و منتظر آنیم که آنچه مقدر و مقرر است از قوت بفعل آید و چون بکربلا
رسید و کوفیان از ابن زیاد لعین ترسیده از کرده خود پشیمان شدند و نوشتهای خود را نانوشته
انگاشتند و منکر گشتند و ابن زیاد ملعون آن حضرت را به بیعت یزید پلید فاسق و فاجر میخواندند
نه رخصت برگشتن بحرمین میدادند و نه میگذاشتند که بشام روند و نه بطریقی برادر با یزید بصلح قرار
دهد لاعلاج دل بحرب نهاد و بعد از آنکه فوج فوج در مقابل آن حضرت صف میکشیدند تا آنکه عدد سواره و پیاده
بقول صاحب کشف الغمه و جمعی از اهل سیر به بیست و دو هزار رسید و بنابر روایتی که در مقتل ابن
بابویه و مقتل ابن طاوس مسطور است عدد لشکر مخالف به سی هزار رسید و با آن حضرت
از خویشان و بیگانه بیش از هشتاد و دو کس نبود و نه در خاطر شریف ملالی و نه در دل شریف اضطرابی پیدا شد
و با قلت انصار و کثرت اعدا صبوری نمود که مثل پدر بزرگوار در صفین و جمل کرده باشد و تیغی که بکار
فرموده که مثل امیر المؤمنین در بدر و احد کار فرموده باشد تا بحدی که شجاعت علی علیه السلام را فراموشی
کرده شجاعت او در میان عرب مثل شده چه در مقتل روایتی مذکور است که عدد کشتگان آنحضرت
بر شهادت چهار هزار رسیده بود با آنکه بسیاری بودند که قادر بر کشتن ایشان می‌بود و بدم تیغ
می‌آمدند و میگذشت و سر آنرا کسی نمیدانست تا آنکه از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام پرسیدند
و آنحضرت فرمود که چون حضرت علیه السلام میدانست که در صلب آن جمیع شیعیان هستند اینها را
بهمین جهت میگذاشت حاصل که چون آن حضرت را نزد الله تع جل ذکره مرتبه بود که بدون شهادت
بآن مرتبه رسیدن ممکن نبود و سعی نمود و کشته شدن فرمود تا خود را بآن مرتبه عظمی رسید
بموجب حدیث قدسی من طلبنی وجدنی و من وجدنی عرفنی و من عرفنی عشقنی و من عشقنی عشقته
و من عشقته قتلته و من قتلته فعلیه دیته و من علی دیته فانا دیته یعنی هر که مرا طلب کند می یابد
و هر که مرا یافت بمن شناسا شود و هر که مرا شناخت عاشق من میشود و هر که عاشق شد من بوی

عاشق او می‌شوم و هر کرا من عاشق شدم میکشم و هر کرا من کشتم با ایشم دیتش بر من است و هر که
دیتش بر من باشد من خود دیت و خون‌بهای او می‌شوم آن حضرت جمیع این مراتب را طی نموده
و بخون‌بهای خود رسید بقول ملا محب علی سندی که گفته است عشق را خانه ایست بر سر داد
نرود هیچ بسته نه کسی را بگشاد و بقول حکیم سنائی که در قصیده فرموده بر سر دست عشق باز آنند ملک
الموت کشته در منقار و در حدیقه میگوید عاشقان درد و وعید کشند عنکبوتان مگس قدید
کنند هر کسی را از صهبای عشق و محبت خبر نیست و در نظر بوالهوسان دنیاپرست این نحو کشتن و
کشته شدن بد بلکه بی مغزی بود این جان عاریت که بحافظ سپرد دوست روزی رخش ببینم
و تسلیم وی کنم و از کشتن تا کشتن آن قدر فرق است که سر مبارک امام حسین علیه السلام تا روزی
که بر بدن شریف ملحق گشت چندین معجزه و خوارق را بروجهی که در تواریخ و سیر مضبوط است بشرف
اسلام مشرف ساخت و چون سر بیجس نحس ابن زیاد را بدار الاماره آورده بر زمین گذاشتند
ماری پیدا شده مردمان دیدند که بتعجیل می‌آید راهش دادند آمده بمنخرین آن لعین رفته بعد از ساعتی
برآمده رفت و بعد از لحظه‌ای برگشت و بار دیگر نموده برآمد و بار سیم نیز بدستور آمده در منخر قرار گرفت
و هر زهری که استاد ازل در دهن تعبیه کرده بود کار فرموده بوطن خود مراجعت نمود فاعتبروا یا اولی
الابصار و در اخبار آمده که هیچ یک از آن ملاعین که در صحرای کربلا حاضر شده بودند نبود که
به بلائی و عقوبتی گرفتار نشوند و محل عبرت دیگران نگردند و بسر سوی هر چه تمام‌تر بجهنم نروند
مشهور است که عمر سعد علیه اللعنة والعذاب چندین مدت بعد از واقعه کربلا هر گاه از در مسجد در
می‌آمد هر که نظر بر وی افتاد بی اختیار می‌گفت هذا قاتل حسین بن علی یعنی این ملعون کشنده حسین
بن علی علیه السلام است تا آنکه روزی بخدمت امام علیه السلام آمده گفت که این سفیهان اعدا گمان اندکه من
قاتل تو خواهم بود آن حضرت در جواب تبسم نموده که آنهایی که این حرف را بر زبان می‌آرند سفیه

نیستند

نیستند کلام حق که ظهور خواهد یافت بر زبان ایشان جاری میکرد و لیکن تو ای عمر سعد بدان که
از پس شکم از گندم عراق سیر نخواهی کرد و زندگانی تو بعد از من نخواهد بود مگر اندکی و آخر چنان
شد که بعد از اندک فرصتی مختار پیدا شده هر یک از آن ملاعین را خصوصا عمر سعد علیه اللعنة والعذاب
بر جزای جهنم فرستاد که بر آن از آن ملاعین نبود و همان نحو اشتقاقی که حق تعالی در واقعه یحیی بن زکریا علیهما السلام
از طایفه بنی اسرائیل کشیده بود درین امت نیز از این ملاعین کشیده شد چه بعینه این واقعه مثل آن
واقعه بود و از امام چهارم زین العابدین علیه السلام مرویست که فرمود چون از مدینه بر آمدیم تا بکربلا
رسیدن در هیچ منزلی فرود نیامدیم و رحلت نکردیم که آنحضرت علیه السلام یحیی بن زکریا علیهما السلام را
یاد نکند و روزی در منزلی فرمود که از وقایع و حوادث دنیا هیچ چیز بنزد الله تعالی [illegible]
مکرده بود که سر یحیی را بهدیه بنزد باغی یاغی فرستادند و مشهور است که سرخی که در آسمان بهم
میرسد که آن را شفق میگویند قبل از واقعه یحیی نبود و در آن وقت بهم رسید و بعد از آن مدتی بر
طرف شده باز در حادثه شاه شهدا پیدا شد و از امام محمد باقر علیه السلام مرویست که فرمود قاتل یحیی
بن زکریا و قاتل حسین بن علی علیه السلام هر دو ولد زنا بودند و آسمان سرخ نشد الا از برای این هر دو
مظلوم و تا قیامت باقی خواهد بود و در کتاب تحفة الابرار از رسول الله صلی الله علیه و آله نقل کرده
که فرموده ما بکت السماء علی احد الا علی یحیی بن زکریا و الحسین بن علی علیه السلام و حمرتها بکاها یعنی هرگز
آسمان بر کسی نگریسته است مگر بر یحیی و حسین علیهما السلام و گریه آسمان سرخی است که بسینها ظاهر
میشود و دلیل امامت آنحضرت علیه السلام بموجب نص که از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله
واقع شده بود و از حضرت امیر المومنین علیه السلام چنانچه در بحث امامت امام حسن علیه السلام مذکور شد
صادر گشته و بطریقی که برادرش علیهما السلام وصیت نموده بود ثابت بود و اطاعت آن حضرت بر خلق
لازم لیکن دعوی امامت نکرده و طلب حق خود ننمودن بی‌جهة تقیه بود و یکی بسبب صلحی که با معویه

شده بود و آن حضرت را وفای با آن نموده لازم و هر وجهی که در مصاحبت نمودن امیر المؤمنین علیه السلم
بعد از رسول الله صلی الله علیه و آله توان گفت همان وجه در مصاحبت نمودن آن حضرت نیز جاری گردانید
پیغمبر خدا این مدت مدید در مکه مشرفه در شعب ابو طالب محصور بود و بامر الهی با کفار قریش مقاتله
نمود تا آنکه از مکه مهاجرت فرموده و چون بمدینه آمد رخصت جهاد یافت و اول بار در بدر جهاد کرد
آن حضرت نیز تا معاویه در قید حیات بود صبر نمود و چون مدت عمر معاویه علیه ما علیه بسر آمد
و ایام صلح منقضی گشت و حجت اهل کوفه بر وی تمام شد بغیر از آنکه متوجه آن صوب شود و از حرمین
مفارقت اختیار کند چاره نبود لهذا با فرزندان و اهل بیت متوجه کوفه شده مستعد حرب با اعدای دین
گردید و آنچه بر وی واجب و لازم شده بود تا بر وی حجت نباشد بفعل آورد و با آنکه حضرت امیر المؤمنین
علی علیه السلم در حروب که حسنین علیهما السلم همراهی بوده‌اند ایشان را رخصت حرب نمیداد و میگفت
من بجهت کردن سن اولاد توم و اصحاب را وصیت میکرد که این هر دو فرزندان رسول‌اند نگذارید که
متوجه حرب شوند که نسل رسول منقطع نشود تا آنکه کار بجائی رسید که با افغی و متوجه این قسم حرب
شدند و کار بانجا رسید که رسید و مشهور است که محمد حنیفه را گفتند چرا پدر تو ترا بحرب تحریص
مینماید و حسنین را منع میکند چنان جواب داد که من پسر اویم مرا امی بقتال مینماید و آن هر دو فرزندان
رسول‌اند و بیان دیگر در جواب گفت که آن هر دو بجای دو چشم اند و من بجای دست و مقرر است که
حفظ چشم مینماید و بلا و حادثه که متوجه چشم میشود بدست دفع آن میکنند و اینکه در واقعه کربلا
همراه نبود و از خدمت امام علیه السلم تقاعد نمود وجهش آن بود که در آن وقت بدرد دست گرفتار
بود دستش شمشیر نمیگرفت چه روزی در مجلس عبد الله بن زبیر زرهی بلند قامت آورده بودند و من
زره را آن قدر که زیاد بود گرفته چنانچه کرباس را از هم جدا کرده و بند زره می‌ماند که حق تع هم دوستان
از این جهت چشم در پناه خود داد او را بچشم زدند و دستهایش را مرضی عارض شد که خون و چرک

ازان

ازان میرفت و آن زره تمام داشت و بعضی گویند زره از امیر المؤمنین علیه السلم بود و آن حضرت محمد را
امر نمود که قدری از دامن آن زره را جدا سازد و محمد یکدست را بر دامن زره و دست دیگر را بر
محل فصل نهاده آنرا از هم جدا ساخت و عبد الله زبیر چون قوتی داشت و طاقت شنیدن و دیدن
زیاده از هیچ بر خود نداشت از حد آزرده شده اثر چشم او بدست آن حضرت رسید و همه تقدیر آن
که رفت مانع همراهی از امام شد و الا جزیره او را وصیت نموده بود جدائی با اختیار از حضرت
امام اختیار میکرد و لهذا چون مختار در وقتی که از مکه متوجه کوفه گشت بکوفه آمده خط و مهری بر آورد
که از محمد حنیفه و شما را بمتابعت امر نموده و اهل کوفه چون تاملی داشتند چند کس را بخدمت آن حضرت
فرستاده تحقیق نمودند که آیا آنچه مختار دعوی میکند صادق است یا نه فرمود که من خط و مهر
بکسی نداده ام اما هر که اراده باز خواست خون ما نماید اگرچه بنده حبشی باشد بر دوستان و شیعیان
ما واجبست که در امداد و معاونت او بتقصیر از خود راضی نباشند و چون اهل کوفه این حرف را
شنیدند بر مختار بیعت کرده در اعانت او باقصی الغایة بذل جهد نموده و در تدارک تقصیرات خود
کوشیده سعی نمودند تا ابن زیاد ملعون را با حضار صحرای کربلا بسزا و جزای خود رسانیدند و هر که
همراه او بوده پیدا کردند و بزجر تمام کشتند و یکی از آنها جان بیرون نبرد و عمده در استیصال
آن قوم خسران مآل شیر بیشه سرهنگی و سپهداری ابراهیم بن مالک اشتر بود که چون او قدم بشجاعت بر فرق
عجم و عرب رستم عصر را فراموش کرده و در هر معرکه از و بظهور آمد آنچه از پدرش در صفین
بظهور آمده بود و مختار با اعانت و امداد او انتقامی که در خواه شیعیان و محبان ائمه طاهرین بود از آن
کفار بد کردار کشید از آنجمله در وقتی که سر حلقه ملاعین که آن ابن زیاد بد کردار با سی هزار پیاده و
سوار بقصد مقاتله با مختار متوجه کوفه شد ابراهیم نامدار با بیست هزار از نامداران شیر شکار
بفرموده مختار راه بر آن غداران گرفته لشکر بدرگاه کینه گاه داشت خود برگذرگاه آن پلید قرار گرفته هر چند

چوبکیان و خدم او را منع نمودند که امیر سر سلامت بگذارید و ممنوع نشد میگفت مرا با امیر
حاجتی هست تا آنکه هر دو آن لعین رسید ابراهیم بانگ برآورده که یا امیر حاجتی دارم و چون عبید
الله ملعون بدان هر دو برآمد ابراهیم چون اجل ناگهان گریبانش را گرفته بزیر کشید دست و کمر
را بسته بخادمان سپرده فریاد یا لثارات الحسین برآورده لشکرش از کمین برآمده هشتاد تن از خواص
و ندیمان ابن زیاد را گرفته و جسته تیغ بیانی پر دلان سر سلسله بد و دمان ولایت سرافشان آغاز
کرده معتکفان فضای افلاک در آن شب بنظاره آن دلاوران سرها از دریچهای آسمان برآورده
تا صبح صلای بگیر و ببند را بفلک دوار میرسانیدند و چون آفتاب عالمتاب بنور وجود خود
عالم را روشنی داد جمله هزار اندر روایتی هشتاد هزار از آن ملاعین را بجهنم فرستاده بودند و بقیة
السیف بعضی مجروح و بیجان و پیاده بجان شکان در آن صحاری گردان بعضی از گرسنگی و تشنگی و
جمعی از داغ هم و سراسیمگی پا از آن پیوسته قلیلی از آن کیش بهزار مشقت خود را بدمشق رسانیده
مشتلق فتح رسانیدند و ابراهیم چون از جنگ فارغ شد با فتح و فیروزی بخیمه گاه آمد و ابن
زیاد و یارانش را طلبیده و بر کرسی نشسته فرمود که آتش افروختند و خنجر غضب از نیام انتقام کشیده
عضو عضو آن سر دو را جدا نموده در آن آتش انداخته هنوز خونش از آن میچکید که بعضی به نیزه و خنجر
کباب را بخورده چند الله و رفیقانش داده تا استخوان آن لعین از کنشت بریان شده دیده ادبار
مردم آزارش بکلک قهر و غضب الهی از حدقه بیرون آمده سر از بند و پیوند از پیوندش را جدا
ساخته در آن آتش با آتش دوزخ فرستاد و با آن هشتاد تن نیز بدستور عمل نموده اموال و اسباب را
بر لشکر قسمت نموده هشتاد صندوق پر از طلا و نقره و تحفه و پیشکش را بخدمت مختار روانه نمود و ازین
فتح عالی را مسرور ساخت و ابوالمؤید خوارزمی نوشته که مختار سرهای امرای شام را با فتح نامه و سی هزار
دینار بمکه بخدمت محمد بن حنفیه فرستاد و از جمله حروب و حرب با عامر است که چون خبر ابن زیاد

برهان لعین رسید دود از نهادش برآمده از اطراف استمداد نموده عامر بن ربیعه شیبانی را که از
مشاهیر عرب بود با صد و بیست هزار از سوار و پیاده بانتقام مختار نامزد کرده روانه کوفه ساخت
و مختار بهمراهی ابراهیم از کوفه باستقبال آن ملاعین برآمد چون دو لشکر بهم نزدیک شدند
بحیثیتی که یک منزل بیش فاصله نبود بخاطر ابراهیم رسید که تغییر هیأت نموده خبری از طرح و وضع
لشکر خصم بگیرد و باتفاق جاسوسی که از لشکر عامر آمده بود و منافقش به نفاق بدل شده و از زهر داری
گشته رو بلشکر خصم نهاده حصار بارگاه عامر ابراهیم را شناخته گرفتار کرده بسلسله بند آسته و
شیران بند کردن زیر دست و چون ابراهیم را گرفتار دیدند رایها مختلف شد که آیا در آن شب بکشند
یا روز بقتل رسانند یا بخدمت مروان فرستند و آخر قرار بآن دادند که تا صبح بگذارند و چاشت
او را بسیاست تمام در حضور خاص و عام بجزای که عبرت عالمیان شود بقصاص رسانند و سرداری
با سعید تن بود می کل کرده اند بساط نشاط گسترانیده بشرب و غنا مشغول شدند و ابراهیم دست
امید بحبل المتین محبت خاندان استوار کرده اعتماد بر شفعای روز جزا نموده مطلقا اضطراب بخاطر
راه نداده منتظر لطیفه غیبی رحمانی و مترصد نزول رحمت ربانی می بود که درین حال رفیقش را بند
شب و کشتن روز بگریه و افغان در آورده از سینه نالان و دیده گریان ملال انگیز خاطر ابراهیم شد
و او زبان به نصیحتش گشوده بحصول درجات لازمه شهادت و دخول در زمره محبان خاندان ولایت
استمالت داده بهمراهی شهدای کربلا نویدش میداد و بخلاص از هول روز قیامت مسرورش می
کرد تا گوئی ابراهیم بگوش سردار و صاحب اختیار آن گروه رسیده نگهبان ایمان بکمند دل بند جذبه
غیبی او را از ورطه کفر و شقاوت برآورده خود را بپابوس ابراهیم رسانیده با آب دیده مسألت
اطفای نایره غضب باری نموده التماس کرد که بند ابراهیم را بگشاید بشرطی که او از شفعای روز جزا
گاه را شفاعت نماید و بعد از آن تقریر و اثبات بگشودن بندهای ابراهیم چنانچه کسی مطلع نشود قیام

نموده رفیقش را نیز از گرم وزاری نجات داده وشمشیر خود را هدیه ابراهیم نموده بعد از ساعتی
فریاد بر آورد که ای داد و بیداد ابراهیم گریخت وخبر بعامر لعین رسیده عیش شورش بتلخیش تبدیل
یافت با چهار هزار سوار و پیاده رو بصحرا نهاده در طلب ابراهیم ساعی شدند و ابراهیم هم در میان بیابانها
دوان ابراهیم گریان و سر بحمایت اهلبیت شده که انجا لطیفه رو نماید و دری از غیب بگشاید
تا آنکه صبح نزدیک شده دران دمیدن صبح گذارش بدرختی عظیم افتاده که گویا باغبان ازل از برای
این روز پیش نشانده بود وگویا این کارش دراین مدت مدید پرورش داده با خود گفت پیش از انکه
روز روشن شود و ترا بشناسند بر آن بنشست که بر این درخت بر آئی و در شاخ و برگ او پنهان
شوی تا ببینی که از غیب چه رو میدهد بر آن درخت بر آمد مستظهر عنایت الهی در میان شاخ و برگ
آن پنهان شد تا آنکه بیک پهر از روز گذشته هوا گرمی نمود و صحرا حرارت افزود و آن لشکر در اطراف
آن صحرا سی گردان بودند و عالمی را که شدت تا غیرت از طغیان احاطه ظاهر و باطن نموده بود که
وماندن نظر بان درخت افتاده بمقتضای انکه صید را چون اجل اید سوی صیاد رود است
رانده سایه آن درخت را فوز عظیم دانسته دست خالی محبت اهلبیت گریبان او بارش را گرفته بجانب
آن شجره مبارکه روان ساخت و در سایه آن درخت سر بر قربوس زین نهاده هنوز چشم گرم نکرده بود که
نهال اقبال ابراهیم ثمرهٔ مراد بار آورده بتعلیم معلم غیبی توکل کل بخالق جز و کل نموده بنوعی ترولا نموده
که ره یف عار شده بتندی وچلدی هرچه تمامتر از درخت افروش کرده سرش را بخنجر قهر جدا ساخته جثه
شورش را بزمین انداخته مرکبش را شتر ساخته رو بمقصد گشت و با مختار که بیست وچهار هزار کس
در انتظار او حیران و سر گردان بودند که ایا چه شد و بکجا رفت و برین لشکر عامر آمده سر عامر را پیش
نمود کرده فریاد یا لثارات الحسین بر آورده تیغ کین دران لشکر نهاده دادمردی و مردانگی داده
کوه انبوه سه کشته که بدو هزار کس رسید بباد فنا رفت نیم جانی بدر بردند و فتح نامها باطراف

فرستاده

فرستاده غنیمت را بر لشکر قسمت نموده بجمعی فرجامعت کردند و بقتل وسلب هرکه مانده بود از اهل
کربلا مشغول شدند و تا یکی از ملاعین حاضر آمده در صحرای کربلا زنده مانده بود از آنکه نگرفتند در
شیخ طوسی روایت کرده است و در کشف الغمه مسطور است که منهال بن عمرو کوفی از کوفه بسوی حج میرفت زادها
الله شرفها شده در مدینه بخدمت امام زین العابدین علیه السلم مشرف شده آن حضرت خبر مختار پرسید
گفت بر مسند حکومت متمکن است و هر روز جمعی از دشمنان شما را بقتل میرساند فرمود که حرمله
بن کاهل الاسدی زنده است گفت بلی امام علیه السلم فرمود که اللهم اذقه حر الحدید اللهم اذقه حر
النار یعنی خدایا او را بچشان گرمی آهن و تیزی آتش بچشان و آن لعین بود که سر مبارک حضرت ابا عبد الله
علیه السلم را بدمشق میبرد و در آن وقت شما تنها کرده بود و بی ادبیها نموده راوی گوید چون بحوالی
کوفه رسیدم در بیرون شهر دیدم که مختار سوار ایستاده است و جمعی کثیر در رکابش قرار دارند
و چنان مینماید که انتظار کسی دارد من پیش سلام کرده بایستادم بعد از لحظه دیدم که حرمله پلید را
دست و گردن بسته آوردند شعف بسیار نموده گفت الحمد لله که حق تعالی مرا بر تو مسلط کردانید
فرمود تا پیشهای بیاورده آتشی عظیم افروختند و آن لعین را بعد از بند جدا کرده در آن آتش
انداختند چون من آنرا از امام شنیده بودم و این را دیدم تبسمی نمودم مختار نظرش بمن افتاده فهم
تبسم پرسید عرض داشتم که در مدینه بخدمت امام رسیدم و چنین گفت و الحال هنوز نبود که داخل
نشده این امر غریب را مشاهده نمودم و آن گفتگو بخاطرم رسید تبسم کردم مختار بمن گفت قسم داد
که آنچه گفتی از او شنیدی و من قسمها خوردم که بیان واقع میکنم پس از اسپ فرود آمده دو رکعت
نماز گذارده و سجده شکر بجا آورده مدتی مدید رو بخاک میمالید و میگریست و بعد از آن سوار
شده در رکابش روان شدیم و چون بدر خانه من رسید التماس کردم که ساعتی بنشیند و ما
حقی نان و نمک ما بنماید گفت در این وقت که تو آن سخن را نقل کردی چون هنوز چیزی نخورده بودم

بنگر انکه دعای آن حضرت در شان من مستجاب شد و آنچه امام از حق تع طلبیده از من بظهور رسید
نیت روزه کردم و امروز صایمم و اکنون دعوت ترا اجابت میکنم خدای تع ترا جزای خیر دهاد که
این مژده بمن رسانیدی بخانه تشریف برد و صاحب روضة الصفا بتفصیل احوال روساء کوفه و قتله
امام علیه السلم و کشتن هر یک را بحیزی که از مختار و ابراهیم رضی الله عنهما بظهور رسیده پرداخته و این
رساله گنجایش بیش ازین ندارد و قاضی میر حسین میبدی در شرح دیوان مرتضوی از تفسیر امام
حسن عسکری نقل نموده که عدد آن جماعت که در دست مختار کشته شدند هشتاد هزار کس
رسیده بود و در روایتی آمده که حضرت امیر المومنین علیه السلم فرموده سیقتل ولدی الحسین و یخرج
غلام من ثقیف و یقتل من الذین ظلموا ثلثمائة و ثلثة و ثمانین الف رجل یعنی زود باشد که فرزندم
حسین را بستم و ظلم بکشند و دیری برنیاید که پسری از قبیله ثقیف بهم رسد و بکشد از انانی که بر او
ظلم کرده باشند یا بکشتن او راضی بوده سیصد و هشتاد و سه هزار کس بحساب کشتگان
مدت او که شش سال و کسری بود با عدد کشتگان ابراهیم که هر دو بهم باز آورده و ارسد یقین
که بآن عدد خواهد رسید القصه در حسن عقیده مختار سخن نیست و علماء اهلی او را از معتبران
شمرده و حضرت امام محمد باقر علیه السلم جمعی که او را بد یاد میکرده اند منع فرموده و حضرت امام
جعفر صادق علیه السلم بروح حضرتش فرستاده و امام زین العابدین علیه السلم او را بدعای خیر یاد نموده
و هرگاه صد هزار کس بمحض گریه که در ایام محرم بکنند یا همین که در خاطرشان گذرد که کاشکی در
کربلا حاضر می بودیم در خدمت آنحضرت کشته می شدیم از آتش دوزخ خلاص شوند و در بهشت
داخل گردند مختاری که مثل عمر سعد و شمر ذی الجوشن علیه اللعنه و خولی اصبحی و قیس بن اشعث
علیه اللعنه و امثال آن ملاعین چندین هزار را بقتل آورده باشد بر بهشت نرود پس من بر بهشت
خواهم رفت در تواریخ معتبره مذکور است که عمرو لیث روزی عرض لشکر خود را میدید مقرر داشت

که هر امیری که هزار هزار سوار مکمل پرورش کند کرسی زرین باو دهند چون فارغ شد صد و بیست
کرسی طلا بسرداران داده بودند در وقتی که لفظ صد و بیست گفت که نشانه صد و بیست هزار کس
باشد کرسی نزد او شد خود را از اسب انداخته سر بسجده نهاد و روی بخاک میمالید و میگریست
و مدتی مدید در آن گریه و زاری بماند بعد از آنکه بخود آمد هیچ کس را قدرت آن نبود که وجه گریه
و زاری را از و سوال نماید مگر ندیمی که بسیار گستاخ بود پیش آمده گفت ای ملک کسی را که این لشکر
و حشم باشد کارها ساخته و مهمات پرداخته باید که بخندد و بخنداند نه آنکه بگرید و بگریاند
این نه وقت زاری و سپاه دیدن بود روز شادی و مبارک بود وجه این گریه و سبب این اندوه چه
تواند بود عمرو گفت چون شنیدم که عدد لشکر من بصد و بیست هزار رسید واقعه کربلا بخاطرم رسید
و حسرت بردم و آرزو کردم که کاشکی آن روز با این لشکر در آن محل میبودم که تا دمار از آن کفار بر
می آوردم تا من نیز جان را فدا میکردم چون عمرو لیث را وفات رسید در خوابش دیدند تاج مکلل بر
سر و کمربند مرصع بر کمر خرامان بجنابش و غلامان بر چپ و راست کسی پرسید که ای امیر حالت
بعد از وفات چگونه بود گفت خدای تع دشمنان مرا از من خوشنود گردانید و گناهان مرا بیامرزید
بسبب آن گریه که در آن روز کرده بودم و تمنی که در وقت عرض لشکر نموده و نیت صادقی که بجهت
نصرت شاه کربلا در خاطر گذرانیده و در وقتی که در آن حال از من صادر شده و هرگاه عجز و نیتی که بجهت حضرت
آن امام شهید در دل تحقیق گذرد نجات حاصل کرده پس یقین مختار و امثال او را درجات رفیعها
و سیعه و مراتب عالیه خواهد بود زائران حضرت را بر در خلد برین سلام علیکم طبتم فادخلوها
خالدین و از جمله آثاری که بر شهادت آن حضرت مترتب است یکی شفای است که حق تع در تربت
آن حضرت ودیعت نهاده و در امالی شیخ طوسی بطریق صحیح از امام ثامن ضامن علی بن موسی الرضا علیه السلم
نقل کرده که شخصی از آن حضرت پرسید که چه میفرمایید در آن گلی که مردم میخورند و آنحضرت در جواب

فرمود کل طین حرام کالمیتة والدم وما اهل لغیر الله به ما خلا طین قبر الحسین علیه السلم فانه شفاء من
کل داء یعنی هر گلی که هست خوردنش حرام است چنانچه گوشت مرده و خون و قربانیها که کفار بجهة بتان
خود کرده اند حرام است بغیر از خاک قبر امام حسین علیه السلم که آن شفاست هر دردی و مرضی
اصلی را چون بقدر نخودی بخورند البته شفا می یابند و نزدیک است که همین مرض را برطرف کند بلکه
در حدیث است که هر که از کسی ترسی داشته باشد یا از راه خوفناک رود همینکه از آن تربت همراه باشد
از همه غمی فارغ است و در کتاب امالی ابن بابویه و امالی شیخ طوسی چندین حدیث نقل کرده اند و چندین
روایت نموده از فقهائی که بمرضها مبتلا بوده اند و خود را دانسته اند و تعالی از برکت تربت آنحضرت از آن
امراض و آن خوفها خلاصی یافته اند از جمله در امالی شیخ طوسی قدس سره مسطور است که حسین بن محمد
بن عبدالله انوعی از پدرش نقل نموده که گفت در جامع مدینه نماز میکردم دو مرد پیش از یک طرف من
نشستند با هم صحبت میداشتند یکی بدیگری گفت هیچ میدانی که بمن چه واقع شده مرا درد شکم بود و
هیچ طبیبی تشخیص مرض من نتوانست کرد تا بحدی که از خود نومید شده بودم روزی پیرزنی سلمه
نام که همسایه ما بود بخانه ما آمد و مرا مضطرب دید گفت اگر مرض تو را دوا کنم چه میگیری گفتم بغیر
از این که چیزی ندارم بخانه خود رفت و بعد از لحظه پیاله را از آب کرده آورده که این آب را بخور
تا شفا یابی و من آن آب را خورده بهمان لحظه خود را صحیح و سالم یافتم چنانچه گفتی هرگز مرا درد نگرفته
بود چندین ماه بر آن گذشت و اثری از آن الم نمانده بود روزی همان عجوزه بخانه من آمد با او
گفتم ای سلمه بیار است بگو آنکه چه شربت بود بمن دادی که آن گرفت مرا باین نحو برطرف کردی گفت
یکدانه از این تسبیح که در دست دارم پرسیدم که این چه تسبیح است گفت این تربت حسین بن علی است
یکدانه از این را در آن آب کرده بتو دادم چون من با او گفتم ای رافضیه مرا بخاک قبر حسین دوا کرده
بودی دیدم که غضبناک شد و از خانه من بیرون برفت و هنوز او بخانه نرسیده بود که الم من بر گشت

و گرفت من موضع خود و الحال با آن مرض گرفتارم و هیچ طبیبی آن را علاج نمیتواند کرد و من بر خود ایمن
نیستم که حالم چون شود در این سخن بودند که موذن اذان گفت و بنماز مشغول شدیم و بعد از ادای
نماز حالا آن مرد بکجا رسید و ایضا در کتاب مستطاب بطریق صحیح از موسی بن عبدالعزیز روایت
نموده که گفت یوحنای نصرانی در بغداد با من دوچار شد و گفت بحق دین تو و نبی تو که این شخص که
در طرف کربلا زیارت میکنند کیست گفتم این حسین بن علی بن ابی طالب و دختر زاده رسول آخرالزمان است
ترا با این سوال چه افتاده گفت حدیثی عجیب دارم گوش کن تا بگویم گفتم بگوی گفت خادم رشید
نصف شب آمد بدر خانه من که مرا بتعجیل برد تا بخانه موسی بن عیسی هاشمی و گفت امیر خلیفه است که این
خویش را علاج کنی چون نشستم دیدم که بیخود است پرسیدم که چه مرض داری و طشتی حاضر کردند
تمام احشای اندرون او در آن طشت ریخته گفتم چه واقع شده گفتند ساعتی قبل از این نشسته
بود با ندما و جلسای خود و الحال احشای اوست که در این طشت است از سبب آن پرسیدیم گفتند
شخصی در این مجلس بود از بنی هاشم و ذکر حسین بن علی و خاک قبر او در میان بود موسی بن عیسی گفت
رفضه در باب ایشان تا بحدی غلو دارند که بخاک قبر ایشان تداوی میکنند آن شخص گفت بر من
واقع شده مرا فلان مرض بود و هر علاجی که گفتند کردم و هر دوائی که فرمودند خوردم و اثر نکرد
و یک نخود از تربت امام حسین علیه السلم خوردم و آن مرض بالکلیه از من زایل شد و حق تعالی
مرا با آن نفع کلی داد موسی بن عیسی گفت هیچ از آن نزد تو مانده است گفت بلی فرمود که بیار شخصی
رفت و بعد از لحظه آمده اندکی از آن گل آورد موسی بن عیسی آن را برداشته از روی استهزا بآن شخص
و آن تربت در دبر خود گذاشت و لحظه بر نیامده بود که فریاد و فغان برداشت که النار النار
الطشت الطشت یعنی آتش در اندرونم افتاد آتش درد در دلم جا کرد طشت بیارید طشت بیارید
و طشت بیارید تا طشت آوردند از درون او بر آمد آنچه می بینی پس فرستاده رشید بمن گفت

هیچ حیله و علاجی دیدن نمی‌بینی و من نمی‌بینم دل و جگر و ششش را باین نمودم و گفتم سگ عیسی که مرده
را زنده می‌کرد این مرض را علاجی نتواند کرد و ازانجا خانه برآمدم و آن بدبخت بدعاقبت را بان حال
گذاشتیم داروی که باید که چون سحر شد آواز نوحه و زاری برآمد و بوحنا باین سبب مسلمان شد و
اسلامی نیکو داشت و مکرر بزیارت شاه شهدا می‌رفت و طلب آمرزش گناهان خود دران بقعهٔ
شریفه می‌نمود و از جملهٔ اثرهای مرتبه بر شهادت امام حسین علیه السلم آنست که هر مؤمنی که یک دم
آب بخورد و آن حضرت را یاد کند چندهزار حسنه از برای او می‌نویسند و چندین هزار سیئه
از دفتر اعمال او زایل می‌شود در خبر است که در حضور یکی از ائمه طاهرین علیهم السلم حرف شبی
از شبهای متبرکه و فضیلت آن شب و ثواب احیا و اعمال الخیری که دران شب بفعل آید میگذشت
شخصی حاضر بود گفت آه که من دران شب غافل شدم و آن شب را بغفلت گذرانیدم و بر فوت آن
تاسف میخورد امام علیه السلم گفت عمل تو دران شب از هر کس در بهشت است و ثواب تو از همه بیش است
چه در اثنای شب آب خوردی و امام حسین علیه السلم یاد کردی و بر ظالمان او لعنت نمودی و از جملهٔ
آثار مترتبه بر شهادت انحضرت آنست که هر که در ماتم آن حضرت بگرید یا بگریاند او را بهشت
واجب می‌شود چه از رسول الله صلی الله علیه مرویست که فرمود من بکی علی الحسین او تباکی وجبت
له الجنة یعنی هر که بر حسین بگرید و یا انکه خود را بگریه دارد بهشت وی را واجب میشود و در عیون
اخبار الرضا آورده که هر که واقعهٔ حسین و انچه بدو رسیده یاد کند و قطرهٔ آب از دیده بیارد حق تعالی
گناهان او را بیامرزد و هر که در خاطر بگذراند که کاشکی من آن روز بودمی تا در پیش امام حسین علیه
السلم جان فدا کردمی ثواب او مثل ثواب کسی باشد که با آن حضرت شهید شده باشد و از انحضرت
مرویست که فرمود من دمعت عیناه فینا دمعة او قطرت علینا قطرة بوأه الله الجنة و معنی حدیث
همان است که مذکور شد و در امالی مذکور است که شخصی در خدمت امام جعفر صادق علیه السلم

در مصیبت

در مصیبت امام حسین علیه السلم خواند انحضرت گریست و فرمود هر که شعری بخواند که از مرثیهٔ انحضرت
باشد و جمعی را بگریه در آرد و اگر همه یک کس باشد او را بهشت واجب می‌شود بنابران خوشا حال
محتشم کاشی که هم خود به بهشت میرود و هم چندین هزار کس را از پی خود میبرد چنانچه شعر سنائی رح
آنکه لعنه الله او را فی الحال بجهنم برد چه آن کافر چه این جرس مبارک شاه شهیدا صلوات الله علیه
را در پیش ابن زیاد بر زمین نهاد خواند که املا رکابی فضة و ذهبا انا قتلت الملک المحجبا قتلت
خیر الناس اما و ابا و خیرهم اذ ینسبون نسبا یعنی انقدر طلا و نقره بجایزهٔ این عمل بخواهم که تا رکاب
من پر باید که بهترین خلق خدا کسی را که مادر او بهترین مادرها و پدر او بهترین پدرهای اهل عالم بود
کشته‌ام پس ابن زیاد علیه اللعنه باو گفت تو هرگاه میدانستی که بهترین مردمان است از جهت مادر
و پدر چرا بکشتنش اقدام میکردی و امر کرد تا همانجا گردنش را زدند و روانهٔ جهنمش ساخت گفت بود که
عنقریب من نیز از عقب تو میرسم و سلیمان بن اعمش نقل کرده که در طواف کسی را دیدم که میگرید
و میگوید خدایا مرا بیامرز و ازرا چه میدانم که تو خواهی آمرزید پیش رفتم و گفتم ای مرد این چه ناامیدیست
که تو درین قسم جای چنین حرفی میگوئی گفت گناه من بزرگ است گفتم از کوه تهامه بزرگترست
گفت بلی باش تا بیرون رویم که خود را بتو نقل کنم پس چون از مسجد برآمد گفت بدانکه من یکی از آن
بدکرداران که لشکر شوم عمر سعد بودم و یکی از آن چهل سر دادم که با سر مبارک به دمشق رفتند در
راه بدیری رسیدیم در انجا نشستیم که چیزی بخوریم دیدیم که دستی پیدا شد بر ان دیوار نوشت
اترجو امة قتلت حسینا شفاعة جده یوم الحساب کسی بر جست که دست را بگیرد غایب شد بار
دیگر بخوردن مشغول شدیم باز دیدیم که پیدا شد بر پهلوی آن نوشت که فلا والله لیس لهم شفیع
وهم یوم القیمة فی العذاب این نوبت چند کس برجستند که بگیرند باز غایب شد سیوم بار پیدا
شد و نوشت که وقد قتلوا الحسین بحکم جور فخالف حکمهم حکم الکتاب و آن خوردن را برما حرام

کرد و صاحب آن دیر نوری دید که از آن سر بجانب آسمان میرود ده هزار دینار بعمر سعد داد و آن
شب سر مبارک را گرفت و در خدمت آن مسلمان شد و هر که با او بود مسلمان شدند و نیز یکی از آن
زرها را عمر سعد خواست که در مصرفی صرف کند تمام سنگ ریزه بود با خزف پاره و بر بعضی نقش
بود که سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون و بر بعضی و لا تحسبن الله غافلا عما یعمل الظالمون چون عمر
سعد آن را دید گفت خسر الدنیا و الآخرة و وصیت کرد که آن را اندر ابهان دایم معنی بیت اول است
که آیا امتی که حسین را کشتند باشد امیدواری شفاعت جدای در روز قیامت خواهند داشت
و معنی بیت دوم اینکه نه بخدای خدا که ایشان شفاعت آن جمع نخواهد کرد و در عذاب ابدی مخلد خواهند
بود و بیت سیم را معنی اینکه کشتند حسین را بستم و جور و حکمی که کردند خلاف حکم خدا و رسول
بود ابن اعثم کوفی میگوید چون نقل حکایت کرد گفتم از من دور شو که من هم مباد با آتش تو بسوزم و جمعی
از ثقات که بغزای روم رفته بوده اند نقل میکرده اند که بیت اول این سه بیت را در دیوار کلیسا
نوشته دیدیم از خادمان آنجا پرسیدیم که این بیت را بر این دیوار در چه وقت نوشته اند گفتند ما
از پدران خود شنیدیم که سیصد سال قبل از آنکه محمد صلی الله علیه و آله مبعوث شود این بیت
در این دیوار نوشته دیده بودند و همچنین منقولست که شمر را در هنگام علیه اللعنه بعضی از زنانی که
حرم آن حضرت داشتند با مبلغی از طلا و نقره که با ایشان مانده بود مقوف نموده چون بکوفه رسید
زرگری را طلبید که بجهت زنان خود چیزها بسازد از آن نقرها چه را با آتش برد چون نگاه کرد سیب شده
بود شمر را علیه اللعنه و العذاب خبر کرد و او گفت در حضور من چیزی با آتش گداز تا صدق کلامت
ظاهر شود و در حضور او آن لعین هم کرد و همان طور بر آمد و او هم ابا خسر الدنیا و الآخرة ذلک هو
الخسران المبین را خواند و دانست که بعذاب ابدی گرفتار خواهد بود و چندانی بر نیامد که بعذاب
الیم رسید از باب تعیین دنیا و آخرت یزید پلید که ایام پادشاهی او چهار سال نرسید و بعضی

گویند در شکار بکاهی از پا آهوی اسب دوانید و در آن صحرا گم شد و هر چند از پی گذشتند اثری
از و نیافتند و بعضی گویند در دمشق بستر امی فرو رفت و آن قبر او شد و در آن مستراح بلید
آورده اند و هنوز هم هست و هم کس میدانند و بقبر یزید مشهور است والله اعلم و اکثر معنی دینی
که نداشت بدنیا فروخت باری دلش خوش بود که بیست سال در دنیا حکومت کرد و بکلی چندانی سیر
خورد و باعتقاد تبعی فرمود بیچاره یزید بعذاب ابدی گرفتار شد بیش حکومت سه سال و بعد
از واقعه حسین علیه السلام خود از خوردن هم محروم شد ملالش بر خوردن و بیم قی کردن بود تا
بجهنم رفت گویند شبی جبل شامی از حارث بن اعور شنیده بود که گفتم روزی بر خوان معویه حاضر
شدم چهل رنگ طعام شمردم که بر سر خوان او حاضر بود در آخر هم چیزی آوردند لقمه بمن دادند آن قسم
که چه چیز است چون پرسیدم گفت مغز گنجشک است با روغن پسته آن باه را نافع است در وقتی
که او را برسالت بکوفه فرستاده بودند امیر المؤمنین را دید که عمامه رسول خدا صلی الله علیه و آله بر سر
دارد و جامه رسول را در بر و تازیانه آن حضرت در دست با خود گفت که من نیز هیچ حادثی
امروز بر خوان علی حاضر میشوم و از الوان اطعمه او محظوظ میگردم صبر کرد تا وقتی که آن حضرت
طعام طلبید یکقرص نان جوین پخته بود و پیاله دوغ ترشی چون تکلیفش کرد تحمل ورد آن نتوانست تا علم
حسن علیه السلام که اطعم ضیفک ما تطعم به الناس یعنی از آن طعامها که مردمان را ضیافت میکنی
این مهمانت را اطعام کن پس امام حسن علیه السلام او را برده چیزی که داشت ضیافت نمود حاصل کلام
در باب حضرت امام حسین علیه السلام همان است که یکی از ملوک ماضی ندان رحمه الله گفته که از سید
پرسید که پدر تو را در کجا کشتند گفت در کربلا ملک گفت بکوا کرد دست بر سر خود روز سقیفه بنی
ساعده که هر فتنه و فسادی که شد و میشود تا بروز آخر دنیا هم بر آن روز و بجهت که در آن روز
شد متفرعست چنانکه گفته است بد کرده شمر هم ز بد کرده او رست خون شهدا تمام بر گردن اوست

ذکر امام چهارم

ذکر امام چهارم امام زین العابدین علیه السلم اسم مبارک آن حضرت علی است و کنیتش ابو الحسن و ابو
محمد و القابش زین العابدین و سید العابدین و زکی و امین و ذو الثفنات و اولادش نه پسر بودند
امام محمد باقر علیه السلم و زید که در کوفه بشهادت رسید و عبدالله و عبیدالله و حسن و حسین و علی
و عمر و آن حضرت را دختر نبود و ولادتش در مدینه در سال سی و هشت از هجرت واقع شده و مادرش
شاه زنان شهربانو دختر یزدجرد بن شهریار بن کسری است و عمرش پنجاه و هفت سال با جد خود
دو سال و با عمش امام حسن علیه السلم ده سال و با پدر ده سال و تتمه آن ایام خلافت است و امامتش
علیه السلم و وفاتش در روز شنبه هژدهم محرم پنجاه و نه از هجرت بعلت زهر بود که ولید بن عبد
الملک لعنه الله داده و قبر شریفش در قبرستان بقیع با عمش امام حسن و پسرش امام محمد باقر و پسر پسرش
امام جعفر صادق علیهم السلم که در زیر یک قبه با عباس عم حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله
زیارت کرده می شوند اللهم ارزقنا و لاخواننا المؤمنین شفاعتهم و زیارتهم علیهم السلم و در کشف
الغمه مذکور است که وجه تسمیه آن حضرت بزین العابدین و زین العباد آن بود که شبی آن حضرت
در محراب خود بتهجد مشغول بود شیطان لعنه الله بصورت اژدهای بر وی ظاهر شد که از عبادتش
باز دارد دید که پروای او نکرد آمده انگشت بزرگ پای مبارکش را بدندان گرفت الم آن بآن حضرت رسانید
چون آن الم باعث قطع نماز نشد خایب و خاسر ماند و چون آن حضرت از نماز فارغ شده دانست
که آن شیطان بوده فرمود که اخسأ یا ملعون و شیطان را از پیش خود راند و باز بخود مشغول گشت
پس آوازی شنید که گوینده می گوید انت زین العابدین تا سه بار این لفظ را شنید و گوینده که
معلوم نشد و کسی را ندیدند باین شهرت یافت و دلایل دال بر امامت آنحضرت علیه السلم آنکه افضل
خلق الله بود بعد از پدر بزرگوارش صلوات الله علیهما هم از روی علم و هم از راه عمل و امامت مخصوص
افضل است نه مفضول نه بدلیل عقل دیگر آنکه آن حضرت با امام حسین علیهما السلم اولی بود از دیگران

و من اولاد تو بمقام او بحسب فضل و نسب و کسی که اولی باشد با امام سابق و لایق تر است بجانشینی او از
دیگران بموجب آیه و اولوا الارحام که حق تعالی ذکره فرموده و اولوا الارحام بعضهم اولی ببعض فی کتاب الله
یعنی اقربای خویشان بعضی از ایشان سزاوار ترند ببعضی در میراث گرفتن یا در حکم خدا یا در لوح
محفوظ و بموجب قصه زکریا علیه السلم که می گفت فهب لی من لدنک ولیا یرثنی یعنی خدایا مرا ببخش از
نزدیک خود فرزندی که متولی امور دین من باشد و از روی استحقاق میراث برد امامت از من که علم
و حکمت از آل یعقوب دیگر آنکه بحسب عقل واجبست که در هر زمان امامی و رهنمائی باشد و جایز نیست
که زمان خالی باشد از امام بعد از امام حسین علیه السلم کسی که مدعی امامت باشد و لیاقت این امر
داشته باشد غیر از آن حضرت نبود و اگر کسی دعوی نموده دعوی باطل بوده چه مدعی این امر از غیر
بنی امیه جمیعا باعراض جهل و فسق و جور و ظلم گرفتار بودند و از بنی هاشم غیر از محمد بن حنفیه کسی
نبود و او نیز بامامت آنحضرت اعتراف داشت دیگر آنکه از رسول خدا صلی الله علیه و آله نص بر امامت
آن حضرت واقع شده بود یکی در وقتی که خطاب بحسین علیه السلم کرده فرموده که هذا امام ابن امام اخو
امام ابو امام ابو ائمه تسعة تاسعهم قائمهم که این حدیث نص است بر امامت آنحضرت و سایر ائمه معصومین
علیهم السلم و یکی در حدیث لوح که جابر بن عبدالله انصاری رضی الله عنه روایت کرده است و ایضا امام
محمد باقر علیه السلم از فاطمه صلوات الله علیها روایت نموده دیگر آنکه جدش امیر المؤمنین صلوات الله
و سلامه علیه نص بامامت او کرده در حینی که بامام حسن علیه السلم وصیت می نموده آن مذکور شد
دیگر آنکه پدرش امام حسین علیه السلم وصیت یاد کرد و نص بر امامت او نمود و در وقت رفتن بکوفه
چیزی چند بام المؤمنین ام سلمه سپرده فرمود که هر که اینها از تو طلب نماید امامت خلق الله تعالی با او
خواهد داشت و چون آن حضرت بمدینه مراجعت فرمود اینها را از ام سلمه طلبید و باو سپرد و آنچه
مشهور است که محمد بن حنیفه ادعای امامت داشت و بعد از رحلت امام حسین علیه السلم با امام زمان

بر سر امامت نزاع است نمود و وصایت را حق خود میدانست و میان ایشان نزاع ممتد شد تا آنکه بحکم
حکم قرار داده بنزد حجر الاسود رفتند و اول محمد بن حنفیه دعا کرد و از حجر کواهی طلبید و جواب نشنید
و ثانیا امام علیه السلم دعا فرمود و خطاب بحجر کرد که بحق آن خدائی که مواثیق بندکان خود را بتو می سپرد
ساخته که مارا خبر دهی که امامت و وصایت بعد از حسین بن علی علیهما السلم حق کیست و حجر الاسود بر خود
لرزید و بزبان عربی فصیح بلیغ تکلم نمود که امامت و وصایت بعد از حسین بن علی علیهما السلم حق علی بن
الحسین است و محمد بن حنفیه بپای مبارک امام را بوسید و بامامت او مقر و معترف شد حق آنست که
بجهة آنکه شکوک و اوهام مستضعفان ایام بود و محتی است که برای آنکه او را امام میدانستند حقیقت مقام
ظهور یابد نه آنکه فی الحقیقة در امر امامت منازعت می نموده و از پدر و برادر خود نشنیده باشد
و اغماض عین کرده چه مرتبهٔ او از آن عالی تر است که این توهم در شان او کرده چه رسول خدا صلی الله علیه
و آله وصی خود را خبر داده که بعد از من ترا پسری کرامت خواهد شد و اسم و کنیت خود را باو بخشیدم
و بغیر او از امت من دیکری را حلال نیست که میان کنیت و نام من جمع کند لهذا حضرت امیر کرم الله وجهه
او را محمد نام نهاد و کنیتش را ابو القاسم کرد و محمد را که در علم و ورع و زهد و تقوی عدیل نبود چون
می شد که از امام زمان خود غافل ماند و طلب چیزی که حق او نباشد نماید و دلیل برین معنی آنکه با
کواهی حجر الاسود جمعی کثیر اعتقاد بامامت او داشتند و از منع ممنوع نشدند و بر همان اعتقاد ماندند
بلکه هنوز هستند و او را زنده میدانند در غاری در کوه رضوی که کوهی است نزدیک بمدینه بعبادت
مشغول و میکویند مهدی موعود اوست و آب و عسل را حق تع در آن غار بجهة او خلق نموده تا کسی
وقتش نماند و ابن شهر آشوب اشعار یکی از شیعیان اوست و سبط لا یذوق الموت حتی یقود الخیل یقدمه
اللوا یغیب فلا یری منهم زمانا برضوی عنده عسل و ماء یعنی یکی از اسباط رسول الله صلی الله علیه و آله
هست که موت او را درنمی یابد و امام میکردد زمانی چند و نخواهد کرد ملها بنا پیدا خواهد بود

معتقد آنکه مدتها از نظر مردمان غایب باشد و در کوه رضوی که در آنجا عسل و آب بجهة او خلق شده
بعبادت حق تع مشغول است و آنکه کرامات و معجزات و حالات و مقامات امام زین العابدین علیه السلم
چنانچه فقهای عام و علمای خاص و اهل سیر و تواریخ ذکر آن نموده اند بحدی است که احصا نمیتوان نمود
لیکن تا این رساله از فیض حالات آن حضرت خالی نباشد باید که بعضی شمه ای می نماید اول از صفات
آن حضرت آنکه چون اراده وضو ساختن می نمود رنک مبارکش زرد می شد و چون وجه آن می پرسیدند
فرمودند که اتدرون بین یدی من ارید ان اقوم یعنی آیا نمیدانید که در خدمت که می باید ایستاد و در وقت
ایستادن و چون بنماز می ایستاد لرزه بر اندامش می افتاد و چون از سبب آن سوال کردند فرمود ارید
ان اقوم بین یدی ربی واناجیه فلهذا یاخذنی الرعدة یعنی میخواهم که در پیش پروردکار خود بدعا و
مناجات و سوال و استغفار مشغول شوم از آن جهة مرا لرزه میکیرد مشهور است که روزی آتشی
در خانه آن حضرت افتاده بود و اتفاقا در آن حالت در سجود بود هرچند از هر طرف فریاد کردند که یا ابن
رسول الله النار یا ابن رسول الله النار سر از سجده بر نداشت تا چون سر برداشت آتش فرو نشسته بود
پرسیدند که چه چیز شما را ازین قسم آتش غافل ساخته بود فرمود که در آن وقت آتش دوزخ در نظر من
بود و این آتش در پیش آن نمی نمود و از صفات آنکه روزی میان او و ابن عمش حسن بن حسن کدورتی
بهم رسیده بود و آن حضرت در مسجد بوده حسن آمده در حضور مردمان هرچه از بدی و بدکوئی [illegible]
توان کرد نسبت باو کفته رفت پس اصحابش کفتند ما را حوصلهٔ آن نیست که این قسم چیزها نسبت بشما
دهند و کویند بجواب ملتفت نشوید چون مبالغه از حد کذرانیدند بعد از آنکه از نماز فارغ شد بعد
خانهٔ حسن رفته در زدند و اصحاب منتظر بودند که حسن برآید و تدارک آن بجهة او کفته شود چون حسن برآمد
امام علیه السلم کفت ای پسر عم اکر آنها که کفتی و نسبت بمن دادی راست بود خدای تع مرا بیامرزد و اکر
کذب و افترا بود حق تع ترا بیامرزد و برکشت پس حسن از پی دویده و در دست و پای افتاده بکریست

وعذر خواست و گفت توبه کردم که بعد ازین که این عیب را بهانه کنم و چشم عفو و بخشش دارم
فرمود که انت حل مما قلت یعنی ترا بحل کردم و عفو نمودم و باز دیگری در راهی می دوید و او را
دشنام بسیار داد و غلامان خواستند که بزنند فرمود که بگذارید و بآن مرد متوجه شده گفت ای
برادر آنچه از احوال ما بر تو پوشیده است بیش از آنست که میدانی آیا حاجتی داری که از ما برآید
پس آن مرد شرمنده و خجل شد و چون از خجالت درو دید جامه و هزار درهم بخشید بعد از آن هر
وقت که آن شخص بانتظار بروی افتاد میگفت گواهی میدهم که تو از اولاد پیغمبرانی و روزی در خانه اش
مهمان بودند غلام بریانی که در تنور بود برآورده خواست که بتعجیل بر سر سفره برد که ناگاه از دستش
افتاده بر سر طفل صغیر آنحضرت خورده پس کشته شد و غلام متحیر و مضطرب گشت امام علیه السلام چون
اضطراب غلام را دید گفت تو عمدا این عمل نکردی مضطرب مباش و ترا آزاد کردم متحیر مشو و از روی
بشاشت طعام را بحضار خورانید بعد فی طفل مشغول شد و حکایت کنیز و آیه خواندن و آزاد شدن او
خود ازینها مشهورتر است و از صفاتش اینکه دوست نمیداشت که در عبادت خود دیگری را شریک
کرداند خود آب وضو از چاه میکشید و آفتابه را پر میکرد و در کشف الغمه از زراره بن اعین نقل کرده
که در نصف شبی از شبهای ظلمانی آوازی شنیدند که این الزاهدون فی الدنیا الراغبون فی الاخرة یعنی
کجا اند آنها که دنیا را کاره می کنند و باخرت رغبت می نمایند پس از طرف دیگر آوازی آمد که ذاک علی بن
الحسین یعنی آنکه تو میجوئی آن علی بن حسین است و شخص هیچکدام از صاحبان آواز مرئی و معلوم هیچکس
نشد و از صفاتش صدقه دادن پنهانی بود که هرگز کسی بران مطلع نشد و در جمیع کتب سیر مسطور است
که چون آنحضرت فوت شد بر دو طرف دوش مبارکش از خراشش و زخم ریسمانی بود شبها انبان
کنده جو گیسه برنج و زر را برده و پیش میکرد بخانه فقرا میرسانید و کسی نمی فهمید بعد از رحلت
او قریب صد خانه از فقرای مدینه دانستند که آن مهربانی از آنحضرت بوده است و او میرسانید

ایشان

ایشان و همچنین در کتب سیر است که در کشف الغمه از عمرو بن دینار روایت نموده که زید بن اسامه بن زید بیمار
بود بعیادتش رفت زید را گریان یافت وجه گریه را پرسید زید گفت از ان میگریم که پانزده هزار
دینار قرض مردم بر ذمه من است و مرده ترا بر من مشکل ساخته فرمود که لاتبک فهی علی و انت منها بری
یعنی گریه مکن که آن قرض با من منام و ترا از ان بری الذمه پس زید خوشحال شد مرد که بوستان شد
وصلح کنی با مملوک اینکه روزی سه بار غلامی را آواز داد و جواب نداد و چون بخدمت آمد گفت
آیا آواز مرا نشنیدی غلام گفت شنیدم پرسید که پس چرا جواب ندادی گفت بجهت آنکه از تو ایمن
بودم فرمود که الحمد لله الذی جعل مملوکی یامننی یعنی حمد مر آن خدائی را که مملوک مرا از من ایمن کرد آزاد ساخت
از ترسان و آزادش نمود و از مقاماتش اینکه در کشف الغمه از ابن شهاب زهری نقل کرده که گفت عبد الملک
مروان از شام بمدینه فرستاد که او را بیرون آورند و آنحضرت را غل و زنجیر کرده از مدینه بیرون بردند
و من همراه بودم کاشتند و من از موکلان التماس کردم که حضرت سلام بدهند چون بخدمتش رسیدم
و او را با غل و زنجیر دیدم گریستم و گفتم دوست میداشتم که این غل و زنجیر بر من باشد و شما را
این آزار نباشد تبسم نموده فرمود که ای زهری ترا گمان آنست که مرا ازین غل و زنجیر آزاری باشد
چنین است و دست و پا را از غل و زنجیر برآورده و گفت چون شما را این چنین چیزها پیش آید عذاب
خدای را بخاطر آرید و از آن اندیشه کنید و تو خاطر جمع دار که من بیش از دو منزل با این جمع همراه نیستم
پس دو روز نیم دیدم که موکلان سراسیمه بمدینه برگشتند و آنجا او میگردند و نشان نمی یابند و میگفتند
بر دور او نشسته بودیم که بیکبار غل و زنجیر را دیدیم که بر جای او هست و او پیدا نیست پس من بشام
رفتم و عبدالملک مروان را دیدم و از من احوال او پرسید آنچه دیده بودم نقل کردم گفت والله
که همان روزی که از پی او می گشتند بخانه من آمد و بمن خطاب نمود که ما انت و انا یعنی ترا با من و مرا با تو
چکار و من گفتم دوست میداشتم که با من باشی فرمود که من دوست نمیدارم که با تو باشم از پیش من

پوشیدن رفت و مخالفتم که چنان هیبتی از و بمن رسید که چون بمنزل آمدم جامهٔ خود را ملوث دیدم
گفتم علی بن الحسین بخدای خود مشغول است با و کاری ندارید بگو گفت خوشا کسی که بشغل او مشغول باشد
و ایضا مشهور است که عبد الملک مروان در طواف آن حضرت را دید که بطواف مشغول است و با و
التفات نمیکند در گوشه نشست او را طلبید و گفت یا ابن رسول الله والله که من کشندهٔ پدر تو نیستم
چرا از من کناره میگیری فرمود که کشندهٔ پدرم دنیای او را تباه کرد و پدرم آخرت ترا تباه گردانید
اگر تو هم میخواهی چنان باشی گفت حاشا و کلا نمیخواهم ولیکن میخواهم تو پیش ما آمده باشی تا از آخرت
ترا نفع رسد و از دنیای ما بتو برسد آن حضرت ردای خود را بگسترانید و شخصی از سنگ ریزه دران
دیدم گفت خدایا قرب و منزلت دوستان خود را باو بنمای دیدند که ردا پر از دانه‌های قیمتی است
که چشم هیچ بیننده چنان دانه‌ها ندیده گفت کسی را که نزد حق تعالی این منزلت باشد بدنیای تو چه
احتیاج دارد و از آنجا برخاسته بعبادت خود مشغول گشت و از حالات آنکه وقتی از مدینه بمکه
میرفت در منزلی که عسفان نام دارد غلامان خیمهٔ او را طرفی زده بودند گفت چرا خیمه را بجا زده
که این مقام جمعی از جنیان است که از دوستان و شیعیان ما اند مبادا از ایشان شکایت شود و از
بودن ما در اینجا ملالی بایشان رسد از طرفی بلغت فصیح صدا آمد و کسی پیدا نمیشد که یا ابن رسول
الله جا بر ما وسیع است و از بودن شما درین مکان ما را کمال سرور و خوشحالی است نقصان از خیمه
بجا خود بگذارند والتماس دیگر آنکه هدیهٔ ما را قبول نمایند و از آن میل فرمایند و فی الحال دو طبق
پر از انار و انگور و دیگر میوه‌های تر و تازه حاضر شد و آن حضرت از آنها تناول و رفیقان که همراه بودند
همه را طلبید و از آن میوه‌ها خوردند و محظوظ شدند و از احوال آنکه شب و روز نماز و بیگاه میگزارد
و هرگز او را ... ندیده الله و وقتی شخصی از سبب آن پرسید فرمود که یعقوب علیه السلام که پیغمبر خدا
بود و او را یک پسر از جملهٔ دوازده پسر گم شد با آنکه در قید حیات بود از دوری او گریست تا آنکه

پشتش خم شد و مویها سفید گشت و نور از چشمش رفت و من نبیرهٔ کسی از پدر و برادر و اهل بیت
و اقربای خود را در یکچاشت دیدم که سر بریدند گمان میبرید که آن اندوه از دل من میتواند رفت
هرگز نرود حاشا که صبر توانم کرد و قریب بمضمون آنکه طاوس یمانی گفته در صفا جوانی را دیدم با
ملاحت و ضعیف سر بسوی آسمان داشت و گفت پروردگارا کاتری جائع کاتری عاریا فما تری یا من یری و لا
یری یعنی میبینم چنانکه میبینی و گرسنه‌ام چنانکه میبینی و برهنه‌ام چنانکه میبینی ای آنکه میبینی و دیده نمیشی
من از گفتگوی او بجانب او آمدم دیدم که طبقی از هوا پدید آمد و بر دو جانب بر روی طبق متعجب شدم من
نزدیک رفت و گفت یا طاوس گفتم لبیک یا سیدی و تعجبم زیاده شد که مرا ندیده میشناسد آنگاه گفت
گفت ترا درینجا رغبتی و حاجتی هست و برده را از روی طبق برداشت در طبق چیزی دیدم شبیه
بقلهای خراسان گفتم سیدی مرا بدین حاجت نیست اما آنچه در طبق است بآن محتاجم پس مشتی
از آن بمن داد گرفتم و دستش را بوسیدم و بر گوشهٔ احرام خود بستم و بآن مزه و لذت چیزی ندیده
و نخورده بودم پس از آن دو برده پیشی را آزاد کرد و یکی را داد و آنکه پوشیده بود بمستحق رسانید
از عقب او رفتم تا بمروه رسیدیم ابو حلقی از نظر من غایب ساخت و من در فکر بودم که آیا
این ملک است یا از جن یا ولی است از اولیاء الله تا آنکه کسی گفت ویلک یا طاوس تو او را نمیشناسی
او راهب عرب و امام وقت و پسر زادهٔ رسول خدا علی بن الحسین زین العابدین است پس بخدمتش
رفتم و از و نفع تمام گرفتم و در سید الائمه مسطور است که امام محمد باقر طفل بود بچاهی افتاد که دران
آب بود و مادرش مضطرب شد و امام علیه السلام در نماز بود هر چند مادر فریاد و زاری کرد امام
نماز را قطع نکرد و آن ضعیفه بر سر چاه میدوید و در چاه نظر میکرد و بآن بزرگوار میدوید تا آنکه
ضعف بر و غالب شد و چون دید که او نماز را قطع نمیکند گفت چه سخت است دلها و جگرهای شما
ای بنی هاشم پس حضرت نماز را تمام کرده بر سر چاه آمد و دست در چاه کرده پسر را برآورد و با

داده و گفت بگیر بیت المالی ست یقین بی آن مروت از دیدن پس بخندید و از آنکه ضعیف
یقینش گفته بود بگریست و امام علیه السلم تسکینش فرموده گفت نگهدارنده خداست اگر ببری اسباب
می سپردی و اضطراب نمیکردی البته ترا بهتر می بود و هم از زهری منقولست که گفت در خدمت حضرت
بودم مردی از شیعیان وی بخدمتش آمده اظهار عیالمندی و پریشانی و چهارصد درم قرض کرد
امام بگریست چون سبب پرسیدند فرمود کدام محنت عظیمتر از آن باشد که برادر مومن را
و قرضدار بیند کسی و علاج آن نتواند و چون از مجلس متفرق شدند یکی از منافقان گفت بسیار عجب است
که ایشان یکبار میگویند آسمان و زمین مطیع ماست و یکبار میگویند از اصلاح حال برادر مومن
عاجزیم و آن مرد در وقتی آن شنید و از این سخن آزرده شده بخدمت امام رفته گفت یا ابن رسول الله
کسی چنین و چنین گفت و آن سخن بر من سخت آمد چنانچه محنتها و پریشانی خود فراموش کردم پس
حضرت گفت بدرستی که خدای تع ترا فرج داد و کنیز را آواز داده گفت آنچه بجهت افطار من
مهیا کرده بیار کنیز دو قرص نان جو خشک شده آورده فرمود بگیر این قرصها را که در خانه ما غیر از این
نیست و لیکن حق تع برکت این ترا چیز بسیار میدهد پس مرد آن قرصها را گرفته بیازار شد و ندانست
که چکند و نفس و شیطان وسوسه اش میکردند که نزد زنان و طفلان با این کار میکنید و نه شکم ترا
و اهل ترا سیر میکند و نه قرض داری ادا میکند پس در بازار میگشت تا آنکه بماهی فروشی
رسید که یک ماهی بوی گرفته در دستش مانده بود که هیچکس نمیخرید باو گفت یک قرص جوی دارم با این ماهی
تو سودا کنم قبول نمود ماهی را داده قرصی گرفت و بعد از قدمی چند که رفت دید بقالی را که اندکی
نمک بخاک ممزوج که هیچ نمیخریدند دارد گفت بیا این نمک را بده و این قرص را بگیر شاید من با این نمک
این ماهی را اصلاحی کنم پس بخانه آمده در فکر بود که ماهی را پاک کند دید کسی در میزند چون بر آمد
هر دو مشتریهای خود را دید که قرصها را مابین آورده اند و میگویند دندان ما و طفلان ما بر این

قرص تو کارگر نیست و ما دانستیم که تو از پریشانی این قرصها را بیازار آورده نان خود را بستان که ترا
حلال کردیم و آن ماهی و نمک بتو بخشیدیم مرد آنها را داده ملازم برگشت و چون او و طفلان دندان
در آن نان کار نمیکرد بر سر ماهی و نمک مشغول شدند و چون شکم ماهی شکافت دو دانه مروارید در
شکم ماهی بود که بر از آن در هیچ صدف و دریائی نباشد پس خدای را بآن نعمت شکر کرده گرفتار در
فکر شد که آیا اینها بکه فروشد و چه کند که رسول امام علیه السلم آمده پیغام آورده که خدای تع ترا فرج داد
و از پریشانی و قرض خلاص شدی اکنون طعام ما را باز ده که آنرا بغیر از ما کسی نمیخورد و آن دو قرص
را برده حضرت بآن افطار نمود و مرد در وقتی مروارید را بمال عظیم فروخت و قرض خود را ادا کرد و حالش
نیکو شد و از توانگران گردید و باز منافقان باهم گفتند که چه عظیم است اختلاف احوال ایشان اول
قادر نبود بر اصلاح حال و آخر او را توانگری عظیم داد و چون این نوبت سخن با امام علیه السلم رسید
گفت با پیغمبر خدا نیز این چیزها می گفتند نشنیده که تکذیب پیغمبر میکردند در وقتی که احوال بیت المقدس
میگفت و گفتند کسی که از مکه بمدینه دوازده روز میرود چگونه بیت المقدس را در یک شب می بیند و باز
می آید کار خدا و اولیاء خدا را ندانسته اند که گاهی بر طعام اعلی نشینیم و گاهی بر رفعت بالای چرخ نمی بینیم
نمیدانند که مراتب بلند را جز بتسلیم و رضا نمیتوان دریافت و جز بصبر بر محنتها و مکروهها ابتلاع
از چند صعوه ممکن نیست و ایضاً از طاوس یمانی در کتاب فصول المهمه نقل نموده که او گفت در نصف
شبی داخل حجر اسمعیل علیه السلم شدم دیدم که آن حضرت در سجده است و سخنی را تکرار میکند
و میگوید چون گوش کردم این فقرات بود که عبیدک بفنائک مسکینک بفنائک فقیرک بفنائک
سائلک بفنائک و بعد از آن هر گونه بلائی و المی و غمی که مرا پیش آمد چون نماز کردم و سر بسجده
نهاده این کلمات را گفتم مرا خلاصی و فرج رو داد و فنا در لغة فضای در خانه است یعنی بنده
تو و مسکین تو و درویش تو و محتاج تو بر درگاه تو منتظر رحمت تست و چشم عفو و احسان از تو

داده هر که بی یاد الله اثر میکند و ایضا در فصول المهمه مسطور است بسند صحیح که چون عبد الملک مروان
متصدی امر خلافت شد بحجاج نوشت که زنهار از کشتن بنی عبد المطلب بپرهیز و مرتکب قتل ایشان
مشو که آل ابی سفیان بجهت ارتکاب این امر مستاصل شدند و در اندک زمانی از ایشان نام و نشان
نماند باید که من بعد از تجسس این امر محترز باشی و این را از تنها پنهان داری و این نوشته را در خفیه چنانچه
هیچکس نفهمید بحجاج فرستاده و حضرت امام علیه السلام پیغام فرستاد بعبد الملک نوشته که تو در فلان روز
و فلان ساعت این چنین چیزی بحجاج نوشتی و حق تعالی به برکت این عمل در عمر و دولت تو افزود و چون
عبد الملک نوشته آن حضرت را مطالعه نمود دید که تاریخ با تاریخ نوشته او موافق است و باین
سبب خوشحال و فرحناک شده با همان غلام بکنیزان داد درهم و کسوت فاخر بخدمت امام علیه السلام ارسال
داشت و ایضا در آن کتاب از امام محمد باقر علیه السلام نقل نموده که فرموده پدرم علیه السلام مرا وصیت نمود
با پنج کس صحبت مدار و حرف مزن و رفاقت مکن گفتم فدای تو شوم آن پنج تن کدام اند فرمود فاسق
و بخیل و دروغگو و کذب گو و احمق و قطع کننده رحم چه فاسق ترا بیک خوردن بلکه کمتر از آن میفروشد
گفتم کمتر از یک خوردن چه باشد فرمود بطمع آنکه باو برسد و نیابد و بخیل قطع میکند از تو چیزی
که بآن از همه چیز محتاجتر باشی و دروغگو مثل سرابست که دور را بتو نزدیک و نزدیک را دور
میکند و احمق میخواهد که بتو نفع رساند و مضرت میرساند و قاطع رحم را حق تعالی در
سه موضع از قرآن مجید لعنت کرده صاحب کشف الغمه از طاوس یمانی نقل کرده که گفت شبی در حجر
ناودان آن حضرت را دیدم که دعا میکرد و میگریست چون فارغ شد بخدمتش رفته گفتم یا ابن رسول
الله ترا سبب چیست که باعث این گریه است فرزندی رسول خدا و شفاعت جدت و رحمت الهی باعث بر
عدم خوف چیست فرمود یا طاوس اما فرزندی رسول این نفعی ندهد چه حق تعالی در قرآن مجید می فرماید
فلا انساب بینهم یومئذ در روز قیامت نسبی میان فرزندان آدم نمیماند اما شفاعت جدا بی میاخت

اگر نکته بود لا یشفعون الا لمن ارتضی یعنی شفاعت نمیتوانند کرد کسی را مگر برضای حق تع و رحمت الهی
وقتی مرجیا میبود که میگفت انها قریب من المحسنین هرگاه حق تع فرموده که رحمت من بمحسنان نزدیک است
و من ندانم که از محسنانم یا نه چون این تقریر نمود و از کرامات آن حضرت آنکه ابو العباس عبد الله بن جعفر حمیری
در کتاب دلائل آورده که آن حضرت با جمعی در سفری مشغول بخوردن بودند که آهوی از دور پیدا
شده صدای کرد و آن حضرت باو گفت بیا چیزی بخور که تو در امانی ساعتی پس آهو آمده بخوردن مشغول
شد در آن اثنا یکی از یاران سنگریزه بر پشتش زده آهو رمیده شد و حضرت گفت مر او را امان
داده بودم چرا چنین کردی هرگز با تو حرف نزنم بعد از این و ایضا نقل نموده که بار دیگر سفره انداخته
بودند و بغذا خوردن مشغول بودند که آهوی نزدیک بآن حضرت آمده لب جنبانید و امام آهو را
گفت من علی بن حسین بن علی بن ابی طالبم و مادرم فاطمه دختر رسول الله است بیا هر چه خواهی بخور
و خاطر جمع دار که تو در امان منی پس آهو آمده با یاران در خوردن موافقت می نمود در آن اثنا یکی از
حضار دستی بر پشتش رسانید و آهو رم کرده امام همان حرف را باین مرد نیز گفتند و ایضا روزی
با اصحاب خود در موضعی نشسته بودند که آهوی از صحرا آمده در برابر آن حضرت ایستاد و دست بر
زمین زده و شکوه می نمود یکی از اصحاب پرسید که این آهو چه میخواهد فرمود که میگوید فلان سید هاشمی
دیروز بچه مرا گرفته برده است و از آن وقت تا حال شیر نخورده رخصت دهد که من بچه خود را
شیر داده باز باو تسلیم نمایم و یکی از حضار را در خاطر شکی پیدا شد که آیا این حرف وقوع داشته باشد
یا نه پس امام علیه السلام کسی بطلب آن سید فرستاد و چون آمد باو گفت این آهو از تو شکوه دارد که بچه اش
را گرفته و التماس دارد که آن را حاضر کنی تا شیرش دهد و باز بتو تسلیم نماید پس آن سید کس فرستاده
آهو بچه را آوردند و چون آهو بچه خود را دید بنیاد دست بر زمین زدن و دم حرکت دادن کرده
بچه را شیر داد و امام علیه السلام بآن سید گفت بحق خویشی من بر تو که این بچه را باین بخشی و او آن بخشید

نام بر زبان آهو با آهو حرف زد و آهو نیز صدای چند کرده راهی شد و بجهت راه او برد و چون پرسیدند که
چه صدا بود که کرد فرمود دعای خیر میکرد و شکر شما میگفت و هم او نقل نموده که در شبی ملازم آب وضو طلبید
چون آوردند فرمود که درین آب حیوانی مرده است بآن وضو نمیتوان کرد و چون چراغ برده تفحص
نمودند موشی در آن آب افتاده بود پس آب از جای دیگر آوردند در کشف الغمه از امام جعفر صادق علیه
السلام روایت نموده که فرمود روزی در طواف خانه زنی دیدم که دست بر حجر الاسود چسبیده هر چند
جهد نموده اند که باز کنند نتوانستند تا آنکه رای ایشان قرار گرفت که هر دو دست را ببرند در این
فکر بودند که آن حضرت سلام الله علیه پیدا شده چون بر حال ایشان مطلع شد دست خود بر بالای
دستهای ایشان گذاشته ببرکت دست مبارک آنحضرت هر دو دست از حجر الاسود واشد و توبه و انابت
کرده رفتند و کسی سر آن را نیافت و در تهذیب حدیث آورده که آن مرد ساعد زن را برهنه دید
دست خود را خواست بر دست او مالد بهم چسبید و بفتوی علمای عصر حاکم خواست که دست مرد
ببرد تا جدا شود بدعای امام علیه السلام از هم جدا شد و روزی در حضور آن حضرت حرفی از ثواب
و گناه میگذشت فرمود که عجبت لمن یحتمی من الطعام لمضرته کیف لا یحتمی من الذنب لمعرته یعنی عجب دارم
دارم من از آنکسی که پرهیز از طعام میکند بجهت آنکه مبادا مضرتی باو رساند و پرهیز از گناه نمیکند که مبادا
بدی و خرابی آن باو عاید گردد و ایضا در این باب فرموده که ایاک و الابتهاج بالذنب فان الابتهاج
به اعظم من رکوبه یعنی زنهار که مسرور مباش بگناهی که از تو سر زده چه خوشحالی بجهت آن بدتر از کردن گناه است
و گناهکار پشیمان را امید بخشش هست بخلاف مسرور بفعل بد که آن استهزاست و بکفر قریب
و از کلام معجز نظام آن حضرت است که من رضی بالقلیل من الرزق رضی الله منه بالقلیل من العمل یعنی هر که
از حق تعالی راضی باشد برزق کم و بآن شکر کند حق تع هم از او راضی میشود بعمل اندک و جزای
بسیار میدهد و ایضا فرموده که من قنع بما قسم الله له فهو من اغنی الناس یعنی هر که قانع باشد بآنچه

که حق تع

که حق تع نصیب او کرده و قسمت او نموده یعنی او غنی ترین مردمان است هر که قانع شد [illegible]
بر است و از آن حضرت مرویست که از رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت نموده که فرمود انتظار
الفرج عبادة و مثل این در کتاب احتجاج ابن بابویه نیز مسطور است و موجب امیدواری تمام شیعیان
اهل بیت علیهم السلام را که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله فرمود که در آخر زمان جماعتی باشند که
انتظار فرج آل محمد میکشیده باشند ثواب ایشان با ثواب جمعی که با من در بدر و احد همراهی کرده اند برابر است
باین مژده که جان فشانم رواست که این مژده آسایش جان ماست نقش خاتم آن حضرت و ما
توفیقی الا بالله بوده معاصر امام علیه السلام از خلفای بنی امیه مروان و عبد الملک مروان و ولید
بن عبد الملک مناقب آنحضرت بسیار و فضایل او بیشمار و صحیفه کامله بر قرب و منزلت او گواه

ذکر امام پنجم

بر است ذکر امام پنجم ابو جعفر محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام اسم مبارکش محمد و لقبش
باقر و شاکر و هادی و کنیتش ابو جعفر و آن حضرت نیز هاشمی است که از دو هاشمی و علوی است که
از دو علوی تولد یافته پدرش علی بن الحسین و مادرش ام عبد الله دختر عم پدرش حسین بن علی
علیهما السلام تولدش یافته در مدینه در روز سیوم ماه صفر در سال پنجاه و هفت از هجرت و رحلتش
در سال صد و هفتاد و سنش پنجاه و هفت یا شصت زندگانیش در دنیا سه سال با جدش
حسین علیه السلام و با پدر سی و سه یا سی و پنج و بعد از پدر بنوزده سال که مدت امامتش
خلافتش بود علیه السلام کفنش بوصیتش پیراهنی که پوشیده بود و قبر شریفش در بقیع سبب فوتش زهر
بفرموده ابراهیم بن ولید اولاد امجادش بقولی چهار صادق و عبد الله جعفر علیه السلام و عبد الله و ابراهیم
و ام سلمه و بروایتی شش و باعتقاد بعضی هفت ابو عبد الله جعفر صادق علیه السلام و عبد الله و ابراهیم
و عبید الله و علی و زینب هر دو کس از یکجا دیدند که روی مبارکش گندم گون قامتش میانه معتدل
شانه و سلاحش کیت و سیده حیوی نقش خاتمش رب لا تذرنی فردا و بروایت ثعلبی در تفسیرش و جمعی دیگر

وجهی دیگر از اهل بیت ملقب بالله حسن و بالنبی المؤتمن و بالرضی و والذین والحسین والحسن دریافتن
جابر جعفی عاصی جیش ابن ابی امیه ولید و یزید و ابراهیم مناقبش بسیار و کرامات و معجزاتش بشمار نمی
باقر از القاب دیگر ایشان است گویند علم جم از جابر بن عبدالله انصاری مرویست و مشهور بود
کتب مؤلف و مخالف مسطور که رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود یا جابر یوشک ان تلحق بولدی
لی من ولدی الحسین اسمه اسمی یهب الله له النور والحکمة فاذا لقیته فاقرئه منی السلام یعنی ای جابر
امید هست که تو یکی از فرزندان مرا که محمد نام داشته باشد از اولاد حسین دریابی که حق تعالی او
نور و حکمت خود کرامت کرده باشد چون او را ببینی از من سلام برسان و در حدیث دیگر باین
طریق وارد شده که یا جابر یوشک ان تبقی حتی تلقی ولدا من الحسین یقال له محمد یبقر علم الدین
بقرا فاذا لقیته فاقرئه منی السلام یعنی ای جابر امید هست که تو زنده باشی تا ملاقات کنی بفرزندی
از فرزندان حسین که او را محمد نام باشد و او می شکافته باشد علم دین را شکافتنی چون او را ملاقات
نمائی سلام من باو برسان و در حدیث دیگر یا جابر لعلک تبقی حتی تلقی رجلا من ولدی یقال له
محمد بن علی بن الحسین یهب الله له النور والحکمة فاقرئه منی السلام و در کشف الغمه مسطور است که چون
جابر پیر شده بود امام زین العابدین با امام محمد باقر بدیدن او رفتند چون شهید که امام محمد
باقر است گفت یا محمد محمد رسول الله یقرئک السلام و چون پرسید که چگونه بود گفت روزی با امام
حسین در کنار آن حضرت بود چون مرا دید گفت یا جابر تولد لابنی الحسین ابن تقاله علی اذا کان
یوم القیمة نادی مناد لیقم سید العابدین فیقوم علی بن الحسین و یولد لعلی ابن یقال له محمد یا
جابر ان رایته فاقرئه منی السلام واعلم ان بقاءک بعد رویته یسیر یعنی ای جابر از نبیره من که حسین
متولد خواهد شد پسری که علی نام خواهد داشت چون روز قیامت شود منادی ندا خواهد کرد
باید که برخیزد سید عبادت کنندگان و علی بن الحسین برخواهد خاست و بدانکه او را پسری

خواهد بود

خواهد بود محمد نام اگر تو او را ببینی ای جابر سلام من باو برسان و بدانکه بعد از دیدن آنحضرت و
رسیدن بخدمت او بمدتی اندک از دنیا بیرون خواهی رفت و چنان شد که بعد از ادای سلام
باندک وقتی جابر از دنیا رحلت نمود و خواجه نصیر الدین علیه الرحمه در رساله اوصاف الاشراف
آورده که چون جابر رضی الله عنه بخدمت امام علیه السلام مشرف شد فرمود که چه حال داری یا جابر
و چون جابر بضعف و پیری مبتلا شده بود گفت حالی دارم که پیری را بر جوانی و بیماری را بر تندرستی
و مرگ را بر زیستن ترجیح میدهم پس امام علیه السلام در مقام تنبیه او شده فرمود که ما را حال آنست
بر این نمط است که اگر حق تعالی پیری دهد پیری و اگر جوانی دهد جوانی و اگر بیمار سازد بیماری و اگر
شفا بخشد شفا اگر حیات دهد حیات و اگر موت خواهد ممات از آن ترجیح میدهم جابر
در مقام صبر بود و آن حضرت در مقام رضا که بالاترین همه مراتبست آنچه از فواید خود بود
خواهم که خواهی شفا بر جابر دست مبارک آنحضرت را ببوسید و اراده پابوس نیز نمود آن
حضرت مانع شد و گفت صدق رسول الله فانه قال انک ستدرک رجلا من اولادی اسمه
اسمی یبقر العلم بقرا یعنی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله راست فرمود که میگفت زود باشد
که تو دریابی فرزندی از فرزندان مرا که نام او نام من باشد و مسایل علمی را میشکافته باشد و بعضی
آن میرسیده باشد و از این جهة آنحضرت را باقر علوم الاولین والآخرین میگفتند چنانچه
مشهور است که عبد الملک مروان بحاکم مدینه نوشت که محمد بن علی را پیش من فرست و آنحضرت
امام جعفر صادق را نیز که در آن وقت طفل بود همراه خود برده متوجه شام شده در راه ببلده
شعیب رسیدند و در آنجا دیری عظیم دیدند و خلقی انبوه که متوجه دیر شدند و بزیارت راهبی
میروند که سالی یکبار بیرون می آید و مسایل مشکل خود را از وی می پرسند امام علیه السلام نیز با قوم
مرافقت و موافقت نموده در آن دیر جمعی را دیدند جامهای پشمینه در پشت پوشیده و پیری بر بلندی

نشست ابروها بر چشمها افتاده چون نظرش بر آن حضرت افتاد گفت آشنائی یا بیگانه امام فرمود که
از شما نیستم گفت از امت مرحومه فرمود که بلی گفت از علمای ایشانی یا از جهال فرمود که از جاهلان
نیستم گفت از تو چیزی بپرسم یا تو می‌پرسی فرمود اختیار تراست گفت پس من بپرسم فرمود هر چه
خواهی بپرس گفت میان ما و شما اتفاق است در آنکه در بهشت درختی است که از آن طوبی گویند
ما گوئیم اصل آن در سرای عیسی است و باعتقاد شما در خانهٔ محمد و در هیچ بقعه و خانه نیست که از آن
درخت شاخی نباشد اکنون بگو که در دنیا نظیر آن چیست گفت نظیر آن در دنیا آفتاب است که چون
پیشین شد در هیچ مکانی نیست که شعاع آن نباشد راهب گفت راست گفتی مسئلهٔ دیگر بپرسم
فرمود بپرس گفت شما با ما اتفاق است در آنکه اهل بهشت از طعام و شراب آنجا خورند که فضله نشود در دنیا
مثل آن چه چیز است فرمود مثل آن در دنیا کلام بهای الهی است که هر چند از آن فرا گیرند هیچ کم نشود
هر چند در تفسیر و تاویل و ظاهر و باطن آن سخن گویند و از حقایق و دقایق آن بپایان نیایند همچنان
بر حال خود باشد راهب و هر که حاضر بود تحسینها نموده باز پرسید که ما و شما می‌گوئیم که اهل بهشت
از طعام و شراب آنجا خورند و ایشان را بول و غایط نباشد مثال آن در دنیا چیست امام فرمود نظیر
آن در دنیا طفل است در شکم مادر هر چه مادر خورد طفل را از آن نصیب باشد و او را بول و غایط
نباشد گفت راست گفتی اکنون بگو که کلید بهشت از نقره است یا از طلا فرمود که نه از این و نه
از آن بلکه کلید بهشت زبان مؤمن است که بتوحید الهی گویا گردد و بذکر او در حرکت آید
در بهشت بآن باز شود راهب گفت راست گفتی اکنون مسئله بپرسم که در جواب آن درمانی امام
علیه السلم فرمود که جواب بصواب بشنوی بدین ما درآئی گفت آری پس بر این عهد کردند و راهب
گفت مرا خبر ده که آن دو برادر کدامند که یکشب از مادر جدا شوند و در یک روز بجوار رحمت الهی رفتند
و یکی را دوصد سال عمر بود و آن دیگری را صد سال کدام بودند فرمود آن دو برادر عزیز و عزیر

بودند پیغمبر خدا که در یک روز متولد شدند و حق تعالی عزیر را نبوت کرامت داشت و بعد از پنجاه سال
که با هم بسر بردند روزی عزیر بدهی رسید که خراب شده بود و اهل آنجا هلاک گشته و در آن باغی بود
و انگور در آنجا بخوبی رسیده در سایهٔ درختی باستراحت مشغول شد و پاره‌ای از آن میوه بخورد و قدری
انگور را شیره بگرفت و پاره‌ای از آن میوه را در سبدی و آن شیره را در کوزه کرده بخواب رفت
و چون عزیر را عادت بود که اکثر اوقات در مسایل مشکل قضا و قدر و جبر و اختیار و حشر و نشر
تفکر میکرد و در این وقت در فکر زنده شدن اهل آن ده و حشر و نشر ایشان بود حق تعالی روح او را قبض
فرموده و جسد او را از چشم مردمان پنهان داشت و شترش را بر جا فرمان حرام ساخت و طعام و
شراب را بجا بوده تازه نگه داشته و مرکبش را هلاک ساخت و بعد از آن چندین سال باهتمام
یکی از پادشاهان آن ده آباد گردید بعد از صد سال که عزیر خوابیده بود روح بقالبش در آمد و
فرشته را امر شد که از او سؤال کند که کم لبثت یعنی چه قدر از وقت خوابیده و عزیر چون اول پنداشت
که آفتاب غروب کرده و چون نگاه کرد آفتاب را دید فرمود که لبثت یوما او بعض یوم یعنی روزی
یا پاره‌ای از روز خوابیده بودم و فرشته باو گفت بل لبثت مائة عام تا آخر آیه یعنی بلکه صد سال خوابیده‌ای
و اگر باور نداری بجانب استخوانهای پوسیدهٔ مرکب خود نظر کن و چون بحکم الهی استخوانهای مرکب
متصل شده رگ و پی بهم رسانیده و جان در آن زنده شده گفت اعلم ان الله علی کل شیء قدیر یعنی دانستم
که حق تعالی بر همه چیز قادر است و بر چارپای خود نشسته بوطن خود مراجعت نمود و باز با برادر خود
پنجاه سال دیگر زندگانی کرده و هر دو در یک روز برحمت الهی واصل شدند ۴ اگر صد سال مانی ور یکی روز
بباید رفت از این کاخ دل افروز چون سخن امام علیه السلم باتمام رسانید شیخ افتاده بیهوش شد و امام
بمنزل خود آمد و بعد از ساعتی جمعی آمدند که شیخ ما ترا میطلبد و امام فرمود مرا بشیخ شما حاجتی نیست
اگر او را با ما حاجتی هست گو نزد ما آید پس باز گردیده شیخ را بخدمت امام آوردند و پرسید که محمد تقی

فرمود که دختر زاده‌ام گفت نام مادرت چه بود فرمود که فاطمه گفت پدرت را چه نام بود فرمود که
علی گفت تو پسر ایلیائی فرمود که بلی گفت پس شبری یا شبیر فرمود که پس شبیرم گفت گواهی میدهم
که خدا یکی است و بجز او خدائی نیست و جدت محمد رسول الله است و تو وصی اوئی و همراهانش
نیز مسلمان شدند و بتوحید همان دیر مسلمان شد و هرکه در آن دیر حاضر بود همه مسلمان شدند
و بعد از آن امام علیه السلام بدمشق رفت چون بدر خانه عبد الملک رسید از فرقش بزیر آمده استقبال
حضرت نمودند و تعظیم و تکریم امام بجا آورده مسئله چند که بر و مشکل شده بود پرسید و بعد از همه گفت
مسئله مشکل شده و علما از آن عاجز مانده‌اند مرا خبر ده که چون امتی امام خود را که طاعت وی بر ایشان
فرض بود بکشند چه عبرت خدای عز و جل بدیشان نماید امام علیه السلام فرمود که چون حسین
روز هیچ سنگی بر نداشتند مگر آنکه در زیر آن خون تازه دیدند عبد الملک گفت راست فرمودی که
چون علی بن ابی طالب را بکشتند بر در سرای پدرم سنگی عظیم بود بفرمود که از آنجا بر دارند
و در زیر آن خون تازه دیدیم که میجوشید و مرا نیز در باغی حوضی بزرگ بود و در کنار آن حوض
سنگهای سفید در روز قتل حسین بن علی علیهما السلام دیدیم که در زیر آن سنگها خون میجوشید و بعد
از هفته گفت نزد ما مقام میکنی و تا عزت و حرمت و احترام و عزیز و محبوب بوده باشی یا بمدینه رجعت
مینمائی و بوطن مجال و عطر از خود را جهت میدانی امام علیه السلام فرمود که بنزدیک جد خود بودن مرا بهتر
مینماید پس رخصت داد و امامین همامین علیهما السلام بمدینه مراجعت نمودند و لیکن دشمنی جبلی
و بدذاتی طبیعی و عداوت میراثی بر آتش داشت که پیش از روانه شدن ایشان کسی را روانه نمود که
ده بده و منزل بمنزل حکام و عمال خود را خبر دهد تا حکم کنند که کسی طعام و شراب بایشان ندهند
و نفروشند تا از تشنگی و گرسنگی هلاک شوند و چون بیک ده رسیدند و آن شیخ از آمدن امام
علیه السلام خبر یافت با آنکه در بر ایشان بسته بودند و همان حکم بجا آورده شیخ با اصحابش بر آمده استا

دامیانفتی

دامنیا فتی نیک نموده اطعمه و اشربه بسیار آورده و عذرها خواست و چون ولید شنید شیخ را در بند
و زنجیر کرده روانه دمشق نمود که چرا خلاف امر خلیفه کرده و امام جعفر صادق علیه السلام غمناک و اندوه
شده گفت این شیخ را بدوستی ما ایذا چه بر سر خواهد آمد و امام فرمود دلگیر مباش که شیخ در دمشق
این ده برحمت الهی خواهد رفت و از عبد الملک باو بدی نخواهد رسید و امامان علیهما السلام بصحت تمام
بمدینه رسیدند و از آیات و معجزات آن حضرت یکی آنکه ثقات روایت کرده اند از جابر بن یزید
که گفت که از امام محمد باقر علیه السلام پرسیدم که مراد از ملکوت آسمان و زمین که حضرت ابراهیم خلیل
علیه السلام نمودند که حق تعالی در قرآن عزیز ذکر آن فرموده که کذلک نری ابراهیم ملکوت السموات والارض
چه بود و کدام است پس دیدم که دست مبارک بجانب آسمان بر داشت و بمن گفت بر بالا نگر
میبینی و من فرو دیدم که از دست آن حضرت باسمان متصل شده بود چنانچه چشم خیره شد پس
گفت ابراهیم ملکوت آسمان و زمین را چنین دید آنگه دست مرا گرفته بدرون خانه برد و جامه از تن
را بدر نموده فرمود چشم بر هم نه و بعد از لحظه گفت میدانی در چه مکانی گفتم نی گفت در آن ظلمتی که
ذو القرنین را گذر افتاده بود گفتم رخصت میدهی که چشم باز کنم فرمود باز کن که هیچ نخواهی دید
چون چشم گشودم در تاریکی بودم که جای قدم خود نمیدیدم پس اندکی برفت و گفت میدانی در کجائی
گفتم نی گفت بر چشمه که خضر از آن آب زندگانی خورده بود قرار داری و همچنین هر لحظه از عالمی بعالمی
دیگر میرفتیم تا به پنج عالم رسیدیم آنگه گفت ملکوت آسمانها و زمینها که ابراهیم علیه السلام دید چنانچه
تو دیدی دوازده عالم است هر امامی که از ما بگذرد در یکی از این عالمها ساکن شود تا آنکه قایم آل
محمد در وقت ظهور بیاید پس باز گفت چشم بر هم نه بعد از لحظه گفت چشم بگشا خود را در خانه آن حضرت
دیدم و جامه اولین پوشید و به مجلس اول آمد و چون تحقیق نمودم در سه ساعت این سیرها کرده
بودیم و ایضا ابو جعفر قمی از ابی بصیر روایت نموده که گفت بخدمت آن حضرت رفتم و گفتم شما

وانثان رسول خدا نیستید گفت بلی گفتم رسول الله وارث انبیا بود گفت بلی گفتم پس شما قادرید که مرده را
زنده کنید و نابینا را بینا کنید گفت بلی نزدیک من آی چون نزدیک او شدم دست مبارک بر
چشم من مالید و من بعد از آنکه مدتها بود که هیچ ندیده بودم آفتاب و آسمان و زمین و خانه و هر که
در خانه بود بدیدم و ساعتی چنان بودم که گوئی هرگز نابینائی با چشم ندیده بودم پس فرمود یا ابا محمد
دوست میداری که چنین باشی و در روز قیامت ترا باشد هر چه مردمان را خواهد بود از حساب
و عذاب یا آنکه چنان باشی که بودی و بی حساب به بهشت روی گفتم یا ابن رسول الله طاقت عذاب
ندارم و با این شق راضی ترم پس دست بر چشم من مالید و چنان شدم که بودم و ایضا در فصول مهمه
از جعفر بن محمد علیهما السلام روایت نموده که گفت پدرم علیه السلام در مجلسی که اکثر اهل مدینه حاضر
بودند فرمود که ای قوم آیا کی توانید فکری کنید که مردی درین سال با چهار هزار کس بر سر شما
خواهد آمد و سه روز قتل و غارت درین شهر خواهد کرد و آنچه بشما گفتم البته می شود و آنجمع
گوئی بآن حرف نکردند بلکه میگفتند این هرگز نخواهد شد و بعد از اندک وقتی با جمعی از خویشان
و عیال خود از مدینه بر آمدند و در همان نزدیکی نافع بن ازرق با چهار هزار کس بر سر مدینه آمد و سه
روز قتل و غارت نمود و خلق بسیار کشته شدند و مال بسیار بغارت بردند بعد از آن اهل مدینه
میگفتند که امام محمد باقر گفت و نشنیدیم و ایشان اهل بیت نبوت اند بعد از آن سخن او را رد نباید
کرد و ایضا در همان کتاب از کتاب دلایل حمیری از زید بن ابی حازم روایت نموده که گفت با ابی
جعفر محمد بن علی الباقر علیه السلام بودم که زید بن علی یعنی برادرش بر ما گذشت و چون او غایب
شد امام فرمود که عنقریب در کوفه خروج می کند و خود را و جمع کثیری را بکشتن میدهد و بعضی
بر بنا مید که قصه زید روی نمود و این قصه را حسن بن راشد نقل کرده باین طریق که در خدمت امام
جعفر صادق علیه السلام حکایت زید مذکور شد فرمود که خدا برو رحمت کناد که پدرم باو گفت که خروج

مکن

مکن که پیش از خروج سفیانی هر که از اولاد فاطمه بی بی از این سلاطین خروج کند کشته می شود و من
می ترسم که مقتول و مصلوب شده باشی در بیرون کوفه و او نشنید و بهمان طریق که پدرم خبر
داده بود آن قضیه روی نمود و حکایت سفیانی در وقت ذکر صاحب الامر مذکور خواهد شد و ایضا
در فصول مهمه از امام جعفر صادق علیه السلام نقل نموده که در وقت بیماری مرا طلب نموده وصیت
فرمود بچیزی چند و من گفتم ای پدر بزرگوار من در شما اثر موت نمی بینم و امروز الحمد لله بهترید
بحمد الله فرمود ای پسر من نشنیدی که حضرت علی بن الحسین مرا طلبیده گفت در آمدن تعجیل کن
و بعد از لحظه بجوار رحمت الهی واصل شد و ایضا در کشف الغمه مذکور است از عباد بن کثیر بصری
که گفت رفتم بخدمت امام محمد باقر علیه السلام و پرسیدم که حق مرد مؤمن بر حق تعالی چیست و جواب
من ملتفت نشد تا آنکه سوال را مکرر نمودم در نوبت سیم جواب داد که حق مؤمن بر حق تعالی آنست که
اگر باین نخل بگوید بسوی من بیاید و اشارت بدرخت خرمائی نمود که در آن برابر بود عباد گوید دیدم
بخدا قسم است که آن درخت راهی شده بطرف ما می آید و چون آن حضرت دید که نخل روانه بخدمت است
و نزدیک شد اشارت باو کرده گفت بر جای خود قرار بگیر که من مثل میزدم ترا نطلبیده بودم پس بجای
خود رفته بحال اول قایم گشت و در کتاب خرایج و جرایح مسطور است که جمعی بدیدن امام علیه السلام
میرفتند چون بدهلیز رسیدند شنیدند که شخصی بعبارت عبری چیزی میخواند و میگریه و زاری
حزین میکرد آن جمع بنزدیک در آمدند چون رخصت دخول حاصل کردند بغیر از آن حضرت
کسی را ندیدند پرسیدند که یا ابن رسول الله عبارت عبرانی شنیدیم و اکنون بغیر از شما کسی درین
منزل نیست فرمود بلی من مناجات الیاس پیغمبر علیه السلام بیاد آمده بود ساعتی حق تعالی را بآن
مناجات می نمودم و بعضی بگریه در آورده بود و ایضا در فصول مهمه و کشف الغمه و خرایج مذکور است
که از عاصم بن ابی حمزه مرویست که گفت در خدمت امام علیه السلام بودم و من و سلیمان بن خالد بجای

بجائی میرفتیم دو شخص بما دوچار شدند فرمود که این هر دو دزدند و بغلام امر نمود که هر دو را
نگهداشت و بسلیمان گفت باین کوه بالا رو و در انجا غاری هست و در انجا دو کیسه سیم هست نزد من آر
و سلیمان رفته آن دو کیسه را آورده و چون بمدینه برگشتیم حاکم جمعی را گرفته در شکنجه داشت پس
آن حضرت بحاکم گفت دست ازین مردم بدار و صاحب یک کیسه حاضر بود مال او را باو تسلیم نمود
فرمود که صاحب کیسهٔ دوم بعد از سه روز دیگر خواهد آمد و دزد را دست برید و یکی گفت
الحمد لله که دست من در خدمت پسر رسول خدا بریده شد و این ماجرا بقیامت بینفتاد و فتوی فرمود
و حضرت امام باو گفت تو از اهل بهشتی و دست تو پیش از تو به بیست سال به بهشت رفت آن
مرد بعد از بیست سال برحمت خدا رفت و روز سیم صاحب کیسهٔ دیگر آمد که حاکم او را بخدمت امام
فرستاد و کیسهٔ خود را سر به مهر دید آن حضرت باو گفت خواهی ترا خبر دهم که درین کیسه چیست گفت
خبر ده فرمود هزار دینار درانجاست از تو هزار دینار از دیگری و نام او محمد بن عبد الرحمن است
و هزار دیگر از دیگری و او مرد جلیل نیست بسیار صدقه و بسیار نماز بهمین ساعت از پی تو میرسد
پس آن مرد چون شنفت از آن بود گفت ایمان آوردم بآن خدائی که بغیر از او خدائی نیست و گواهی میدهم
که محمد بن عبد الله رسول اوست و تو امام واجب الاطاعة و فرمان بری تو بر من واجب و لازم است
و مسلمان شد و کیسهٔ خود را برداشته روانه منزل خود گشت و ایضا در آن کتاب مسطور است
که ابو بصیر روایت نموده که در مسجد رسول الله صلی الله علیه و آله در خدمت امام محمد باقر علیه السلم
نشسته بودم که داود بن سلیمان بدیدن آن حضرت آمد و هنوز ملک با بنی امیه بود و آن حضرت
بداود گفت چه مانع است دوانیقی را که بدیدن ما نیامد گفت از عسرت و پریشانی و دلگیری امام
فرمود نزدیک شده است که او را حکومت مشرق و مغرب نصیب شود با عمر دراز و آن قدر دارای مال
او را جمع شود که پیش از و احدی را نشده باشد پس داود برخاسته رفت و خبر بدوانیقی داد او تعجیل

امکه

امکه عذر خواست که من بجهت تعظیم و اجلال تو از خدمت مقصرم و بعد خود نمیدانم نشستن در خدمت
شما را و این خبری که داود از شما نقل میکند محتاجم از شما بشنوم پس آن حضرت فرمود که چنان است
که شنیدی گفت مارا ملک و حکومت میرسد با وجود شما فرمود بلی حکم الهی بران رفته گفت بعد از
من بفرزندان ما خواهد رسید فرمود بلی بملک بازی خواهند کرد فرزندان شما چنانچه طفلان با گوی
بازی کنند گفت مدت حکومت بنی امیه بیشتر است یا مدت حکومت ما فرمود از شما دوانیقی
تعجب نموده خوشحال شد و مدتی بر نیامد که دولت از بنی امیه برگشت و با ایشان قرار گرفت و ایضا
مشهور است که مفضل بن عمر گفت در خدمت امام محمد باقر علیه السلم بودم که در میان مکه و مدینه بقافله
رسیدیم در آن میان مردی بود دراز گوشش مرده و متاعش بر زمین مانده و میگریستی چون نظر
بر آن حضرت افتاد فریاد و درد آمده گفت یا ابن رسول الله نه بار بردار دارم و نه قوت رفتاری و
میترسم که رفقا برفتند و من درین صحرا تنها ماندم پس آن حضرت دست بدعا برداشتند لب مبارک
بجنبانید فی الحال دراز گوش زنده شد آن مرد را خوشحال کردانید و ایضا مرویست که جوانی از
اهل شام هر روز بخدمت آن حضرت آمدی و بسیار نشستی و گفتی مرا محبت و دوستی شما باینجا
می آرد بعد از آن چند روز نیامد و کسی خبر آورد که آن جوان شامی بیمار بود و وفات کرد و وصیت
نمود که شما برو نماز کنید امام فرمود چون او را بشویند و بر سریر کنند مرا خبر کنید پس چون
خبر آوردند برخاسته وضو ساخت و دو رکعت نماز گذارده و ردای رسول الله صلی الله علیه و آله
را بر دوش افکند در خانه متوفی رفتیم تا بآن مکانی که آن جوان را بر سریر خوابانیده بودند پس گفت
یا فلان بن فلان و جوان گفت لبیک یا ابن رسول الله و بنشست و شربتی سویق طلبیده باو
داده پرسید که از احوال خود بگو گفت در آن شک ندارم که روح مرا قبض کردند و از جمله مردگان شدم
و الحال آوازی شنیدم که از آن خوشنودی و آنکه ملکی بمن رسیده بود که روح این جوان را باز دهید

که محمد بن علی او را از مادر خواست کرده و بعد از آن مدتها در دنیا زیست و ایضا از عبد الرحمن بن
کثیر مرویست که در راه مدینه در منزلی در پای درختی خشک منزل کردیم دیدیم که آن حضرت
لب مبارک بجنبانید و خرماهای سرخ و زرد از آن درخت فرو ریخت و ما بخوردیم و ایضا در کشف
الغمه و دیگر کتب سیر مرویست که محمد بن مسلم از ابی عیینه روایت نموده که گفت در خدمت
ابو جعفر علیه السلام بودم که مردی آمد و گفت یا ابن رسول الله من از اهل شام و همیشه تولای من بشما
اهل بیت بوده و پدرم که خدا بر وی رحمت نکناد تولا به بنی امیه میکرد و از دوستان ایشان بود و مرا بسبب
دوستی شما دشمن میداشت و بغیر از من فرزندی نداشت و میدانم که مالی بسیار داشت و مالش
را از من پنهان نمود و بعد از هر چند تفحص کردم از آن مال اثری نیافتم و میدانم که در موضعی چنانچه بمن
ندانم دفن کرده پس آن حضرت فرمود که خواهی بمن نشان دهم و خواهی خود او را ببینی و از و بپرسی
مرد گفت میخواهم او را ببینم که هم نشان مال بیابم و هم اثر دوستی بنی امیه بدو و غلام امام علیه السلام ورقی
سفید برداشته بر آنجا چیزی نوشت و با انگشترین خود مهر نموده گفت امشب بگورستان بقیع برو
و در میان آن نداکن مردی بنزد تو خواهد آمد این نامه باو ده پس من روز دیگر بخدمت امام
رفتم و همه شب در فکر بودم که آیا آن مرد چه دیده باشد مبادا رفتن بجهان آن شخص دستوری خواست
چون در آمد گفت خداوندا تو راست که علم خود را بنزد که گذارد و شب نامه را بردم و چون بمیان
بقیع رسیدم در میان آن آواز دادم مردی دستار سفید بر سر پیدا شد گفتم حاجت داری
نامه را بوی دادم گفت مرحبا برسول حجت حق تع و چون بخواند گفت دوست داری که پدرت را ببینی
گفتم بلی گفت همینجا باش و او رفت و بعد از لحظه مردی سیاه رسنی سیاه در گردن زبان از دهان بیرون
افتاده و پیراهنی پوشیده همراه آورده گفت این است پدر تو که از آتش و دود جحیم رنگ وی
را بگردانید گفتم ای پدر این چه حالست گفت دوستی بنی امیه و دشمنی اهل بیت رسول که امروز

ازان پشیمانم مرا باین حال انداخت خوشا حال تو که بشما گشتی و از عذاب رستی برو فلان موضع و آن
زمین را بکن و صد و پنجاه هزار دینار دفن کرده ام پنجاه هزار بمحمد بن علی بده و باقی حق تست اکنون
رخصت میخواهم که آن مال را بیابم پس برفت و بعد از چندی از امام علیه السلام شنیدم که فرمود آن
زر را آورده و بعضی در وجه قرض رفت و بعضی را زمینی خریدیم و آن مرد از پشیمانی که از تقصیر
در دوستی ما داشت نفع کلی رسید و از نفعی که بوی رسانید نفع کلی یافت و ایضا در کشف الغمه
از حفص بن مطر روایت نموده که گفت بخدمت آن حضرت رفتم که از وی سوال نمایم که آیا اگر در محلی
نشسته و بر شتر سوار باشی نماز شب توان کرد یا نه پس چون مرا دید فرمود که رسول خدا صلی الله علیه
و آله در وقتی که بر راحله خود سوار می بود نماز میکرد بهر طرف که رو داشته باشد و ایضا در
گمان کتاب از عبد الله بن عطا نقل نموده که گفت با آن حضرت مشتاق شدم و روی بمدینه نهادم
و شبی که داخل مدینه میشدم و هوا سرد بود و باران می بارید من تر شده و سرما خورده بدر خانه
آن حضرت در نصف شب و با خود گفتم درین شب تصدیع دادن بی ادبیست برین دهلیز
بخوابم تا روز شود یا آنکه در بکوبم با خود در فکر بودم که آواز آن حضرت را شنیدم که بکنیزی
می گفت در خانه بر عبد الله بن عطا بگشا که تر شده و سرما خورده است پس کنیز در گشود و
بخدمتش مشرف شدم و روایت کرده اند علما سیر بغیر بسیار در امامت آن حضرت بعد از
پدرش علیهما السلام و مناقب بیشمار در شان او و از آن جمله در کشف الغمه از عطا مکی روایت
نموده که گفت ندیدیم علما را نزد هیچکس بان طریق که نزد ابو جعفر محمد بن علی علیهم السلام دیدیم که
هر عالمی و صاحب فضلی و دانشمندی را در خدمت آن حضرت چنان می دیدیم که طفلی را نزد معلمش
بنشیند و جابر بن یزید جعفی گفته است که علما چون از آن حضرت حدیثی روایت میکردند می
گفتند وصی اوصیا چنین گفته است یا وارث علم انبیا چنان فرموده و مرویست که شخصی سوال کرد

که جمیع احادیث آن حضرت همه مرسل است نه مسند چون شنید فرمود که هر حدیثی که از برای شما
می گویم سندش این است که پدرم از پدرش از جدم از رسول الله از جبرئیل از الله تعالی روایت میکند
و سند بغیر از این ندارم پس هر بار در هر حدیث ذکر سند در کار نیست و در وصیتی که امیر المؤمنین
علیه السلام محمد بن حنفیه را کرده است نام آن حضرت مذکور است و نام نهادن او رسول الله صلی الله
علیه و آله باقر علوم دین مبین بوده و در خبر لوح که جبرئیل علیه السلام از بهشت بجهت رسول خدا آورده بود
و نام ائمه طاهرین علیهم السلام در آنجا بتفصیل ذکر شده نام آن حضرت باین عبارت مسطور است
که محمد بن علی الامام بعد ابیه یعنی امام پنجم محمد بن علی است که بعد از پدر من امام است و ایضاً در
کشف الغمه و بعض کتب سیر مذکور است که حق تعالی فرستاد برسول خود صلی الله علیه و آله کاغذی
مهر کرده شده و در آنجا دوازده مهر بود و جبرئیل امین علیه السلام رسول خدا را خبر داد که حق تعالی
امر نموده که این کاغذ را بعلی علیه السلام داده امر کنی که بگشاید مهر اول را و عمل نماید بآنچه در آن
نوشته است و امیر المؤمنین علیه السلام مامور است که در حین وفات آن را بفرزندش حسن علیه السلام
دهد و او را مامور نماید که خاتم دوم را بگشاید و عمل نماید بآنچه در تحت آن نوشته و او نیز در وقت
رحلت برادرش حسین علیه السلام بمثل آنچه مذکور شد امر نماید و آن حضرت بعلی بن الحسین و او
بمحمد بن علی و همچنین تا امام دوازدهم علیهم السلام هر یک مامور بودند که در نوبت خود در مهر خود نظر
کنند و بهر چه از جانب الله بآن مامور شده اند عمل نموده باشند و از جمله مواعظ و نصایح آن
حضرت است و در بعض از آنها مذکور بود در کشف الغمه مذکور بود که فرمود ما من عبادة افضل من عفة
بطن و فرج و ما من شیء احب الی الله من ان یسئل و ما یدفع القضاء الا الدعاء و کفی بالمرء عیبا ان یبصر
من الناس ما یعمی عنه من نفسه و ان یامر الناس بما لا یفعله و ان ینهی الناس عما لا یستطیع التحول عنه و ان
یوذی جلیسه بما لا یعنیه یعنی هیچ عبادتی را زیادتی نیست بر آنکه کسی شکم و فرج خود را از خوردن حرام

و کردن

و کردن حرام نگهدارد و هیچ چیزی را حق تعالی آن قدر دوست نمیدارد که بنده او از و سوال کند و
طلب نماید در قرآن مجید امر بآن نموده و فرموده ادعونی استجب لکم و دفع نمیکند قضا را مگر دعا یعنی
هر چه بر کسی نوشته بوده باشد نمیرسد مگر آنکه دعا کند و ببرکت دعا بلائی یا قضائی رد شود و هیچ عیبی
بآن نمیرسد که شخصی بعیب دیگران بینا باشد و بعیب خود نابینا و بنقصانی که در او باشد دیگری را
بآن منسوب سازد و امر کند مردم را بچیزی که خود عمل نکرده باشد تا مورد اعتراض حافظ شیرازی
نشود که گفته است   توبه فرمایان چرا خود توبه کمتر میکنند   یا نهی نماید دیگران را از چیزی که خود
از آن نتواند گذشت و ایذا و اهانت رساند همنشین خود را بچیزی که نفعی باو نرساند و روزی در
حضور آن حضرت جمعی بودند و دعوی دوستی و صداقت باهم داشتند فرمود که هیچکدام از شما هست
که بچیزی محتاج باشد و آن چیز در بغل یا آستین دیگری باشد دست کند و آن را از بغل یا آستین او
بر آورد گفتند هیچکدام از ما این حال ندارد فرمود که پس شما دوست و صدیق یکدیگر نیستید و خادم
آن حضرت که سلیم نام داشت روایت کرده که در مدت عمر خود ندیدم که کسی بدیدن آن حضرت بیاید
و بی آنکه از وی نفعی بیابد بیرون رود البته یا خانه یا جامه یا خادمی یا اسپی یا زری یا مالی بوی بخشید و تا در
خانه او چیزی نمی بردند رخصت رفتن نمی یافتند و پانصد و ششصد و هزار درهم و دینار بصله
می نمود و میفرمود ما حسنة الدنیا الا صلة الاخوان والمعارف یعنی نیکی دنیائی نباشد الا نیکی رسانیدن
بدوستان و مهربانی نمودن بین برادران و یکی از آشنایان اسود بن کثیر نام در خدمت آن حضرت
شکوه کرد از پریشانی و نامهربانی برادران فرمود که بئس الاخ اخ یرعاک غنیا و یقطعک فقیرا
یعنی بد برادری است آن برادر که در وقت غنی و مالداری رعایت تو میکرده باشد و دوستی
می نموده و در وقت پریشانی از تو بریده و دوری نماید و سعدی شیرازی این مضمون را بنظم آورده
میگوید   دوست مشمار آنکه در نعمت زند   لاف یاری و برادر خواندگی   دوست آن باشد که گیرد

دست دوست در پریشان حالی و درماندگی و اکثر دوستان چنین اند این دغل دوستان
که می بینی مگسانند گرد شیرینی و از کلام معجز نظام آن حضرت است که فرموده اعرف المودة لک فی قلب
اخیک بما له فی قلبک یعنی بشناس دوستی خود را در دل برادر خود بآن دوستی که از وی در دل تو
هست چنانچه شیخ نظامی گفته در دل اگر مهر و اگر کینه است نیست پنهان دل بدل آینه است و
ایضا فرموده که نمیدانم هیچ دو چیز را باهم که بهتر باشد از علم با حلم و دانش با بردباری و ایضا آن
حضرت که می فرموده که بلیة الناس علینا عظیمة ان دعوناهم لم یستجیبوا لنا و ان ترکناهم لم یهتدوا یعنی
آزار و اذیتی که مردمان برما امریست مشکل اگر ایشان براه راست میخوانیم و دلالت میکنیم اجابت
نمیکنند و براه نمی آیند و اگر وا میگذاریم ایشان بحال خود هدایت نمی یابند بغیر ما رهنمای دیگر
و در ضلالت و گمراهی ابدی میمانند و از برادران آنحضرت عبدالله بن علی متولی صدقات رسول
الله صلی الله علیه و آله بود و او مردی فاضل و فقیه و محدث و صاحب تقوی و ورع بود و عمر علی
متولی صدقات امیر المؤمنین علیه السلام بود با سخاوت و ورع و جلیل القدر و عظیم الشان بود
از وی منقول است که می گفت المفرط فی حبنا کالمفرط فی بغضنا یعنی کسی که در دوستی ما افراط کند چون
کسی است که در دشمنی ما افراط کرده باشد باید که مردمان حق خویشی و قرابت ما از رسول الله را
نمایند و مرتبه و مقامی که ما را نیست از برای ما اثبات نکنند که حق تع ما را بآنچه ما میکرد بتفضل
و رحمت خود مارا فی او ند و حسین بن علی مردی خداترس و گوشه گیر و متقی و مستجاب الدعوة بود
در کشف الغمه از وی رضی الله عنه نقل کرده که گفت ابراهیم بن هشام مخزومی را والی مدینه کرده بودند
و او هر جمعه مردم را در مسجد رسول الله صلی الله علیه و آله جمع میکرد و بر منبر میرفت و امیر المؤمنین را
از هر چه بخودش لایق بود از سب و دشنام یاد میکرد روزی در اثنای آنکه او بشغل خود مشغول بود
من بمنبر رسول چسپیده بودم و بخدای تع نالیدم از آنکه تاب شنیدن آنچه آن ملعون می گفت نداشتم

دیدم

دیدم که قبر رسول الله صلی الله علیه و آله شکافته شد و مردی سفید پوش نورانی برآمد گفت یا ابا
عبدالله می شنوی که این مرد چه میگوید گفتم بلی می شنوم و از آن دردیدم گفت چشم بگشا و قدرت
الهی را ببین چون نگاه کردم دیدم که ابراهیم از منبر جدا شد و بلند شد و من شکر الهی بجا آورده
شادان بخانه رفتم و حسن بن علی محدث و فاضل و جلیل القدر بود و در کتاب نصوص از وی بسند
صحیح نقل شده که گفت در حضور من مردی از پدرم پرسید که عدد ائمه و اوصیا چند است او
فرموده که دوازده اند و دست مبارک بر دوش برادرم محمد باقر علیه السلام نهاده گفت سبعة من
صلب هذا یعنی از جمله دوازده تن هفت کس از پشت این پسر من خواهند بود و زید بن علی بعد
از امام محمد باقر علیه السلام از برادران دیگر افضل و اورع و افقه و اشجع بود امر بمعروف و نهی از منکر
میفرموده و همیشه در فکر که انتقام جدش امام حسین علیه السلام از دشمن بکشد و طلب خون آنحضرت
بکند و از این جهة بعضی را توهم آن می شد که او امامت را دعوی می کند و این ظن از آن جمع غلط
بود چه او برادر خود را میشناخت و مقام و مرتبه او را می دانست و در وقت وصیت پدرش
جانشین ساختن امام محمد باقر علیه السلام حاضر بود و یقین داشت که مستحق خلافت حقیقی امام
محمد باقر است و بعد از وی امام جعفر صادق علیه السلام و مقصودش از خروج انتقام از اعدای اهل بیت
علیهم السلام بود و بسبب خروجش بغیر از طلب خون امام حسین چیزی دیگر هم شد و آن این بود که
روزی خبر بهشام بن عبد الملک لعنه الله آورده اند که زید به مجلس تو می آید و آن ملعون اهل مجلس
خود را امر نمود که در پهلوی هم بنشینند تا چون زید بیاید جای خود در پهلوی هشام نبیند و چون
زید آمد و نه دید گفت ای هشام از خدا بپرهیز که هیچ چیز بر از تقوی نیست و هشام با او گفت تو
خود را مستحق خلافت میدانی و آرزوی آن داری و آن بتو نمیرسد که مادر تو کنیز بود زید
گفت اسمعیل پیغمبر خدا بود و مادرش کنیزک بود و یقین مرتبه نبوت بزرگ تر از مرتبه خلافت است

وکسی را که جدش رسول الله و پدرش علی بن ابی طالب باشد کمین بودن مادر باو نقصانی نمیرساند
و هشام از مجلس برخاست و حکم کرد که زید در شهر او نباشد و او دلازرده از آنجا بیرون آمد
و با خود گفت هر که از تیزی شمشیر نمی ترسد ذلیلش باید بود و چون بکوفه رسید جمع کثیر بوی
بیعت کردند و عدد بیعتان چنانچه در حبیب السیر مذکور است پانزده هزار رسیده بود و او اعتماد
بر بیعت ایشان نمود ولکن مغروری که در وقت کار روز زمان بیکار بود بعادت ماضی همان بیوفائی
که با امام حسین و مسلم بن عقیل کرده بودند پیش گرفته او را بدست دشمن سپردند و بعضی از اندک
مردمی از دوستان و موالیان با او بماندند که ثبات قدم ورزیدند تا کشته شدند و زیدیه جمعی
که او را امام میدانند و میگویند امام کسیست که سید فاطمی باشد و خروج بسیف کند بقصد امر
معروف و نهی از منکر و چون امام جعفر صادق علیه السلام در خانه نشست و طلب حق خود نکرد امام
نیست لیکن از زید بن علی مرویست که گفت من اراد الجهاد فالی و من اراد العلم فالی ابن اخی
جعفر علیه السلام یعنی اگر کسی اراده جهاد دارد بنزد من آید و هر که علم و دانش را طالب است بنزد پسر
برادرم جعفر صادق علیه السلام رود و اگر او دعوی امامت می بود نفی علم و دانش از خود میکرد
چه میدانست که امام واجبست که اعلم اهل بیت باشد و از امام جعفر صادق علیه السلام مرویست
که فرمود رحم الله عمی زیدا لو ظفر لوفی یعنی حق تعالی رحمت کناد بر عم من زید که اگر بر دشمن ظفر می یافت
حق بحق دار میرسانید و مشهور است که چون خبر کدورت اثر زید بامام علیه السلام رسید بسیار
گریست و کمال حزن و اندوه از و مشاهده نمودند و ابو خالد واسطی روایت نموده که مبلغ هزار
دینار بمن تسلیم نموده فرمود که این زر را برده بعیال و اطفال آن جمعی که ثبات قدم ورزیدند
و با زید کشته شدند برسان و من آن مبلغ را برده رسانیدم و در سبب جدا شدن قوم از زید
رضی الله عنه وجوه مختلف مذکور است صاحب حبیب السیر گفته که چون ظن شیعیان که فرمان آن بود

که خروج

که خروج زید باجازه حضرت امام جعفر صادق است بر وی جمع شدند و چون شنیدند که امام او را
از خروج منع فرموده از وی برگردیدند و زید گفت رفضونا یعنی مرا ترک کردند آن جماعت را
از آنکه با زید ماندند بودند ناقضان عهد را رفضه نام نهادند و بعضی گفته اند چون آن قوم شیعه
بودند جمعی از آنکه با او بیعت کرده بودند روزی با او گفتند که از شیخین تبرا کن تا در همراهی
تا در همراهی تو یکدل شویم و چون زید بجهة مصلحت از آن امتناع نمود گفتند ما ترا رفض کردیم یعنی
ترک متابعت و معاونت تو نمودیم و زید گفت که بروید که شما رفضه اید نام آن جماعت رفضه
شده نام شیعه او زیدیه بود و در بعضی تواریخ مذکور است که روزی سایلی از وی پرسید که در حق
ابابکر و عمر چه میگوئی او در جواب ساکت شد و چون در وقت جنگ تیر بر پیشانی مبارکش زدند
و از اسب جدا شد گفت این سایل عن ابی بکر و عمر هما اقامانی هذا المقام یعنی چه شد آنکه حال
ابی بکر و عمر از من می پرسید آن هر دو مرا باینجا و مقام رسانیدند و اهل سنت کلام زید را چنین
فهمیده اند که یعنی کجا شد آنکه می پرسید تا بداند که چون من ابابکر و عمر را دوست میداشتم
کار من باینجا رسید که شیعه ترک من کردند و رفض من نمودند و شیعه میگویند کلام زید اشاره
بهمان معنی است که از یکی از اکابر مذکور شده که گفته حسین بن علی را در سقیفه بنی ساعده شهید کردند
روزیکه عمر ابابکر را خلیفه نمود و زید گفته که کشتن من نیز از آثار مرتبه بر آن خلافت است و بعضی
گفته اند در وقتی که آن جمع رو گردان شده بودند پرسید که چرا نقض عهد و پیمان کردید گفتند که
امام جعفر صادق امام است و زید شنیده آن طایفه را مخاطب ساخت که یا قوم رفضتمونی یعنی
ای قوم ترک بیعت من نموده از راه بیکطرف افتاده اید و بنابرین اسم رافضی بر شیعه اطلاق یافت
بهر تقدیر زید رضی الله عنه در شب اول ماه صفر اثنی عشرین و مائه خروج کرد و بعضی از بیعتیان
که عددشان پانصد نرسید بدو پیوستند و از بیوفائی کوفیان تعجب نموده با مخالفان که در غایت

کثرت بودند بپای ثبات فشرده با شصت و هفت نفر شربت شهادت چشید و سر الیان در خفیه
دفن نمودند و بعد از چند روز بسعی بسیار از تفتیش خبر یافتند و جسد شریفش را از خاک بر آورده
سر مبارکش را بنزد هشام ملعون فرستادند و جثه اش را بر دار کرده و چون برهنه بود از قرب مدتی
که در معرکه المی بفرمان ایزدی عنکبوتان آمده در طرفة العین بر بدنش تنیدند تا عورتش از نظر مردم
مستور گردید و در کتاب رجال مذکور است که او از پدر خود امام زین العابدین و از برادر خود امام
محمد باقر و از پسر برادر خود امام جعفر صادق علیهم السلام احادیث روایت نموده از آنجمله در کتاب فصول
مذکور است بسند صحیح که زید بن علی گفت در خدمت پدر نشسته بودم که مردی برخاسته پرسید که
یا ابن رسول الله هل عهد الیکم نبیکم کم یکون بعده ائمة قال نعم اثنا عشر عدد نقباء بنی اسرائیل یعنی آیا
از پیغمبر بشما رسیده است که عدد ائمه چند است فرمود که بلی بما رسیده است که عدد ائمه بعدد نقبای
بنی اسرائیل است که دوازده بوده اند اللهم العن من ظلم زید و ارحم من نصره و بعد از و یحیی بن زید
رضی الله عنهم در مبادی زمان حکومت ولید بن یزید لعنه الله بجانب خراسان رفته با هفتصد کس
خروج نموده بدرجه شهادت رسید و او نیز بحلیه فضل و حلم و شجاعت اتصاف داشت و لیکن بموجب آنکه
چون زید فرو هشت پدرم چه شد نی بود شد ذکر امام ششم جعفر بن محمد الصادق پدرش امام
محمد باقر و مادرش ام فروه دختر قاسم بن محمد بن ابی بکر کنیت همایونش ابو عبد الله و ابو اسمعیل القاب
مبارکش صادق و فاضل و صابر و طاهر انتهی القابش صادق حلیم میمون نقش معتدل قامت گندم گون
شاعرش سید حمیری دربانش فضل بن عمر نقش خاتمش ما شاء الله لا قوة الا بالله استغفر الله معاصرش
ابو جعفر منصور دوانقی مناقب سنیه و مفاخر علیه اش علیه السلام را صاحب فصول مهمه که از مخالفانست
گفته تکاد تفوت عند الحاسب و یحیر فی انواعها فهم الیقظ والکاتب یعنی خواننده و نویسنده از بهر
تذکار و تعداد آن بر نمی آیند و در بسیاری آن حیران می شوند پس ما از آنها در اینجا برای ضبط

احصای

واحصای آن باشد بقول ملا روحی که گفته است یک دهان باید به پهنای فلک تا بگوید وصف
آن رشک ملک و صاحب کشف الغمه میگوید که از بسیاری علوم که بروح حکمت منقول و آثار احادیث
علمیه سلیمان رنجه شده هر علمی که هیچ عاقلی ملت آنرا ندانند و هر علمی که هیچ عالمی جز بکرامت آن بنور نسبتش
با آن حضرت میدهند و از و روایت مینمایند حتی آنکه کتاب جفری که در مغرب از بنو عبد المؤمن میراث
مانده میگویند که از کلام معجز نظام آن حضرت است و احوال گذشته و آینده را از آن کتاب استخراج
کرده اند و میکنند و مشهور است که چون مامون خلیفه در ولیعهد کردن امام ضامن علیه السلام مجد
شده بلکه تعهد کرده و عهد نامه باطراف نوشت امام علیه السلام فرمود الجفر و الجامعة تدلان علی خلاف
ذلک و آخر چنان شد که امام گفته بود اولاد امجاد آن حضرت علیه السلام ذکور شش نفر بودند موسی
و محمد و علی و عبد الله و اسمعیل و اسحق و اناث یکی که فروه نام داشت عمر عزیزش شصت و هفت سال
از آنجمله دوازده سال در خدمت جد خود امام زین العابدین علیه السلام گذشت و سیزده سال بعد از
رحلت جد با پدر بزرگوار امام محمد باقر علیهما السلام گذرانیدند و سی و چهار سال مدت امامت
و خلافت آن حضرت بود سبب فوتش زهر بود که منصور عباسی علیه ما علیه خورانید قبر شریفش در بقیع
چنانچه گذشت اللهم ارزقنا و لاخواننا المؤمنین شفاعته و زیارته علیه السلام و آن حضرت در میان
برادران خلیفه بدر دوحه و قلیم مقام و نور خاص و عام جلیل القدر و عظیم الشان بود و نقل
کرده اند علما از هیچ از ایشان و اهل بیت آن قدر احادیث و اخبار که از آن حضرت نقل شده و ملاقات
نکرده اند نقل اخبار و حمله آثار دیگری را آن نحو ملاقات که با آن امام واجب الاکرام نموده اند صاحب
کشف الغمه نوشته است که اصحاب حدیث اسمای راویان و ناقلان حدیث از آن حضرت را جمع نموده اند
و عدد آنها چهار هزار کس رسیده و چهار صد کتاب حدیث از آن حضرت در میان علمای امامیه
کثرهم الله که آنها را کتب اصول می گفته اند متداول بوده که راویان آن حضرت تصنیف و تالیف نموده

نموده اند و امری و نزد ما پنهان نیست و دلایل و معجزه بر امامت او علیه السلام آنقدر هست که زبان مخالفان
را از طعن و شبهه کند و کوتاه ساخته و هر اعجازی که دلالت کند بر فساد امامت هر که معصوم نباشد
و کمال نفسانی بحسب علم و عمل نداشته باشد و در وقت آن حضرت دعوی امامت کند همان چیز دلالت
بر امامت آن حضرت خواهد بود چنانچه گذشت در هر زمان البته از امامی معصوم لابد است و در
غیر آن حضرت این صفت مفقود بود پس آن حضرت امام باشد و روایت نیز کرده اند مردمان
از دوست و دشمن از آیات الهی جل اسمه که بر دست آن حضرت ظاهر شد چیزی چند که هر یک دلالت
بر امامت و حقیت او میکند و بر بطلان دعوی دیگران از آن جمله نقل آنکه روایت نموده اند حتی مخالفان
فضل بهم و احمد حنبل و صاحب کشف الغمه که شخصی از بدطینتان نزد منصور دوانیقی غمازی
نموده بهتان چند در حق آن حضرت گفت او را چنان گرم ساخت که بیعت و در پی تهدید تمام
امر نمود که جعفر صادق را حاضر کن و چون آن دو دشمن بر او افتاد گفت خدا مرا بکشد اگر ترا نکشم
و چون رسید گفت ملک را بر من می شورانی و شکوه را از من می کشانی و چنین و چنین میگوید آن شخص
فرمود که بخدا قسم است که اینها که تو میگوئی نکرده ام و در خاطر من نگذشته و البته آنها که اینها بتو
رسانیده اند کاذب و فتنه انگیزند و یوسف پیغمبر علیه السلام ظلم کردند عفو نمود و ایوب پیغمبر مبتلا شد
و صبر فرمود و سلیمان را عطا رسید شکر کرد و اینها پیغمبران خدا بودند و نسب تو بایشان میرسد
و سزاوار آنست که پیروی ایشان کنی اگر هم باشم بگرده آبای خود عمل کن چون این کلام از آن حضرت شنید
گفت یا ابن عم بیا بالا بر آن حضرت را در پهلوی خود نشانید گفت فلان بن فلان مرا خبر داد که
تو اینها کرده فرمود که او را حاضر کن تا بر تو ظاهر شود صدق من و کذب او پس منصور آن شخص
را طلبید گفت تو چنین و چنین از جعفر بن محمد خبر دادی گفت بلی گفته ام و شنیدم گفت بقسم خورده
نمود امام علیه السلام فرمود رخصت ده که من قسم میدهم او را گفت بده فرمود که بگوید

من حول الله و قوته و الجئه الی حولی و قوتی لعلک صل جعفر کذا و کذا و قال کذا و کذا آن بدبخت
خود گرفته ساعتی فکر کرد و دید که علاجی ندارد همان کلام را گفت و هنوز تمام نکرده بود که پا بر زمین
میزد تا بجهنم رفت و چون منصور چنان دید گفت پاهای این ملعون را کشیده از پیش من بیرون
کشید و فی الحال عطر فرمود که خوشبوی خاص خود در دامن بود طلبید و بر روی امام مالید و تفتیش
نموده عذرخواهی نمود و ایضاً در این سه کتاب روایت نموده اند که داود بن علی بن عبدالله بن عباس معلی
بن خنیس را که از موالیان آن حضرت بود گرفته مال او را بستم کشیده بظلم بکشت و چون خبر بامام
علیه السلام رسید با او گفت مولای مرا بجهت چه کشتی و از دعای من نترسیدی داود گفت مرا بدعای خود
میترسانی اگر باک ندارم و چون خواست از پیش آن حضرت بخانه آمد شب بنماز و دعای خود
مشغول شد و در سحر دست بدعا برداشته فرمود که خدایا انتقام من از این ظالم بکش و ساعتی
بر نیامده بود که آواز گریه و نوحه از خانه داود برآمد و مرد و رفت با آنجا که رفت و ایضاً ابو بصیر روایت
نموده و در کتب معتبره نوشته است که بمدینه داخل شدم و بر جنابت رسید در عقب من بخدمت
آن حضرت میرفتند و بر من مشکل بود که آنها پیش از من او را ببینند چون بخدمت آن حضرت رسیدم فرمود
که یا ابا محمد ندانسته که بخانه انبیا و اولیا جنب نباید رفت و من شرمنده شده گفتم ترسیدم که
یاران من پیش از من بخدمت شما مشرف شوند و توبه کردم که دیگر این عمل نکنم و ایضاً از کرامات
در کتب معتبره نوشته است آنکه ابو حمزه ثمالی روایت کرده که گفت با امام جعفر صادق علیه السلام بودم در
میان مکه و مدینه که ناگاه دیدم سگی سیاه را که در طرف چپ آن حضرت پیدا شد و آن حضرت
با او گفت مالک قبحک الله ما اشد مسارعتک یعنی خدای تو را قبیح گرداناد چه بسیار تند میروی
میروی و ناگاه میکردم سگ را در هوا دیدم از آن بیابت مرغی بپرید و مرا از آن تعجب آمد آن حضرت
گفت این را شناختی این عثم نام دارد و بر روایتی عثمان این شاطر جنان است خبر فوت هشام داد

که امروز در شام مرده و رفت که خبر بجاها برساند و ایضا در کتاب خرایج از مفضل بن عمر روایت
نموده که گفت روزی در خدمت امام جعفر صادق علیه السلم بودم که گذارم بر پیرزنی افتاد که
با اطفال خورد سال میگریستند و مرده گاوی نزدیک بایشان افتاده بود پرسید که این
ضعیفه چرا میگریی گفت بگریم که معاش من و اطفال من از این گاو بود و اکنون در کار خود حیرانم
فرمود میخواهی که گاو ترا زنده شود ضعیفه گفت ای بنده خدا مرا این مصیبت بس نیست که با من
تمسخر میکنی فرمود حاشا که من از روی تمسخر گفته باشم و لب مبارک بجنبانید و پا بر آن گاو زد فی
الحال گاو برجست و بایستاد و آن زن از خوشحالی گفت برب کعبه که این شخص عیسی پیغمبر است آن
حضرت خود را در میان مردم انداخت و رفت که مبادا کسی بر آن مطلع شود و ایضا در آن کتاب
مذکور است که صفوان بن یحیی نقل کرده که از عبدی کوفی شنیدم که گفت سنۀ صد و سی من به
گفت صدقی است که از ملازمت امام محروم شده ام که بحج میرفتم و بخدمت آن حضرت میرسیدم
هیچ سعادتی به از آن نمیبود باو گفتم که بخدا قسم است که در دست من چیزی نیست گفت من باو
از حلال وجه زیادتی دارم اگر قرض خواهی مضایقه نیست پس آنقدر قرض گرفتم و اسباب سفر مهیا
کردم و چون بمدینه نزدیک شدیم آن عبدی بیمار شد و روزی که بمدینه داخل شدیم بمردن
نزدیک بود من خانۀ بگرفتم و وی را بآن حال گذاشتم بخدمت امام علیه السلم رفتم چون سلام
کردم از حال او پرسید گفتم او را مختصر گذاشتم و بخدمت آمده ام شاید الحال گذشته باشد تاملی
کرده فرمود که ای عبدی از این جهت محزونی گفتم بلی یا ابن رسول الله فرمود محزون مباش که حق تعالی
او را شفا داد برو بخانه که او را خواهی دید نشسته بخوردن طعام مشغول پس بخانه برگشتم دیدم که
نشسته است و کنیزی طعام باو میخوراند پرسیدم که از احوال خود بگو گفت چون غایب شدی
من در خود اثر موت دیدم در آن اثنا شخصی حاضر شد و از من پرسید که حالت چیست گفتم این

ملک الموت بقبض روح من آمده گفت یا ملک الموت و ملک جواب داد که لبیک یا امامی گفت
الست امرت بالسمع والطاعة لنا یعنی آیا حق تعالی ترا امر نکرده که فرمان بردار ما باشی ملک در جواب
گفت که بلی چنین است گفت فانی امرک ان تؤخره عشرین سنة یعنی پس من ترا امر میکنم که بیست
سال دیگر او را مهلت دهی ملک گفت السمع والطاعة یعنی شنیدم و فرمان بردارم و هر دو از نزد من
بیرون رفتند و آن شخص دو جامه چنین و چنین و عمامه بفلان طرف پوشیده بود همان هیئتی که
من امام علیه السلم را دیده بودم گفتم چون بخدمت امام رسیدم و از احوال تو پرسید و من گفتم مختصر
گذاشته ام تاملی فرمود بعد از لحظه گفت برو که حق تعالی او را شفا داد در آن ساعت که تامل بوده است
از حق تعالی شفای ترا میخواسته و با ملک الموت در گفت و شنید بوده سلام الله علیه و ایضا از علی بن
ابی حمزه روایت نموده که گفت در خدمت آنحضرت بکمین رفتیم در منزلی در زیر درخت خرمای
خشک شده نشستیم دیدیم که نظر بر آن درخت انداخت و لب مبارک جنبانید و بعد از آن گفت
ای درخت ما را از آنچه خدای تعالی در تو بجهت روزی بندگان متقرر ساخته بخوران دیدیم که نخل پربار
شد و خرماها که از آن بهتر هرگز نخورده بودیم از آن ریخت و ما بخوردن رطب مشغول بودیم که اعرابی
گفت سحری دیدم که از این بزرگتر سحری نباشد پس آن حضرت فرمود که ما ورثۀ انبیاییم در میان ما
ساحر و کاهن نبوده و نیست بلکه هرچه خواهیم دعا میکنیم و حق تعالی اجابت میکند و اگر خواهی دعا کنم
تا تو مسخ شده سگی شوی و بخانه خود روی و دم جنبانی و ترا از خانه بیرون کنند و ما را با آن جهلی
که داشت گفت بلی آن حضرت لب بجنبانید و اعرابی فی الفور صورت سگ پیدا کرده رو بخانه
خود کرد پس حضرت بمن گفت از عقبش برو و ببین چه میکند و من از پی او رفتم دیدم که داخل
خانه خود شد و دم می جنبانید و هر یک از اهل خانه تملق میکرد و میراندند تا آنکه چوب بر داشتند
زدند و از آن خانه اش بیرون کردند و من آمده خبر آوردم که در این بودیم که برگشت و در برابر آنحضرت

ایستاده اشک از چشمش میریخت و می نالید و خود را بخاک می مالید و آن حضرت دلداری
در جلد آمده که آن حضرت باو گفت که ایمان آوردی یا نه گفت نعم الفا الفا یعنی ایمان آوردم و
هزار بار ایمان و ایضا از یونس بن ظبیان نقل نموده که او گفت با جمعی کثیر در خدمت آن حضرت
بودیم کسی پرسید که یابن رسول الله مرغانی که حق تعالی در قرآن مجید یاد نموده و بابراهیم علیه السلام
فرموده که خذ اربعة من الطیر فصرهن الیک ثم اجعل علی کل جبل منهن جزءا آیا آن مرغان از یک
جنس بودند یا اجناس مختلف پس آن حضرت فرموده که میخواهید بشما مثل آن بنمایم ما هم گفتیم
بلی یابن رسول الله پس چهار مرغ طلبید طاوس و بط و کبوتر و غراب و آنها را ذبح فرموده سرها
را نزد خود نگاه داشت و باقی از استخوان و پر و گوشت همه را با هم کوبیده در چهار کنج خانه
گذاشتند پس طاوس را آواز داد دیدیم که گوشت و پر و ذره ذره از هم یک از آنها جدا می شد و
بهم می پیوست تا طاوس درستی ساخته شد و سر بدو پیوست بعد از آن غراب را آواز داد و بان
نحو گیختی ذره ذرها بیکدیگر آمیختن میکردند تا غراب شد و سر بدن ملحق گشت و آن دو مرغ
دیگر را نیز بهمین طریق آواز میداد و اجزا بهم می پیوستند تا هر چهار مرغ را با زنده و متحرک
در حضور دیدیم و ایضا روایتست که یکی از ملوک هند احوال آن حضرت را شنیده محبت او در
دلش جا کرده روز بروز زیاده می شد تا آنکه کنیزی در غایت حسن و جمال با بعضی از تحف و
هدایا و چیزی چند از اجناس هند را بجهت آن حضرت فرستاد و فرستاده با آن اسباب بمدینه
رسید و رخصت سلام نیافت و مدتی بان درماند و بار نیافت تا بر یزید بن سلیمان التماس نمود
و فرستاده را رخصت سلام دادند و بعد از سلام گفت من از راه دور از پیش پادشاه هند آمده
کاغذی همراه دارم و هدیتت که بدین درگاه میرکرده ام و اولاد انبیا چنین میکنند آنحضرت سر
در پیش افکنده جواب نداد و بعد از لحظه فرمود که و لتعلمن نباه بعد حین یعنی البته خواهید دانست

این خبر را

این خبر را بعد از مدتی و چون مهر از کاغذ بر داشتند نوشته بود بسم الله الرحمن الرحیم بسوی جعفر
بن محمد جعفر صادق طاهر و پاک از هر عیبی و بدی میفرستد فلان ملک هند که فلان نام دارد
حق تعالی میخواهد که مرا بشما هدایت نماید کنیزی که از آن خوبتر تا امروز ندیده بودم با چیزی چند
بخدمت فرستادم از جواهر و حلی و خوشبوئی و دیگر اجناس و چون هیچ کس را بجز شما قابل این
کنیز نمیدانستم هزار کس از امینان و رندان و علما و کاتبان و امینان خود که صلاحیت امانت داشتند
انتخاب نمودم و از آن هزار کس صد کس و از آنها ده کس و از آن ده کس یک کس که میزاب بن حباب
بود و اعتماد بر امانت و دیانت او داشتم انتخاب نموده هدیه خود را باو سپرده بخدمت فرستادم
امید که درجه قبول یابد و چون مضمون خوانده شد امام رو باو کرده گفت اکنون بر گرد ای
خاین و هر چه آورده ببر که ما چیزی را که در آن خیانت شد قبول نمیکنیم و هندی شروع بقسم
خوردن نموده آن حضرت گفت اگر جامه که پوشیده بر تو گواهی دهد مسلمان می شوی گفت
مرا معاف دارید فرمود پس هر چه تو کردی بصاحب تو بنویسیم گفت اگر چیزی از من صادر شده
بنویسید پس آن حضرت رو بقبله کرده دعا فرمود و گفت خداوندا این پوستین را که این مرد
پوشیده بسخن آر تا بر آنچه کرده گواهی دهد و او را امر نمود که پوستین را بکن و آنجا بگذار هندی
پوستین را از بر کند و گذاشت و پوستین بزبان آمده گفت ای جعفر رسول خدا فلان ملک
این مرد را امین ساخت و او را ملک وصیت نمود در حفظ آنچه با اوست و چون ببلخی رسید
که از باران تر شده بودیم او بخادمی بشیر نام را که همراه کنیز است از بیکاری فرستاده کنیز را
طلبید و آن روبه بر آن گل بود کنیز لباس خود را بالا گرفت که جامه اش گلی تر نشود و نظر این خاین بر
ساق کنیز افتاده او را پیش خوانده با او فسق کرد و مجهول شد و چون سخن پوستین باینجا رسید
هندی بخاک افتاده اعتراف بخطای خود نموده پوستین را پوشید حلقش را گرفته قفس در

هندی عجیبه روئیش سیاه گشت و نزدیک بمردن شد پس امام علیه السلم پوستین را امر نمود که
بکنار که صاحبش بکشتن او اولی است و امر شد که هدایا را واپس برد و آنچه بالتماس حضار
هرچه غیر از کنیز بود نگهداشتند و کنیز را باورده نمودند و هندی گفت صاحب من نقش بخشش
سخت است مرا بکشتن سید من امام علیه السلم فرمود که مسلمان شو تا کنیزک را بتو دهم قبول کرد
و چون برگشت سلطان از فراستی که مثل امری باشد دانست که البته خیانتی شده کنیز را تهدید
نمود و کنیز قصه را نقل کرد و ملک هر دو را گشت بان عرض داشتی نمود و بعد از سلام و دعا نوشت
که چون آنچه نفیس بود واپس فرستادید و چیزهائی که سهل بود قبول کردید دانستم که البته خیانتی
کرده اند و بر اولاد انبیا اینها مخفی نمی‌ماند البته بر شما ظاهر شده خواهد بود کنیز را تهدید نمودم
و اقرار کرد و قصه پوستین را نقل نمود و هر دو را گردن زدم و شهادت دادم و میدانم که خدا
یکی است و بغیر از و خدائی نیست و محمد که جد شماست رسول خداست و علی وصی و جانشین
رسول و من هم امیدوارم که انشاءالله در عقب عریضه توفیق رسیدن بخدمت بیابم و بعد از
اندک مدتی بخدمت رسید و اسلامش نیکو شد و از دوستان و شیعیان آن حضرت بود و در
خدمت آن حضرت را بپادشاهی ملک هند ترجیح میداد تا بمهشت رسید و ایضا روایت
نموده اند که شخصی از مردم جبل بخدمت آن حضرت آمده مبلغ ده هزار درهم نزد آن حضرت گذاشت
گفت من روانه حج می‌شوم این مبلغ را تا آمدن من در جایی از برای من خانه بخرید و روانه شد
و چون برگشت و بخدمت رسید و از احوال خانه پرسید فرمود که از برای خانه تو خریدیم بحد او
بجانب خانه رسول الله و حد دیگر بطرف خانه امیر المؤمنین علی و حد سیم بخانه امام حسن و حد چهارم
بخانه امام حسین علیهم السلم و در این کاغذ حد و خانه نوشته و بعمل کرده ام چون مرد شنید خوش وقت
شد و گفت من بدین سودا راضیم پس آن حضرت آن مبلغ را باولاد حسن و حسین داد که قسمت

بپوند قسمت نمود و آن مرد روانه منزل خود شد چون بخانه رسید بیمار شد و اهل بیت و خویشان
خود را جمع نموده قسم داد که آن کاغذ را با او در قبر او بنهند و خویشان بوصیت او عمل نمودند چون
صبح شد دیدند که همان کاغذی که بر روی قبر او ست بر پشت کاغذ نوشته که بخدا قسم است که امام
جعفر صادق بهرچه فرموده بود وفا نمود و آن خانه بمن دادند و مرا از دوزخ خلاص نمودند و ایضا
مذکور است که حماد بن عیسی از آن حضرت التماس نمود که دعا کند تا حق تعالی او را خانه خوب و زن خوب
و اولاد خوب و توفیق حج در هر سال و مال بسیار روزی کند و آن حضرت دست بدعا برداشته
فرمود که خدایا هر چه حماد آرزو کرده او را نصیب گردان و یکی از آنها که در وقت آن دعا حاضر بود
گفت در بصره بخدمت حماد رسیدم بمن گفت آن دعا را بخاطر داری گفتم بلی گفت بیا و خانه مرا ببین
که از بهترین خانها در این شهر نیست و زنی از بندگان این شهر نصیب من شد و اولادم هم کسی غریب
و علم میدانند و چهل و هشت بار حج کردم و بعد از آن دو حج دیگر کرده در حج آخر در جحفه برحمت
خدا واصل شد و چون کرامات و معجزات آن حضرت را حدی نیست بهمین اکتفا نمود و از جمله نصایح
و مواعظ آن حضرت یکی اینست که فرموده کفاره عمل السلطان الاحسان الی الاخوان یعنی کفاره عمل
پادشاهان نیکوئی با برادرانست و یکی اینکه فرمود ما من مؤمن ادخل علی قوم سرورا الا خلق الله تعالی
من ذلك السرور ملكا يعبد الله تع ويمجده و يوحده فاذا صار المؤمن في لحده اتاه ذلك السرور الذی
ادخله علی ولك فيقول له انا اليوم اونس وحشتك والقنك حجتك واثبتك بالقول الثابت واشهد لك
مشاهد القيمة واشفع الى ربك واريك منزلك في الجنة یعنی هیچ مؤمنی نیست که خوشحالی بجماعتی
مؤمنان برساند مگر آنکه خدای تع خلق کند از آن سرور و خوشحالی ملکی را که عبادت حق تع میکرده باشد
و تمجید و توحید او بجا آورده باشد تا وقتی که آن مؤمن برحمت حق واصل شود و چون در لحد شد
گذارند آن سرور و خوشحالی را مجسم سازند تا بقبر او داخل شده بگوید که منم آن خوشحالیم که تو بآن

جمع مومنان رسانیده بودی که کلام تا مومن حقیقی باشم و بجای که از تو چیزی پرسند و در جهانی ترا یابد
دهم و هم ترا بودین تو ثابت بدارم و در قیامت در همه محلی همراه تو باشم و از حق تعالی ترا شفاعت کنم
و منزلت ترا بهترین منازل در بهشت و ایضا از کلام معجز نظام آنحضرت است که فرموده من لم یکن لاخیه کما یکون
لنفسه لم یعط الاخوة حقها هر که نباشد از برای برادر مومن چنانچه از برای خود هست حق برادری را
بجا نیاورده است و ایضا از حکم و مواعظ آنحضرت است که فرموده ما کل من نوی شیئا قدر علیه و
لا کل من قدر علی شیء وفق له ولا کل من وفق اصاب له موضعا فاذا اجتمعت النیة والقدرة والتوفیق
والاصابة فهنالک تمت السعادة یعنی چنین نیست که هر که نیت چیزی و کاری داشته باشد قادر بوده
شود و بهمان قدر که … هر که قدرت بر چیزی یافت توفیق کرده آن می یابد و نه هر که توفیق یافت
جای آن … و آن را چنانچه باید میکند و آن میسر … هر گاه نیت و قدرت و توفیق کردن و
بموضع و بمحل رسانیدن جمع شود سعادت تمام است و ایضا در ترغیب بر تقوی فرموده که تاخیر
التوبة اغترار و طول التسویف حیرة والاعتلال علی الله هلکة والاصرار علی الذنوب امن لمکر الله یعنی توبه را
تاخیر کردن و امروز و فردا کردن … و نادانی و چنین … حیران خواهد شد
… و امید رحمت و بخشش گناه کردن خود را در هلاک انداختن است و مصر بر گناه
بودن از مکر حق تعالی ایمن بودن است و حق تعالی فرموده لا یامن مکر الله الا القوم الخاسرون از مکر
خدا ایمن نمی باشد مگر زیانکاران ایضا فرموده که اذا اقبلت الدنیا علی امرء اعارته محاسن غیره و اذا
ادبرت عنه سلبته محاسن نفسه یعنی چون دنیا بکسی رو می آورد نیکیها و خیرهای دیگران را بنام او
میکند و چون از کسی برگشت کردهای نیکو او را هم از او سلب میکند و … میشود و ایضا از جمله
کلام آنحضرت است که سه چیز باعث بزرگی دنیا و آخرت است یکی در حق کسی که بد کرده و عطا کردن
بکسی که ترا محروم نموده و پیوستن بخویشی که از تو ببرد و ایضا … بسبب شش صفت هلاک می شوند

دانی
این اسب ظلم و غروبا بعصبیت و دهقانان بکبر و سوداگران بسبب خیانت و روستائیان بجهل و
و فقها و علما بسبب حسد بر یکدیگر و ایضا فرموده که بتحقیق پسندگان است که در وی پنج خصلت جمع
باشد اگر نیکی از وی بفعل آید از آن خوشحال باشد و اگر از وی بدی سر زند پشیمان شود و استغفار نماید
و اگر چیزی باو بدهند شکر آن بجا آورد و اگر ببلائی مبتلا شود صبر نماید و اگر کسی باو بدی کند
از وی در گذارد و بعفو گیرد و نیز از آن حضرت منقولست که در مقام تعداد نعم الهی و شکر … نعمت
رسالت پناهی میفرموده که علم ما چند قسم منقسم است علمنا غابر و مزبور و نکت فی القلوب
ونقر فی الاسماع وان عندنا الجفر الابیض والجفر الاحمر ومصحف فاطمة علیها السلم وان عندنا الجامعة
فیها جمیع ما یحتاج الناس الیه و چون پرسیدند فرمود که غابر علم بچیزهائی است که خواهد شد و
مزبور علم بآن چیزهاست که شده است و مراد از نکت فی القلوب الهام است و نقر فی الاسماع
حدیث ملائکه است علیهم السلم که می شنویم کلام ایشانرا و شخص آنها دیده نمیشود و جفر احمر ظرفی است
که سلاح رسول الله صلی الله علیه وآله در آنست و هرگز نیست که برآید تا قایم آل محمد علیهم السلم برپا
و جفر ابیض ظرفی است که توریة موسی و انجیل عیسی و زبور داود و کتب سابقه در آنست و مصحف
فاطمه علیها السلم صحیفه ایست که هر چه میشود تا روز قیامت و نام هر که در همه جا حکم … و پادشاه
خواهد شد و تا ظهور صاحب دولت نوشته است و جامعه کتابی است بدرازی هفتاد گز املای
رسول خدا و خط امیرمومنان علیهما السلم ما یحتاج خلقان و ایشان تا روز قیامت در آنجا مسطور
و ابو حمزه ثمالی گفته که خود از آنحضرت شنیدم که فرمود الواح موسی و عصای او نزد ماست و
خاتم سلیمان و طشتی که موسی قربانی در آن میکرد و سلاح رسول الله صلی الله علیه وآله در میان ما
چون تابوت است در میان بنی اسرائیل است که هر خانه که در آنجا آن تابوت یا در هر خانه که تابوت
ظاهر می شد پیغمبری در آنجا نبوت سلاح رسول الله نیز در هر جا که باشد امامت در آنجاست و نزد

رسول را صلی الله علیه و آله بدیدم پوشیده و من نیز پوشیدم و بر بالای هیچ کس راست نمی آید الا بر
بالای قایم ما علیه السلم و عمر بن ابان روایت نموده که از امام پرسیدم از انگشتری که می گویند که صحیفه
مهر کرده بام سلمه سپرده بود رسول خدا علیه السلم فرمود که رسول خدا در حالت رفتن علم و سلاح و مهر هم
داشت بعلی علیه السلم سپرده و او به پسرش حسن و او به برادرش حسین علیهما السلم پس من گفتم بعلی بن
الحسین و از وی پسرش و از وی بما فرمود که آری و احادیث در این معنی بسیار است بهمین اکتفا کرده شد
و از اخبار و احادیث دال بر فضل و کمال بلکه بر کرامات و معجزات آنحضرت حکایت مرد شامی است
که در موسم حج بخدمت آنحضرت رسید و در کتب الفقه و توحید و دیگر کتب احادیث و اخبار
مسطور است و بیان آن بجهة آثار نقل کرده اند از آنجمله یونس بن یعقوب روایت نموده که من حاضر
بودم چون شامی بخدمت رسید گفت مردی ام از شام علم فقه و فرایض و کلام و دیگر علوم خوب
میدانم و آمده ام که با اصحاب تو مناظره نمایم پس حضرت امام علیه السلم باو گفت کلام تو از کلام رسول
الله است یا از نزد تست شامی گفت بعضی از کلام رسول است و بعضی از من فرمود که پس تو شریک
رسولی گفت نی گفت پس وحی از خدا بتو آمده است گفت نی گفت پس فرمانبرداری تو واجب
باشد چنانچه فرمانبری رسول واجب بود گفت نی پس امام رو بمن کرده گفت این مرد بنفس خود
حرف زند بر خود حجت قایم می کند ببین که از اهل کلام در بیرون کسی باشد بطلب تا با او حرف
زند من گفتم یا ابن رسول الله شما نهی از کلام میکنید و شنیده ام که می گویند ویل لاصحاب الکلام
فرمود بلی آنها آنانند که قول ما را بگذارند و هر چه خود خواهند گویند پس من رفتم و حمران بن اعین
و محمد بن نعمان و هشام بن سالم و قیس ماصر که همه متکلم اند و از اصحاب آنحضرت حاضر کردم و
هر یک با شامی حرف میزدند که در بین اثنا آنحضرت از شکاف خیمه نگاه کرد شخصی را دید که از دور
می آید و گفت هشام و رب الکعبة اهل مجلس گمان کردند که هشام عقیلی است که محبت بسیار بآن

حضرت داشت و چون آمد هشام بن الحکم بود و با آنکه در آن مجلس بزرگسالتر از او بودند او را
نزدیک خود جا داده فرمود که این ناصر ماست بدل و زبان شامی را گفت با این پس حرف زن و
شامی رو بهشام کرده گفت میخواهم که در امامت این شخص یعنی امام علیه السلم با تو حرف زنم چون هشام
این کلام را شنید دیدیم که بر خود لرزید گفت آیا خدای تع بر این خلق مهربان تر باشد یا این
خلق بر خود شامی گفت بلکه خدا مهربان تر است هشام گفت پس مهربانی خدای تع با خلق در دین
و مذهب چه چیز تواند بود شامی گفت اینکه خلقان را تکلیف کرده و اقامت حجت بر آنچه ایشان را
تکلیف نموده فرموده گفت آن دلیل کدام است گفت آن رسول خدا بود که از جانب خود بخلق فرستاد
گفت پس بعد از آنکه رسول از میان رفت آن دلیل کدام تواند بود گفت بعد از او کتاب خدا و
سنت رسول گفت آیا کتاب و سنت در چیزهائی که اختلاف در آنها واقع شود با ما نفع میکند
و دفع اختلاف می نماید و موجب اتفاق میشود شامی گفت بلی هشام گفت پس چرا میان ما و تو
اختلاف است و تو از شام آمده که با ما بحث کنی و گمانت این است که رای تو بهتر است در دین و
حال آنکه اقرار میدادی با آنکه رای هر کسی دیگر است و بکرای دو مختلف را بر یک قول جمع میکند
و چون سخن هشام باینجا رسید شامی بفکر فرو رفت و مدتی ساکت ماند پس امام علیه السلم باو گفت
چرا حرف نمیزنی گفت اگر بگویم که ما و شما را اختلاف نیست مکابره کرده باشم و اگر بگویم که کتاب
و سنت رفع اختلاف میکند چون توانم گفت که چندین اختلاف در میان است لیکن مثل این بر او
معارضه هست و مثل آن حجه او گفت میتوانم بگویم امام علیه السلم فرمود بگو که او هم در نمانده و جواب
مهیا خواهد داشت پس شامی دلیل هشام را برو رد کرده گفت خدا بخلق مهربانتر باشد یا ایشان
بخود هشام گفت حق تع گفت آیا بجهة خلقان دلیلی که موجب اتفاق ایشان باشد و دفع اختلاف
کند و حق را از باطل تمیز دهد قرار داده یا نه گفت بلی آن کدام است هشام گفت در ابتدای بعثت

رسول الله بود و بعد از وی غیر او شامی گفت غیر او کدام است که بجای رسول تواند بود هشام گفت
درین وقت یا پیش ازین شامی گفت درین وقت هشام اشاره بامام علیه السلم کرده گفت هذا الجالس
یعنی امام جعفر صادق علیه السلم که مارا خبر میدهد از آسمان و زمین از هر چه پرسی و هر چه خواهی
علمی که میراث دارد از پدر و جد تا برسول خدا شامی گفت چون برین ظاهر میتوان شد هشام گفت
باینکه سوال کنی از هر چه خاطرت خواهد شامی گفت که عذری نماند بر منست که بپرسم امام
علیه السلم فرمود که من زحمت پرسیدن را از تو دفع کنم خبر دهم ترا از راه تو و از سفر تو و از سیر تو
شروع نموده فرمود که تو فلان روز از خانه برآمدی و در راه در فلان منزل فلان و فلان دیدی
فلان گفتی و فلان چیز خوردی و فلان وقت روانه شدی و هر یکی را که میگفت شامی گفت صدقت
والله بخدا قسم است که چنین بود پس چون این مراتب را از آن حضرت شنید گفت اسلمت لله الساعة
یعنی الحال مسلمان شدم فرمود که بلکه آمنت بالله الساعة یعنی الحال ایمان بخدا آوردم چه اسلام قبل
از ایمان است چرا که مسلمان نکاح و میراث و حفظ مال و خون بر اسلام است اما بسبب گناه و ثواب
بر ایمان است پس شامی گفت راست فرمودی و انا اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله
و انک وصی الاوصیا یعنی الحال من گواهی میدهم که خدای نیست بغیر از خدا و گواهی میدهم که محمد بن عبد
الله رسول و پیغمبر او ست و گواهی میدهم که تو امام مفترض الطاعة وصی پیغمبرانی و جانشین
رسول آخر الزمان و صاحب کشف الغمه بعد از نقل این حکایت گفته که این خبر باثبات حجت و دلیل
امامت متضمن معجزاتست که خبر داده از احوال غایب و حالات گذشته باشند و بعد ازین دو حکایت
دیگر یکی از ابن ابی العوجا و یکی از ابا شاکر دیصانی نقل کرده که این دو شخص با آنکه هر یک سرآمد عصر
خود بوده اند و بر روی زمین افضل از خود نمیدانسته اند چون بخدمت آنحضرت میرسیدند و حرف
میشنیدند بهم رسیدن ذلیل و مذبون میگردیدند و اعتراف بعجز و نادانی خود مینمایند خوشا الله طالع التوفیق

شد

شد و در آخر ذکر کرده که ابو شاکر از آن حضرت استدعای دلیلی بر حدوث عالم نموده فرمود که
نزدیکترین دلیلی بهمین مطلب از برای تو بیان کنم پس تخم مرغی طلبیده بر کف دست مبارک نهاده گفت
این قلعه ایست در میان این دو چیز یکی چون نقره گداخته و دیگری مثل طلای آب شده از بیرون
چیزی داخل آن نمیشود و از آن هر دو یکی بدیگری ممزوج نمیگردد و صورتهای غیر مکرر چون بط و طاوس
و کبوتر و جز اینها از آن بیرون میآید بر حدوث عالم و اثبات صانع دلیلی به ازین تواند بود پس ابو
شاکر گفت دلیل واضح و حدیثی نیکو و کلامی موجز افاده فرمودید چه میدانید که ما را قبول نمی افتد
مگر آنچه بچشم ببینیم یا بگوش بشنویم یا بذایقه و لامسه و شامه دریابیم و آن حضرت فرمود که تو
حواس پنجگانه را ذکر کردی و لیکن بی رهنمای عقل از آنها دلیل مستنبط نمیشود چنانچه تاریکی را بغیر
از چراغ برطرف نمیکند و چیزی که از ما غایب باشد نمیتوان رسید الا بعقل و همان حضرت در
اثبات توحید و تشبیه بهشام بن حکم گفته که ان الله لا یشبه شیئا و لا یشبهه شیء و کلما وقع فی الوهم
فهو بخلافه یعنی حق تع مانند چیزی نیست و چیزی هم با او مانند نیست تو بکر و گمی بتو مانند
تو و هرچه در وهم و خیال شما در آید که تخیل کنید که حق تعالی چنان است البته غیر آن و بخلاف
آن خواهد بود چنانکه حکیم سنائی گفته که آنچه پیش تو غیر از آن ره نیست غایت فکر تست
الله نیست چه پی بردن بکنه حقیقت ذات مقدس الهی بلکه بکنه صفات او هم میسر نیست که ملائکه مقربین
و انبیای مرسلین از رسیدن بآن عاجز اند چه جای دیگران و گواه برین معنی کلام سید المرسلین
بس است که فرموده ما عرفناک حق معرفتک یعنی نشناختیم ذات مقدس ترا چنانچه حق شناختن است
بکنه و حقیقت آن نرسیدیم و در حدیث وارد شده که حضرت عزت جل ذکره چنانچه از دیده ها ظاهر
ظاهر پنهانست بدیده عقل هم از دانشوران دیده که در باب عدل خطاب برداشته براهین نموده و
کلامی را در غایت وجازت و نهایت کمی لفظ و بسیاری معنی ادا فرموده که اذا کان یوم القیمة

جمع الله الخلایق سالهم عما عهد الیهم ولم یسالهم عما قضی علیهم یعنی هرگاه روز قیامت شود و حق تعالی
خلایق را در عرصه محشر جمع کند سوال خواهد نمود از بندگان از آن عهدی که با ایشان در روز عهد
و میثاق که روز ازل است کرده باشد و سوال نخواهد نمود از آن چیزهائی که بقضا و قدر بر ایشان
اجرا یافته چون در آن روز بخطاب الست بربکم قالوا بلی از بندگان خود پرسیده بود که آیا من پروردگار
شما نیستم همه اقرار به پروردگاری او و اعتراف به بندگی خود نموده بودند پس باید که آن عهد را
خود بجای آرند و خدای خود را که اقرار بربوبیت کرده اند بشناسند و بعد از شناختن بآنچه لازمه
اطاعت و انقیاد و فرمان برداریست از ارتکاب اطاعت و اجتناب از معصیت و پیروی رسل
و جانشینان ایشان قیام نمایند چنانچه گفته اند که ان العهد عهدا کر برون ایکم ده اندر هم کار
در خون آید مرد و انکه گفته بقیامت بر آن عهد که بستم باقی ظاهرا مراد شیخ این عهد باشد و این
قضا و قدر و العلم عند الله سوال نخواهد نمود بجهة آنکه چنانچه محققان بیان نموده اند و قضا حکمی
جمالی است باحوال الموجودات و قدر و تابع علم الهی است و این علم تابع باعیان ثابته است چنانچه
علم آخرین تابع اعیان ثابته است و مراد از سرنوشت همین و ظاهرا این باشد چنانچه در قرآن مجید
می فرماید که قل لن یصیبنا الا ما کتب الله لنا یا اینکه آنچه بر ما نوشته شده است و هر چیزی که
استعدادی که دارد موافق آن از جانب الله باو فیض میرسد یکی مستعد ایمان است ایمان می یابد
و دیگری که مهیای کفر است کافر میشود و گناه کسی دیگر نیست چنانچه فرموده لا تلوموني ولوموا انفسکم
یعنی خود را ملامت و سرزنش کنید و نه مرا از یک زمین و یک آب چشمه خربزه شیرین و حنظل
تلخ بر می آید و از یک چوب خار و گل میشود و درخت میوه دار و شاخ بی بر قد میکشند و خواجه شیراز
را نظر باین معنی افتاده گفته است هر چه هست از قامت ناساز بی اندام ماست ورنه تشریف تو
بر بالای کس کوتاه نیست و اما فرزندان آن حضرت علیه السلام یکی اسمعیل بود که بزرگترین همه است

عجب من و از محبت بسیار که پدر را علیه السلام با او بود جمعی از شیعه گمان کردند که جانشین
و قایم مقام او خواهد بود و او در حیات امام از دنیا رحلت نمود و در بقیع مدفون شد و امام
علیه السلام بفوت او جزع بسیار نمود و چندین قدم راه سر تابوت او بلند و دوش مبارک نهاد
و در اثنای راه مکرر حکم میفرمود که تابوت او را بر زمین می نهادند و روی او را میگشود و نگاه میکرد
و ظاهرا غرض آنحضرت بود که بر مردمان ثابت و محقق شود فوت او تا رفع شبهه آن جمعی که گمان
خلافت و امامت او داشته اند بشود و مع هذا بعد از فوت اسمعیل جماعتی بر عقیده آن شدند
که امامت از او به پسرش محمد ابن اسمعیل منتقل گشته چنانکه تا ابد باشد جا بجای پدر به پسر رسد
و جمعی گمان کردند که غایب است و زنده و این دو فرقه میگویند و معتقد ایشان اینست که امامت
تا قیامت در فرزندان اسمعیل است و طایفه بعد از او از آن عقیده برگشتند و براه راست
آمدند و بعد از اسمعیل عبد الله از دیگران در سن بزرگتر بود و جمعی بعد از امام علیه السلام
قایل بامامت او شدند و آنها را فطحیه میگویند چه سرکرده آنها عبد الله بن افطح بود و بعد از
اسحق از اهل فضل و صلاح و اجتهاد بود و از او احادیث بسیار روایت نموده اند و او بامامت
برادرش موسی علیه السلام قایل بود و از پدرش چندین نص بر امامت برادرش روایت
نموده و بعد از محمد بن جعفر سخی و شجاع بود و همیشه یک روز روزه گرفتی و یک روز افطار نمودی
و صفت زید عمل نموده بر مامون عباسی خروج کرد و بسیاری از زیدیان باو گرویدند و مامون
لشکری بجنگ او فرستاد و بعد از کشش و کوشش بسیار گرفتار شد و چون بنظر مامونش
بعد از آن عفو نمود و اکرام بسیار کرد و محبت و احسان بسیار فرمود و در خراسان برحمت
حق رفت و علی بن جعفر و عباس بن جعفر هم فاضل و متقی و عظیم القدر بودند و بامامت
امام موسی علیه السلام قایل و از جمله فوایدی که از آن امام واجب الاحترام علیه الصلوة والسلام

میرویست و بکار شیعیان او می آید انست که یکی از موالیان خود نا مد نام فرموده که هرگاه خواهی
نقصه یا عرضی بکسی بنویسی و مطلبی داشته باشی و آن البته خواهی که بعمل آید و آن کار روان و مطلب ساخته
شود هنوز قلم را از مرکب سیاه نکرده بر سر کاغذ بنویسی بسم الله الرحمن الرحیم وعد الله الصابرین
المخرج مما یکرهون والرزق من حیث لا یحتسبون جعلنا الله وایاکم من الذین لا خوف علیهم ولا
هم یحزنون و بعد از آن مطلب خود را بنویسی که البته آن حاجت بر می آید و بوصول می پیوندد و
نا مد نقل کرده که بسیار حاجتها پیش آمد و بعمل آوردم آن عمل حاجتم روا شد و ایضا شیخ ابن بابویه
از آن حضرت علیه السلام نقل کرده که فرموده من صلی علی محمد و علی اهل بیته مائة مرة قضی الله مائة حاجة
یعنی هر که بر محمد و اهل بیته صلوات الله علیهم صلوات فرستد صد بار حق تعالی صد حاجت او را روا
میکند و ایضا آن حضرت از ابن عباس روایت نموده که او گفت از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم
که فرمود که هر که بگوید جزی الله عنا محمدا ما هو اهله در عقب می اندازد و هفتاد کاتب را در چندین
صبح که ثواب آن را نویسند و آخر نمی شود و ایضا بسند صحیح از آن حضرت مرویست که گفت هر که
در هر روز صد بار بگوید لا اله الا الله الملک الحق المبین از فقر و پریشانی ایمن باشد و از تنهائی
تنهائی قبر خلاص یابد و از مال دنیا غنی و بی نیاز شود و در قیامت هشت در بهشت بروی گشاده
گردد که از هر در که بخواهد داخل جنت تواند شد و مرویست که سفیان ثوری بخدمت آن حضرت
رفته التماس حدیثی کرد که از او بشنود که فرمود که پدرم از جدم رسول الله صلی الله علیه و آله روایت
نمود که رسول خدا فرمود چون نعمتی از نعمتهای الهی بشما رسید بگوئید الحمد لله و چون رزق بر
شما تنگ شود استغفر الله امانت جویند و چون مشکل پیش آید یا حزنی و اندوهی رو نماید
بلا حول ولا قوة الا بالله دفع آن کنید و مرویست که همین سفیان روزی بخدمت آن حضرت
رسید و دید که جامه خز پوشیده است از روی تعجب در آن نگاه میکرد از او پرسید که تعجب

از جهت

از جهت گفت از آنکه آبای تو امثال این جامها نمی پوشیدند فرمود که آن روز زمان تنگی و
احتیاج بود و مع هذا من این جامه را از برای اشکال تو پوشیده ام و جامه که در زیر آن پوشیده
بود باو نمود جامه بود از پشم سفید در کمال درشتی و زبری و فرمود که این از برای خدا است و آن
از برای شما و از شعیب عقرقوفی مرویست که گفتم غلام هزار درهم داد که بخدمت آن حضرت
برم با خود گفتم باید که اطمینان خاطری در باب او بهم رسانیدم پنج درهم از آن برداشتم و در
کیسه خود گذاشتم پنج درهم زبون بجای آن نهاده بخدمتش رفتم و کیسه را سپردم فی الحال کیسه
را سپرده کشوده زرها را پهن کرد و آن پنج درم را جدا کرد فرمود که مال خود را بگیر و مال ما را
بما واپس ده من آن پنج درهم را از کیسه بر آورده سپردم و عذر خواهی نمودم و در کتب شیعه
و سنی مرویست که ابن عکاشه اسدی بخدمت امام محمد باقر علیه السلام آمده امام جعفر صادق را
در خدمت پدر ایستاده دید گفت چرا امام که خدا نمیکنید و حال آنکه وقت آن شده است فرمود
که برده فروشی از بربر می آید و در خانه میمون نزول میکند و اشاره نمود به کیسه که پنجاه بود
و گفت با آنچه درین کیسه است بجهة او کنیزی خواهم خرید بعد از دو روز بخدمت آن حضرت
آمده فرمود که آن مرد آمده بروید و از او آنچه گفتم بخرید آن شخص گوید رفتم و از او تفحص نمودم
گفت هر چه داشتم فروختم الا کنیزی که بجهة بیماری مانده است گفتیم قیمت اینکه مانده است چند است
گفت از هفتاد دینار کم نیست گفتم کنیز را از تو میخریم بهر چه درین کیسه است گفت از آنچم
گفتم قبول نمی کنم همانند رفیقی گفت سر کیسه را بگشائید ببینم چند است چون گشودیم و شمردیم
از هفتاد دینار نه کم بود و نه زیاده کنیز را خریده بخدمت آن حضرت آوردیم و از او پرسید که چه نام
داری گفت حمیده فرمود که حمیده در دنیا و محموده در آخرت بگو که بکری یا ثیب گفت بکر
فرمود که چگونه بکر مانده و حال آنکه هر چه بدست برده فروشان افتاده فاسد می سازند

کنیز گفت مگر آن نخاس قصد من میکرد و مردی ریش سفید پیدا میشد
و او را طپانچه میزد تا از تن من دور میساخت پس امام جعفر علیه السلام
گفت این کنیز را مالک شو که از وی کسی متولد خواهد شد که بهترین بندگان
خدا باشد که بر روی زمینند یعنی امام موسی کاظم علیه و علی ابیه و علی جده صلوات
الله و چون کلام بذکر آنحضرت منجر شد شروع بذکر او که امام هفتم است اولی و
انسب مینماید ذکر امام هفتم موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب علیه

ذکر امام هفتم

السلام امام هفتم صلوات الله علیه ذکر پدر او بیان مستغنی است مادرش حمیده بربریه یعنی اسمش
موسی کنیتش ابو الحسن و ابو اسمعیل و ابو ابراهیم و ابو علی القابش کاظم و صابر و صالح و امین و
ولادتش در ابوا بعد از صد و بیست هشت سال از هجرت و بعضی بیست و نه گفته اند و وفاتش
بیست و پنجم رجب صد و هشتاد و سه مدت عمر شریفش پنجاه و پنج سال از انجمله با پدر بیست سال
و بعد از وی ایام امامت و خلافت سی و پنج سال قبر مبارکش و مرقد معتبرش مقابر قریش در
شهر بغداد سبب قتلش زهر از دست شاهک بن سندی بن ماهوه هرون الرشید در رطب
یا در طعام و مشهور رطب است نقش خاتمش الملک لله وحده شاعرش صاحب سید حمیری دربانش
محمد بن فضل و معاصر بعضی از جبابره بنی عباس هادی و موسی و هرون الرشید و اولاد امجادش بیست
بنین و هجده دختر بتفصیلی که مذکور خواهد شد مناقبش از حد تقریر بیرون چنانچه اهل مدینه
آنحضرت را زین المجتهدین میخواندند و فقرا و اهل حاجت او را باب الحوائج الی الله میخواندند و از
جهت صبری که بر ایذا و اهانت دوست و دشمن داشت و فرو خوردن خشم را ملکه و عادت خود
کرده بود و بدی را بنیکی تدارک مینمود بکاظم مشهور بود کرامات و خوارق عادات از کرم بیش از
بیش است بذکر بعضی که نزد مخالف و موالف ثابتست مزین این اوراق میگردد و از انجمله در فصل

جهم و در کشف الغمه مذکور است که شقیق بلخی در سال صد و چهل و نه اراده حج داشتم بقادسیه رسیدم
جوانی خوش روی دیدم گندم گون ضعیف اندام دیدم شملی پوشیده و نعلین در پا و از اهل قافله کناره
کرده و کناری گرفته گفتم که البته این جوان از صوفیه است و میخواهد با قافله همراه شود و وبال ایشان باشد
بروم و او را ملامت و سرزنش بکنم تا بدین پشیمان شود چون بنزدیکش رسیدم نگاهی بمن کرده گفت
یا شقیق اجتنبوا کثیرا من الظن ان بعض الظن اثم یعنی نشنیده که حق تع فرموده که گمانهای بد بر مردم مکنید
که بعضی گمانها گناه بسیار است و از نظر من غایب شد با خود گفتم نام مرا گفت و آنچه در خاطر من
گذشته بود اشاره نمود که البته یکی از صلحا خواهد بود و هر چند از عقبش دویدم اثری از او ندیدم
در منزل دیگر دیدمش که بنماز مشغول است و اشک از چشم میریزد و بخضوع و خشوع تمام نماز میکند
گفتم بروم و از وی بحلی بخواهم صبر نمودم تا فارغ شد پیش از آنکه حرف زنم گفت یا شقیق حق تع میفرماید
و انی لغفار لمن تاب و امن و عمل صالحا یعنی من بخشنده ام کسی را که توبه کند و ایمان آرد و عملش
نیکو باشد پس برخاسته راهی شد و مرا اینجا گذاشت با خود گفتم یکی از ابدال خواهد بود که دو باب
از ما فی الضمیر من خبر داد و چون بمنزل دیگر رسیدیم دیدمش بر کنار چاهی ایستاده و رکوه یعنی مطهره
که بهندی چهاگل گویند در دست دارد و میخواهد از چاه بکشد که ناگاه رکوه از دستش افتاد در
میان چاه و من بسوی او دیدم نگاه باسمان کرد و گفت که انت ربی اذا ظمئت الی الماء و قوتی اذا اردت
الطعام اللهم سیدی مالی غیرها فلا تعدمنیها یعنی توئی سیرابی من هرگاه تشنه شوم و قوتی سوی
طعام من هرگاه گرسنه شوم بار الها غیر ازین ندارم چنان مکن که گم شود پس دیدم که آب چاه جوشید
و بلند شد تا حدی که او دست کرده رکوه خود را برداشت و پر آب نموده وضو ساخت و چهار
رکعت نماز کرده چون فارغ شد از آن ریگی که در صحرا ریخته بود مشتی برداشته در آن رکوه ریخت
و حرکت داد و از آن تناول نمود پیش رفتم و سلام کردم چون جواب داد گفتم ازین فضلی که حق تعالی

بن عطا نموده سالم بجستان و از سر خروج تشنگی مرا نجات فرمود که نعمت الهی همیشه ظاهر و باطن
ما را فرو گرفته و انعام او دایم است باید که تو اخلاص و اعتقاد خود را بخدای خود درست کنی و
رکوه را بمن داد چون بچشانیدم دیدم که شکر و سویق بود که هرگز شیرینی بآن شیرینی و طعامی
بآن لذت در مدت عمر خود نخورده بودم و بوی آن خوشبوئی هیچ بوی خوشی بمشام من نرسیده
پس سیر شدم و سیراب گشتم و تا مدتی مرا احتیاج بنان و آب نشده و تا بمکه رسیدم دیگر
او را ندیدم یک صبح دیدم که طواف بجا آورده از مسجد بیرون رفت از عقبش رفتم دیدم که خدم
و حشم و موالی و احباب گرد او را گرفته از هر طرف مردم بپا بوسش میل می کنند و بسلامش تقرب
می جویند و بزیارت قدمش اقدام می نمایند از کسی پرسیدم که این کیست گفت سیدانی این موسی بن
جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی است گفتم آن عجایب البته باید از این قسم سیدی باشد و
این قصه را بعضی از شعرا بنظم آورده لیکن چون عربیست و ذکر آن ابیات چه اش باعث طول می شد
بذکر بیت جلادت ننمود و ایضا در فصول مهمه از کتاب دلایل حمیری نقل کرده که ابا خالد زبالی
روایت نموده که چون مهدی آن حضرت را بعراق طلبید بخدمتش رفتم مرا غمگین یافت وجه
آن پرسیدم گفتم شما بدین طاغی میروید و من از و بر شما ایمن نیستم گفت خاطر جمع دار که من
در آخر فلان روز از فلان ماه نزد تو فلانجا خواهم دید و مرا بغیر از شمردن روز و هفته کاری
نبود و منتظر بودم تا آن روز بآن موضع رفتم و تا غروب آفتاب انتظار کشیدم و کسی پیدا
نشد و شکی در خاطرم افتاد و خواستم که برگردم که سیاهی از طرف عراق بنظرم در آمد بسوی
آن طرف شدم دیدمش بر شتری سوار چون سلام کردم فرمود که شکی در خاطرت راه یافت
گفتم بلی لیکن الحمد لله که از آن طاغی خلاص شده بسلامت آمدی فرمود بلی لیکن بار دیگر گرفتاری
در پیش است که از آن خلاصی نخواهد بود و آن اشاره بحبس هرون بود چنان شد که گفت و ایضا

دران

دران در کتاب عیساثی مداینی روایت نموده اند که گفت یکسال در مدینه متوطن شدم و شبها
بخدمت آن حضرت رفتم شبی بمن گفت یا عیسی خانه ات ابتر شد و متاعت در زیر خاک ماند
من بخانه رفتم و منزل را ویران کرده متاع را بیرون آوردم چیزی که نیافتم سطلی بود چون بخدمتش
رفتم فرمود چیزی از متاعت گم شده باشد گفتم یا بن رسول الله سطلی نا پیداست سر مبارک
بزیر انداخته تامل کرده فرمود سطل را در خلا فراموش کرده و کنیز صاحب خانه برداشته از و
بپرس که بتو واپس خواهد داد و چنان بود و ایضا در کتاب ابن مدینی مسطور است که ابراهیم
بن عبد الحمید بحری متوجه قبا بود بآن حضرت دو چار شده پرسید که بچه کار میروی گفت
میروم که فلستانی بخرم چنانچه هر سال میخریده ام فرموده که از ملخ خاطر شما جمع است من از آن ملخ
خاطر وسواس بهم رسانیده آنسال نخریدم بعد از سه ماه ملخ بهم رسیده تر و خشک را خوردند
و آنکه باغ خریده بودم سالما نقصان بمن نرسید از برکت آن حضرت نقصانی بمن نرسید و
از جمله کرامات آنحضرت دو چیز است که نسبت بعلی بن یقطین که وزیر هرون الرشید بود
و از شیعیان مخلص واقع شده یکی آنکه روزی رشید جامه قیمتی بسیار نفیس بعلی تکلیف کرد
و بعد از چند روز علی آن جامه را با چیزی چند و مالی وافر بخدمت آن حضرت فرستاد و امام
علیه السلام همه را قبول نموده جامه را واپس فرستاد که این جامه را نیکو محافظت کن که باین محتاج
خواهی شد و علی را در خاطر میگذشت که آیا سبب رد آن چه باشد لیکن چون امر شده بود آنرا
حفظ نموده بعد از مدتی یکی از غلامان را که بر احوال او مطلع بود بجهت گناهی چوبی چند زد و
غلام خود را برشید رسانیده گفت علی بن یقطین هر سال زکوة مال خود را با تحف و هدایا
بجهت موسی الکاظم میفرستد و از جمله چیزهای که امسال فرستاده آن جامه قیمتی است که خلیفه
باو عنایت کرده بود و آتش غضب رشید شعله کشیده گفت اگر این حرف واقعی باشد او را

سیاست بلیغ میکنم و رفع القوم علی را طلبیده گفت آن جامه که فلان روز بتو داده ام از آن چه کردی
حاضر کن که غرضی بآن متعلق است علی گفت آنرا خوشبو کرده در صندوقی گذاشته ام و از بس آنرا
دوست میدارم نمی پوشم گفت باید که همین لحظه آنرا حاضر کنی غلامی را طلبیده گفت برو فلان
صندوق که در فلان خانه است بیار و چون آورده در حضور خلیفه گشود و بهمان طریق که نقل
کرده بود جامه را بازیافت و خوشبوی بر آمده بر رشید نمود و چون رشید آنرا دید آتش غضبش
فرو نشست و گفت آنرا بمکان خود بر گردان و بسلامت برو که بعد از این سخن هیچکس در حق
تو نخواهم شنید و چون علی رفت آن غلام را طلبیده فرمود که هزار تازیانه بزنند و چون بپانصد
رسید غلام دنیا را وداع کرد و بر علی ظاهر شد که غرض از رد آن جبه بوده بعد از آن بار دیگر
بخاطر جمع آنرا با تحف دیگر بخدمت امام فرستاد و دوم آنکه علی بن یقطین بآن حضرت نوشت
که روایت در باب وضو مختلف است میخواهم بخط مبارک خود مرا اعلام فرمایند که چگونه
وضو میکرده باشم امام علیه السلام باو نوشت که ترا امر میکنم بآنکه سه بار روی بشوئی و دستها را
از سر انگشتان تا مرفق سه بار بشوئی و تمام سر را مسح کنی و ظاهر و گوش را مسح نمائی و پاها را
تا ساق بشوئی بروشی که حنفیان میکنند و چون نوشته بعلی رسید تعجب نموده با خود گفت این
عمل مذهب او نیست و مرا یقین است که هیچکس ازین اعمال موافق حق نیست اما چون بمن باین
مامور ساخت مخالفت نمیکنم تا سر این ظاهر شود بعد از آن همیشه آنچنان وضو می ساخت تا آنکه
مخالفان و دشمنان علی فرصت یافته بعرض رشید رسانیدند که علی بن یقطین رافضی است
و بفتوای موسی عمل میکند و از فرموده او تخلف روا نمیدارد و رشید در خلوت با یکی از خواص
خود گفت که در خدمت علی تقصیری نیست اما دشمنانش میگویند که او رافضی است و من میخواهم
امتحان او بچه چیز بکنم که خاطرم اطمینان یابد آن شخص گفت شیعه را با سنی در هیچ مسئله و فعلی او

مخالفت

مخالفت نیست که در باب وضو هست اگر وضوی او با آنها موافق است حرف آنها راست است و الا
رشید را این سخن معقول افتاده روزی او را طلبیده در یکی از خانها کاری فرمود و شغلی که فرمود که
تمام روز و شب بایست اوقات صرف کند و حکم نمود که از آنجا بیرون نرود و بغیر از غلامی خدمت
او کسی نگذاشت و علی را عادت بود که نماز را در خلوت میکرد چون غلام آب وضو حاضر ساخت
فرمود که در خانه را بسته برود و خود برخاسته بهمان روشی که مامور بود وضو ساخت و بنماز مشغول
شد و رشید خود در سوراخی که از بام خانه در آنجا بود نگاه میکرد بعد از آنکه دانست که علی از نماز
فارغ شده آمد و باو گفت ای علی هر که ترا از رافضیان میداند غلط میکند و من بعد سخن هیچکس
در حق تو مقبول نیست و بعد از این حکایت بدو روز نوشته از امام علیه السلام رسید و طریق وضوی
درست موافق مذهب ائمه معصومین علیهم السلام در آن مذکور ساخته نموده که من بعد وضو بدین
روش میساخته باش که آنچه بر آن بترس میرسید گذشت و خاطر جمع دار و ازین خلاف مکن
و ایضا از علی بن ابی حمزه در ان دو کتاب روایت نموده اند که گفت در خدمت امام علیه السلام بدهی
آن حضرت بر استری و من بر حماری سوار بودم در اثنای راه دیدم که شیری می آید من و حمار
بر جا خشک شدیم و آن حضرت بحال خود میرفت و آن شیر بطرف آن حضرت روانه بود اما از آن
بابت کی کنیز بود و ذلیل کی باشد تا بآن حضرت رسید و امام را دیدم که بجهت او توقف نمود
و شیر آمده دست بر کفل استر نهاده و سر پیش برده لب می جنبانید و خوفی عظیم بر من غلبه کرده
بود بعد از لحظه شیر از راه بیک طرف رفت همان لبش می جنبید و آن حضرت سه بار گفت آمین پس
چون از نظرها غایب شد مرا دل بجای خود آمده گفتم فدای تو شوم عجب چیزی دیدم من برتو
میترسیدم و در تو تغیری ندیدم و سه بار آمین شنیدم این چه بود فرمود که این شیر بطلب دعا
آمده بود میگفت زنی من درد زادن گرفته و بر وی زاید و درد از راست دعا کن که زادن بر او آسان

شود و خدای تو مرا پسری دهد و من دعا کردم و گفتم خاطر جمع دار وضع حمل بر او آسان شد و خدا
تعالی او را ولد مذکر داد چون این سخن از من شنید دعا کرد که حق تعالی بر تو و اولاد تو و شیعیان تو هیچ
سبعی را مسلط مگرداناد من آمین گفتم و در کشف الغمه از ابو بصیر روایت نموده که گفت روزی
با آن حضرت گفتم بچه چیز امام را میتوان شناخت فرمود بچند خصلت که یکی از آنها آنست که
بهر زبانی تکلم تواند نمود درین بودیم که مردی از جانب خراسان رسید بعد از سلام شروع کرد و بعربی
حرف زد و امام علیه السلم جواب او بخراسانی میگفت پس خراسانی گفت والله که بجهة آن بآن زبان حرف
نزدم که مبادا شما این زبان را خوب ندانید الحال خود شما فصیح تر حرف میزنید امام فرمود که سبحان
الله هرگاه من زبان ترا بهتر از تو ندانم پس فضیلت و زیادتی من بر تو بچه باشد و بچه چیز مستحق
امامت و خلافت باشم پس رو بمن کرده گفت که یا با محمد کلام هیچ احدی و زبان هیچ طایفه بر امام
پوشیده و مخفی نمی باشد و ایضا از اسحق بن عمار مرویست که گفت در خدمت آن حضرت علیه السلم
بودم که شخصی از بیابان آمده متکلم بکلامی شد که شبیه بود بکلام مرغان بود و امام علیه السلم نیز
بهمان طریق جواب او میداد و با او بزبان او گفت و گو میکرد تا آنکه عرض حاجت خود نمود و جواب
شنید و برفت پس من گفتم یا ابن رسول الله مثل این کلام نشنیده بودم فرمود که بلی این زبان مردم
چینی است و کلام مردم چینی را همین زبان نیست بلکه اختلاف در زبان ایشان هم بسیار است
و لیکن امام تو همه را میداند و چون دید که من تعجب کردم فرمود که ازین عجیبتر اینکه امام باید که
زبان جمیع مرغان را بداند چه زبان مرغان و زبان هر صاحب روحی و هر جنبنده که بر روی زمین
هست میداند و بر او هیچ چیز از اینها مخفی و پوشیده نیست و از خصایص امام یکی این است که آتش
بدن او را بلکه رختی را که پوشیده باشد نمیسوزاند چنانچه در کتب سیر و حدیث و خصوصا در کشف
الغمه مذکور است که بعد امام جعفر صادق علیه السلم عبدالله که بزرگترین فرزندان امام بود دعوی

امامت

امامت و جانشینی داشت روزی جمع کثیری در خدمت امام موسی علیه السلم بودند و حرف
عبدالله و دعوی امامت او مذکور شد امام علیه السلم فرمود که هیمه بسیار آورده و در صحن خانه
چیدند و کسی از پی عبدالله فرستاده او را طلبید فرمود تا آتش بر آن هیمه زدند و کسی غرض آن
حضرت را نمیدانست تا چون جمیع هیمه‌ها سوخت برخاستند با جامه و ردائی که پوشیده بود رفته
در میان آن آتش نشست و با اصحاب بصحبت مشغول شد و بعد از ساعتی برآمده رخت خود را
تکانید و بعبدالله خطاب نمود فرمود که اگر ترا گمان این است که بعد از پدر امام و جانشینی برخیز
و درین آتش ساعتی بنشین و رنگ عبدالله متغیر شد برخاست و برفت و ایضا از هشام بن سالم
مرویست و در خلاصه و کشف الغمه مثبت که گفت بعد امام جعفر صادق مردمان در گمان بودند که
چون عبدالله پسر بزرگ است قایم مقام پدر پس من و مؤمن الطاق بنزد او رفتیم و بجهة امتحان
از او سؤال کردیم که زکوة در چه چیز واجبست گفت در هر دویست درهم پنج درهم گفتیم در صد
چند واجبست گفت دو درهم و نیم دانستیم که او امام نیست و علمی که باحکام شرعی ندارد پس
از نزد او نومید بیرون آمدیم و در یکی از کوچه‌های مدینه حیران و گریان نشستیم متفکر بودیم
که اگر مشکلی رو نماید و مسئله پیش آید بکه رجوع باید نمود که ما نمیدانیم در خاطر میگذشت و گاه بمعتزله
میل نمائیم یا بزیدیه و گاهی بقدریه و خوارج فکری که دوید درین حیرت بودیم که پیری پیدا شد
از دور بدست اشاره بمن کرد و چون منصور عباسی جاسوسان گماشته بود که بدانند شیعه امام جعفر
صادق کدام یک از اولاد او را امام میدانند بمؤمن الطاق گفتم من از اشاره این مرد بر تو و خود
میترسم از من کناره کن شاید اگر مرا بلائی پیش آید تو خلاص شوی و از نزد من برو رفتم تا بدر خانه
امام موسی علیه السلم رسیدم خادمی که بر در بود مرا بدرون خانه برد امام را علیه السلم دیدیم چون
سلام کردم جواب داده فرمود که لا الی الزیدیه ولا الی المعتزله ولا الی القدریه ولا الی الخوارج یعنی

در مشکلات خود بهیچ یک از ایشان رجوع مکنید گفتم جانم فدای تو باد بدر رفت این جهان را پدر تو
کرد فرمود بلی گفتم فدای تو شوم بعد از او کیست که هدایت ما نماید گفت اگر خدا خواهد ترا هدایت
خواهد نمود گفتم عبدالله برادر تو گمانش اینست که بعد از پدر قایم مقام است فرمود که عبدالله لا
یعبد الله یعنی عبدالله اراده بندگی خدا ندارد بار دیگر گفتم پس هادی و رهنمای ما کیست باز فرمود
که اگر خدا خواهد شما را هدایت خواهد نمود گفتم آن رهنما توئی فدای تو شوم گفت من این نمیگویم
گفتم بر تو کسی امام هست فرمود که نه در این گفتگو چنان هیبت و عظمتی که از آن بزرگوار رسید بدیدم
در خاطر من راه یافت پس گفتم جانم فدای تو باد رخصت میدهی که مسایلی را که از پدر تو می‌پرسیدم
بپرسم فرمود که هرچه خواهی بپرس لیکن اظهار مکن که بیم سر و محل خطر است پس شروع کردم و مسایل
مشکل پرسیدم و او را چون دریای مواج دیدم و با ما مشفق گردیدم و گفتم جان من ترا فدا باد
شیعه پدرت حیران و سرگردانند رخصت میدهی که پنهانی ایشان را بخدمت آورم فرمود هر
کدام که آثار صلاح و رشد در وی ببینی از عهد بگیر که اظهار حال نکند و او را بپیش من آر پس شادان
از خدمتش بیرون آمدم مومن الطاق را دیدم و پرسید که چه در پیش داری گفتم هدایت الهی و نقل
قصه نمودم و بعد از آن فوج فوج شیعه را بخدمتش آورده دلالت نمودم تا اکثر شیعیان بآن حضرت
رجوع نمودند و از حیرت خلاص شدند و از جمله کسانی که برهنمای آن حضرت از گمراهی خلاص یافته اند
حسن بن عبدالله را هدایت بن عم رافعی که با آنکه اعبد اهل زمان خود بود و احادیث از فقهای
مدینه شنیده چون بخدمت امام رسید و معلومات خود را عرض کرد دانست که آنچه دانسته بود
بکار نمی‌آید و بعد از آنکه هدایت یافت و علم بتمامی ائمه معصومین علیهم السلم بهم رسانید پرسید
که بعد از پدرت امام و رهنما کیست امام فرمود که اگر ترا خبر کنم قبول خواهی کرد گفت بلی و چون امام
او را بنفس نفیس خود گفت بدلیلی که موجب اطمینان قلب شود و آنکه من ندانم فرمود برو بنجا

آن درخت

آن درخت و اشاره بدرختی کرد که در آن برابر بود و بگو موسی بن جعفر ترا می‌طلبد چون پیغام رسید
فی الحال درخت راهی شده بسرعت تمام خود را بخدمت امام رسانید در برابر آن حضرت قرار
گرفت و باز امر شد که برود و بجای خود قرار گیرد و چون حسن این امر غریب مشاهده نمود ایمان
اختیار نموده تابع بود با دیگری از اهل زمان حرف نزد و با اعتقاد درست از دنیا رفت و در فصول
مهمه و کشف الغمه مسطور است که در آن وقت که هرون علیه ما علیه امام موسی را علیه السلم محبوس
داشت ابو یوسف و محمد بن الحسن که هر دو مجتهد عصر بودند بمذهب اهل سنت و شاگرد ابی
حنیفه با هم قرار دادند که بنزد امام روند و مسایل علمی از وی بپرسند و با اعتقاد خود با او بحث
کنند و الزام دهند چون بخدمت آن حضرت رسیدند مقارن رسیدن ایشان مردی که بر آن
حضرت موکل بود از قبل شاهک بن سندی آمد و گفت نوبت من تمام شد بخانه خود میروم
اگر شما را خدمتی و کاری هست بفرمایید که چون باز نوبت من شود آن کار را ساخته بیایم
فرمود که برو خدمتی و کاری ندارم و چون آن مرد روانه شد رو بایشان کرده گفت که تعجب مکنید
از این مرد که امشب خواهد مرد آمده است که فردای قضای حاجت من بکند پس هر دو برخاسته
بیرون رفتند و با هم گفتند که ما آمده بودیم که از وی مسایل فرض و سنت بپرسیم او خود از غیب
خبر میدهد و کسی فرستادند تا بر در خانه آن مرد باشد و ببیند که احوال این مرد چه می‌شود
و خبری که امام داده صدق خواهد بود یا نه و آنکس آمده در مسجدی که بر در آن خانه بود منتظر
خبر نشست و چون نصفی از شب گذشت فریاد و فغان از آن خانه برآمد و چون پرسید که چه
واقع شده گفتند آن مرد بعلت فجاه بمرد بی آنکه او را بیماری و مرضی باشد و فرستاده رفته هر دو
را خبر کرد و ایشان باز بخدمت امام علیه السلم آمده پرسیدند که میخواهیم بدانیم این علم را شما از کجا
بهم رسانیده بودید فرمود این علم از آن علمهاست که رسول الله صلی الله علیه و آله بمرتضی علی علیه السلم

تعلیم داده بود از آن علمها نیست که دیگری را راهی بآن باشد و هر دو متحیّر و مبهوت شده هر چند
خواستند که یک حرف توانند زد یا در جواب چیزی توانند گفت میسّر نشد و هر دو برخاسته
هر یک از دیگری شرمنده برگشتند و صاحب کتمان هم نداشتند خود را قتل کردند تا روز قیامت حجّت
باشد و از آنحضرت علیه السلام نیز مکرّر احیای اموات بفعل آمده از الجمله یکی زنده کردن حمار پای
برده مغربیست در راه مکه و علی بن ابی حمزه روایت کرده که دیدم که امام علیه السلام تحقیق و کریه بود
دید و از او پرسید که چه واقع شده او گفت خرم مرده و بارم افتاده و نه قوّت رفتن دارم و نه طاقت
برگشتن فرمود تواند بود که مرده باشد و پس گفت چون رحم بیکسی استهزا است و امام فرمود
هیچ افسون نمیدانی که نخوانی غضب پس زیاده شده و آنحضرت لب مبارک را جنبانید و چوبی
افتاده بود برگرفت و بران خر زده و خر برجسته خود را تکانید و بانگ کرد و امام علیه السلام باو گفت
هیچ استهزا و افسوس میدیدی اکنون سوار شده برو تا باصحاب برسی و بعد از آن بر سر چاه زمزم
مغربی را دیدم مرا بشناخت و دستم را بوسید و گفتم در از کشت چون است گفت چاق و سلامت
اما بگو آن مرد خدا که بود که مرده را زنده کرد اسید گفتم چون تو بحاجت خود رسیدی با آن چکار
داری مرد را از مردان خدا همین بس است که معجزات و کرامات آنحضرت و از سایر ائمه معصومین
در حال حیات ظاهر میشده باشد بعد از وفات نیز کرامات بسیار از ایشان علیهم السلام ظاهر
شده و میشود که از الجمله در کشف الغمه روایت نموده که یکی از خلفا را نایبی بود در بغداد
که او را بسیار دوست میداشت چون نایب از دنیا رفت خلیفه بجهت محبتی که باو داشت فرمود
که در جوار امامین دفن نمایند چون شب شد نقیبی که سرکرده خدام بود در خواب دید که از
قبر نایب آتش برمی‌آید و دود آن روضه را تمام گرفته و امام میگوید باو که ای فلان بخلیفه بگو چرا
از ما میکشی و چنین کسان را با ما همسایه می‌نمائی آن مرد لرزان از خواب درآمده عرض داشتی بخدمت

خلیفه

خلیفه کرد و صورت واقعه را معروض داشت و شب دیگر خلیفه آمده آن نقیب را طلبیده امر نمود
که قبر را بشکافتند بغیر از مشتی خاکستر در آن قبر نبود و نصوص بر امامت آن حضرت از رسول
خدا و از امیر المؤمنین علی مرتضی و از حسن مجتبی و از شهید کربلا و در حدیث لوح از فاطمه
زهرا و از خامس آل عبا و از جد خود و پدر خود سلام الله علیهما واقع شده و در کتب فریقین مسطور است
و از الجمله در فصول مهمه و کشف الغمه مرویست بسند صحیح از عبد الرحمن بن الحجاج که گفت بخدمت
امام جعفر صادق علیه السلام رفتم و آن حضرت را در مسجدی که در آن خانه بود یافتم که بدعا مشغول
و بر طرف راستش امام موسی علیه السلام نشسته و دعائی که آن حضرت میکند آمین میگوید چون
فارغ شد گفتم فدای تو شوم محبت و یاد کنت من بخدمت شما بر شیعه مخفی است و میخواهم
بدانم که بعد از تو ولی امر کیست و امامت بکه تعلق دارد فرمود که ای عبد الرحمن موسی زره پیغمبر را
پوشیده و بر قد او راست آمد گفتم بعد ازین احتیاج بچیزی دیگر نماند خاطرم جمع شد و امام خود
را شناختم و ایضا در آن هر دو کتاب از عبد الاعلی و او از فیض بن مختار روایت نموده اند که فیض
گفت بخدمت امام جعفر صادق علیه السلام رفتم و گفتم خذ بیدی من النار من لنا بعدک یعنی دست
مرا بگیر و از آتش دوزخ نجات ده و بمن اعلام کن که بعد از تو هادی و رهنمای ما کیست در این
اثنا ابو ابراهیم یعنی امام موسی علیه السلام که هنوز طفل بود پیدا شد فرمود هذا صاحبکم فتمسک به
یعنی اینست امام و رهنمای شما دست در دامنش زن از دست مده و او را چنانچه باید بشناس و نیز
صاحبان دو کتاب مذکور از منصور بن حازم نقل کرده اند که گفت بخدمت ابا عبد الله جعفر
بن محمد الصادق علیه السلام رفتم گفتم مادر و پدرم فدای تو باد اگر نعوذ بالله واقعه ناگزیری که
از آن چاره نیست رو نماید باز گشت شیعیان تو بکه خواهد بود و متوجه شیعیان بکه تعلق دارد
پس آن حضرت فرمود که ان کان ذلک فهو صاحبکم یعنی اگر آن روی دهد پس این و آن فرزند من است

امام و پیشوای شما این است و دست مبارک بر دوش امام موسی علیه السلام زد و کاظم ایشان آن
حضرت دستی مبارک در آن روز پیش از نماز بود و در وقتی که این سوال میکردم عبدالله جعفر
نیز نشسته بود و نیز از ابن ابی نجران روایت نموده اند که او گفته از عیسی بن عبدالله شنیدم
که گفت روزی از امام جعفر صادق علیه السلام پرسیدم و گفتم که حق تعالی آن روز را با ما بنماید که
واقعه ناگزیر رو نماید شیعه ترا اقتدا بکه باید کرد و امام این قوم که خواهد بود پس آن حضرت
اشاره بسوی موسی علیه السلام کرد و فرمود این امام است و بعد از وی پسر وی و بعد از وی پسر وی
و همچنین و اگر این کس برادر بزرگ و یعنی که جلد بماند برادر را دخلی نیست و همان صغیر امام است
و از یعقوب سراج روایت نموده اند که گفت بخدمت امام جعفر صادق علیه السلام رفتم دیدم که
بر سر گهواره ابو الحسن یعنی امام موسی علیه السلام ایستاده و با او حرف میزند نشستم تا فارغ شد
برخاستم فرمود که نزد مولای خود برو امام و پیشوای خود سلام کن من پیش رفتم و سلام کردم و آن
حضرت بزبان فصیح و کلام بلیغ مرا جواب سلام داده فرمود که برو و نام دختر را تغییر کن که آن
نامی است که خدای تعالی آنرا دشمن میدارد و من پیش از آن دختری که خدا داده بود نامی کرده
بودم اما بکسی نگفته بودم پس امام جعفر صادق فرمود هر چه امر شدی عمل کن تا هدایت یابی و من
بخانه رفته دختر را نام دیگر کردم و گمان بلکه ظن این است که آن نامی که خدا آنرا دشمن داشته
عایشه باشد یا حفصه و راوی بجهة تقیه ذکر آن نکرده باشد و ایضا ابن مسکان از سلیمان بن
خالد روایت نموده که روزی ابا عبدالله علیه السلام ابا الحسن را طلبید و با جمعی شیعیان نشسته بودیم
و چون امام موسی آمد خطاب بحضار کرده فرموده که علیکم بهذا بعدی فهو والله صاحبکم یعنی
بر شماست که بعد از من اطاعت و انقیاد او کنید و بخدای تعالی قسم است که امام و رهنمای شما
بعد از من اوست و تاکید بقسم نموده تا شک در خاطر کسی نماند و یقین در امامت او بهم رسانند

و علی بن جعفر

و علی بن جعفر گفته است که پدرم علیه السلام هر گاه خواص اصحاب دوستان خالص خود را میدید
میفرمود استوصوا بابنی موسی خیرا فانه افضل ولدی و من اخلف بعدی و هو القائم مقامی و
الحجة لله عز و جل علی کافة خلقه من بعدی یعنی موسی را وصی و جانشین من بدانید که او فاضلترین
و بهترین فرزندان من است و کسانی که از من می‌مانند و او ست قایم مقام و جانشین من
و او ست حجة حق تعالی بر جمیع خلق خدا بعد از من و با وجود آن حضرت دیگری را جائی نرسد هیچ
ورع و ناتوان دانست و حال آنکه باعتقاد موالف و مخالف اعلم و اتقی و اسخی و اعبد اهل زمان
بود و فقرای مدینه را از درهم و دینار و گندم و خرما و حبوب و غیر این نفقها میرسید و نمیدانستند
که از کجاست و بعد از فوت آن حضرت ظاهر شد که از جانب آن حضرت بوده و میگویند اکثر اوقات
این دعا میفرمود که اللهم انی اسالک الراحة عند الموت والعفو عند الحساب و بیشتر این دعا را
در سجده و غیر سجده این بود که عظم الذنب من عبدک فلیحسن العفو من عندک و همیشه نافله
شب را بنماز صبح متصل میساخت و تعقیب صبح را بجا آورده میفرمود و بعد از آن بسجده شکر
میرفت تا بزوال و مدام محاسن مبارکش از آب چشم تر بوده و هر گاه میشنید که او را بدی یاد
کرده البته از برای او چیزی میفرستاد و کیسه‌های زر که بفقرا و محتاجین و دوستان و دشمنان
عطا مینمود از دویست دینار و سیصد دینار کمتر نبود تا آنکه کیسه‌های موسی در میان عرب مثل
بود و چون از جمع صره است و صره بمعنی کیسه است و شیعیان از اطراف و جوانب در خفیه مال
بسیار بخدمت آن حضرت میفرستادند و او بمصرف میرسانید و اسحق بن جعفر گفته است که از
پدرم پرسیدم که مومن بخیل میباشد گفت بلی گفتم ترسنده میباشد فرمود بلی گفتم خاین و دروغگو
میباشد گفت نه خیانت و دروغگوئی صفت مومن نیست و پدرم از رسول الله صلی الله علیه
و آله نقل کرده که آن حضرت فرموده که مومن بهر چه کوی افتد الا بکذب و خیانت که با آن آلوده نگردد

میکند و از آن حضرت مرویست که روزی فرزندان خود را خطاب نموده فرمود شما را وصیتی میکنم
هر کدام بشنوید نفع آن بشما عاید میشود اگر شخصی بیاید و از گوش راست شما سخن درشت بشما
بشنواند و هر چه نباید و نشاید بگوید و بعد از آن بطرف گوش چپ آمده از شما عذر خواهد یا
بگوید چیزی نگفته ام عذرش بپذیرید و از و قبول کنید و ایضا از نصایح آن حضرت که من استوی
یوماه فهو مغبون یعنی هر که روز فردا و روز امروزش برابر باشد مغبون است البته باید هر روز
عملی بکند و ثوابی تحصیل نماید که روز پیش از و مشغول نیامده باشد و ایضا فرموده که من کان آخر یومیه
شرهما فهو ملعون یعنی و اگر نعوذ بالله کسی روز آخرش بدتر از روز اول باشد آن شخص از رحمت
الهی دور است و مشهور است که آن حضرت از شخصی شنید که مرگ از خدا میطلبید و آرزوی مرگ
میکند باو گفت میان تو با حق تعالی قرابتی و نسبتی هست که آن سبب رسیدن بدوست است گفت
نی فرمود که پس حسنات بسیاری از پیش فرستاده که سیئات نظر بآن وجودی ندارد و خاطر با آن
جمع داری گفت نی این هم نیست فرمود پس هرگاه نه آن است و نه این هلاک ابد آکنده میکنی توبه کن
و از این تمادی کن و آن حضرت سلام علیه بیست پسر و هجده دختر بود و از جمله اولادش احمد بن
موسی کریم و جلیل و صاحب ورع بود و امام او را بسیار دوست داشتی و سید احمد رضی الله عنه
هزار بنده آزاد کرده بود و محمد بن موسی کثیر الصوم و الصلوة بوده و شبها خواب کمتر میکرده اکثر
بنماز و تضرع صرف میشده و ابراهیم بن موسی شجاع و کریم بوده و بعد حکومت یمن کرده در ایام
مامون الرشید و هر کدام از اولاد امجاد آن حضرت بنفسه که بفضل و منقبت مشهور نباشند ذکر
هر یک بتفصیل موجب زیاده از حوصله این رساله است حواله آن بکتب تواریخ نسب و سبب فوت آن
حضرت یکی آن بوده که حاسدان آن حضرت بهرون عرض نمودند که از مشرق و مغرب زکوة و خمس
اموال نزد این امام موسی میفرستند و او را خلیفه بحق میدانند و هر که پیش او نام دارد بیش هزار

دینار

دینار خزینه است و نیت خروج دارد و بعضی آنکه چون رشید پسر خود را بجعفر بن محمد بن اشعث سپرده
بود و یحیی بن خالد برمکی ترسید که اگر خلافت بآن پسر رسد وزارت از و بجعفر منتقل شود
کس بمدینه فرستاده و پسر برادر امام علیه السلام علی بن اسمعیل بن جعفر را باین عنایات گفته طلبید که شاید
هرون پیش خود را باو بسیار دهد علی چون وعده احسان و تقرب سلطان شنید عازم بغداد شده
در وقتی که بوداع عم بزرگوار علیه السلام آمد فرمود ای پسر برادر بغداد بچه کار میروی گفت قرض بسیار
بهم رسانیده ام امام فرمود من قرض ترا ادا کنم راضی نشد و ساز رفتن کرده بار دیگر سخنی که حق
نشد فرمود که البته میروی گفت بلی گفت پس چون بجدی از خدا بترس و فرزندان مرا یتیم مکن و
سیصد دینار نزدش داد و چون برخاست که برود کیسه دیگر چهار هزار درهمش داد همان حرف را
اعاده نمود و چون راهی شد رو باصحاب کرده فرمود که البته سعی در خون من خواهد کرد و فرزندان
مرا یتیم خواهد نمود و حضار گفتند فدای تو شویم هرگاه میدانی چنین است چرا این قسم عطا
باو میفرمائی فرمود که از جدم صلوات الله علیه بمن رسیده است که هرگاه شخصی رعایت صله رحم
با خویشی کند و او در قطع آن کوشد خدای تعالی قطع او خواهد کرد من رعایت صله رحم نموده تا اگر
چون اراده قطع رحم کند خدای تعالی قطعش کند و علی چون ببغداد رسید و یحیی او را بخدمت خلیفه
برد او گفت که از عجب رسید خبر امام علیه السلام بود و او را چیزی که گفت این بود که هر که در یک عصر
دو خلیفه بوده است از مشرق و مغرب مالها بجهة او می آرند و او دهی را بسی هزار دینار خریده است
بجزم و نقد را حاضر کرده بود صاحب ده گفت این نقد نمیخواهم از نقد فلان موضع میخواهم فی الحال آن
نقد را باو فرستاد و از آن نقد که می طلبید سی هزار دینار آورده باو داد رشید این گفتگو را
در دل گرفته در آن سال ببهانه حج بمدینه رفت و آن حضرت را گرفته پنهان از خلق ببصره فرستاد
و از آنجا نیز ببغداد آوردند و در خانه سندی بن شاهک داروغه بغداد محبوس شد و بعد از چندی

بحکم هرون زهر دادند و چندان ملک را حاضر کردند که گواهی بر کاغذی بنهند که او باجل خود
مرده و مردم گمان نبرند که امام بزهر هلاک شده هشتاد کس گواهی نوشتند و علی بن اسمعیل
آن سعی و سخن چینی که کرده هرون حکم کرد که مبلغ دو صد هزار درهم بعلی بدهند و آن زر را بدهی
حواله کردند و او کسی فرستاد که بیارند و در آن انتظار بود که بیمار شد و در وقتی که مشغول جان
آن زر را آوردند و چون شنید گفت چکنم مالی را که میروم و میگذارم و من الاقارب کالعقارب
را بظهور رسانید این جهان را بدرود کرد و اما طریق زهر دادن هرون علیه ما علیه امام را علیه السلام
بنحوی که در روایات ثقات نقل کرده اند اینکه چون روز هرون وهم غلبه کرد که شیعیان امام موسی بسیار
شده اند و مبادا که خللی بملک او راه یابد رشته را در زهر چسبانیده در سوزنی کشید و بدست خود
آن را در رطبی چند بخلانید و میگذرانید تا هفت رطب مملو از زهر کرده آنها را در میان هشت
عدد رطب پنهان ساخت و در طرف چینی که داشت بخادمی داده فرستاد و گفت بگو امیر المؤمنین میگوید
که بحق خویشی من با تو این رطبها چیزی را باقی نگذاری و بدیگری ندهی که من بدست خود انتخاب
نموده ام و چون خادم پیغام گذرانید و طبق رطب نهاد خلال طلبید یک یک را بآن خلال
برداشت تناول می نمود و هرون را سگی بود که طوق طلا در گردن کرده بود و با زنجیر و میخ طلا
در نزدیکی خود بسته جامه پوشانیده انیس و جلیس بود در این وقت سگ میخ را کنده زنجیر را کشیده
آمده در برابر آن حضرت مقام کرد و امام علیه السلام خلال را در یکی از آن رطبها زده بنزد سگ
انداخت و سگ آن رطب را خورده خود را بر زمین می زد و فغان میکرد تا پاره پاره شد و آنحضرت
تمام رطبها را تناول نموده خادم طبق را بنزد هرون برد پرسید که همه را خوردند خادم گفت بلی پرسید
که در او تغیری دیدی و ابای نمود گفت نه که در همین وقت خبر کشته شدن سگ رسانیدند و از این جهت
قلق و اضطراب تمام بهرون راه یافت خادم را گفت راست بگو و الا ترا میکشم خادم آنچه دیده بود

گذشته

گذشته بود بعرض رسانید گفت سودی نکردیم زهر خود را ضایع ساختیم و رطب را از دست دادیم
و سگ را کشتیم و حیلها در او اثری نکرد کاشکی این بود که زهر در او اثر نخواهد کرد و آن حضرت مسیب
را که بمنزله بود و از موالیان او طلب نمود فرمود که یا مسیب من بمدینه میروم که جدم را وداع
نموده عهدی که پدرم با من کرده بر پسرم علی تازه کنم و او را امام و خلیفه و وصی خود گردانم و او را امر
نمایم بآنچه بآن مامورم مسیب گفت گفتم یا مولای من با این همه دربان و پاسبان و حارس و نگهبان
چون درها بگشایم و شما چون بیرون روید فرمود که ای مسیب چه سست اعتقاد بوده و نقصان در یقین
خود را در حق خدای تعالی و در باره ما قوی کن گفتم دعا کنید که حق تعالی یقین ثابت بمن بدهد فرمود
خدایا یقینش را ثابت بدار بعد از آن فرمود که آن اسمی که آصف خواند و تخت بلقیس را نزد سلیمان
حاضر کرد میخوانم و حق تعالی مرا با پسرم یکجا جمع می نماید و لب مبارک جنبانید و چون نگاه کردم زنجیر
افتاده بود و از نظر من غایب شد مرا حیرت دست داده متفکر بودم و در کار خود حیران گردیدم
که دیدم بمکان خود باز آمد و زنجیرها بحال اول شد من بسجده شکر قیام نمودم که مرا بجلالت ای
شناسا گردانیده است و در سجده بودم که فرمود یا مسیب بدانکه در سیم این روز من بنزد خدا
خواهم رفت و من گریان شدم فرمود گریان مباش که پسرم علی امام و رهنمای تست دست
در دامن او زن و غم مخور و من بعد از این بجای او آمدم و در شب سیم مرا طلبید فرمود که مرا
رحلت است در وقتی که از تو شربت آب طلب کنم و من آب دهی و حالم متغیر یابی و شکم
را خبر کن و با کسی که نزد من باشد حرف مزن و این رجس نجس یعنی سندی گمان این خوا
بود که مرا غسل و کفن میکند هرگز این نخواهد شد و مرا امام بعد خواهند بود باید که قبر
از چهار انگشت بلندتر نباشد و از خاک تربت ما بر مدارید که هر تربتی حرام است الا تربت جد
حسین علیه السلام که او را حق تعالی شفا ساخته جهت شیعیان و اولیاء ما و در آن وقت که نشان داده

دیدم که شخصی از پهلوی او نشسته و با او سخن گفت گفتم آن حضرت را فراموش کرده خواستم که
از او سوال کنم که تو کیستی که بی صدائی رسانیده گفت ترا نگفته بودم که حرف تو ز من مشتبه شده
خاموش شدم تا آنکه خبر بسندی رسید و الآن ده غسل او نمودند و بخدا قسم است که من میدیدم
که دست هیچکس باو نمی رسید مگر از پیش او و همه افعال را او بجای آورده و هیچ یک او را نمی دیدند
و چون فارغ شدند بمن گفت در هر چه شک میکنی بکن و اما در حال و کار من شک مکن که من
امام و رهنمای توام بعد از پدر و حجة خدایم بر تو بعد از ادای مسیب حال من حال یوسف صدیق است
علیه السلم که او برادران را می دید و می شناخت و ایشان او را میدیدند و نمی شناختند پس آن حضرت
را بر دوش نهاده بمقابر قریش بردند و حکم شد که نعش او را بر روی جسر بغداد بگذارند و منادی
ندا کنند که این موسی بن جعفر است که رفضه او را امام میدانستند و جمعی را گمان این بود که او
قائم منتظر است و نگذارند که کسی شایعه را گوید که در این وقت سلیمان بن جعفر با پسران و غلامان
و خویشان رسیدند و نعش آن امام را از دست سندی گرفته که پاره پاره کرده و سر و پا برهنه ساخته
خلق بسیار از شیعه و موالی جمع شده همچنین که ملک قیامت قائم شده آن حضرت را بمقابر قریش
رسانیدند و گویند در آن روز دو هزار و پانصد دینار بوی خوش سوخته بودند و چون خبر
برشید رسید کس بنزد سلیمان بن جعفر فرستاد و گفت خدای ترا جزای خیر دهاد که صله رحم
بجا آورده و لعنت بر سندی شاهک باد که او اینچنین کرده بود ما بنه در این واقعه در بیست و پنجم
ماه رجب سنه هشتاد و سه بوده از هجرت نبوی و عمر شریف آن حضرت پنجاه و چهار رسیده بود
و بعضی چهل و هفت سال و نیم گفته اند و مدت امامتش سی و پنج سال و چند ماه بود و واقفیه
را اعتقاد آنست که آن حضرت زنده است و امامت را باو منتهی میدانند و قایل بامامت کسی
بعد از آنحضرت نیستند و این یکی از جمله مذاهب باطله است والسلم ذکر امام ثامن ضامن علی ذکر امام هشتم

بن موسی

موسی الرضا صلوات الله و سلامه علیه اسم شریفش علی کنیتش ابوالحسن القابش رضا و صابر و رضی
و وفی و ذکی و ولی و ابوالحسن ثالث و علی ثانی میگویند ابوالحسن و علی اول امیرالمومنین است و
ابوالحسن و علی ثانی علی بن الحسین زین العابدین است علیهم السلم مادرش ام البنین ام ولد است که
کنیتش مقربان سمیه و بعضی شعرا یوبه اش میدانند اسمش اروی شاعرش دعبل خزاعی رضی الله
عنه در بانش محمد بن الفرات نقش خاتمش لا حول و لا قوة الا بالله معاصر بوده از خلفای امین و مامون
علیه ما یستحق معتدل القامت و گندم گون ولادتش در یازدهم ماه ذی الحجه سال یکصد و پنجاه و سه بعد
از وفات جدش ابی عبدالله علیه السلم به پنج سال در مدینه مشرفه و بعضی در سال صد و چهل و
هشت گفته اند عمر عزیزش پنجاه و پنج مدت امامتش بیست سال وفاتش در سناباد که دهی بود
از دههای طوس و الحال از برکت آن حضرت از شهرهای عظیم است بمشهد مقدس موسوم سبب
وفات زهر بود که مامون در آخر ماه صفر سنه دویست و سه از هجرت خادمش ابوالصلت
هروی و اولادش پنج پسر بودند ابوجعفر محمد بن علی علیه السلم و حسن و حسین و جعفر و ابراهیم
و یک دختر اخلاق رضیه و صفات مرضیه و مناقب سنیه و سیرت بهیه و دلایل ظاهره و آیات
باهره آن حضرت تا بحدی است که خواص و عوام و دوست و دشمن را از بیان عشری
از معاشر و اندکی از بسیار آن عاجز است از جمله در کتب فریقین مسطور است که چون مامون
در ولیعهد ساختن آن حضرت بجد شد هر بار که بدهلیز میرسید از کوچک و بزرگ هر که
حاضر بود بتعظیم او بر میخاستند و پرده را که بر در آویخته بودند بر میداشتند جمعی را حسد بر آن
داشت و با یکدیگر عهد کردند و شرط نمودند که این بار چون بیاید تعظیمش نکنند و پرده را بر
ندارند چون آن حضرت آمد همه بیکبار برجستند و بعادت مقرر پرده را برداشتند و بعد از آنکه
داخل شد بنگ افتاده یکدیگر را ملامت میکردند و هر کدام عذری میگفتند بان نهج و شرط

تجدید نموده این نوبت که آن حضرت رسید بی اختیار برخاستند اما در برداشتن پرده ضبط
خود نموده توقف کردند و مقارن رسیدن آن حضرت باوی بهم رسیده پرده را بلندتر و بهتر
از آنکه از دیگران برمیداشتند برداشت و چون آن حضرت داخل شد با خود گفتند شاید این از
اتفاقات باشد صبر کردند تا چون برگشت دیدند که همان باد مقارن رسیدن او رسیده آن
خدمت را بجا آورد پس ترک کردند و خدمت نمودند و متفق شدند در اینکه این مردی است که او را
نزد حق تعالی این قسم قدری و منزلتی هست و چنانچه باد را مسخر سلیمان علیه السلام کرده بود مسخر او
نیز کرده پس اگر تعظیم و تکریم او عبادت مقربه تکاهل نورزیم اولی است از جمله حکایات
زینب کذابه که اهل سیر از سنی و شیعه نوشته اند و این زینب زنی بود که در خراسان خود را بنسب
علویه شهرت داده بود و میگفت من از اولاد فاطمه ام و چون حرف او را بنزد امام علیه السلام گفتند
فرمود که من اصلا او را نمیشناسم و آن زن بنزد حاکم حاضر شده گفت اگر علی بن موسی الرضا نفی نسب
میکند من هم نفی نسب او میکنم و حاکم او را بنزد امام فرستاده گفتگوی زن را اعلام نمود امام علیه السلام
فرمود من فردا بدیدن حاکم خواهم رفت و صحت نسب من و او ظاهر خواهد شد و این حاکم را خانه سبع
بود که اقسام سباع و جانوران را در آنجا مقید داشت بجهت سیاست مجرمان و آن را برکة السباع نام
کرده بود چون بنزد سلطان حاضر شد فرمود که گوشت اولاد فاطمه و علی را حق تعالی بر وحوش
و سباع حرام کرده است اگر این زن یقین میداند که از اولاد ایشان است باین برکه درآید تا
صدق کلامش بر خاص و عام ظاهر گردد و زن گفت تو که این دعوی میکنی اول تو در برکه داخل شو
آن حضرت برخاسته متوجه برکه شد و سلطان و خواص منع نمودند فرمود که بر من ایمن باشید و در
را باز کرده بدرون آن رفت و یک یک را دست بر سر و گردن و پشت می مالید و هر یک از آن
جانوران سر بر پای او می مالیدند و دنبال او میشدند و برگرد او میگشتند تا همه را دید و از همه

اطاعت و انقیاد ظاهر شد و سلطان و حشم و خدم تماشا میکردند و تعجب می نمودند و چون
بر آمد زن را اراده و گفته پشیمان شد و در رفتن ابا کرد تعلل میورزید سلطان بخادمان
امر نمود که او را بجبر بدرون برکه اندازند اگر علویه است یقین که با او همان سلوک
خواهند کرد چون داخل برکه اش نمودند از هر طرف باستقبال آمده پاره پاره نمودند که گوشتش بود در
طرفة العینی چنان از هم دریدند که گوشتش بر زمین نچکید و زینب کذابه مشهور شد و ایضا
کاشی اسمی و نیم برکة السباع می بود و از جمله روایتی است که طبرسی در کتاب اعلام الوری از محمد
بن عیسی از ابی حبیب روایت نموده که او گفت در نباج مسجدی است که حاجیان آنجا نزول میکنند
شبی در خواب دیدم که رسول خدا صلی الله علیه و آله در آن مسجد نزول نموده پیش رفتم و سلام کردم
دیدم که نزد آن حضرت طبقی است که از برگهای آن ابندیل پوشیده و در آن طبق خرماست رسول خدا
صلی الله علیه دست در آن کرده مشتی بمن داد چون شمردم شانزده عدد بود از خواب بیدار شدم
در تعبیر آن عاجز بودم تا آنکه بیست روز بر آن گذشت شنیدم که مامون علی بن موسی الرضا را از
مدینه طلب نموده و در آن مسجد نزول فرموده من هم بخدمتش رفتم بر همان مکان که رسول خدا دیده
بودم دیدم که نشسته است و بهمان طریق طبقی سرپوشیده در نزد او حاضر است چون سلام کردم
و جواب شنیدم دست مبارک در آن طبق کرده مشتی خرما بیرون آورده بمن داد چون شمردم شانزده
عدد بود گفتم یا ابن رسول الله بمن از این خرما زیاده دهید فرمود اگر جدم زیاده بتو داده بود من
هم میدادم در قدمش افتادم و تعبیر خواب خود را دانستم و ایضا در فصول المهمه مسطور است که
حسین موسی روایت نموده که با جمعی از بنی هاشم در خدمت آن حضرت علیه السلام نشسته بودیم که جعفر
علوی از آنجا گذشت و از پریشانی جامه کهنه در بر داشت و دستاری پاره بر سر حضار مجلس
چون او را بآن کیفیت دیدند بیکدیگر نگاه کرده خندیدند پس آن حضرت فرمود که عنقریب او را با مال بسیار

وخدم وحشم از یمین و یسار خواهید دید برو محمد پدید کاه بران نکذشته بود که او را حاکم مدینه کردند
و احوال ترقی نموده بر ما میکذشت با غلامان و جاکران بتقطیع و بزینت تمام و محسن و خواص و عوام
و ایضا از حسین بن بشار روایت نموده که بعد از هرون در وقتی که مامون در خراسان بود و امین
بجای پدر نشسته روزی بتقریبی فرمود که عبدالله یعنی مامون محمد را یعنی امین بقتل خواهد رسانید
من از روی تعجب کفتم که عبدالله بن هرون محمد بن هرون را خواهد کشت یعنی عبدالله مامون که در خراسان است
محمد امین را که در عراق است عنقریب خواهد کشت و با اندک مدتی صورت یافت و در کشف الغمه
از حسن بن علی وشا نقل کرده که کفت چون بخراسان رسیدم روزی خادمی از جانب علی بن موسی علیهما السلم
آمد و کفت میکیا آورده بجهت ما فرست و مرا جون بخاطر نبود عذر خواستم که نیاورده ام خادم رفته
باز آمد که البته هست پیدا کرده بفرست من برخاستم و با غلام و نفر تفحص بسیار کردیم و جون نیافتیم
بخادم کفت نمی یاد است که داشتم اوهم در میان اسباب من هست هر چند کشتم ندیدم خادم
رفته بر کشت و کفت صندوقی مانده است که ندیده و در آن میان است چون تفحص درست نمودم
چنان بود که فرموده بود خود برداشته بخدمتش رفتم و کفتم که کواهی میدهم که تو امام مفترض الطاعه
و اعتقاد بامامت او کردم باین سبب هدایت یافتم و ایضا در آن کتاب از عبدالله بن مغیره مرویست
که کفت من اول واقفی بودم و جون بزیارت کعبه مشرف شدم ترددی بخاطرم راه یافت روزی ملتزم
در بر کرفته بخدا نالیدم و کفتم خدایا مرا براه راستی بنما و در این اثنا بخاطرم افتاد که بمدینه روم و بعد
از زیارت رسول الله علی بن موسی الرضا را ملازمت کنم بمدینه رفتم و غلامی را بر در بود کفتم بصاحب
خود بکو مردی از عراق آمده سلام میرساند شنیدم که میکوید ای عبدالله بن مغیره داخل شو و جون
بدرون رفتم و نظرش بر من افتاد فرمود که حق تعالی دعای ترا اجابت کرد و ترا راه راست نمود
پس من کفتم کواهی میدهم که تو حجت خدای بر خلقان و امینی از جانب واجب الوجود بر مردمان و ایضا

صاحب آن کتاب از بکر بن صالح روایت نموده که کفت بخدمت آن حضرت رفتم و کفتم زنم باردار است
التماس دعای دارم که حق تعالی پسری بمن کرامت کند فرمود که دو فرزند خدا بتو میدهد در خاطر
کذرانیدم که یکی را محمد و دیکری را علی نام کنم بمن متوجه شده فرمود که یکی را محمد و یکی را ام عمرو نام
کن جون بکوفه رسیدم پسری و دختری تولد نموده بودند هر دو را آن دو نام کردم و از مادر خود
پرسیدم که جرا ام عمرو فرموده باشد سر این را نمیدانم کفت از جهت که مادر من عمرو نام داشت و
ایضا در آن کتاب مذکور است که اسمعیل سندی کفت شنیدم که در عرب رهنمای هست و
حجت الله وقت تفحص کنان رفتم تا بمدینه رسیدم و مرا بخدمت آن حضرت دلالت کردند و
از عربی کلام نمیدانستم جون بخدمتش رسیدم بزبان سندی تکلم نمودم بزبان من جواب داد
پس بزبان سندی سؤالها کردم و جوابها شنیدم و کفتم شنیده بودم که حجت خدا بالفعل در عرب
تشریف دارد باین کار بر آمده قطع منازل نموده ام فرمود که بلی آن منم که هرچه خواهی بخواه ومح
سطلبی بطلب پس هر چه خاستم پرسیدم و از آن جمله عرض نمودم که از زبان عربی چیزی نمیدانم اکر
دعا میکنی دید که بر من ملهم می شد عنایتی بود دست مبارک بر لب من می مالیدند و فی الفور بزبان
عرب متکلم شدم بنحوی که از همه کس بهتر میکفتم و ایضا حسن ابن علی بن یحیی روایت نموده که دو
جامه داشتم و در خاطرم نبود که در وقت احرام بپوشم و در حال احرام وسواسی بخاطرم آمد که آیا
جامه چنین را در احرام توان پوشید یا نه آنرا کذاشته دیکری پوشیدم و چون بمکه رسیدم کاغذی
با چیزی چند بخدمت آن حضرت فرستادم و فراموش کردم که از آن جامه سؤال کنم جون جواب
نوشته رسید در آخر کتابت مسطور بود که در آن جامه احرام می توان آنرا پوشیدن باکی نیست
و ایضا محمد بن داود نقل کرده که من و برادرم در خدمت آن حضرت بودیم که خبر آوردند که کشتی
محمد بن جعفر در حالت نزع است و فکش را بسته اند و دستان و شستش پس در خدمتش او رفتیم

دیدیم که برادرش اسحق و فرزندان محمد برپا ایستاده اند و میگریند آن حضرت لحظه نشست و
تبسمی کرد و چون وقت نماز بود برخاست و یاران گفتند شماتت کرد و بیرون عیش خوشحال شد
من بجهت تعزیت آمده گفتم فدای تو شوم تبسم را حمل بر شماتت کرده اند فرمود چند غلط فهمیده اند تعجب
من از آن بود که اسحق بر او میگریست و حال آنکه اسحق پیش از او خواهد مرد و او کریم بر اسحق خواهد گریست
بعد از ساعتی محمد عرق کرد و خوب شد و مدتها زنده بود و اسحق بعد از مدتی پیش از او از دنیا رفت چنانچه
فرموده بود و در کتاب عیون اخبار رضا علیه السلام مسطور است که چون علی بن موسی الرضا علیه السلام
را ولیعهد ساخت مدتی باران نیامد کار بر مردم تنگ شد و بعضی از معاندین گفتند تا مأمون
علی بن موسی را ولیعهد کرد فیض ابر از ما منقطع شد و این سخن بمأمون رسید دلگیر گشت و کسی
بخدمت آن حضرت فرستاد که از برای طلب باران متوجه بیرون شود و ایشان فرمودند که بلی امشب جدم
رسول الله را با امیر المومنین علیهما السلام بخواب دیدم و فرمودند روز دوشنبه بصحرا استسقا
بیرون رو که حق تعالی بدعای تو باران خواهد داد و چون روز دوشنبه شد بیرون رفته بمنبر
بر آمد و حمد الهی و نعت رسالت پناهی بجا آورد و دعا فرمود و مقارن دعای آن حضرت رعد و
برق و ابر و باد بهم رسید مردمان بر هم خوردند و امام فرمود مردم را که بجای خود باشید که این ابر از
فلان شهر است و بعد از آن ابری دیگر رسید و باز مردم مضطرب شدند و فرمود این ابر از فلان
زمین است و همچنین تا ده ابر آمد و رفت و چون ابر یازدهم پیدا شد فرمود که این ابر از شما است
اما ملازم شما خواهد بود تا شما را بخانها رساند و بعد از آن چندانکه شما خواهید خواهد بارید
پس خلق متوجه خانهای خود شدند و چون بمنازل خود رسیدند باران شروع شد و چندان بارید
که دشت و بیابان را سیراب کرده حوضها و برکها پر کرد و مردم گفتند که الحال بس است و بعد از این
خرابی میشود دعا فرمود و باران بس شد و مدتها در میان مردم این گفتگو بود تا آنکه بعضی از معاندین

را حسد غلبه کرده بخدمت مأمون رفتند و او را ملامت کردند که شرف و فخری که حق تعالی بتو ارزانی
داشته بود از خاندان عباس بخانه علی انتقال فرمودی بمحلی با خود و اولاد خود ایمن نکرده که تو کی
علی بن موسی را طلبیدی و او را شهره و معروف ساختی و الحال کار بجای رسیده که از این باران که
آمده جمیع خلق از تو برگشته اند و او را مستجاب الدعوة میدانند مبادا که ملک از ایشان نام نهاده
و او ساحر و ساحرزاده است و آمدن باران از اتفاقات بوده او را در این جهت دخل نیست و یکی
از ایشان حمید بن مهران نام گفت اگر خلیفه مرا رخصت دهد در میان خلق با او مباحثه و مجادله
کنم و او را الزام دهم و بر خلق ظاهر سازم که او را علم و حال نیست پس مأمون گفت اگر قادر گردی
بکن که بنزد من چیزی دوست‌تر از این نیست و مقرر شد که در فلان روز علما و فقها و اکابر و اهالی
را جمع کنند و او با امام علیه السلام حرف زند و در روز موعود بعد از آنکه مجلس منعقد شد مأمون
کس بطلب آن حضرت فرستاده التماس قدوم امام نموده فرمودند که مجلس منعقد شده و دوست
میدارم که شما هم حاضر باشید و چون امام رسید مأمون برخاست و استقبال او نموده بر جای خود
قرار گرفت و حمید مذکور از جای خود برخاسته آمد و شروع بهذیان و لاطایل کرده گفت مردمان
در باب تو عقیده فاسد بهم رسیده آمدن باران را بدعای تو میدانند و این از جمله اتفاقات
بوده هر چیزی را حق تعالی وقتی مقرر نموده که در آن وقت میشود و این رخصت متعالی که تو بهم رسیده
از امیر المومنین است که باید ترا بلند گردانیده والا ترا این حال و مرتبه نبود و نیست چون کلام
باین مقام رسید امام علیه السلام فرمود که اگر خلق شکر نعم الهی میکرده باشند که ایشان را باران داده
مرا نیست که منع ایشان کنم و اینکه میگوئی صاحب تو مرا این محل و مقام داده مرا این مرتبه و مقامی است
که حق تعالی بمن کرامت نموده و محلی و منزلی داده باشد و مع هذا حال من با او حال یوسف است
علیه السلام با حاکم مصر و حمید را آتش غضب زیاده شده گفت از باران مقدری که ساعتی بیش نبود

نیستی اند شد آری اکر امتی و مجازی نام نیستان کردی یا چنانچه حق تعالی میفرماید انجه ابراهیم خلیل را
کرد کاری کرده ای که در آنچه دعوی میکنی صادق باشی بدانکه درین مسند است حیات دنیوی و بر متشایی
مسلط سازی والا دروغ هرچه میگوئی و گفته دروغ زنی و اشارت کرد بدو شیری که در تکیه گاه مامون
بود و از ابریشم ریسمان بر آن نقش کرده بودند پس امام علیه السلام در غضب شده میفرمود صورت
نده فرمود و تهکا الفاجر فافترساه ولا تبقیا له عینا ولا اثرا یعنی ای دو شیر این فاجر را از هم بدرید
و محو نمایید و باید که از وی ذره بر جا نگذارید مقارن امر امام علیه السلام حق تعالی آن دو جسم را جان داده
بجانب حمید دویده چنان از هم دریدند و محو نمودند که نه ذره از وی بر جا ماند و نه قطره از خون وی بر
زمین چکید و جمیع مردم متحیر و مبهوت ماندند تا تماشا میکردند که شیران چون فارغ شدند روی بآن
حضرت کرده بزبان فصیح گفتند یا ولی الله فی ارضه ماذا تامرنا نفعل به ما فعلنا بهذا یعنی ای ولی
خدا در کرم میفرمائی رخصت میدهی که آنچه با آن فاسق کردیم با این مردم هم بکنیم و اشاره بمامون
کردند مامون را از شنیدن این سخن غش رو داده بیهوش شد و امام با ایشان امر نموده فرمود قفا
یعنی بر حال خود باشید و شیران بر جای خود بادب ایستادند و امام علیه السلام فرمود که گلاب
و بوی خوش آورده بر رخت تمام مامون ریختند و بحال آوردند و چون مامون چشم باز کرد شیران باز
کلام خود را اعاده نمودند و گفتند اتاذن لنا ان نلحق بصاحبه الذی افنیناه یعنی آیا رخصت میدهی
که او را بصاحبش که فانیش ساختیم ملحق سازیم فرمود لا فان الله عز وجل فیه تدبیر هو ممضیه یعنی نه
رخصت نمیدهم چه حق تعالی را در بودن او حکمت و تدبیریست که باید باشد تا آن امر را امضا
کند و این کلام از آن حضرت اشاره بود بزهر دادن او آنحضرت را پس شیران باز تکلم نمودند گفتند
یا ولی الله بماذا تامرنا یعنی ای ولی خدا ما را بچه خدمت میفرمائی فرمود عودا الی مقرکما کما کنتما یعنی بجا
و مکان خود برگردید چنانچه بودید پس شیرها رفته بهمان تکیه چسپیدند چنانچه اول بودند و چون

مامون

مامون خاطر جمع کرد امام علیه السلام را مخاطب ساخت و گفت الحمد لله که حق تعالی شر حمید بن مهران را
از من دور کرد ای فرزند رسول خدا این امر از جد شما بود و الحال حق شما است التماس دارم که بمقام خود
بنشینی و بر من منت نهی و امام علیه السلام در جواب فرمود که اگر مرا میل بآن می بود التماس این مدت
این قدر بندها برام نمیکرد من خدای تعالی جمیع مخلوقات خود را مطیع و منقاد می ساخت چنانچه ازین دو
شیر بدید آید اما جهال بنی آدم که از روی حسد و حقد میکنند و میکویند آنچه میکویند والله الحمد حق تعالی
مرا امر نموده که اعتراض بر تو نکنم و در تحت حکم تو باشم چنانچه یوسف علیه السلام بود با فرعون مصر
بعد از این واقعه همیشه مامون در واهمه بود تا کرد آنچه کرد و از جمله روایات مشهوره در حکایات مفتخره
بآن حضرت روایتی است که صاحب کشف الغمه از تاریخ نیشابور نقل نموده که امام ضامن علیه السلام
در وقتی که متوجه مرو بودند چون به نیشابور رسیدند و از عیالان شهر میگذشت دو فاضل مجتهد
محدث مشهور یکی محمد بن مسلم طوسی و یکی ابو زرعه سر راه بر آن حضرت گرفته گفتند ای امام بن امام
ای فرزند ائمه طاهرین و ای سلاله طیبین و طاهرین بحق آبای طاهرین و اجداد معصومین تو که روی
مبارک خود را بنمای و حدیثی از الفاظ در دربار خود از جدت رسول الله صلی الله علیه و آله بما نقل
کن که باعث فخر و امتیاز ما شود در دنیا و سبب عفو و آمرزش ما گردد در عقبی و در آن حال آنحضرت
در عماری بود چون مرکب را نگاهداشت و پرده بر داشت و خلق نیشابور را نظر بر طلعت مبارک
او افتاد عنان اختیار از دست داده جمعی گریبانها چاک زدند و بعضی در خاک غلطیدند گروهی
بگریه و زاری و طایفه بفغان و بیقراری فرجی بکرده میکشیدند و جمعی پابوس استر تقدم بر یکدیگر
تقدم میجستند و غوغای عوام و غلغله مردم مانع حدیث می شد تا آفتاب بنصف النهار رسید پس
امرا و قضاة فریاد کردند که ای معاشر مسلمین ساکت شوید و گوش کنید و بخیر خدا را در ایذای فرزند
جگر گوشه انبیا میرسانید تا خلق ساکت شدند و آن حضرت متکلم شده فرمود حدثنی ابی موسی

الکاظم قال حدثنی ابی جعفر محمد الصادق قال حدثنی ابی محمد بن علی الباقر قال حدثنی ابی علی بن الحسین
زین العابدین قال حدثنی ابی الحسین بن علی شهید ارض کربلا قال حدثنی ابی امیر المومنین علی بن ابی
طالب شهید ارض کوفه قال حدثنی اخی و ابن عمی محمد رسول الله صلی الله علیه و آله قال حدثنی جبرئیل
علیه السلم قال سمعت رب العزة سبحانه و تع یقول کلمة لا اله الا الله حصنی فمن قالها دخل حصنی و من
دخل حصنی امن من عذابی صدق الله سبحانه و صدق جبرئیل علیه السلم و صدق رسول الله و الائمة علیهم السلم
یعنی این کلمه طیبه حصار من است هر که گفت در حصار من در آمد و هر که در حصار من در آمد ایمن است
از عذاب من گویند که این حدیث را با این سند یکی از سلاطین سامانیه با آب طلا نوشته وصیت
نمود که با او دفن کنند و بعد از فوت او را در خواب دیدند خرم و خوشحال و چون پرسیدند که
خدای تع با تو چه کرد گفت مرا بخشید بگفتن من آن کلمه طیبه را و بتصدیق من رسولان را از روی
اخلاص و با آنکه من آن حدیث را با آب طلا نوشته بودم و تعظیم و احترام آن بجا آورده مرا جنات نعیم
انعام فرموده بود در حصن امن و امان خود در آورده اند و در بعضی روایات است که در آخر این حدیث
فرموده و لکن بشرطها و شروطها و انا من شروطها یعنی این کلمه طیبه وقتی حصار آن شخص میشود که اقرار
بامامت ائمه علیهم السلم که یکی از ایشان منم داشته باشد و از وقایع آن راه اینکه شخصی را دزدان در
زمان گرفته بجان آنکه مالی دارد او را در میان برف کرده دهنش را پر برف نمودند تا اقرار کند و از
حرف زدن عاجز شده شبی در خواب امام را علیه السلم دیده که با وی میگوید زیره و سعتر و نمک را بکوب
و مکرر در دهان نگهدار تا این گرفت بر طرف شود و آن شخص در فکر بوده که آیا این دوای او شود یا
و خوابش صحیح باشد یا نه که خبر رسیدن امام علیه السلم به نیشابور رسید و متوجه خدمت آن حضرت
می شود و احوال خود را عرض مینماید و التماس دعائی یا دوائی میکند با وی میگوید که نه ما دوای ترا
تعلیم کرده ایم چرا بآن عمل نکردی میگوید یا ابن رسول الله التماس دارم که بار دیگر از زبان شما بشنوم

میفرمایند

میفرمایند زیره و سعتر و نمک را بکوب و دو سه بار در دهن نگهدار تا به شوی و آن مرد نقل میکند که
کردم و شفا یافتم و ثعلبی نقل نموده که من خود آن شخص را دیدم و این حکایت را از او شنیدم و از جمله روایات
منسوب بآن حضرت حکایت مشهوره دعبل بن علی خزاعی است که مداح آن حضرت بوده در مرو
بخدمت امام علیه السلم رسید و گفت یا ابن رسول الله قصیده در مدح شما گفته ام و میخواهم اول بار شما
بشنوید و آن قصیده مشهوره که از صد و بیست بیت متجاوز است بر آن حضرت خواند و پسندیده
تحسین فرموده گفتند بر بعضی از این معانی ملهم شده و چون دعبل در اثنای قصیده ذکر شهدای
من زمره ائمه علیهم السلم کرده بود میفرمایند که ما دو بیت بقصیده تو الحاق میکنیم مضمون آنکه قبر
شریف آن حضرت در طوس خواهد بود و شیعیان بزیارتش مشرف خواهند گشت تا وقتی که قائم
آل محمد علیه السلم خروج کند و انتقام از اعدای دین بکشد و هر که در آن غربت زیارتش کند البته
روز قیامت با او در درجه او علیه السلم خواهد بود و آمرزیده شده و از عذاب و عتاب آن روز فارغ
اللهم ارزقنا و لاخواننا و چون از شنیدن قصیده فارغ می شوند به درون خانه رفته کیسه صد دینار محمدیه
دعبل میفرستد و او واپس میفرستد که قصیده را بجهت زر نگفته بودم اگر از جامهای خود جامه بمن عطا
نمایند باعث فخر من باشد در دنیا و آخرت و امام علیه السلم جامه خزی را با آن زر همراه کرده فرستاده
فرمودند که زر را نگهدار که عنقریب بآن محتاج خواهی شد و بکار تو خواهد آمد و دعبل عطای آن حضرت
طی مراحل نموده تا بقم رسید و اهل قم التماس نمودند که جامه را بایشان و هزار دینار بگیرد قبول نکرد
و چون دو سه منزل رفت اوباش قم از پی رفته جامه را آوردند و او برگشته بقیمت راضی شد جزئی
از آن را که بجهت کفن او باشد ندهند و چون چند منزل رفت طایفه راهزنان بقافله برخورده همه را دستها
بگردن بسته انداختند و بغیت مال قافله مشغول شدند و دعبل دید که یکی از ایشان بیتی از همین قصیده
را مکرر میخواند و میگرید پرسید که این شعر کیست گفت تو با این چکار التماس را مکرر کرده گفت این

از مردی روایت است از طایفه خزاعه گفت که منم و اتفاق این شخص سی دار این جمیع بود چون شخصی او شد
که راست میگوید دستهای اهل قافله را گشود و جمیع اسباب ایشان را حکم کرد که وا پس دهند که چیزی
کم نماند و جمعی را همراه کرد که بدرقه باشند تا بمامنی برسند و چون بمنزل خانه رسید دزدان مرا بیحال
ریخته بودند و هرچه بود برده بودند شیعیان فهمیدند که امام صد دینار باو داده بود بیش از آن چیزی کردند
و هر دیناری را از ایشان بصد دینار خریدند در این وقت فهمیدند که آنکه حضرت فرموده بود که بآن
تو محتاج خواهی شد مقصودش این بوده و کنیزکی که تعلق بسیار باو داشتم گذاشته رفته بود و چون
بمنزل آمد کنیزک از کنیزان گفت خبر چیزی شنیده اید از بیرون که خاطرشان پریشان بود که شبی بخانه
رسید که آن پارچه که از اهل قم وا پس گرفته بود داده بچنگالی تمام آن را برچشم کنیز بست و چون
صبح شد چشمهایش از اول روشنتر شده بود شکر الهی بجا آورده و آن پارچه باعث شفای چندین کس
دیگر از امراض شد و ایضا در کشف الغمه از علی بن احمد کوفی نقل کرده که گفت از کوفه متوجه خراسان
بودم دختر من حله بمن داد که این را فروخته از برای من فیروزه بخر و من آن را در میان متاع خود
بستم چون بمرو رسیدم خادمان علی بن موسی علیه السلام آمده حله طلبیدند که یکی از غلامان آنحضرت
فوت شده و حله میخواهند و من گفتم در میان متاع من حله نیست پس رفتند و برگشتند گفتند که
مولای ما ترا سلام میرساند و میگوید با تو حله هست و آنکه بخاطر نداری دختر تو آن را بتو داده
بود که بفروشی و فیروزه بخری و آن در میان فلان متاع بسته و مرا یاد آمد برآورده
و دادم با خود گفتم از مسئله چندی بپرسم اگر جواب آنها را مطابق سوال شنیدم یقین میکنم که امام مفترض
الطاعة است پس آن مسایل را نوشتم و صبح بدرخانه آن حضرت شدم و از ازدحام خلق میسر نشد رسیدن
بخدمت او مانع آمده با خود در فکر بودم که غلامی آمده گفت یا علی بن احمد کوفی جواب مسایل خود
را بگیر چون گشودم دیدم جواب مسایل من بود بی آنکه نوشته بودم بطریقی که من میخواستم

و از احمد

و از احمد بن محمد بن ابی نصر بزنطی مرویست که گفت در امامت علی بن موسی بشک بودم عریضه نوشتم
و رخصت رسیدن بخدمت ایشان طلبیدم و با خود قرار دادم که چون بخدمتش مشرف شوم سه
آیه از قرآن را که در معنی آن درمانده بودم که هیچ وجه حل آن نشنیده از او بپرسم جواب رسید که در این
وقت مرض فلان بر من گذاشته اند رسیدن تو بخدمت ما مشکل است آن موقوف بوقت است و اما
آن آیه را که میخواستی بپرسی حلش این است و حل هر سه را چنانچه خاطرخواه من بود نوشته بود آن شک
از خاطر من بیرون رفت و دانستم که حجت خداست و ایضا از علی بن ابراهیم از پدرش نقل کرده
که او گفت از آن جمعی که در راه مکه در خدمت آن حضرت بودند شنیدم که گفتند در وقتی که بجبل رفت
بکوهی رسیدیم فارع نام در دست چپ راه نگاهی بآن کوه کرده فرمود با فارع و هادم تقطع اربا اربا
یعنی ای کوه اگر ترا بکنند پاره پاره خواهد شد و ما معنی کلام او را نفهمیدیم تا آنکه چون هرون بمکه
میرفت و آنجا را منزل ساخته بود جعفر بن یحیی برمکی بآن کوه بالا رفت و حکم کرد که آنرا بکنند تا چون
بعراق رسید بحکم رشید پاره پاره شد و معنی آن کلام بر ما ظاهر گشت و ایضا موسی بن مهران نقل
میکند که در مدینه در خدمت امام علیه السلام بودم که هرثمه از آنجا گذشت امام فرمود گویا می بینم که سر
هرثمه را بمرو برده اند و او را گردن زده اند و بعینه بر نیامد که چنان شد و ایضا از ابراهیم بن موسی
روایت نموده اند که روزی از مدینه بی کاری بیرون رفته بود و من در خدمتش بودم در زمینی رد حتی
منزل ساخته بود گفتم فدای تو شوم عید نزدیک شده و مرا درهمی نیست بهیچ چیز با تازیانه که در دست
داشت زمین را کاوید شمشی از طلا برداشته بدست من داد و گفت این را صرف کن و لیکن آنچه
دیدی بکسی نقل مکن و آن حضرت مکرر هرون الرشید را که می دید می فرمود انا و هرون کهاتین
و دو انگشت بهم می چسبانید یعنی من و او این چنین خواهیم بود و کسی معنی کلامش را نمی فهمید
تا وقتی که در سناباد مدفون میشد و او را در پهلوی هرون دفن می نمایند معنی کلام معجز نظامش

بر آنکه شنیده بوده اند ظاهر میشود و بسند صحیح از آن حضرت علیه السلم مرویست که فرمود امام
را چندین علامت و نشانه است باید که عالم‌ترین خلق و پرهیزکارترین خلق و کریم‌ترین از همه خلق
و شجاع‌ترین خلق و اعبد اهل زمان باشد و از مادر ختنه کرده متولد بشود چنانچه از پیش رو می بیند
از پس سر هم ببیند باشد و او را سایه نبود و چشمش بخواب رود و دلش بیدار باشد و چون از مادر جدا
شود بر دو دست خود بر زمین آید با آواز بلند کلمتین شهادتین را بگوید و زره رسول خدا صلی الله علیه و آله را
بر قامت راست آید و محتلم نشود و بول و غایط او را هیچ مخلوق نبیند چه زمین آن را فرو می برد
از آن بوی مشک می آمده باشد و بر خلق الله سزاوارتر از مادران و پدران ایشان بوده بر مردم مهربانتر
مردم اولی باشد و در آنچه مردم را بآن امر میکند و نهی می نماید خود جدتر بوده و دعایش مستجاب باشد
تا بحدی که اگر بر سنگی دعا کند بدو نصف شود و سلاح رسول الله صلی الله علیه و آله و ذوالفقار
نزد او باشد و صحیفه که نام شیعیان او تا روز قیامت هر که وجود داشته و هر که وجود خواهد یافت
در آنجا ثبت باشد با صحیفه دیگر که نامهای دشمنان ایشان لعنهم الله در آن مثبت بود و جفر اکبر و
اصغر و جامعه که قبل از این مذکور شد که صحیفه ایست بطول هفتاد ذرع که هر چه محتاج خلق تا قیامت در آن
نوشته است نزد او باشد با مصحف فاطمه صلوات الله علیها و عمودی از نور برو ظاهر می شده باشد
که اعمال خلق را در آن مشاهده نماید و مرض نمایند و با ایشان در اکل و شرب و نکاح و خواب و خنده و گریه و فرح
و حزن خلل نباشد و از ابی الصلت هروی مرویست که امام رضا علیه السلم با مردم بزبان ایشان
تکلم می نمودند و بخدا قسم است که فصیح‌ترین مردم بود و داناترین ایشان بلغات ایشان بود و روزی من گفتم یابن رسول
الله من در عجبم از دانائی تو به لغتهای شما به این ... فرمود که یا ابا الصلت منم حجت خدا بر خلق و
حق تعالی حجتی بر خلق نمی فرستد که او را دانا بهمه لغات نکرده باشد مگر نرسیده است که جدم امیرالمؤمنین
علیه السلم فرموده و اوتینا الحکمة و فصل الخطاب یعنی حق تعالی بما داده است حکمت

وفصل

و فصل خطاب و مراد از فصل خطاب نیست الا معرفت لغات و آنچه دوست و دشمن از فنون علم
و انواع علم و انواع حکمت از او روایت نموده اند و حجتهای که آن حضرت را با اهل هر ملتی و مذهبی واقع
شده و همه را الزام نموده و بر امامت استدلال آورده بیش از آنست که آن را احصا توان کرد و این رساله گنجایش
هر دلیل آن باشد بل بسیاری از آن در کتاب عیون اخبار رضا علیه السلم مذکور است و کسی که توفیق مطالعه
آن کتاب بیابد بر بسیاری مطلع می شود و از خصایص آن حضرت اینکه هر سه روز یکبار ختم قرآن می نموده
و اکثر روزها روزه میداشته و سه روزه از هر ماهی که آن پنجشنبه اول و چهارشنبه دوم و پنجشنبه آخر باشد هرگز فوت
نشده و می فرموده این روزه با روزه تمام سال برابری میکند و شبها خواب نمیکرده بلکه بعبادت حق
تعالی قیام می نموده هرگز حاجت کسی را رد نکرده و هرگز در صحبت ... ندیده اند که آنچه ... شد
یا در حضور کسی تکیه کرده باشد یا پا دراز نموده خنده اش تبسم بیش نبوده و چون سفره اش را می کشیدند
بر سفره او جمیع چاکران و غلامان حتی دربانان و سایسان می نشستند و وقت خلوت اش در رفاقت
درشتی و در برش بوده و چون بیرون می آمده دفع زبان خلق را جامه های نیکو می پوشیده و زینت می کرده
و همیشه بر روی حصیری نشسته و می فرموده که سزاوار نیست مرد را که بوی خوش را ترک کند و اکثر
هر روز تصدق ... و اگر قدرت نداشته باشد درهم ... البته باید که بوی خوش
از هر قسم که بیابد بکار برد و نصوص بسیار از رسول الله صلی الله علیه و آله و از امیرالمؤمنین علیه السلم
و از جمیع ائمه سابق علیهم السلم در شان آن حضرت واقع شده و بعضی از آن سابقا مذکور شد و در
کشف الغمه از داود رقی روایت نموده که گفت با امام موسی علیه السلم گفتم فدای تو شوم دست
گرفتم از آتش دوزخ برادر جگری که بعد از تو امام و رهنمای ما خواهد بود دانا شوم فرمود پس اشارت
کرد بابی الحسن علی علیه السلم و گفت هذا صاحبکم بعدی یعنی امام شما بعد از من اوست و ایضا از نعیم
قابوسی نقل کرده که گفت در خدمت امام موسی علیه السلم بودم که فرمود و جمعی از او شنیدم که گفت

علی بزرگترین فرزندان من است و برگزیده‌ترین من او است و او را از همه دوست‌تر میدارم و با من در جفر

نظر میکند و علم بآن دارد و نظر در جفر نکرده است مگر نبی یا وصی نبی و ایضا از حسین بن مختار

روایت نموده که در زندان صدقه که امام موسی علیه السلم در حبس بود مکتوب الواح از جناب آنحضرت بشیعیان

رسید که عهد من با کلان‌ترین ولد من و بزرگترین فرزندان من علی علیه السلم است باید که چنین و چنین کند

و فلانی را فلان بده و فلان را چیزی مده تا ترا ببینم و بعد از من چنان کن و غیرها و ایضا از زیاد

بن مروان مرویست که گفت بخدمت امام موسی علیه السلم رفتم دیدم که ابو الحسن علی علیه السلم در خدمت

پدر است چون مرا دید فرمود که یا زیاد این پسر من نوشته او نوشته من است و گفته او گفته من

و رسول او رسول من و هر چه او بتو بگوید بدانکه حق است و قول قول او است و ایضا از مخزومی

روایت نموده که گفت امام موسی علیه السلم کسی فرستاده جمعی از شیعیان را که یکی از ایشان من بودم

و اعتماد بر ایشان داشت طلب نموده فرمود که هیچ میدانید که شمایان را از برای چه جمع نموده‌ام

گفتیم نمیدانیم گفت طلبیده‌ام که بدانید و گواه باشید که این پسر من یعنی ابو الحسن علیه السلم وصی من

و قایم بامر من و خلیفه بعد از من است کسی را که دینی نزد من داشته باشد از وی بگیرد و با هر که وعده

کرده باشم او وفا خواهد نمود و هر که البته خواهد که مرا ببیند و مرا نتواند باید او را ببیند که دیدن او دیدن مرا است

و ایضا از داود بن سلیمان روایت نموده که گفت با امام موسی علیه السلم گفتم میترسم که حادثه روی دهد

و از شما نشنیده باشم مرا خبر ده که امام بعد از تو کیست فرمود که پسر من ابو الحسن علیه السلم بعد از من

امام و رهنما است و ایضا داود بن زربی نقل نموده که مالی بخدمت امام موسی علیه السلم بردم پاره‌ای از آن

گرفتند و پاره‌ای را نزد من گذاشتند و چون سبب آن پرسیدم فرمودند که هر که بعد از من صاحب آن

امر باشد از تو خواهد طلبید و بعد از آنکه او از دنیا رفت امام رضا علیه السلم کسی فرستاده آن را از من

طلبید و دانستم که امام واجب الاطاعة آنحضرت است و ایضا در آن کتاب و کتاب عیون اخبار

الرضا از حسن بن محبوب مرویست که گفت از راه حج بمدینه میرفتم در میان راه بمنزلی رسیدم

و کسی از جانب امام موسی علیه السلم آمده گفت صاحب من بر حج میرود و ترا طلبیده چون بخدمتش

رسیدم و کتابتی بمن داد که بمدینه برسان گفتم فدای تو شوم در مدینه کتابت را بدست که دهم فرمود

که بپسر بزرگ من علی که بهترین پسرها و قایم مقام و جانشین و وصی من است و ایضا از طریق صحیح

در کتاب سابقین مذکور است و از علی بن عبد الله هاشمی روایت کرده‌اند که گفت با جمعی کثیر از

شیعیان و موالیان در حوالی قبر مطهر رسول الله صلی الله علیه و آله نشسته بودیم که امام موسی علیه

السلم آمده دست مبارک امام رضا علیه السلم در دست داشت چون رسید رو بما کرده فرمود که آیا

میدانید که من کیستم ما همه گفتیم تو سید و بزرگ و مولای مائی گفت نام و نسب مرا بگوئید گفتیم تو امام وقت

موسی بن جعفر هاشمی پس فرمود که میدانید که این کیست که با من است و دستش در دست من است ما

همه بیکزبان گفتیم علی بن موسی بن جعفر است علیهم السلم گفت گواه باشید که او وکیل من است در زندگی

با من و وصی من است بعد از من و ایضا از احادیث صحیحه مرویه در این دو کتاب است حدیثی که از سلیمان

بن حفص مروزی منقولست که گفت بخدمت امام موسی الکاظم رفتم که از آنحضرت سوال کنم که حجت

حق تع بعد از تو کیست چون مرا دید قبل از آنکه من سوال کنم فرمود یا سلیمان بدانکه علی پسر من وصی من

و حجت خدا است بر خلقان بعد از من و او افضل و اعلم فرزندان من است اگر تو بعد از من زنده باشی

گواهی بده از برای او نزد شیعیان من و اهل محبت من آنکسانی که خبر جانشین من بعد از من از تو پرسیدند

باشند و در شواهد النبوة ملا جامی و فصول المهمه و کشف الغمه و عیون اخبار الرضا از یزید بن سلیط

منقولست بعبارتی که کسی را انکار آن نمیرسد و از مواعظ و حکم آنحضرت است صلوات الله علیه که فرمود

خطرناک‌ترین مقام مهمان سه مقام است روزی که از شکم مادر بدنیا می‌آید و روزی که از این دنیا

بیرون میرود و آخرت و اهلش را معاینه می‌بیند و روزی که بر انگیخته میشوند و چیزی خواهند دید

که دردنیا نیک باشند و حق تع یحیی بن زکریا پیغمبر را علیهما السلم درین سه مقام فرستاده و فرموده
و سلام علیه یوم ولد و یوم یموت و یوم یبعث حیا یعنی سلام و رحمت الهی بر وی باد روزی که زاد
و روزی که برحمت حق رفت و روزی که زنده خواهد شد و همچنین عیسی بن مریم علیه السلم درین سه
مقام خود را برحمت الهی یاد نموده و حق تع ذکر آن کرده که والسلام علی یوم ولدت و یوم اموت و یوم
ابعث حیا و ایضا آن حضرت فرموده که حق تع امر کرده به سه چیز بشرط آنکه با سه چیز دیگر همراه باشد
امر بنماز کرده و زکوة را با آن مقرون داشته اگر کسی نماز کند و زکوة ندهد نماز وی درست نیست
و بدرجه قبول نمیرسد و امر بشکر خود فرموده و شکر والدین را با آن ضم کرده پس کسی شکر الهی بجا آورد
و شکر مادر و پدر نکند شکر خدا نکرده و امر بتقوی و پرهیزکاری نموده و صله رحم را با آن همراه ساخته
بنا بر آن اگر کسی صله رحم بجا نیاورد هر چند متقی باشد بکار وی نمی آید و ایضا فرموده که از علامات و
نشانهای دانش و علم یکی حلم و بردباری است بدرستیکه کسی که دری است از درهای حکمت و
باعث محبت است و رهنمائی است بهر خیری و خوبی را و ایضا از آن حضرت مرویست که فرموده
صدیق کل امرء عقله و عدوه جهله یعنی دوست موافق هر کسی دانائی عقل اوست و دشمن او نادانی
و جهل اوست و هم آن حضرت فرموده که دنیا جمع نمیشود تا پنج خصلت در کسی نباشد بخل بحال و
طول امل و حرص غالب و شدت محبت بقا از بیش و قطع رحم یعنی بریدن از دوستان و خویشان و اختیار
نمودن دنیا را بر آخرت و از آنحضرت علیه السلم مرویست که گفت روایت کرد مرا پدرم از آبای من علیهم السلم
از امیر المؤمنین علیه السلم که گفت از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که فرمود به یکی از اصحاب خود
که یا عبدالله احب فی الله و ابغض فی الله و وال فی الله و عاد فی الله فانه لا ینال ولایة الله الا بذلک
یعنی ای بنده خدا دوستی کن در راه خدا و دشمنی کن در راه خدا باید که دوستی و دشمنی تو نباشد
الا محض رضای الهی و ولایت خدا در نمی یابی مگر بدین و ایضا فرموده که الصغایر من

الذنوب طرق الی الکبایر یعنی گناهان صغیره راهها اند بطرف گناهان کبیره باید که قدم درین راهها
ننهند تا بآن منزلها نرسند و من لم یخف الله فی القلیل لم یخفه فی الکثیر یعنی چون هر خلافی را اجتناب لازم
باید که آدمی به هیچ وجه در هیچ حین خلاف فرموده و جایز ندارد و اگر کسی که از خدای تع در گناه
اندک نترسد مرتکب آن شود البته در گناه بزرگ هم نخواهد ترسید و بر آن اقدام خواهد نمود و
بعذاب گرفتار خواهد شد و لو لم یخوف الله الناس بجنة و نار لکان الواجب علیهم ان یطیعوه
ولا یعصوه بتفضله علیهم و احسانه الیهم یعنی و اگر مردمان ترس خدا نمیداشتند بجهت امید و آرزوی بهشت
و خوف فنای آتش دوزخ سزاوار بود که حق تع را اطاعت کنند و مرتکب گناه نشوند بواسطه تفضلی که بر
ایشان دارد و احسانها و نعمتها که نسبت به بندگان بفعل آورده و چون آنچه که پیغمبران اولوالعزم
و ملائکه مقرب بان از ادای شکر آن عاجز و معترف اند و اما آنچه در سبب زهر دادن مامون آن حضرت
را وارد شده یکی آنست که مذکور شد از حکایت شیخ و حمید بن مهران و یکی آنکه چون امام علیه السلم
بر حسب سید مامون متوجه بود که در هفته دو روز دوشنبه و پنجشنبه بنشیند و امام را بطرف دست راست
خود بنشاند و بدرد دل فقرا و مساکین برسد و هر که مردم پیش رسد و داد مظلوم بدهد و مدتی
برین منوال گذشت تا آنکه روزی سید صوفی را آوردند که چیزی دزدیده بود و چون نظر مامون
بر وی افتاد دید که پیشانیش از اثر سجود پینه کرده و خرقه صوفیانه در بر دارد باو گفت
ای صوفی شرم نداری که این اثرهای نیک را با این فعل قبیح جمع کرده صوفی در جواب گفت که از روی اضطرار
کردم نه از راه اختیار چه حق مرا از من منع کردی تا کار من باینجا رسید مامون گفت کدام حق بود ترا
که من منع آن کرده باشم گفت خمس و حق ماست چنانچه حق تعالی در قرآن خمس را بشش قسمت کرده
و یکی را از آن بشش حصه مقرر داشته و یکی از آنها ابن سبیل است و من از آن طبقه ام و هم روایت
خوانده گفت چون از حق خود ممنوع شدم و کار من باینجا رسید مرتکب این عمل شدم مامون گفت

من تعطیل حدی از حدود الهی نخواهم کرد و حکمی که حق تعالی در باب دزد مقرر فرموده باین بادها که تو
در هم می بافی ترک نخواهم نمود صوفی گفت ابتدا بخود کن و اول خود را پاک ساز و بعد از آن شروع
در پاکی دیگری کن و اول حد خدا را بر خود جاری کن پس بر من جاری ساز درین وقت مامون
بجانب امام ملتفت شد و گفت دانستی که مطلبش چیست امام فرمود بلی میگوید حق مرا دزدیدند
پس من حق دیگران را دزدیدم مامون در غضب شد و خطاب بصوفی نمود و الله که دست ترا البته
برم صوفی گفت تو چون دست مرا می توانی برید که بنده منی مامون گفت در کدام حال ترا بنده
شده بودم گفت در آن حال که پدرت ترا از بیت المال مسلمین خرید پس بنده همه کس که در شرق و غرب عالم
بوده در آن سال شریک بوده‌اند و من از جمله ایشانم و من ترا آزاد نکرده ام اگر دیگران کرده باشند
و حال آنکه هیچکس ترا آزاد نکرده دیگر آنکه خبیث خبیث را طهارت نمی تواند داد پاکی باید که خبیث را پاک سازد
باجنبان حدها که اجرائش بر تو لازم است که اجرای حد تو از کرده خمس که حق من بود بایستی بمن رسانید
تمام تکیه این فصل تشنیع مکر نشنیده که حق تعالی فرموده اتامرون الناس بالبر وتنسون انفسکم مردمان را
امر بکارهای خیر می نمایید و خود فراموش میکنید پس مامون بجانب امام علیه السلام ملتفت شد و گفت
در باب این مرد چه می فرمائید امام علیه السلام فرمود که در دنیا و آخرت هر دو حجت قایم اند و این مرد
حجت بر تو تمام کرد و مامون از جهل حکم بر خلاصی صوفی نمود اما بعد امام را در دل گرفته سعی در
خلق کاره کرد در قتل امام و دفع آن بود تا آنکه بر آن قرار گرفت که زهر بدهد چه در آن وقت که از
امام آن حرف شنید فضل بن سهل و بسیاری از اکابر حاضر بودند و راست تر است در هیچ مذهب
شنیده نمی آید و از جمله چیزهایی که دخل در آن امر داشت یکی آن بود که مامون بعد از آنکه علمای هم
ملت و مذهبی را آن نمود و دید که از مناظره آن حضرت عاجز اند و بر زهد و ورع او که هر چند
مطلع شد و اهمه بر او غالب شد روزی گفت یا بن رسول الله علم و فضل و زهد و ورع تو بر من

ظاهر شد و دانستم که تو سزاوارتری بخلافت و نیابت جدت رسول الله صلی الله علیه و آله و
امام علیه السلام در جواب گفت فخر من ببندگی خداست و بزهد در دنیا امیدوارم که از شر دنیا
خلاص و نجات یابم و بورع از محارم توقع نعیم ابدی دارم و از فروتنی در دنیا بلندی مقام و رتبه
نزد حق تعالی میخواهم مامون گفت من اراده کرده ام که خود را از خلافت عزل کنم و ترا خلیفه ساخته با
تو بیعت کنم امام علیه السلام فرمود که اگر این خلافت از تست و حق تعالی تفویض این امر بتو نموده است
پس ترا جایز نیست که لباسی را که واجب تعالی در تو کرده باشد بدیگری پوشانی و اگر خلافت از
تو نیست چیزی که از تو نباشد چون بدیگری میدهی مامون گفت ای فرزند رسول ناچار است
ترا که این امر را از من قبول کنی فرمود بطوع و رغبت خود هرگز قبول این امر نخواهم کرد و تن در نخواهم
داد و باین راضی نخواهم شد و هر چند پیشتر گفت امام علیه السلام ممکن نشنید تا چون مایوس شد
گفت پس اگر قبول خلافت نمیکنی ولیعهد من باش تا بعد از من خلافت از تو باشد و از آن حضرت
فرمود که بخداوندی خدا قسم است که پدرم از پدران خود از امیر المؤمنین علیه السلام نقل نمود که رسول
الله صلی الله علیه و آله فرموده که من پیش از تو از دنیا بیرون خواهم رفت بسبب زهری که بمن دهند
و ملائکه آسمانها و زمینها بر من بگریند و کشته در زمین غربت در پهلوی هرون الرشید مدفون
شوم و مامون گریست گفت که را قدرت باشد که اندیشه بدی نسبت بتو در خاطر آید و من زنده باشم
و من گمان دارم که تو میخواهی که این امر را از خود دفع کنی این حرف را میگویی تا خلق عالم ترا زاهد گویند
و امام علیه السلام فرمود بخدا قسم است که تا من بدنیا آمده ام زبانم بدروغ نگشته است و من از آنها
نیستم که ترک دنیا از برای دنیا کرده باشند و من آن نیستم که قصد ترا ندانم و اراده ترا نفهمم
مامون گفت بگو قصد من چیست و اراده من کدام است فرمود اینکه میخواهی مردمان بگویند علی رضا
ترک دنیا نکرده بود بلکه دنیا ترک او کرده بود نمی بینید که چون ولایت عهد کرد بطمع خلافت

در این حال مامون غضبناک شده گفت تو همیشه خبرها میگوئی و کارها میکنی که مرا از ان غافلی
و ایمنها از آنست که از سطوت من ایمنی بخدا و رسول بیم قسم است که اگر قبول ولایت عهد من
نمودی فبها و الا ترا بجبر ایم گفت پس امام علیه السلام فرمود حق تعالی مرا نهی کرده است از انکه
خود را بدست خود در مهلکه اندازم و بعد از انکه کار بجد برسد قبول خواهم کرد بشرط انکه نه کسی را
عزل کنم و نه کسی را بهیچ منصب فرمایم و نه سنتی را بر طرف کنم و نه رسمی را تغییر نمایم بلکه از دور نگاه
میکرده باشم و آخر او بهمین قدر راضی شد از آنکه بجبر و قهر چنانچه در خبر است که شخصی از وی پرسید
که چه چیز شما را برین داشت که ولایت عهد او را قبول کنید فرمود جدم امیر المومنین علیه السلام
را چه بر ان داشته بود که در شوری داخل شود فرقی میان این و آن نیست و از جمله اموری که در رضا
دادن مر آنحضرت را دخل بود انکه در حالی که مامون راضی شد بولیعهد ساختن امام علیه السلام
بطریق مذکور مقرر داشت که خلق بیعت نمایند بر وی بانکه امیر المومنین است و امام رضا علیه السلام
بانکه ولیعهد است و بر فضل بن سهل بانکه وزیر است امر نمود تا سه کرسی نهادند و هر سه بر آن
کرسیها نشستند و مردم را امر ببیعت نموده یک یک از اکابر و اصاغر از بزرگ و کوچک می آمدند
و بیعت مینمودند و میرفتند باینطریق که دست راست را از انگشت بزرگ که ابهام است ابتدا نموده
بر دست راست هر یک بهمین طریق گذاشته با انگشت کوچک که خنصر است برابر نموده بمامون
میگفتند بیعت نمودیم با تو یا امیر المومنین پس بیعت میکردند با امام بولایت عهد و با فضل
بیعت میکردند بوزارت و در آخر همه جوانی از قبیله انصار آمده برعکس آنچه مردم کرده بودند
عمل نمود یعنی ابتدا بخنصر نموده و انتها با بهام درین حال امام علیه السلام تبسمی فرموده چون مامون
وجه تبسم پرسید گفت هر کس تا حال بیعت نمود بیعتش بر فسخ بیعت بوده الا این جوان که بعقد
بیعت کرد مامون پرسید که عقد بیعت کدام و فسخ بیعت کدام است فرمود که عقد بیعت از

مخفی نیست

خنصر است تا ابهام و فسخ بیعت از ابهام است تا خنصر پس مامون امر نمود که بار دیگر بیعت کنند
و بیعت را اعاده نمودند بطریقی که امام علیه السلام فرموده بود و گفتگو در میان خلق افتاد و همه با هم
میگفتند چگونه مستحق امامت باشد کسی که بیعت کردن نداند و مدتی این صحبت در کار بود و ما
لحظه بلحظه بمامون میرسانیدند تا انکه حسد و وهم بهم رسانیده و بزهر دادن راضی نمودند اصحاب
سیر آورده اند که مامون در روز عقد ولایت عهد حکم نمود که یکساله مواجب سپاه را بدهند و
عباسیان و علویان و علما و خطبا و شعرا و امرا فی الحال هر کسی آمدند جایزه و عطایا و انعام همه
وصله داده بودند که محاسبان دفاتر دیوان از حساب عاجز بودند و فرمودند تا تمام سپاه لباس
سیاه که شعار عباسیان بود از خود دور کردند و لباس سبز پوشیدند و سکه بنام نامی آنحضرت
زدند و بر منبرها خطبه باسم سامی او خواندند و مضمون ولایت عهد را نوشته باطراف مملکت فرستادند
و مع هذا در آن اثنا امام علیه السلام بیکی از خواص خود گفت لا تشغل قلبك بهذا الامر ولا تستبشر فانه
لا یتم یعنی دل خود را باین امر مشغول مساز و باین ولیعهدی خوشحال مباش که صورت تمامی نخواهد
یافت چه بر امام علیه السلام ظاهر بود که این امر بنفاق است و بانجام نمیرسد و مجملی از آن قضیه
انکه در روز عیدی مامون را عارضه بود کسی فرستاد که التماس چنانست که امروز بمصلی رفته نماز
عید را بگذاری تا فضل تو بر مردم ظاهر شود و مردم معتقد و رجان شوند و امام علیه السلام جواب فرستاد که از
جمله شروط این بود که این کارها بمن نفرمائی و مرا عفو نمائی و مامون التماس را مکرر نمود امام مذکور را
مبالغه کرد تا مبالغه و الحاح بحد افراط رسید و امام فرمود که مرا یقین است که این نماز بفعل نخواهد
آمد ولیکن چون بجد داری رخصت ده تا بطریقی که رسول خدا صلی الله علیه و آله باین نماز بیرون
میرفت بیرون روم و امر نمود که علما و عباد و قرا و حفاظ و لشکر و سپاه از خاص و عام بر درگاه او
حاضر آمده منتظر باشند تا در خدمت او بمصلی روند و خلق سرورانها و کوچها و درها و بامها از فرو

سوار و پیاده منتظر ایستاده‌اند و چون صبح شد آن حضرت غسل کرده لباس سفید پوشیده و خوشبوی
بکار برده عمامهٔ سفید بر سر بسته‌اند و طرف علاقه فرو گذاشته یکی بر میان دو کتف مبارک و سر دیگر
بر سینه و یکی عصای در دست گرفته ازار را تا ساق بالا برده پای برهنه با موالی و خدم که بدان هیئت
بودند از خانه بیرون آمده روی بجانب آسمان کرده با آواز بلند تکبیر گفتند و هر چند قدم که بر میداشتند
تکبیری گفته خلق متابعت می‌نمودند گویند در تکبیر عوام و سپاه در خیال مردم چنان افتاد که گوی
آسمان و زمین و جن و انس و در و دیوار و صامت و ناطق و کوه و دشت صدای تکبیر می‌شنوند و
متابعت می‌نمایند چون نظر خلایق بر آن حضرت افتاد سواران خود را از اسبان انداخته بکارد و خنجر
بند چکمه‌ها و نعلین و موزه پاره پاره کرده پاها را برهنه نموده براه افتادند و از گریه و زاری و
ناله و بیقراری خلق غلغله در مرو افتاده که گوش آسمان کر شد و خبر بمامون رسید و فضل بن سهل
با او گفت که حضرت امام رضا با این حالت بمصلی رسد بیم است که مفتون او شوند و کار بدانجا انجامد که زنده ماندن ما از محالات
باشد و خوف بر مامون غلبه کرده قاصدان را بتعجیل از عقب فرستاد که ما شما را تعب فرمودیم و بالم
نموده و کلفت میکشید هم از راه دور و هم از کثرت خلق و بنقت شما را نمی‌خواهیم التزام و فلان دیگر
تا هر که همیشه پیش نماز میکرده بکند پس امام علیه السلام پاپوش طلبیده پوشید و سوار شده بخانه معاودت
نمود و بعد از آن مامون سوار شده بمصلی رفت و نماز بجا آورد و بعضی گویند نماز عید همچو رحمت
آورد بسبب هرج و مرجی که در میان مردم بهم رسید و گله و رنجی که بخلق راه یافت و چون خبر ولایت عهد
امام ببغداد رسید عباسیان را خوش نیامده و از مامون برگشتند و او را خلع نموده بر عم او ابراهیم مهدی
بیعت کردند و صدق انیم فضل کلی این خبر بمامون نتوانست رسانید تا روزی امام علیه السلام
بمامون گفت خبرداری که مردم ببغداد بهم برآمده‌اند بسبب ولیعهدی من ترا از خلافت خلع کرده
و بعمت ابراهیم بیعت کرده‌اند و از ترس فضل درین مدت بتو خبر نرسیده و فلان فلان که اعتماد بر حرف

شان

شان هست خبر داده‌اند و چون مامون آنها را طلبیده و تحقیق نمود که آن صحبت روی داده در کار
خود متحیر شد و حضرت امام علیه السلام فرمود مردم بسبب من و فضل بن سهل با تو بد دل کرده‌اند
را از خود دور کن تا فتنه بنشیند و مامون بعد از چند روز جمعی برگماشت تا فضل را در حمام بر کشتند
و روانهٔ عراق شده در اثنای راه امام را زهر داد و چون ببغداد رسید بار خلافت برو مقرر شد
و آنچه صاحب کشف الغمه از سید فاضل رضی الدین که از محققان علمای امامیه است و جمعی دیگر روایت
نموده که ایشان اعتقاد بزهر دادن مامون امام علیه السلام را نداشته‌اند و بعید میدانسته‌اند که با آن
همه مهربانی و الفتی که او را با امام بوده و در محافل و مجالس اظهار فضل و شرف او میکرده و در فروع و
اصول اقتدا بآن حضرت می‌نموده و صبوری که در باب امام بر منازعت و مجادلهٔ عباسیان میکرده بقتل
آن حضرت اقدام نموده باشد و موید این مقال آنکه هرگاه محمد بن جعفر صادق در مکه بر وی خروج
کرده و زید بن موسی و جماعهٔ دیگر برو جمع شدند و مامون لشکری فرستاده او را گرفته آوردند و او را بعطا
داده در مجلس نزدیک خود می‌نشانید و با آنکه با مامون تکبرها می‌کرد و با او درشتی به بدی پیش میرفت
و خوی بینانش را بجا آورد مامون تحمل می‌ورزید و همچنین زید بن موسی الکاظم در بصره خروج
کرده دعوی خلافت نمود و خانه‌های بسیار از عباسیان و امویان را سوخت و غارت کرد از این
جهة بزید النار مشهور شد چون برو ظفر یافت با او بکمال احسان کرده و از عفو نموده بجایش فرستاد که
امام رضا علیه السلام که آن داعیها نداشته باشد و تقصیری باو نسبت نتوان داد و ولیعهدی او را باکراه
قبول کند و همچنین فسادها که از او بمامون رسیده باشد و از او رنجهای عظیم خلاصش کرده باشد
چنانچه بکرات اهل بغداد هجوم کردند و هیمه و آتش آوردند که خانه‌اش را آتش زدند و مامون بخانهٔ حضرت
پناه آورده بشفاعت آن حضرت خلاص شد و بکرات دیگر جمعی ارادهٔ قتلش داشتند و آن حضرت
بالهام ربانی او را خبر داد و از کشتن خلاص نمود با اینها بزهر دادن او راضی شود و وجهی ندارد اما

اکثر علمای شیعه حتی ابن بابویه و شیخ مفید بر آنند که مامون آن حضرت را زهر داد و ایشان را
روایات بسیار است از آنجمله ابن بابویه در کتاب عیون اخبار الرضا از احمد بن علی انصاری نقل نموده
که او گفت از ابو الصلت هروی پرسیدم که چون تو در خدمت آن حضرت بودی در کارهای او
اطلاع داری بگو چگونه دل مامون با آن همه اکرام و محبت بقتل امام میل نمود در جواب گفت مامون
اکرام و محبتی که با آن حضرت اظهار میکرد بجهت آن بود که بر مردم ظاهر سازد که او رغبت بدنیا
اعتقاد خلق را در باره او فاسد کند تا در فعلش در خاطرها نماند چون دید که در ولایت عهد و آن
محبت و اکرام زیاد رغبتی ایشان و اعتقاد مردم روز بروز در حق ایشان است از اطراف عالم علمای هر ملت را
آورده و با او در مجلس انداخت که شاید در مناظره یکی از آنها عاجز شود و منزلتش او نزد علما پست شود
و جهل او در میان عوام شهرت یابد از این هم مقصودی حاصل نکرد چه هیچکس از دهریه و ملاحده و براهمه
و صابیه و مجوس و یهود و نصاری و مخالفان علمای اسلام نماند که با او مناظره ننمودند و ملزم نشدند بلکه
و بعجز اعتراف نکردند تا چون خلق غلبه او را بر اهل هر ملت و مذهبی دیدند با هم میگفتند که او اولی است
بخلافت و مرجع آن سخنان را باو میرسانیدند او در عجب و غضب میشد و حسدش روز بروز زیاد
تر میبود و در اکثر احوال محبتی که حضرت میداشت بفعل نمی آمد و آن که ملاحظه عداوت میشد تا چون
در سقوط مرتبه او نزد خلق عالم ندید چاره جز بر هم زدن از عمار بن زید مرویست که گفت مامون
بیمار شده و بیماریش سنگین گشت و مایل از خود بر پی امام را طلبیده گفت یا ابا الحسن چنان میدانم
که وقت وفات من شده و اجل من بمن رسیده از من نامرادتر امام فرمود که خاطر جمع دار که از عمر
تو بسیار مانده و ترا وفات نخواهد رسید تا آنکه دوستی مرا بدشمنی بدل کنی و مرا بتلخی زهر دهی
و در زمین خراسان مرا دفن نمائی و بعد از آن مدتها باقی مانی مامون گفت پناه می برم بخدا از اینکه ترا کشم
و بخدا قسم هرگز بی تو اینها نمی پسندم فرمود که بخدا که آن خواهد بود چنانچه با تو میگویم و در کشف الغمه

از امام رضا علیه السلم روایت نموده که فرمود مردی از صلحای خراسان بخدمت من آمد و گفت رسول
خدا را صلی الله علیه و آله بخواب دیدم که بمن گفت کیف انتم اذا دفن فی ارضکم بعضی و استحفظتم ودیعتی یعنی
و غیبت فی ثراکم نجمی یعنی چگونه خواهید بود شما وقتی که مدفون شود در زمین شما پارهٔ از من
و مامور شوید باینکه امانتی از من بشما سپارند که حفظ باید کرد شما را آن ودیعه و پنهان شود
در زمین شما کوکب من پس امام علیه السلم در جواب خراسانی میگوید که آن مدفون در زمین شما
من خواهم بود و آن امانت منم و آن کوکب نیز منم که در خاک شما پنهان شوم منم هر که مرا زیارت کند
در حالتی که بشناسد حق مرا و بداند واجب الاطاعة بودن مرا من و پدرانم در روز قیامت شفیعان او
او خواهیم بود و هر که ما شفیعان او باشیم البته از اهل نجات خواهد بود هر چند که او را وزر و گناه
ثقلین که جن و انس اند باشد و پدرم از جدش صلوات الله علیه نقل نموده که فرمود من رآنی فی
منامی فقد رآنی فان الشیطان لا یتمثل بی یعنی رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که هر که مرا در
خواب ببیند پس البته مرا دیده است بدرستی که شیطان بصورت من خود را بکسی نمی تواند نمود
و همچنین متمثل بصورت هیچکدام از اوصیای من نمی تواند شد بلکه متمثل بصورت هیچ یک از شیعیان ما
صادق العقیده ما هم نمیتواند شد و بدرستی که خواب راست جزئی است از هفتاد جزو از اجزای نبوت
پس غلط در آن روا نباشد و در فصول مهمه و کشف الغمه از هرثمة بن اعین که از خدام و غلام خلیفه بود
بظاهر و از موالیان و محبان اهل بیت بباطن و او در ایام خدمت امام علیه السلم سفر بنموده بود نقل روایت
شده که گفت روزی از روزها مرا طلبیده فرمود که ای هرثمه ترا بر چیزی مطلع سازم و سری بتو
میسپارم باید که تا من در قید حیات باشم آنرا بکسی اظهار نکنی که اگر در حال حیات من آنرا بکسی گفتی
فردا نزد الله تعالی من دشمن تو خواهم بود و من عهد کردم که آن سر را مخفی دارم و تا من نگفته بکسی نگویم
پس فرمود که بدان ای هرثمه که رحلت نمودن من نزدیک شده و بعد از چند روز مرا انگور و انار زهر آلود

انقلم

خواهم خورد و از دنیا بیرون خواهم رفت و خلیفه قصد آن کرده که قبر و دفن مرا در پس پدرش رشید
قرار دهد و حق تعالی قدرتی نخواهد داد و آن زمین سخت خواهد شد بحیثیتی که هر چند جهد نمایند کنده
نشود و موضع قبر من در طرف قبله در پیش او روی اوست باید که چون از تجهیز من فارغ شوند آنجه
بتو گفتم مأمون الملعون را اعلام نمائی و بگوئی در نماز کردن بر من تأنی نمایند که شخص سواری رو بسته که بر او
از سفر باشد خواهد رسید و از شتر پیاده آمده بر من نماز خواهد کرد چون از نماز فارغ شود مرا بآن
مکان برند اندکی از آن زمین را بکنید که قبری مهیا ساخته شده نمودار خواهد شد و در میان قبر آبی
سبز خواهد بود و چون قبر مکشوف خواهد شد آن آب بزمین فرو خواهد رفت و آن مدفن من است
نظاره کن کلمات این حدیث بگو هرثمه تو بود والله که بعد از اندک زمانی بنزد خلیفه رفت و انگور را تناول
خورد و دنیا را وداع کرد و من بنزد خلیفه رفتم دیدم که میگرید گفتم امام رضا با من عهدی کرده بود
که بعد از فوتش آنچه گفته بتو بگویم گفت بگو و من آنچه شنیده بودم گفتم و تعجب نموده امر بتجهیز نمود و در
وقت نماز همان شخص رو بسته آمده با هیچکس حرف نزده در پیش صف استاده نماز کرد و خلیفه متو
او شد که او را ندید و از هر طرف بطلبش دوانیدند و هیچکس او را ندید و نه شتر او را پس خلیفه چنانچه
مذکور شد امر نمود از پس رشید قبر بکنند هیچ کلنگی بر زمین کارگر نشد از دو طرف دیگر از دو طرف دیگر هم
میسر نگشت در موضعی که بالفعل ضریح مبارک گشت شروع نمودند قبری مهیا ظاهر شد و بر چشمه
آبی سبز بود و آن آب را زمین بخود کشید آن حضرت در آنجا مدفون شد و تا سه ماه از مأمون نگاه
گشت و بعد از آن هر گاه هرثمه را می دید می گفت ای هرثمه آنچه بتو گفته بود نقل کن و می شنید و انگاه
ندامت می کرد و میگریست و از ابو الصلت هروی مروی است که گفت روزی در خدمت آنحضرت
بودم فرمود برو بقبه که در او قبر رشید است و از چهار طرف آن خاکی بیار چون آوردم یکیک را
بو کرد و فرمود یکی از آنها که الحال مکان قبر شریف است الحال گفت این مدفن من است و اگر

در آن سه طرف خواهند که حفر نمایند و هر کلنگی که در خراسان باشد بیارند امکان ندارد که بکند
و یکی کنده شود ای ابو الصلت در قبر من آبی خواهد بود کلماتی که بتو یاد میدهم بآن تکلم کن آبی خواهد
جوشید که قبر پر آب خواهد شد و در آن ماهیان بسیار بنظر خواهد آمد تا نانی که بتو خواهم داد
آنرا ریزه ریزه کرده در آن آب بریز تا بخورند چون چیزی نماند ماهی بزرگ پیدا خواهد شد که
آنها را فرو خواهد برد در آن وقت دست بر دهن گذاشته کلماتی که تعلیم تو میکنم بگو که ماهی غایب خواهد
شد و از آن آب اثری باقی نخواهد ماند و اینها را در نظر مأمون خواهی کرد و بدانکه فردا بنزد او میرویم و چون
برآیم اگر سر را پوشیده باشم با من حرف نخواهی زد و الا هر چه خواهی بپرس و بگو و چون صبح شد لباس
خود را پوشیده در محراب خود بوده منتظر مشغول بود که غلامان مأمون بطلب آمدند برخاسته متوجه شد
و چون از دور امام را دید برجسته تعظیم نمود و میان هر دو چشمش را بوسیده در پهلوی خود نشانید
و طبقی از انگور در نزد او نهاده که بنزدیکش حاضر بود و انگور خوشه بر داشته گفت انگوری باین لطافت و شیرینی
تا حال ندیده و نچشیده ام حضرت فرمود که بسا باشد که انگوری خوب از بهشت باشد مأمون خوشه
گرفته گفت از این انگور بخور حضرت گفت مرا معاف دار بالابرام نموده گفت گمان بد بمن میبری
حضرت امام علیه السلام از آن خوشه سه دانه انگور گرفته خورده و برخاست و مأمون گفت ای ابن عم
بکجا میروی و آن حضرت گفت الی حیث وجهتنی یعنی بآنجا میروم که مرا فرستادی و سر را پوشیده
از آنجا بیرون آمده و با او حرف نزدم تا داخل خانه شد و امر نمود که در را ببندند و بر فراش خود خوابید
و در پس بودم که جوانی خوشروی و خوشبوی دیدم که گویا امام است بعینه پیدا شده پیش رفتم و گفتم
در بسته بود از کجا داخل شدی گفت آنکه مرا از مدینه باینجا آورده بخانه در بسته هم میتواند داخل نمود
گفتم تو کیستی گفت من حجت خدایم بر تو و بر جمیع شیعیان محمد بن علی و بجانب پدر متوجه شد مرا امر فرمود
که داخل حجره شوم و چون پدر را چشم بر پسر افتاد او را بخود نزدیک ساخته بسینه خود چسبانید و

چشمانش را می‌بستی و باهم چیزی که شنیده نمی‌شود تکلم می‌نمودند و بر لب پدر چیزی از برف سفید تر ظاهر شد
و چون آنرا بزبان مکید چیزی از میان جامه و سینهٔ خود بیرون آورد شبیه بگنجشکی و حضرت آنرا بلع نموده و
بعد از آن حضرت بمن گفت یا ابا الصلت برخیز و داخل خانه شو و غسل و آب بیاور گفتم فدای تو شوم در این
خانه آبی و غسلی نیست گفت هر چه بتو میگویم بکن چون بیرون رفتم هر دو حاضر بود بر آورده بودم
و میان زدم که مدد او نمایم فرمود با من کسی که مدد نماید هست تو فارغ باش و پدر را غسل داده گفت
حنوط و کفن را از حجره برای بیرون رفتم کفن و حنوطی که هرگز در آن خانه ندیده بودم حاضر بود بر آوردم
پدر را کفن نمود و نماز بر او کرد و گفت تابوت را بیاور گفتم بنجار روم و تابوت بسازم فرمود که در
همین خانه حاضر هست بر آید درون رفتم و بر آوردم و پدر را در تابوت گذاشتم و دو رکعت نماز گذارد
و هنوز فارغ نشده بود که دیدم تابوت از زمین جدا شد و بلند شد و سقف شکافته شد و ناپیدا
شد گفتم یا ابن رسول الله همین لحظه مامون خواهد آمد و پدر ترا از ما خواهد طلبید چه جواب
گوییم و چه کنیم فرمود ساکت باش که عنقریب برمیگردد نمیدانی که اگر پیغمبری در مشرق باشد و وصی
او در مغرب البته حق تعالی جمع میکند میان روح و جسد هر دو و بعد از لحظه باز سقف شکافته شد و
تابوت بجای خود قرار گرفت و امام محمد تقی علیه السلم باز او را از تابوت بر آورده بر فراش خوابانید و
تابوت ناپیدا شد و گویا که مگر آن حضرت را غسل نداده اند و کفن نکرده اند بمن گفت که برخیز و در
را بر مامون بگشا در را گشودم دیدم که مامون و غلامانش با گریبانهای چاک و سرها برهنه میآیند و بر
زمین رسیدند و بر بالین امام نشست و امر بتجهیز نموده و حکم بکندن قبر کرد و بعد از آنکه آب و
ماهیان را مشاهده نمود گفت ابو الحسن چنانچه در زندگی عجایب می‌نمود در مرگ هم می‌نماید و یکی
از مصاحبانش گفت شما را خبر دار میکند که هر چند از بابت این ماهیان بسیار باشید و مدت حکم
شما طولانی شود آخر حق تعالی بر شما کسی مسلط خواهد ساخت که همه را برانداز و دولت شما سپری شود و ملک

کفت

گفت راست گفتی بعد از آن بمن گفت ای ابا الصلت آن کلامی که بتو یاد داده بودم مرا تعلیم کن و من هر چند
فکر کردم بیادم نیامد و هر چند قسم خوردم که فراموش شده باور نکرد و مرا حبس فرموده و سالی در
حبس ماندم و کار بر من تنگ شد تا آنکه گفتم خدایا بحق محمد و آل محمد که مرا فرجی کرامت کن و از این حبس
خلاص ده و دعای من مستجاب شد محمد بن علی علیهما السلم را دیدم که حاضر شد و گفت ای ابا الصلت دل
تنگ شدی گفتم ای والله فرمود که برخیز و دست بر زنجیرهای من زده زنجیرها از من دور شد و دست
مرا گرفته از زندان بیرون آورد و زندانبانان و خدم و غلامان او مرا می دیدند و هیچکس با من حرف نتوانست گفت
تا از خانه بیرون آمدم بمن گفت برو در امان خدا که دیگر او ترا و تو او را نخواهی دید و تا زنده بودم مامون
مرا ندید و بنظر من نیفتاد و ابن بابویه در کتاب عیون اخبار الرضا علیه السلم نقل کرده که آن حضرت
هرثمة بن اعین را طلبید و فرمود اجل من نزدیک رسیده و فردا این طاغی مرا خواهد طلبید و زهر در
انگور و انار بمن خواهد داد و بعد از آن خواهد خواست که متکفل غسل من شود بگو متعرض آن نشود
که عذاب بر او نازل میشود و چون او را منع کنی در بلندی خواهد نشست که نگاه کند باید که تو هم
متکفل آن نشوی و صبر نمایی که خیمهٔ سفید در یک طرف خانه زده خواهد شد چون خیمه را دیدی مرا
با جامه در پشت خیمه برسان و در پشت خیمه بنشین و مبادا اندرون خیمه نگاه کنی یا کشف آن کنی
که نگاه کند که موجب هلاکت است و مامون از بالا بتو خواهد گفت که نه گمان شما این بود که امام را
بغیر از امام غسل نمیتواند داد و حال او در مدینه است و محمد بن علی در مدینه در جواب بگو که اگر کسی تعدی کند در
غسل امام امامت او باطل نمیشود و بر امامت امامی که بعد از او است خللی نمیرسد و ما میگوییم که جهت
آنکه البته امام را امام غسل دهد اگر او را در مدینه می‌گذاشتند البته بظاهر امام او را غسل میداد و حالا
غسل من این است که بالفعل هم امام او را غسل میدهد خفیه و بعد از آنکه دیدی که خیمه ناپیدا شد مرا
بطرف قبر من ببر و او خواهد خواست که قبر پدرش قبلهٔ قبر من باشد و این نخواهد شد چه اگر جمیع

کلنگهای دنیا را کار فرمایند بمقدار پشت ناخنی خاک جدا نخواهد شد در آن وقت بگو که مرا امر نموده
که یک کلنگ بر زمین زنم تا قبر را ظاهر شود و چون قبر را دیدی در آن سر حد تا آبی که قبر را پر خواهد
کرد چنانچه تا بر این زمین را آب بگیرد و ماهی که در و پیدا خواهد شد غایب شوند مرا بگذار در قبر که دید
که ما را بیرون خواهند برد و مگذار که کسی خاک بر قبر من ریزد که قبر خود با زمین ساوی خواهد
شد و آنچه تو گفتم حفظ کن و خلاف آن مکن هر چه تو گوید گفتم بخدا پناه میبرم از آنکه بخلاف امر
شما عمل نمایم و چون صبح شد مامون مرا طلبیده گفت مولای خود را از من سلام برسان و بگو تا بنزد
ما تو آیی یا ما بیاییم و چون آن حضرت مرا دید متوجه شده گفت و مامون او را در بر گرفت و پیشانیش
را بوسید و بر دست راست خود بر تخت نشانده ساعتی با او صحبت داشت پس بغلامی گفت که از
برای ما انگور و انار بیاورد و من چون این کلام را شنیدم صبر نماندم آهسته آهسته واپس رفتم و خود را
از دیوار انداختم چون کسی که دیوانه باشد یا داند که بیتاب باشد قرار نداشتم تا آنکه شنیدم که امام
بخانه خود عود نموده و بعد از لحظه دیدم که چاکران از هر طرف نزد طبیب و حکیم میدوید که ابو الحسن
را علتی عارض شده و مردم در شک بودند و من بیقین میدانستم که چیست و صبح دیگر بانگ ناله و فریاد و
و فغان از خانه برخاست چون رفتم دیدم که مامون با گریبان چاک در تعزیه نشسته بمن گفت جای
مقرر کن و مکانی پاکیزه ساز که من مولای ترا غسل دهم گفتم مرا خبری داده و آنچه گفته بود گفتم گفت
پس تو دانی من منتظر بودم تا دیدم که خیمه مهیا زده شده چنانچه با آن مامور بودم در بین خیمه قرار
گرفتم و آواز تکبیر و تهلیل و تسبیح می شنیدم و صدای ظرف و ریختن آب بگوشم میرسید و بی هادر
کالنجی که من بشام تحویل داده بود بشام میجی زد و مامون در بلندی نشسته بود مرا آن داده
همان اعتراض کرد و همان جواب شنید و چون خیمه ناپدید شد مولای خود را کفن کرده و بر سر
نعش خوابیده دیدم مامون و حضار آمده نماز کردند و چون بطرف قبر آمدیم و ظاهر شد

که بر کنند خاک آن زمین قادر نیستند من گفتم بمن فرموده که یک کلنگ بر آن زمین زنم تا قبر ظاهر
شود و مامون گفت اگر چه این عجیب است اما از وی دور نیست پس کلنگی بر زمین زدم و قبر مهیا ظاهر
شد بمن امر کرد که تو در قبر شو و مولای خود را بخوابان گفتم امر نموده که صبر کنم تا آبی که ظاهر خواهد
شد فرو نشیند و مردمان منتظر بودند که آبی پیدا شده تا بر این زمین را پر کرده و ماهی بطول قبر
پیدا شد و ساعتی حرکت کرد و با آب بزمین فرو رفتند و چون نعش بکنار آب رسانیدیم بی آنکه دست
کسی باو برسد خود بدرون رفت و مامون حضار را امر نموده گفت اهیلوا التراب یعنی خاک
بریزید تا قبر پر شود من گفتم یا امین الفاسقین صاحب من فرموده که کسی خاک نریزد گفت وای
بر تو پس قبر را که پر خواهد کرد گفتم خبر داده که قبر خود بخود پر خواهد شد و همچنانچه باید
پس مردم خاکها که بر داشته بودند از دستها انداختند و بعد از لحظه چنانکه گفته بود شد و همه مردمان
با گریه و فغان کردند و برگشتند و بعد از آن مامون مرا بخلوتی طلبیده گفت هر چه از مولای خود
شنیدی بگو گفتم آنچه گفته بود عرض کرده ام گفت بخدا و رسول ترا قسم میدهم که بغیر از آنچه بمن گفتی
بگو هر چیزی که داده بود دادم ابرام نمود که دیگر چیزی پنهانی گفت گفتم بلی خبر انگور و انار هم داده
بود پس دیدم که سرخ شد و زرد شد و سیاه شد و غش کرد و در آن حال می گفت ویل للمامون
من الله ویل للمامون من رسوله ویل للمامون من علی ابن ابی طالب ویل للمامون من فاطمة ویل للمامون
من الحسن والحسین ویحک را تمام می بود و در آخر می گفت هذا والله هو الخسران المبین و مکرر این
کلام را می گفت و بر سر خود میزد و من بر خود ترسیده بگوشه رفتم و نشستم و بعد از مدتی باز
مرا طلبید چون آمدم دیدم که چون مستان نشسته است مرا دیده گفت ای هرثمه والله که تو بر من
عزیز تر اند و نیستی بلکه جمیع آسمان و زمین نزد من عزیز تر نیستند بخدا اگر بشنوم که این کلام
را جای نقل نموده البته هلاک تو در آن خواهد بود گفتم اگر از من چیزی ظاهر شود خون من بر تو

حلال است گفت خدا را از تو باین راضی نشوم تا قسم به کتمان آن نخوری و عهد و پیمان نکنی پس قسم
داد و عهد و پیمان از من گرفت و چون پشت کردم شنیدم که میگوید یستخفون من الناس و لا ۳۵
یستخفون من الله تا آخر آیه یعنی از خدا نمی ترسند و از خلقان می ترسند و خدا در همه حال با ایشانست
و هر چه می گویند و می کنند می بیند و می داند و علمش بهمه محیط است و بعد از فوت آن حضرت شعرا
مرثیها گفتند و بعضی از آنها ابن بابویه در عیون نقل کرده و بعد از آن احادیثی که در باب زیارت
آن حضرت از رسول الله و ائمه معصومین علیهم السلام واقع شده بسیاری بیان نموده که یکی از آنها
اینست که آن حضرت سلام الله علیه فرمود که در خراسان بقعه ایست که محل نزول ملائکه است تا
روز قیامت و همیشه فوجی از آن بالا خواهند شد و فوجی صعود خواهند نمود و آن روضه ایست از
ریاض بهشت هر که مرا در آنجا زیارت کند چنان باشد که زیارت رسول خدا کرده باشد و بنویسند
از برای او ثواب هزار حج و هزار عمره که همه قبول درگاه الهی باشند و من و پدرانم شفیعان باشیم
او را در روز قیامت اللهم ارزقنا و لاخواننا المؤمنین زیارته و شفاعته آمین ذکر امام نهم محمد
ذکر امام نهم
بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب صلوات الله و سلامه علیهم
اجمعین اسم شریفش محمد و کنیتش همان کنیت جدش امام محمد باقر یعنی ابو جعفر و لقبهای او ... جواد
و قانع و مرتضی و رضا و صادق و صابر و فاضل و آن حضرت را قرة العین المؤمنین و غیظ الملحدین
نیز می گفتند و اشهر لقبهای او جواد است و وجه آن انشاء الله خواهد آمد مادرش ام ولد است و
او را سکینه نوبیه و بعضی ریحانه می گفتند رنگ مبارکش سفید و قامتش معتدل بوده شاعرش دعبل و
عمر بن فرات نقش خاتمش نعم القادر الله معاصر بودش از خلفا مامون و معتصم محل تولدش مدینه
رسول الله صلی الله علیه و آله در نوزدهم ماه مبارک رمضان در سال صد و نود و پنج از هجرت عمر
عزیزش بیست و پنج سال و چند ماه قبر شریفش و مزار متبرکش مقابر قریش در بغداد در قبه

که قبر جدش

که قبر جدش امام موسی علیه السلام بر صدر است امامتش هفده سال سبب فوتش از دنیا زهر بود که
معتصم و بقولی واثق عباسی اولادش چهار دو پسر که امام علی نقی و موسی و دو دختر فاطمه و امامه
مناقبش بسیار و کراماتش بیشمار از آنجمله قضیه عجیب و کرامتی غریبست که مشتمل است بر منقبت و کمال
نزد مخالف و موالف مشهور که چون امام رضا علیه السلام از دنیا رفت و سالی بر آن گذشت و مامون
به بغداد آمده در خلافت متمکن شده و امام محمد جواد علیه السلام نیز از حوادث زمان و تقلب دوران
در مدینه توطن نتوانست نمود با اهل عشرت بغداد آمده در آنجا بسر می بردند اتفاقا روزی مامون
بشکار بیرون رفت و امام محمد جواد علیه السلام نه ساله بر سر کوچه که اطفال بازی میکردند ایستاده بود
مامون با خدم و حشم رسید و اطفال گریزان شدند و آن حضرت بر جای خود ماند و اصلا حرکت
نکرد و مامون چون چشم بر او افتاده و محبت پدر او حرکت کرده گفت ای پسر چرا تو چون دیگران نگریختی
امام در جواب گفت که راه تنگ نبود که بر تو فراخ کنم و گناهی نکرده ام که بترسم و گمان ندارم
که تو بی جرم بکسی ایذا و آزار رسانی مامون را کلام او خوش آمده گفت چه نام داری فرمود محمد گفت
پسر کیستی فرمود پسر علی بن موسی الرضا مامون گریان شده بر پدرش رحمت فرستاده رفت و تمام راه
در این فکر بود و چون از شهر بیرون رفت بازی را بدراجی انداخت و باز از نظر غائب شده بعد
مدتی برگشت ماهی کوچک در منقار داشت مامون از آن متعجب شده از آن شکار دست برداشته ترک کرده
بجانب خود معاودت نموده آن ماهی در دست داشت و متفکر بود تا چون بهمان مکان رسید و باز اطفال
متفرق شده و امام بجای خود مانده نزد او آمده از عقب رسید بگو در دست من چیست آن حضرت
بالهام ربانی گفت حق تعالی در میان آسمان و زمین دریا آفریده است و ماهیان کوچک از آن دریا
بیرون می آیند و بازهای پادشاهان آنها را صید میکنند و سلاله نبوت را با آن می آزمایند
مامون این کلام از آن حضرت شنید تعجب نمود نگاهی طولانی از روی تعجب باو کرده گفت حقا که تو

پس امام رضا ع دید بدن او خوشوقت شده امام را بخانه برد و در انعام و اکرام او افزوده روز بروز
در تعظیم و توقیر او مجد تر میشد تا آنکه باز حسد عباسیان جوش زده اجتماع کردند و همه بیک بار
در آمده گفتند ترا بخدا قسم میدهیم بطرز و طریق خلفای راشدین و آبای عظام تو با آل علی سلوک
میکرده اند بکنی و بینداز عزت و دولتی که خدای تع در پیرو شما نهاده در بر دیگران پسندی نیندازی
که از ولایت عهد تو بدیدند پس عباسیان را چه محنتی و بلائی گرفتار کرده بودی و چه حال داشتند
تا آنکه حق تع آن مهم را کفایت نمود و این طایفه از آن غم خلاص شدند زنهار که باز بتازگی ما را در
غم می پسندی و پسر رضا را بحال خود بگذار مامون در جواب آن جمع گفت اما آنچه پدران من پیش
از این با آل علی کرده اند قصد ایشان قطع رحم بود من از آن بخدا پناه میگیرم و اگر انصاف دربنی
عباس بود بیقین میدانستند که آل علی باین امر اولی و انسب اند و اما آنچه من با امام رضا کردم
بخدا که از آن پشیمان نیستم و من او را بطیب خاطر خلافت میدادم و بحاجت رسانیدم او قبول نکرد
و او را به هدی من همراضی نبود و آنچه شدنی بود شد و اما محمدتقی که من با پسر او می کنم بجهت فضل و حال
اوست که با صغر سن علمش از همه کس بیش است و در فضل از همه در پیش عباسیان گفتند او را این کم
سالی علم از کجا بهم رسید و با کدام فاضل و دانشمند گفتگو کرده که حال او ظاهر شود و از خلیفه در اکرام
او بجا است باید که صبر کند تا او صادق و درس بخواند و علم و فقه بهم رساند بعد از آن امر از خلیفه است
مامون گفت من بحال او شناسا ترم از شما و علم ایشان لدنی است کسبی نیست و اگر خواهید امتحان
کنید تا صدق کلام من ظاهر گردد و ایشان را خوش هنگامه باین راضی شدند گفتند امیر المؤمنین روزی
مقرر کند و از علما کسی را اختیار نماید که از علم فقه و شرع بپرسد و سؤال کند مامون گفت من فلان روز
مقرر نمودم اجتماع کنید شما خود از علما هرکرا خواهید انتخاب نمائید و آن جمع از نزد مامون بر آمده
بتفحص تمام شروع نمودند که چون نادانی او بر خلق ظاهر شود و مامون مهربانی از او برطرف کند و این قضیه

برعکس باشد و اگر ایشان را بر خلیفه اعتراضی نباشد و باهم نشسته رایها را یکی کردند و از میان علمای
عصر یحیی بن اکثم را که در آن وقت قاضی بغداد بود و سرآمد فضلای عصر بود در علم فقه و حدیث ایشان
هم در پیش و اعتبار بیش از سایر علما بیش انتخاب نموده با او قرار کردند و روز موعود جمیع علما و اعیان و
اهل ملل و ادیان را طلبیده مامون بر تخت حکومت نشسته فرمود که ابو جعفر محمد بن علی الرضا را طلب
کنند و فرمود که مکانی بجهت او مسندی انداختند چون خاطر جمع شد برخاسته تعظیم نموده بجای خود نشـ
نشانید و بعد از آن یحیی بن اکثم متوجه مامون شده گفت امیر المؤمنین مرا رخصت میدهی که
از ابو جعفر سؤال کنم مامون گفت این مجلس بجهت همین منعقد شده هرچه خواهی بپرس پس یحیی بجانب امام
علیه السلم متوجه شده گفت رخصت میدهی که مسئله بپرسم فرمود سل عما شئت یعنی از هرچه خواهی سؤال
کن پس گفت چه میگوئی در باب کسی که در حالت احرام بسته باشد و صیدی را بکشد کفارهٔ او چیست
امام علیه السلم فرمود که آیا این صید در بیرون حرم کشته یا در حرم و آیا دانسته این
عمل کرده و علم بحرمتش داشته یا جاهل مسئله بوده است و آیا از روی عمد این فعل صادر شده یا خطا
کرده است و آیا این شخص آزاد بوده است یا بنده و آیا این شخص کوچک و طفل بوده یا بزرگ و
بالغ و آیا بار اول او است که باین عمل اقدام نموده و یا بار دیگر هم این کار کرده و آیا این صید از جمله
مرغان است یا از جانوران دیگر و آیا صید کوچک است یا بزرگ و آیا این شخص از این عمل نادم
و پشیمان بوده یا مصر و مشغول و آیا در شب این صید را کشته یا در روز و آیا احرامی که داشته احرام
عمره بوده یا احرام حج پس یحیی بن اکثم را لکنت بر زبان افتاده رنگش متغیر شده آثار عجز و انکسار در
ظاهر گشت هرچند اهل مجلس انتظار کشیدند که دیگر حرفی بزند نتوانست و مامون گفت الحمد لله که
ظن من خطا نبود و آیا هنوز انکار باز بجای باشد یا از عقیده خود برگشته باشند و متوجه امام
علیه السلم شده گفت فدایت شوم اگر احتمال دارد که بر سبیل تکلف ادا بجهت ما بیان میکردی مستفید

می‌شنیدیم پس آن حضرت شروع نموده بیکیک را بیان شافی وافی که آفرین و تحسین از دوست
و دشمن بر آمد ادا نمود و مامون گفت احسنت یا ابا جعفر احسن الله الیک یعنی نیکوئی یافتی نیکوئی کردی
حق تعالی بجزای خیر و هادی امام وقت بعد از آن باو گفت چنانچه یحیی بن اکثم از تو سوال کرده تو
نیز ازو سوالی بکنی فرمود اگر او رخصت دهد و رضای خلیفه بآن مقرون باشد پس یحیی گفت
اذن سوال است یعنی لا علاج گفت ذلک الیک جعلت فداک ان عرفت والا استفدته منک یعنی
از تست فدای تو شوم پس من اگر جواب دانم بگویم والا از شما استفاده نمایم فرمود مرا خبر ده از شخصی
که صبح بزنی نظر کند و نظر او بر و حرام باشد و چون آفتاب بلند شود بر و حلال گردد و چون
وقت زوال شود باز آن زن بر و حرام گردد و چون بوقت عصر رسد دیگر باره بر و حلال شود و چون
آفتاب غروب کند باز بر و حرام گردد و چون وقت خفتن در آید بر و حلال شود و در نصف شب
بر و حرام گردد و چون صبح طالع شود بر و حلال شود وجه حرمت و حلیت این زن بر این مرد چه باشد
و چه حیثیت تواند بود یحیی بن اکثم لحظه سر بگریبان تفکر انداخته سر بر آورده گفت لا والله بخدای
قسم است که من هر چند فکر این مسئله را کنم جواب بصواب نمیتوانم گفت و وجه هر یک را میخواهم
که افاده نمایند تا یحیی و حضار هم مستفید شوند منت عظیم باشد پس آن حضرت گفت بلی این
کنیزی از شخصی است نظر بیگانه در اول روز بر و حرام بود که نگاه کرد و چون آفتاب بلند شد کنیز
را خرید از صاحبش و بر و حلال شد و وقت زوال آفتاب آزادش کرد و بر و حرام گشت چون وقت
عصر در آمد او را بزنی بخواست و بر و حلال شد و در حال غروب ظهار کرد و بموجب ظهار بر و حرام
گشت و در وقت خفتن کفاره ظهار داد و بر و حلال شد و در نصف شب طلاق رجعی داد و در وقت
صبح رجوع نمود و بجهت رجوع بر و حلال گشت پس مامون رو بجانب حضار کرده گفت شما را بخدا
قسم میدهم که در میان خود کسی را گمان دارید که آن جواب و این سوال را چنانچه شنیدند بیان تواند

کرد همه گفتند نه بخدا قسم است که چنین شخصی گمان نداریم پس گفت وای بر شما ایشان از اهل بیت الله
که حق تعالی ایشان را بآنچه دید و می‌بیند از میان خلق برگزیده و عطا نموده و کمی سن و سال ایشان را
از فضل و کمال مانع نمیشود نشنیده اید که رسول خدا صلی الله علیه و آله اول بار امیر المؤمنین علی
بن ابی طالب را دعوت کرد و افتتاح بدعوت او نمود حال آنکه علی در آن وقت ده ساله بود و قبل
ازو هیچ طفلی را باسلام نخواند و حسن و حسین را که در هر یک عمر شریف ایشان از شش سال کمتر بود
مبایعت نمود در آن حال که با مردم بیعت می‌فرمود و با هیچ طفلی دیگر مبایعت نکرد و بموجب آیه ذریة
بعضها من بعض ایشان هم بیک اندازه اند و در آخرین ایشان حکم اولین جاریست حضار همه بیکبار گفتند
صدقت والله یا امیر المؤمنین یعنی بخدا که راست و درست فرمودی ای امیر المؤمنین و چون
دید که عباسیان را دیگر مجال انکار و گفتگو نماند خطاب بامام علیه السلام کرده گفت یا ابا جعفر
می بزنی قبول میکنی و اگر چه جمعی را خوش نیامد امام سر در پیش انداخت و چون دید که او ساکت است
گفت برضای و خطبه از برای خود بخوان پس آن حضرت برخاست که خطبه بخواند مامون گفت جعلت
جعلت فداک انی رضیتک لنفسی و انا مزوجک ابنتی ام الفضل پس امام خطبه را باین نحو ادا نمود
الحمد لله اقرارا بنعمته ولا اله الا الله اخلاصا لوحدانیته وصلی الله علی محمد سید بریته والاصفیاء
من عترته اما بعد فقد کان من فضل الله علی الانام ان اغناهم بالحلال عن الحرام فقال سبحانه و تعالی
وانکحوا الایامی منکم والصالحین من عبادکم وامائکم ان یکونوا فقراء یغنهم الله من فضله والله واسع
علیم ثم ان محمد بن علی بن موسی یخطب ام الفضل بنت عبدالله المامون وقد بذل لها من الصداق مهر
جدته فاطمه بنت محمد علیهما السلام و هو خمسمائة درهم جیادا فهل زوجته یا امیر المؤمنین بها علی
هذا الصداق المذکور پس مامون گفت نعم قد زوجتک یا ابا جعفر ام الفضل ابنتی علی الصداق المذکور
فهل قبلت النکاح و ابو جعفر فرمود قد قبلت ذلک و رضیت به و فاتحه خواندند و اولیای

خوشبویی آوردند و خاص و عام را خوشبوی ساختند و بعد از آن خوان کشیدند و چون طعام خورده
شد امر نمود که مردم متفرق شوند و باز روز دیگر به تهنیت ابو جعفر آیند و روز دیگر خاص و عام
جمع آمده مبارک باد امام گفتند و مامون بر آمده نشست و امر نمود که طبقهای نقره را که تمام پر از
گلولها بود که از مشک و زعفران ترتیب داده بودند و در میان هر گلوله رقعه تعبیه نمود که در آن رقعه
باغی یا خانه یا ده کانی نوشته شده بود نثار ابو جعفر کردند تا هر کدام آن رقعه بدست افتد صاحب ملکی
و ملکی شود و این مخصوص خواص بود و بعد از آن بدرهای زر آورده بر قواد و حجاب و سایر نده
خواستند بخش کردند و بعد از آن عوام الناس را عطایا و خلعتها دادند و کافه خلق بغداد کسی نماند
که از آن فیض محروم مانده باشد یا بعضی نرسیده و تا مامون در قید حیات بود امام محمد تقی علیه السلام
مکرم و معزز بود و روایت نموده اند که ام الفضل از مدینه شکایت شوهر به پدر نوشت که
کنیزان خاص دارد و فلان را متعه کرده است و با من چنین کرد یا چنان مامون در جواب دختر
نوشت که من ترا باو نداده بودم که حلالی را بر وی حرام کرده ام هر چه می کند او را اگر بار دیگر شکوه
او می کنی یا می نویسی حکم بقتلت میکنم زنهار که از تو چیزی بشنوم که ملالی بآن حضرت رسد در
کشف الغمه از جمله کرامات و معجزات آن حضرت نقل کرده از علی بن خالد که گفت در سامره شنیدم
که مردی را از شام آورده اند در زنجیر بسته که دعوی نبوت کرده است بدیدن او رفتم دیدم
مردی است با کمال عقل و فهمیدگی گفتم قصه خود را بگو گفت در شام مکانی است که آنجا سر مبارک
امام حسین علیه السلام را در آن مدت گذاشته بودند و الحال محل استجابت دعاست و من در آن مکان
مجاور می بودم و بعبادت مشغول شبی در محرابی که در آن مکان است بذکر خدا مشغول بودم دیدم
که شخصی پیدا شد بمن گفت برخیز چون برخاستم در خدمتش چند قدم راه رفتم خود را در مسجد
کوفه دیدم از من پرسید که این جا را می شناسی گفتم این مسجد کوفه است دو رکعت نماز کرد و من نیز

موافقت نمودم از آنجا بر آمده قدمی چند راه رفتیم و خود را در مسجد مدینه دیدم زیارت کرد و نماز
گذارد و من نیز از برکت او بزیارت رسول الله صلی الله علیه و آله مشرف شدم و از آنجا بر آمده اندک
راهی رفته خود را در مسجد الحرام دیدم طواف خانه نمودیم و از طواف فارغ گردیدیم و چند قدم راه رفته
خود را در مکان خود دیدم از من غایب شد و من متحیر بودم و همیشه درین فکر تا آنکه بعد از سالی
باز در همان وقت شب پیدا شد و من از دیدنش خوشوقت شدم مرا امر برفاقت نمود بعینه همان
سال گذشته از و بفعل آمده بود بظهور رسید و چون مرا بمقام خود رسانیده خواست که غایب
شود گفتم بحق آن خدائی که ترا قدرت بر این قسم امور داده که مرا خبر دهی که تو کیستی گفت من
محمد بن علی بن موسی بن جعفرم و من این قصه را نقل کردم و این خبر به محمد بن عبد الملک حاکم شام
رسید مرا گرفته در زنجیر کرده بعراق فرستاد و اکنون با این حالی که می بینی در بندم و بمن تهمت
محالی کرده اند که شنیده گفتم راضی میشوی که چون بعامل آشنائی دارم قصه ترا باو عرض کنم و التماس
نمایم که بر تو تهمت کرده اند و قصه او چنین و چنین بوده گفت اختیار داری من از آنجا بر آمده
عرض داشتی کردم و قصه او را عرض نمودم و امیدوار داشتم که حکم بخلاصی او کند که رقعه را آوردند
در پشت آن نوشته بود که باو بگو که آن کسی که او را در یکشب از شام بکوفه و از کوفه بمدینه و از آنجا
بمکه و از آنجا بشام برده است از زنجیرش برهاند و چون رقعه را دیدم مرا بر حال او گریه آمد و آن
شب را بدو تمام و کمال و رقت لا کلام بروز رسانیدم و صبح بتعجیل انگیز برخاستم و او را دلداری و نصیحتی نمایم که صبر
کند و از انتظار فرج بیدی که باو داده بودم مایوس نشود بآن زندان رفتم چون بدر زندان رسیدم
دیدم که پاسبانان جمع شده اند و خلقی بسیار گرد آمده و حیرت زده اند گفتم چه قصه واقع است
گفتند آن مرد شامی که دعوی پیغمبری میکرد از زندان گم شده زنجیرهایش بر جاست و از هیچ
پاسبان کسی خبر نیست که چون شده آیا بزمین فرو رفته یا باسمانش برده اند علی بن خالد گفت

دانستم که از کجا شده و تا آن روز ندیده بودم از آن اعتقاد برگشتم و بامامت ایشان اثنا عشری گردیدم
و آن قصه باعث هدایت من شد و بعد از آن صدق بشام رسیدم و آن شخص را ندیدم و گفتند همان
شب آمده مرا بیرون برد چنانچه ما هم را دیدیم و کسی ما را ندید و ایضا در آن کتاب از محمد بن علی
هاشمی روایت نموده که گفت چون امام رضا از دنیا رفت چهار هزار درهم از من نزد آن حضرت
بود و کسی را بر آن اطلاع نبود امام محمد تقی علیه السلام نزد من فرستاد چون بخدمتش رسیدم فرمود
که نزد ابو الحسن چهار هزار درهم است گفتم بلی مصلی را برداشتم و در زیر آن پاره طلا بود فرمود
که اینها بردار چون بخانه رفتم حساب نمودم درمی زیاد و کم نبود و ایضا از معلی بن محمد روایت نموده
که بعد از امام رضا علیه السلام او را دیدم و در خاطرم گذشته بود که اگر او را ببینم و بقد و قامت او
نگاهی میکردم و با او حرف میزدم بد نبود که اگر شیعیان از من بپرسند صفت او توانم کرد چون
مرا دید فرمود که یا معلی حق تعالی را در باب انبیا و اوصیا حکمی است نزد در باب عیسی علیه السلام
فرمود و آتیناه الحکم صبیا یعنی ما او را در طفلی پیغمبری دادیم دانستم که غرضش چیست و ایضا از
بن قاسم جعفری روایت نموده که سه کاغذ بمن داده بودند که بکسی بدهم و عنوانها نوشته نشده
بود و من غمگین بودم که آیا چکنم نمیدانستم که از کیست و بکه باید داد در این اثنا بخدمت آنحضرت
رسیدم فرمود که آن کاغذها را بیار و هر یک را نشان داد که از فلان است و بفلان نوشته
و سیم را فرمود که سیصد دینار هم داد که بفلان شخص از بنی اعمامش بدهم گفتم یا مولای تو چنین
چنین است فرمود که چون بخواهی داد خواهد گفت که بمن کسی را نشان ده که فلان متاع از
برای من بخرد و نشانش بده چون بآن کس برخوردم و نقدش را داده همان التماس نمود و من خدمت
کردم و در آن شوق داری از من التماس کرده بود که رخصت حاصل کن تا من بخدمت آنحضرت
رسم و مطلبی که دارم عرض نمایم و من چون بخدمتش رسیدم سوم در میان بود و جمعی حاضر بودند

و مرا فرصت نشد که التماس شوق دار را عرض نمایم در آن اثنا صحبت نمود فرمود که ای ابو فلان
شوق دار را که با فلان آمده بطلب که مطلبی دارد و ایضا همین شخص مذکور نقل نموده که مرا بگل خوردن
عادت شده بود و بهیچ حیله دفع آن نمیتوانستم کرد روزی بخدمتش رفتم و گفتم دعا کنید که
حق تعالی این میل را از من زائل کند جواب نداد روز دیگر که بسلام رفتم فرمود حق تعالی آن را از
تو دور کرد و بعد از آن دیگر میل بآن نشد و هیچ چیز نزد من دشمن تر از گل خوردن نبود و ایضا
در کشف الغمه مذکور است و در عیون الاخبار مسطور از حکیمه دختر امام رضا علیه السلام روایت است
که او گفت بعد از فوت برادرم روزی بدیدن زوجه او ام الفضل رفتم و بعد از آنکه بسیار
بود گریست و از صفات مرضیه او مذکور شد گفت ای عمه اگر خواهی نقلی عجیب از آن تو اخبار
دهم که مثل آن نشنیده باشی گفتم بگو گفت روزی در خانه خود نشسته بودم که زنی خوش صورت
خوش محاوره بدیدن من آمد و چون پرسیدم که تو کیستی گفت من از اولاد عمار یاسرم و زن ابو
جعفر محمد بن علی من در حضور او خود را ضبط نمودم و چون رفت حسدی و غیرتی که زنان را
می باشد چنان در من اثر کرد که ضبط خود نتوانستم کرد و غصه تمام روز تا شب بسر بردم
چون نصفی از شب رفت گریان و نالان بخدمت پدرم مامون رفتم و گفتم با من چنین و چنین
کرده و زنان را بر سر من میخواهد و چون حرف میزنم مرا و او و عباس را و تمامی بنی عباس را
دشنام میدهد و مامون در آن حال چنان مست شراب بود که خبر از خود نداشت برخاست
شمشیری برداشت و خادمان همراهش رفتند و چون ببالین ابو جعفر آمد و او را در خواب دید
شمشیر کشید و او را پاره پاره کرد و برگشت و من گفتم که دیدی که چه با خود کردی پاره بر سر
و روی خود زده در گوشه بخواب رفتم و چون صبح شد یاسر خادم با او گفت امشب عجیب چیزی
از تو سر زد پرسید چه چیز یاسر نقل کرد که دختر تو آمده چنین و چنین گفت و تو بر سر او رفتی

او را بپاره پاره کردی و مامون چندان بر سر و روی خود زدند که بیهوش شد و یاسر را فرستاد
که خبری بیاره یاسر گوید چون بخانه آن حضرت آمدم دیدم که بر کنار آب نشسته مسواک میکند
و من سلام کرده جواب شنیدم و خواستم که با او حرف زنم بهمان مشغول شد من دوان دوان
بمجلس مامون آمده گفتم بشارت باد ترا که ابو جعفر بسلامت زیست و بهمان مشغول است سجده
شکر کرده هزار دینار بمن انعام نمود و گفت هشت هزار دینار بجهة ابو جعفر ببر و سلام من برسان
من چون آمدم خواستم بدن مبارکش را ببینم که از آن زخمها دارد یا نه گفتم یا ابن رسول الله این پیراهن
که در بر داری بمن خلع میکنی که بجهة کفن خود نگهدارم پیراهن را بدر آورده بمن داد و گفت چنین شرط
شده بود میان ما و او گفتم فدای تو شوم از آن عمل مطلقا خبر ندارد و بسی متوحش و پشیمان است و
نگاه ببدن مبارکش کرده مطلقا اثری ندیدم بنزد مامون آمدم و ما جرا را نقل کردم مامون سیب
و شمشیری که شب بر آن سوار شده بود در دست داشت بود بجهة او فرستاد و بر او انعام کرد که
اگر بار دیگر حرفی شکی تراک از آن حضرت از تو بشنوم بجز بکشتنت راضی نخواهم شد و خود بخدمت
آن حضرت آمده او را عذر بخواست و آن حضرت او را نصیحت کرد که ترک شراب خوردن کند و دست
از آن باز دارد و آن حضرت دعای یا و تعلیم نمود فرمود که چون شب این دعا با من بود ضرر دست ایشان
و زخمهای ایشان بمن نرسید و آن دعا در مهج الدعوات مسطور است و تا مامون زنده بود به برکت آن دعا
از جمیع بلاها محفوظ ماند و به برکت آن دعا چندین شهرها را مفتوح ساخت و ایضا در کشف الغمه
مرویست که شیخ ابو بکر بن شیخ اسمعیل روایت نموده که کنیزی داشتم و بادی در زانوش بهم رسیده
و فرمین کسی ش کرد و علاجش هیچ نفع نبخشید بخدمت آن حضرت بردم و احوال او را عرض کردم
دست مبارک بر زانوش مالید و آنکه بر بالای رخت بود و جعش بر طرف شد و گفتی هرگز آن
درد مبتلا نبوده و ایضا از محمد بن ابی عمیر روایت نموده اند که گفت وجع حاصل بهم رسانده و در
سر معالجه کرده و بدوای طبیبان و جراحان علاج پذیر نبود از آن حضرت التماس دعا نمودم فرمود
عافاک الله و بعد از آن مطلقا اثری از آن درد ندیدم و ایضا از محمد بن میمون مرویست که گفت
چون حضرت امام رضا علیه السلام روانه خراسان بود من از مدینه بجای بود در مکه از خدمت آن
حضرت جدائی نموده التماس کردم که خبری یا رسانده کان خود بنویسد و کاغذ به من داد چون بمدینه
رسیدم ابو جعفر تولد نموده بود بدر خانه آن حضرت رفتم خادمی او را از گهواره بر آورده بدر خانه
آن حضرت آورده که کاغذ پدر را بدستش دهم و چشم من در آن راه بی نور شده بود خیری
نمیدیدم چون مرا دید گفت یا محمد چشم ترا چه شده گفتم یا ابن رسول الله چشم را درد ی بهم رسیده
و الحال چنانچه می بینی چیزی نمی بینم فرمود نزدیک آی چون نزدیک رفتم دست مبارک دراز کرده بر
هر دو چشم من مالید و فی الفور چشم من بهتر از روشنی و قوت اول شد دست و پای او را بوسیدم
و دعا کردم کاغذ را گرفته بخادم داد که بگشا و چون گشود نگاه در آن کرده همه را خواند و مرا رخصت
فرمود و ایضا از قاسم بن محسن روایت نموده اند که گفت در میان مکه و مدینه در منزل اعرابی
گرسنه را دیدم و نانی باو دادم چون رفت بادی عظیم بهم رسید و عمامه ام بباد برد و ندیدم بکجا
رفت بکدام طرف برد چون بمدینه آمدم و بخدمت آن حضرت رسیدم فرمود که ای قاسم من حرفی از آن بگویم
که قاسم عمامه ترا باد برد گفتم بلی یا ابن رسول الله بغلام اشاره نمود که عمامه قاسم بیار چون آورد عمامه
من بود بوسیدم یا ابن رسول الله این بدست شما چون افتاده در آن راه دو ورود دانسته فرمود که
چون در آن منزل با آن اعرابی تصدق نمودی حق تعالی برحمت کامل لا یضیع اجر المحسنین عمامه ترا بتو رد
نمود و ایضا از اسمعیل بن عباس هاشمی روایت نموده اند که گفت روز عیدی بسلام ابو جعفر محمد
بن جعفر علیهما التحیة و الثنا رفتم و از تنگی معاش شکوه نمودم امر فرمود که از جای نماز خود را بر داشته
دست مبارک بخاک زد و از آنجا شمشی طلا بر آورده بمن عطا نمود و چون بباز از فرستادم شانزده

مثقال طلا بود قیمت آنرا در ما یحتاج خود مدتی صرف نمودم و از جود و بخشش آن حضرت حکایات
و اخبار بسیار است و از همه بهمین یکی اکتفا می نماید که سیدی از سادات مدینه را بکنیزی میل
بهم رسید و قدرت بر قیمت آن نداشت بخدمت آن حضرت آمده عرض حال نمود روز دیگر شنید
که آن کنیز فروخته اند بی تابانه بخدمت آن حضرت آمد گریان و نالان فرمود که بیا با تو سیر باغی که در آن
حوالی داریم بکنیم شاید ساعتی بآن مشغول شوی و غمی از دل بیرون رود و چون بدان باغ رسیدند
که گویا بر آن سید نمود آورده است رفیقان دیگر را توقف فرموده با او گفت اگر میدانستی او را
که خریده است ملاحظه میکردم سید را چون گریه در گلو گره شده بود جواب نتوانست گفت بخانه
که در آن باغ بود در آمدند سید دید که فرشهای رنگین گسترده اند و کنیز خود را بلباس خوش بر روی کرسی
نشسته چشم خود را گرفت فرمود چشم بگشا که این کنیز تراست حرام است چون درست ملاحظه نمود
مطلوب خود را دید او را بحرم دید دیگر که جمیع ما یحتاج از ماکول و مشروب در آنجا مهیا بود سید
را تعجب غالب گرد که آیا بخوابست یا بیداری امام علیه السلام فرمود که این باغ و این کنیز و آنچه در آن است
همه بتو تعلق دارد و از وی وداع شده بخانه مراجعت نمود و سید را در آن عیش گذاشت از نصایح
و مواعظ آن حضرت است که فرمود چگونه ضایع سازند کسی که حق تعالی کفیل و ضامن رزق او باشد
و چگونه نجات یابد آنکه خدای او از وی طلب نماید باشد و فرمود که هرکه بغیر حق تعالی متوسل شود خدای
او را با او واگذارد و هر عمل که کند و علم نداشته باشد تباه آن عمل بیش از نفع آن خواهد بود و کرم
که قصد کار خیر داشتی بیش از آنکه اعضا را تعبیه نمانی ثواب یابی کس میسر سازد و مشهور است که
خلیفه بیمار شد و نذر کرد که اگر شفا یابد مال بسیار بفقرا بدهد و چون بهتر شد هر چند از علما فتوی
خواست که بگوید مال بسیار چند است و تا چند را اطلاق این اسم بر آن توان کرد هیچکس نگفت
بلکه می گفتند در کتاب و سنت این را ندیده و نشنیده ایم و چون از آن حضرت پرسیدند فرمود که

قصد

قصد دینار کرده هشتاد دینار و اگر قصد درهم کرده هشتاد درهم و چون دلیل پرسیدند فرمود
بجهت آنکه حق تعالی برسول خود صلی الله علیه و آله خطاب نموده میگوید که لقد نصرکم الله فی مواطن
کثیرة یعنی مر شما را در معرکها و واقعها یاری نموده ام بسیاری و اگر شمار بدارند از هشتاد زیاده
و کمتر نیست و چون شمردند هشتاد بود و از علم او بهمین یک جزء اکتفا نمودن توان نمود که در کشف الغمه
و فصول المهمه از علی بن ابراهیم نقل نموده اند و او از پدرش روایت نموده که در خدمت آن حضرت
بودم در وقتی که از اهل نواحی جمعی کثیر بخدمتش آمده بودند و رخصت دخول طلبیدند و عرض مسائل
مشکل خود نمودند در یک مجلس سی هزار مسئله پرسیدند و همه را جواب بر نهج صواب و خوشحال فرستاد
و آن حضرت را در آن وقت عمر مبارک بنه رسیده بود و از جمله نصوصی که در باب خلافت و امامت
آن حضرت واقع شده و کوششهای شیعیان ایشان که من ضروری است یکی آنست که در کتاب ارشاد
و بعض صاحب کشف الغمه مسطور است که صفوان بن یحیی روایت نموده که بخدمت امام ضامن علیه السلام
رفتم گفتم یا ابن رسول الله همیشه از شما سؤال میکردیم از نائب و جانشین میفرمودید که حق تعالی
بمن فرزندی خواهد داد تا آنکه حق تعالی چشم ما را بدیدار ابوجعفر روشنی داد اکنون می پرسم که اگر
حق تعالی آن روز نماند که چشم ما بینا دیدا شود بازگشت شیعیان تو بکیست فرمود باین و اشاره
کرد بابی جعفر که در آن وقت سه سال بیش نداشت گفتم فدای تو شوم او را سه سال بیش نیست
فرمود که عیسی علیه السلام از سه سال کمتر داشت که حق تعالی او را حجة کرده بود بر خلایق و همچنین او را
منصب نبوت ساند و از معمر بن خلاد مرویست که گفت از امام رضا علیه السلام شنیدم بعد از آنکه
حرفی چند گفته بود که شما را با اینها چکار این ابوجعفر است او را بجای خود نشانیده ام و جانشین
خود کرده ام و ما از آن اهل بیتیم که میراث می برد کوچک ما از بزرگ ما بتفاوتی در میان ما نیست
و ایضا از ابی نصر بزنطی مرویست که گفت بنجاشی از من پرسید که امام کیست بعد از امام تو گفتم

چون از آن حضرت چیزی شنیده بود جواب ندادم و گفتم تا از خویش بپرسم منتظر بودم و محمد متوجه آمده
سوال بجا نشی با عرض نمودم فرمود که امام بعد از من پسر من است و بعد از آن گفت هرگز کسی جرأت
میکند که بگوید پسر من و او پدر پسر نباشد و در آن وقت امام محمد تقی هنوز تولد نکرده بود و
بعد از مدتی متولد شد و ایضا از ابو یحیی صنعانی روایت که گفت نزد امام رضا علیه السلام بودم
که ابو جعفر را علیه السلام آوردند و طفل بود چون او را دید فرمود که این مولودیست که متبرکتر
نیامده و شیعیان ما را از کسی آن قدر برکت و فیض نرسیده که از وی خواهد رسید و ایضا از
احمد بن ابی محمود روایت که گفت در خدمت امام ضامن علیه السلام ایستاده بودم که جمعی از شیعیان
سوال نمودند که اگر نعوذ بالله حادثه رو نماید بازگشت شیعیان تو بکیست و آن حضرت فرمود
بسوی پسر من محمد و بعضی از فقها را مکرر بخاطر گذشته بود که او صغیر السن است آن حضرت رو
با وی نموده گفت بدرستی که حق تعالی عیسی بن مریم را پیغمبری داد در سنی کمتر از سنی که ابو جعفر است
و او صاحب شریعت تو بود و این جانشین است و ایضا از علی بن جعفر بن محمد که عم حضرت امام
رضا علیه السلام بود روایت است که در خدمت آن حضرت بودم و پسرش امام محمد تقی حاضر بود سخن
بجای رسید که من برجسته دست ابو جعفر را گرفتم بوسیدم و گفتم شهادت میدهم که تو امام مفترض
الطاعة و نزد حق تعالی امام و پیشوای پس حضرت امام علیه السلام بگریست و فرمود ای عم از پدرم
شنیده که میگفتند رسول الله صلی الله علیه و آله می گفت بابی خیرة الاماء النوبیة الطیبة یکون من
ولده الطرید الشرید الموتور بابیه و جده صاحب الغیبة فیقال مات او هلک و ای واد سلک
یعنی پدرم فدای کسی باد که فرزند بهترین طایفه نوبیه پاک و پاکیزه خواهد بود و از فرزندان
او طرید شریدیست یعنی کسی که جماعتی از جا او میکردند و او از ایشان می گریزد و پدر و جد او
بوده اند یعنی کشته شده اند و خون خود را نگرفته و او صاحب الامر است علیه السلام و مراد از پدر

وجد

وجد امام حسین و امیر المؤمنین علیهما السلام است و خلق عالم در غیبت صاحب الامر خواهند گفت
که آیا مرد او را در یافت یا نه و آیا هلاک شد یا نه و آیا بکجا رفت که کسی را از او خبری نیست پس
گفتم راست فرمودی فدای تو شوم چنین است و من از آن حضرت شنیده ام و احادیث درین
باب بسیار است از مخالف و موالف بهمین قدر اختصار کرده شد و آن حضرت در سال
دو صد و بیست و شش از هجرت بحکم یکی از دو خلیفه بغداد که معتصم است بزهر شهید شد در مقابر
قریش در بیست و هفتم محرم یا در دو شنبه بیست و پنجم ذی الحجه مدفون شد اللهم ارزقنا
ذکر امام دهم
و اخواننا المؤمنین زیارته علیه السلام ذکر امام دهم علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن
علی بن حسین بن علی بن ابی طالب صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین اسم شریفش علی بن محمد
الجواد مادرش سمانه مغربیه رضی الله عنها القاب همایونش علیه السلام هادی و متوکل و ناصح
و تقی و متقی و مرتضی و فقیه و عالم و امین و طیب مشهورترین القابش هادی و متوکل و نقی
و انتهی از این هر سه هادی و در اول بمتوکل مشهور بود چون لقب خلیفه معاصر متوکل بود از آن
منع فرمود کنیت همایونش ابو الحسن و چون سیم دو ابو الحسن که امیر المؤمنین و امام رضا علیهما السلام
ابو الحسن ثالثش میگفتند صفتش اسمر اللون معتدل قامت نقش نگینش الله ربی و هو عصمتی من خلقه
شاعرش عوف و بلی و دربانش عثمان بن سعید معاصر بیش از خلفا واثق و معتز و مستعین
و متوکل و مستنصر تولدش در مدینه طیبه در ماه رجب سنه مائتین و اربع عشر عمر عزیزش
چهل و یکسال مدت امامتش علیه السلام سی و سه سال از آنجمله پنج سال و نه ماه در ایام حکومت
واثق عباسی و چهارده سال و نه ماه در حکومت متوکل و شش ماه در حکم ولدش پسر مستنصر
و سه سال و نه ماه در پادشاهی پسر برادر متوکل و مستعین و تتمه در خلافت معتز بن متوکل
خروجش از دنیا بسبب زهری که بزه بود معتز علیه ما علیه رشید مدفن و مزار متبرکش

سر من رای که بسامره مشهور است در قبه معروفه و اولاد امجادش چهار پسر ابا محمد که امام زمان بعد

از او علیهما السلم و حسین و محمد و جعفر و یک دختر عایشه نام بعد از امام محمد تقی امام واجب

الاطاعه آن حضرت بود بجهة آنکه خصال امامت در او جمع بود و بسبب علم کامل و فضل شامل

و بموجب نص رسول و ایمه سابق علیهم السلم در شان او و بنص صریح از پدرش علیه السلم در باب او

مرویست از آنجمله اسمعیل بن مهران روایت نموده و در فصول المهمه و کشف الغمه مسطور است که

گفت چون ابو جعفر محمد بن علی الجواد را معتصم عباسی از مدینه طلب نمود در وقت بیرون رفتن

با و گفتم جعلت فداک ازین باغی بر تو میترسم اگر نعوذ بالله واقعه نادیدنی و قضیه ناشنیدنی

رو نماید شیعیان شما را بان گذارید که خواهد بود پس آن حضرت گریان شده و آن قدر گریست

که محاسن مبارکش تر شده پس ملتفت گشته فرمود که الامر من بعدی الی ابنی علی یعنی امر امامت

بعد از من متعلق بپسرم علی است علیهما السلم و ایضا در ارشاد و کتاب ... خیرانی روایت نموده اند

که گفت پدرم مرا خبر داده گفت من در خدمت ابو جعفر علیه السلم موکل بودم بجهة خدمتی که

بمن رجوع بود و احمد بن محمد بن عیسی اشعری در آخر هر شب می آمد که خبر کیفیت امام محمد تقی را

معلوم کند اتفاقا قاصدی رسول امام علیه السلم آمده بمن پیغام داد که مولای تو میگوید مرا وقت رحلت

آمده است و امر امامت و خلافت بعد از من تعلق بپسرم علی هادی دارد و او را بر شما است

بعد از من آنچه مرا بر شما بود بعد از پدرم و احمد مذکور در پس دیوار ایستاده بود و پیغام را

شنیده چون رسول رفت احمد آمده پرسید که رسول ابو جعفر با تو چه می گفت خواستم از و پنهان

کنم گفت هر چه تو شنیدی من هم شنیدم و بعضی بلفظ آن پیغام را نقل کرد گفتم نقل را ... کرده

و چیزی که حق تع از آن منع نموده و گفته لا تجسسوا مرتکب آن شده بهر حال چون شنیدی حفظ نما

بکن و آن را بکسی نقل مکن شاید روزی بآن کار هم حاجت افتد و زنهار که اظهار و افشای آن

سهل نگیری و جز این نداری و چون صبح شد من آن پیغام را در ده کاغذ نوشتم و مهر کردم و بده کس

از معتبران سپردم و گفتم این کاغذ را ضبط نمایید که اگر مرگ مرا دریابد شما آنرا گشوده بمضمون

در آن ثبت باشد عمل کنید و چون امام علیه السلم از دنیا رفت من از خانه خود بیرون نیامدم و

متامل و متفکر می بودم تا آنکه روزی رؤسای شیعه در خانه محمد بن الفرج که امید و اعتبار

بود جمع آمده در مقام تفتیش و تفحص و تحقیق امر امامت و امام بودند و چیزی بمن نوشتند که

از شهرت می ترسیم و الا با این جمع بدیدن تو می آمدیم که شاید نزد تو خبری باشد بشنویم و من

سوار شده بخانه او رفتم و بخدمت او و سایر عزیزان مشرف شدم و دیدم که در آن میان

جمعی هستند که در امامت علی بن محمد شک دارند و از اتفاقات حسنه آنکه آن ده کس که من

کاغذها را بایشان سپرده بودم حاضر بودند گفتم امروز وقت بر آوردن رقعه ها است چون

همه را گشوده بر مضمون مطلع شدند جمعی گفتند اگر در این امر شخص دیگری با تو شریک می بود

که این رسالت را شنیده باشد یکبارگی شک از خاطرها بدر میرفت گفتم دیگری هست

که با من در شنیدن پیغام شریک بوده و آن احمد بن محمد اشعری است کس فرستاده او را طلبیدند

او در ادای شهادت توقف کرد گفتم بیا با تو مباهله کنیم چون بجد شدم گفت راست می گوید

و چنانچه شنیده و گذشته بود نقل کرده گفت مرا غرضی بود اما با مباهله کتمان شهادت نتوان

کرد و آن جمع از هم جدا نشدند تا بیعت بر امام علی نقی علیه السلم نکردند و اما مناقب آن حضرت

سلام الله علیه الرحیم بیش از آنست که احصای آن توان کرد و معجزات و کراماتش علیه السلم

نه در حد تحریر است که در حیز بیان آید ولیکن بر منتخبی از آنجمله در کشف الغمه و فصول المهمه مذکور است

من باب اولی میشود از آنجمله در کتاب مذکور بین مسطور است که آن حضرت روزی از

سر من رای بیرون آمد که بدهی که در آن حوالی داشت سری بکشد اعرابی سر راه گرفته سلام

کرده و گفت مردی ام از اعراب کوفه و به محبت جدت علی بن ابی طالب متمسکم و چندان در ذمهٔ من
ولای شما آمده ام و بار آن مثقلم و مرا مبلغی کلی قرض بهم رسیده بغیر از درگاه شما دری ندارم
و رهبری غیر از شما راه نمی برم آن حضرت اعرابی را دلداده و دلداری نموده بجهتی بنشیند
که از خبر دار باشد و روز دیگرش طلبیده فرمود ادای دینت می شود بشرطی که آنچه گویم
مخالفت نورزی و آنچه بگویم بشنوی اعرابی گفت پناه بخدای برم از آنکه بخلاف قول و فعل
شما کاری کنم و کاغذی بخط خود باو داده زیاده بر مبلغی که قرض اعرابی بود که او را از من این
مبلغ طلب است و باو گفت چون بسامره برگردیم در حضور هر که حاضر باشد این کاغذ را
بیاور و از من وجه را طلب کن و هر مقدار درشتی و غلظتی که ممکن باشد بعمل آر که از من
محلی و تفاوتی که در آنچه گفتم تقصیر نکنی تا ادای دینت بشود و چون بشهر معاودت نمودند
و مردم بدیدن آن حضرت آمدند اعرابی آمده طلب حق نموده و هر چند امام علیه السلام ملاطفت
می نمودند او بموجب فرموده درشتی بیشتر میکرد تا جمعی که حاضر بودند اعرابی را تسلی داده
بوعده و وعیدش ساکت کردند و همان روز این خبر بخلیفه رسید حکم کرد که سی هزار درهم
بجهة امام علیه السلام ببرند و چون بخلوت شد اعرابی را طلبیده فرمود که این مبلغ را صاحب خود
و هر چه از قرض بماند در ما یحتاج اهل و عیالات صرف کن و ما را معذور دار اعرابی گفت فلانی
تو نیم من بتلقی بلکه بمی از این خرسند بودم و قضای حاجت من میشد فرمود بطالع
تو این قدر پیدا شد مردانی طمع نیست شکر خدای را دین ترا ادا نمود و ما را از تو ممنون
نکرد و ایضا در آن دو کتاب از خیران اسباطی روایت نموده که گفت در آن وقتی که آنحضرت
در مدینه بود بخدمتش رسیدم پرسید که از عراق میرسی گفتم بلی فرمود که از واثق چه خبر
داری گفتم زنده و سلامت است فرمود که مردم میگویند او فوت شده گفتم من قریب العهدم

باز فرمود که از جعفر متوکل چه خبر داری گفتم او را بدترین حالی در زندان گذاشته ام بی سبب
که این زیارت در چه کار بود گفتم حکم حکم اوست و امر و نهی بدوست لحظه ای سکوت نموده
فرمود که خواست خواست خدا است ای خیران بدانکه واثق مرد و این زیارت کشته شد و
جعفر را بخلافت نشاندند گفتم فدای تو شوم این حال کی شده است فرمود که بعد از بیرون آمدن
تو بشش روز و بعد از چند روز که قاصدان جعفر آمدند چنانچه آن حضرت خبر داده بود
بی تفاوتی نقل نموده اند و ایضا در آن دو کتاب مسطور است که متوکل را از حلق دملی برآمد
و مشرف بر موت شد و کسی جرأت نمیکرد که نشتر زدن بفرماید یا بزند و مادرش نذر کرد
که اگر بیمار از این مرض شفا یابد مال بسیار بجهة علی نقی بفرستم و در وقتی که طبیبان و حکما
هم حاضر و متحیر بودند فتح بن خاقان که انیس و جلیس و ندیم و مشیر بود گفت اگر ابو الحسن
می پرسیدم گاه باشد که از تو دوائی و علاجی بهم رسد رخصت داده کس فرستادند و
عرض نمودند آن حضرت فرمود که خذوا کسب الغنم و دیفوه بماء الورد وضعوه علی الخراج فانه نافع
باذن الله ان شاء الله یعنی پشگل گوسفند در گلاب نرم کرده بر دملش گذارید که ان شاء الله نفع
و چون فرستاده آمد و آن حرف را گفت حضار همه شروع بخنده و استهزا کردند و باز فتح
بن خاقان گفت اگر این که فرموده نفع نکند ضرری هم نخواهد کرد تجربه را چه مانع است و من
امیدوارم که نفع تمام بکند و آن را حاضر کرده بر جراحت گذاشتند دردش فی الفور تسکین یافت
و متوکل بخواب رفت و بعد از لحظه دمل گشوده شد و چرک بسیار دفع شده و از مرض خلاص
شد و بشارت بمادرش دادند خوشوقت شد و مبلغ ده هزار دینار در کیسه کرده مهر نموده
بخدمت آن حضرت فرستاد و چون متوکل چاق شد و چندی بر آن گذشت دشمنان اهل بیت
و بدخواهان آن زمان سعایت نمودند که ابو الحسن مال و سلاح بسیار بهم رسانده و فکر خروج دارد

و متوکل دربان او را امر کرده سعید حاجب نامی بود که در شب بخانهٔ آن حضرت رود و هر مال
و سلاحی که بیابد بخدمت او آورد در نصف شب سعید با جمعی پس خانهٔ امام علیه السلام رفته
نردبانی گذاشتم بیام خانه بر آمد که از راه بام بخانه آمده بفرموده عمل نماید و چون تاریک بود و
راه گم کرده متحیر بود که آن حضرت آواز داده گفت ای سعید صبر کن تا چراغ بیارند و فی الحال
شمعی فرستاد سعید از بام بزیر آمد آن حضرت را دید که جبهٔ از صوف پوشیده بر روی حصیری
رو بقبله نشسته بعبادت الهی مشغول است آن حضرت باو گفت در این حجرها بگرد و تفتیش
و تفحص خود را بجا بیار سعید تفحص نموده در طاقچهٔ کیسهٔ دید بمهر مادر متوکل و در طاقچهٔ دیگر کیسهٔ
دیگر یافت آن هم سر بمهر داشت بیرون آمده و چون جای دیگر چیزی دیگر نمانده بود که بیند
فرمود که مصلی را هم برچین سعید مصلی برداشته در زیر آن شمشیری دید آنرا نیز بخدمت متوکل برد
و چون سر مادر متوکل بر کیسه دید مادر را طلبیده وجه پرسید گفت در وقت بیماری تو نذر
کرده بودم که اگر خدای تعالی ترا شفا دهد از مال خود این مقدار بحضرت او بفرستم چون ترا شفا داد
فرستادم و کیسهٔ دیگر را که گشودند چهار صد دینار بود پس متوکل امر نمود که بدرهٔ دیگر با آنها ضم
نموده با شمشیر بخدمت امام بردند و عذر بخواهند سعید بخدمت رفته عذر خواست که من از
بی رخصت بخانهٔ شما آمدن شرمنده ام لیکن چون مامور بودم معذورم و حضرت امام علیه السلام
در جواب فرمود که و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون چنانچه بر آمدن آن حضرت نیز از
مدینهٔ طیبه و مفارقت روضهٔ مبارکه که جدش راضی شدن بسعایت ساعیان و نفاق منافقان
مدینه شد که بمتوکل چیزها نوشتند و او را که بنظام ملکوتی در کمال تعظیم و توقیر و نهایت
اشتیاق و آرزومندی که مکرر مامون بجدش علیه السلام نوشته باشد نوشت و آن حضرت را
علیه السلام بسامره طلبید و آن مکتوب بهمان عبارات و استعارات در کشف الغمه مسطور است

ولیکن

ولیکن چون باطنا در قصد ایذا و اهانت آن حضرت بود و چون شنید که بسامره نزدیک شده
بهانه کرد که امروز داخل شهر نشود که مرا فلان عارضه روی داده و می خواهند دید و بر فلان امی
نمود که در خان الصعالیک که منزل بی نوایان بود از بد ترین و خراب ترین منزلها نشیمن دهد و آنجا فرود آرند
چون امام علیه السلام در آن سرا نزول اجلال فرمود صالح بن سعید که از معارفان و محبان بود گوید
بملازمت آن حضرت رفتم و او را در آن سرا دیدم گریه بر من غالب شده گفتم این طایفه همیشه
در مقام اطفاء نور شما اند و در هر باب تقصیر از خود راضی نمیشوند حتی اینکه ترا در این قسم
سرای فرود آوردند فرمود که ای پسر سعید تو هنوز ما را چنین می شناسی و اشاره بطرفی قبله
کرده بدست مبارک دیدم که باغهای سبز و خرم و نهرهای روان و هر چه در صفت بهشت
شنیده بودم خود را با او در آن قسم جائی نشسته دیدم متعجب شدم فرمود که ما هر جا باشیم اینها
و مقام با ما ست خاطر جمع دار که ما در خان الصعالیک نیستیم و روزی چند در خانهٔ که ملتجا
در آنجا تشریف داشت نزول نمود و از کرامات آن حضرت آنکه در کشف الغمه از محمد بن فضل
بغدادی نقل نموده که روانهٔ بغداد بودم و در بغداد خانه داشتم که از میراث من مانده بود و
اراده فروختن آن داشتم بآن حضرت نوشتم که بجهت ضرورت اراده فروختن خانهای بغداد
دارم التماس دعا دارم که باحسن وجهی بیع شود ملتفت بجواب نشد و سر آن بر من مخفی بود
چون ببغداد رسیدم خانها سوخته بود سر آن را فهمیدم و ایضا از ایوب بن نوح روایت نموده
که بآن حضرت نوشتم که زنم حمل دارد و بدعای شما محتاجم که حق تعالی پسری کرامت نماید
در جواب نوشت که پسرت را محمد نام کن که حق تعالی پسر داد و محمدش نام کردم و ایضا از یحیی
ذکریا نقل نموده که همین التماس از آن حضرت نمودم در جواب نوشتند که رب ابنة خیر من ابن
یعنی بسا دختری که بهتر از پسر باشد و بعد از آن که وضع حمل شد دختر بود و چنانچه فرموده

بوده‌ام از بسیاری از پیران عصر بود و ایضا از ایوب بن نوح روایت است که گفت از قاضی بغداد
و عداوت او در کار کرده بودم بآن حضرت نوشتم که از و بمن اذیت میرسد و جان نمیدانم بغما یا
می‌آید از دشمنی او در جواب نوشت که دو ماه دیگر از بغم خلاصی خواهی یافت چون شصت روز
تمام شد خط عزلش آمد و از شر او ایمن شدم و از محمد بن ریان بن صلت نقل نموده که بآن حضرت
نوشتم که فلانی با من در مقام عداوتست و مکری در حق او اندیشیده‌ام از آن منع فرموده که محتاج
بآن نخواهی شد و در همان روزها آن دشمن بیدترین حالی مرد مرا از آن کید خود و مکر بی خلاص
کرد و از علی بن محمد حجال روایت نموده که گفت پدرم را سعی و مرا درد پای عارض شد بآن حضرت
نوشتم که مرا درد پای بهم رسیده و از خدمت شما محروم مانده‌ام التماس دعای دارم که درد پای
از من زایل شود که از خدمت محروم نباشم و از کوفت پدر هم التماس کردم در جواب نوشت که
حق تعالی پدر ترا اوقات شفا داد و با که نام کوفت پدر نبرده بودم و فراموش شده بود آن حضرت
ابتدا بنام او کرده بود و از علی بن مهزیار روایت نموده که گفت غلامی سقلابی بخدمت آن حضرت
فرستاده‌ام که حوایج مرا بآن حضرت عرض نماید غلام برگشته متعجب بود که آن حضرت با من در
هر چه گفت و شنید کردم بزبان سقلابی تکلم نمود بنحوی که هیچ سقلابی بهتر از آن حرف نزده و
ابوهاشم جعفری روایت نموده که در مدینه بودم روزی آن حضرت از جائی می‌گذشت و
ترکی سواره ایستاده بود و چون نزدیک او رسید حرفی گفت و آن ترک خود را از اسب انداخت
سم اسبش را بوسید و از من پرسید که این پیغمبر است گفتم بلکه از اولاد پیغمبر است ترا چه گفت
گفت مادر من در وقت طفولیت من در ترکستان روزی مرا بنامی می‌خوانده بود و غیر من از او
دیگری آن حرف را نشنیده مرا بآن نام خوانده و ایضا موالف و مخالف نقل نموده‌اند که صفهانی
بود عبدالرحمن نام و از شیعیان و محبان آن حضرت روزی با جمعی از اهل صفهانی با و گفتند

سبب

سبب تشیع ترا نمیدانیم گفت با جمعی که تظلمی بدرگاه متوکل میرفتند همراه بودم روزی بدرخانه
متوکل حاضر بودم که امر بحاضر ساختن علی بن محمد الرضا نمود من از کسی پرسیدم که این شخص کیست
گفت سیدی است علوی که رافضیان امامش میدانند و هر که حاضر بود جزم نمود که آن حضرت
را بجهة کشتن طلبیده من صبر نمودم تا او را ببینم دیدم که بر اسبی سوار شده آمد و مردم صف کشیده
بودند و کوچه داده و در چپ و راست ایستاده و من نگاه بر آن حضرت بود چشم از پای تا
بر نمیداشت و نگاه بهیچ طرف نمیکرد بمجرد دیدن محبتی از او در دل من افتاد و در دل خود می‌گفتم
خدایا شر متوکل را از او دفع کنی و هر چند نزدیکتر میشد محبتش در دل من زیاده میشد و در
باطن بخدای نالیدم و خلاصی او می‌طلبیدم چون بمن برابر شد رو بمن کرده استجاب الله دعاک
وطول عمرک وکثر مالک وولدک یعنی حق تعالی دعای ترا باجابت رسانید عمرت دراز باد و
مال و فرزندت بسیار بمن لرزه بر اندام افتاده خود را در میان مردم انداختم و چون از من
پرسیدند که ترا چه شد مخفی داشتم آن حضرت باعزاز و اکرام از خانه متوکل برگشت و من
بآنکه بر میثاق ترین خلق صفهان بودم چون برگشتم از دعای چند که مرا علی و امیدی بآن بود مالها
بدست آمد بحیثیتی که امروز در خانه‌ام صد هزار درهم است بغیر از آنکه در بیرون دارم
و فرزندانم بده رسید و عمرم از هفتاد و کسری گذشت و من بامامت او علیه السلم گرویده‌ام
بجهة محبتی که از او در دلم افتاد و دعاهائی که در حق من مستجاب شد و ایضا از هبة الله بن ابی
منصور موصلی روایت نموده‌اند که گفت در دیار ربیعه نصرانی بود یوسف بن یعقوب نام
او را با پدرم آشنائی بود روزی در خانه ما نزول کرده بود نقل نمود که از من متوکل طلبی
نقل کردند و مرا بسامره طلبیدند و چون بنا از حیات بریده بودم و احوال علی بن محمد بن رضا را
شنیده صد دینار نذر آن حضرت کردم چون بسامره رسیدم گفتم موفق شده‌ام که چیزی ترا بخانه

ده هم این قدر خواهد بود و چون بسامره رسیدم با خود گفتم تا کسی را از آمدن تو خبر نشده است
بهتر آن است که بند رخود و غافلی ولیکن سامره را ندیده بودم و با کسی آشنائی نداشتم بر چارپائی
خود سوار شدم و می ترسیدم که اگر از خانه او چیزی از کسی بپرسم در بلا افتم جز نصرانیت ظاهر
بوده و طلبیدن شخص بر عنان چارپا را از دست گذاشتم که بهر طرف خواهد رود و من بتجربه
حیوان میدانستم [illegible] بجای برد تا آنکه بر در خانه رسید و بایستاد و هر چند زجر پیش کردم قدم
از قدم برنداشت شخصی رسید از وی پرسیدم که این خانه کیست گفت خانه علی بن محمد بن رضا با
خود گفتم الله اکبر این یک علامت و لحظه توقف نکرده بودم که خادمی بیرون آمده گفت یوسف بن
یعقوب توئی گفتم بلی گفت فرود آی و در این دهلیز بنشین گفتم الله اکبر این نشانه دیگر که
نام پدر مرا چون دانست و حال آنکه در این شهر کسی مرا نمیشناسد دیدم که خادم بیرون آمده گفت
صد دینار که در آستین داری بده دادم و گفتم الله اکبر این علامت سیم بعد از لحظه مرا طلب
نموده دیدم که امام علیه السلم تنها نشسته است چون مرا دید فرمود که خاطر جمع نمودی گفتم
بلی فرمود که وقت بازگشت نشد گفتم دگر احتیاجی بدلیلی نمانده است اگر کسی دلیل خواهد
فرمود که هیهات تو مسلمان نخواهی شد و از اسلام نصیبی نداری ولیکن پسر تو مسلمان میشود
و از شیعیان ما خواهد بود ای یوسف جمعی را گمان این است که دوستی ما نفع نمیکند بخدا
که دوستی ما نافع این چنین کسی است برو که از متوکل بتو مکروهی نمیرسد و من بخدمت متوکل
رفتم و بخیر و خوبی از او خلاص شدم هبة الله گوید که بعد از مدتی پسر او را دیدم شیعه بود
از اکثر شیعیان در اعتقاد و محبت در پیش و مرا خبر داد که پدرم بر دین نصرانی بود که از
دنیا رفت و مرا بعد از پدر دولت ایمان نصیب شد و ایضا از معجزات آن حضرت است که دوست
و دشمن در آن متفق اند حکایت مستعبدیت هندی که حقه بازی بیبدل بود و اکثر فنون سحر

و شعوذه را نیکو میدانست و چون متوکل بازی دوست بود و مثل او بازی گری نبود گفت اگر
در حضور من علی بن محمد را خجل سازی هزار دینار بتو میدهم و آن خوب گرفته حکم کرد که بر سفره
نان چند تنک حاضر سازند و مرا حکم شود که بر دیگر بعلی بن محمد نشسته باشم و چون سفره حاضر
شد امام علیه السلم را طلبید بر مقتضای ملتمس هندی عمل نموده منتظر تماشا بود که آن حضرت
دست مبارک بجانب نان دراز نمود و بسحر ساحر آن نان بهوا رفت امام علیه السلم تغافل نموده
باز میل بنان نمود و همان او بنظر رسید نوبت سیم که نان پرواز کرد اهل سفره خندیدند حضرت
امام علیه السلم متوجه بصورت شیری که در پرده بود شده فرمود خذه یعنی ای شیر بگیر این ملعون
را و آن شیر مجسم صاحب روح شده از پرده جدا گشته آن لعین را از هم درید فرو برد باشاره امام
رفته نقش پرده شد و امام علیه السلم برخاست متوکل گفت التماس دارم بنشینی و التماس دیگر آنکه
بازی گر را واپس آری فرمود که دشمنان خدا را بر دوستان او مسلط میسازی چون بنشینم و
از او امید بین که بعد از این او را [illegible] دید و بروایتی آنکه فرمود که اگر عصای موسی علیه السلم فرو
برده بود واپس آمد این مرد هم واپس خواهد آمد و بخانه خود رجوع نمود و ایضا معروف تامی
باآن حضرت دروغی چند گفت و بطبق آن قسم هم خورده فرمود که خدایا این مرد دروغ گفت
و قسم بدروغ خورده و تو منتقمی همان روز بیمار شده صبح روز دیگر راه دوزخ پیش گرفت
و ایضا مشهور و مسطور است که متوکل را خانه مشبک بود که در آنجا مرغان خوش الحان بودند
که هر که در آن خانه در می آمد هر کدام بصورت و صدائی که مخصوص با او بود شروع می نمودند
بحدی که از فریاد و غوغای مرغان چیزی شنیدن ممکن نبود و هر بار که آن حضرت بآن خانه
داخل میشدند همه ساکت می شدند چنانچه تا او حاضر بود دم نمیزدند و چون میدیدند که آن حضرت
از آنجا بیرون رفت باواز در می آمدند و ایضا از اخبار صحیحه است که از ابن اورمه نقل می کنند

که گفت چون بسامره رسیدیم و بسلام متوکل علیه ما علیه رفتیم سعید حاجب چون بر حسن عقیده‌ام
مطلع بود نزد من آمد متوکل گفت خدای ترا خواهم کشت گفتم خدای من آنست که لا تدرکه
الابصار و هو یدرک الابصار یعنی هیچ چشمی او را ندیده و نخواهد دید و او همه را می‌بیند صفت
اوست گفت آنکه گمان می‌برید که او امام شماست گفتم از این ابا ندارم گفت من امر شده است
که فردا این کار بکنم چون از آن مجلس بر آمدم بخدمت آن حضرت رفتم و چون چشمم بر او افتاد
بی اختیار بگریه افتادم فرمود که چرا میگریی گفتم بجهة آنچه می‌بینم و می‌شنوم فرمود خاطر جمع دار
که این کار ایشان را از پیش نمی‌رود و دو روز دیگر بیش از عمر او و عمر صاحب او نمانده پس فردا پیدا
حال هر دو کشته خواهند شد و روز سیم چنان شد که آنحضرت فرموده بود جمعی ترکان
پس با شمشیرهای کشیده متوکل را پاره پاره کردند و سعید خود را بر روی او انداخت که بی
زندگی نخواهم و با آن ندیم خود رسید و ندیمی خوش طبع داشت خود را بر تخت انداخت
که من بی تو زندگی نخواهم و زنده نماند و ایضا در کشف الغمه مسطور است و از کتاب طبرسی
منقول که متوکل روزی عرض لشکر خود را دیده نود هزار کس بودند چون هیبت از امام علیه السلام
متوهم بود امر نمود که در فلان صحرا باید که هر سپاهی یک توبره از خاک پر کرده بر روی هم ریزند
و چون بفرموده عمل نمودند کوهی شده بود امام را طلبیده با خود بر آن تل خاک برده لشکر خود را
که بفرموده او همه با زینت و سلاح تمام مکمل و مسلح شده بودند در آن صحرا جمع نموده بر آن حضرت
عرض نموده گفت ترا طلبیده‌ام که لشکر مرا ببینی از یک توبره خاک که هر کسی آورده است این کوه
بهم رسیده لشکری با زینت و شوکت دیده باشید امام علیه السلام گفت اگر خواهی من هم لشکر خود
بتو نمایم و لب مبارک را حرکت داده متوکل نگاه کرد دید که میان زمین و آسمان از مشرق تا
مغرب را ملائکه فرو گرفته است همه با سلاحها و نیزه‌های سیاه او را واهمه برو غلبه کرده حتی

کرده و مدتی بیهوش بود و چون بهوش آمد امام علیه السلام با او گفت ای متوکل ما با آخرت خود مشغولیم
و اندکی هم یاد ما نمی‌آید دنیا و حکومت دنیا است بس که شما هر چه خواهید در حق ما بکنید و سخن ما فلان
فریب می‌خورید و ما را و خود را رنج میدهید و امام باین سبب عسکری مشهور شد و ایضا از آن
جمله است که صاحب کشف الغمه از طبرسی نقل نموده و او از ابو سعید سهل بن زیاد روایت فرموده
که گفت ابو العباس فضل بن احمد بن اسرائیل کاتب از پدر خود نقل نموده که گفت کاتب معتصم بودم
و با او بخدمت متوکل رفتیم دیدیم که بر تخت نشسته است سلام کردیم و من در پس سر منتصر
بودم و هر بار که او را می‌دید مرحبا می‌گفت و حکم نشستن میکرد این بار چون او را دید حالتش
متغیر شد و او را تکلیف نشستن نکرد و لحظه بلحظه غضبش زیاده می‌شد و به فتح بن خاقان می‌گفت
می‌گفت این است که در حق او چنین و چنین می‌گویند من این زندیق فلان را می‌کشم خلل
در دولت من می‌کند و هر چند فتح او را تسکین میداد و می‌گفت افترا بر او افترا است فایده
نمی‌کرد و امر نمود که چهل نفر از غلامان خزر را بطلبند و چون حاضر شدند گفت شمشیرها کشیده
منتظر باشند که این شخص را که طلب کرده‌ام چون داخل شود پاره پاره کنید و بکشیدش
نمیشوم من چون خلق خواهم نمود و غرضش از آن ابو الحسن هادی علیه السلام بود چه مفتریان در
افترای چند کرده بودند در این بودیم که امام علیه السلام داخل شد آرمیده و بشاش و مطلقا
از ملال بر چهره مبارکش ظاهر نبود و لبش حرکت میکرد و چون متوکل آن حضرت را دید خود
را از تخت انداخت و دوید و در پایش افتاد پس دستش را بوسید عبد الله در بر گرفته بوسه
میان هر دو چشمش زد و دو دستش را بدست گرفت و می‌گفت یا سیدی یا ابن رسول الله یا خیر
خلق الله یا ابن عمی یا مولای یا ابو الحسن و آن حضرت قسمش میداد که اینها مگوی پس گفت که ای
مولای من در این وقت چرا تصدیع کشیده و چرا مرتکب این مشقت شدید فرمود که رسول تو مرا

طلب نمود گفت کذب یابن الفاعله دروغ گفته است آن مادر بخطا رجم یا سیدی برگو که بخی غی
وخرمی ای سیدمن بس فریاد کرد یا فتح یا عبدالله یا منقص شیعیان سید کو و سید ی و خویشان
و معزبان نامی بود که مشایعت سیدمن و سید خود بکنید و همه در خدمتش روانه شدند
و در آن وقت که امام داخل آن خانه شد آن جمع شمشیرها را از خرند دیدیم که چون چشم شان
بر آن حضرت افتاد همه بسجده افتادند چون امام روانه نمود آنها را طلبیده گفت خلاف
امر من کردید پس بنود که او را بسجده هم نمودید گفتند بحق تو ندیدی آنها را که بر دو دلها با شمشیر
کشیده می آمدند والله که از صد شمشیر زیاده بود و از هیبت بار سید که بی اختیار بود آنچه
کردیم و چون فتح از مشایعت برگشت در روی او خندید گفت این طور ما جی خنا بشما داده
که الحمد لله که حجت او ظاهر شد و باعث رو سفیدی ما ها گشت و از محمد بن حسین اشتر
علوی روایت است که گفت بر در خانه متوکل بودم که ابوالحسن علیه السلام آمد و هرکه حاضر بود از
طالبیون و عباسیون و لشکری چون او را دیدند از اسپان بزیر آمدند باادب ایستادند تا آن
حضرت داخل متوکل شد و چون رفت همه با هم گفتند که او اشرف و احسن از ما نیست چرا
از ما این فروتنی نسبت باو واقع شد و همه قسم خوردند که این بار چون بیاید بجا الخود باشند
و ابوهاشم جعفری حاضر بود گفت البته ذلیل و خبر بوده خواهید شد فکر محال مکنید و چون
آن حضرت برگشت بیش از اول و بیشتر از اول تعظیم استند که بکنند کردند و چون شخصی پرسید
که شما را چه شد همه گفتند والله که باختیار نکردیم و مالک نفس خود نبودیم و ایضا محمد بن فرج
روایت نموده که آن حضرت بمن فرمود که هرگاه حاجتی داشته باشی یا مسئله بر تو مشکل شود بنویس
و در زیر مصلای خود گذاشته بعد از لحظه بردار و جواب خود را بر آن نوشته بیابی و من مکرر مطلب‌ها
و مسایل مشکل خود را بر آن نوشته ام و بعد از ساعتی که از زیر مصلی بیرون آورده جواب شافی کافی

برآن

برآن نوشته بوده ایضا در آن کتاب مسطور است از ابوهاشم جعفری روایت نموده که گفت در خدمت
آن حضرت بودم و حرف از زبان اهل هندی گذشت با من بکلام از آن زبان حرف زند چون دید
که من در جواب عاجزم سنگ ریزه افتاده بود برداشت در دهان مبارک انداخت و مکید بعد از آن
مکید و بمن داد که در دهان گیر و بخاطرم است که از نزد او بیرون نرفته بودم که به هفتاد و سه
زبان تکلم میتوانستم نمود که یکی از آنها زبان هندی بود و نیز همان ابوهاشم روایت نموده که در
خدمت آن حضرت بظاهر مدینه یعنی بیرون شهر رفتیم بدیدن یکی از طالبیون و در میان
راه در جانی نشین بپوشش را انداختم و بر آن قرار گرفته با من در گفتگو بود تا آنکه حرف بقرض و پریشانی
کشید دست مبارک دراز کرده دو مشتی از آن ریگ برداشته بمن گفت این را صرف خرج
کن اما بکسی مگو چون بخانه آمدم دیدم که آن ریگ رنگ آتش داره زرگری را طلبیدم که این را
خمس کن زرگر گفت در عمر خود باین خوبی طلا ندیده ام این را از کجا آورده گفتم این ذخیره ایست
از قدیم الایام بمن مانده و نیز از ابوهاشم روایت نموده که یکی از اولاد خلفا را ولیمه بود و جمع
کثیری را طلبیده بودند و همه که در آن مجلس بود اجلال و تعظیم آن حضرت نمودند و در آن مجلس جوانی
که عبث می گفت و عبث می خندید امام علیه السلام فرمود این جوان از ذکر خدا چنین غافل است
و باین بیهودگی دهن خنده میکند و نمیداند که سه روز دیگر بیش زنده نیست و همه کسی با
میگفتند دلیلی بر شناختن او بهتر از این حرف نیست فرمود چون بیمار شد و بعد فرمود دنیا را
وداع نمود چنانچه نوبت دیگر یکی از اهل سامره را ولیمه بود و در آنجا نیز همه که بود بتعظیم و
تکریم و توقیر و تواضع با آن حضرت سلوک میکردند الا شخصی جعفر نام که عبث می گفت و مزاح
می نمود و ادب حضور امام نگاه نمیداشت امام علیه السلام در آن مجلس نیز فرمود که جعفر از این طعام
نخواهد خورد و چیزی باو نمیرسد که عیش او منغص میشود چون سفره حاضر کردند و مردم دستها

شستند یکی گفت بعد از این جو چنین برسد جعفر دست شسته بود اما بطعام دراز نکرده که
غلامش گریان جان از رسید گفت مادرت را دریاب که از بام افتاده و در کار مردنست
وجعفر دوان دوان رفت و از آن طعام نصیبش نشد و همان ابا هاشم جعفری روایت نموده
که بعد از امام رضا و امام محمد تقی علیهما السلام رجوع من بخدمت آن حضرت بود و چون در بغداد
خانه داشتم و شوق خدمتش غالب می‌شد روزی التماس نمودم که مرا بچریه دریافتم و در کشتی
نشستن نتوانم و قوت پیاده آمدن ندارم و هوا دری نیست که مرا از و بخدمت توانند رسانید
و از بغداد تا سامره سی فرسخ راه است یا بوی که پیر و بی قوتست بر زبان معجز بیان راند که قواک
الله یا با هاشم وقوی برذونک یعنی خدای تعالی ترا ای با هاشم و اسپت را قوت دهاد و بعد از آن
بسیار بودها بود که در بغداد نماز صبح کرده ام و چاشت بخدمت آن حضرت رسیده ام و بعد
از ادای نماز ظهر باز سوار شده ام و نماز شام را در بغداد کرده ام و از برکت آن دعا نهم از آن
سواری که جنی و نه اسپم را ماندگی بوده تا بوده ام و از ابن سکیت مرویست که متوکل مرا اشاره
نمود که در روز محفل عام از امام علی نقی چیزهای مشکل سوال نمایم که شاید از جواب عاجز آید
و اعتقاد مردم در حق او نقصان یابد و در روزی که خاص و عام را بار دادند و هر کسی بجای
خود قرار گرفت من بلند از آن حضرت رفتم و گفتم دستوری هست مرا که سوال کنم واو فهمید
که من مامورم فرمود هر چه خواهی بپرس گفتم چرا حق تعالی مخصوص ساخت موسی علیه السلام را بعصا
و ید بیضا و عیسی را علیه السلام باحیای اموات و ابرای اکمه و ابرص و محمد را صلی الله علیه و آله
بفصاحت و بلاغت فرمود که غالب بر اهل عصر موسی علیه السلام سحر بود عصا و ید بیضا را معجزه
او کردند تا سحرهای آن قوم را باطل کند و معجزی که در وسع ایشان نبود حجت برایشان لازم
گردانید و عیسی علیه السلام چون در زمان او طب و شناختن گیاهها و دانستن مرضها و علاج آن

شایع

شایع بود معجزی که برعلم ایشان زیادتی کند و بران قادر نباشند حجت بران قوم تمام کرد
و در روزگار محمد صلی الله علیه و آله چون مدار قوم بر شعر و خطب و کلام فصیح و قول بلیغ
بود و آن معجزه آن حضرت ساخت که بر نقض و اخبار متقدمین و شرح احوال متاخرین و حکم
و مواعظ و انواع سخن مشتمل بود تا چندانکه جهد نمودند و سعی کردند که مثل کوتاهترین سوره
از آن آورند و ماندند توانستند آورد نتوانستند و ازین جهة بر قوم ثابت شد و این خبر یحیی
بن اکثم رسید و او بمتوکل گفت بغیر از آنکه رفعت را بر ما فوقی کردانی و فضل صاحب ایشان را
ظاهر تر ساختی چه کردی ابن سکیت را با مسایل دینی چکار او شعر و نحو را مسایل اند اگر مرا دستوری
دهی تا مسئله چند پیدا کنم که هر کس بشنود جوف شدن در کمال باند و متوکل ازین معنی خوش
وقت شد یحیی را دستوری داده مطلق فکر کرده و مسایل چند در کاغذ نوشته بر متوکل عرض
نمود و آن کاغذ را بموسی بن محمد برادر آن حضرت دادند که به وی برسد و ایشان را خبر دار
گردانند تا بدانند که مرخص در پرسیدن و حرف زدن در حضور علما و اکابر دارند یا نه موسی
چون نوشته را بنظر آن حضرت برد فرمود جواب اینها را جواب ندادی گفت من از جواب
این مسایل عاجزم پس آن حضرت آن کاغذ را از دست او گرفته جواب هر یک را چنان کافی
شافی در پشت کاغذ نوشته چون بمتوکل رسید منع نمود که دیگر ازین عالم چیزها بپرسند
و نمی پسند که علم معصوم تحقیق بیرون و ... و غیر آن سوال و جواب مذکور است
خوف اللاطاله نوشته نشد و آن حضرت سلام الله علیه ده سال و چند ماه در سامره بود
و در ماه رجب سنه اربع و خمسین و مائتین در خانه خود مدفون شد و بعضی بیست و پنجم
جمادی الاخری نیز گفته اند و چون معتمد ... بود که ... هر یک از ایشان را سمی بلند
شهادت نصیب کرد و منقضی عباسی را و اهله خروج آن حضرت در خاطر ثابت و جازم گشتم

یکی از خدام را زهری داده در میان روزه که غسل کرده و رخت پوشیده و بر فراش خود تکیه کرده
بود بی آنکه گونه یا مرضی عارض شده باشد مردم دیدند که ابو محمد علیه السلم با پیراهن چاک
از خانه بر آمد که وفات پدر را اعلام نمود اللهم ارزقنا زیارته و شفاعته و لاخوانی المؤمنین
آمین رب العالمین ذکر امام یازدهم ابو محمد حسن بن علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن
محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلم نسب شریفش از جانب پدر بزرگوار و شهور
و جاهل بآن از ذریت سلمانی و رد مادرش ام ولد سوسن نام و بعضی غزاله گفته اند اسم
همایونش حسن لقبش خالص و عسکری و سراج کنیتش ابو محمد و هر یک از وی و پدر و جدش را سلام
الله علیهم در زمان خود ابن الرضا میخواندند رنگ روی مبارکش گندم گون نقش خاتمش سبحان
من له مقالید السموات و الارض معاصر خلیفه از عباسیان معتز و مهتدی و معتمد در باب
عثمان بن سعید ملاحش ابن رومی مولدش مدینه طیبه تاریخ ولادتش بیست و سیم ربیع الآخر
سنه اثنین و ثلثین و مائتین از هجرت جدش صلوات الله علیه و آله وفاتش در سر من رای
تاریخ آن روز جمعه همان روز و همان ماه سنه ستین و مائتین مدفن مبارکش خانه که والد
یا جدش در آن مدفون بود در پهلوی پدر علیهما السلم عمر عزیزش بروایتی بیست و هشت و
بروایتی بیست و نه مدت خلافتش شش سال خروجش از دنیا بسبب زهر دادن معتمد علی الله
عباسی او را علیه السلم کسی که بعد از وی ماند پسر اوست حجة قائم منتظر که مولدش اخفی داشتند
بجهت فتنه اعدا او مناقبش بیش از آنکه بشمار در آید اگرچه همین از مناقب آن حضرت بس است
که حق تع مهدی هادی را علیه السلم از صلب او بیرون آورده نصوص بر امامت و خلافتش اولا از رسول
الله صلی الله علیه و آله و امیر المؤمنین و فاطمه علیهما السلم چنانچه گذشت و ثانیا تقدم او بر کافه
اهل عصر در هر چه موجب امامت است و مقتضی ریاست و اجتماع صفات کمال در آن حضرت

علیه السلم از علم و زهد و کمال و عقل و عصمت و شجاعت و کرم بسیاری اعمال که باعث تقرب بحق است
احادیث است و ثالثا نص صریح از پدر بزرگوارش و اشارت بخلافت و جانشینی بعد از وی
چنانچه از یحیی بن بشار عنبری در کشف الغمه روایت شده که گفت وصیت نمود ابو الحسن علی
بن محمد بفرزند خود حسن علیهما السلم پیش از رحلتش بچهار ماه و اشاره نمود که بعد از من امر
خلافت باو متعلق است و جمعی کثیر را که یکی از ایشان من بودم بر آن گواه گرفت و ایضا از علی بن
عمرو نوفلی روایت نموده که گفت با ابا الحسن علیه السلم در صحن خانه او بودم ایستاده که پسرش بر
ما گذشت آن پسری که محمد نام داشت گفتم فدای تو شوم این است رهنمای ما بعد از تو فرمود
که صاحب شما و رهنمای شما بعد از من حسن است علیه السلم و ایضا از عبد الله بن محمد اصفهانی
مرویست که ابو الحسن علیه السلم بمن گفت صاحب شما آنکس است که بعد از من نماز بر من
میکند و من ابو محمد علیه السلم را ندیده بودم و در وقت نماز بر آن حضرت ابو محمد علیه السلم
دیدم که بر آمد و نماز بر او کرد و مردم باو اقتدا نمودند و دانستم که نائب و مناب اوست
علیه السلم و ایضا از علی بن مهزیار روایت نموده اند که گفت روزی در خدمت ابو الحسن علیه السلم
بودم گفتم اگر چیزی روی نماید که از آن پناه بخدای بریم رجوع شیعیان شما بکیست فرمود
من بفرزند کلان فرزندان من است یعنی حسن علیه السلم و ایضا در آن کتاب از ابو بکر بیهقی
روایت نموده که او گفت ابو الحسن علیه السلم بمن نوشت که ابو محمد فرزند بزرگ من صحیح ترین
آل محمد است از روی عقل و فهم و قابلیت و حجت ما حجة اوست و او خلیفه من است و سلسله امامت
باو منتهی است و احکام خلافت نزد اوست پس باید که هر چه سوال میکردی از من بعد از من
از وی سوال کنی که نزد اوست هر چه احتیاج شیعیان بآن باشد و ایضا از شاهویه بن عبد الله
روایت کرده که گفت امام و رهنمای من ابو الحسن علیه السلم بمن نوشت که تو میخواستی سوال کنی

ذکر امام یازدهم

علیه السلم

ازانکه بعد از من که خلیفه خواهد بود وقت قلق و اضطراب بهم رسید سوال نکردی مضطرب مشو
که حق تعالی گمراه نمیکند قومی را که هدایت نموده باشد تا آنکه بعد از من ابو محمد صاحب و رهنمای خلق است
و نزد اوست آنچه محتاج باشند بآن خلق حق تعالی مقدم میدارد هر کرا خواهد و موخر
میکند آنرا که خواهد و بعد از آن مرا این آیت از کلام مجید را نوشته بود که ما ننسخ من آیة
او ننسها نات بخیر منها او مثلها و بعد از آن راوی گفته است که کسی را عقل و فهمیدگی باشد
او را بحجتی دیگر احتیاج نیست و ایضا از علی بن عمر و عطار روایت نموده که او گفت بخدمت امام
و پیشوای خود امام علی نقی علیه السلم رفتم و پسرش ابو جعفر یحیی نزد او حاضر بود و من گمان کردم که
مگر قایم مقام اوست گفتم فدای تو شوم فاضلتر و گرامی تر از فرزندان تو کدام است فرمود که کرا کسی
و من اولاد بر تو محبت ننمایند هیچ یک را تا آنکه کسی شما را بآن امر کند و بعد از آن بخدمت آن حضرت
نوشتم که امر خلافت بعد از شما متعلق بکیست در جواب من نوشت که این امر تعلق به بزرگترین
فرزندان من دارد و ابو محمد علیه السلم از یحیی و دیگران بزرگتر بود و ایضا در کشف الغمه و غیره
و از ابو هاشم جعفری روایت نموده اند که گفت روزی که یحیی پسر امام علی نقی علیه السلم از دنیا
رفت بدیدن آن حضرت رفتم چون نظرم بر ابو محمد علیه السلم افتاد در خاطرم گذشت که
قصه یحیی و ابو محمد درین وقت بعینه مثل قصه امام موسی کاظم علیه السلم و اسمعیل پسر امام جعفر
صادق است که بعضی اسمعیل را امام میدانستند و حق تعالی اسمعیل را پیش از امام جعفر
صادق علیه السلم مستوفی ساخت تا امامت با امام موسی تعلق گیرد و درین فکر بودم که امام علیه
السلم بمن ملتفت شده فرمود که بلی یا ابو هاشم خدای تعالی در حق ابو محمد بعد از برادرش یحیی ظاهر
ساخت چیزی که کسی را علم بآن نبود چنانچه در جدم موسی بعد از گذشتن اسمعیل ظاهر ساخت
بود این امر چنان است که در خاطر تو میگذرد اگرچه بعضی گمراهان را خوش نیاید ابو محمد علیه السلم

بعد از من امام و رهنماست نزد اوست هر علمی که خلق بآن محتاج باشند و اسباب و علامات
امامت با اوست ابو هاشم گوید من آن حضرت را دعا کردم و امام خود را شناختم و نصوص بر
امامت آن حضرت بسیار است و در کشف الغمه و غیره مذکورست بهمین قدر درین رساله
اکتفا کرده شد و از کرامات و معجزات آن حضرت نیز اگرچه بتمامه درین نگنجد ناچار ببعضی
اشاره باید نمود از آن جمله در کشف الغمه و فصول و مناهج مسطورست که حسن بن ظریف گفت
تب ربع داشتم در خاطرم افتاد که عرضه داشتی بخدمت آن حضرت کنم و دعای در آن باب
بطلبم و مسئله دیگر نیز در خاطرم میگذشت بپرسم که آیا چون قایم آل محمد علیه السلم ظهور کند
بچه چیز حکم خواهد کرد و چون مشغول بنوشتن شدم و این مسئله را نوشتم از تب فراموش کردم
جواب نوشت که امام علیه السلم در وقت ظهور بحکمش موافق حکم داود پیغمبر علیه السلم خواهد بود
از کسی گواه نخواهد طلبید و تو میخواستی که از تب ربع هم سوال کنی و فراموش کردی در کاغذی
بنویس که یا نار کونی بردا و سلاما علی ابراهیم و بر سر خود بیاویز نوشتم و آویختم و تب از من
دور شد و بسیاری از دعا نیز که باین تب گرفتار شده بودند نفع رسانید و ایضا در کشف الغمه
و خرایج و غیرها مذکورست که محمد بن علی بن ابراهیم بن موسی بن جعفر گفته است که پریشانی
ما بغایت رسید پدرم گفت که رو بصاحب ابو محمد علیه السلم مشهور است که بجود و سخا معروفست رفتیم
ظن این بود که باین از انعام و اکرام او بهره ور و اصل شود و متوجه ملازمت شدیم در راه
پدرم گفت بغایت محتاجیم باینکه از آن حضرت بما پانصد درهم برسد که دویست درهم رخت
و لباس بخریم و صد درهم را بخرج خانه دهیم از گندم و برنج و غیرهما و صد درهم را بجهة
ما محتاج اهل و عیال بگذاریم چون رسیدیم با من گفت من نیز در خاطر خود گذرانیده ام که کاش بمن
نیز سیصد درهم بدهد که صد درهم را الاغی بخرم و صد را نفقه کنم و صد را اسباب کدخدای خریدم

مجمل رسم و از مردم آن خانه نیز محتاج ایم چون بدر خانه رسیدیم غلامی بیرون آمد و گفت علی بن ابراهیم
و پسرش در آیند چون بسلامش مشرف شدیم پدرم گفت چه چیز ترا از دیدن ما غافل
ساخت پدرم گفت مشغولی عیال و کاهلی که لازمه سن است و ساعتی نشستیم برخاستیم چون
بدهلیز رسیدیم غلامی آمد و کیسه بدست پدرم داد گفت پانصد درهم است دو صد از
برای رخت و صد بجهت طعام و صد بجهت ما یحتاج و کیسه بمن داده گفت سیصد درهم است
صد بهای الاغ و صد وجه نفقه و صد خرج که خدای تعالی اسمعیل … و بلده … متوجه شو که ترا
در آنجا فرجی خواهد بود و من بفرموده عمل نموده بسوی … رفتم و کدخدا شدم و مرا از آنجا منتها
رسید و امروز از برکت آن صاحب دو هزار دینار دارم و احوالم روز بروز در ترقی است
و ایضا جمعی روایت کرده اند که اسمعیل بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس گفته نشسته بودم
در فلان راه که حسن بن علی علیهما السلم میگذشت سلام کردم و قسم خوردم که بصبح و شام
در مانده ام فرمود که دو صد دینار در فلان موضع دفن کرده و الحال قسم دروغ میخوری
و از من این عمل سر زده بود بعد از آن فرموده که این سخن از آن نگفتم که بتو چیزی ندهم غرض
آن بود که از دروغ توبه کنی ای غلام آن صد دینار که همراه تست باو تسلیم کن باز رو بمن کرده
گفت از آن دو صد دینار دیگر محرومی ترا نصیبی نیست و چون من این سخن شنیدم آن مبلغ را
از آن زمین برآورده در جای که باعتقاد من مضبوط تر بود دفن نمودم و در وقتی که بآن
محتاج شدم بنزد و هر چند بیشتر جستم کمتر یافتم چون تفحص کردم پسرم را دانستم که آن برده
بود و برداشته از من گریخته در هر چه خواسته صرف نموده بود و ایضا از علی بن زید بن علی بن
حسین روایت نموده اند که گفت اسبی داشتم و چندان خاطرم بآن متعلق بود که در هر
مجلس ذکر آن میکردم روزی بخدمت آن حضرت نام آن اسب بردم گفت زنهار که از آن

بفروش و آن شب مشتری موافق بهم رسید چون صبح بخانه رفتم آن سخن را بیاد دارم نقل
کردم گفت من درین باب چیزی نمیگویم و مرا تعلقی که بآن بود مانع شد که در فروختنش جهد
نمایم بعد از دو سه شب سایس آمد که اسب قصد قی شده و مرا سخن کلام آن حضرت معلوم
شد روزی بخدمتش میرفتم در راه با خود این هوس می پختم و در خاطرم می گذشت که کاشکی
اسبی بتو میداد چون بسلامش مشرف شدم بغلامی امر نمود که آن اسب کمیت را بغلامش بدهد
و بمن متوجه شده فرمود که این اسپ از اسب تو در هر دو … از آن بهتر است و ایضا از دو
مخالف و موالف مشهور است و در کشف الغمه و فصول المهمه از احمد بن حرث قزوینی روایت
نموده اند که گفت مستعین بالله عباسی در وقت خلافتش میر آخوری و بخاری اسپان را
حواله پدرم نموده بود روزی گفت استری پیشکش او آورده اند که در نیکوئی و خوش راهی و توافق
اعضا و حسن اندام بچشم بیننده دیده بود و لکن سرکش بود شنیده اما کسی را یارای آن که
لجام بر سرش زند و نه شخصی را قدرت آنکه زین بر پشتش گذارد و هیچ سایس و مهتری
و ذی قوتی و صاحب قدرتی نماند که این اراده نکرده باشد و لکن سر و سینه باو یا پا ندادن
باشد بی صدمه نکشد باشد تا روزی ندیمی باو گفت که با این مجتبی که ترا با حسن بن علی رضا
هست عجب است که او را تمیز دادی که این استر را زین کند و سوار شود یا کشته شود و از
واهمه او خلاص شوی یا سوار شود و از غم استر وا رهی و مستعین را خوش آمد که از پی او فرستاد
و احمد گوید چون آن حضرت آمد و استر را طلبیدند من همراه پدرم بودم استر را بصحن خانه
کشیدند و مستعین متوجه حسن بن علی علیه السلم شده گفت هیچکس نماند که این استر را لجام
تواند کرد یا زین نهادن ای ابو محمد توقع دارم که تو لجامش کنی آن حضرت اشارت بیده کرد
که مستعین گفت هر کس خود را از نموده تو خود این کار بکن امام علیه السلم طیلسان بر زمین

نهاده چون دست بر پیشانی استر رسانید سر در پیش افکنده حرکت ننمود لجام بر سرش زده
خواست که بنشیند بان مستعین گفت میخواهم که زین بر پشتش نهی امام علیه السلام باز اشاره
بپدرم نمود و مستعین دیگر باره ابرام کرد که خود می باید این عمل باید شد آن حضرت بار دیگر
پیش آمده دست بر کفل استر نهاده و بجائی که جز او جائی نیست که استر را دیدم که عرق
کرده بنابراین تمامی اعضاش آب روان شد و امام چون زین بر استر نهاده خواست که بنشیند
مستعین گفت الحال سوار باید شد و سوار شده در صحن خانه بآرام و آهستگی آن حیوان راه
رفت که ازان بهتر نباشد و چون آمده برجای خود قرار گرفت مستعین گفت چون است
این حیوان استر دیده آن حضرت گفت بهتر از نیکو باشد و مستعین گفت بجهت سواری شما
مقرر داشتم و امام بپدرم اشاره نمود که بگیر و استر را بخانه آن حضرت بردیم و هر دو ان خانه هیچ
غلامی و نفری در لجام کردن و زین نهادن مضایقه نکرد و ابای ظاهر ننمود و ایضا در کتب
فریقین مسطور است که چون معتمد عباسی بخلافت نشست و صدقی بر امد دشمنان اهل بیت
و منافقان بعضی افتراها کردند و دروغها گفتند و آنها ملاحظه عداوت جبلی شده معتمد امر
بحبس حسن بن علی علیهما السلام نموده آن حضرت را بزندان بردند و فیض آسمان از زمین منقطع
شده قحط و غلا در سامره بهم رسیده و معتمد امر نمود که مردمان باستسقا بیرون روند
سه روز متوالی خلق بنماز استسقا رفتند و اثری از ابر و باران ظهور نیافت بعد ازان جاثلیق
با نصاری و رهبانان باستسقا رفتند و در میان ایشان راهبی بود چون او دست بجانب
آسمان دراز کردی ابر پیدا شدی و شروع بباریدن شد و روز دیگر هم بصحرا رفتند و تا دستها بلند
برآوردند ابر پیدا شده انقدر باریدن نمود و تزلزل در خلق بهم رسیده بعضی از مسلمانان
بشک افتادند و بعضی بدین نصاری راغب شدند و خبر بخلیفه رسیده ملکدر شده و کیا

نم دین و یکطرف طعن خلق زندگی را بر خود تباه دید لاعلاج صالح بن وصیف را که حاکم شهر بود
و امر سیاست و زندان باو تعلق داشت طلبیده گفت برو و در حال ابو محمد حسن بن علی را از
حبس برآورده بنزد من آر و چون آن حضرت حاضر شد گفت ادرک امة جدک محمد قبل
ان یهلکوا یعنی دریاب امت جدت محمد را صلی الله علیه و آله پیش از آنکه هلاک شوند که اهل اسلام
باستسقا بیرون رفتند و اثری بر نماز و دعای ایشان مرتب نشده و نصاری دو روز رفتند
و تا دست بدعا برآوردند باران آمده و امروز سیم روز نیز رفتند دین از دست رفته بود و مردم
در تزلزل افتاده اند و آن حضرت فرمود که هم بخود که فردا بیرون میروم و شک از خاطرها بیرون
میبرم و جمعی از خویشانش را که در حبس بودند شفاعت نموده خلاصی داد و روز دیگر حکم شد
که کسی در شهر نماند همه خلق باستسقا بیرون روند و امام علیه السلام با اصحاب خود در مصلی حاضر
شدند و امر نمود که رهبانان شروع بدعا نمایند چون رهبانان دستها بدعا برداشتند از
هر طرف ابر پیدا شد و امام علیه السلام بکسی اشاره نمود که برود آن راهبی که پیش نماز است در میان
انگشتانش هرچه بینی برآر و آن شخص رفته پارچه استخوان از میان انگشتان راهب برآورده
آورده فرمود که از آن در پارچه بپیچند مقارن آن ابرها از هم پاشید و ثانیا که رهبانان را امر نمود
و دعا کردند هرچند دعا و زاری کردند ابری پیدا نشد و خلق در تعجب افتاده خلیفه پرسید
که این چه سر بود امام علیه السلام فرمود که مقرر است که هرگاه استخوان پیغمبری مکشوف و ظاهر
کرده شود البته باید که باران باریدن گیرد و این راهب را گذار بر قبر پیغمبری از پیغمبران افتاده
بود و استخوان آن پیغمبر را برداشته و هر جا که آن را ظاهر میکرده باران می شده و اگر خواهید
امتحان کنید چون استخوان برآوردند و بر روی دست گرفتند باز ابر بهم رسید پس امام علیه
السلام بطریق خود نماز کردند و از حق تعالی باران خواستند و از برکات آن حضرت فیض باران

مستتر شد و قحط باران ببدل گشت و شکوک از خاطرها زایل شد و معتقد آن حضرت را عذر
خواهی نمود و در مقام عزت و احترام امام شد و ایضا از ابو هاشم جعفری روایت نموده اند که
روزی بخدمت آن حضرت رفتم و در راه قرار داده بودم که از و نگینی طلب کنم و تمنا و تبرک را
انگشتری ساختم می پوشیده باشم چون بمجلس شریف رسیدم و بصحبت مشغول شدم نگین را فراموش
کردم و در وقت رخصت شدن انگشتری از دست مبارک برآورده بمن داده فرمود که
تو نگین میخواستی انگشتری بتو دادیم که نقره و مزد زرگر فایده تو باشد پس گفتم که بر تو مبارکباد
و ایضا از همان ابو هاشم نقل است که روزی در خدمت امام علیه السلام بودم که گفتند مردی از
یمن آمده رخصت سلام میخواهد چون رخصت یافت و در آمد و در پهلوی من نشست مردی
دیدم جسیم طویل جمیل و سلام بر آن حضرت کرد بولایت و جواب نیکو شنید مرا در خاطر گذشت
که کاشکی میدانستم که این شخص کیست و علی احوالش میدانستم پس امام متوجه من شده فرمود که
من ثم الجلال او شناسا کردانم این فرزند زاده حبابه والبه است که سنگی داشت و آبای من
هم بران سنگ مهر نهاده بودند و اینست من سنگ را همراه آورده که مهر کند و اشاره با وی
که سنگ را بیار و آن مرد سنگ را از بغل برآورده بدست آن حضرت داد و طرفی از سنگ را
مهر بمهر داو بین مهر خود را بر آن نهاده و من گرفته نقش نگین را خواندم والحال که نمی در نظر منست
پس آن مرد برخاست و گفت رحمة الله و برکاته علیکم اهل البیت ذریة بعضها من بعض اشهد
ان حقک لواجب کوجوب حق امیر المومنین والائمة من بعده علیهم السلام والیک انتهت الامامة
ولا عذر لاحد فی جهلک و اسم آن حضرت مهجع بن صلت بن عقبة بن سمعان بن ام غانم بود که احوالش
سابقا مذکور شد و ایضا در کتب مذکوره مسطور است و در کتاب دلایل نیز از قطب الدین
راوندی روایت نموده که احمد بن محمد بن جعفر بن شریف جرجانی نقل نموده که گفت سال حج

میرفتم

میرفتم و در جرجان مال بسیار همراه من کرده بودند که در سامره با بی محمد علیه السلام برسانم
چون بمجلس شریف رفتم با راده آنکه بپرسم که آن مال را بکه حواله باید نمود قبل از پرسیدن
فرمود آنچه با تست بمبارک خادم من بسپار پس گفتم که شیعه تو در جرجان همگی سلام میرسانند
فرمود که چون از حج کردی بخانه مراجعت خواهی نمود و اما روز تا نوزده روز دیگر بخانه خواهی رسید
و در روز جمعه داخل شهر خواهی شد که سه روز از ماه ربیع الآخر با اهل جرجان بگو
که منتظر من باشند و مسائلی و حوائجی که داشته باشند مهیا نمایند که در آخر همان روز در خانه
تو مرا خواهند دید و بسلامت برو که حق تع ترا با هر چه با تست بجرجان میرساند و شریف
پسر ترا حق سبحانه و تعالی پسری خواهد داد او را صلت نام کنید که از دوستان ما خواهد بود پس
گفتم یا ابن رسول الله ابراهیم بن اسمعیل از شیعیان شماست و هر سال از و تا صد هزار درهم
بدوستان شما میرسد و محتاج بفرزند است فرمود که حق تع او را امر زید و فرزندی باو کرامت
کرد پسری خود را احمد نام کند پس من از خدمتش مرخص شده بمکه رفتم و در همان روز
که فرموده بود بجرجان رسیدم و نوید آمدن امام علیه السلام دادم و در خانه من جمع شدند و هر کس
حاجتی و مسئلتی داشت مهیا نموده تا آن شد و در آخر همان روز رسید و ابتدا بسلام نمود
و لیک یا با بوسی مشرف شدند و فرمود که من وعده کرده بودم با جعفر بن شریف که در
آخر این روز با شما باشم تا نماز کنم و نماز ظهر و عصر را در سامره کرده ام حاجتی و مسئله که دارید
بطلبید و بگوئید اول بار نضر بن جابر گفت یا ابن رسول الله پسرم جابر را چشم پوشیده شده
التماس دعا دارم که حق تع بار چشم باز دهد فرمود او را بیار پس او را آورده دست مبارک
بر چشمش مالید و شفا یافت پس یک یک می آمدند والتماس و حاجتی که داشتند عرض میداشتند
تا از همه فارغ شد همه را دعا کرد و روانه شد و از ضمیر خادم روایت نموده اند که میگفت

و می‌شنیدم مکرر که آن حضرت با غلامان ترکی و رومی و هندی و صقلابی بزبان ایشان حرف
میزند روزی در خاطرم گذشت که او در مدینه تولد نموده و تا پدر زنده بود با کسی حرف نزده و کسی
او را ندید چون با هر یک ازینها بزبان ایشان حرف میزند پس رو بمن کرده گفت حق تعالی
کسی را حجت ساخت بر خلقان او را معرفت هر چیز دهد و علم بهمه لغتها میدهد و اگر این نباشد
فرق میان حجت و غیر او نخواهد بود ازین تعجب مکن و در کشف الغمه از احمد بن عبید الله بن
خاقان روایت نموده که گفت ندیدم در سامره از عباسیان و علویان و غیر ایشان چون حسن
بن علی بن محمد بن رضا در فضل و علم و زهد و عبادت و بتی اعتقاد دوست و دشمن و
عزت و احترام نزد خاص و عام روزی بر سر پدرم ایستاده بودم که دربانان خبر رسانیدند
که ابو محمد بن رضا می‌آید و او باواز بلند گفت که راه دهید و مرا عجب آمد که در خدمت او کسی
را بکنیت می نام برند که بغیر از خلیفه یا ولیعهد یا کسی که امیر خلیفه شده باشد دیگری را بکنیت
نام نمی‌بردند و چون درآمد دیدم که مردی است خوش روی خوش اندام خوش گندمگون با جلالت
و هیبت و پدرم چون نظرش بر او افتاد باستقبالش رفت با او معانقه کرده پیشانیش را بوسید
دستش را گرفت آورده در جای خودش نشانید و خود در برابرش بدو زانو درآمد و با او
حرف میزد لحظه بلحظه جعلنی الله فداک میگفت و من در تعجب بودم که او با هیچکس این سلوک
نکرده بود و چون برخاست مشایعتش نموده ایشان و غلامان خاص را همراه نمود و من پرسیدم
که این چه کس بود گفتند حسن بن علی است معروف بابن الرضا مرا تعجب زیاده شد و متفکر بودم
و عادت پدرم بود که چون از نماز خفتن فارغ می‌شد بنوشتجاتی که از خلیفه آمده باشد یا باید
بنویسد مشغول شود چون خلوت شد بعمل خود مشغول گشت من در خدمتش نشستم گفت
یا احمد حاجتی داری گفتم بلی اگر رخصت باشد سوالی کنم گفت بلی گفتم این مردی که امروز ترا

دیدم که با او باین اجلال و اکرام عمل می‌نمودی و فداک ابی و امی میگفتی که بود گفت این پسر آن
امام رافضیان حسن بن علی است که بابن رضا مشهور است و ساعتی سکوت کرده گفت اگر
خلفای بنی عباس امامت و خلافت زایل شود از بنی هاشم دیگری که مستحق آن باشد بغیر از او
نیست بجهت علم و فضل و زهد و عفاف و عبادت و صلاح و اخلاق نیکو که در او جمع است
اگر بجد منش پدرش ببینی که از او بهتری نیست و من بسبب آنچه از پدر شنیده بودم همیشه
از احوال او می‌پرسیدم و هیچکس از قضات و علما و اکابر و اهالی را ندیدم که نام او را بتعظیم نبرند
و او را اعلم و افضل و ازهد ندانند از دوست و دشمن و چون سخن احمد بن خاقان باینجا
رسید کسی از اهل مجلس پرسید که حال برادرش جعفر چون بود و احمد احوالش متغیر شده گفت
جعفر کیست که نام او را با نام ابو محمد ببرند او فاسق و شارب و در نظر مردم بی قدر بود و من
در سامره بودم که آن حضرت بیمار شد و خلیفه را خبر کردند پدرم امر نمود که بدیدنش رفت
و پنجکس از خدام خاص خلیفه را با او همراه برد در آنجا موکل ساخت از طبیبان و مداوی ایشان
و احوال خبردار باشند و صبح و شام خبر بخلیفه رسانند و روز آخر قاضی القضاة را با
جمع کثیر از علما و فضلا فرستاد که در وقت وفاتش حاضر باشند و چون خبر فوتش بر آمد
بازارها بسته شد و جمیع مردم از سواره و پیاده حاضر شدند و آن روز سامره از شور
و فغان و ناله و فریاد از روز قیامت هیچ کمی نداشت و چون جنازه اش را گذاشتند که بر او
نماز کنند عیسی بن متوکل پیش آمده روی او را گشود تا علویان و عباسیان و جمیع بنی هاشم
ببینند که او بمرگ خود از دنیا رفته و محضری بران نوشته اند و چون از دفنش فارغ شدند
برادرش جعفر بنزد پدرم آمده گفت توقع دارم که مرتبه برادرم را بمن ارزانی داری و من
هر سال نوشته میدهم که بیست هزار دینار بتو رسانم و پدرم او را درشت گفت و از پیش خود

رانده گفت ای احمق مگر خبر نداری که خلیفه شمشیر برهنه کرده بود که هر کرا بداند که جعفر و مادر ترا امام و
جانشین رسول میداند از تیغ بگذراند و بیمیری نشند و مردم مانع نتوانست کرد اگر تو از شیعیان
بهره مند باشد که او را بوده تو هیچ حاجت نیست که مرتبه او را بتو دهند شیعیان او ترا پیدا میکنند و اگر آن
مترتب نداری آن مرتبه دادن ترا فایده ندارد و بعد از آن او را بتر خود راه نداد و از جمله روایات عجیبه
منسوبه بآنحضرت روایت بشر انصاری است که گفت حضرت ابو الحسن علی ابن محمد هادی علیه السلام
مرا طلبید چون بخدمتش مشرف شدم فرمود که ای بشر تو از فرزندان انصاری و این محبت قدیمی است در سلالات
شما خلفا عن سلف میراث است و من ترا سر بهر میگردانم بفضیلتی که بر دیگر شیعیان سبقت گیری
در موالات فرمود نامه نوشته مهر بآن نهاده و دستارچه زرد برآورده دویست و بیست دینار در آن بسته
این را بگیر و ببغداد رو و در معبر فرات حاضر شو که فردا چاشت زورقی خواهد رسید که نزدیکان در آن
باشند و از تجار عمر ابن یزید نخاس نامی را از آن میان تفحص نما و کوشش باش که چون وکلای عباسیان و ظرفای
عرب بخرید آیند و بر دها عرضه کند کنیزی که از عرضه داشتن ابا و امتناع نماید و نخواهد که کسی او را
ببیند یا او را مس نماید و بشنو حرفی برومی پوشیده و صفتش این و این و از جمله نشانها اینکه یکی از خریداران
خواهد گفت که بسیصد دینار میخرم بجهت عفتش و او گوید که اگر بالفرض ملک سلیمان را مالک باشی
رغبتی بتو نیست بر مال خود شفقت کن و نخاس گوید چاره نیست از فروختن و او گوید شتاب چه است
خریداری که دل من با او آرام گیرد برسد آنگاه تو نزد عمر ابن یزید نخاس برو و بگو که با من نامه ایست لطیف
از یکی از اشراف بزبان رومی نوشته آن خط را بکنیز ده تا بخواند اگر در اخلاق صاحب آن میل کند
و من وکیل اویم بخر گوید امتثال امر نموده رفتم و بجا آوردم فرموده بود زیاده خلاف آن نشد تا چون کنیز
نامه را دید بگریست بعمر گفت مرا بصاحب این نامه بفروش پس من با صاحبش مناظره کردم تا بهمان
مبلغ قرار گرفت زر داده کنیز را گرفته بخانه بردم چون بنشست نامه را خندان و شادان از گریبان

بر آورده بوسه میداد و بر چشم می مالید و فدای نامه میشد گفتم نامه را می بوسی و صاحبش
را ندیده گفت ای عاجز ضعیف در معرفت اولاد انبیا قول خود استماع نمای و علم بحال اولادی
وانکالنی بچیزی گوش بمن دار و دل حاضر کن تا شمه از حالش بشنوی من ملیکه دختر یشوعای
قیصر روم و مادرم از فرزندان حواریان است و نسبش بوصی شمعون متصل و جدم قیصر
خواست که مرا به برادر زاده خود دهد حکم نمود تا در قسیسان و رهبانان را جمع کردند و
سیصد تن برگزیدند و هفتصد مرد از قایدان و امیران و ملکان انتخاب کردند و چهار هزار
مرد از لشکریان معتمد حاضر شدند و تختی از خزانه بر آورده بودند باصناف جواهر مکلل در میان
قصر آن را بر روی چهل پایه نهادند و برادر زاده بر آن تخت برآمد و بر دور او اسقفان بایستادند
و صحفهای انجیل باز کردند و خواستند نکاح کنند که یکبار صلیبها از بالا در افتادند
و پایهای تخت از جای خود بدر رفت و آن مرد از تخت افتاده بیهوش شد و رنگ اسقفان
اسقفان رفته و لرزه بر اندام افتاده مهتر ایشان جد مرا گفت ما را معاف دار که این حال
نشانهای بد ظاهر میشود و جدم اسا تقر را گفت شما این عودها را راست کنید و صلیبها
بر دارید و برادر این بدبخت را بیارید تا این کودک را بدو دهم تا از شما دفع کند نحوست
وی را بسعادت خود چون چنین کردند بر دوم نیز همان حادث شد که بار اول شده بود
و مردم متفرق شده و جدم قیصر غمناک بمنزل تنها بنشست و بحرم فرو رفت و من آن
شب بخواب دیدم که مسیح و شمعون علیهما السلم با جمعی از حواریان در قصر جمع آمدند و
منبری از نور بنهادند که با آسمان برابری میکند بجای آن منبر و محمد رسول الله با داماد و وصیش
و یازده کس از فرزندان علیهم السلم پیدا شده مسیح پیش شدند و محمد رسول گفت یا روح الله
من نیز بنزد تو آمده ام تا نسب خود را بنسب تو پیوندم و خواهند لکم از وصی تو شمعون

ملیکه را از برای پسرم ایلکه یعنی ابو محمد بدست اشاره باو کرد پس مسیح بشمعون نگریست و گفت
بدرستیکه شرف بتو رسید پیوند رحم خود بن آل محمد و او گفت چنین کردم پس بر آن منبر
بر آمدند و محمد خطبه خواند و مرا بپسر خود داد و مسیح و حواریان بر آن گواه شدند و من
از خواب در آمدم و ترسیدم که اگر این خواب را اظهار کنم کشته شوم و پنهان داشتم و دوستی
ابو محمد در دلم پیدا شد بنحوی حاصلی که از طعام و شراب محروم شدم و نحیف و جسم ضعیف
گشت و بدنم از آن بیماری دانست هیچ طبیبی در شهرهای روم نماند که حاضر نکردند و دوای
درد مرا طلبیدند و هیچ سودی نبود چون از همه نومید شد روزی مرا گفت ای روشنی
چشم پدر هیچ آرزوی داری تا آنرا حاصل کنم گفتم درهای فرج بر خود بسته می بینم و اگر اذیت
زندانیان خود که اسیران مسلمانانند عذاب خود بر میداشتی و این طایفه را خلاصی میدادی
امیدوار می شدم که مسیح و مادرش مرا شفا میدادند چون چنان کردند من جلدی نمودم
و اندک طعامی تناول کردم و جدم بدان شاد شد و اسیران را اکرام کردند و عزت
می نمودند و من بعد از چهار شب بخواب دیدم که حضرت فاطمه سیده زنان عالم مادر شوهرم
ابو محمد پس من چنگ در وی زدم و میگریستم و باو شکایت نمودم از ابو محمد که دیدن من نمی آید فاطمه
گفت پسرم بزیارت تو نیاید تو مشرکه هستی بر مذهب ترسایانی اینک خواهرم مریم تبری میکند از دین تو اگر میل
تو برضای خدا و رضای مسیح داری و زیارت ابو محمد را میخواهی بگو اشهد ان لا اله الا الله
و ان محمدا رسول الله چون من این کلمه بگفتم سیده زنان عالم مرا بسینه خود چسبانید و دلم خوش کرد
و گفت الحال منتظر باش که من ابو محمد را بنزد تو فرستم و من بیدار شدم و میگفتم واه شوقاه الی
لقاء ابو محمد علیه السلم و شب دیگر ابو محمد را دیدم و باو گفتم چرا با من جفا کردی ای حبیب
من بعد از آنکه دلم را بمحبت خود مشغول کردی فرمود که تاخیر من از تو نبود الا بسبب شرک

تو چون مسلمان شدی من هر شب بزیارت تو می آیم تا آنکه خدای تع میان ما جمع کند و از آن وقت
زیارت او از من منقطع نشده است پس بشر گوید تو چگونه در میان این اسیران افتادی گفت
ابو محمد شبی از شبها مرا خبر داد که جد تو در فلان روز لشکری بجنگ مسلمانان فرستد و آنگاه خود
از پی ایشان برود باید که تو هم همراه او باشی و من با جماعتی از خدم و غلامان از پی ایشان روانه شدیم
طلایه مسلمانان بر ما افتادند و تا غایت کار باین جانب رسید که تو دیدی و درین مدت هیچکس
نفهمید که من کیستم بغیر تو که با تو گفتم و آن شیخ که من در غنیمت نصیب وی شده بودم چون از
نامم پرسید گفتم نرجس است بشر گفت پرسید که عجب است که تو رومیه و زبان عرب میدانی
گفت جدم بسیار حریص بود بر آنکه مرا ادب آموزد و زنی ترجمان مقرر کرده بود که بامداد و
شبانگاه نزد من می آمد و مرا عربیت می آموخت تا زبانم بر آن مستقیم شد بشر روایت کند که
چون بخدمت امام علیه السلم رفتیم باو گفت چگونه دیدی خدای تع عزت اسلام و خواری نصرانیت
و شرف محمد و اهل بیتش را گفت چگونه صفت کنم از برای تو یا ابن رسول الله چیزی که تو بدان عالمتری
از من فرمود که بشارت باد ترا بفرزندی که شرق و غرب عالم را پر عدل و داد کند چنانکه
پر از جور و ظلم شده باشد گفت از که گفت از آنکس که خواستگاری کرد رسول الله صلی الله علیه و آله
ترا در فلان شب از ماه فلان در سال فلان از مسیح و وصی او بخاطرت هست که مسیح که ترا
بکه داد گفت بلی پس تو ابو محمد با او فرمود که تو او را میشناسی گفت بلی از آن شب که مسلمان
شده ام بر دست سیده زنان عالم زیارت خود از من وا نگرفته است پس امام فرمود بخادم که خواهرم
حکیمه را بخوان چون حکیمه در آمد گفت این است و حکیمه دست در گردن او کرده و بسیار
پس امام علیه السلم فرمود ببرای خود ش بر و فرایض و سنن در آموز که زن ابو محمد است و
مادر قایم آل محمد صلی الله علیه و آله و چون قلم جرأت بذکر نام صاحب نمود و شوق احباب

ذکر امام دوازدهم

بکمال رسیده بمقتضای ذکر العیش نصف العیش اگر بذکر احوال آن حضرت اطفاء نائره اشتیاق
مشتاقان نماید بد نخواهد بود ذکر امام دوازدهم و تاریخ ولادت و دلایل امامت و بعضی
از سوانح غیبت صغری و ذکر غیبت کبری و مدت قیام دولت و ذکر رویت صاحب علیه السلام
در زمان غیبت و علامات ظهور و نزول عیسی علیه السلم و اقتدای او بصاحب الزمان علیه
صلوات الملک المنان امام بحق بعد از ابو محمد علیه السلم سمی باسم رسول الله و مکنی بکنیت حبیب الله
ابو القاسم محمد بن حسن بن علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی
بن ابی طالب صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین الطیبین الطاهرین است مادرش ام ولد نرجس
مسمی بود و بعضی صیقل و بعضی حکیمه و بعضی سوسن نیز گفته اند و نام مادر پدری او ملیکه بنت
قیصر ملک روم بود سن شریفش هنگام رحلت پدر علیه السلم پنج سال که حق تعالی او را در
حال طفولیت امامت داد چنانچه عیسی علیه السلم را در آن حال پیغمبری داده بود کنیتش کنیت
رسول الله لقبش صاحب و حجت و مهدی و هادی و خلف و صالح و قایم و منتظر و صاحب
العصر و صاحب الزمان و مشهورترین القابش مهدی است حلیه همایونش خوش روی و
خوش موی معتدل قامت کشیده بینی گشاده پیشانی دربانش محمد بن عثمان معاصرش معتمد
عباسی تولدش در سامره در شب نیمه ماه مبارک شعبان سنه صد و پنجاه و پنج از هجرت
حکیمه دختر محمد بن علی الرضا روایت نموده که ابو محمد علیه السلم در نیمه شعبان مرا طلبید و فرمود
که ای عمه امشب نزد ما افطار کن که حق تع ترا شاد می گرداند بمولود حجت خود بر خلق و من
وقت گفتم بخدمتش رسیدم در وقتی که در صحن خانه نشسته بود کنیزانش گرد او گرفته گفتم
فدای تو شوم حجت از کدام یک خواهد بود که من در هیچ از اینها اثری نمی بینم فرمود از نرجس
و من بعد از نماز شام با او افطار نموده در فکر او بودم با او خوابیدم و بنماز شب برخاستم با

نماز شب کردیم و من برخاستم که ببینم صبح شده است یا نه و در دلم گذشت که از وعده ابو محمد
اثری ظاهر نشد از خانه که در آنجا بود آواز داد که ای عمه شک مکن که همین ساعت او را خواهی
دید ان شاء الله تعالی و من از آنچه در خاطرم گذشته از ابو محمد خجل شده بجای خود برگشتم و به نرجس
گفتم فدای تو شوم هیچ اثری در خود می بینی گفت بلی حالم متغیر است پس فرشی در میان خانه
انداختم و او را بر آن نشاندم و پیش وی نشستم دست من گرفته می فشرد و بنالید و شنیدم
بزبان راند من قل هو الله و آیة الکرسی و انا انزلناه بر وی خواندم و هرچه میخواندم صاحب حمل او
من میخواند و من می شنیدم و مقارن آن خانه روشن شد بی شمع و چراغ چون نظر کردم
دیدم که ولی الله از وی جدا شده و سر بر زمین نهاده خدا را سجده میکند من هر دو کتفش را
گرفته در کنارش گرفتم و پاک و پاکیزه اش یافتم فی الحال ابو محمد آواز داد که ای عمه بیار
بنزد من آن بنزد پدرش بردم بر زبان خود بر چشم سوده در دهانش کرد اذان در گوش
گفت دست بر سرش فرود آورده بر زانوی خودش نشانیده گفت ای پسر من سخن بگوی بفرمان
حق تعالی و او بزبان آمده گفت اعوذ بالله من الشیطان الرجیم بسم الله الرحمن الرحیم و نرید
ان نمن علی الذین استضعفوا فی الارض و نجعلهم ائمة و نجعلهم الوارثین و صلوات بر رسول
خدا فرستاد و امیر المؤمنین علیه السلم را با یک یک از ائمه معصومین صلوات الله علیهم بدعا
و صلوة یاد نمود و مرغان بسیار در دور او گرفته بودند ابو محمد یکی از آنها را طلبیده گفت
خذه و احفظه حتی یاذن الله فیه فان الله بالغ امره و من سوال کردم از ابو محمد که این مرغان
چیستند و آن یک کدام بود فرمود که اینها ملائکه رحمت اند و آن جبرئیل علیه السلم بود پس من
امر نمود که با مادرش برسان تا چشمش روشن شود و چون بخدمتش رفتم دیدم که بر ذراع
بطرف راست نوشته است جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا پس او را بمادر

نماز شب

داده از ابو محمد وداع شده بخانه خود رفتم بعد از دو سه روز مشتاق شده بخدمت ایشان شدم و از

نرجس خبر رسیدم او را ندیدم گفتند ای عمه نرجس رفت الحال ما حاضر شدیم ملکی بر شدم ولیکن از ابو محمد

شنیدم سید الشهداء که بیدم بعلیه السلم خود ابتدا سخن اراکرده فرمود ای عمه او از نظر خلق پنهان در

حفظ خدا و تربیت است تا آن وقت که حق تع او را دستوری دهد که چون من وفات بریسد و

تو شیعیان مرا ببینی که در حیرت شده جمعی از ثقات و معتمدان را خبر دهی که باید همیشه فرزند

باشند که ولی خدا را از خلق پوشیده دارند تا روزی که خدا خواهد و در روایت دیگر است

که حکیمه گفت مادر شد نرجس را دیدم و او را ندیدم ابو محمد علیه السلم با من چنین و چنین گفت

و در بیشتر تولد صاحب در نیمه شعبان است بتاریخ مذکور و ظاهرا اختلاف نباشد بلی زیاده

روایت مذکوره در خبری که از نسیم یسار مرویست این است که او گفت از نسیم و ماریه

شنیدم و هر دو نقل نموده اند که چون صاحب علیه السلم از مادر جدا شد بدو زانو در آمد انگشت

سبابه را بجانب آسمان بر داشت و بنهاد بعد از آن عطسه کرد و گفت الحمد لله رب العالمین و

صلی الله علی محمد واله عبدا داخرا غیر مستنکف ولا مستکبر و بعد از آن فرمود که زعمت الظلمة ان حجة الله

داحضة ولو اذن الله لنا فی الکلام لزال الشک یعنی گمان ظالمان این است که حجت الهی باطل

و از کار افتاده و اگر خدا در سخن گفتن اذن دهد شک زایل شود و در روایت دیگر از طریق ابی نصر خادم مرویست که بدو سه روز بعد از تولد

میان بر خواست و در روایت دیگر از طریق ابی نصر خادم مرویست که بدو سه روز بعد از تولد

محمد متین رسیدم در مهد بود چون سلام کردم که ملی بالصندل الاحمر یعنی صندل سرخ بجهم

بیار چون رفتم آوردم بمن گفت اتعرفنی یعنی آیا تو مرا می شناسی گفتم بلی تو سید و مهتر و پسر

سید و مهتری فرمود که لیس عن هذا سالتک یعنی از تو این سوال نمیکنم گفتم پس تفسیر کنید

تا من بدانم فرمود انا خاتم الاوصیاء و بی یرفع البلاء عن اهلی و شیعتی یعنی من خاتم اوصیام که

بمن ولایت و وصایت ختم میشود و بسبب من بر طرف میکند حق تعالی بلاها را از خویشان من و

شیعیان من و بعضی دلیل امامت آن حضرت علیه السلم اولا از طرف اهل سنت تا حجت باشد هما

فضول ایشان و صاحب کشف الغمه از ابو داود روایت نموده اند که گفت از رسول الله صلی الله علیه

واله مرویست لا یذهب الدنیا حتی یملک العرب رجل من اهل بیتی یواطی اسمه اسمی یعنی دنیا بآخر

نخواهد رسید تا آنکه مالک شود عرب را مردی از اهل بیت من که نام او موافق نام من باشد و ایضا

ابو داود در سنن او که .. از امیر المومنین علی از رسول الله صلی الله علیه واله روایت کرده لو

لم تبق من الدهر الا یوم لبعث الله رجل من اهل بیتی یملاها عدلا کما ملئت جورا یعنی اگر باقی نمانده

از دنیا مگر یک روز البته حق تع بر می انگیزاند مردی را از اهل بیت من که دنیا را پر از عدل کند

چنانچه پر از جور شده باشد و همین حدیث در کتاب مناقب شافعی مذکور است با زیادتی

که آن این است موافق باشد اسم او و اسم من و اسم پدر او اسم پدر من پر مملو کند زمین را از قسط

و عدل چنانچه مملو شده باشد از ظلم و جور و ترمذی همین حدیث را در جامع خود ذکر کرده اما

اسم ابیه اسم ابی را ذکر نکرده و ابو داود از نقل اخبار روایت نموده و اسم الله اسم ابی را نیز ابعاد

و بعضی آن را تصحیح کرده اند و گفته مراد از نام پدر حضرت صاحب الامر امام حسین است صلوات الله

علیه چه کنیت او ابا عبد الله است و در حدیث کنیت را اسم نامیده ظاهر از آنکه آن حضرت از

فرزندان امام حسین است علیهما السلم و نام پدر رسول الله عبد الله است و بعضی گفته اند محتمل است

که راوی این را تصحیف ابی خوانده باشد و بهر تقدیر در طریق شیعه این حدیث نیست و در فصول

مهمه گفته حافظ ابو نعیم چهل حدیث صحیح جمع نموده در شان مهدی که خاصه او ست و شیخ ابو عبد

الله محمد بن یوسف گنجی شافعی کتابی تصنیف کرده و آن را بیان نام نهاده بغیر از اخبار صاحب

الزمان در آن کتاب چیزی نیست و گفته روایت کرده اند ابو داود و ترمذی هر یک در سنن

خود بسند صحیح از ابی سعید خدری که او گفت از رسول الله شنیدم که فرمود المهدی منی اجلی الجبهة
اقنی الانف یملا الارض قسطا و عدلا کما ملئت جورا و ظلما یعنی مهدی از اهل بیت من است
گشاده پیشانی و کشاده بینی خواهد بود زمین را پر از عدل خواهد ساخت بعد از آنکه پر از جور
شده باشد و ابو داود در حدیثی یملک سبع سنین را اضافه نموده یعنی هفت سال پادشاهی
خواهد کرد و امام بر عبارت مذکوره افزوده است و ترمذی حدیث ثابت حسن صحیح در حق
حدیث او گفته یعنی این حدیث بهمه اعتبارات خوب است و همین حدیث را طبرانی در معجم و غیر آن
ذکر کرده و ایضا ابو داود باسناد خود از ام سلمه رضی الله عنها روایت نموده که گفت شنیدم از
رسول الله صلی الله علیه و آله که میفرمود المهدی من عترتی من ولد فاطمة صلوات الله علیها یعنی
مهدی موعود از عترت من و از فرزندان فاطمه من خواهد بود و ایضا از ابو هریره روایت
نموده اند که گفت از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که گفت لا تقوم الساعة حتی یملک رجل
من اهل بیتی یفتح القسطنطنیة و جبل الدیلم و لو لم یبق الا یوم لطول الله تعالی ذلک الیوم حتی یفتحها
یعنی قیامت قایم نمیشود تا آنکه پادشاه شود مردی از اهل بیت من که فتح کند و بگشاید قسطنطنیه
و کوه دیلم را و اگر باقی نماند الا یک روز از عمر دنیا که حق تع بقدرت کامله خود آن روز را دراز
خواهد کرد تا آنکه او آن فتوحات بشود و ایضا از امیر المومنین علیه السلم روایت نموده اند
که رسول الله صلی الله علیه و آله فرموده مهدی از ما و از اهل بیت ما خواهد بود و حق سبحانه
و تع اصلاح کار او در یک شب خواهد نمود و ایضا در کشف الغمة از ابن عباس رضی الله عنه روایت
که حجتهای خالق اند بر خلق بعد از من دوازده اند اول ایشان برادر من و آخر ایشان فرزند من است
پس یکی از حضار سوال نموده گفت یا رسول الله برادر تو کیست و فرزند تو کدام است و رسول
الله صلی الله علیه و آله در جواب فرمود برادر من علی بن ابی طالب است و فرزند من مهدی است

که در آخر الزمان ظهور کند و زمین را پر از عدل و راستی نماید بعد از آنکه از جور و ظلم پر شده
باشد همچو آن خداوندی که مرا براستی بخلق فرستاده و بشیر و نذیر کرده که اگر باقی نماند
از دنیا مگر یک روز که البته حق تعالی دراز کرداند آن روز را تا آنکه ظهور کند فرزند من مهدی
هادی و نازل گرداند روح الله عیسی بن مریم را از آسمان و اقتدا باو نموده در عقب او
نماز کند و مهدی نورانی خواهد ساخت روی زمین را بنور وجود خود و حکم حکومت او بمشرق
و مغرب عالم خواهد رسید و از شرک اثری باقی نخواهد گذاشت و ابن اعثم کوفی در کتاب
فتوح از امیر المومنین علیه السلم روایت نموده که آن حضرت فرمود آفرین بر طالقان بدستی
که حق تعالی را در آنجا گنجهاست نه از طلا و نه از نقره و لیکن در آن زمین مومنان موجودند
که حق تع را شناسند چنانچه حق شناختن باشد و از مدد کاران و معاونان مهدی باشند
و آن روز که مهدی موعود خروج نموده و بنور وجود خویش دنیا را منور و مزین سازد
و صاحب کشف الغمة از مفضل ابن عمر روایت نموده که او گفت از امام بحق ناطق جعفر بن محمد
الصادق علیهما السلم شنیدم که فرمود چون قایم آل محمد علیه السلم ظهور کند زمین را بنور
چهره مبارک خود چنان روشن خواهد ساخت که خلقان را از نور آفتاب مستغنی سازد
و تاریکی اندر روی زمین نبود و از برکت وجود آن حضرت مردمان را رفاهیت و عیش
و عمرهای دراز تا بحدی رسد که شخصی آن قدر بماند که هزار فرزند و فرزند زاده به بیند هم
اندر کرد و زمین دفینها و گنجها و ذخیرها و نباتهای خود را همگی بیرون دهد چنانچه گنجها
و دفینها بنظر خلق درآید و در آن عصر و عهد مرد باشد که طالب شخصی از مستحقین باشد که
ادای زکوة واجب خود بکند و آن کس زکوة او قبول کند و نیابد چه حق تعالی مردم را بفضل
ایشان چنان مستغنی ساخته باشد که بدیگری محتاج نباشند و همین طریق از او خدا

مرویست که او یعنی گفت از ابا عبدالله جعفر صادق علیه السلم شنیدم که فرمود چون قایم آل محمد
علیه السلم قیام نماید احکام جدید خواهد آورد بهمان نحو که در بدو اسلام رسول خدا صلی الله
علیه وآله آورده بود و همچنین از علی بن عقبه مرویست که او یعنی از امام مذکور علیه السلم شنید
که فرمود چون قایم ما قیام نماید حکم بعدل و راستی خواهد نمود و جور و ظلم در عهد او بالکلیه
برطرف خواهد شد و راهها ایمن خواهد یافت و زمین برکتها و فیضهای خود را بیرون
خواهد داد و هر حقی بصاحب حق خواهد رسید و هیچ دینی و مذهبی بغیر از دین اسلام نخواهد
ماند و اهل هر ملت و مذهبی باسلام میل خواهند نمود و اعتراف بایمان خواهند کرد مگر نشنیده
که حق جل وعلا در قرآن مجید فرموده وله اسلم من فی السموات والارض طوعا وکرها والیه ترجعون
یعنی از برکت آنحضرت اسلام می آورند که در آسمانها و زمینها باشند بالطوع و رغبت یا بجبر و
اکراه و باز گشت همه مردمان و خلقان بحق تع است و حکم خواهد کرد آنحضرت در میان
خلق بحکم داود نبی علیه السلم و حکم جدش محمد صلی الله علیه وآله و از برکت وجود آنحضرت
ارزانی و فراوانی و خوشی روزگار و رفاهیت در عهد او بمرتبه ای برسد که مردمان مستحق
زکوة و محل صدقات خود را نیابند و فقیر و محتاجی در روی زمین نماند و غنی و بی نیازی
خلق را از سوال بی نیاز کرده اند و بعد از این فرموده بدرستی که دولت ما آخر همه دولتهاست
و باقی نخواهد ماند هیچ اهلبیتی که ایشان را دولتی باشد مگر آنکه پیش از ما بدولت خود برسند
و حکم رانی خود بکنند تا آنکه چون سیرت ما را ببینند و سلوک ما را با خلق مشاهده نمایند
نگویند اگر ما را دولتی نصیب می شد و صاحب حکم می شدیم سیرت و سلوک ما مثل سیرت
و سلوک ایشان خواهستی بودن و اشاره باین است آنکه حق تع جل ذکره در قرآن عزیز میفرماید
والعاقبة للمتقین یعنی آخر این عهدها و متمم دولتها دولت متقیان و پرهیزکاران است

وایضا جابر بن عبدالله انصاری رضی الله عنه از امام محمد باقر علیه السلم روایت نموده که آنحضرت
فرمود هرگاه قایم آل محمد علیه السلم ظهور کند خیمها زده خواهد شد از برای آنکه مردمان را
تعلیم نمایند قرآن کریم بآن نحوی که نازل شده و حق تع بخلق فرستاده بود و این بر مردمان صعوبت
و مشکلترین چیزها خواهد بود چه مخالفت بسیار خواهد داشت باآنچه تالیف شده و درین مدت
تلاوت می نموده اند و ایضا از مفضل بن عمر روایت نموده که او گفت از امام جعفر صادق علیه
السلم شنیدم که فرمود قایم آل محمد بیرون خواهد آورد از پشت کعبه بیست و هفت شخص
را یازده کس از قوم موسی آنانکه هدایت و راه راست یافته بودند بحق و بعدالت حکم می کردند
و هفت کس از اصحاب کهف و یوشع بن نون و سلمان و مقداد و مالک اشتر و ابو دجانه انصاری
و این جمع در خدمت آنحضرت خواهند بود و از انصار و مددکاران و حکام ولایات او علیه السلم
بحکم داود علیه السلم بی آنکه محتاج بگواه و بینه باشد حکم خواهد نمود بالهام الهی و بعلم خود و
خبر خواهد داد هر قومی را باآنچه ایشان از احکام خود استنباط کرده باشند و دشمنان را
از دوستان بفراست خواهد شناخت چنانچه در قرآن مجید می فرماید که ان فی ذلک لایات
للمتوسمین یعنی بدرستی که در آنچه گذشت نشانهاست از برای آنانکه بفکر و تفرس چیزها را
دریابند و حقایق اشیا را بنشانها شناسند و در خبر است که چهار مسجد را در کوفه خراب
خواهد کرد و بر روی زمین هیچ مسجدی را کنگره دار نخواهد گذاشت بلکه کنگرها را برطرف
خواهند کرد و جمیع کوچها را وسیع خواهند ساخت و هر کنیفی و ناودانی که از خانها و بامها
بکوچها باشند همه برطرف کرده خواهد شد و هیچ بدعتی را باقی نخواهد گذاشت و هیچ
سنتی معطل نخواهد ماند بلکه جمیع بدعتها مرتفع خواهد شد و همه سنتها بعمل خواهد آمد
قسطنطنیه و چین و جبل و دیلم مفتوح خواهد شد و درین روایت هفت سال مدت ملک خواهد

بود که مقدار هر سالی ده سال شما باشد بعد از آن هر چه خدا خواهد شود و در روایت دیگر نازل
بطرق مذکوره روایات بسیار آمده که مهدی علیه السلم از دنیا بیرون نخواهد رفت مگر
چهل روز پیش از قیامت که در آن چهل روز هرج و مرج با حوال دنیا راه خواهد یافت و علامات
قیامت ظاهر خواهد شد و حافظ ابو نعیم احمد بن عبد الله که از اکابر علمای اهل سنت چهل حدیث
در باب مهدی هادی علیه السلم جمع نموده و در کشف الغمه و فصول و غیره ذکر کرده اند تبعا
لا ثارهم باسقاط السند لاجل التخفیف ترجمه ذکر می نماید الاول از ابو سعید خدری از رسول
الله صلی الله علیه و آله نقل نموده که فرمود مهدی از امت من خواهد بود اگر عمرش کوتاه باشد
هفت سال و الا هشت سال و الا نه سال تمام خواهد کرد و در زمان او خلایق متنعم شوند که هیچ بدکار
و نیکوکاری هرگز ندیده باشد از آسمان همیشه بارش خواهد بود و ذخیره نخواهد کرد زمین هیچ
علفی و دانه را الثانی ایضا از وی که مهدی و بعضی عالمیان فرمود که مملو خواهد گشت زمین از
ظلم و جور بعد از آن مردی از عترت من بیرون خواهد آمد و دنیا را پر از راستی و عدل خواهد
و او مالک زمین خواهد بود و هفت سال یا نه سال الثالث بهمان سند سرور کاینات
صلی الله علیه و آله فرموده که قیامت قایم نخواهد شد مگر بعد از آنکه مالک شود زمین را
مردی از اهل بیت من که مملو سازد زمین را از عدل چنانچه مملو از جور شده باشد پیش از آن
مدت هفت سال الرابع زهری از علی بن الحسین از پدرش علیهم السلم روایت نموده که رسول
خدا صلی الله علیه و آله روزی فاطمه را صلوات الله علیها گفت المهدی من ولدک هدایت یافته
و هدایت نماینده یقین از فرزندان تو خواهد بود الخامس علی بن هلال از پدرش نقل نموده
که گفت بخدمت حضرت کاینات رسیدم در حالتی که دنیا را وداع فرمود دیدم که حضرت
فاطمه علیها السلم بر بالینش نشسته میگریه میکرد تا آنکه آواز گریه اش بلند شد و رسول خدا

صلی الله

صلی الله علیه و آله سر مبارک را برداشت فرمود ای حبیبه من فاطمه چه چیز ترا میگریاند پس فاطمه
علیها السلم گفت از ضایع شدن بعد از مردن تو میترسم که خلق عالم ترا فراموش نمایند و بر ما ظلم و
جور روا دارند پس رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود یا حبیبه من مگر ندانسته که حق تعالی
نگاه کرد و اطلاع یافت بر زمین نگاه کردنی و اطلاع یافتنی و برگزید از جمیع اهل زمین پدر
ترا و او را مبعوث گردانید برسالت و بعد از آن توجهی فرمود و اختیار نمود از جمیع اهل عالم شوهر
ترا و بمن وحی فرستاد که ترا با او عقد کنم ای فاطمه ما از آن اهل بیتیم که حق تعالی بما عطا کرده است
هفت خصلت که پیش از ما هیچ کس را نداده و بعد از ما هیچکس نخواهد داد یکی آنکه مرا خاتم نبوت
ساخته و من نزد حق تعالی خاتم النبیین و اکرم المرسلین و دوست ترین جمیع مخلوقاتم و پدر توام
و دیگر آنکه وصی من بهترین اوصیا و دوست ترین جمیع خلق الله است نزد الله تعالی و او شوهر
تست دیگر آنکه شهید ما بهترین شهداست و دوست ترین همه نزد الله تعالی و او حمزه ابن عبد المطلب
است که عم پدر تو و عم شوهر تست دیگر آنکه از ماست آنکه او را حق تعالی دو بال داده که با ملایکه
در بهشت طیران مینماید و بهر جا که میخواهد میرود و می آید و او پسر عم پدر تو و برادر شوهر تست
دیگر آنکه دو سبطین امت از ما اند که آن هر دو پسران تو حسن و حسین اند و هر دو سید و بهتر
جوانان اهل بهشت اند و بخدای که مرا براستی بخلق فرستاده که پدر ایشان بهتر از ایشان است ای
فاطمه ای حبیبه من قسم بآن خدائی که مرا براستی بخلق فرستاده که از این دو سبط خواهد بود مهدی
این امت در آن وقتی که دنیا هرج و مرج شده باشد و فتنها ظاهر گشته و خلقان بعضی بر بعضی
مسلط شده نه هیچ بزرگی رحم کند کوچکی را و نه هیچ کوچکی رعایت تعظیم و توقیر بزرگان نماید
در آن حال برانگیزاند حق تعالی از این هر دو آنکسی را که قلعهای ضلالت و گمراهی بگشاید و قفل از
دلهای قفل دار بردارد و برپا دارد دین را در آخر چنانچه من در آخر الزمان باین کار برخاسته بودم

وملو کند زمین را از عدل و راستی چنانچه از ظلم و جور پر شده باشد ای فاطمه ای نور دیده
من محزون مباش و گریه مکن که حضرت عزت جل عزمه بتو از من و از همه کس رحیم تر است و
مهربان تر بجهة نزدیکی که تو با من هست و بواسطه دوستی که تو در دل من هست بتحقیق که ترویج
فرموده حق تع ترا با بنجیع تو در حالی که حسبش عظیمتر و نصیبش عزیزتر و بعیت رحیمتر و
با احکام داناتر و در حکم کردن عادل تر بود و با اینها من از حق تع درخواسته ام که تو اول کسی
باشی از آنان که بمن ملحق خواهند شد از اهل بیت من چنانچه از وصی یحیی و جانشین مطلق
امیر مومنان و بشرای متقیان علیه السلم مرویست که فرمود باقی نماند فاطمه علیها السلم
بعد از پدر صلی الله علیه واله هفتاد و پنج روز حق تع او را بعد از این مدت قلیل بپدر ملحق
ساخت السادس حذیفه باسناد خود روایت نموده که خطبه می نمود ما را روزی حضرت رسالت
صلی الله علیه واله و ما از انجمله بعد از این بتصمیم ظهور خواهد آمد می ترسیدیم فرمود که اگر باقی
نماند از عمر دنیا الا یک روز که البته حق تع جل و عز آن روز را دراز خواهد کرد تا آنکه بر انگیزاند
مردی را از فرزندان من که اسم او بعینه اسم من باشد سلمان فارسی رضی الله عنه برخاست
گفت یا رسول الله از کدام یک فرزندان تو خواهد بود علیه السلم رسول خدا فرمود من
ولدی هذا یعنی از این فرزند من و دست مبارک را بر دوش امام حسین زد السابع
ایضا حذیفه از عبدالله عمر روایت نموده که گفت از رسول الله صلی الله علیه واله شنیدم
که فرمود مهدی از دهی بیرون خواهد آمد که آن را کرعه گویند الثامن ایضا بحذف اسناد
از حذیفه مرویست که پیغمبر خدا صلی الله علیه واله فرموده بدرستی که مهدی مردی خواهد
بود از اولاد من که روی او درخشنده و نورانی باشد بمثل ستاره پر نور درخشنده التاسع
همان حذیفه روایت نموده که رسول خدا صلی الله علیه واله فرمود مهدی موعود مردی از

فرزندان

فرزندان این خواهد بود که رنگ روی مبارک او رنگ مردم عرب باشد و جثه و جسم او
مثل جسم اولاد اسرائیل نبی علیه السلم و بر طرف راست روی او خالی باشد که گویی ستاره است
نورانی پر سازد روی زمین را از عدالت بعد از آنکه از ظلم و جور پر شده باشد و راضی
باشند بخلافت او اهل زمین و اهل آسمان و مرغان در زمین و آسمان العاشر از ابو سعید
خدری روایت نموده که رسول خدا صلی الله علیه واله فرمود مهدی از ما و از اولاد ما خواهد
بود و از جمله علامتهای او بینی کشیده است و پیشانی نورانی یازدهم از ابو سعید مذکور روایت
است که رسول الله صلی الله علیه واله در بیان صفت مهدی علیه السلم فرموده مهدی موعودی
که از ما و اهل بیت ماست مردی خواهد بود از امت من که او را بینی خوش اندام کشیده و خوش
نما بوده باشد او روی زمین را از عدل پر خواهد ساخت بعد از آنکه از جور پر شده باشد
دوازدهم بترک سند از ابو امامه باهلی روایت نموده اند که او گفت از رسول خدا صلی الله علیه
واله شنیدم که آن حضرت فرمود میان شما و اهل روم چهار فتح و مصالحه خواهد بود
و چهارمین بر دست مردی که از اهل هرقل باشد بفعل خواهد آمد و یکی از حضار برخاست
گفت یا رسول الله امام مردمان در آن روز که خواهد بود فرمود امام خلق مهدی خواهد بود
از فرزندان من مدت چهل سال حکم او ست روی او از تابش ستاره نورانی باشد
و در طرف راست روی او خال سیاه و دو عبای قطوانی که گویا دو نی است در حوالی کوفه پوشیده
باشد و او در مشابهت بمردان بنی اسرائیل باشد گنجها را از زمین برآرد و شهرهای شرک
و کفر جمیع را در دست او فتح شود سیزدهم همان راوی مذکور از عبدالرحمن بن عوف از رسول
خدا صلی الله علیه واله نقل نموده که فرمود مهدی را بر می انگیزاند حق تع از عترت و ذریت من
از نشانهای او اینکه ازرق الثنایا باشد یعنی دندانهای پیش از هم جدا و اجلی الجبهه باشد یعنی

جنانیش کشاده روی زمین را از عدل پر خواهد کرد مال را نزد او قدری نباشد و هیچ کس
بقدر استحقاق و حاجت می داده باشد چهاردهم ایضا از ابی امامه مرویست که گفت خطبه
خواند روزی رسول خدا صلی الله علیه و آله دران اثنا ذکر دجال فرمود گفت مدینه کار نهاد
خبث را بیرون خواهد انداخت چنانکه کوره کافت آهن را دور می کند و آن روز را روز خلاص
نام خواهد بود ازان میان ام شریک برخاست گفت یا رسول الله دران روز عرب در کجا خواهند
بود و حال ایشان چون میشود آن حضرت فرمود که اکثر ایشان دران روز در بیت المقدس که
باشند در مدینه از ایشان کمتری خواهد بود امام خلق دران وقت مهدی است که او مرد
صالح است از ذریت من پانزدهم از ابی سعید خدری روایت نموده که گفت رسول خدا صلی
الله علیه و آله فرمود بیرون خواهد آمد مهدی از امت من او را بر می انگیزاند حق تعالی ظاهر
و پیدا از برای مردمان است در زمان او نعیش و تنعم خواهند کذرانید و چارپایان از آب
علف بسیار خواهد بود و زمین بیرون خواهد داد هر روییدنی را که در شکم داشته باشد عطا
خواهد کرد مالها در زمان او بمردم چندانکه باید و شاید فقیری در عهد او نماند شانزدهم از
عبدالله بن عمر مرویست که گفت از رسول الله صلی الله علیه و آله شنیدم که فرمود بیرون خواهد
آمد مهدی در حالتی که ابری بر سر او سایه انداخته باشد و منادی و جارچی ندا میکرده باشد
که این مهدی و خلیفه حق سبحانه و تعالی است در نهاد که تابع او شوید و فرمان برید او را و مخالفت
او را جایز ندارید هفدهم همان سند مذکور را از عبدالله بن عمر مرویست که گفت است
رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که مهدی بیرون خواهد آمد و بر سر او ملکی باشد که ندا
میکرده باشد که این مرد مهدی است و راه نماینده تابع شوید او را هجدهم از ابی سعید
خدری روایت نموده که گفت رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود شما را بشارت میدهم بمهدی

که مبعوث خواهد شد در امت من در وقتی که اختلاف و شورش در میان مردمان بسیار
باشد و زمین پر کند از عدالت و راستی چنانچه پر شده باشد از ظلم و جور و راضی خواهند بود
از و ساکنان آسمان و زمین قسمت خواهند نمود مالها را بر مردمان بسویت هر صاحب حقی را
بحق خود خواهد رسانید نوزدهم از عبدالله بن عمر روایت نموده که گفت از رسول خدا صلی الله
علیه و آله شنیدم که میفرمود قیامت قایم نخواهد شد تا آنکه مالک شود مردی از اهل بیت من
روی زمین را که نام او نام من باشد مملو کند زمین را از عدل چنانچه مملو شده باشد از ظلم
و جور بیستم از حذیفه یمانی مرویست که گفت رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود اگر باقی
نماند از دنیا مگر یک روز که البته حق تعالی بر خواهد انگیخت در دنیا مردی را که اسم او اسم من و خلق
او چون خلق من و کنیت او ابا عبدالله باشد بیست و یکم از ابن عمر مرویست که گفت رسول
خدا صلی الله علیه و آله فرمود دنیا باخر نخواهد رسید تا آنکه حق تعالی بر انگیزاند مردی را از اهل بیت
من که موافق باشد اسم او با اسم من و اسم پدر او با اسم پدر من مملو سازد زمین را از عدل
و راستی چنانچه مملو شده باشد از ظلم و جور بیست و دویم از ابو سعید خدری روایت
شده که گفت رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود باید که زمین از ظلم و دشمنی پر شود و
بعد از ان بیرون آید مهدی از اهل بیت من و زمین را پر از عدل و راستی کند چنانچه
پر از ظلم و دشمنی شده باشد بیست و سیم از عبد یا ابن عبدالله روایت نموده که گفت از رسول
الله شنیدم که گفت ظاهر خواهد شد مردی از اهل بیت من که موافق باشد اسم او اسم من
و خلق او خلق من زمین را از عدل و راستی پر خواهد نمود بیست و چهارم از ابو سعید خدری
روایت نموده که گفت رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود بعد ازین زمانه را اختلافی و انقلابی
بهم رسد و فتنها ظاهر شود و در آخر مردی که او را مهدی گویند ظهور کند و فتنها را برطرف

نماید و اختلاف را باتفاق بدل کند و او را عطاها و بخششهای موافق حق و عدالت باشد
بیست و پنجم از ابو سعید خدری روایت نموده اند که گفت رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که
بیرون آید مردی از اهل بیت من و عمل نماید بسنت من و نازل سازد حق تعالی از برای او برکت
از آسمان و زمین بیرون دهد برکتهای او بجهة او مملو کند زمین را از عدل و راستی چنانچه مملو
شده بود از ظلم و جور و عمل کند بهمین طریق هفت سال آن سالی که بجهة او مقرر شده و نزول
کند در بیت المقدس بیست و ششم از ثوبان روایت نموده که گفت رسول الله صلی الله علیه
و آله فرمود هرگاه دیدید که رایتها و علمهای سیاه از طرف خراسان می آید رو بآن کنید که خلیفه
خدا مهدی در آنجاست بیست و هفتم از عبدالله بن عباس روایت نموده اند که گفت در خدمت
رسول الله صلی الله علیه و آله بودم که جمعی از جوانان بنی هاشم آمدند چون چشم آن حضرت
بر ایشان افتاد رنگ مبارکش تغیر شد و آب در دیدها بگردانید پس ایشان گفتند چرا
ما همیشه در چهره شما چیزی می بینیم که مکروه میداریم و رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود
بدرستی که ما از آن اهل بیتیم که اختیار کرده است حق تعالی آخرت را از برای ما بر گزیده است
از این جهة ما و بدرستی که اهل بیت من بعد از من بلاها و آزارها و محنتها خواهند رسید و در
محنتها خواهند بود تا آنکه قومی از جانب مشرق بیایند که با ایشان علمهای سیاه باشد و طالب
حق باشند و بایشان نمیداده باشند پس ایشان جهاد کنند و کار بر دشمنان تنگ سازند
تا چون خواهند که حق را با ایشان تسلیم نمایند قبول نکنند و حق را بمردی از اهل بیت من وا
گذارند که مملو سازد زمین را از عدل چنانچه قبل از آن مملو شده باشد از ظلم پس باید که از شماها
کسی که دریابد آن قوم را بجانب ایشان بشتابد و اگرچه رفتنش ممکن نباشد الا بسینه و زانو
و اگرچه راهش بر روی برف باشد بیست و هشتم از حذیفه یمانی مرویست که گفت از رسول

خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که گفت وای بر این امت از پادشاهان جبابره که چگونه خواهند کشت
و خواهند ترسانید کسانی را که اطاعت ایشان نکنند مومن متقی در آن حال بزبان با ایشان
خواهد ساخت و بدل از ایشان گریزان خواهد بود تا چون حق تعالی خواهد که بقوت کامله
خود باز اسلام را عزیز سازد و جباران بکید یکی قتال کند و کار اسلام را بعد از آنکه فاسد شده
باشد بصلاح باز آورد پس خطاب بمن کرده فرمود که ای حذیفه اگر باقی نمانده باشد الا یک روز
که البته حق تعالی دراز میکرد آن روز را تا آنکه مالک و حاکم دنیا شود مردی از اهل بیت من
که فتنهای عظیم بر دست جاری یابد تا اسلام ظاهر شود و مکر بر طرف گردد و الله سبحانه و تعالی وعده
نموده و وعدهٔ او خلاف نمیشود و حق تعالی سریع الحساب است بیست و نهم ابو سعید خدری
از رسول الله صلی الله علیه و آله روایت نموده گفته است خود از آن حضرت شنیده ام که فرمود تنعمی
خواهند کرد امت من در زمان مهدی که تا آن روز از اولاد آدم کسی آن قسم تنعمی نکرده باشد
آسمان بر ایشان بارانها پی در پی خواهد ریخت و زمین در شکم خود هیچ روئیدنی را پنهان
نخواهد گذاشت بلکه همه را بیرون خواهد داد سی ام از انس بن مالک روایت نموده اند که
گفت از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که فرمود ما بنی عبدالمطلب از سادات اهل بهشتیم
و بعد از آن مجمل را مفصل نموده بزبان معجز بیان آورده که آن منم و برادرم علی و عمم حمزه سید
الشهدا و پسر عمم جعفر طیار و دو سبط من حسن و حسین و مهدی هادی از اولاد حسین
صلوات الله علیهم سی و یکم ابو هریره روایت نموده که از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که
فرمود اگر باقی نماند از دنیا بغیر از شبی که البته مالک و حاکم دنیا خواهد شد مردی از اهل بیت من
و انتقام مظلوم از ظالم خواهد کشید سی و دویم ثوبان روایت نموده که از رسول خدا صلی الله علیه
و آله شنیدم که در زمان آخر فتنه بسیار شود تا آنکه کسی از یک پدر بر سر خلافت کشته شوند

و بر هیچ یک از سند و بعد از آن رایات سیاه پیدا شود و با دشمنان جهادی کند که هیچ قومی نکرده
باشند در آن وقت خلیفه رسول خدا مهدی ظاهر شود هرگاه بشنوید که مهدی خروج نموده بشتابید
و با او بیعت نمائید که او خلیفة الله مهدی است علیه السلم سی و سیم ایضا ثوبان روایت نموده
که رسول خدا صلی الله علیه وآله فرمود صاحبان رایات سیاه از جانب مشرق پیدا شوند گویا
دلهای ایشان قطعهای آهن است کسی که بشنود که آن طایفه روان گرده اند باید که بشتابد و بیعت با
و متابعت ایشان کند و اگرچه رفتن بزانو باشد بر روی برف و یخ سی و چهارم بسند خود
از امیر المومنین علی بن ابی طالب علیه السلم روایت کرده اند که فرمود گفتم یا رسول الله آیا از ما آل
محمد خواهد بود مهدی یا از غیر ما پس رسول الله صلی الله علیه وآله فرمود بلکه از ما خواهد بود زیرا که
غیر ما حق تعالی فتح این دین را چنانچه بما کرده است ختم آن نیز بما واقع خواهد بود و چنانچه مردمان
بسبب ما از شرک و کفر خلاصی یافتند برکت ما از فتنه و فساد هم نجات خواهند یافت و بسبب
ما حق تعالی الفت میدهد میان دلها بعد از آن که دوری افتاده باشد بجهت فتنها و فسادها
چنانچه اول الفت و برادری داد بسبب دین بعد از آنکه دشمنان بودند باهم بجهت شرک سی و پنجم
بسند خود از عبد الله بن مسعود روایت نموده اند که گفت از رسول خدا شنیدم که فرمود اگر باقی
نماند از دنیا مگر یک شب که البته حق تعالی دراز خواهد گردانید آن شب را تا آنکه مالک دنیا شود
مردی از اهل بیت من که موافق باشد اسم او با اسم من و اسم پدر او با اسم پدر من زمین را پر کند
از عدل و راستی چنانچه پر شده باشد از ظلم و جور و قسمت کند مالها را در میان مردم بسویت
و برابری و خواهد گردانید حق تعالی بی نیازی را در دلهای مردمان را غنی و بیم فقر و درویشی را از دلها
ببرد خواهد برد و او مالک زمین را هفت سال یا نه سال و چیزی در زندگی بعد از او نخواهد بود
در عیش و تنعم خلق را خواهد بود که مثل آن ندیده و نشنیده باشند سی و ششم ابو هریره از رسول

خدا صلی الله علیه وآله روایت نموده که گفت از رسول خدا شنیدم که فرمود قیامت قایم نشود تا
آنکه مالک شود مردی از اهل بیت من که قسطنطنیه و جبل دیلم را فتح نماید و اگر باقی نماند الا یک روز
از دنیا که البته حق تعالی دراز گرداند آن روز را تا او بلاد شرک را جمیعا فتح نماید و نوری از
شرک در روی زمین نماند سی و هفتم از قیس بن جابر روایت کرده اند که او از پدرش او از
پدرش از رسول خدا صلی الله علیه وآله روایت نموده فرمود زود باشد که بعد از من خلفا بهم رسند
و بعد از خلفا امرا و بعد از امرا ملوک جبابره پس بعد از آن یکی از اهل بیت من مردی که مملو کند زمین
را از عدل و راستی چنانچه مملو شده باشد پیش از آن از جور و ظلم و ستم سی و هشتم بسند خود
بسند خود از ابی سعید خدری روایت نموده که گفت از رسول خدا صلی الله علیه وآله شنیدم
که فرمود از ما خواهد بود آنکسی که نماز کند در پی سر او عیسی بن مریم علیهما السلم بعد از آنکه او
خروج نماید و عیسی علیه السلم از آسمان نزول کند سی و نهم بسند خود از جابر بن عبد الله انصاری
رضی الله عنه روایت نموده که گفت از رسول خدا صلی الله علیه وآله شنیدم که نازل میشود عیسی
بن مریم علیهما السلم پس میگوید امیر قوم که مهدی است علیه السلم عیسی را علیه السلم که بیا بامام نماز
کنیم پس عیسی علیه السلم میگوید بدرستی که بعضی از شما بر بعضی امیر است و این از کرامتی است
که حق تعالی باین امت کرده است و در پی سر آن حضرت نماز میکند الاربعون بسندی که از احمد
بن ابراهیم میرسانند و او روایت نموده که ابو جعفر منصور و مشهور بدوانیقی از جدش عبد الله
بن عباس رضی الله عنهما نقل کرده که در خدمت رسول الله صلی الله علیه وآله بودم و شنیدم که
فرمود ضایع نخواهند ماند و هلاک نخواهند شد قومی و امتی که من در اول و عیسی بن مریم
در آخر و مهدی در وسط ایشان بوده باشند و صاحب کشف الغمه رضی الله عنه در باب
خروج صاحب علیه السلم در آخر الزمان افاده نموده که من درین کتاب و خصوصا درین باب

صلی الله

هرچه ذکر میکنم از طرق اهل سنت وجماعت است تا تاکید باشد و بر حجیت و حجه بودن و از جمله
حدیثی طولانی از ابو سعید خدری رضی الله عنه روایت نموده که گفت از الجمله آنچه بیان کرد
خصایص مهدی علیه السلام از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنید این بود که مدت بقای او را
علیه السلام نام برده بعد از آن فرمود که لا خیر فی الحیوة بعده یعنی بعد از انکه آن حضرت جهان را
پدرود کند خیری در حیات و مزه در زندگی و حظی در هستی نخواهد بود و از ابو هریره روایت
نموده هم او و هم صاحب فصول المهمه که گفت از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که فرمود
خطاب باصحاب نموده کیف انتم اذا نزل ابن مریم فیکم و امامکم منکم معنی حدیث والعلم عند الله
ظاهر این باشد که چون مهدی هادی ظهور کند و عیسی پیغمبر علیه السلام از آسمان نزول نماید
بکدام یک را اقتدا خواهند نمود یعنی که پیغمبر خداست و از آسمان آمده یا با امامی که از ذریت
پیغمبر شماست و از شما جلوه خود را می یابید و لکن شما هادران وقت باشید یا اولاد شما
که فی الحقیقه حکم شما دارند چه حال خواهند داشت و چه خواهید کرد شما و اولاد شما از انکه
تاویل کرده و گفته امام شما از شماست یعنی امامت میکند شما را بکتاب شما و بعد از نقل این حدیث
نوشته الله که این حدیثی است متفق علیه در صحت و بخاری و مسلم هر یک در صحیح خود آورده اند
و تصحیح آن نموده و بر حجیت این حدیث و حدیث جابر و حدیثی که از ابو سعید خدری روایت شده
باید که مهدی امام باشد و عیسی ماموم بعد از آن گفته الله اگر سوال کند سایلی و گوید با صحت
این احادیث و اینکه عیسی در پس مهدی نماز خواهد کرد و با دشمنان او جهاد خواهد نمود
و با دجال مقاتله خواهد کرد و در تیر کسی که در نماز و جهاد مقدم باشد معلوم است و این
حدیثها اهل سنت تصحیح کرده و شیعه هم روایت نموده پس اجماع باشد و با ثبوت اجماع و صحت خبر
ایا کدام یک از امام و ماموم افضل باشند او میتی است و این وضعی جواب گوییم که این هر دو مقتدا

ویخشی الله و هیچکدام چشم زدنی از خدا غافل نیستند و هر دو معصومند و از ارتکاب قبایح
مطلقا و از مداهنه و ریا و نفاق و چیزی که مخالف مراد الله باشد بری و رسول خدا صلی الله
علیه و آله فرموده که باید امام قوم اقرا باشد و اگر با ماموم در آن مساوی باشد اعلم تقدم
دارند و اگر در آن هم برابر باشند افقه و بعد از آن اقدم هجرت و پس از آن اصبح وجها پس اگر مهدی
داند که عیسی افضل از وست بر وی تقدم جایز نخواهد داشت و اگر عیسی داند که افضل است تقدم
نخواهد کرد چه او از ریا و نفاق و مداهنه منزه است پس چون امام میداند که اعلم است تقدم
می نماید و چون عیسی را اعلمیت او محقق است با او اقتدا میکند و او را مقتدی میداند و همچنین
جهاد بذل نفس است در راه حق تع کسی را که رغبت در آن داشته باشد و اگر این نبودی کسی را
جهاد کردن در خدمت رسول الله صلی الله علیه و آله و در خدمت انبیاء سابق صحیح نبودی بدلیل
قول حق تع ان الله اشتری من المومنین انفسهم و اموالهم بان لهم الجنة یقاتلون فیقتلون و یقتلون
وعدا علیه حقا فی التوریة والانجیل والقرآن ومن اوفی بعهده من الله فاستبشروا ببیعکم الذی
بایعتم به وذلک هو الفوز العظیم که حق تع از مومنان تنهای ایشان را با خرید و به بهشت که
معاملة میکنند و میکشند و کشته شوند در راه او وعده کرده است ایشان را در کتابهای خود که وفا
کنند بعهد خود و بشارت یابند برستکاری و فوز عظیم اگر بعهد خود وفا کنند و امام
نائب رسول است و جانشین او و راست عیسی علیه السلام اگر رسول را صلی الله علیه و آله
دریافت پیشین بر وی تقدم میکرد پس بر نائب او هم تقدم جائز نداشت و چون بدین است
حدیثی که ابن ماجه قزوینی در کتاب خود از ابا امامه باهلی روایت نموده و گفته این حدیث
ثابت و صحیح است و آخر حدیث این است که صبحی در بیت المقدس امام مهدی خواهد خواست
که نماز کند و عیسی علیه السلام از آسمان در همان وقت نزول خواهد کرد و امام باراده آنکه

بهتری و ابن روح و عیسی علیه السلم را پیشنماز کند با او توجه خواهد نمود و عیسی دست
بر کتف او نهاده خواهد گفت تو اولی بتقدمی و مهدی را بر جای خود داشته در عقب
او نماز خواهد کرد و ایضا از شافعی مطلبی روایت کرده اند که گفت متواتر شده است
خبرها و شایع شده از بسیاری راویان که از رسول الله صلی الله علیه و آله روایت میکنند
در باب مهدی علیه السلم و اینکه او هفت سال مالک زمین خواهد بود و از عدل جهان را پر
خواهد ساخت و اینکه عیسی بن مریم علیهما السلم نزول می نماید و همراهی میکند او را در قتل
دجال بر دروازه دهی که آن را لد گویند از مضافات فلسطین و اینکه او امامت این امت خواهد
نمود و عیسی در عقب او نماز خواهد کرد و این روایت از شافعی نقل کرده اند که در کتاب
رساله ذکر کرده در قصه طولانی و همان حدیث اربعین را که لن یهلک امة انا فی اولها و
المهدی فی وسطها و عیسی فی آخرها باشد احمد بن حنبل در مسند خود ذکر کرده و گفته
معنی قول رسول خدا صلی الله علیه و آله عیسی فی آخرها آن نیست که عیسی بعد از مهدی
باقی خواهد ماند چرا که این بچند وجه جایز نیست یکی آنکه در حدیثی لا خیر فی الحیوة بعده
واقع شده و در روایتی لا خیر فی العیش بعده و یکی آنکه مهدی امام آخر الزمان است و
بعد از او خلق باقی نخواهد ماند و اگر باند عیسی تابع او نخواهد بود چه منصب او عظیمتر از آنست
که تابع باشد و مع هذا عوام را در وهم می اندازد که ملت محمدی منتقل بملت عیسوی شده و این
کفر است پس حدیث را حمل بر این باید کرد که رسول الله صلی الله علیه و آله اول خواننده ایست بملت
اسلام و مهدی در وسط و عیسی در آخر خوانندهٔ بملت اسلام اند و بعضی گفته اند چون عیسی
بعد از مهدی نازل میشود و تصدیق کننده و مددکار و معاون اوست و صحت دعوی امام
را بر خلق ظاهر میسازد آخر مصدقین است و صاحب کشف الغمة گفته سبحان الله اینست که رسول خدا

اول داعی و خواننده باسلام است و مهدی چون تابع او و اهل بیت او و بار نزدیکتر است او را
وسط خوانند و عیسی علیه السلم را چون ملت دیگر بوده و در آخر الزمان بشریعت نبوی
خود داعی است او را آخر گفتن حسن است والله اعلم و اما دلیل آنکه مهدی علیه السلم از وقت
غیبتش تا حال زنده است و باقی است اینکه بودن او علیه السلم درین مدت محال نیست چه عیسی
و خضر و الیاس از دوستان خدا و ابلیس و دجال از دشمنان خدا بعد تها بیش از مدت او
باقیند و اتفاق است بر وجود شان و همچنین نوح نبی و لقمان علیه السلم و معاذ و لبد که عمر شان
از هزار سال تجاوز بود و غیر ایشان از معمرین بسیار بوده اند و کسی را انکار آن نمیرسد و ایشان
که منکر بقای مهدیند طایفه از ایشان سبب انکارشان دو چیز است یکی آنکه میگویند دور نماند
که کسی این قدر مدت زنده بماند و یکی آنکه میگویند مهدی درین مدت در سرداب است
و کسی با او نیست که طعام و شراب بجهة او مهیا سازد پس چون بماند اما استبعاد اول باطل
بقای منکرین و کسی منکر عیسی و خضر و الیاس و ابلیس و دجال نیستند بجهة نص نقل صحیح
از آیات قرآنی و احادیث نبوی و احکام حکایت سرداب و لا جواب آن اینکه عیسی علیه السلم بی
چون مهدی و در بین در آسمان کی طعام و شراب بجهة او مهیا میکند چنانچه بقای او در آسمان
بی طعام و شراب ممکن است بقای مهدی در زمین چرا ممکن نباشد و دجال که بروایتی در
جاهی بند است و بروایتی در جزیره در زنجیر است درین مدت باقی تواند ماند در باب
مهدی که مکرم و معزز است و بند زنجیری ندارد چرا ماند این محال و مستبعد است و اما
ثانیا اینکه اینان که مهدی را حی و موجود میدانند کی قایلند باینکه او علیه السلم در سرداب است
بلکه میگویند در کل دوره زمین سیر میکند با خیمها و خدم و حشم و اسپان و شتران و
هر سال بزیارت بیت الله می آید و در طرف مغرب فرزندان و فرزندزادگان او بسیار اند

بلکه شهرها در تصرف ایشان است لیکن بجهة مصلحتی که آن را حق تعالی میداند از نظر خلق غایب است
و فیض وجودش بجمیع خلق الله عموما و بخواص خصوصا میرسد و طایفهٔ دیگر از اهل انکار
حرف سرداب را معقول میدانند و بعضی همان استبعاد سنگی اند و جواب ایشان همان است
که گذشت و قائلین ببقاء مهدی قصهها در فیض رسانیدن و شفا دادن و بمجلس بر خوردن
او علیه السلم و دیدن مردم او را در زمان غیبتها و در ماندگیها نقل کرده اند که اگر همه را جمع کنی
کتابی عظیم میشود و ازان جمله دو حکایت از صاحب کشف الغمه مشهور است که گفته چون این
دو حکایت بزمان من نزدیکست و از برادران ثقهٔ صحیح القول شنیده ام و آن که دو کسی که بر
ایشان واقع شده در حیات من فوت شده اند و من ایشان را ندیده ام اما نشانه در روی عرض
نمادم نقل میکنم و ملا جامی نیز هر دو حکایت را در کتاب شواهد النبوة ازو نقل کرده یکی
آنکه در عهد مستعصم عباسی شخصی از دهی که آن را هرقل نام است از توابع حله اسمعیل بن الحسن
در ران چپ او بمقدار قبضهٔ آدمی چیزی که آن را توثه میگویند نعوذ بالله منها بر آمد و در هر
فصل بهاری ترکیده از آن خون و چرک میرفت و الم آن او را از همه شغلی باز میداشت
و نان کردنش مشکل بود بحله آمد و بخدمت رضی الدین علی بن طاوس رفت و از این کی
شکوه نمود سید جراحان حله را حاضر آورد و با ایشان مشورت کرد همه گفتند این توثه بر بالای رگ
اکحل بر آمده است و علاج نیست الا ببریدن و اگر این را ببریم شاید رگ اکحل بریده شود
و اگر بریده شد اسمعیل میمیرد و در این علاج خطر عظیم است ما بآن متکفل نمیشویم سید با اسمعیل
گفت من ببغداد میروم باش تا ترا همراه ببرم و با طبا و جراحان بغداد را طلبید ایشان نیز
جمیعا همان تشخیص کردند و همان عذر گفتند و اسمعیل دلتنگ شد سید با او گفت حق تعالی
نماز از تو با این نجاست قبول میکند و صبر بر این الم بی اجری نیست اسمعیل گفت پس چون

چنین است بزیارت سامره میروم و استغاثه بامام هدی میبرم و متوجه سامره شد و صاحب
کشف الغمه میگوید از پسرش شنیدم که میگفت از پدرم شنیدم که بمشهد رسیدم و زیارت
امامین همامین امام علی نقی و امام حسن عسکری علیهما السلم کردم و بسرداب رفته در آنجا
بحق تعالی بسیار نالیدم و بصاحب الامر استغاثه بردم صبح بطرف دجله رفتم جامه را شستم و
غسل زیارت کردم و ابریقی که داشتم پر آب کردم و متوجه مشهد شدم که زیارت دیگر
کنم بقلعه نرسیده چهار سوار دیدم که می آیند و چون در حوالی مشهد جمعی از شرفا خانه داشتند
گمان کردم که مگر از ایشان باشند چون بمن رسیدند دیدم که دو جوان شمشیر بسته اند و
پیری پاکیزه وضع نیزه در دست دارد و دیگری شمشیری حمایل کرده فرجی پوشیده و تحت
الحنک بسته نیزه دار در دست و دست قرار گرفت و ته نیزه را بر زمین گذاشت و آن دو
جوان در طرف چپ ایستادند و صاحب فرجی در میان راه ماند و بر من سلام کردند چون
جواب سلام دادم فرجی پوش گفت فردا روانه میشوی گفتم بلی گفت پیش آی تا ببینم چه
چیز ترا در آزار دارد مرا بخاطر رسید که اهل بادیه احترازی از نجاست میکنند و تو غسل
کرده و رخت را آب کشیده و جامه هنوز تری دارد اگر دستش بتو نرسد بهتر باشد و در این
فکر بودم که دو تا شده مرا بطرف خود کشیده دست بر آن جراحت نهاده فشرد چنانچه بدرد
آمد و راست شده بر زمین قرار گرفت مقارن این آن شیخ گفت افلحت یا اسمعیل و من
گفتم افلحت و افلحتم و من در تعجب افتادم که نام مرا چه داند که باز همان شیخ که مرا گفت خلاص
شدی و رستگاری یافتی گفت امام است و هم امام و من دویده ران و رکابش را بوسیدم
و امام راهی شده من در رکابش رفتم و جزع میکردم بمن گفت برگرد و من گفتم هرگز از تو
جدا نشوم بار دیگر فرمود برگرد که مصلحت تو در برگشتن است و من همان حرف را اعاده کردم

حسین است

پس شیخ گفت ای اسمعیل غم نداری که اسلم دو بار گفت برو و خلاف قول او مکن پس این
حرف در من اثر کرده ایستادم و چون قدمی چند دور شدند باز بمن ملتفت شده فرمود
چون ببغداد میروی مستنصر ترا خواهد طلبید و بتو عطای خواهد کرد از و چیزی قبول
مکن و بفرزند ما رضی بگو که چیزی در باب تو بعلی بن عوض بنویسد که من باو وصیت
میکنم که هرچه تو خواهی بدهد و من همانجا ایستاده بودم تا از نظر من غایب شدند و من
تاسف بسیار خورده ساعتی همانجا نشستم بعد از آن بمشهد برگشتم اهل مشهد چون مرا
دیدند گفتند حالت متغیر است آزاری داری گفتم نی گفتند با کسی جنگ و نزاعی کرده
گفتم نی اما بگوئید که این سواران را که از اینجا گذشتند دیدید گفتند بلی شرفا باشند
گفتم شرفا نبودند امام بود پرسید که آن شیخ یا صاحب فرجی گفتم صاحب فرجی گفتند آن حجت
زخم را باو نمودی گفتم بلی آن را فشردم و درد کرد پس مرا باز کردند اثری از آن جراحت نبود و من
خود هم از دهشت بشک افتادم و ران دیگر را گشودم اثری ندیدم درین حال خلق بر من
هجوم کردند پیراهن مرا پاره پاره کردند و اگر اهل مشهد مرا خلاص نمیکردند در زیر دست
و پا رفته بودم و نقیب رسید که از جانب وزیر آنجا می بود فریاد و فغان باو رسیده آمد و
ماجرا را شنیده رفت که واقعه را بنویسد و من شب آنجا ماندم صبح جمعی مرا مشایعت نموده
دو کس همراه کردند برگشتند و صبح دیگر بدروازه شهر رسیدم دیدم که خلق بسیار بر سر پل
جمع شده اند و هر که میرسد از اسم و نسبش می پرسند چون ما رسیدیم و نام مرا شنیدند بر
سر من هجوم کردند و رختی که ثانیا پوشیده بودم پاره پاره کردند و نزدیک بود که روح از من
مفارقت کند که سید رضی الدین با جمعی رسید و مردم را از من دور کرده گفت که این توئی
که این همه غوغا در شهر انداختی گفتم بلی از اسب بزیر آمده ران مرا باز کرد و چون زخم را دیده بود

و چون زخم را دیده بود و از آن اثری ندید ساعتی غش کرده بیهوش شد و چون بهوش آمد
گفت وزیر قمی مرا طلبیده گفت از مشهد مکتوبی نوشته آمده و آن شخص بتو نسبتی دارد زود بمن
خبر برسان و مرا با خود بخدمت وزیر برده گفت این برادر من و دوست ترین اصحاب من است
وزیر گفت قصه را بجهة من نقل کن و من از اول تا آخر آنچه بر من گذشته بود نقل نمودم و فی
الحال کسان بطلب اطبا و جراحان فرستاده و چون حاضر آمدند فرمود شما زخم این مرد را
دیده اید گفتند بلی پرسید که دوای آن چیست همه گفتند بریدن اما مشکل که بماند پرسید
بتقدیری که نمیرد تا چند گاه آن زخم بهم آید گفتند اقلا دو ماه ولیکن در جای آن گودی سفید
خواهد ماند از اینجا می پرسید باز پرسید که شما چند روز شد که زخم او را دیده اید گفتند
امروز ده روز است پس وزیر ایشانرا پیش طلبیده ران مرا برهنه کرده دیدند که با ران دیگر
اصلا تفاوتی ندارد و بهیچ وجه از آن کوفت اثری نیست درین وقت یکی از اطبا که نصاری
بود صیحه زده گفت والله هذا من عمل المسیح و وزیر گفت چون عمل هیچ یک از شما نیست من
میدانم که عمل کیست و این خبر بخلیفه رسیده وزیر را طلبید و او مرا همراه بخدمت خلیفه برده
امر بر بیان قصه نمود و چون تمام کردم اشاره بخادمی کرده و کیسه هزار دینار در آن حاضر کرده
پس گفت این مبلغ را نفقه خود کن و من گفتم حبه از این را قبول نمیتوانم کرد گفت از کی میترسی
گفتم از آنکه این عمل او است امر نمود که از ابو جعفر چیزی قبول مکن پس خلیفه مکدر شده بگریست
و صاحب کشف الغمه گفته از اتفاقات حسنه اینکه روزی من این حکایت را از برای جمعی نقل
میکردم چون تمام شد دانستم که یکی از آن جمع شمس الدین محمد پسر او بوده و من نمیشناختمش
ازین اتفاق تعجب نموده گفتم تو ران پدر را در وقت زخم دیده بودی گفت نی در آن وقت
کوچک بودم ولیکن در حال صحت دیده بودم و موی از آنجا بر آمده بود و اثری نبود و هر سال یکبار

بغداد می‌آمد و بسامره میرفت و صدقها میداند و میگریست و تاسف میخورد و درآن ارزو
درانجاها سکنت ورزد کی باره آن دولت نصیبش نشد وانچه من میدانم چهل بار دیگر زیارت
سامره دریافت و درین حسرت از دنیا بیرون رفت حکایت دوم اینکه گفته است حکایت
کرد از برای من سید باقی بن عطوه علوی حسنی که پدرم عطوه زیدی مذهب بود واو را مرضی
بود که اطبا از علاجش عاجز بودند واو از ما پسران آزرده بود و منکر بود میل ما را بمذهب امامیه
و مکرر میگفت من تصدیق شما نمیکنم و بمذهب شما قایل نمیشوم تا صاحب شما مهدی بیاید
و مرا ازین مرض نجات دهد اتفاقا شبی در وقت نماز خفتن ما همه بیکجا جمع بودیم که فریاد پدر
را شنیدیم که میگوید بشتابید چون بر شدی بنزد وی آمدیم گفت بدوید و صاحب خود را
دریابید که همین لحظه از پیش من بیرون رفت و ما هر چند دویدیم کسی را ندیدیم باز [illegible]
برگشته پرسیدیم که چه بود گفت شخصی بنزد من آمده گفت یا عطوه من گفتم تو کیستی
صاحب پسران توام آمده ام که ترا شفا دهم و بعد از آن دست دراز کرده و بر موضع
درد من نهاد و من چون بخود نگاه کردم اثری از آن کوفت ندیدم و مدتهای مدید زنده بود با قوت و توانائی
زندگانی کرد و من از غیر آن پسر از جمعی کثیر این قصه را پرسیدم همه باین طریق بی زیاده و کم
نقل نمودند و صاحب کشف الغمه بعد از نقل این دو حکایت گفته و امام را علیه السلام مردمان چند
راه حجاز و غیره بسیار دیده اند که راه گم کرده بوده اند یا درمانده ای داشته و آن حضرت ایشانرا
خلاص داده و بمطالب خود رسانیده و اگر خوف تطویل نمیبود ذکر میکردم و ابن بابویه در کتاب
اکمال الدین و تمام النعمة حکایتی نقل کرده و گفته از شیخی که از اصحاب حدیث معتمد علیه بود نامش
احمد بن فارس الادیب شنیدم که گفت بهمدان رسیدم و طایفه را که مشهور به بنی راشد بودند
دیدم و همه را بر مذهب امامیه یافتم و آثار رشد و صلاح از ایشان ظاهر و هویدا بود از سبب

تشیع

تشیع ایشان پرسیدم از آن میان پیری نورانی که آثار زهد و صلاح و تقوی و فلاح از سیمای
او هویدا بود گفت سبب تشیع ما آن است که جد بزرگ ما که این طایفه باو منسوبند بحج رفت
و در برگشتن بعد از طی چند منزل از بادیه بمقتضای حاجتی یا ادای نمازی از رفقا دور و متوحش
و خوابش میبرد و بعد از بیداری از قافله اثری نمی بیند میگفت که چون خود را تنها و بیکس
یافتم مشوش شده در آن صحرا بار اول دویدم و چون قوتم نماند تنها نالیدم و گریستم در آن حیرت
و اضطراب از زمینی سبز و خرم بنظرم در آمد متوجه آن شدم زمینی دیدم که در سبزی و طراوت
دم از بهشت میزد و در آن میان قصری می نمود با خود گفتم درین بادیه هولناک این دشت سبز
و این قصر رفیع که از هیچکس نام و نشان نشنیده ام چه جا باشد و بچه اتفاق اینجا بود تا بدر قصر رفتم
دو جوان سفید پوست بر آن در دیدم سلام کردم جواب صواب دادند و گفتند بنشین که
خدا را با تو نظری هست و خیریت تو خواسته و یکی داخل قصر شده بعد از لحظه بر آمده گفت بر
خیز و بدرون قصر برده بهر طرف نگاه کردم با آن خوبی عمارتی ندیده بودم بدر صفه رسیدیم
پرده آویخته بود پرده را برداشت مرا داخل صفه کرد در میان صفه شخصی دیدم و بر روی تخت جوانی
خوش روی خوش موی خوش لباس خوش محاوره تکیه کرده بود و بر بالای سر شمشیری معلق
آویخته از نور روی او خانه چنان روشن شده بود که گفتم مگر ماه شب چهارده طالع شده است
سلام کردم از روی لطف و مهربانی جواب داده فرمود که میدانی من کیستم گفتم نه والله
نمیدانم و نمیشناسم فرمود که منم قایم آل محمد علیه السلام منم که در آخر الزمان خروج خواهم نمود با این
شمشیر که می بینی و زمین را از عدل و راستی پر خواهم ساخت چنانچه از ظلم و جور پر شده باشد
چون این کلام از آن حضرت شنیدم بسجده افتاده رو بر خاک می مالیدم فرمود که چنین مکن
سر از زمین بردار چون سر برداشتم فرمود که نام تو فلان بن فلان است و از همدانی گفتم که راست

فرمودی ای مولای من گفت وقت بیداری که بخانه و اهل خود برسی گفتم بلی یا سیدی
فرمود که خبر اهل خود را بهدایت بشارت ده و آنچه دیدی و شنیدی بگو و اشاره
بخادم کرد خادم دست مرا گرفته کیسه بمن داد مرا از قصر بیرون آورده اندک راهی با من آمد چون
نگاه کردم مناره و مسجد و درختها و خانها دیدم از من پرسید که این موضع و محل را میشناسی گفتم
بلی در حوالی شهر ما دهی است که آنرا اسدآباد گویند این بآن میماند گفت بلی این اسدآباد
است بسلامت برو چون ملتفت شدم رفیق خود را ندیدم و چون کیسه را گشودم چهل
پنج دینار یا پنجاه دینار در آن کیسه بود از برکت آنها بنفقها رسید و تا دیناری از آن در خانه
ما بود خیر و برکت با ما بود و تشیع از برکت وجود او در سلسله ما ماند و تا قیام قایم قائم
خواهد بود و ایضا ابن بابویه در همان کتاب از محمد ابی الغنایم بن احمد طالقانی رحمه الله نقل کرده
که او گفت از ابو القاسم علی بن احمد کوفی شنیدم که گفت حدیث کرد مرا ازدی گفت
در موسم حج در طواف بودم در شوط هفتم نظرم بجمعی افتاد که حلقه زده بودند که در آن میان
شخصی بود بر دوی طواف را تمام کردم و بجنب او رفتم جوانی خوش روی و خوشبوی خوشگوی
دیدم که بفصاحت و بلاغت و خوشی کلام و ادب و تواضع و حسن سلوک او تا آن روز ندیده
بودم خواستم که با او سخن گویم و سوالی کنم مرا منع کردند پرسیدم که این کیست گفتند فرزند رسول
خداست صلی الله علیه و آله هر سالی یکبار در اینجا پیدا می شود و ساعتی با خواص و اصحابش صحبت
می دارد و حفظ صبر نموده گفتم یا سیدی اتیتک مسترشدا فارشدنی هداک الله یعنی بنزد تو
آمدم بطلب هدایت و راهنمائی مرا راه بنما چنانچه هدایت کرده است ترا حق تعالی سنگی
برداشته بمن داد یکی از حضار پرسید که بتو چه چیز داد گفتم سنگی گفت ببین چه چیز است چون نمودم
شمشی از طلا بود پس برخاستم بمن رسید فرمود که حجت بر تو قائم و ثابت شد و حق بر تو ظاهر

گز

گشت و نابینائی از تو دور شد آیا مرا میشناسی گفتم نی گفت منم مهدی و منم قایم آل محمد که
زمین را چنانچه از جور پر شده باشد از عدل پر سازم بدانکه هرگز عالم از حجت خدا خالی نمی باشد
و حق تعالی هرگز مردم را بی رهنما و امام نمیگذارد و این حرف امانتست از من بنزد تو با هیچکس مگو
الا با برادران و کسانی که اهلیت شنیدن آن داشته باشند و از اهل حق باشند و چون نگاه
نگاه کردم او را ندیدم و قطب الدین راوندی رحمه الله در کتاب خرایج از ابو القاسم جعفر بن
محمد بن قولویه روایت نموده که گفت در سال سیصد و سی و هفت که آن سالی است
که قرامطه حجر الاسود را بجای خود بردند من به بغداد رسیدم و تمام همت من مصروف
و باین بود که خود را بمکه برسانم و واضع حجر را بمکان خود ببینم چه در کتب دیده
بودم که البته معصوم و امام وقت آنرا بجای خود نصب میکند چنانکه در زمان
حجاج امام زین العابدین علیه السلام منصب کرده بود اتفاقا بیمار شدم بیماری
صعب چنانکه امید از خود قطع کردم و دانستم که بآن مطلب نمیتوانم رسید ابن هشام نام
شخصی را نایب خود کردم و عریضه داشتی نوشته مهر بران نهادم و در آنجا از مدت عمر خود پرسیده
بودم و اینکه آیا در این مرض میمیرم یا مهلتی هست و باو گفتم التماس من آنست که جهد کنی و هرکه
را دیدی که حجر الاسود را بجای خود گذاشت این رقعه را باو برسانی و کمال جهد در این امر
بفعل آری ابن هشام گفت چون بمکه رسیدم دیدم که خدام بیت الحرام عازم آنند که نصب
حجر نمایند مبلغی کلی بعهده کسی قبول کردم که مرا در آن ساعت در آنجا راه دهند و کسی را با
من همراه کردند که از من خبردار باشد و ازدحام خلق را از من دفع کند دیدم که هر چند فوج فوج
و طبقه طبقه و طایفه طایفه از هر قسمی که آمدند و خواستند که حجر را برجای خود بگذارند میلغزد
و مضطرب میشود و هر حیله که میکنند قرار نمیگیرد تا آنکه جوانی گندم گون خوش رو آمد حجر را تنها

برداشت و بجا گذاشت و هیچ تلو نشنید و بر جای خود قرار گرفت و فریاد و غلغله خلق به آسمان
رسید و آن جوان حجر را بر جای خود محکم ساخت از میان خلق بر آمد و من از جای خود جستم
چشم بر او بود و خود سر در عقبش نهادم و از کثرت و ازدحام مردم راه میگشودم که مبادا از نظر من
غایب شود و دور کردن مردم از خود و بر نداشتن چشم از او نزدیک شد که عقل از من زایل
شود تا آنکه هجوم خلق کم شد دیدم که ایستاده بمن ملتفت شده فرمود که رقعه را بده و چون
رقعه را بدستش دادم بی آنکه نگاهی در آن کند گفت بگو که درین مرض بر تو خوفی نیست
و آنکه ناگزیر است از آن چاره نیست در سال سیصد و شصت و هفت بر تو واقع خواهد شد
و مرا گذاشته روان شد و من از دهشت و هیبت او زبان از کار رفته طاقت حرف زدن
نداشتم تا از نظر من غایب شد و خبر بابی القاسم رسانیدم و ابن القاسم تا آن سال زنده ماند
و در آن سال وصیت نمود کفن و قبر خود را مهیا کرده منتظر بود تا بیمار شد و یاران که
بعیادتش می آمدند میگفتند امید شفا بحق داریم و میگفت توقع آن قدر ها نیست گفته
چنین است وعده که بمن داده اند رسیده و مرا بعد ازین امیدی نیست و در آن مرض
برحمت حق واصل شد و آن حضرت را علیه السلام دو غیبت است غیبت صغری و غیبت
کبری و حکایتی که مذکور شد در غیبت کبری بوده و اما در غیبت صغری که مدت آن
هفتاد و چهار سال بوده بعضی از خلص شیعیان بخدمت او علیه السلام میرسیده اند و مسائل
مشکله خود را میپرسیده اند و بعضی را که آن دولت میسر نبوده بخدمت وکلای مخفی
میرسیده اند و حاجات و مسایل مشکلات خود را بایشان میگفته اند و ایشان را عرض
می نموده اند و جواب میگرفته اند و درین مدت چون تقیه شدید بوده آن حضرت گاهی
بم ح م د و گاهی بصاحب و حجت و قایم و مهدی تعبیر می نموده اند و از مکان امام

بناحیه

بناحیه مقدسه و اینکه در احادیث منع واقع شده از تصریح بنام آن حضرت ظاهرا مخصوص
بهمان زمان خوف باشد و نام وکلای آن حضرت و توقیعات او علیه السلام که بخط او خرج
نوشته در کتب معتبره مذکور است و درین مدت مذکوره یعنی از ابتدای ولادت تا
روز آخر غیبت او حکایات غریبه و معجزات عجیبه ظهور یافته و بسیاری از شیعیان و
موالیان بخدمتش مشرف شده اند ظهور یافته و در کشف الغمه و فصول مهمه و اکمال الدین
و خرایج و غیرها و بعضی از آنها بایشان رسیده نوشته اند از آن جمله در کتب مذکوره روایت
که ابی الادیان نام شخصی از موالیان گفت بخدمت ابو محمد علیه السلام رفتم در بیماری که وفات
در آن بود نامه چند بمن نوشته بمن داده فرمود که این نامها را بمداین ببر و بیا و تو بپانزده
روز دیگر باین شهر خواهی رسید و آن روز روز رحلت من است گفتم یا سیدی و مولای چون
چنان بود ملجا و ملاذ ما که خواهد بود فرمود آنکه جواب نامهای من از تو طلب کند گفتم
یا سیدی برین زیادت کن فرمود آنکه همیان طلب کند او قایم بامر است بعد از من
هیبت او مرا منع کرد از آنکه دیگر چیزی بپرسم و نامها را بمداین بردم و روز پانزدهم بسامرا
رسیدم در وقتی که مردم بجهت نماز بر آن حضرت جمع شده بودند و برادرش جعفر را
دیدم که مردم تعزیتش میکردند و فرا پیش شده بود که بر او نماز کند با خود گفتم اگر امام
این است پس امامت باطل شد چه او را مشغول بنبید و قمار دیده بودم و مع هذا بنزد او
رفتم و سلام کردم که شاید چیزی بپرسد هیچ نگفت و چون اراده نیت نماز کرد دیدم
که کودکی گندم گون مجعد موی گشاده دندان پیدا شده پس ردای جعفر را کشیده گفت
یا عم باز پس رو که من بنماز اولیترم از تو و جعفر با رنگ متغیر واپس رفت کودک
امامت خلق کرده بر امام نماز کردند و چون از دفن فارغ شدند روی بمن کرده گفت

جواب نامها که آورده بیاورده ادم و با خود گفتم دو نشان ظاهر شد حکایت همیان مانده است باز
بنزد جعفر رفتم دیدم که بر فرش بود یکی از حاضران که حاجز و شا نام داشت پرسید که آن پسرک
که بود که در نماز بر تو تقدم کرد گفت بخدا که هرگز او را ندیده و نمی شناسم در این بودیم که جمعی
از قم رسیدند و از امام پرسیدند و چون خبر فوت شنیدند نعبدانا آه و فغان بر سیدند
که جانشین او کیست اشاره بجعفر کردند قوم او را تعزیت و تهنیت گفته عرض داشتند که
با ما مبلغی مال هست و نامها نوشته اند و مهرها کرده بفرمایید که هر نامه و مهری از کیست
و مال چندست تا آن را تسلیم نماییم برخاست جامه می افشاند و میگفت میخواهند که ما از غیب
خبر دهیم تجار حیران شده در فکر شدند که چه باید شان کرد خادمی بیرون آمد و گفت ای
ای اهل قم با شما نامه فلان و فلان است و همیانی که در وی هزار دینار است و ده دینار
دیگر مطلا بی نامها و همیان را بدست خادم دادند و گفتند آنکه ترا بنزد ما فرستاده است
امام است و ابو الادیان را محقق شد که الحجة امام شده بود و فی الحال جعفر بنزد جعفر رفت
احوال بیوعرض کرد و معتمد غلام خود را فرستاده صیقل کنیزک را گرفته بردند که کودک را
نشان دهد و صیقل منکر شده گفت من حامله ام تا حال کودک را مخفی دارد و در همان روز
خبر موت یحیی بن خاقان رسید که بجا برد و خبر خروج حاکم بصره رسید و بسر خبر دیگر
از این عالم خبرها و ایشان بخود درمانده از کنیزک فراموش کردند و از دست ایشان خلاص شد
والحمد لله رب العالمین و ایضا در کتب مذکور مسطور است بسند صحیح که در همان هفته که
امام علیه السلام از دنیا رفته بود جمع کثیر از تجار قم و جبال و غیرها رسیده بر قاعده مستمره مال
بسیار آورده بودند و خبر از فوت آن حضرت نداشتند و چون شنیدند از وارث و نایب
پرسیدند به برادرش جعفر نشان دادند چون بدر خانه اش رفتند خبر یافتند که با خوشنده

رسانند

رسانند به بیرون جعفر رفته است تجار با هم گفتند این صفت امام نیست یکی گفت مالها را بجهة
صاحبانش و ایشان باید برد و یکی گفت صبر کنیم تا ببینیم چه مشروع و یکی گفت این مرد را خود دیدگان
دیده با او حرف زنیم بر این قرار دادند و انجا ماندند تا برگشت برو سلام کرده گفت یا سید تا
ما جماعتی از شیعیان شماییم و هر بار که می آییم موالیان شما مالها را میدهند که با امام و در همیان ایشان برسانیم
هر نوبت بابی محمد علیه السلام تسلیم میکردیم این نوبت چه کنیم جعفر گفت از برای من بیارید گفتند
چیزی مانده که عرض کنیم گفت بگویید گفتند این مال هزار دینار و ده دینار و پنجه دینار و ده
دینار و صله دینار از کیست همه را در یک کیسه می کنند و مهر می نمایند و عرایض می نویسند
و هر بار ابو محمد علیه السلام می گفت تمامی مال این قدر است و از هر کس هر چه می بود نام می برد
نام صاحبان عرایض را میگفت حتی نقش خاتم هر شخص را شما این بتاملات او علم نمایید مال حاضر است
جعفر گفت دروغ میگویید و افترا بر برادر من می کنید او هرگز از غیب خبر نمیداد تجار بهم نگاه
کرده در فکر شدند باز با ایشان گفت مال حجة ما فرستاده اند در ادای آن چه تامل دارید گفتند
ما وکلا مال را بغیر از علاماتی که عرض کردیم بکسی حرف نیستیم که بدهیم اگر تو امامی برتو مخفی نیست
نشان هر یک بده و بگیر که فتن مال از ما بامنت تو و الا اما مالها را بغیر از آنکه بصاحبان رد کنیم چاره
نداریم تا ایشان هر چه خواهند کنند و جعفر بخدمت خلیفه رفته از تجار شکوه نمود و خلیفه تجار
را طلبیده گفت چرا مال را بجعفر حواله میکنید دولت خلیفه مستدام باد ما جمعی تجاریم بوکالت
جماعتی چیزی آورده و مامور یم بانکه بعلامت و دلالت بدهیم و ابو محمد را عادت بود که مال را
از ما بطریقی مذکور میگرفت خلیفه پرسید که عادت او چگونه بود میگفت که تمام مال چند است
و هر کس چه داده و نامش چیست و هر نامه از کیست و نقش هر مهری که بر کاغذی هست چیست
چون چنین میکرد مال را تسلیم میکردیم اکنون اگر این مرد بتاملات او عمل کند منت داریم و الا

مال را بصاحب مال میرسانیم جعفر گفت یا امیر المؤمنین اینها برادرم افترا میکنند که علم غیب
بوی نسبت میدهند خلیفه گفت اینها رسولند وما علی الرسول الا البلاغ وجعفر ملزم شد تجار گفتند
عمر خلیفه دراز باد التماس خادمی داریم که ما را همراهی کند تا از این دربانان بگذرانند واز این دریا
بیرون رویم خلیفه نقیبی همراه کرده تجار را از محل خطر گذرانید برگشت فی الحال جوانی خوش روی
خوشبوی پیدا شده نام یک یک از آن جماعت را گفت گفت بشتابید بخدمت مولای خود گفتند
تو نئی مولای ما گفت معاذ الله من یکی از بندگان مولای شمایم واز پی او رفته بخانه ابو محمد علیه السلام
رسیدند خادم دیگر برآمده رخصت داخل شدن داد تجار گفتند چون بدرون خانه رفتیم
بجایی که درو هم در قبضه اوست گفتیم که مولای خود قایم علیه السلام دیدیم بر کرسی نشسته که تو
گفتی مثل ماه بدر است که طلوع نموده جامه سبزی پوشیده بود سلام کردیم جواب سلام ما را با حسن
وجهی داده پرسش نمود وبعد از آن فرمود که تمامی مالی که با شماست که فلان مبلغ است وفلان
جنس وفلان چند داده ویک یک را جدا جدا یاد نمود وصف نمود ودر آن کیسها از اولاد وفرزندان هم
بو سعید والحجه باما بود در سفر از سعید وحواب وغیرها وصف هر یک کرد وما بخاک افتاده شکر
الهی بجا آوردیم وحق تعالی را برای این نعمت سجده کردیم وزمین را بوسیدیم وبعد از آن هرچه خواستیم
پرسیدیم وهر مشکلی که داشتیم عرض نمودیم وهمه را جواب بر وجه صواب شنیدیم پس با امر نمود که
دیگر مال بسامره نیاریم ودر بغداد باشخصی نشان داد که مال را بعد از این تسلیم او کنیم وتوقیعات
نزد او خواهد بود وبان عمل خواهند نمود پس یکی از رفیقان ما ابو العباس محمد بن جعفر حمیری بود واز
از اهل قم با او کفنی وحنوطی عطا فرمود وبا او گفت اعظم الله اجرک واو بعد در راه تا رسیدن بهمدان
برحمت خدا رفت وبعد از آن شیعیان مال را ببغداد بخانه آن شخص میرسانیدند واز نزد او توقیعات
صاحب بی بود وعلامات ودلالات بود بدست آن شخص ظاهر میشد نام او عثمان بن سعید عمری

وبعد ازو

وبعد از او پسرش ابو جعفر محمد بن عثمان وکیل بود وبعد از او ابو القاسم حسین بن روح و
بعد از او شیخ ابو الحسین علی بن محمد السمری وهر یک از ایشان باعلام قایم علیه السلام علامات ودلالات
ظاهر میکردند وایضا در کتب مذکوره از رشیق حاجب مادرانی روایت نموده که او گفت معتضد
بالله خلیفه مرا طلبید ودو کس دیگر را همراه نموده وفرمود بر سه اسپ سوار شوید وسه را کتل کنید
تا زود بسامره برسید وبخانه حسن بن علی در آیید وکیلید که او فوت شده هر که در خانه او بینید
از کوچک وبزرگ سر را بزنید وبیارید وما بتعجیل چنانچه مامور بودیم رفته در دهلیزی
که رفتیم که کسی بدرون نبود وچون بدرون خانه رفتیم هیچکس ندیدیم وپرده بر در آویخته بود
بدرون رفتیم درانجا سردابی بود داخل شدیم دریایی بنظر آمد که در آن سر دریا کسی حصیری
بروی آب انداخته بر آن ایستاده است با ملتفت نشد یکی از دو رفیق من احمد بن عبد الله قدم
در آب نهاد که خود را باو برساند در آب غرق شده نزدیک بود که بمیرد من دست دراز کردم
بدر من از غرق شدن خلاص شد اما مدتی بیهوش بود وغش کرده وچون او کاری نساخت
آن رفیق سیم را بخاطر رسید که خدمتی بجهة خلیفه کند وپا در آب نهاد وبدریا فرو رفت و
بعد اضطراب او را بزحمت تمام نیم مرده از آب بر آوردیم مبهوت وپریشان حال من بعذر
خود افتاده فریاد کردم که معذرت از خدا وشما میخواهم والله که من ندانستم آمدم وتقصیر کردم
ولد کرده پنهانم اصلا ملتفت با وگفتگوی ما نشد وما مشوش ودنیا وآخرت برگشتیم وبخدمت
خلیفه رفته آنچه دیده بودیم نقل کردیم گفت این راز را پنهان دارید واگر شنیدیم که پیش کسی گفته اید
گردن همه را میزنم زنهار که در حضور خود سوگند وتا آن خلیفه زنده بود ما اظهار آن حکایت
بهیچ کس نتوانستیم کرد وایضا در ان کتابها وکتب معتبره مسطور است وهمه این سطور را صحیح
شمرده اند بروایت ابو جعفر قمی از ابن شاذان از ابن مهزیار که او گفت بیست نوبت یا پنجاه

بحج رفتم باميد انكه شايد امام را ببينم و توفيق نمى يافتم تا انكه شبى در واقعه ديدم كه شخصى ميكويد
حق تعالى ترا رخصت زيارت بيت الله داده تمام شب بعبادت كذرانيدم چون صبح شد نزديك
بود كار سازى نموده بحرمين رسيدم و باعتكاف و عبادت ميكذرانيدم و تفحص ميكردم تا روزى
در طواف جوانى نيكو روى ديدم دلم بصحبت او مايل شد بر او سلام كردم و جواب شنيدم كفت
از كجائى كفتم از اهواز كفت ابن خصيب را مى شناسى كفتم او لبيك حق را اجابت كرد كفت رحمه
الله چه خوش ميكذرانيد شبها در پرستش حق تع باز كفت على بن ابراهيم بن مهزيار را مى شناسى
كفتم آن منم كفت نشانى كه از ابو محمد عليه السلم باقى بود چه شد كفتم با من است و از بغل بيرون
آورده باو دادم چون خط او را بديد بهاى هاى بكريست كريستنى دراز و كفت سلام الله عليك
يا ابا محمد لقد كنت اماما عادلا اسكنك الله الفردوس مع ابائك الطاهرين عليهم السلم پس يا ابن
مهزيار بر محمل خود بار كرده و كار بر خود بساز چون شب تاريك شود برو بشعب بنى عامر كه مرا
انجا خواهى يافت و چون بدانجا بخدمتش رسيدم روانه شد و من در خدمتش بجد ميشتافتم
بودم تا بعرفات رسيديم انجا فرود امده و بيام نماز شب كرديم و از انجا رفتيم تا بكوه طايف رسيديم
و نماز صبح ادا كرديم و سوار شده ميرفتيم تا بر بلندى كوهى رسيده پرسيد كه چه مى بينى كفتم
تلى از ريك مى بينم بر روى خيمه كه نور از ان مى تابد و دلم از ديدن آن فرح مى يابد كفت آنست آرزوى
هر اميدى و منتهى و حاجت هر حاجتمندى پس رفتيم تا بزير تل كفت فرود آى كه اينجا
حل ميشود هر مشكلى و ذليل ميكردد هر جبارى و مهار شتر را بكذار كفتم ناقه را بكه كذارم كفت
اين حرم قائم آل محمد است كه در وى داخل نشود الا مؤمن و از وى بيرون نرود الا ولى پس ناقه را
كذاشتم و رفتم تا بدر خيمه رسيدم كفت تو توقف كن و خود رفت بعد از لحظه برآمد و كفت خوشا
حال تو كه بمراد و مطلب خود رسيدى پس در آمدم درون خيمه برده ديدم برو وش بروى

نمدى نشسته بر اديمى تكيه زده روى چون شب ماه چهارده كشاده پيشانى كشيده بينى چشمان سياه
فراخ ابروى مقوس رخسار كوشت بر رخ راستش خالى چون مشك قدى نه دراز و نه كوتاه
عقل در صفتش حيران و در نعتش عاجز سلام كردم بهترين تحيتى جواب داده فرمود
كه برادران را در عراق بچه صفت كذاشتى كفتم در تنكى عيش و خوارى در ميان قوم فرمود كه
عنقريب باشى كه مالك شوند چنانكه خوار شدند و عزيزان خوار كفتم يا سيد و مولاى حاجت ما از
ما دور است و راه مطلب دراز فرمود يا ابن المهزيار پدرم ابو محمد عليه السلم مرا فرموده كه مجاورت
نكنم با قومى كه حق تع بر ايشان خشم كرفته است و لعنت كرده و خزى دنيا و آخرت و عذاب
اليم ايشان راست و مرا فرموده كه ساكن نباشم الا در زمينهاى خالى و كوههاى درشت تا
هموار حق تع تقيه را اظهار كرد و آنرا بمن موكل كردانيد و من در تقيه ام تا آن روز كه مرا
دستورى دهند و وقت خروج شود و من مدتى در آن كوه نزد آن حضرت و در خدمت
او عليه السلم بودم تا مرا رخصت داد و بجائى كه از انجا بمكه و مدينه و از مدينه بكوفه و اهواز رفتم
و پاس بعضى از غلامى كه خدمت من ميكرد بنود و خير خوبت نديدم و باقى عمر در حسرت آن
چند روز كذشت و ايضا در كتب مذكور است از ابو الحسن مغربى روايت كرده اند كه كفت در
مجلس حسن بن عبد الله بن حمدان ناصر الدوله بودم و ذكر ناحيه مقدسه مذكور شد كفت نقهاد
منكر ناحيه و انچه ميكويند مباشيد كه من آنرا اهمال مى شمردم و روزى در مجلس عم خود حسين
حاضر شدم و در ان باب سخن ميكفتم فرمود كه اى فرزند آنرا منكر مباش كه من هم حال تو
داشتم تا انكه معاملت بر خليفه مشكل شد و هر كه را ميفرستاد اطاعت نميكردند و باو
كار بقتال و جدال ميرسانيدند و من طلبيده لشكرى بمن داد و بطرف قم روانه ساخت و
من در راه بصيد و شكار مشغول مى بودم روزى شكارى از من كريخت و من در پى آن

بفاده بودیم رسیدیم و شکار خود را به آب انداخت و من هم اسب را در آب راندم و هر چند
برو آمد نهر وسیع می شد در این اثنا دیدم که سواری بر اسبی شهباء سوار و عمامه سبز خزی
بر سر نهاده روی خود را بسته چنانچه بغیر چشمانش نمی نمودند و خفتی سرخ در پا داشت گفت یا مالک
یا بکنیت نام برد او که داده گفت یا حسین و من گفتم چه میفرمائید فرمود که چرا اظهار ناحیه را اهل
می شماری و چرا منع میکنی اصحاب مرا از خمس مال و من بان غیرت و خوف که از هیچ و از هیچ کس
نمی ترسیدم و هیچ از هیبت او در نظر نمی آوردم هیبتش چنان در من کار کرد که بر خود لرزیده ترسیدم
و گفتم یا سیدی هرچه می فرمائید بجان منت دارم و من بعد خلاف امر شما نخواهم نمود فرمود که چون
باین مکانی که بان متوجهی برسی کسی با تو مخالفت نخواهد کرد هرچه از انجا بهم رسانی خمس آنرا
بهر که من بفرمایم برسان در جواب گفتم سمعا و طاعة فرمان بردارم گفت بسلامت برو و
عنان اسب را بگردانید چون از پیش نگاه کردم در هیچ جهتی از شش جهة او را ندیدم و ندانستم
چه شد هیبتش در من بیشتر کارگر کرد و من از آن خوف و ترس بلشکر خود برگشتم و چون به قم
رسیدم و اراده جنگ و جدال داشتم اهل قم باستقبال من بر آمده گفتند بسلامت داخل
شو مالا با تو مخالفتی نیست و هر طریقی که دلت خواهد سلوک کن من مدتی در قم ماندم و زیاده
بر انچه توقع داشتم از مال و منال بدست من آمد تا آنکه حاسدان و دشمنان بر بسیار ماندن
من در قم حسد بردند و در باب من بخلیفه حرفها گفتند و بدگوئی کردند و مرا معزول کرده به بغداد
طلبیدند و من آمده اول بسلام خلیفه رفتم بعد از آن بخانه خود آمده قرار گرفتم و یاران ان
نزدیک و دور بدیدن من آمدند در وقتی که جمعی کثیر در منزل خود نشسته بودند محمد بن عثمان
عمری آمده با من هم کس گذاشت می آمد تا بتکیه گاه من تکیه کرد و من در خشم بودم و مردم چند
می آمدند و مرا در صدد خشم زیاده میشد و او از جای خود حرکت نمیکرد تا آنکه مجلس خلوت

شد شروع بسخن آورده گفت میان ما و تو سری است گفتم بفرمائید گفت آنکه در میان نهر آب
شهباء سوار بود میفرمایید که ما بوعده وفا کردیم تو هم بوعده وفا کن مرا آن حکایت بخاطر آمد و
بر خود لرزیدم و گفتم السمع والطاعة پس برخاستم و دست او گرفته بخزانه اموال بردم و
هرچه آورده بودم از نقد و جنس خمس آنرا جدا کردم و هرچه قبل از آن یقین میدانستم که تقصیر
و تغافل کرده ام بیاد آوردم و باو تسلیم کردم و عذر خواستم و تا من این حکایت را از عم خود
حسین شنیدم شک و تردد از خاطرم رفت و از اعتقاد اول برگشتم و توبه و انابت کردم
و بناحیه مقدسه و صاحب آن تقرب میجویم و ایضا از انها که بخدمت و صحبت آن حضرت
رسیده الذی یکی سوجه ناب است از مشایخ زیدیه یحیی بن احمد از او نقل کرده که گفت بکربلا بزیارت
ابی عبدالله حسین بن علی علیهما السلام میرفتم و بعضی اوقات انجا می ماندم شبی انجا بودم و نماز
خفتن کردم و بتلاوت مشغول بودم جوانی خوش لباس دیدم و سورة حمد از او شنیدم و صبح
با هم از انجا بیرون آمدیم و چون بکنار فرات رسیدیم گفت تو بکوفه میروی گفتم بلی گفت و او راه
بر را در پیش گرفت و من بر جدائی از او متاسف شده از پیش روان شده و باو رسیدم و
بعد از آن حفظ خود را در نجف دیدم و بعد از زیارت در خدمت او بمسجد سهله رسیدیم گفت
این منزل من است و بحری برخاست دست بر زمین زده بدست گرفت و آب ظاهر
شد وضو ساخت و سیزده رکعت نماز شب کرد و بعد از نماز صبح بمن گفت تو میروی
بر دیشان و حلندی چون بکوفه رسی بدر خانه ابو طاهر رازی رو و چون بیرون آید از خانه بر تو ظاهر
آمد و دستش از ذبح قربانی که کرده بود آلوده شد خون آلود باو بگو جوانی که صفتش این و این است
فرموده آن کیسه که در زیر تخت مدفون است بمن ده می پرسیدم که نام خود را بمن بگو گفت
محمد بن الحسن چون بکوفه رسیدم بدر خانه ابو طاهر رفتم و در زدم پرسید که کیستی گفتم

شنیدم
گفت ترا این چه ربط و مرا با تو چکار گفتم پیغامی دارم با دست خود تا آنکه برآمد چون پیغام را
گفت سمعا وطاعة و روی بمن ابو سعید و مرا بدرون خانه برد و اندرون پایه کرسی کیسه بر آورد
بمن داد و مرا ضیافت نمود و دست بر چشم من مالید و گفت آن صاحب عصر و زمان است
و من از برکت آن صحبت بینا شدم و مذهب زیدیه را گذاشتم احمد گفت که پدرم تا روز مردن
امامیه بود و با آن اعتقاد از دنیا رفت و آن کیسه او را غنی ساخت و ایضا از یوسف بن احمد
الجعفری روایت کرده اند که در سال سیصد و شش زیارت بیت الله رفتم و سه سال در
مکه مجاور بودم و بعد از آن روانه شام شدم روزی نماز صبح از من فوت شد بانی رسیدم
از محمل بزیر آمدم و مهیای قضای نماز شام دیدم که چهار کس بر بالای محمل سواره می آیند
روی تعجب در ایشان نگاه کردم یکی از آن چهار گفت از ما تعجب میکنی و از فوت نماز خود
تعجب نمیکنی مرا تعجب زیاده شد که از کجا علم باحوال من بهم رسانید که باز گفت دوست میداری
که صاحب زمان خود را ببینی گفتم چون دوست ندارم اشاره بیکی از آن سه کرد گفتم او را
دلائل و علامات است گفت کدام را میخواهی از این دو محمل تنها باسمان رود یا با آنچه بروست
گفتم هر کدام که می شود علامتست و بیکنوبت محمل و سواران بلند شده از نظر من غایب
شدند و آنکه باو اشاره کرده بود جوانی گندم گون کشیده بینی بود و نور از رویش تابان
رفتند و من ابتاسف گذاشتند و ایضا دیگری که آن حضرت را دیده ابو محمد دعا جلست
که یکی از شیعیان نذری باو داد که بمهم صاحب الامر حج کند و این عادت شیعیان بود و این
ابو محمد پسری بود از صلحای شیعه و او را دو پسر بود یکی عابد و صالح و دیگری فاسق و فاجر
و ابو محمد از آن نذر حصه بآن پسر فاسق هم داد و حکایت کرد که چون بعرفات رسیدم جوانی را
دیدم گندم گون خوش روی و خوش لباس بیش از همه کس بدعا و تضرع مشغول چون وقت روانه

شدن

شدن مردم بود بمن ملتفت شد گفت ای شیخ از خدا شرم نداری گفتم در چه باب یا سیدی
مولا فرمود حجه بتو میدهند از برای آنکه میدانی و تو از آن نذر بکسی میدهی که شراب خورد و فجور
و هم فسق کند نزدیک است که چشمت برود و اشاره بیک چشم من کرد من خجل گشتم روانه شدم
و چون بمنزل خود افتادم هر چند نظر کردم او را ندیدم و از آن روز بآن خجالت یافتم و بر آن چشم
سپیدی هم شیخ الطایفه محمد بن النعمان المفید آورده که چهل روز تمام نشده بود که در همان چشمش
قرحه پیدا شد و نابینا گشت و دانست که آن جوان صاحب بوده و او را نشناخته میدانم
تاسفش بر چشم بیشتر باشد یا بر آنکه دیگر چشمش بر روی آن حضرت نیفتاد یا بر آنکه او را
او را نشناخت و اما آن جماعتی که از هنگام ولادت تا حال غیبت آن حضرت را دیده اند که در
کتب مذکوره و در تواریخ بسیارند از آن جمله در کشف الغمه و اکمال الدین از احمد بن اسحق
اشعری نقل کرده اند که گفت اراده کرده بودم بخدمت ابی محمد امام حسن عسکری علیه السلام
روم و سؤال کنم از خلف صالح بعد از او چون بخدمت مشرف شدم و سلام کردم قبل از آنکه سؤال
کنم فرمود که یا احمد بن اسحق بدرستی که حق تع از آن روز که آدم صفی را خلق کرد تا روز
هرگز روی زمین را از حجتی خالی نگذاشت و نخواهد گذاشت چه ببرکت حجة الله بلاها
از اهل زمین دفع میشود و از برکت وجود او باران می آید و گیاه و زمین برکت خود را
بیرون میدهد پس گفتم یا ابن رسول الله هرگاه چنین است امام بعد از شما کیست چون من
این سخن گفتم امام علیه السلام بشتاب برخاست بدرون خانه رفت و برآمد و پسری بر دوش
داشت که گفتی او ماه بدر است در سه سالگی و گفت یا احمد بن اسحق اگر نه آن بودی که ترا
نزد حق تع و نزد حجتهای او کرامتی و منزلتی هست این پسر را بتو نمی نمودم و کنیت این پسر
نام و کنیت رسول الله است این است که مالک زمین خواهد شد و زمین را

از عدل و راستی پر خواهد ساخت چنانچه از جور و ظلم پر شده باشد یا احمد بن اسحق حال
این پسر در بیان است حال خضر و ذوالقرنین است والله که این پسر را غیبتی خواهد بود که اهلاک
نجات در غیبت او مگر کسانی که بر امامت و امام دانستن او ثابت باشند و توفیق یافته
باشند که دعا کنند و از حق تع تعجیل فرج او طلبند پس من جرأت نموده گفتم یا مولای من هیچ
علامتی هست که خاطر من بآن اطمینان یابد چون این بگفتم آن پسر بزبان عربی فصیح و
بلیغ گفت انا بقیة الله فی ارضه والمنتقم من اعدائه فلا تطلب اثرا بعد عین یعنی بدرستی
که منم حجة خدا و باقی گذاشته خداوندم در زمین او و منم که انتقام از دشمنان خدا خواهم
کشید و تجسس از انکه بچشم حجت خدا را دیدی دیگر طالب علامت و نشان مباش پس من
فرحان و شادان از خدمت امامین همامین علیهما السلم برآمدم پس روزی که در زمین
سکنجیدم و صبح روز دیگر باز بخدمتش رفتم و سلام کردم و گفتم یابن رسول الله سرور
و خوشحالی من بسیار شد بانچه منت نهادی بآن بر من سنتی که در او جاری است از خضر
و ذوالقرنین کدام است آن طول غیبت او است یا احمد باز پرسیدم که یابن رسول الله
غیبت او دراز خواهد بود فرمود بلی بخدا قسم است حتی آنکه از درازی غائب بودن او
که باین اعتقاد باشند بر گردند مگر آنکه حق تع بدوستی ما از ایشان عهد و پیمان گرفته باشد
و ایمان در دلهای ایشان نوشته و سرشته شده باشد و از جانب الله موید باشند که بر
اعتقاد خود بمانند یا احمد بن اسحق بدانکه این امری است از امرهای خدا و سری از اسرار
الهی و غیبی است از امور غیبی که دانا بچشم بیش گفتم پنهان دار و هرکس را محرم این راز مدان
و از شاکران باش و در شکر بر این اعلام تقصیر روا مدار تا با ما در درجه ما باشی فردای
قیامت در اعلا علیین و موافق است با این حکایت حدیثی که جابر بن یزید جعفی از جابر

عبدالله

عبدالله انصاری نقل کرده که گفت شنیدم از رسول الله صلی الله علیه و آله که می گفت بدرستی
که ذوالقرنین بنده صالح بود از بندگان خدا که گردانیده بود او را حق تع حجت بر خلق و او قوم
را بخدا دعوت نمود و امر بتقوی و پرهیزکاری کرد و ایشان زدند او را بر فرقش و مدتها غائب
بود تا آنکه بعضی گفتند مرده و بعضی گفتند هلاک شده و بعد از آن ظاهر شد و باز رجوع
بقوم کرد و بر آن قرن دیگرش زدند و حق تع او را در زمین تمکین داد و گردانید از هر
چیزی سببی از برای او و حکمش بمشرق و مغرب عالم رسید و بدرستی که حق تع زود
باشد که جاری سازد سنت او را در قایم از فرزندان من و حکم او را بمشرق و مغرب برساند حتی
آنکه هیچ محلی و مکانی از کوه و دشت و همواره و درشت نماند که قدم ذوالقرنین رسیده باشد
الا آنکه قدم قایم برسد و از برای او حق تع گنجهای زمین را ظاهر گرداند و معدنها بدست او
در آورد و نصرت دهد او را حق تع برعب و ترس او در دلها و مملو کند زمین را از عدل چنانچه
از ظلم پر شده باشد و ایضا از انها که آن حضرت را دیده اند یعقوب بن منقوش است و در کشف
الغمه روایت نموده اند که گفت بخدمت ابو محمد علیه السلم رفتم در خانه نشسته بود و در طرف
راستش حجره بود و آن پرده آویخته گفتم یا سیدی صاحب امر امامت و خلافت بعد از تو
کیست فرمود این پرده را بردار چون پرده را برداشتم پسری در سن پنج سالگی یا شش سالگی
بیرون آمد بروان گشاده روی سفید نورانی چشمانش سیاه در یک طرف رو خالی و دو گیس
در بر و بر زانوی ابو محمد علیه السلم نشست پس امام علیه السلم فرمود که این صاحب شما است
بعد از من و پس از لحظه رو پس کرده گفت بدرون رو [illegible] تا وقت معلوم و پس بدرون
خانه رفت پس بمن گفت یا یعقوب درین حجره نگاه کن و من هرچند باطراف حجره نگاه کردم
کسی را ندیدم و ایضا در ان کتاب از محمد بن عثمان عمری روایت نموده که گفت با چهل کس از

شیعیان و موالیان در خدمت ابو محمد بودیم و جمیع ایشان را جمع نموده گفت این امام شما است
بعد از من و خلیفهٔ من این است پس اطاعت او بکنید و متفرق مشوید بعد از من تا در دین
خود هلاک نشوید و بدانید که او را نخواهید دید بعد از امروز و آن جمع از خدمتش بر آمدند
و اندک ایامی بر نیامده بود که امام علیه السلم رحلت نمود و ما دیگر آن حضرت را ندیدیم و یکی
دیگر از آنها که بدیدن آن حضرت استسعاد یافته‌اند نسیم خادم ابو محمد است علیه السلم که
گفت بعد از تولد آن حضرت بده روز بخدمتش رسیدم و اتفاقا مرا عطسه آمده و بمن گفت
یرحمک الله و من خوشحال شدم پس بمن گفت میخواهی ترا مژده بدهم بدانکه عطسه خدا امان
و برات زندگی است تا سه روز و یکی دیگر همان حکیمه عمهٔ امام علیه السلم است که میگفت بعد
از چهل روز از ولادة نرجس بسلام ابو محمد علیه السلم رفتم مولای خود صاحب الزمان علیه السلم
را دیدم که در آن خانه می گشت و سخن میگفت بفصاحتی که بآن فصاحت ندیده ام و نشنیده
بودم متعجب شدم و ابو محمد علیه السلم فرمود که ما جمع ائمه را ترقی در بالیدن و نمو کرده
می باشد در یکروز که غیر ما را در یکماه باشد و در یکماهی آنقدر که دیگران را در سالی
بود بعد از آنکه بآن خانه آمدم و او را ندیدم و از احوالش پرسیدم پدرش علیه السلم گفت
مادر موسی علیه السلم پسر خود را بخدا سپرده تا آن وقت که خدا خواهد ما بین او را بخدا سپردیم
تا وقت معلوم و یکی دیگر از آنها که باین شرف مشرف شده الله سعد بن عبد الله اشعری است
که گفت روزی مرا اتفاقا صحبت افتاد با مخالفی و در امامت مناظره میرفت تا بحث بجائی
رسید که مخالف گفت آیا ابو بکر و عمر از روی طوع و رغبت اسلام آورده‌اند یا از روی جبر
و اکراه و من متفکر شدم اگر بگویم جبرا بوده کار بجای دیگر رسد و اگر بگویم طوعا بوده بگوید
من هم کافر نیستم بعد از ایمان پس با او ستیزه کردم و شغلی بهانه ساختم و جواب را بتعویق

دیگر

دیگر انداختم و بخدمت احمد بن اسحق رفتم که از و تحقیق کنم گفتند او بزیارت امام خود
بسامره رفته من هم بخانه آمده استری که داشتم بر آن سوار شده از پی او روانه شدم و در منزلی
باو رسیدم پرسید که در چه خیالی گفتم بخدمت امام علیه السلم میروم که مسئله چند مشکل
بپرسم گفت مبارکست بهتر رفیقی تو از برای من پس بسامره رسیدیم و در سرای خود
گرفتیم و بحمام رفتم غسل توبه و زیارت کردیم و احمد انبانی را در چادری پیچیده و بدوش
نهاد و در راه تسبیح و تهلیل میکردیم و صلوات میفرستادیم تا بدر خانهٔ امام علیه السلم رسیدیم
خادمی بیرون آمد که نام هر دو را برده طلبید چون بدرون خانه رفتیم امام را دیدیم که بر دکان صفه
نشسته و بر دست راستش پسری ایستاده که گوئی ماه بدر است الحال طالع شده سلام کردیم
و جواب از روی محبت و اکرام داد نزد احمد انبان را بر زمین نهاد امام علیه السلم کاغذی در
دست داشت نگاه میکرد و در زیر هر سطری جوابی می نوشت بر پسر گفت در اینها انبان هدیها
موالیان است در آن نظر کن فرمود اینها بکار نمی آید چه حلال و حرام ممزوج شده است امام
باو گفت تو صاحب الهامی حلال را از حرام جدا کن پس احمد انبان را باز کرده و کیسه بر آورده گفت
این از فلان فلانی است و در آن میان سه طلا است یکی از فلان بن فلان فلان میداده
و یکی را فلان از فلان دزدیده و باقی کیسه را حلال و حرامش را نام برد و همچنین یک یک
کیسها را بیرون می آورد و عیب هر یک را آن حضرت میگفت و آخر فرمود که ببرد و بصاحبانش
برساند بعد از آن گفت فلان جامه که فلان عجوزه بدست خود رشته و بافته آنرا بر آورده و
قبول شد پس رو بمن کرده فرمود که مسایل خود را از پسر من بپرس که جواب بر وجه صواب
میگوید و من خواستم که عرض کنم صاحب علیه السلم ابتدا نموده قبل از آنکه من تکلم بکنم فرمود
چرا بآن مخالف نگفتی که اسلام آنها هر چند طوعا بود و نه کرها بل اسلام شان طمعا بود چه آنها

ان کاهنان شنیده بودند و از اهل کتاب با ایشان رسیده که محمد صلی الله علیه و آله مالک شرق
و غرب خواهد شد و دین او تا روز قیامت باقی است ملک عظیم خواهد بود بطمع آنکه ملک
و املاک و ملکی شوند و صاحب حکومتی کردند اسلام را ظاهر کردند و چون دیدند که امتی
با ایشان نداد و بیند هد و رفیقان بهم رسانیدند و در شب عقبه کمین کردند که آن شتر ش
بیندازند و جبرئیل امده خبر برسول داد و آن حضرت یکیک را نام برده فرمود بیرون آمدند
کرد و امر جبرئیل داد ند و حذیفه همه را دید و شناخت چنانکه طلحه و زبیر هم با امیر المومنین بیعت
کردند بطمع آنکه حکومتی بیابند بیعت نه از روی جبر کردند و نه از راه طوع و چون از امیر
المومنین و حکومت مایوس شدند نقض عهد نمودند و کردند هرچه کردند و چون از جواب
مسایل فارغ شد باحمد گفت تو درین سال برحمت حق خواهی رفت و احمد کفن طلبید و ابی
محمد علیه السلام فرمود در وقت حاجت بتو خواهد رسید و احمد چون بحلوان رسید و تب کرد
و نبوی که فوت میشد و کسی از جانب ابی محمد علیه السلام رسید و کفن و حنوط آورده اند و بیرون
نان کرده برگشتند و اما نام آنها که صاحب را صلوات الله علیه دیده و معجزه مشتمل رسیده از
وکلا و غیر وکلا و توقیعات بجهة ایشان برآمده و در اکثر کتابها خصوصا کتاب اکمال الدین
و کشف الغمه مذکور است و کلا از عمری و پسر وی که در بغداد بودند معجزه مشاهده حضرت
میرسیدند و از اهل اهواز محمد بن ابراهیم بن مهزیار و از کوفه عاصمی و از قم محمد بن اسحق و
از همدان محمد بن صالح و از ری بسامی و اسدی و از آذربایجان قاسم بن علا و از نیشابور
محمد بن شاذان اینها همه وکلای آن حضرت بوده اند و معجزه مشتمل میرسیده و از غیر وکلا
از اهل بغداد ابو القاسم بن حابس و ابو عبد الله کندی و ابو عبد الله جنیدی و هارون القزاز
و نیلی و ابو القاسم بن رئیس و ابو عبد الله بن فروخ و مسرور طباخ غلام ابی الحسن علیه السلام و احمد

ومحمد

محمد دو پسر حسن و اسحق کاتب صاحب فرا و صاحب کیسه سر مهر و از همدان محمد بن کشمرد و
جعفر بن همدان و از دینور حسن بن هرون و احمد برادر وی و از اصفهان ابن باشاذاله و از صیمره
زیدان و از قم حسن بن نضر و محمد بن محمد و علی بن اسحق و پدرش حسن بن یعقوب و از ری
قاسم بن موسی و پسر وی محمد بن هرون و صاحب الحصاة علی بن محمد و محمد بن محمد کلینی و
ابو جعفر رفا و از قزوین مرداس و از مرو صاحب هزار دینار و ابو ثابت و از نیشابور
محمد بن شعیب بن صالح و از یمن فضل بن یزید و حسن پسر وی و جعفری و ابن الاعجمی و شمشاطی
و از مصر صاحب المولودین و از مکه صاحب الاموال و ابو رجا و از نصیبین ابو محمد بن وجنا
و از اهواز حصینی اینها وکلا نیستند اما بتحقیق آن حضرت را دیده اند و در کشف الغمه بعضی
از جماعت مذکورین بسیاری را نقل کرده اند و از وکلا و سفرا و غیرهم اکثر خوفا للتطویل
نوشته نشد و توقیعات آن حضرت نیز که بنام جمعی برآمده بسیار است و در کتب خصوصا
دو کتاب مذکور بعضی را آورده اند و از آنجمله توقیعی است بنام علی بن سمری برآمده باین
عبارت بسم الله الرحمن الرحیم یا علی بن محمد عظم الله اجر اخوانک فیک فانک میت ما بینک و بین ستة
ایام فاجمع امرک و لا توص الی احد یقوم مقامک بعد وفاتک فقد وقعت الغیبة التامة
فلا ظهور الا بعد اذن الله و ذلک بعد طول الامد و قسوة القلب و امتلاء الارض جورا
و سیاتی شیعتی من یدعی المشاهدة الا فمن ادعی المشاهدة قبل خروج السفیانی و الصیحة فهو
کذاب مفتر و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم یعنی ای علی خدا اجر عظیم ببرادران تو
بدهد در فراق بدرستی که تو تا شش روز دیگر نیستی پس کار خود بساز و بکسی وصیت
مکن که غیبت بزرگ آمد و ظهور موقوف برخصت حق تع است و آن بعد از مدت دراز
و قساوت دلها و پر شدن زمین از جور خواهد بود و هر که ادعای مشاهده کند و پیش از

شدن سفیانی و شنیدن آواز میان زمین و آسمان اگر کسی بگوید که او را دیده ام دروغ
گفته و افترا کرده است و حول و قوت نیست الا بحق تع دیگر اینکه در زمان تقیه نام حضرت
در مجلس می برده اند و او را حضرت با آن بنوده نوشته آمد که من سمانی فی مجمع من
الناس فعلیه لعنة الله کسی که نام برد مرا در مجلسی که جمعی از مردمان نشسته باشند بر وست
لعنت و در روی اند حضرتا لحی توقیع دیگر که بعضی میگفتند فلان وقت ظهور خواهد کرد
و بعضی قرار میدادند که فلان مدت که گذشت وقت ظهور او ست نوشته بخط مبارک
بر آمد که کذب الوقاتون یعنی دروغ می گویند آنها که وقتی از برای ظهور و خروج من
قرار میدهند این علمی است که نزد حق تع است و دیگری را بآن اطلاعی نیست پس از آن شما
باید بود و انتظار آن کشید تا آن وقت برسد توقیع دیگر که اسحق بن یعقوب از محمد بن
عثمان عمری التماس نموده که عریضه او را برساند و سوالی چند نموده جواب بگیرد بخط حق
نوشته آمد و این ترجمه آنست اما آنچه سوال کرده حق تع ترا براه راست ثابت بدارد
و هدایت نماید از احوال جماعتی از بنی عمان ما و خویشان ما بدانکه میانه حق تع هیچ کس
قرابت و خویشی نیست و هر که منکر ما باشد از ما نیست و حال او حال پسر نوح نبی است علیه
السلام و اما امر جعفر عم من و فرزندان او امر برادران یوسف است و اما فقاع آشامیدن
آن حرام است و اما مالهای شما قبول آن بجهة پاکی اموال شماست هر که خواهد برساند و
هر که خواهد منقطع نماید هر چه خدا خواهد بما برساند بهتر از آن است که با شما باشد و اما ظهور
فرج که آن بسته آن امری است که با حق تع است و آنها که وقتی قرار میدهند دروغ می گویند
و اما آنکه جمعی را گمان اینست که حضرت امام حسین کشته نشده آن کفر و گمراهی است و اما آنچه
گفته هر چه بر ما مشکل شود چه باید کرد رجوع کنید در آنها براویان احادیث ما بدرستی که

آنها

که آنها حجت اند بر شما و من حجتم بر ایشان و اما محمد بن عثمان و پدرش کتاب او کتاب منست و
ثقه من است و اما آنچه برای ما فرستند و هدیه ما کنند تا پاک و بی شبهه باشد قبول ما
مقبول نیست و ثمن مغنیه حرام است و محمد بن شاذان از شیعه ما است و ابو الخطاب ملعون
است و اصحاب او همه لعنت گرفتار باشند با ایشان تکلم مکنید که من و پدران من از آنها
بری و بیزاریم و اما خمس را با شیعه خود مباح کردیم و بر ایشان حلال است تا وقت ظهور ما
و اما بیان قومی که شک در دین خدا داشته باشند ما را بصله آنها احتیاج نیست و اگر
استقاله کنند ما اقاله کردیم و اینکه پرسیده از سبب علت غیبت بشنو که حق تعالی میگوید
لا تسئلوا عن اشیاء ان تبد لکم تسؤکم از آنچه نباید پرسید مپرسید و هیچ یک از پدران ما
نبودند که بیعت ظالمی و طاغی بر گردن شان نبود و لیکن من وقتی که ظهور کنم بیعت هیچ طاغی
و ظالمی در گردن نخواهد بود اما آنکه پرسیده از نفع یافتن از من در حال غیبت بدرستی که این
مثل نفع یافتن از آفتاب است در روز ابر اگر چه در آن روز آفتاب از نظرها غایب است
اما همان نفع او بعالمیان میرسد و بدرستی که من امانم از برای اهل زمین چنانچه ستاره ها
امان اند از برای اهل آسمان و باید که سوال از چیزهائیکه که لا یعنی باشد نکنید و
بهر چه شما را لازم است از آن تکلیف نکرده اند کار ما باید و بسیار دعا کنید در تعجیل فرج که
فرج شما در آنست و از حق تعالی در همه وقت خصوص در وقت استجابت دعوات و عقیب صلوة
از حق تعالی تعجیل فرج آل محمد مطلبید باشد و سلام بر تو ای ابا اسحق و بر هر که تابع
حق باشد و ایضا از محمد بن شاذان بن نعیم نیشابوری روایت کرده اند که گفت جمع آمد نزد من
مالی از مال آل محمد علیه السلام پانصد درهم الا بیست درهم در آن مال خوش نیامد که آن بیست درهم
کم باشد از مال خود بیست درهم داخل نمودم و فرستادم برای محمد بن جعفر که وکیل ناحیه بود

توقیع از آن حضرت به محمد بن جعفر رسید و قبضی فرستاده بود که پانصد درهمی که بیست
درهم از آن مال تو بود بما رسید و بر قبض آن شکر کردیم و ایضا از نصر بن صباح مرویست
که شخصی از اهل بلخ پنج دینار با وکیل ناحیه فرستاد و نام خود را فراموش کرد که بنویسد توقیع
بر آمد که آن مبلغ رسید و نام آن مرد و نام پدرش نوشته بود و دعا در حق او کرده و ایضا از
سعد بن عبدالله بن محمد صالح روایت کرده اند که عریضه نوشتیم و طلب دعا کردیم از جهة محبی
که در حبس پسر عبدالعزیز بود و در حق کنیزی که در وقت وضع حملش نزدیک بود توقیع
بر آمد که محبوس را حق تع نجات میدهد و در باب کنیزک هرچه خدا میخواهد میشود کنیزک
در وقت وضع حمل وفات یافت و محبوس خلاص شد و ایضا ابو جعفر محمد بن علی الاسود روایت
نموده که التماس کرد از علی بن حسین بن موسی بن بابویه القمی انکه از ابو القاسم روح وکیل
ناحیه مقدسه استدعا نمایم که از مولای من صاحب الزمان صلوات الله علیه درخواه که از حق تع
بخواهد که مرا ولدی مذکری صالحی روزی کند و من از جهة خود نیز همین التماس نمودم
و بعد از سه روز توقیع بر آمد که زود باشد انکه حق تع علی بن حسین را فرزندی مبارکی
عطا نماید و از او اولادها بهم رسند و علی بن بابویه مشهور که از اعاظم مجتهدین امامیه است
از آن دعا بوجود آمد و در باره من جعفر نوشته بود که لیس الی هذا سبیل یعنی او را فرزند
نخواهد شد و نشد و اما علامات قیام قائم علیه السلم یکی آنست که منادی ندا کند در شب
بیست و سیم از ماه رمضان باسم قایم آل محمد که الحق مع علی و شیعته و در آخر همین روز منادی
شیطان ندا کند که الحق مع عثمان و شیعته و آفتاب در آخر این ماه بگیرد و ماه در نیمه این
ماه و آن حضرت در میان رکن و مقام ظاهر شود و جبرئیل با او انجا حاضر آید و شیعه او را
از اطراف روی زمین بخدمت او خوانند و بامر حق تع سیصد و سیزده کس در آن روز در

خدمت

خدمت او حاضر آیند چهار تن از پیغمبران عیسی بن مریم علیهما السلم که از آسمان نزول کند
ببام خانه کعبه و از بام سرو بان بن یر آید و ادریس نبی علیه السلم و خضر و الیاس و چهار تن
از نقبا آن حسن بن علی علیهما السلم و دوازده تن از اولاد ابا عبدالله حسین بن علی علیهما السلم
و چهار تن از اهل مکه و مثل آن از بیت المقدس و دوازده کس از شام و مثل آن از یمن و سه نفر
از آذربایجان و مانند آن از بنی مره و سه از بنی نمیر و چهار کس از بنی تمیم و ده نفر از بنی
اسد و هفت نفر از بغداد و چهار تن از اولاد عقیل و مثل آن از واسط و هفت تن از بصره و
مثل آن از دیلمان و مانند آن از گیلان و هفت نفر از مازندران و دوازده کس از طالقان
و مثل آن از کوهستان و شش تن از نواحی بصره و چهار از خوزستان و مثل آن از جرجان
و مانند آن از ری و دوازده تن از قم و سیزده نفر از نواحی قم و یک شخص از اصفهان و چهار
از کرمان و یک کس از مکران و سه کس از ... و سه از مرو و پنج نفر از هند و سه از غزنین
و سه از ماوراء النهر و سه از حبشه و دوازده تن از کوفه و چهار کس از نیشابور و دوازده
نفر از سبزوار و هفت شخص از طوس و سه از دامغان و چهار از خوارزم و پنج از کوه پایه ری
و چهار از مصر و هفت مرد از شیراز و دو از طبرستان و سه از حلب و چهار از کرس که این
از جمله سیصد و سیزده تن باشند ظاهر و باطن همه دین و مال فدای یکدیگر کنند و امام علیه السلم
جامه سفید پوشیده باشد و انگشتری در دست یکی از حسن بن علی علیه السلم نقش آن
انی واثق برحمتک و یکی از حسین بن علی علیه السلم نقش انا مستجیر بک یا امان الخائفین
روز پنجشنبه ظهور نماید و روز جمعه وقت نماز ظهر خروج کند ذو الفقار امیر المؤمنین
علیه السلم بر کمر و زره جعفر طیار در بر و قضیب پیغمبر صلی الله علیه و آله در دست و علم
همراه بر یکی نوشته که الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا و بر یکی

نقش باشد که می‌فرماید بالسنه و مخالفت یو ما کان شوم مستطیرا و بر سیم لا اله الا الله محمد
رسول الله علی ولی الله و وصی رسول الله الحسن والحسین و تسعة من ولد الحسین حججا علی خلقه
صلوات الله علیهم اجمعین ایم و سادات نشان شده و چون از مکه راهی شود منادی او ندا کند
که هیچکس طعام و شراب همراه بر ندارد و سنگی که موسی بن عمران علیه السلم همراه میداشت بر شتری
بار باشد و در هر منزلی که فرود آیند چشمها از آن سنگ روان شود و هر کس گرسنه است از آن
آب بخورد سیر شود و هر که تشنه بود سیراب گردد و جمله لشکر و چهارپایان را کفایت کند
تا که بنجف فرود آیند و عصای موسی علیه السلم در دست آن حضرت باشد و هر چه از و ظاهر
میشد در وقتی که با موسی بود باراده آن حضرت نیز همانها از آن عصا بظهور آید بلکه معجزات
انبیا علیهم السلم بر دست آن حضرت بظهور آید و موید باشد بنصرت از جانب الله و زمین
از برای او در نوردیده شود و گنجها را بجهة او بیرون دهد و آوازه او بمشرق و مغرب
برسد و حق تع دین او را بر همه دینها مسلط کرده اند و اول کلامی که بر زبان آرد این باشد که بقیة
الله خیر لکم ان کنتم مومنین و بعد از آن بگوید انا بقیة الله و خلیفته و حجته علیکم و سلام نکند
هیچکس بر وی الا باین طریق که بگوید السلام علیک یا بقیة الله فی الارض و در روی زمین هیچ
مسجدی نماند مگر از واجب الوجود هستی و صنمی که بوده باشد آتش در وافتد و بسوزند
و از علامات ظهور صاحب خروج سفیانی است از جانب شام و یمانی از یمن و کشته شدن
بسی از آل محمد در میان رکن و مقام نام او محمد بن الحسن الزکی و از صادق آل محمد علیه السلم روایت است
که فاصله میان قتل نفس زکیه و خروج قایم بیش از پانزده روز نباشد و هم از و علیه السلم
مرویست که فرموده که گویا می بینم که سفیانی رحل خود را در رحبه کوفه انداخته است و منادی
او ندا می کند که هر کس سر یکی از شیعیان علی بیارد او را هزار درهم بدهم و همسایه در همسایه خروج

جهد کند

جهد کند و گوید اینها از اینهاست و گردن زنند و هزار درهم گیرد و خانه‌های شما در آن روز
نباشد الا فرزندان که از زنا بهم رسیده باشند و از صاحب بیعت بشیعیان من چون هنگام رسد
برسید نه که صاحب بیعت که باشد فرمود شخصی باشد از مردم شما از زنا بهم رسیده آنکه بیعت
بنده و شما را شناسد و شما او را نشناسید تا آنکه قایم بالحق سوار شود ظهور کرده زوال کند
و دفع دشمن نماید و عدد لشکر وی هفتصد هزار برسد و هفتاد هزار چشمه در زیر پای
ببابانها بقدرت خدا جاری گردد که لشکر او تعب بی آبی نباشد و جبرئیل لشکرگاه او علیه السلم
باشد و در تمام لشکر او مخنث و دیوث و فاسق و خمار نباشد و هفتاد هزار قرآن خوان در آن
لشکر بر تلاوت مشغول باشند و نمازها بجماعت ادا می شده باشد و آن حضرت بخلق محمد
و سخاوت علی و زهد حسن و شجاعت حسین و ورع زین العابدین با خلق زندگانی کرده
باشد سلام الله علیه و از علامات ظهور آن حضرت آنکه چون وقت خروج شود علمی تا
آن روز پیچیده باشد شقه اش خود بخود باز شود و از او صدائی برآید که ولی الله اقتلوا اعداء
الله و شمشیرش نیز که شده از غلاف برآید و بزبان فصیح گوید اخرج یا ولی الله فلا یحل لک ان تقعد
بعد الآن عن اعداء الله پس ظهور کند جبرئیل در دست راست و میکائیل در دست چپ
و شعیب بن صالح پیش او بموجب کریمه اینما تکونوا یأت بکم الله جمیعا بعده اصحاب بدر
جماعت مذکوره دین را حق تع باو رسانند و چنانچه در حدیث آمده که بین یدی القایم موت احمر
و موت ابیض دشمنان او که فی الحقیقة دشمنان خداوند بعضی بشمشیر که موت احمر است و
بعضی بطاعون که موت ابیض است براه جهنم میرفته باشند و این بعد از مرگ است که دوازده
کس از بنی هاشم دعوی امامت کرده باشند و هر یک خود را قایم نامیده و گذشته و بعد از آنکه
سفیانی ملعون که از اولاد عتبة بن ابی سفیان ملعون است و یمانی که او نیز ملعون دگر است هر دو

در یکسال خروج خواهند کرد کرده باشند و آفتاب از مغرب طلوع نموده و دجال ملعون ظاهر
شده و خلق بسیار تابع او شده و اکثر وقت خروج معلوم کسی نیست اما واقعی است چنانچه
در کتاب خرایج ذکر نموده که بسند صحیح مرویست که روزی امیر المؤمنین علیه السلم خطبه میخواندند
بعد از فراغ فرمود که سلونی قبل ان تفقدونی و صعصعه ابن صوحان قد راست کرده پرسید
که یا امیر المؤمنین کی دجال بیرون خواهد آمد آن حضرت فرمود این علمی است که از اسرار مخفیه
است و نباید رخصت اظهار آن باشد اما آثار نشان و علامتها است که بهم متصل است
فوت کردن و سهل دانستن نماز و برطرف شدن امانت و رواج یافتن حلال دانستن دروغ
و اخذ و فروختن دین بدنیا و قطع صله رحم نموده و ربا خوردن و تابع هوا شدن و مشورت
کردن با زنان و سهل امور عظیمه فرمودن و خون ریختن را سهل دانستن که علم ضعیف
باشد و ظلم فخر کنند امرا فاجر شوند و وزرا ظالم گردند و علما خیانت پیشه کنند و قرا فسق
شیوه نمایند علانیه کنند فجور ظاهر شود شهادت زور منارها بلند شود و مسجدها کنگره
دار گردد و مصحفها طلا و حلی بهم رسانند بهتان شایع شود اثم و طغیان رونق گیرد و صفهای
نماز درهم رفته بهم پیوسته باشد اما دلهای متفرق و از هم دور بود نقض عهد را سهل شمرند خلف
وعده را آسان گیرند [illegible] باشند زنان با شوهران در تجارت بجهت حرص بر دنیا و آوازها
فاسقان بلند باشد از نفاری ترسیده باشند و بتعجب با ایشان سلوک باید کرد تصدیق
دروغ گویان باید نمود و کاذب صادق باشد و خاین امین زنان بمردان مانند شوند
و مردان بزنان تشبه جویند مردان بمردان کفایت کنند و زنان بزنان رغبت نمایند
زنان چون مردان بر زینها سوار شوند و عروسیها کردند گواهی دهند بی آنکه از ایشان طلبند
گواهی راست را کتمان کنند گواهی دروغ بجا آرند بغیر حق و تفقه و علم حکم کنند و فتوی

دهند عمل دنیا را بر عمل آخرت ترجیح دهند و اختیار نمایند گرگان باشند بر پوست میشها
پوشیده دلها از مردار بدبوتر و از صبر تلخ تر پس بر شما است که در آن قسم روزگاری خود را
از میان بکناری کشید و بهترین مسکنی و موطنی در آن وقت بیت المقدس است و زمانی
باید که مردان آرزو کنند توطن در آنجا را پس اصبغ بن نباته برخاسته گفت یا امیر المؤمنین
دجال کیست فرمود دجال کسی است که تصدیق کننده او شقی است و تکذیب نماینده او سعید
از صفهان برآید چشم راست ندارد چشمش در پیشانی است مانند ستاره سرخ لفظ کافر
در زیر آن نقش بر خر سرخ رنگ سوار شده علی الارض بتندی نماید بهر چشمه که قدمش برسد آن
بزمین فرو رود و اکثر تابعان او اولاد زنان باشند و اصحاب طیلسان و یهودان و آن
ملعون با آنکه طعام خورند و در بازار گردد بآواز بلند که بهم جا رسد انا ربکم الاعلی گوید
بقیة الله در حوالی شام بر عقبه که آنرا دفیق خوانند در ساعت سیم روز جمعه او را بقتل
آرد و بعد از آن طامه کبری است کسی پرسید که یا امیر المؤمنین آن کدام است فرمود وقت
بیرون آمدن دابة الارض است از میان صفا که انگشتری سلیمان و عصای موسی با اوست که
انگشتر خاتم را بر پیشانی مومنی گذارد نقش مومن حقا بر پیشانی او ظاهر گردد و انگشتر بر پیشانی کافر
نهد هذا کافر حقا بر آن نقش گیرد تا مومنی بکافری گوید وای بر تو کافر و مومن خطاب کند
که خوشا حال تو و خوشا حال من باذن الله تع او دابه بپرند و آفتاب در آن وقت از مغرب طالع
شود و بعد از آن هیچ توبه قبول نشود و هیچ عملی بالا نرود و این آیه را خواندند و لا ینفع نفسا
ایمانها لم تکن آمنت من قبل او کسبت فی ایمانها خیرا پس فرمود که و از این بعد از آن خواهد
شد سوال مکنید که رسول خدا صلی الله علیه و آله مرا فرمود که بغیر از عترت او کسی را بر آن
مطلع نسازم و نزال بن سبره که حاضر بود از صعصعه پرسید که معنی این کلام را نفهمیدم

صعصعه گفت مراد از دابة الارض دوازدهم است از عترت و نهم فرزندان حسین علیه السلم
و همان مراد از آفتابی که از مغرب طالع شود آن حضرت است که از میان صفا بر آید و در میان
رکن و مقام ظاهر شود و او میزان عدل وضع خواهد نمود که احدی بر احدی ظلم نتواند کرد
و گاهی نخواهد بود که توبه باید کرد مطلب این کتاب و مقبول است بیا الامیر و تازه وقتی
ظاهر گردد و چندین کس این حدیث را بهمین طریق نقل نموده اند و ایضا روایت حدیث
باسانید خود از عبد الله ابن عمر روایت نموده اند که روزی رسول الله صلی الله علیه و آله
چون از نماز صبح فارغ شد برخاست رفت و اصحاب در ملازمت بودند تا بدر خانه
رسیده و در را زد پیرزنی بر آمده گفت چه میخواهی یا ابو القاسم و آن حضرت فرمود و یا
ام عبد الله رخصت میدهی که عبد الله را ببینم پیرزن گفت او را چه می بینید دیوانه است
کثیف خبیث بر جامه خود حدث میکند و حرفهای ناگفتنی میگوید رسول الله فرمود که
چنین باشد گفت پس در آید چون داخل شدیم دیدیم کسی بی قطیفه برده و خود می جوید
حرف میزند پیرزن با او گفت حرف مزن و بنشین که این محمد است اینجا حاضر شده پس
ساکت شد و رسول الله صلی الله علیه و آله با او گفت چه می بینی گفت می بینم حق و باطلی
و بخشی بر روی آب پس آن حضرت گفت اشهد ان لا اله الا الله و انی رسول الله و آن ملعون
گفت بل اشهد ان لا اله الا الله و انی رسول الله که تو بان امر سزاوارتر از من نیستی و روز دیگر
همان وقت با اصحاب آمده او را بر بالای درختی دیدیم که باواز بلند چیزی میخواند پیرزن باو
گفت حرف مزن و از درخت بزیر آی که محمد آمده است پس ساکت شد و رسول خدا همان
حرف شهادت گفت و همان جواب شنید روز سیم که آمدیم در میان گوسفندان بود و آواز
میکرد چون آواز کلاغ و گفتگوی سابق گذشت و رسول الله صلی الله علیه و آله باو گفت لغنا

وحی این

و پس از این دشنام مخاطبش باین کلام که تو را مهلتی داده اند بآرزوی خود نخواهی رسید و آنچه
مقدر شده از تو بفعل خواهد آمد و در همین زمان آن حضرت با اصحاب می گفت خدا این زن
را از رحمت دور گرداند که او را لبس دمی شما را خبر میدادم که این اوست و در روز خروج
که حق تعالی هیچ پیغمبری را بدنیا نفرستاده که قوم او را از دجال نترسانیده باشد و لیکن او را
در این امت ظاهر کرده اند و او لعنة الله بیرون خواهد آمد بر خری سوار که عرض میان دو گوش
خرش یک میل باشد و بهشتی و دوزخی و کوهی از نان و نهری از آب همراه او سیر خواهد
نمود و اکثر تابعان او یهود و زنان و اعراب باشند و در جمیع آفاق خواهد گشت بغیر از مکه
و مدینه که قدمش بهر این نخواهد رسید و ناریکم الامی خواهد گفت هر که او را ببیند کسی مشتبه
شود باید بداند که خدا اعور نیست و بر خر سوار نمیشود و ابن بابویه رحمه الله بعد از نقل این حدیث
گفته عجبست که مخالفین و اهل عناد تصدیق این خبر می نمایند و در کتب خود نقل میکنند و
بقای او در این مدت و خروج او در آخر زمان اعتقاد دارند و از بقای صاحب الامر و
غیبتش در این مدت استبعاد می کنند با این همه احادیث و نصوص که از رسول الله و ائمه صلوات
الله علیهم در شان او واقع شده و این نیست الا از تعصب و عناد و اطفای نور الهی و دشمنی
با عترت رسالت پناهی و چنانچه ملاحده و براهمه و یهود و نصاری می گفتند که معجزات و
دلائل رسول الله نزد ما ثابت نشده و بصحت نرسیده اهل سنت نیز میگویند این احادیث و
اخبار بثبوت نرسیده و هر چه از قول آن طایف بر ما لازم شود اینجا نیز لازم خواهد شد
و میگویند عقل ما تجویز نمیکند که در زمان ما عمر شخصی باین مبلغ برسد با آنکه رسول الله صلی
الله علیه و آله فرموده هر چه در امم سابقه شده در این امت نیز خواهد شد حذو النعل بالنعل
و در امم سابق عمر نوح نبی علیه السلم بهزار و پانصد سال رسید و انبیای دیگر نیز معمر بودند

وهستند و اصحاب کهف سیصد سال زنده در خواب بودند و همه را تصدیق می کنند الامام
الامین و یابی الله الا ان یتم نوره ولو کره الکافرون و علی بن عبدالله از عبدالرحمن بن ابی عبدالله
از ابی الجارود از امام محمد باقر علیه السلام روایت نموده که گفت قایم آل محمد در این امت مالک کل
زمین خواهد شد و سیصد و نه سال پادشاهی روی زمین خواهد کرد همان قدر که اصحاب
کهف را مدت خواب بود تا روزی که بیدار شدند حق تعالی گشاده [illegible] شرق و غرب
زمین را بحجة او [illegible] دین حق اهل ما [illegible] الا دین محمد و محمد بن زید الکوفی از امام جعفر
صادق علیه السلام روایت کرده که گفت تو از فرزندان من صاحب الامر علیه السلام معجزه خواهند
خواست یکی از ماوراء النهر از معجزه الیاس طلبد امام علیه السلام و من یتوکل علی الله فهو حسبه
گفته بر روی جلا از این طرف بآن طرف رود که موزه اش تر نشود و آن لعین گوید که این
جادویست پس با آب امر کند که او را بگیرد و هفت روز در آب زنده باشد و فریاد کند
که این جزای آنکه بر امام زمان انکار کند دوم یکی از اصفهان از معجزات ابراهیم خلیل علیه السلام
خواهد بنماید تا آتش عظیم بر افروزند و آیه فسبحان الذی بیده ملکوت کل شیء والیه ترجعون
خواند در آن آتش رود و سلامت برآید و آن ملعون گوید این سحر است آتش را امر کند تا او را
بگیرد و او محترق باشد و این جزای آنکه منکر امام عصر شود [illegible] باشد سیم مخفی از فارس
عصای که در دست امام بیند گوید معجزه موسی علیه السلام از تو میخواهم قایم و الق عصاک فاذا
هی ثعبان مبین گفته عصا را بیندازد و عصا اژدها شود و آن معاند گوید که این جادو است
و بامر امام عصا او را فرو برد و هیچ کونش در بیرون نماند و گوید این جزای آنکه معجزه را جادو
گوید چهارم مردی از اهل آذربایجان [illegible] در دست از معجزه عیسوی خواهد و گوید که
تو ماهی [illegible] آورد بدعای امام علیه السلام [illegible] متکلم شده گوید ای امام معصوم

هزار سال شد تا می مستطاب گرفتارم و بدعای تو امیدوارم از حضرت خواه تا عذاب از من
باز گیرند و آن مطرود ایمان بیارد برو آتش کند و هفت روز بر سر خارها فریاد کند که
این جزای آنکه معجزه بیند و انکار ورزد پنجم منکری از اهل عمان گوید آهن در دست داود
نبی علیه السلام نرم می شد اگر در دست تو نرم گردد امام باشی و چون بدو نماید بر انکار ثابت
باشد و می گفته که این جزای آنکه امام صادق را تکذیب کند ششم یکی از اتراک گوید اسمعیل
علیه السلام را کارد در حلقش کارگر نشد و من آن معجزه او می دانم اگر در دست تو مثل او نظام
شود بامامت تو اقرار کنم امام علیه السلام کاردی بدستش دهد که پسر خود را ذبح کن و او
بقوت تمام کارد هفتاد بار بر گلوی پسر مالد و اصلا نبرد آن ملعون از روی غضب آن
کارد را بر زمین زند بفرمان حق تعالی کارد خود را باز رسانیده حلقش را ببرد و بدوزخ
فرستد هفتم یکی از اعراب از معجزه جدش مصطفی صلی الله علیه و آله طلبد و آن حضرت
شتری طلبیده از و شهادت بر امامت خود بخواهد شتر سر بر زمین نهاده رو بخاک مالد
و گواهی بحقیقت و امامت او بزبان فصیح ادا نماید و چون ببیند که اقرار بامامت امام علیه السلام
منکرند او را در آن لشکرگاه می گردانند تا هر که ایشان عمل ایشان سزا را خلق عالم از و عبرت گیرند
آخر بمرد و ایضا از صادق علیه السلام مروی است که فرمود چون جبرئیل علیه السلام ندای
ظهور صاحب الامر علیه السلام در دهد هیچ ایستاده نباشد الا آنکه بنشیند و هیچ نشسته نباشد
مگر آنکه برخیزد و هیچ خوابیده نباشد الا آنکه بیدار شود از هیبت صدای او در حال ظهور
قایم آل محمد هیچ مومنی نماند که آرزوی خدمت او داشته و از برای تعجیل فرج آل محمد دعا کرده
باشد الا آنکه آینده بر سر قبرش آید و او را نام ببرد و جنبش دهد و گوید ای فلان صاحب
شما ظهور نمود اگر خواهی برخیز و باو ملحق شو اگر خواهی بخواب تا روز موعود و بسیار از آن

از خاک سر بر کند و بدینا بر کردند و با زنان و فرزندان بهم رسانند و در خارج
مذکور است که یکی از امام ثامن امام رضا علیه السلم صفت قایم آل محمد علیه السلم پرسید فرمود
از علامات او یکی آنست که با بدن پیر و منظر جوان باشد حتی انکه نظر کننده با و خیال کند
که چهل سال بیش ندارد و از خواص او علیه السلم این است که مرور ایام پیر نکند تا روزی که
اجل موعودش برسد و او را از انتظار کی بیند که مشتقی دراز مینوم و مخلصان شیعه انتقال
خروج او کنند و چون از مکه راهی شود شعیب بن صالح پیش و لشکر ش باشد ابن بابویه
در کتاب نبوت از سهل بن سعید نقل کرده که گفت هشام بن عبد الملک مرا فرستاد که
در صحرا چاهی بفرمایم که بکنند چون مقدار صد گز بته رفتند سر آدمی پیدا شد الا فرق
از خاک بالا کردند تا انکه آدمی را دیدیم که بر سنگی ایستاده جامه سفید پوشیده بر سر ش
زخمی است و کف دست راست بران زخم نهاده چون دستش را از سرش جدا می کردند
خون روان می شد و چون دستش را برو زخمش میگذاشتند خون بسته می گشت بر جامه اش
نگاه کردیم که بر آن نوشته بود که منم شعیب بن صالح رسول خدا شعیب نبی علیه السلم
بدعوت این قوم فرستاد زخمی بر سر من زدند و مرا درین چاه انداختند خاک بر من ریختند
و ما این قصه را بهشام عرض داشت کردیم جواب نوشت که بخاک همان چاه را پر کنید و بعض
زیاد بن صلت از امام هشتم روایت نموده که چون پرسیدم از و صاحب امر توئی فرمود بلی
لیکن نه آن صاحب امری که زمین را بعد از انکه از جور پر شده باشد پر از عدل نماید و
چگونه من آن باشم با این ضعف بدن که می بینی بدرستی که قایم ما آن کسی است که چون خروج
کند در سن پیران باشد و منظر جوانان او را قوتی باشد که اگر دست دراز کند بعظیم ترین
درختی که بر روی زمین باشد البته آن را از بیخ بر کند و اگر بر کوهی صدا کند چنان بلرزد

که سنگهائی

که سنگهائی از هم بپاشد با او باشد عصای موسی و خاتم سلیمان علیه السلم چهارم از فرزندان
من است او را غیبتی باشد دراز آن قدر که حق تع خواهد از و دشمنان مریم را نشد
بر مؤمنان رحمت و بر کافران عذاب باشد زمین بنور روی خود نورانی سازد میزان
عدل در میان خلق بنهد که هیچ احدی بر احدی ظلم نتواند کرد و او طی ارض بود و سایه نداشته
باشد منادی از آسمان ندا کند بطریقی که جمیع اهل زمین بشنوند که الان حجة الله قد ظهر
عند بیت الله فاتبعوه فان الحق معه یعنی بدانید که بیقین حجت خدا در خانه خدا ظاهر شده
نهان که بشتابید و تابع او شوید که حق با او ست چنانچه حق تع در قرآن مجید فرموده
ان نشاء ننزل علیهم من السماء آیة فظلت اعناقهم لها خاضعین یعنی اگر ما خواهیم از آسمان
نشانه میفرستیم که گردن جباران را نرم کند و ایشان ذلیل و خوار میسازد و در کشف الغمه
از صادق آل محمد از پدرانش از شاه شهدا ابا عبد الله الحسین علیهما السلم روایت نموده که
در نهم از فرزندان من از چند پیغمبر نشانه و سنتی خواهد بود اما از نوح نبی علیه السلم طول
عمر و از ابراهیم خلیل علیه السلم مخفی بودن ولادت و تنهائی و کناره گیری از خلق و از موسی
علیه السلم ترس از دشمنان و غایب بودن و از عیسی علیه السلم اختلاف مردم در وی که بعضی
گفتند از مادر نزائیده و طایفه بران بودند که فوت شده و جمعی را اعتقاد بود که مطلوب
شده و از ایوب نبی علیه السلم فرج بعد از شدت و فرج در عقب بلا و از یونس علیه السلم
رجوع بعد از غیبت و جوان شدن بعد از پیری و از یوسف علیه السلم غیبتش از یاران
و خویشان و پنهان بودن از برادران و معلوم نبودن احوالش بر پدرش یعقوب علیه السلم
با نزدیکی مسافت و همانست جدش صلوات الله علیه و آله خروج بشمشیر و کشتن دشمنان
خدا و رسول و بر انداختن جباران و طاغیان و اینکه او را حق تع یاری میدهد بانداختن

رعبا و در دلهای دشمنان و مضمون بود و نیز بسبب شمشیر جناب رسول الله صلی الله علیه
و آله ظهور دانا بنی بالسیف علامه اردبیلی رحمه الله در اعتقادات ذکر کرده که باین اعتقاد
باید بود که صاحب الزمان پسر امام حسن عسکری است و امام بحق است از روزی که پدرش
دنیا را وداع نموده تا آن روز که ظاهر شود و اجماع اصحاب ما برین معتقد است و اخبار درین
متواتر هیچکس از اهل اسلام خلاف ندارد که مهدی خواهد بود بیقین بلی بعضی علما میگویند
که متولد خواهد شد و استبعاد از طول عمر او می نمایند و حال آنکه وجود و بقای او امریست ممکن
و روایت مشهوره من مات و لم یعرف امام زمانه مات میتة جاهلیة دلیل است بر آن و
درین خبر کسی را نزاع نیست و ملا سعد الدین در شرح عقاید نقل کرده که بنا برین خبر
مشکل میشود بمذهب غیر امامیه و از ملا جلال الدین دوانی نقل میکنند او نیز میگوید
این خبر دلیل است بر حقیقة مذهب امامیه و ابن طلحه شافعی و صاحب فصول مهمه مالکی
که از اکابر علمای این دو مذهبند گفته اند که این استبعاد نامعقول است چه امریست ممکن
بلکه واقع و از معتبرین مثل خضر و عیسی و الیاس و نوح علیهم السلم و از مردودین مثل
ابلیس و دجال بکتاب و سنت وجود و بقای ایشان ثابت شده است و بالجمله این امریست
ممکن بحسب عقل و صادق القول خبر داده و بتواتر ثابت شده پس حق باشد و انکار شی باطل
و مکابره و نفور و نامعقول و اگرچه وجود و بقای صاحب الامر علیه السلم نزد شیعیان و محبان
آن حضرت اظهر من الشمس است و بگواه و بینه حاجتی ندارد ولیکن چون حکایتی غریب و روایتی
عجیب که بگوش ما نخورده و در کتاب الاربعین که از تصنیف یکی از اکابر متصنفین و اعاظم مجتهدین
و علمای ملت سید المرسلین و غلامان امیر المؤمنین است بنظر این قاصر رسیده اکرم علی
دارد بنقل آن من بین ایشان او رونق میگردد و چنین تحسین دارد محمد بن علی العلوی الحسینی که شریفی

زاهد

و عالمی عامل و فاضلی متقی است بسندی که از ابو احمد بن محمد بن یحیی الانباری میرساند از
روایت نموده که گفت در سال پانصد و چهل در ماه مبارک رمضان در بلده طیبه مدینة السلم
وزیر سعید ملک شان عون الدین یحیی بن هبیره مرا با جمعی کثیر بضیافت طلبید و بعد
از افطار جمعی از خواص را توقف فرمود و بصحبت مشغول شدند و امکنت باران باران که
مانع آمد که از انجا حرکت توانند کرد و از هر در سخن میگفتند و از هر باب حکایات در میان
بود تا سر رشته کلام بمذاهب و ادیان کشید بحسب اتفاق از اول مجلس تا آخر در پهلوی
وزیر مردی غریب با وقار و تمکین نشسته بود که درین مدت او را ندیده بودیم و بصحبت آن
نرسیده و وزیر با او در کمال ادب سلوک میکرد و با او در مقام توقیر و احترام بود چون
حرف مذاهب در میان آمد وزیر گفت شیعه جمعی قلیل اند و در نظر دیگران خوار و ذلیلند
و اهل سنت و جماعت بسیارند و عزیز و صاحب اعتبارند آن مرد غریب برخاست بدف
ظاهر سازد که کثرت دلیل حقیقت و قلت سبب بطلان نمیشود بوزیر گفت اطال الله
بقاک اگر رخصت باشد حکایتی که بر من واقع شده و برای العین مشاهده نموده ام معروض می
دارم و الا ساکت باشم وزیر تاملی کرده گفت بفرمایید تا مستفیع شویم گفت بدانید که منشأ
و مأوای من در شهری با هیبت بود که آن شهری عظیم است در غایت عظمت چنانچه هزار و
دویست ضیاع و قریه دارد و کثرت مردم آن شهر و نواحی را حصری نیست و همه نصرانی
هستند و در آن حدود جزایر بسیار است و صحاری آنکه منتهی بنوبه و حبشه میشود همه
خلقش را غیر از خدا کسی نمیداند و همه نصاری اند و سکان حبشه و نوبه که آن نیز حدی
ندارد و همه نصرانی و بر ملت عیسی اند گمان دارم که عدد مسلمانان در جنب اینها بمنزله عدد
بهشتیان باشد بدوزخیان و اینها که گفتم غیر از اهل فرنگ و روم و عراق و عجمان اند

چنانچه بر شما ظاهر است بعد از آن بر من بر ظاهر شود که اکر کثرت دلیل حقیت است
شیعه از سنی بیشتر است کفت قبل از این بیست و یکسال با پدرم بعزم تجارت از بندر
با هیر بیرون رفته سفر پر خطر دریا اختیار کردیم و قاید تقدیر بموجب خدا کشتی انجا که
خواهد ببرد و کر ناخدا جامه بر تن درد کشتی ما را کشیده بجزیره رسانید و از انجا
کشتی ما بر سابق و بدان عظیمه پر اشجار و انهار رسانید چون از ناخدا استفسار
کفت که من همچو شما انجا را ندیده ام و نه از کسی شنیده ام چون بشهر اول رسیدیم شهری
دیدیم در غایت نزاهت و آب و هوا در کمال لطافت و مردمی در نهایت پاکیزکی
و نظافت نامش پرسیدیم کفتند مدینه مبارکه از والی آن پرسیدیم کفتند فلان این
تخت سلطنت و مستقر حکومت ملکش سوال کردیم کفتند شهریست زاهره نام انجا
تا بانجا از راه دریا ده روز است و از راه صحرا یکماه پای تخت سلطان انجاست کفتیم
عمال و کماشتکان حاکم کجا اند که اموال ما را ببینند و عشر و خراج بکیرند تا مشغول خرید و
فروخت شویم کفتند حاکم این شهر را ملازم نمی باشد تجار خراج خود را برداشته بجا
حاکم میبرند و ما را انجانه او دلالت کردند چون بدر آمدیم مردی دیدیم صوفی صفت صاف
سیرت در زی صلحا جامه از پشم پوشیده عبایی بر دوش انداخته دواتی و قلمی در پیش نهاده
کتابت میکرد سلام کردیم جواب مرحبا کفت و اعزاز و اکرام نمود صورت حال خود تقریر
کردیم کفت بشرف اسلام رسیده اید یا نه کفتیم بعضی مسلمانیم و بعضی بر دین موسی و عیسی
باقی اند کفت اهل ذمه جزیه خود بدهند و مسلمان باشند تا تحقیق مذهب شان شود پس
جزیه خود او را بسپرد خود داد که نصرانی بودیم و یهود از نه نقش بودند جزیه خود را دادند پس
استکشاف حال مسلمانان کرد چون زبان عقیده خود کردند نقد معرفت ایشان بر محک

امتحان

امتحان تمام عیار بیامد فرمود که شما در زمره اهل اسلام نیستید بلکه در سلک خوارج منتظمید
و مال شما بر مومنان حلال است هر که ایمان بخدا و رسول مجتبی و وصی او علی مرتضی و سایر اوصیا
تا صاحب الامر مولای ما ندارد در زمره مسلمین نیست داخل خوارج است مسلمانان که این سخن
شنیدند و مال خود را در معرض تلف دیدند بسی عجب متفکر و بیرده بعد از تامل استدعا
نمودند که احوال ما بسلطان نوشته آن جماعت را بزاهره فرستد شاید انجا فرجی روی نماید قبول
نموده فرمود که بزاهره روند و این آیه را خواند که لیهلک من هلک عن بینة و یحیی من حی عن
بینة و ما ایشان را بجهة مصاحبت ایام کذشته تنها نتوانستیم کذاشت و کشتی بان سابق
علی الحال اینه نداشت از آن شهر کشتی و معلم کرفته روانه شده روز چهارم بزاهره رسیدیم
عرصه دیدیم جنة عرضها السموات والارض آیتی بود در شان آن وادخلوها بسلام امنین علم
بود در بیان آن آبش چون آب زندکانی و هوایش فرح افزا چون ایام جوانی بر کنار دریا واقع
انهار بسیار درو جاری ابنیه اش در غایت خوش [illegible] باهم درخت
بسیار درو دد و دام و سباع و هوامش بجا کذار نه از کسی رمیدندی و نه ضرر بکسی رسانیدند
شهری عظیم در وسعت و فراخی چون جنات نعیم بازار بسیار [illegible] بشمار مردمش بهتر
خلایق روی زمین هم با راستی و امانت و دیانت هم قرین اکر بوزن یا کیل چیزی میخریدی
خود [illegible] آن شده حق خود بر داشتی و دیکر آن کذاشتی و لغو و عبث در میان شان نبایا
هم کار شان محض قربت و از برای ثواب چون موذن بانک نماز کفتی همه در مسجدها حاضر
و بعد از فراغ عبادت بکسب و کار خویش ناظر ما جمع غریبان را چنان تعجبی از آن وضع
غریب روی داده بود که تمام حیرت بودیم چون پای بخانه سلطان رهنمون شدند بقصری در
میان باغی پر اشجار و انهار در آوردند جوانی دیدیم با لباس درویشانه بر مسندی نشسته

وجمعی مردم با ادب در خدمت او کمر بسته تا رسیدن ما موذن بانگ نماز گفت و آن باغ پر از
مردم شد سلطان امامت کرد و بعد از ادای نماز در کمال خضوع و خشوع مردم متفرق شدند
و بجانب ما التفات شد که تازه وارد شده اید گفتیم بلی ما را دلداری نمود و مرحبا گفت و از
ورود ما پرسید احوال گذشته را عرض داشتیم چون بر حال ما مطلع شد خطاب بمسلمانان کرده
فرمود که مسلمانان چند بین فرقه اند شما از کدام گروهید در ان میان شخصی بود روزبهان نام
و مذهب شافعی داشت شخص حسان بن ثابت نام که او مالکی است سلطان خواست که او طلب
نجات دلالت کند گفت ای شافعی باجماع قایلی و عمل بقیاس میکنی گفت بلی یا ابن صاحب الامر چون
او را مردم بچنین نام می بردند فرمود که ای شافعی آیه مباهله را خوانده و صیانی گفت بلی فرمود کدا
خواند که قال تعالی ندع ابنائنا و ابنائکم و نسائنا و نسائکم و انفسنا و انفسکم تا اخر فرمود ترا
بخدا قسم میدهم که در سلک اصحاب کسا بغیر از مصطفی و مرتضی و حسن مجتبی و حسین شهید
الشهدا و بتول عذرا فاطمه زهرا دیگری بود روزبهان گفت لا یا ابن صاحب الامر فرمود والله که نازل
نشد این ایه الا در شان ایشان و این مخصوص بود غیر از ایشان و بعضی دیگر از آیات و احادیث
بسلک فصاحت زبان و طلاقت بیانی ادا کرد که حضار مجلس را دیده گریان و سینها بریان شد
شافعی برخاسته گفت عفوا عفوا یا ابن صاحب الامر نسب علی خود را بیان فرما سرگشته وادی ضلالت
را راه هدایت بنما فرمود طاهر بن محمد بن حسن بن علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن
علی بن حسین بن علی بن ابی طالب که در شان او نازل است و کل شیء احصیناه فی امام مبین و
الله که مراد رب العالمین از امام مبین نیست الا حضرت امیر المومنین و قائد الغر المحجلین که خلیفه
بلا فاصله سید المرسلین است و هیچکس را نرسد که بعد از ان حضرت مرتکب امر خلافت بغیر از
شاه ولایت و حلیم ایوان هدایت و کریم دودمان بعضها من بعض در شان ماست و حق تعالی

شده اظهار عقیده اخوی دینی و سلطان
بین جماعت باقی که کدام متفق اند هم
شافعی اند صح

ما را باین مرتبه عالی اختصاص داده پس فرمود ای شافعی ما از اهل بیت رسولیم و مهر او را در دل ما
مانیم و روزبهان چون این سخن از ان شهزاده عالیشان شنید بیهوش شد و بعد از ساعتی بهوش
آمده گفت الحمد لله الذی هدانی بالاسلام و نقلنی من التقلید الی الیقین بالاکرام حمد مر خدای را که ما را
دولت عرفان نصیب کرد و خلعت ایمان بمن پوشانید و از تاریکی تقلید بفضای فرح افزای
ایقان رسانید و رفقای روزبهان را تمامی از کافر و مسلمان آن دولت نصیب شد پس
آن سرور اهل دین و مرکز دایره یقین فرمود که ما را بدار الضیافة ببرند و بکمال اعزاز و اکرام
رعایت نمودند و تا هشت روز بر خوان احسان شاهزاده مهمان بودیم و مردم بدیدن ما می
آمدند و مهربانی میکردند و غریب نوازی می نمودند و بعد از هشت روز رخصت گرفتند
که ما را ضیافت نمایند و شغف قبول از ان نوع داشتند تا یکسال هر روز کسی از اهل شهر ما را
بمهمانی میبرد و نهایت کرم و مروت میکرد و اطعمه لذیذه و ملابس نفیسه بالتمام مهیا داشتند
طول و عرض آن شهر دو ماه راه بود و مردم آن شهر نقل نمودند که این شهر که گذشتید مدینه ایست آن
را بقه نام و حاکم آن قاسم بن صاحب الامر است طول و عرض برابر این شهر و مردم او در
خلق و خلق و صلاح و سداد و رفاهیت و فراغ بال مانند مردم این شهر و چون از ان شهر
بگذرند بشهری دیگر رسند مثل این شهر آن را صافیه نام سلطان آن ابراهیم بن صاحب
الامر است و بعد از ان بهم زینت دینی و دنیوی آراسته شهری هست نام آن ظلوم متولی آن عبد
الرحمن بن صاحب الامر است در حوالی آن رساتیق عظیمه و ضیاع کثیره طول و عرض آن
دو ماه راه است و منتهی میشود بشهری که عناطیس نام دارد حاکم آن هاشم بن صاحب الامر است
مسافت آن چهار ماهه راه مزین بکثرت انهار و بسیاری اشجار نمونه جنات تجری من تحتها
الانهار هر که بیان خطه دلکشا در اید باقی عمر از دل که زمان فرمای ملک بدر نتن رخصت

بر آمدن نیابد القصه طول و عرض ممالک مذکوره یکسال راه بیشتر است و سکنه آن ممالک تا
محدود بالتمام شیعه اثنی عشری اند مومن و متقی و تولا بایمه معصومین و تبرا از مشایخ ثلثه نمایند
بمجمع بخضوع و خشوع نماز گذارند و روزه دارند و زکوة و خمس اموال خود را بمعرف رسانند
و از مناهی دور باشند مدارس شان بترویج احکام دین و پیروی رسول رب العالمین امر
معروف و نهی از منکر کنند و هر که مستطیع شود بزیارت بیت الله آید بیقین که در عهد و عدالت
زیاده از کافه مردمان عالم اند و این ممالک همه نسبت بصاحب الامر دارد و حکامش اولاد
آن حضرت اند چون گمان آن بود که در سال بعد قدوم بهجت لزوم آن خطه را مشرف خواهد ساخت
انتظار بردیم و مدار آن دولت میسر نشد روانه دیار خود شدیم اما احسان و روز بهان نمودند
با امید آنکه آن دولت را دریابند و چون آن مرد عزیز حکایت را تمام کرد و برخاسته بحجره
خاص رفت ولیکن یک از حضار را طلبید و از عهد و پیمان گرفت که آن حکایت را اظهار نکند
و مبالغه و الحاح بمکر و وعید و تهدید بسیم نمود که حاضران افشای آن راز نکنند و ما جو بهمین
بودیم و ایام یاد آن شب و آن قصه می نمودیم و از این قسم حکایت و مانند باین روایت چند
دیگر هست ولیکن از ملال خواننده و کلال شنونده و شکوه نویسنده خایف گشتم باختصار گذشت
اکتفا نمود و تجبین اکثر نصوص وارده از رسول رب العالمین و ایمه معصومین صلوات الله علیهم
اجمعین در شان خاتم الوصیین نوشته شود آن قدر در کتاب اکمال الدین و اتمام النعمة و کشف
الغمة و فصول المهمه و دیگر کتب مخالف و موالف هست و نوشته اند اگر کسی بنویسد مثل این کتاب
شود و اگر بذکر اخبار و احادیث وارده در باب غلبه ظهور صاحب و وقایع زمان حکومت آن صاحب
و معجزات و کرامات ایام تولد تا حین ظهور کسی خواهد که بنویسد دفترها پر شود قل لو کان البحر
مدادا لکلمات ربی لنفد البحر قبل ان تنفد کلمات ربی ولو جئنا بمثله مددا قول سلامی روحی که

لعنت

که گفته بی علم خود نبوت آن را این جنس است بالنک دو کردیم اگر چه کی است خاتمه در ذکر
چند متفرق نکته باید دانست که امت رسول الله صلی الله علیه و آله بعد از آن حضرت بر سه
فرقه شدند یک فرقه گفتند بعد از رسول مرتضی علی علیه السلام امام است بی فاصله بنص خدا
و رسول و اینها شیعه اند و فرقه بسیار کم و مع هذا از آن کم ماندند و فرقه بر آن بودند که عباس
بن عبد المطلب امام است بجهة آنکه او وارث رسول الله است علیه السلام و فرقه بر آن شدند که
ابوبکر بن قحافه امام است باختیار مردم و اینها اهل سنت اند و این فرقه را در اصول اختلاف
بهم رسید تا آنکه به چهل و چهار فرقه شدند و شیعه را اختلاف بهم رسید تا آنکه نزدیک بسی فرقه
شدند صاحب ملل و نحل گفته که اختلاف در اصول اهل سنت در آخر ایام صحابه شد از
معبد جهنی و غیلان دمشقی و یونس اسواری که ایشان سخن قول بقدر بودند و اضافه خیر و شر
بحق تع می کردند و از پی ایشان میرفت واصل بن عطا که شاگرد حسن بصری بود و از و جدا
شد در یک قایل شد بمنزله بین المنزلتین از این جهت او را و تابعان او را معتزله گفتند و
زمان اعتزال مستمر بود از زمان عبد الملک مروان تا زمان مقتدر بالله عباسی نزدیک بصد
سال بعد از آن ابو الحسن اشعری ظاهر شد و او شاگرد ابو علی جبائی بود از و جدا شد و تابع
عبد الله کلابی گشت و مذهب او گرفت در اثبات صفات و قدر و اضافه خیر و شر بخدای
تعالی و حسن و قبح عقلی را باطل کرد و نبوت را از عقل و واجب سمعی میدانست و ایشان
و معتزله یکدیگر را تکفیر میکردند و حدیث القدریه مجوس هذه الامة را معتزله بر ای گفتند که مراد
از قدریه اشاعره اند و بر عکس این از اهل سنت طایفه حنابله اند اصحاب احمد بن حنبل و دیگر فرقه
اصحاب داود اصفهانی و سفیانیه اند مریدان سفیان ثوری که اینها قرآن و حدیث را تا بی
ظاهر حمل میکنند و تاویل نزد ایشان نمیباشد مذهب شان در عقل و عمل مذهب اشعری است

تا اینجا نقل کلام صاحب ومحل بود و باید دانست که امت محمدی از عهد رسول الله صلی الله
علیه و آله تا عهد منصور عباسی بر یک مذهب بودند مگر شیعه و سنی و مدار فتوی بود
از رسول الله صلی الله علیه و آله بود و صحابه را در هر چه اشتباه می شد رجوع با امیر المؤمنین
و اولاد او علیهم السلام میکردند تا در زمان منصور این چهار مذهب پیدا شد و عمل برای
و قیاس و استحسان و اجتهاد بهم رسید نیست انکه چهار کس در خدمت امام جعفر صادق
علیه السلام تردد می نمودند و احادیث می شنیدند و علم می آموختند از آن جمله ابو حنیفه نعمان ابن
ثابت و مالک بن انس بودند و چون منصور اجتماع خلق در خدمت آن حضرت دید و
کرد که مبادا امیل باو بهم رسد ابو حنیفه و مالک را امر نمود که کوشش کنند و احداث مذهبی کنند
غیر مذهب او و عطایا و انعامات و علوفها و وظیفها بجهة مروج دین ایشان قرار داد حکم کرد
و نفع دنیا در دریافت شوند کار بعد عاست پس اول ابو حنیفه رای و قیاس و استحسان بهم رساند
و فتواهای شنیع داد و بعد از آن مالک احداث مذهبی غیر مذهب او کرد و از عقب
شافعی محمد بن ادریس پیدا شد و مذهبی غیر از آن پیدا کرد و در آخر احمد بن حنبل آمد که
و مذهبی غیر از مذاهب ثلثه وضع کرد و قرار یافت مذاهب اهل سنت بر مذاهب اربعه که
ابتدائی از ایام منصور عباسی بود و مذهب شیعه از روز اول تا حال مذهب رسول و ائمه
طاهرین است صلوات الله علیهم اجمعین و مذهب ایشان در اصول آنست که حق تعالی
ازلی و ابدیست و هر چه غیر اوست حادث است و جسم و جسمانی است و شبیه و نظیر
ندارد و قادر بر جمیع مقدورات است و ظلم و جور بر او روا نیست و قبیح از وی نمی آید و افعال
بندگان از بندگان است و مطیع را ثواب میدهد و عاصی را اگر خواهد عذاب میکند و
اگر خواهد می بخشد و افعال الله معلل بغرض است عبث کاری نکرده و نمیکند و انبیا را

بجهة

بجهة ارشاد بندگان فرستاده و دینی نیست و نجات بی او در عقبی نتوان یافت و در حقیقت و
طریقی نیست و امر و نهی و اخبار او حادث است و انبیاء خدا همه معصوم اند از خطا و سهو و
خواه صغیره و خواه کبیره از اول عمر تا آخر و اوصیای او همه معصوم اند و قایم مقام
پیغمبران در ارشاد و اطاعت ایشان واجبست و همه از جانب الله منصوص اند چرا که اگر حق
تعالی در جهة یا مکان باشد حادث خواهد بود و محتاج تعالی الله عن ذلک و اگر قادر نباشد
ناقص و اگر جور یا ظلم یا قبیح بر او روا باشد جاهل یا محتاج باشد و اگر افعال بندگان
از ایشان نباشد ثواب و عقاب بی طرف خواهد بود و اگر مطیع را ثواب ندهد ظالم باشد
و اگر فعلش را غرض نباشد عبث کار کند و حال آنکه خود فرموده و ما خلقنا السموات و
الارض و ما بینهما لاعبین و اگر مرئی یا مدرک بحواس باشد جسم باشد استغفر الله و خود
می فرماید لا تدرکه الابصار و هو یدرک الابصار و اگر امر و نهی و خبرش حادث نباشد
از معدوم خبر داده باشد و اگر انبیا معصوم نباشند اعتماد و اعتبار بخبر ایشان نباشد
و فایده بعثت منتفی شود و مردم از ایشان نفرت گیرند و اوصیا جانشینان اند و حکم ایشان
دارند و چون عصمت امریست خفی که علم بآن غیر از حق تعالی نیست باید که منصوص علیهم
از خدا و رسول باشند این است خلاصه مذهب شیعه اثنا عشری در اصول و اما در فروع
اخذ احکام شرعیه از رسول و ائمه معصومین نموده و می نمایند که ایشان از رسول و رسول
از جبرئیل و جبرئیل از حق تعالی اخذ کرده اند چنانکه یکی از عرفا گفته اذا شئت ان ترضی لنفسک
مذهبا ینجیک یوم البعث من لهب النار فدع عنک قول الشافعی و مالک و احمد و المروی
عن کعب احبار و وال اناسا قولهم و حدیثهم روی جدنا عن جبرئیل عن الباری یعنی
اگر خواهی از برای خود مذهبی بهم رسانی که روز قیامت ترا از شعله آتش دوزخ نگهدارد

قول شافعی و ابی حنیفه و مالک و احمد بگذارد و با روایت کعب الاحبار کار ملداد و قولا
بجماعتی که میگویند از جد خود شنیده ایم و او از جبرئیل فرا گرفته و او از حق تع اخذ نموده
دیگری در میانه واسطه نیست و با رای و اجتهاد و قیاس و استحسان کار ندارند و بطمع دنیا
سفی و عباسی دین خود را بدنیا نفروخته اند و اما اشاعره خلاصه مذهب شان این است
که خدای تع قادر لذاته و عالم لذاته و مدرک لذاته و حی لذاته نیست بلکه محتاج است در علم
بثبوت و معنی که آنرا علم گویند و در قدرت بمعنی که که آنرا قدرت نامند و با حق تعالی قدما
بسیار اثبات می نمایند و حق تعالی ناقص فی ذاته و کامل بغیره میدانند تعالی الله عن ذلک
علوا کبیرا حتی آنکه امام ایشان فخر الدین رازی بر ایشان اعتراض کرده و گفته نصاری بجهة آن
کافر اند که سه قدیم اثبات می کنند و ایشان نه قدیم اثبات می نمایند و میگویند که جمیع اقسام
قبایح و معاصی بقضا و قدر حق تع واقع میشود و بنده را تاثیری در آن نیست و خدای تع
هیچ کاری بجهة غرضی میکند و با آنکه گفته است و ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون و ایشان
نکو نسبت او نموده میگویند که بی غرض خلق کرده و اما معتزله در خلاصه معتقد خود بعضی از
ایشان این است که حق تع قادر نیست بر مثل مقدور بنده و بعضی برانند که قادر نیست بر
عین مقدور بنده و بعضی معانی را که اشاعره آنرا قدیم میدانند احوال حادثه می نامند میگویند
اگر آنها نباشد قادر نخواهد بود یا عالم نخواهد بود یا فلان یا فلان نخواهد بود و ایشان جمیعا
با اشاعره شریک اند در آنکه کارهای صغیره از انبیا واقع می شود و در آنکه ابو بکر امام است بعد
از رسول و مخالفند با امامیه در ما عدا تنزیه الله تع و اسناد افعال بندگان و خلاصه
مذهب مشبهه است که حق تع بخلق شبیه است و حق را جسم طویل عریض میدانند و مصافحه
با او را تجویز می نمایند و مخلصان را معانقه هم جائز است و داود ظاهری که یکی از ایشان است

گفته که مرا از فرج و لحیه معاف دارید و از هر چه میخواهید سوال کنید و بعضی از ایشان برانند
که طوفان نوح گریه بسیار کرده بود و چشمش رمدی بهم رسانده و ملائکه بعیادتش میرفتند
و بعضی برانند که شبهای جمعه بر خری سوار بر زمین می آید و ندا میکند که هیچ تائبی هست که
او را بخشم و کرامیه که فرقه از اهل سنت اند برانند که حق تع در جهة فوق است نعوذ بالله از این
اعتقادهای بد بیهوده و نکته اتفاق مخالف و موالف واقع است در این حدیث که ستفترق امتی
علی ثلاث و سبعین فرقة فرقة ناجیة والباقون فی النار پس ناچار است که امت باین
فرق مختلف متفرق شوند و آنکه ناجی و رستگاری یک فرقه باشد و بدیهی است که هر فرقه
دعوی می کنند که اهل نجات ایشانند و خبر دلالت بر آنکه دعوی حقیت جمیع هفتاد و دو فرقه
باطل است پس همه بر حق نیستند چه صادق امین حق را در یک فرقه قرار داده و تقلید یک
فرقه از این میانه جائز نیست تا ترجیح بلا مرجح لازم نیاید پس بر همه عاقلی واجب است که نظر
و تامل در این مذاهب بکند و حق را تابع شود بشرط آنکه از تعصب و عناد خود را دور دارد
تا هلاک نشود و هر عاقلی میداند که چون نبی امی علیه الصلوة و السلام خبر داده که ناجی از این
میانه یکی است باید که در آن فرقه هیچ فرقه دیگر شریک نباشد اگر شریک باشد اتحاد محقق
بود و ناجی بیش از یک فرقه خواهد بود و این خلاف خبر است و غیر از فرقه اثنا عشریه
هیچ فرقه نیست که من جمیع الوجوه یکی باشد و غیر او در او داخل نباشد و در اثنای کتاب
گذشت که چون پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله ابا بکر و عمر را حکم کرد که فلان منافق را
بکشند تا اختلاف در میان امت پیدا نشود و آن هر دو مخالفت کردند و امیر المؤمنین
علیه السلم بقتلش رفت و او را نیافت رسول خدا حدیث افتراق امت باین علامه و ناجی
بودن یک فرقه از برای صحت خبر تقریر نمود و چون آن فرقه ناجیه پرسید فرمود المتمسک

بهانت و اصحابك بن از طریق مثل و نقل هرم و ثابت شد که فرقه ناجیه فرقه حقه اثنا عشریه اند
نکته مثل هیچ عاقلی ازین باز ندارد که وجود امام معصومی کامل الذات که غنی باشد از رعیت در دین
احکام و علوم ضروری است چه محال است که اهل تکلیف بی سلطان و سرداری باشند که با
بصلاح نزدیک و از فساد دور باشند و گمراهان را ادب کند و جاهلان علم و ادب آموزد
غافلان را آگاه کرداند از راه افتادگان را براه آرد و اقامه حدود الله نماید حکمهای الهی را
بایشان رساند میان اهل اختلاف محاکمه کند امر بنصب فرماید سد ثغور فرماید حافظ
دماء و اموال مسلمانان باشد حامی بیضه اسلام بود جمعه و جماعت با او ادا شود کتاب خدا
و سنن رسول را حافظ باشد و چنین کسی باید از نقص و عیب بری باشد و از زلات دور
و از امام و رهنما مستغنی و ذاتش مقتضی عصمت و باید که نص از جانب خدا و رسول بر وجود
او باشد و اعجاز و کرامات از و ظاهر گردد تا باعث تمیز او از دیگران باشد و درین شک
نیست و بثبوت رسیده که بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله صاحب این صفات امیر
المومنین علی بن ابی طالب بود و بعد از و در هر عصر تا صاحب الامر یعنی ازین ائمه معصومین
علیهم السلم دیگری که جامع این صفات باشد نبود و روایات دال بر نص بر امامت هریک
با وجود رعایت اختصار بسیار مذکور شد و معجزات و کرامات هریک نیز بهمان دستور
گفته و از دلایل دال بر امامت امامان ما علیهم السلم علم و فضل و دانش و کمال ایشان است
چه اگر در فرقه یا طایفه فنی از علم یا بهره از دانش یافت شده باشد در هریک از ایشان صلوات
الله علیهم جمیع فنون جمع بوده اولا از امیر المومنین علیه السلم بتفصیل مذکور گشت که علم
جمیع علما چنانچه از ابن حدید نقل شد باو منتهی میشود و حسنین علیهما السلم جمیع علوم
را از پدر و جد میراث داشتند و علم و عبادت زین العابدین علیه السلم از آن مشهورتر است

که احتیاجی

که احتیاجی بیان نداشته باشد و امام محمد باقر علیه السلم را باقر علوم النبیین بجهة بسیاری علم می گفتند
و از امام جعفر صادق علیه السلم چهار هزار کس استفاده علوم میکردند و از جوابهای مسایل که از آن
حضرت شنیده و نوشته بودند چهارصد اصل بهم رسیده بود و چندین کس از فنون علم باقی ماندند
که از آن حضرت روایت نکرده باشند و همچنین امام موسی علیه السلم بجهة اظهار علوم هرون
الرشید علیه ما علیه در حبس کرده و امام ضامن ثامن را که کسی خواهد که بر علمش فی الجمله
اطلاعی بهم رساند بکتاب عیون اخبار الرضا رجوع نماید و جوابات آن حضرت را با علمای هر
مذهب و ملت و غرایب آمدن بوهمه و باسلام در آمدن اکثری را ملاحظه نماید و علم امام محمد
تقی علیه السلم شمه از آن مذکور گشته محتاج بتکرار نیست و عسکریین علیهما السلم چون در زمان
ایشان تقیه از حد گذشته بود ملاقات خلق و خصوصا شیعیان بخدمت ایشان ممکن نبود
روایت احادیث ایشان کمتر شده لیکن محققین علمای امامیه کثر الله بر آنند که امیر المومنین
بجهة آنکه نفس رسول است بر یازده امام زیادتی دارد و سبطین علیهما السلم بسبب فرزندی
رسول خدا و اینکه مادر ایشان فاطمه زهرا است و پدر علی مرتضی از نه امام باقی صلوات الله علیهم
افضلند و ایمه تسعه علیهم السلم همه در علم برابرند لیکن ثواب عبادت صاحب الزمان علیه السلم
بجهة طول عمر زیاده است و هیچ احدی دعوی نمیتواند کرد که اخذ علمی از رجال عالم کرده باشد
چه علمای چهار مذهب همه علم خود را به آن چهار کس میرسانند و علم آنها منتهی بعلم امیر المومنین
علیه السلم میشود چنانچه گذشت و همچنین تا خلفای راشدین و تا بلولا علی و اقیلونی رسید
و بتحقیق الحمد لله ثابت شد که اعلم افضل است و افضل اولی است با مامت از مفضول [illegible]
الا ترجیح مرجوح لازم آید و کلام رب العزة بین معنی ناطق است که هل یستوی الذین یعلمون و الذین لا
یعلمون و کلام دیگر ناطق بر آنکه کدام بهتر است افمن یهدی الی الحق احق ان یتبع امن لا یهدی

الا بود که خواهی ناخواهی هم یاد کرد در قصهٔ طالوت می فرماید وزاده بسطة فی العلم والجسم و یقین است
که تقدم در علم و شجاعت موجب تقدم در امامت و ریاست است و هرگاه ائمه علیهم السلم
اعلم باشند ثابت شد که ایشان مستحق ریاست و امامت اند نکته و ایضا از چیزهای که دال
بر امامت ایشان دارد عدالت و طهارت و نیکی ذات و پاکی صفات است که خلق عالم نقل احکام
از ایشان میکرده اند و زکوة و خمس را بخدمت ایشان می بردند که بمستحقین برسانند
و در فساد شیو و روایت حدیث از راههای دور بخدمت ایشان میرفته اند و استنباط
احکام و حل مشکلات می نموده و بوطنهای خود برمیگشته اند و مسائل و اقوال انجمه دیگران
نقل میکرده اند و روایت راستند با ایشان علیهم السلم می ساختند و حق تع دلهای اهل عالم را
چنان بر محبت ایشان میل داده بود که دوست و دشمن در تعظیم و اجلال ایشان علیهم السلم
بی اختیار بودند و با اختلاف در مذهب و عقیده و نفاق باطنی و دشمنی جبلی بنی امیه و بنی
عباس و تابعان ایشان را چون می دیدند در ادب و عزت و ادب خدمت فرو نگذاشتند
و ادب و انعام نام ایشان میبردند حتی معاویه که هفتاد جنگ با آن حضرت کرد و بر منبرها
سب میکرد و در کرمنا قبا و فخر مجالس او خلوات و با خواص اصحاب او انچه بیان واقع
بود در نمیگذاشت و منکر فضل و کمال و شرف و بزرگی آن حضرت نبود و یزید با آن عملی
کرد در تعظیم و اکرام امام زین العابدین علیه السلم تقصیر نکرد و بر کرده پشیمان بود و می گفت
با امر من نشد و من با آن راضی نبودم و بنی عباس اگرچه تا قتل هم ایشان بودند اما بخدمت هر یک
که میرسیدند جعلنی الله فداك میگفتند و بر این قیاس امرا و وزرا و علما و شعرا اگر کسی تتبع
تواریخ بکند میداند که عزت و احترام هر یک از ایشان علیهم السلم در میان دوست و دشمن
تا بچه حد بود و مردم بچه طرقی سلوك میکردند و این نیست الا آنکه حق تع دلهای خلق عالم

مسخر ایشان

مسخر ایشان کرده بود و خلق دور و نزدیك بزیارت ایشان تقرب میجستند و بوسیله
ایشان از حق تع رزق و روزی می طلبیدند و فتح مهمات و گشاد کارهای خود را از برکت
وجود و دعای ایشان میدانستند و طلب حاجات و دفع بلیات و رفع مکروهات را از
درگاه ایشان میکردند و با آنکه بنی امیه و بنی عباس را هم چنین مبنی بود و پادشاهی دار و معاون
و مددکار بسیار داشتند و جمیع دنیا در دست ایشان بود آن تعظیم و احترامی که در حیات
حیات ایشان علیهم السلم بود انقراضا هرگز نبود در مشرق و مغرب عالم بر منبرها خطبه بنام ایشان
بود و دوست و دشمن از قبور ایشان استمداد میکردند و میکنند و از قبور بنی امیه و بنی عباس
کسی نشان هم نمیدهد مشهور است که مستنصر عباسی بسامره رفت و زیارت عسکریین نمود
و بعد از آن بتربت آبای خود رفته فاتحه خواند یکی از همراهان باو گفت شما خلفای روی
زمین اید و پادشاهان دنیا قبر آبای شما باین خرابی و کثافت است که بعضی از آنها سوراخها
شد و مرغان خانه کرده و کثافت ریخته نه خادمی و نه چراغی و نه هر کسی که بزیارت ایشان میرود
و نه شخصی از ایشان استمداد همتی میطلبد و آن قبر علویین است که دیدی پرده ها و قندیلها
آویخته و شمعها و بخورها مهیا شده و فراشان و خاصان بخدمت کمر بسته و فرشها و
فرشها از هر نوعی انداخته و خیرات و تصدقات و موقوفات بجهت فقرا سامان شده و از
شهرهای دور قافلهها بجهت زیارت ایشان همیشه در راه و پیاده راه میروند مستنصر گفت ای
برادر این امری آسمانی و تقدیری است که بسعی و اجتهاد نمیشود و بزور و زر
بدست نمی آید و خلق عالم را بزور باین کار نمیتوان داشت چه عقیده و اعتقاد بجبر و قهر
حاصل نمیشود و میل و محبت باکراه بهم نمیرسد و مستنصر را حق بر زبان جاری شده چه
این لطفی است از جانب الله در حق ائمه علیهم السلم که دلالت تمام بر علو شان و بلندی مرتبه

شیعی
ایشان دارد مکرر شنیده شد که بعضی را بخاطر رسیده و گفته اند که در میان این دو فرقه
و سنی با آنکه مذهب و ملت همه یکی است و کتاب و شریعت یکی خدا و رسول یکی این فتنها
و فسادها را سبب کدام بود و کیست و باعث این همه شور و تعصب چه بود و جهت فاضلی جواب
داده که بیشتر اولا عداوت ابلیس با اولاد آدم چه معلوم است که او را تا روز موعود مهلت
مخفی
داده اند و او هم کمر دشمنی بر میان جان بسته و در کار خود مردانه است و تفصیلی از خود را
نمینموده و قصه او طولانی است و ثانیا حسد که بدترین صفتی است و در رگ و ریشه اولاد آدم جا
دارد و بیشترین آدمیان را طبیعی است شنیده که هابیل و قابیل با آنکه از یک پشت و یک
شکم بودند و در یک زمان و یک مکان و هنوز از اولاد آدم دیگری نبود که در تمامی کند یا فتنه
انگیزد شیطان و حسد هم پشت شده کار خود کردند چه هابیل از آن آدمی بود که ملایکه بیجلی
او افتخار داشتند و قابیل از آن آدمی که باغوای شیطان از بهشت محروم و مهجور شده هابیل
کی سعتلان شبانی میکرد و قابیل بزراعت مشغول بود آدم علیه السلام امر نمود که هر یک قربانی
کنند هابیل گوسفندی که بهتر از همه گوسفندانش بود بجهة قربانی جدا کرد قابیل دسته از
گندم یا جو را نامزد نمود و بموجب اذ قربا قربانا فتقبل من احدهما ولم یتقبل من الآخر قربانی
هابیل مقبول درگاه الهی شد و برق قبول بر قربانی قابیل نیفتاد قابیل را دیگ حسد بجوش
آمده هابیل را بقتل تهدید نمود و هابیل چنانچه آیه ما انا بباسط یدی الیک لاقتلک انی
اخاف الله رب العالمین از آن مخبر است از عذاب الهی ترسیده صبر نمود و قابیل فریب
شیطان خورده از روی حسد بموجب فطوعت له نفسه قتل اخیه فقتله فاصبح من
الخاسرین بر آن امر شنیع اقدام نمود نه مراعات برادری و انسی که باهم داشتند نمود و نه
ملاحظه خاطر مادر و پدر و حزن ایشان کرد و نه ترس الهی را منظور داشت و نه از نخاست

عاقبت

عاقبت نه اندیشید محض حسدی که قربانی من قبول نشده مثل هابیل برادری را کشته پدر را
محزون ساخته بعذاب الهی گرفتار شد و این معنی در فرزندان هر دو سرایت نموده همیشه
نسل هابیل مظلوم را نسل قابیل ظالم گشتند فرزندان این معتقد عقیده بودند و اولاد
او سالک مسلک او همان آب حسد بود که طوفان نوح گشت و همان آتش حسد بود که در راه
خلیل افروخته شد از حسد برادران یوسف صدیق بچاه رفت و از حسد زنان مدتها
در زندان ماند حسد سامری قوم موسی را گوساله پرست کرد و از حسد یهودان عیسی
باسمان برده شد از حسد قریش رسول خدا صلی الله علیه و آله از مکه مهاجرت اختیار نمود و
ابو جهل و اصحابش از حسد در بدر کشته شدند و بچاه عذاب شان انداختند و با وجود
تناکح و تناسل و امتزاج نطفها و آمیختگی عنصرها این دو فرقه باهم بعضی طبیعت هابیلی
دارند و جوهر او در ایشان ظاهر ظاهر میشود و برخی مزاج قابیلی گرفته اند رنگ بوی او
بیرون میدهند و اگر در نسل هابیل شریری یافت شود از آنست که ممزوج بگل قابیل است
و اگر در نسل قابیل چیزی پیدا شود از برکت طینت هابیل است و اولاد هابیل اند بجهة تابع
بودن ایشان حق را و بسبب تقوی و ورع و اولاد قابیل بسیارند جرأت و بیباکی و بی
پروائی و اگر چه بظاهر عمل نیک داشته باشند چه اعمال و افعال هر کس بسبب عقیده و اعتقاد
صحیح فاسد میگردد و این دو فرقه هابیلی و قابیلی با آنکه در اشکال متشاکلند و در هیأت
متناسب با کمال یگانگی بیگانه اند و با وجود نزدیکی دورند در ظاهر باهم موافقند و در
باطن منافق و اینها همه نیست الا از حسد ابا بکر فدک را از روی حسد از اولاد فاطمه منع
کرد و عمر در وقت مردن از روی حسدی گفت که نبوت و امامت را در یکخانه جمع نمیتوانم
دید هر چند علی مستحق امر امامت است و همچنین تا بصاحب الامر جمیع ائمه علیهم السلام را از

روی حسد زهر دادند یا بتیغ قتل نمودند و اختفا و غیبت صاحب الامر هم از حسد است
و علمای ظاهری هم فتوی که در حق کسی دادند مبنا بر حسد بود حق تع همگان را از صفات
سیئه و علی الخصوص این صفت بد در حفظ خود بدارد و ثالثا حب جاه و منصب و دوستی
ریاست و حکومت دنیا چه میکشید این نقد است و حکایت بهشت و دوزخ و حساب
و کتاب نسیه و هیچ عاقل نقد را بنسیه ندهد چنانکه مرزا مخدوم شریفی مشهور که در مکه
چون منصب نقابت و خطابت داشت اظهار تسنن تا بحدی میکرد که نواقض الروافض نوشت
و در آنجا چیزی چند ذکر نمود و افتراها کرد که هیچ ناصبی نکند و در وقت نزع در حالی مرد
وصیت کرد و التماس نمود که مرا غسل و کفن و دفن بر دوش امامیه خواهی کرد و آن مرد گفت
هرگاه باین عقیده بودی چرا میگفتی و می نوشتی آهی کشید اشکی بچشم آورده گفت حب جاه حب
جاه حب جاه و جان تسلیم نمود نکته بعضی از عوام اهل سنت را اعتقاد این است که دین
شیعه تازه بهم رسیده و ابتدای از زمان شاه اسمعیل است و نمیدانند که هر که امیر المومنین
را علیه السلم بی فاصله بعد از رسول الله صلی الله علیه و آله امام و جانشین داند او شیعه است
و هر که ابو بکر را خلیفه میداند سنی و نشنیده اند که سیصد سال تمام مصر و حوالی آن و مغرب
زمین بادشاهان اسمعیلیه داشتند و همه شیعه بودند و مدتهای مدید که حکومت عراق
را بادشاهان دیالمه داشتند هم شیعه بودند و در اثنا روزی که سید مرتضی از دنیا رفت
آن قدر شیعه در بغداد بودند که هفتاد هزار کس بر جنازه او حاضر شده بودند و مدتی که بادشاهی
در سلسله عمرو لیث بود و سی بادشاه همه شیعه بودند و الکای شهرهای مشهور که هرگز از دوری
که نباشند تا الحال بوی تسنن بمشام شان نرسیده چون قم و کاشان و سبزوار و مشهد
که مولوی در این حکایت مشهور گفته نظم سبزوار است این جهان بی مدار ما چو بو بکریم درو

فایده بدانکه شیعه هر طایفه و هر قبیله را بشناسد باید بکتاب مجالس المومنین میر
نور الله نور الله مرقده که تصنیف آن بجهة همین مطلب کرده رجوع نماید بلی دین اثنی عشری
طوایف شد و شیعه بظاهر کم می نمودند در ایران بادشاه انجم جاه ملایک سپاه شاه اسمعیل
صفوی موسوی انار الله برهانه و در آن زمین و حوالیش که الحال مسمی بحیدر آباد است
شاه غفران پناه ملک سیرت صافی سریرت یعنی ملک محمد طیب الله مشهده
ظهور نمودند و بضرب تیغ آبدار و جد و جهد بسیار این دو ملک را از لوث مذاهب باطله
بالکلیه پاکیزه ساختند و بحمد الله که روز بروز در ترقی و تزاید است و بادشاهی در این دو
سلسله طیبه انشاء الله تا روز ظهور و خروج صاحب الامر و الزمان علیه صلوات
الله الملک المنان خواهد بود و این دو دولت بدولت مقتدای ایشان خواهد پیوست
الهی بحرمت محمد و آله که دو بادشاه دوست نواز و دشمن گداز که بالفعل بر سریر حکومت
و کامرانی و جهان داری و جهانبانی در این دو ملک متمکن اند و حضرت واهب
بمنت هر دو را با دولت ابدی و عمر سرمدی زنده و پاینده بدارد تا بدولت
دیدار صاحب الزمان صلوات الله علیه مشرف شوند و از جمله معاونان
و مددکاران و حکم روایان و حکم فرمایان آن حضرت باشند بحق محمد و
آله الطاهرین صلوات الله علیهم اجمعین آمین رب العالمین ٥

شکر حق را که این خجسته کتاب ؛ که درو نیست غیر صدق و صواب ؛
مطلبی نیست اندرو بالذات ؛ غیر مدح و مناقب حضرات ؛
همه مدح علی و آل علی است ؛ هر که با این عقیده است ولی است ؛
شیعه را واجبست داشتنش ؛ نیست جایز ورا گذاشتنش ؛

شیعه این کتاب نا خوانده / شیعه باشد بجهل درمانده
سنیان کی عناد بگذارند / همه ایمان باین کتاب آرند
شود از خواندنش عقیده درست / هر کرا اعتقاد باشد سست
از عناد و تعصب است بری / بحقیقت اگر درو نگری
هست هر صفحهٔ گلستانی / هر ورق زو نوی محبتستانی
عام فهم است بی تکلف و پیچ / لیک بی عیب مغز دانش هیچ
نیمه معجز و کرامات است / نیمه از وی حدیث و آیاتست
همه نقل صحیح و نص صریح / منتخب از کتابهای صحیح
هر که خواهد ز نقص جهل رهد / دیدنش روشنی بچشم دهد
شده یکسال و نیم تا شب و روز / خواه فصل بهار و خواه تموز
صبح تا شام رو بروی کتاب / چشم نگشوده جز بروی کتاب
دوستی چون کتاب کم دیده / صبح تا شب رنجها بچشیده
قد خمیده سر به پیش و دل در فکر / هیچ شغلی دگر نجستی ذکر
تا بتوفیق کردگار قدیم / عاقبت یافت صورت تتمیم
کردگارا بحق احمد و آل / بصلاح و سداد اهل کمال
دارم امید از عنایت تو / کافتد از فضل بی نهایت تو
پرتو التفات شاه برین / نگند از لطف خسروانه برین
تا شود نزد خاص و عام عزیز / ورنه اینهم چو من بنیم پشیز
گرنه خورشید بر زمین تابد / کی شود لعل و آن بها یابد

پرورش گر نباشد از دریا / کی شود قطره لؤلؤ لالا
ابر گر خاک را نسازد تر / کی بروید گل و زند بر
در قبول ار سری بجنباند / همچو من صد ز غصه برهاند
یک اشارت اگر بفرماید / صد گدای چو من بیاساید
ور نگیرد درین خاطر شاه / وای بر من که حال گشت تباه
شاه دشمن گداز و دوست نواز / کر نداره بر نکوئی اباز
شاه دریا دل و ستاره سپاه / شاه جمجاه شاه والا جاه
دولتش باد تا بود نشور / عمر او متصل بنفخهٔ صور
بود پنجاه هشت بعد هزار / که بپایان رسید این گفتار

والحمد لله رب العالمین و صلی الله علی محمد
و آله الطاهرین



۸۳۱
ق-۷

۸۳۱



